

بازرسی شد
۱۷ - ۲۶

حضرت آقا محمد باقر
کتاب نماز که در این کتاب
توضیح آقا محمد حسن جان آورده گردید
در سال ۱۲۸۵

کتاب
۱۴

روضه الواعظین از

مولانا

معین الدین واعظ هروی

۱۸۵

اول

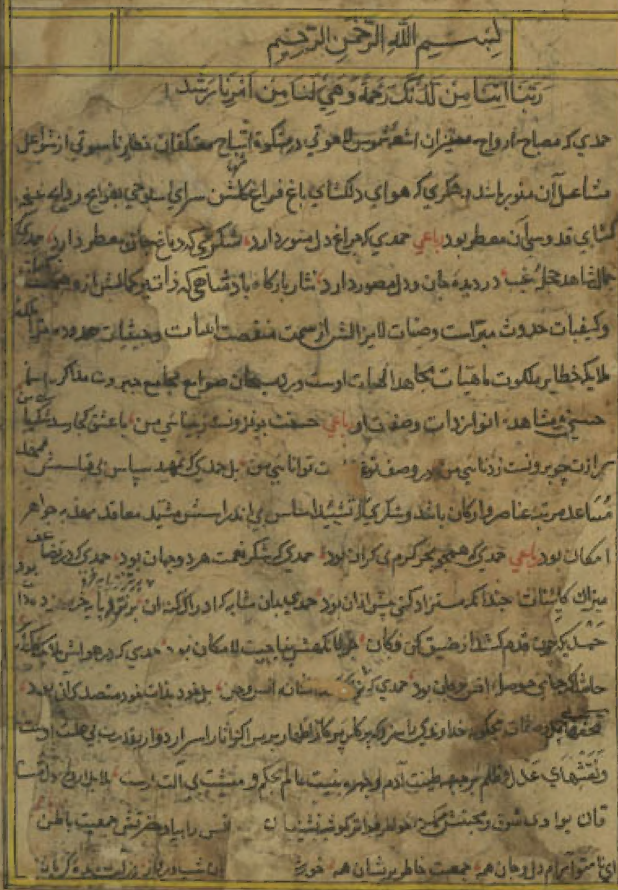
بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۳۴۷۹
فهرست کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
بازدید شد
۱۳۸۲
کتاب روضه الواعظین
مؤلف معین الدین واعظ هروی
موضوع
شماره قفسه ۷۰۰۹
۲۹۶۲

شماره ثبت کتاب
۷۴۲۸
۵۵۱۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۹۶۲



مستخرج

مخا اخوت

بر تو خدا کرد و دعا می رسد **ت** ان خواج میگویم که فرشتان قدرت از لی و نقاشان حکمت
لم یزل فرشتان مشغول و مشغولین این ببطامون راجع بساط بوقلمون بنفوس
و ملوک بالوان کواکون گسترانند الا حقه تحصیل احتیاج ارباب احتیاج او بطلب
معاقلکم و مؤتسان قوا علم چهار طاق ارکان و هفت رواق عالمی بنیان را در جبطه
قیه فلک طلوع و مغرب کمره سدس فلک البروج مقربین بنانه دارند ابرای عروج
شب مصرع او ما کردون بجای باقی ضیای عالم آری بر لای مهله مهله در جلیستای
جهان فرسای نهاد ابرصد بای زانه و اوقات او خورشید چشید ساسی فلک بجای
مرسله یواقیث شعاع سر قله بر شمع کثرت الانتفاع در بر نیکنند جز برای
مشعل دارن بحراب طاعات و صومعه مناجات ادب **ت** محمد کارل تا بد هر چه هست
برایش نام او نقش است چراغی که پرواز بیشتر است فروغ همه افریش بر دست
در خنجر بی سرو در باغ شمع زهنی با صلاسمانی بفرج شب از حفر مصرع اوسایه و زبان نردیا
آسمان پایه شبنم کاسمان مجلس اضر و ز کرد شب از بر خنجر دعوی روز کرد دل از کار
نه جگر پوداخته بنه جگر آسمان تاخته برون جسته از کیند جاسرید فرس و زان
بر هفت جرخ بلند کدر بر سر خانی اخلاص کرد هم او خیزد و هم بخش را خلاص کرد
دلش فضل نور الهی گرفت بنی نکر تاج شاهی گرفت سوی عالم آمد رخ افریخته هم علم
علوی در مویخته جان رفته و آمده بازین که نایب در اندیشه هیچکس و بنام بفرست و
نسایم وضه رضوان بر روان آل و اصحاب و عیترت و اجابت او باد که خروان تخت
تخت و فیروز کوشه را بران خطه جفا داده و هر و زری آنه و بی روی روار بر کزیده
ایشان وان مساحان حین وان اوان **ت** انامی چون مستشرق شرایم محبت و ست
نسایم مؤدت الفقیر الی الله المتین معین المسکین اعطاء الله مناه فی رینه و نایب
از اوان بیوب صبا صبی که بوستان قوی و دانش و نمایی بود تازه ببلان سنی را تقیه و نایب
بی انداز و عند لب ناطقه بر شاخسار کزار قرآنی بشرنم تعلم سر آمد بر کشته
و ادیبان حفظ تعلم و تفهیم آیات بیانات فرقانی با طفل قوای نفسانی تعلیم
رسانید چون از حفظ قوانین قرآنی اصعب و قوی آمد و از نخته ایجاد حروف
بد قضا و خیر و الوفر و قیم کنید **ش** فقلت لا یفسد جلی الان فی الطلب فانما المجرود

فی المادیه لا تغتفر یجوز و قد ضمت حججا فالغنی بالمادیه انما لا باب فوق المناسب
فضل لولم تقرر به و جدت فی الحکم معنی لیسر فی العقب **ن** هم هر کار و در اندیشه
بر بساط مشرف طرب نکند نور و زری یقین بجایند آنکه در دیده کمال شب نکند
ادب آموز اگر چه خواهی که زمانه ترا ادب نکند **ج** و حاصل علم **ط** بمقتضای طلب
میسر گشت و بنام صرف و کتب و در معانی و بیان محقق و مقرر شد و بر کتب
از کلیات و جزئیات فی الجملة و قوف حاصل آمد و قوانین منطق و کلام و فقه و
استحکام پذیرفت تا بر سینه رسید که با استادان کامل ضاعت نادر براعت در میان این
فصاحت و بلاغت بمصارعت مسارع می نمود و قصبات سبق از مضار گرفت
و کوی می رودم روزی چند درین نگه بودم و جنت و جوی می نمودم ضربت قفا
از روی زکری و فاسیا رخسارم تا سر جیب فکر و اندیشه فرو بردم ها اتفاق
عجبی از عالم لایسری بسم جان نادر دادند که ای معین این منزل اخیمه
اقامت را نشاید و ازین شمع ذخیره قیامت نیاید که در جات عاجل و نجات اجل
در علوی کسبیه پیوسته نیست و بدین علوم معلوم باز بسته بی **ب** با خبر و کتم آنکه
یا رشکند بخود تعریفی نکند صرف بر تعریف و آنکه اندیشه شود کردد محو می کند
التفات جانب حق را نکند از قریح و اصول در توانین اکساب و وصول کوشش
ملکی کتب علوم آن طلب کت بر سوئی معلوم چرا که این قالب انسانی که نتیجه
صنع یزدانست و این ترکیب مبلع الهی که مطهر او امر و نواهی است
نه هاناکه از ظلمات احلاب و اسرارم بدین بارگاه عوام بدان آمدند تا حافظ
لغت کرخی و لحنی شوند یا نقش نخته عبادت طرازی و تجازی بر کشند **ش** که
س عاقبتی هست بیابان زان کرده خود بین و بیندیش زان روز قیامت
بودد امری شرم ندری که جعد و مرکی لغت زنجیر شد این کوی
چون زنده ایض بر لغت مگرد هر چه درین پرده نه میخیزست
بازی این لغت زنجیریت یاد در دم خویش از بیجا بازی زان روغن خود زین
جبل و پروانه پرا ناخشن پیش چراغی سپر ناخشن پاره کن این برز عجبی
تا بر عیبت بر درین سرای هر که جو عیبی رکبان گرفت از سر انصاف جهان را

تاب اناجی بوی دهی هر که استسقای طبلی طلبی در خفا دید بد آمده است جلاب اشارت بوی
تابان شربت انابت مشام باطن وی کشاد گردد و از راه دیده عرقی کشد و باطن جلاب اشارت
عقله علقه کور و هکذا شراب تاب حیوة طبعه و لا یخینه حیوة طبعه منجر کتب تجمل کرد و هر که
برقان محبت زکات نرزد کرده است باده کلکون شود از جام ذوق بروی بیای هر که اخلاص
مفسد و مولد باطله در عروق و فخر این طغیان نموده است که منجر بعلل زلال طبعی
دمویه که موجب فساد و مستلزم هلاکت گشته سریش عاقبت اندیشی بر مرکب جان وی زین
هر که از دوس فی شیطانی بحارات شهنشاه نفسانی وجودش ظهور بکلیت و منشور کلاش
خشم و کینه جگر فکر و انداخته او را بهای شعیر نذر و شراب تباها و کمالیت و فای
نکته بکلمه بقرای صبح نای زانکه که تر است آن جامی آن کلام تو هنر خسته هر که در هنر رخ
گرم بود و دیگر که مخرج باید ز تو این شفا و آن روح هر که نشد ز خیم غم و حیرت
بیکار جانشین مسجی می باشد جو افتاب و فاضل از ای زینق زنگه اعتدال و زین
جوزبان ز دل و کلی زان بحر جبرانی بخیلی کفتم ای یاران این کار است دشوار و بیرون
بخطر است بسیار آینه که صفای سیرت و جلای سیرت از غبار آب و خاک و نفوس فاسد
و ادراک پاک نگردانید جمال شما هوشم و بجزایان حجب بود و نمودی نشان نمودن و بخت
بعادت قلت بضاعت معلوم داروی نصیحت موجب و یحیی و مستلزم فضیلت کردنی قانون دایم
سراج و یحاران هوا را بشتاسم بی اسباب و علامای یافتن ام که تشخیص مواضع گلیات و جزئیات
توانم نمودن سخنان موجز که شرح کلیات طبایع کند در دفتر بیان ندارم معاینین
مروج منقولان و کواشر مخرج معقولات در دکان باطن در قوطی خیال و حافظه فراوان
نکته از هر دست جو زور بجهاد نیست یا شیر عذیبین مصاف نتوان زین بای کر آیه است بجز
بر که در طواف نتوان دشمن بکامین و روزیها بختی هنر که آن نتوان معینست
بمانسان عنقا دعوت جو که قاف نتوان دوستان دینی شمشیر بیل دلا بلیغیه
نمودند جانچه از آیات بینات اکثر من آن یکتا و یحیی ابراهیم بودند اولیات آن
بود که پیش از وصیت آنحضرت می نمود و صلی الله علیه و سلم فیه تعالی روح البیرون

نور

بالطبع

یا کماله و الموعظة الحسنه و از احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم جدیدی که مبنی بر بیعتی است
کبر کرم الله وجهه در بیعت ارسال و بین بر مثال در عدل بیعت نفاذ یافته بود که با
تهدیه الله بکماله و لحد آخر که کما نطلع علیه الشمس و لغرب تقرب شودند
تشبیه قوا عدلین دولت و تمجید معافان حواله با یات بختی بی وایان وایا
نیست حکام پذیرفت بعد الاستخاره این بجز که همواره پاسر نفس را با اخلاص
می نماید و این معنی نصب المعین سید در **کتاب** عمر کشوری دله کلام ناز تو خنود شود
کرد کار سایه خورشید سوادان طلب رنج خود و راحت یاران طلب کرم شود زهر روز
سرد باشد چون در خورشید جوان کرد باشد ما نول یاران قبول کرد و در مقصود عیاض
هراه خجسته عن آفات که مستلزم رشد و رشاد و منصب ایا واجداد بود و بعد از ادای
صلوة بساطی با نشاطی کفتر و بیل ناطقه را که در فصول دهان جوب عنایب و اوقات
نبوت سکوت مشغول بود بر شاخشا بیان بکرمات جان جلوه علا در ترم و نوازه و
لعل جلاب اسرفی که از دهان خلاصام و وحی در جام جان ریخته بود یاد و یه نصایح
ساخته بکجه پان در دهان سر و زجان علت غفلت می نماید منع شراب و روحانی باور دکان
اگر می خرید ازان بند کاه انسانی عرض میدارد هر که بجلای راست گشته کسان سموات
انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتار مضطرب می گرد تا مبعده فیه و از قرآن را مملکت و
این سخن آن است بجز که لطایف اشارت در کسوت تحاشیل و عبارات از کلمات معنی غریب
در آیات و رقبالب تحاشیل و حکایات بیان می باشد ما موجز لغزایل خیر الکلام با قیل و دل
قال الله تعالی سخن بسیار داری اندکی کن یکی با صد کن صد یکی کن جوین درین زمانه
کرد در سزای کمال انبیر کرد سخن گوهر شد و کون بدخواه بد شویای بیکر آید در خاص
زکوهر سفین استادان هل سنا که قیمت مندی که هر شناسند لجرم از باب آلیان و اصحاب
که در فکرها خرد چون نجم را هر در فوق علوم ماهر بود تدبر عبت تمام اهتمام می نمودند
هر یک از لطایف نگاه و شریف سراء صفی لسان و تحکیم انعام میفرمودند **نکته**
بزرگیت باید درین دستا پس بیا و زگان را و نفس سخن گفتن آنکه بود و نمودند

کران گفتن آواز کرد بلند متاع کوامایه دارم پیسیدم برون تا بخورم کسی مرا با چنین
کوهری از چندان همی حاجت آید که بپسندد بگایم بالاس ارکان خویش کجاست ریحان افغان
از اطراف و اکناف طالبی که بدیل بجاییت از برای نسل مشاهده نشیب نمودند و بار
از پایه این مغش تا مایه این سقیق سرکش برشته فریخته آه سحرگاه پیچیده بچلی این مقلد
مبارت می نمودند و یکوش هوش شوخ سرکش عالم غیبی می بودند بهین همت عالی ایشان رفت
سحق در لطافت بجای رسید که با هوا از غایت صفا بملوئی زد و عذوبت زلال بنبه مثالی در
بهر شبه پیوسته که خجسته در چشم حیوان می انلاخت آهنگار رعنون عبارت بمثابه
بلند گشت که بیم آن می نمود که از حدت نفیعت او و ناز چنگل خجسته قامت فلک از هم گسست کرد
صفت ترنج ز کران بلاغت در ترتیب بچان بر لغت بجای می رسید که نغمه آن بود که نظار
مجموعه عقل تیرا از شرم آن فرو ریزد **بیت** سرخ کمال غنچه مثالم هنوز مستطرد
شمالم هنوز گزینایم سخن تازه را صور قیامت کنم آواز ما هر دم وجود است زنی
ناگه فتنه شده برون جاد و سخن صفت من بجز زجاد و شکب سخن افسوس طالب
القصر بطولها و القضیه بشمولها بعد از آنکه مدت مدید و عهد عید برین معنی
مواظبت نمودم و کوی سلیم بصحیحان اتهام از میدان گفت و کوی دیبا بچست و جوی در بر
و جوی ساقیان بزم و فاصد کمال قلع صدر و صفا از شراب خاد و تنزل من القرآن
شفا بخارزد مکان دردی فراق و فیض پاکشان عطشان بیابان اشتیاق نمودم **بیت** لوف
بهمدم از جام گفت و شنید شرای بیستان هلال من مزید از آن می که فاطم می کنند زخم
من طلب میکنند کسی کو جام شرای جشید و سستی جان شد که خود را ندید
و عشق و رفیع بر انداختن ز عاشق و بیایش سر انداختن بر رفیع کشای بنگام بار
بود طالبانرا بباطکار چون مذاق اهل وفا و محملات نفسیاریات فرانی و تقوی
تقدیر حکیمات فرقای محلی شد و سمع جمع بدو ر لطیف عبارات و تزیین
شرایف اشارات مزین گشت سخن شناسای که شعر شریف پندار و سخن شناسان
لطیف گذر امیده بودند و این طور سخن که بکر فکر معین مسکین

ترجیع

بود از اهل تذکره کم شنیده بودند تا با این فقیر حقیر بی بضاعت استدعا نمودند و برنگار
این لطایف غریبه و استعرا این وظایف عجیبه فقیر را اغرا کردند تا شمه ازین اشارات
و نبذه ازین عبارات که در سلسله تقریر میگذرد در قیل تحسیر در آید شاید که بر صغایف
اوراق و مرکب ازین لطایف عالی مقدار یادگار بماند تا همراهان راه دین که در طریق
یقین رفیق معین می بوده اند چون بواسطه مصایب روزگار و مکار بدلیل و عمار
از صحبت یار و مشاهد و یار بحر و فهاد بافتد تسلی یا ناز و تسکین بکفترار بایند
چنانکه گفته اند **شعر** ان اسرارنا تدل علینا فانظر و انظرنا الی الاثار بنا برین معنی
مسکین النقات یاران را فغان برون و اشارات این زیر کوار را غنیت شمرند
ترقی درجات و موجب ترقی درجات دانست و از برای مواصلت عزیزان حاضر لا رواج
اشیای این بچلیبه موافق ترتیب نمود تا دل بحر و جان زخم فراق و سینه شریان در
اشتیاق را سرهم جراحی برود و محروم انس و معشقات خطایر قلص مایه راحت
و سیر و تاست و حتی باشد و چون القاسم را بیان ترتیب بحالی بود در تبتیه بربان و
و حکایات و لطایف اشارات نهاده معلق از فواید مستقل بملوه از غبار زنگار و
نمک بر طبق مدعا ایشان کتابی تصنیف کرده شد و دفتر یکی در تفسیر کلمات بنیات
و دیگری در شرح احادیث معتبره گویند یا میزان احسانیت بکفین آراست یا شهاب الملبس
بجناحین بر بسته یا خود گویند و در یکی اندر برج اسمان بیان یا بهایا و در یکی در سراج
دل و جان ی بهای بی دو شمع جبهه در شبستان بیان تا بان جوت دودید و در سراج
و قاجند در ظلمات آباد جهان نور افشان جوت شمس و قمر یا خود در در شمع انداز
جمع البحرین کتاب و خبر بخیر یاد و بکین نمکشد در قرطین یا مان و اسلام مدح نی
د و شهنشاند در شهر آرب و کل بر سراج رسوی طبیعت با جرای احکام شریعه ایستاده
یاد و مرز نه اند شیر و کربار و فی طبیعت بغضای هوای عالم حقیقت کشاده
لوف دو ما هند بر آسمان طلب دوشاهند در بزم عیش و طرب دو لنگند
بر روی دریا را زد و لنگند بعمور از غزوانا و چون شنید و مه داد از دور زود

مورث

و از نیست

بدیدت قریب و از او کرد و در کجای از برای تو ایستاده که خود رفتی و هر دو یکدیگر
رفتند ازین کجای پدید آمد کسی که عفت و انبساط و کمال کی سفتی است از راه
جواهر بر آن دیگری خیزید هر یک به سمت بقود و کجای و کجای و کجای
بر آید از هر دو یکدانه بر راسته چون صخره بیابان ساجی نهادیم نخست
که دیوار آن خانه باشد در است سخنها که چون کجای آید بود بهر سنجی و کجای
زهر سنجی برداشتم ما بهما بر و بستیم از نظم پیرایهها که بدم زهر نامه نفس آید
زهریوست برداشتم مغز او و کینس الحریک المعاینه ها ناگر بدم دیده که
حدیقه حدیقه است بنظر این عرایس اکابر و مشاهد این نقایس افکار
مشغول گردانی مختل بی عیب در جلوه کبری و مظهرات بی ریب در عرشه نایبی
کوی ملکوت است بکهای رنگین راسته و یابوستانیت میوه های شیشه
پیوسته عنادل نفوس ناطقه را در محاذات هر کجی ازین دو گلستان نغمه و نغای
دلبر از رزمه مسجیان عالم ملکوت قمار کجای و طالع مقدسه را در مقابل
هر یکی ازین دو بوستان صد او تداپی بانوار از غلغلله مقدسان خطایر جیوت
از فواحش فواحش و شماییم مجالس شریف المعارسین نسیم نسیم فزوح و کجای
و کجای نفی می دمد و از مطالع طوابع و مضارب مارب جوامع کثیر المناش
هلا فو آسمان ضیاء مهر منیر معانی دلپذیری در خشد **شعر** معاینه خواجه سواد
قلیل مخفی بالجموم الزواهر مبینة فلاسکرت کالجی و طهرین
روحي کا صطفاق المناظر **نظم** بدای چونیکو در بیکری که جانکنده ام تا تو جان پروری و اما
خصایمی هر یک ازین نخستین بان مخصوص است یکی است که هر یک شمل است
مجلس دفتر اول هر مجلسی مبنی است بر حدیثی از احادیث صحیح و هر حدیثی با
سطری چند در مغزین آن حدیث مستحکم مشتمل بر بعضی آن حدیث بحمل اعم
فصیح و بعد از آن شروع بهفت آنحضرت علیه الصلو و السلام جابجواب
مقام باشند اتفاق افتاد انگاه یکی از خصایص و معجزات آنحضرت صلی الله علیه

انحصار
مرا

من شیطانی الرحمة

و سلام مبین کث و بعد از آن حدیثی از اخبار فقهی از آثار دو فضیلت صلوات بر حق
سید مختار صلی الله علیه و علی الهه الاخیر را پدید نموده شد بعد از آن شرح حدیث
عبارت و اشارت شرح افتاد بعد از آن دیگر مقتضای الکلام بجز الکلام آن مقام
میکنید خواه با مجاز و خواه با طاب در انجا درج نمود و از احادیث و اخبار و حکایات و آثار
از تحفیات لایقه و تفسیرات سابقه و عبارات لطیفه و اشارات شریفه از نظم و نثر
و لغ و نشر و مناظرات متناسیه و حرفیات متعاقبه و معارف متصوفه و تحقیقات
محققه انجروی می نمود در هر مجلسی بر آن حدیث می افزود و از لطایف استطر
و حقایق اختیاریه هر چند سخن با طاب می شد چون از فوائد جلیله خالی نبود تعرض
آن نموده شد **قطعه** سخنها می که باشد برگزیده بنزد اهل دل مرغوب باشد سبحان
هر چه گویند از محبت بسج عاشقان محبوب باشد تناسب نزد اهل دل سخن همین
کان بدل مشغوب باشد ز نطق و سجع و ما و خود بیرون ای که نطق و سجع ما مغلوب باشد
سخن دان خوب می آید که گفتند هر آنچه از خوب آید خوب باشد و در تسمیه این سخن
سامیه و این رساله تاسیه متوفی می بودم و کوشش و هوش بصفتی عالم غیبی کشودم
در آثار العالی این مجموعه بعد از ادای صلوات جمعه که از وظیفه مجلس را پدید آوردم
و بعد از فراغ با حضار مجلس بر سر زیارت بتصالح و تعالی تقرب می جستیم در میان آن
پیری دیدم با شوق و صافی رای و بابت پیران حاجت الهی رسیدن و رسیدن با کمال وقار و کمین
سکین اقبال نمود و بمصاحف و مسایحه بدین نقیر النغای فرمود و این فقیر را با و یک
مهر و بی دلق و اشای و محقق بود و قول سکوت بفتح نفوت بکشد و بخت سلام
موتور و به کسب کلام مقرر فرمود که ای معین دوش سرچش فکر در مقام بدین
بودم و ازین غیبات طبعی نزد کای سلفی پیش از سرگرد بودم در تانی ای پیران
غیبی و از آن پیران کای سلفی پیش از سرگرد بودم در تانی ای پیران
ترتیب مجلس مقرر کرده در آن ثابت قدم باش و در آن سعی مشکو مشغول
جود و کرم باش و از این منام کوی روضه الواعظین نام کنی چون این

و جزیره

از نظر من غایب شد و من بعد شرف صحبت او دیگر در دنیا فتنه با بر شارب غیبی تا لایق
این مقاله و ترتیب این رساله اهتمام مرعی داشتم و این نسخه مرقوم ساختن یادگار
از برای دوستان کلداشتم و سببی بروضة الواعظین کردم و او را در افتتاح و اختتام
بنام هیچ فردی از افراد نام معین نساختم بلکه رایات و اعلام این بنام رفیع البنیات
برایم هفت اشهر اجرام بنام حضرت ملک علامه سبحانه برافراختم و عطیه در برابر این
هدیه انزاله کردم و مایه نعم او مقدر دانستم و در فتراول را که مشتمل بر شرح اتحاد
بود مقدم انداختم و در فترتانی که مستجمع تفسیر آیات بینات قرآنی خواهد بود تا می
او ساختم چرا که وصول بحجاب قلب بوسیله آن محرم سر برده انس صلوات الله علیه
شناختم و من حیث التفاوت فی العباده و الاشارة کما لقرنی من مناسبه المخلوقه الی
الی مشاهده الحقیقه بین الدفترین ترقی از ادنی باعلی نمودم و خصایص و مناقب
دفترتانی و رعایت ترتیب در آن مبای در عنوان همان دفتر مبین خواهد شد انشاء
الله العزیز ما مولانا زکرم العی و نعم امتنا هی اکمل انهار این روضه را پیوسته بافاضه
فیضان سخاوت نوال تر و تازه و انوار این روحه را منتج از انوار حیدر و ابدان دارد
و رافع این مبای را در جرم خرم قبول برسد مراد استناد کرامت فرماید و در دولت
و سعادت بتلقین ایمان و شهادت در آن نفس باز پسین بر روی معین مسکن
با و فقای طریق تحقیق و یقین و سایر سالکان راه دین بکشاید و از عقبات راه
آخرت بسلامت بگذراند و از رکات حجیم بلطف عظیم بر هاند و بدیجات نعیم
بکرم جسیم برساند و بر مایه نوال بمشاهده جلال نبشاند و بدک فضل الله برونه
من شانه و الله ذو الفضل العظیم و صلی الله علیه و آله خیر خلقه محمد و آله اجمعین
مقدمه ای درویش چون سبب تالیف این رساله و ترتیب این مقاله انسی
الکون تخصیص هر یک از دفترین این کتاب بجهل مجلس یکی سببی است
بر جهل حدیث و دیگری مستی بر جهل آیه جهه آن بشناس و باعث آن بدان **اول**
حدیث شریف حضرت رسالت و شیخ جلالت صلی الله علیه و سلم که نویدنا امید

سعادت و ثواب بی حساب علما و اهل شهادت منوط و مربوط برانست چنانکه
نه نفر از صحابه کبار رویان بزیر کوا که قایم مقام تسبیح آیات موسوی
بر نسبت بحضرت نبوی علیهما الصلوات والسلام بودند از آن حضرت تواتر
فرمودند اول سرد فترا و لیاء است سر و صفه اصفیا اهل پیشرو و کت
اسد الله الغالب علی بن ای طالب کرم الله وجهه دوم در پای علم و دانش
بشوای اهل پیشرو انبار عاقبت محمود عبد الله مسعود سیم ان عالم عالی
همت ان صاحب لواهی علماء امت ان وارث انبیاء مرسل اعنی هاف بن جیل
چهارم ان منزوی زاویه مجاهدت و ان سالک مشاهدت ان هادی
طریق اهتلا اعنی ابوالله الحجه ان رنده طریق تحقیق و ان ناسک توفیق
اودع و انقی در اخلاق و سیم عبد الله بن عمر ششم ان فقیه ننبیه عالم ملکوت
ان طایر خطایر جبروت بحر مخرج استیاسر عبد الله بن عباس هفتم
ان خزینه خزینه علم و معرفت و ان رفینه سلکینه عشق و محبت خادم
حضرت رسول ماکل اعنی اس بن مالک هشتم ان عاشق جمال محمدی
ان تشنه وصال احمدی حافظ اخبار و داعی سرا را ز روی یاری ابوهریره
انصار کی نهم ان سالک طریقت یقین و ان هادی صراط مبین ان سرفراز القدر
در مقام بزرگ قدری و مشرف الصلوات استخرج بی صدری اعنی ابوعبد
خسری رضی الله عنهم اجمعین چنین نقل فرمودند از حضرت رسالت و معدن
نبالت صلی الله علیه و سلم بطریق کثیر و روایات متنوعه انه قال من حفظ
علی ابی اربعین حدیثا من سر دینها بعثه الله تعالی یوم القیمه فی زمره
النفهاء و العلماء و فی روایه ابی الدرداء رضی الله عنه و کت و له یوم القیمه
شافعا و شهیدا و فی روایه ابن مسعود قیل له ادخل من ای ابواب الجنة
شئت و فی روایه ابن عمر کتب فی زمره العلماء و خشر فی زمره الشهداء باعث
اقوی و جهت عظمی در اختیار این عدد شریفی درین تصنیف احراز و این دیجات

علیه وفضایل سینه مقتضای نبویه صلی الله علیه وسلم بود تا محقق
 گردد و در فضیلت بفضیل الهی و کرم نامتناهی طریقت سلالت یابد و الله الموفق
 انکه بزرگان این امت و معتقدان این ملت جنابهم الله عنا خبر بحیث باید و لا
 یحیی به تشبیه قواعد این نبوت و تعلیم معاد این امنیت اهتمام تمام می نماید
 و اعلام اسلام با تمام اقسام از روی عنایت در طریق هدایت برافراشته و احادیث
 مهمه در اسرار دین و ارباب هیئات خود تعیین فرموده اند ما مولان خود که مقتضای
 من قاتلشیه قوماً و هو من هم در سایه دولت و بقاء ملت ایشان را باید **تفهم**
 سرکش از روی مقلدان تا سویی از جمله صاحب دلت بخاک هم صعبی کل کند غالبیه
 در دامن سبیل کنند **تأمل** انکه عدد اربعین خصایص بسیار و هاشمی شمار بر دلاجرم
 امور که بستی برد قایق حکمیه بود اکثری بی برین عدد مخصوص می بوده است
 و از آن جمله جهل واقع رعایه لناسیبه العدد با انکه زیاده نیز از صد در حد و ربط و
 ضبط هست موزی میگرد بعضی از مختاران ربوبیت و بعضی از تخصصات
 عبودیت بعضی از معقولات و بعضی منقولات بعضی اشارات و بعضی تحقیقات
 و در ذیل آنها از نکات و اشارات انجمن روی می نموده هر یک در محل خود تعیین می نماید
 چنانچه تفصیل بهمین خواهد شد انشاء الله تعالی **لما فاقعه اول تخیر طینت آدم**
علیه (صلواته و التلازم) که در خبر است حکایتی عن الله سبحانه و تعالی خبرت طینت آدم
 بیدی اربعین صبا یعنی بر سر ششم کل آدم را علیه السلام که خلیفه منست
 بد و صفت جمال و جلال خویش در جهل با مبادی یعنی جهل روز و زهر روی
 هزار سال و آن جان بود که خاک بنیت آدم را علیه السلام در میان
 و طایر جهل هزار سال بداشتند و اثر بدین دو صفت شریعت می نمود
 و به برکتضافت بیدی انچه از صفات شیطانی و سببی و بجهلی که از نور
 ترکیب عناصر بود در طینت بشریت صد که هر صفتی از صفات او هفتش
 گردانیدند ای **رویش و فنی** که بتصرف افتاب سنگ خار و صد فو جواهر

الربیع

کران

کران بها و هیچ زواهر با آنها می گردد به بین تا از خصوصیت خربت طینت آدم بیدی
 اب و خاک آدم علیه السلام صد فوجه جواهر زواهر ازلی و لایزالی معالی جزیرت گردد
تأمل که چه بسا در سست سنگ نافتاب **لیکون** خورشید بر دار نقاب سنگ خار
 کشود و منظر و لعل کردار از فروغ نور او خاک را چندان که دولت می رسد خاک زان
 تخمین طینت می رسد که هر اصل آدم اندیشه خاک **لیکون** کثر شکست از روح پاک بن جوا
 روح همچون صیقلست صیقلی بجای است چون که مرآت از جلا پاکالذوی و اوجیه پند
 جلال خود در روی صیقل بیند تخت صورت خود انهم و بیند درست آینه ذات خدایم
 است که می صاف تجلی گشته است جام این می از سفال قالب است که چه صلاست اما
 بر لبست با و خودی ریز و این ساقی جام خود بخود می نوشیدانی و السلام **تأمل**
 اری یا دشاهان صوری چون شریب عارفی فرمانند خادمان بر کار کنند ان عمارت با
 رسانند و خود رنگ دارند که بخود می خود دست در کار نهند بیکران حوائج فرایند و بکن
 چون کار بان خانه رسد گردان کنجی خواهند نهاد و سایر اربابان بر دار بخود می خود
 دست در کار دارند و موضع کنج راست کنند و ان کنج بخود می خود در فکر بنهند و بر کنج
 طلسمی ترتیب کنند تا از تصرف اعیان محفوظ ماند کذا **لیکون** جلال احدیت
 بصفت بر کمال حدیث سبحانه و تعالی چون اصناف موجودات را از دنیا و آخرت
 و غیب و شهادت و هشت و دوزخ و ملک و ملکوت از کثر عدم بفضای وجود
 می آورد و سایر کوناگون در میان آورد و در **بها** مقام و منزلت اعمال را مختلف
 تعیین فرمود چون نوبت خلقت آدم رسید گفت ای خالق بشر اس من طینت گفتند
 الهی نخلق سموات و الارضین و تقدیر مکان و مسکن و زمان و زمین بحکم مبین
 و فرمان مبین حضرت تو تعیین یافته است فرمود اینجا اختصاص دیگر هست اینجا
 آنها بقولی بیش نبود اما امره اذا نادشیا ان یقول له کن فیکون و اینجا قول
 با فضل منظم کرد که بیدی تا همه عالمیان دانند که در عالمی کوسا و مطبوع
 و مربوط بر بوط گشته است این همه حکم نامتناهی و دبیعت فرمود است

که چه

مکین

تا در آید که واسطه و رابط بخودی خود باشد آن نموده آنچه تعبیه نموده باشد
نظم پرست جیب کدایان از جواهر عرفان از آن زمان که در کج معرفت بگشود
فلکند عکس بجهان نهایی وجودم جمال دوست ز نور تجلیات شهودی
بجان تو که بغیر از جمال خویش نه بینی جو خود ز این دل غبار تن بزد و دیک
ای مویش در عین صبا اهل شادانکها فرموده اند **نکته اول** آنست که
درین چهل هزار سال که روی دست کاری قدرت نمود در هر چهل سال وجود
او آینه بیداری شد که مظهر صفاتی بود از صفات او تا چهل هزار سال تمام شد هزار
آینه مناسب هزار صفت حق سبحانه و وجود او بدید آمد و آن روز که نفع روح
شد کمال آینه آن روز ظاهر شد که مجموع هزار و یک صفت روی عکس انشا و هزار یک
نام تمام روی جمال خود **نظم** ما جمال دوست را آینه ایم لاجرم یک خطی این ایم
در هر آینه که روی اویم حسن دیگری نماید دلیرم صد هزاران نور در دیا راوست
ای خوشتر از چشم من بخورد را راوست نورها تا بان و چشم تا توان چشم بکشا و نظر
کن تا توان گریزان انوار بی بی برد حسن آن پرده ات کند دل پرده تو که با برده
نلاری بخوری با حالش که توانی همدمی **اسرار** آنست درین باب که صاحب
جمال را اگر چه زین و جواهر بسیار باشد اگر در آن زیور ها خللی پیش آید هرگز
صاحب جمال بخودی خود اصلاح آن نکند مشاطه را گوید که فساد آنرا
با صلاح بیرون برد ولیکن اگر اندک غباری بر جهر آینه بدید آید
در حال باستین کرم آن غبار را با لطف وجهی از روی آینه بردارد و اگر صد
زین و جواهر دینیه دارد تا روی از همه نکند و دست آینه تمام اقبال
نکند نه حسن او ظاهر شود و نه اصلاح جواهر بیشتر گردد **بیت**
ما فتنه بر تو فتنه بر آینه ما را نگاه در نور انوار آینه تا آینه
جمال تو دید و تو حسن خویش تو عاشق خودی ز تو عاشق سر آینه
و اهل تحقیق بمانند که در هر آینه که در نهاد آدم تعبیه می نمود در برابران

اینه جمال نمی دید جمال بیستی ترتیب می فرمود تا چون به هزار و یک جمال در آن هزار و یک
اینه می کرد به هزار و یک دیده او را می بیند ملک کهمان دیده که در آینه می نکرد بهمان
دیده آن عکس را طر عین میکرد نه بینی که چون در آینه عطا لعل جمال خود در آن عکس
خودی ناکری آن عکس نیز هم دیده بود نمی نکرد و چون نظرا از وی بدید
و بجانب دیگر انشا و آن عکس نیز بر طبق کوه برداشته در آن منظور نمی نکرد
و این رمز نیست غریب **نظم** بان دیده همی بیند رخشان فکارس پهر چینی که
می بیند در آینه نگارین غبار چشم میگرد در حجاب دیده جانم توان بی پرده اش
دیدن دیو را بر خیزد غبارین و چشمم چرخد بر آن ناک بیخشن و الله جوی برقع
برفتد تا که یکبار در دهان هم بیند همود انده گوید هم خواند بغیر از وی نمی ماند
کسی اندک یارین بهر صورت که می بینم بعین اعتبار الحق همه حسن تویی ای چشم
در آینه کان بر دم کس مهر تویی و زدم در آخر جوت نظر کردم تو بودی و دستانت
بکامم باده خود زین انا الحق خود را یکباری بکسی و در لایق خوشایین کردی در آن
انا الحق از خدا آمد ولی پیدا آمد صلاهی آن ندا آمد ز کوه و کوه ساسین
نکته دیگر در تخصیصا ربیعین صبا کا آنست که چهل هزار سال سیصد و شصت
اربعین است بهر هزار ربیعین که بر می آید آدم با علیه السلام استحقاق و نظری
می بیند تا این سیصد و شصت هزار ربیعین تمام کند مستحق سیصد و شصت نظر
الهی شد که در هر شبانه روزی متعاقب بر قلوب بندگان مویست کافا علیه الصلوة
ان الله ينظر الي قلب كل مؤمن في يوم ثلاثمائة وستين نظرة في كل نظرة يبدى
وید آنکه نظر حضرت الهی سبحانه و تعالی از عهد و اقطاع و تفرق و اجتماع می فرست
بواسطه مشا بهت بهرجات فلک المروج باین عدد تقصیر یافته است در آنست در آنکه
فلک المروجش بگویند که این آن یحیی است و اینجا مقام متقاصی برادران نیست
بروح را اهل نجوم با تقسام و همی سیصد و شصت درجه منقسم گردانیده اند و اما
فی الحقیقه فلک المروج غیر قابل القیاس و تقسیم و التجزئ تا جایی که کواکب ستران

حضرت جلالت حدث جل وعلا خطاب فرمود که یا موسی انا علیک ان کل فیهم الطام
 اظلم عندی یسیر برنج الیک غرامت این ملاست ده روز و یک برائی یغفرای تا بازان
 راجحه فایحه به هب دهان با اگر دزد و هر نسیم را که با آن راجحه دمسار کردی و نیز
 باغ فلکی و بحر و باغ ملکی تو ای بود حضرت موسی علیه السلام ده روز دیگر که عبارت
 از عشرین ایام است بر آن یغفر و ویدان که کل عددا ربیعین فرمود و در آن
 چهل روز نه شب و نه روز افطار نمود و درین باب لطایف بسیار در صراط خط مده
 هست اما اراد آن مرد فترت و عین مقرر خواهد شد انشاء الله تعالی **و بعد**
متون حدیث بنی است علی الله علیه و سلم حیث قال من اخلص لثانی عشر
متی اذ اظهرت بنی اربعه الحکمة من قلبه علی ناسیه و تعین این
 اربعین راجحه آن گفتند که چون بر حسب قانون حکمت الهی شود روح قدسی
 بجهل قرار برده الیه متواری گردانیدند چنانچه شمع از آن مشرور گشت که
 سر دفتر و اصلان در کاه و محرم سر پرده انرا بی مع الله علیه و سلم می فرمایند که
 بقتضای بقدرت و الوالی الله استیاضی راجحه موطن اصلی تا الله گریبان جان بگیرد
 تا ازین حجب جهل هراکات عبارت است از اطباق و تلابیه جلیله که بعد از آن
 از جناب حضرت قدسیه در کف و روح بواسطت حقیقه نماید چهل روز و سیل
 اخلاص بشر بطاراب اختصاص ازین دار غرور و اعراض نماید و بدان دایره
 سرور و قبال فرماید بهر روزی هزار حجاب از آن حجب مذکور سر نفع کرد و بعد
 از آنکه از ربیعین بشر بط بقتضای وصل الحبيب الی الحبيب روح قدسی بفتح ایض
 از جمیع شود **بیت** خوشتر بد جان ز تن جدا مانده من و نورفته و خدا مانده
 مر لعل کشف ظلمت امکان همکین نور کبریا مانده در ظهور هویت مطلق از آرزو
 کجا مانده در تلاطم سکنست و در قفان جان در آن بهر آشنای مانده هریم در معرض قناره
 سمور قلم فنا مانده **نکته** دیگر در صفت بنی اربعه الحکمة من قلبه که نزد آن ربیعین
 اربعین سکنه جان گشته اند که چون بخلق و طبیعت انسانی از جناب قدس بادی عالم جسمانی

مفهوم

بظهور میسرست کرم بر مثال حوضی بود که درین حوض چشمه ان غیب گشاده ای
 و دل را سر چشمه آن ساخته اند و ازین حوض چه جوی بیرون برده است
 بهایم شهادت که عبارت است از حواس خمس که آن اب زلال چشمه سار
 وصال از این حوض بر جویبار پنجگانه به عالم شهادت می فرستند قمار حوض
 تعین حوض طینه از برین است که سر چشمه بحال و طایفه و خشت و کل طایفه
 امیاشته می شد تا چون بدین عالم شهادت نزول فرمود آن چشمه
 بنام ابیاشته شد بود چنانچه اشارتی بدان رفت چون مهندس عقل درین
 حوض قلابی نگاهی کرد و در جبلت آن تاملی نمود شیطان همچون دشمن
 بنهادی و نفس ریشا ذاتی استیاضه دلیل فاسدی نمود که این جوی بها مرتب
 از برای است تا اب درین حوض ریاضد و این حوض ازین منبر معلوم گردد
 فی الحال اب تیره شهادت که بلائی هوای نفس آورده بود درین حوض
 ازین چه سیر گشود و و از آن جذب منافع مأم گردند و حوض را با این اب
 بر ساختند چنانکه اب پیشتر می آمد حوض انباشته نمی شد و میرا بی
 این حوض را درین جویها متوجه استند و از آن سر چشمه اصلی که اب زین
 از آن منبر میگرد که بکلی فراموش گردید و با این عمارت معکوس شود
 گشتند این مقدار تا حق نمودند که این اب سبیل می شای است و اجماع
 ندارد و این بهر آن است که بزر و کی باز آید و این حوض خراب
 و خشک نماید و در آن روز پسوز که نشستی بر وی علیه کند درین
 حوض شربت آبی بنیاید ابدی با دمی سوزد و جز حسرت و اندوه خبر
 نمی آید و اما حوض خواجه علیه الشکوة و السلام که عاقل ترین
 عالم و فاضل ترین بنی آدم است ترا بطریق رشد و رشاد می فرماید که
 من اخلص الله اربعین صبا حیا ظهرت بنی اربعه الحکمة من قلبه علی ناسیه
 یعنی آن که در صفت همین حوض خانه اهتمام تمام صریح میدارند و انرا

عقل

شیطان و مکر نفس النفات نمائید و برای فاسد و فکور کاسید خود عمل کنید
بدانند که این چشمه هم ازین حوض پیدا می گردد و درین نیز چشمه زینتی
هست آبناشته که با نیک می هوید میشود در رفیقات موافق و شفیقات
صادق که کلمات چشمه سارها کشاده اند و سنت این کار در میان تشنه
لبان این برادری خوشخوار ایشان نهاده اند بلك همه سرچشمها و حوضها
از چشمه سار وجود با خود ایشان آب حیات استیلا نموده اند نظر
کنند که بخودی خود این حوض باک نتوان کردن اکنون دستورات
که استادی از استادان کامل تجربه کار دیده پیدا کنی که عبارت از سیر
مرشد است که حوض دل خود را از تلویثات و نجسیات خس و خاشاک
طایر بکرات پاک کرده و راه آن سرچشمه را بدریای حقیقت محمدی
صلی الله علیه و سلم رسانید و چشمه سار وجود خود را از بحر وجود محمدی
صلی الله علیه و سلم مایه دار گردانیده تا نخست راه آن خجسته که سبیل
شهبان از سمران زمین حوض می آید بند ریختن بند کند تا زمین حوض را گردن
بسر کرد و آنگاه آن پیر مرشد استاد پیشه تیشه بدست طالب دهد و او را
وافر کرد اندک سرچشمه گیاست و کیفیت تیشه زدن تعلیم کند تا تیشه
می نرزد و خاک و گل که حاصل میشود از آن دفع میکند و ملالت را بجا طهر را
دهد تا با نیک فرصتی اثر ترشحان آب به بیند و در آن کار دلگرم شود
و مداومت را سخت تر کرد و آنگاه که حوض بتمام پاک گردد و از آب برشود
و از چشمه او را راه سرچشمه استاد کشاده گردد که آن چشمه سر در پای حقیقت
محمدی دارد علیه الصلوة والسلام دیگر هرگز نشود و قصور بدان سار
نیاید تا برقیه رسد که خود آب از شمس محمدی جذب کند و از سیر این
خجسته حوض را بر سر راه الم شهدا رست قست کند تا حقیقت قطره زدن بیا بیند
الحکمته من قلبه علی لسانه اشکارا گردد و این دولت اگر توفیق

ساعت نماید و غلام سرافقت چهل روز میسر کرد که من اخلص الله او بعین
ساعتانم سرچشمه توفیق کند جاء دراز برآمد آید آب باز آن همه جان بکند
در راه آن تارید در آب همچون ماه افروز که آب از قعر جابه آورده و برین سر می کند
پایان بکوشن لیک واقف باش که اندر قعر جابه آب طعنان میکند هم گاه از انقباض
خوی سر می کشد جاء و به توفیق بخور در می کشد که حوضها می زاده آب شود که همه
بدرست هان بشتاب تو سرخ آبی که ز آب اندیشه کرد بلك با جراحشانی پیش کرد
سرخ جان عاشق وانه بود که بقوس جگر مردانه بود خط حوار در لایان برید
سیر است و راه را از برون من تکرار زاده زان بخر خیم غرق آن بحر و زبان بحر
چرخم من جان مستغرق آن دهرم کند و چون قطره در بحر اندم قطره کوی
بحر در اعتقاد کی توان کردن در این شرافت افراختن استغرق در بحر خود
کوه من و من او ما میم در وجود را جبین جگر من قرار است قال الله سبحان
و تعالی حتی لا یبلغ اشد و یبلغ از بعین سنه ای اذا اکنهل واستحکم قوته
و تعین این اربعین را اهل حکمت جهت افرموده اند یکی از آنها
است که بدانی که مراتب بین حیوان منحصرست به مرتبه زبرکات
از بنده بر طبقات غریزیه و حرارات طبیعی است و هر اول عمر را غریزیه
عالم است و در آخر ناقص و هیچ شبهه نیست که انتقال از زاده تا بقصوات
ستلزم مرور است بر هلاست که عبارتست از نقطه وسط در میان آن دو مدت
بسیار باین نقل و مدت عمر بنفسم به قسم افتاد اول آنکه رطوبت غریزیه
زاده بد بر حرارت غریزیه و این سن نشو و نماست و دویم آنکه طریقت
غریزیه مساوی باشد بحفظ حرارت غریزیه من غیر زیاد و نقص
و این سن شبایست و مرتبه ثالثه است که رطوبت بحفظ حرارت
و فاسد بلك ناقص بود و این نقصان بر دو قسم است خفی و ان سن کولت
وظاهران سن شیخوخت و نزد محققان اصحاب تجارب سن نشو و نما

اسبوع تخصیص نمود اند و هر اسبوعی تغییر یکی ظاهر و زادات آدمی تحقیق نیروی
اما هفت سال ابتدای عمر چون بکمال رسد صلاحی در اعضا بدیده آمد که در مدت شش ماهه
آن خود باشد و در افعال و نیز قوی حاصل شود و انسان ضعیفه باستان قوی میگردد
و قوه هاضمه نیز قوی گردد و نهایت سابع ثانیه که تکمیل چهارده سال سن است وقت
قوت حرارت و قوت رطوبت و قوت قوت و قوت دماغیه که ششاد ذکر و قوت و قوت و قوت
عقل و تجاری گشاده گردد و اعضا قوت گیرد و لاجرم صاحب شرفیت حکم یلوع او کند که امور
اختیار را نشانی جهت الله زیرا که بنی تکلیف بر کمال عقل و قوت اعضا است و آن بعد
سابع ثانیه حاصل گردد و درین وقت بظاهر بدن چند علامت ظاهر شود اول آنکه
از بنه یعنی پرهایی بینی گشاده گردد و دریم قوت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت
ان ارتفاع حرارت است از طوفان و در دست گرفتن او از دست سیموم تغییر رخ
و از بواسطه دفع فضل غفله است که بواسطه حرارت قلب مدفع میگردد و از آن
موضع ظهوری نماید از سران پی که از زیر بغل بیرون آمده است چهارم رخ سوزی
و حصول اختلاست و سبب آن قوت حرارت است که مولد آنجور است که موی از آن بیرون
و این وقت که حرکات شهوات و کلمات بستان و نزول بعضی است اما سابع سیموم
مفعی کمال است و در سن سوزی و در وادار حسن درین سابع است و اما سابع
رابع وقت از یاد کالت و این هفت ساله چون بنهایت رسد دیگر از یاد کالت
مشاهده نگردد چون سابع پنج در یاد پس شباب رسد و آن مدت قوت است
جناجیم جمع این اسابع سی و پنج سال شود و بداند که سبب اختلاف این هفت ساله
حاصل می شود چنانچه بعضی را درین سن که بیان شد کمال تمام حاصل گردد و بعضی را
زیادتر فرصت باید تا پس از کمال رسد عابیه که اصلا از آن تخلق نماید است
که برین اسابع هر یک سالی بیفزاید تا بقین بسیار مرجه موافق
افتد تا برین پنج اسابع که عبارت از سی و پنج سال است پنج دیگر مستزاد
شود تا اربعین کامل گردد و هذا هو السن الذی یحصل قبه حد الکمال و الا

بالانسان شرعا و طبیعا و سکن افعال انسانی طبیعه بعضی السكون و بعضی
افعال النعمی الحيوانیه غایبها و سبب افعال انسانی النفسانیه بالقوه
و افعال و درین سنست که قوای طبیعی و صفات حیوانیه در نقصان و راید و قوای
عقلیه و انسانی منطقیه رو بکمال آرد و تحقیق این معنی ناظر بر آنست که نفس غیر نیست
در کار بدن چون در سن اربعین رسد در اقصای آید و نفس درین سن باستان کمال
و الله اعلم علیه قوله تعالی حی اذ ابلغ اشد و بلغ اربعین سنه قال رب اونی
ان اشکر نعمک الذی انعمت علی و هذا تصریح بان القوت النفسانیه و العقلیه
اساتذتی لا تستکالی من هذا الوقت والله الموفق للصواب **اربعین**
و الله اعلم علیه قوله تعالی حی اذ ابلغ اشد و بلغ اربعین سنه قال رب اونی
و مسلم بن الحنفی احد کبر جمیع فی بطن امه اربعین یوما نطفه ثم یكون علقه
مثل ذلک ثم یكون مضغه مثل ذلک ثم یبعث الله تعالی الیه طاکا یریم کما یریمک
عنه و علیه و علیه و یسقی او سعید ثم یفزع الروح الحدیث و یرفعه
س اربعین یوما و حکمت و اصحاب تجارب تغییر لطایف فرموده اند و تحقیق
ان حیات است که چون مهی سنان قصر وجود و وسدان قلعه نهاد
بیاد شهرستان بدن و شایستان تن بفرمان ملک دوا المن حل لاله
تخلی من صلبه تسلطان روح با بران تحت عالمی تحت مقرون بصفا بق دولت
و قوتی چنانکه مدت چهار ماه که س اربعین باشد در دستکاری قلعه
می نمایند تا بلیت قبول روح حاصل میگردد اگر از مرتبه جا دی تا بحیوانی
در مقام طبعی باید نمود که عبارت از مراتب موالید ثلث است و بر سبب این
از آن بجهت بر می آید بدان ای در ویش که نطفه چون در رحم در آمد با طبع
مد و راست انکاء بواسطه حرارت جعلیه و هر یک روح ترجیح می باید
و اخلاصی لطیفی ارگین هدای می شود و سبب سه در حرکت تدویر یک
تا نیمه غلبه مطلق است در مرکز قرار میگیرد و از آنجمله مطلق است

روده محیط نطفه می نهد و آنچه من وجهی غلیظ است و من وجهی لطیف در بین
 آن ممکن است که در جوارح منوج چهار طبقه می شود و مختصر این سخن آنست
 که آدمی ساخته و نمودار افلاک و عناصر و طبایع و موالیید است و چون مبداء
 اول انسان چهار طبقه است لابد در نطفه آن چهار طبقه هر یک در مقام خود قرار گیرد
 نفیس میل بر کرم میکند و لطیف میل به بالا و اما درین نطفه بحسب نام مختلف می گردد
 آنچه نفیس مطلق بود میل بر کرم داشت و عالم کبریا کثرتی گفتند اینجا ملوک طبقه
 بسودا شد و طبع اوسر و خشک است بر مثال خاک و طبقه دیگر که محیط بود برین سرگز
 او را آب می گفتند اینجا بلغم می نامند و طبع او نیز چون آب سرد و تر است و آنچه برین
 طبقه محیط بود هوا بود اینجا سیمی چون گشت و طبع وی چون هوا گرم و تر است
 و آن طبقه که بالا همه بود انش بود اینجا بصره او هم شد و طبیعت وی چون طبیعت
 انش گرم و خشک افتاد تر تریب این ملاک جسد و طبایع در نطفه ظهور نمودند تا اعضا
 و طبایع تمام شدند مدت چهار روزی بایست انکاه انتقال و تولید افلاک یعنی بعد از
 و نبات و حیوان و از مرتبه نطفه کی بر حد علکی شرفی نمود بدین آیه در پیش که تا برین
 بچادین در چنین اعضا و جوارح است که هر یکی بعد از کوهی افتاده است مثل دل و دانه
 و کبر و سردست و بای و استخوان و اعضا و غیر آن و هر یکی ازین چهار عنصر
 و طبایع نصیبی دارد ولیکن بعضی حرارت بیشتر دارد و بعضی سردت و بعضی طریقت
 و بعضی پیوسته است چنانکه دل به طبیعت گرم است و دماغ سرد و باز کبر گرم است و کبر و
 و مثانه سرد حاصل همه چنان افتاد که چون مجموعا با هم می آمیزد آن اعتدال حاصل
 چون اعضا و جوارح از دایره اخلاقی و خارجی با تجاری غذا و حر و حرکت و غیر
 حیات حاصل آید سر تبه معدنی با تمام پیوست و این معانی نیز بحمل
 روز میسر گردد انکاه بمنزل نباتی شرفی نماید و از علکی روی آرد
 و آن وقت نیست که چون قوت چار و به و ماسک و هاضمه و دفعه و برین
 اعضا چون جوارح در معادن جای گرفت در ذات جنین طلب غذا شد

از خون که از جوارح منوج شده بدو آن قوتها بخود جذب می نماید چون
 آن خون در معده هضم و تخریب یافت جگر آن کیلوس را یعنی آن خون منسحق
 از معده و براه ماسا ریفها بخود می کشد و ماسا ریفها عروق نیست از اعضا
 جگر پیوسته چون آن خون جگر در آمد دیگر بار هضم و تخریب یافت جگر
 هر یک از آن کیلوس را بدو و خلاصه است ماده روح نباتی میگرد و بعد از آن
 حیوان می شود و آنچه باقی می ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی سودا می گردد
 صفرا و هر یک بخود جذب میکند و سودا را سپهر بخود می کشد و بلغم را گرد و تر
 می کشد و خون را روح نباتی بحسب مصلحت بدن قسمت میکند تا غایب اعضا
 پس روح نباتی در بدن آدمی شش است و موضع آن روح جگر است و در بطول
 راست ممکن و این معانی در جدول روز دیگر استگالی می یابد چون این ساربعین
 تمام شد و حقیقت عناصر و معادن و نبات در وی بظهور پیوست
 و روح نباتی را قوت حاصل مد و معده و جگر هر یک در کار خود قوت
 گشتند و هضم قادر شدند آنچه زده و خلاصه این روح نباتی بود دل
 انش جذب کرد چون در دل درآمد دیگر بار هضم و تخریب یافت همه حیات
 شد آنچه خلاصه آن حیات بود روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی
 اما از آن ساربعین یعنی قوای بار یک که از دل رسته است بچهار اعضا قسم
 ستاد و همه اعضا بواسطه آن زند گشتند و متنبه این روح حیوانی دلست
 و دل در تمام و بچهار ساربعین تقسیم گردیده شد روح حیوانی که سبب حیات
 و حس و حرکت است بعد از سر و دایره سه در همین متحقق کرد و در همین
 تحلیله بدن بحلیه این روح است که در فهم سعادت بر طغری منشور است چنانکه
 بر می گشتند و به نیت شفا و ت بر جوارحی نور بخشان می ماند نگاهوار
 فی الحدیث انک کور شتم بیعت الله الیه ملاک الحدیث
 پیش از سن و تو بر جوارح جانها کشید اند طغری تکیه می دهنی و نیت یافری

اربعین هجتم **تعمین بنوینت صلی الله علیه وسلم** قال لیس علی الله علیه وسلم جانی
 جبرئیل علیه السلام فقال یومر الخافطان ان ارفقا بعیدی فی جلاشه
 سته حتی ابلغ الاربعین قال حفظا وحقا **ما کان** راوی الحدیث اذا ذکر هذا الحدیث
 بکی حتی یجعل یخته مصون حدیث بان باز کرد که از زبان بلوغ که قلیم تکلیف یا بریل
 تشریف یا بر طریق تعقیق بریند چارگی کرد در فرمان حضرت الهی جل و علا کرام
 الکاتبین نتیجه کرد که در آن حالات سن که وقت علیه شهورات و قلت عقل
 و ادراک تست با بنده در مقام رفیق باشید یعنی در بعضی امور بعد و شریک در خطا
 و غلات بعضی از قلیم بنده زب و باندا که افلا می بر طاعت از وی را می باشید که وان
 غرور و موسم فتور است باین منوال با وی عمل می فرمایند تا چند آنکه چهل سالگی
 رسد و وقتا بجمیع با وج کمالی خطاب مستطاب در رسد که ای فرشتگان دیگر بنده
 هیچ غدری نماند عقل کمال رسید و شهوة و وی بقصا آن آورد هر چه کند از قلیل
 و کثیر و صغیر و کبیر مستوفی در نامه اعمال او ثبت کنید و هیچ دقیقه ناسر می
 کند ازید و الله الموفق الخیر ان **اربعین هم مخصوص شریک است در طاعت و عبادت**
 و انجان بود که چون خاطر عطر شریک علیه الصلوة والسلام اذان قوم غی مجروح
 کشت و باب دعا بر روی ان بیضمیر با صفا مفتوح شد بقاضا اندک الهی در
 کوهاده زمین هیچ طغی زنده بنماند که آواز اذان بسم ایلجتین آمد که من عصای
 فقد مات و ایه لطف و اکو یکتا بستان تربیت از دهان سر دکان باز کردید
 لا تغیر علی لا یضر من الکافرین ذبا **ما جوت عالم غیبه بر دند سرده و عقل**
 باید داد لطف از بندجوی آسمان بگشود کففتحت **البواب الشکار** بهما و یغیر
 دست قضا شقوق کار بر خالدا ت باز کرد و بجزر نا الارض عیوننا فالشقی
 الهما رعایا بر قد قضا مفسران انست که از وقت دعا و شکت
 تا بوقت ظهور اجابت چهل سال **اربعین هم مخصوص حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام**
علیه الصلوة والسلام **مر** و انجان بود که چون خلیل الرحمن را

صلوات الله وسلامه علیه در اوان استخوان در مقام با تمام ایاری فی النعم
 بلخ فرزند دلبد از جانب قلیم حضرت خدا و نجل و علا خطاب مستطاب
 وار د کشت و قره العین خلیل یعنی اسمعیل را علیه السلام در حین تلقین
 قانظر ما ذا تری زرا نور رضا کثیر بر بکمی شک یا بت انعل ما نور
 از غل و عشر سلیم را عیار رضا و تسلیم تحقیق پیوست با دشاء علی الاطلا
 از حرا بن قاعنک کمر بنقل و قاعنک الله و یاق برای پاسر خاطرات
 دو پیغمبر کریم مقتضای قضیه مرضیه و قد نسا بلخ عظیم
 قدا ی برای خلیل خود فرستاد بقول بسیار ای از مفسران ان **للیبی بود**
 از تناسخ وار دو لاج جریه مدت چهل سال در یا خجنت جریه **اربعین**
در دم مخصوص بعضی بکاروب است علیه السلام که چون میان او و فرزند دلبد از حنجان
 بیونشر افتراق افتاد و ماه اصطبار آن عاشق در برج اضطرار و محاق
 افتاد مدت چندین گاه از سو فراق و سورت اشتیاق و هتاسو و یانق
 انبوه و ناله و افغان در بیت الاحزان معتکف میبود مدت همرا و وقت
 درمان ان سر دفتر عاشقا علیه السلام بقول بعضی از مفسران نیز مدت
 چهل سال بود **اربعین در از دم مخصوص حضرت یونس نجیب بود علیه السلام**
 که از ی التقای قوم مجروح و ی اقبیادی ایشان محزون آمد تا از ضیارت
 گروهی شکوه از عیانت غضب فی اجازت رب بفرار بر سر و ان امد خلوتی
 با سلو فی سیطیلید غالب که و الا نون اذا ذهب مغاضبا حوصله ماهی را
 برای ان مستحق الهی صوبه خلوت و عبده سلوة کردا سلطه بغیر ل
 اشهر و ملایت الطهر بفرار خلوت و مقدرات سلوة مدت چهل روز
اربعین در دم مخصوص بر روی کلیم علیه السلام چون ان ندیم هر بر قدس
 و شهاب عالی پرواز فضایی هوای انس میببدا الهی جهه گشای مشعل
 بر او و سرونوای حقیقات با دشاء هر وقت قوم را بر سلطه ساحر کیمیا بری

کشی

از قتل عظمی و سبب اضلال و اغوای بسی از مهندیان طریق هدایت
مشرق تا مغرب را بظلم و کفر مکر کردند و خلافتیست ظلم و کفر
ظالم و مضطر کردند حضرت عیسی علیه السلام بفرمان ملک تعالی ان
اسمان فرو برد و شران کافر همین را از روی زمین و مومنان متذکر کرد
و مساحت زمین را از عدل آتشین برد و مدتی چهل سال بدین محمدی در میان
است ابلاغ احکام شریعت نماید **و بعد از آنکه حضرت رسالت علی بن ابی طالب**
کس سایر انبیاء علیهم السلام تحقیق یافته است است که تشریحی
و اجرای احکام اسرونی بر سایر افراد انبیاء بتخصیص رسالت
و مهتر و بهتر اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و چون تکمیل
ساکت و می نمودارین **بسم مخصوص یا موبکر صلی الله علیه و سلم** و آن جناب
بود که در حقین حضرت رسالت و اعلان سلام رسالت که از حضرت
صلی الله علیه و سلم یاران را با احسان دلالت میفرمودند مقتدای اهل
صدق و تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله عنه که سچ و جل وجودش بمقتله نهاده
جایی گشته بود و نیز گیم تنقیه تقوی بموجب و سچ و جها الی فی الذی یؤتی
ماله نیز گوی از ثروت شرک و دوا سکی گشته بتوفیق احدی و تشویق محرابی
در منزل و اینار و انفاق صهر و دنیا بر مرتبه سبقت و زید و بتایه تقوی
پذیرفت که در بحار رب و منابر و مکاتیب و دفا نرینام عالی مقام و رفیع کرم
جنین بر کشیدند که و یا اخی خیر که کاین لغظه تجزیه الی تیغاه و فخر و تها
نصاب ان گزیده مال و حساب ان فرخنده فال جهل هزار درم پیشان بنمود
و بعد از آنکه حضرت رسالت علی بن ابی طالب یافته است و آن جناب بود که حوث
حضرت رسالت بنام اعلای کلمه لا اله الا الله بمصداق گشتند جماعتی از
مخضیان پاک و الله بقر و ملت موافقت و سعادت بتا بهت ان حضرت ق
مسئله سعد شدند و اما این یاران و قاد انان بنوس جانیان انرا اظهار

دین و انشای اسرار یقین نمی توانستند نمود زبان نوری زبان محمدی و خطیب
ادیب بیان احمدی در جامع دعوات و صواعق مناجات از برای اشمام این
و نشید و بعد ملت خطبه سعادت بر منبر سیادت بنام و سر دفتر حجت
عمر خطاب رضی الله عنه بخواند که اللهم سید الاسلام بعمر او با فی جمل برکت
این دعا را بنیان ایمان با سلام و عمر مستحکم گشت و است حکام این بنیان را
اهل حدیث سبب ان گفته اند که عدد اصحاب بود و عمر خطاب بکمال اربعین
و بعد از آنکه حضرت رسالت عثمان بن عفان رضی الله عنه در دست خطبه
و آن جناب بود که جوت دوم در پنج رسالت بکر و در پنج جلالت یعنی دو دختر
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از دواج و عراج استعاج او طلوع نور
بودند و وجه تسمیه اش بذی النورین همین گفته اند و چون جلالت نخستین یعنی
رقیه خاتون رضی الله عنها که در زمان پس و در کلمات محمدی بخوار رحمت اهل کبر
پیوسته اند کشتن رضی الله عنها که نبوه شجره نبوی احمدی بود بجای آن
شکوفه عطره بر کجاست اگر دم در حجت عصمت بنشست بعد از آنکه کلمات و منزل
جلو و جلت فرمود از حضرت از روی اعتدال در کمال رضا و استظهار راوی
سفر نمودند که اگر محمد ل جهل کوکب زهر ابر فلک وجود طالع بودی جانی چه کردی
بر آسمان فضل و کمال و لوح حسن و جمال نشو و افز و در شعاع شمع جمیع
ان کوکب بطولع هر یک بعد از غروب دیگری بر چنین مبین عثمان عفان
تاقی یعنی کرمی البشای عثمان سرا جهل دختر بودی هر یک از کینه کوهری
که از ان لالی زهر جهل دانه از عقد عقد تو کیستی من لولوی دیگر بجای
ان کوهری از کینه دختر در رشته معامله ات منخرط گردانیدی
و بعد از آنکه حضرت رسالت عثمان بن عفان رضی الله عنه در دست خطبه
که ختم عمران سرور را با رب و صفیه اصحاب بطالب علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه بر جهل سال خلافت بود که

رسالت صلی الله علیه وسلم قصر امارت و بحراب امامت را بهر خلافت بعد
ثلاثون سنة مقفل ساخت مبنی بر آنکه مصلحت نفوذ اخبار و تقادرات
نروا هر جواهر آثار این حدیث که هر شارحی را چون در ابتدا از دریا یا بر سر بحر
در حین هجرت احدی استخراج نموده اند و از اولن هجرت تا زمان وفات
سلطان تحت ولایت که این قفس سرای قای را از هر طوطی کلشن سرای ربای
باز برداخت مقرر است که مدت چهل سال تواند بود **و این است ایام**
بدانکه میان ارباب در است و اصحاب فرست عتلا و نقل علمها و عیبت
مقرر است و همین که سلسله نظام عالم و سبب بقای بی نوح آدم
باز بسته بوجود طایفه ایست که از قیود امکای بسته اند و بسند
شهر و عالم قدم پیوسته و ایشان را ابدال می نامند و عدد ایشان نیز
کمال یاربعین یافته است **و این است و نیم** و متعلق به اصحاب و تانیست
که در چهل شغال طایفه مشغال زکوة و اجبت **و این است و ششم** نصاب
کوسفتند ست که در چهل کوسفتند که کوسفتند داد نیست **و این است و هفتم**
حق همسایگی و رعایه احوال همسایه در هر و نایکی تا چهل سال از اجزای حقیقی
است **و این است هشتم** حد اکثر نفاس بمذ هب علماء شریعت باز بسته
بچهل روز است **و این است و نهم** اثر فواید روحانیت و عواید تربیت باور و بند
بعد از فوت ایشان تا چهل سال بری احوال و مدت اوقات فرزندی باشد **و این است**
اجابت دعا و ظلم و اعانت ضعیفا و محروم و مستغنی چهل سال میگردد کما قال
علیه السلام حکایت عن ربه تعالی و عزتی لا نصرک یا مظلوم و لو بعد حین
ای اربعین سنة **و این است و یکم** مکتب دجال و مدت اضلال او در راه
مقدیم چهل روز داشته اند و از اول چون شام عاشقان برابر سالی و نیم
چون ایام را بنظر مستقار برابر ماهی و نیم برابر هفته باقی ایام هجرت
سایر روزها و سبب طولان ایام را شرح مشکوة امام طبرسی رحمه الله فرمود

بهره جالد داشته است که بکمال سحر تاریکی شبهه های یکسال را در نظر خلافت
چو شد تا شب تاریک در نظر سر بر همه روز روشن نماید خدا الله من
اضلال المضلین **و این است و دوم** در روایات معتبره و احادیث مشهوره بود
و هر سیده که چون اسرا درین علیه السلام در سفید مهره یوم یفتح فی الصور
در مد و طبل رحیل یوم ترجف الرجنه تتبعها الرادفه فرو گوید فقیه
ابواللیث قدس الله تعالی روحه در تنبیه خود ایراد فرمود که نفع سرنوب
خواهد بود یکی از برای صفی لقوله تعالی فصیق من فی السموات و الارض
و ترزلق الارض و تذل کل مرصعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها
و تری الناس من عکری و ما هم بسکری و یصیر الوالدان شیئا و تصیر
الشیاطین هامة حاصل درین نفخه تغییر کلی در عالم پیدا آید و باز تسکین
حاصل شود تا کرت تاسیه در مد و ان نفخه هلاکت باشد و میان این دو
مدت چهل سال خواهد بود کما قال علیه الصلوة والسلام بین الفتحین اربعون
سنة و نفخه ثالثة از برای احیای خواهد بود و مکتب میان دوم و سیم باز بسته
الهی است سبحانه و تعالی و در بعضی روایات جهت تخصیص و تخیص
و رادفه در آیه تعیین دو نفخه پیش نموده اند و اندر این مختصر نفخه امامت
و نفخه احیای داشته اند و میان آن دو را بمقتضای حدیث بین الفتحین
اربعون سنة چهل سال تعیین نموده اند والله اعلم **و این است و سیم**
چون بین الناس بعد و قیامت حکم بقطع رشد و ارباب نعیم از اصحاب
جمیم ممتاز گردند و میان هر یک ازین دو فرقه فقرا از اغنیاء فاضل آیند
تا فقر را اهل ایمان پیش از اغنیاء چهل سال در محبت در آیند و فقر اهل کفر بعد
از اغنیاء را ایشان چهل سال در دوزخ در آیند و روایت بعضی یوم که عبارتست
از اربعه سالست که فرموده کشته و الله اعلم **و این است و چهارم** عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما فرمود که از حضرت رسالت فاک صلی الله علیه وسلم

شنیدم که فرمود لا یجتمع اربعون رجلا یدعون الله فی امر واحد الا استجاب الله لخوا
 لهم حتی لو دعوا علی جبل لزالوا یعنی فراموشیاید در مجلس چهل تن از سالان
 جناب احدیت جل و علا و همه یکدل بر طلب مراد یکجبهت و متفق باشند که اگر
 دعای ایشان را حضرت اکرم الاکرمین جل جلاله باجابت فرین گرداند تا برسد که اگر
 چهل نفر همت درینند تا کوه را از جای برگیرند و از حضرت جلالت حدیث جل ذکره
 در خواست نمایند بیکتاشا قایشان کوه را برای ایشان از جای برگیرند **سین**
سی پنجم حدیث سعد بن ابی وقاص است رضی الله عنه اطهر که استجاب دعوی که
 فان کل یطعن رجله لقمه من الحرام لا یستجاب دعاه و بعض یوشا یعنی لقمه
 خود را از حلال طیب سازانکه بدعا میرد از تا مقرون باجابت و سحر با استجابت
 گردد که هر کس که در وی یک لقمه از حرام در دایه تا چهل روز دعا او را قابلیت قبول
 و محرمیت وصول نیست که در **سین** و **ششم** حدیث آنحضرت است صلی الله
 علیه و سلم بروایت عمر بن شعیب رضی الله عنه که فرمود من صلی علیه و سلم
 من الناس غیره قبل ما الاله قالو یعنون یعنی هر آن بنده که از تحت جانش
 بر خفته محاسن خود را بشکوه و نام او را بقله لاجل از لوح اهل آک گردانند چون بر او
 مؤمن جهت ادای حقوق ایشان کرمی میجمع گردند و بر وی نماز کنند و دعا
 و هغوات او را سر بخورند خدایند حضرت خداوندی جل جلاله بپا سرزد آفتند
 یا رسول الله عدد آن گروه یا شکوه بجهت با یک شفاعت ایشان مقبول و سی
 ایشان متبکیر گردد فرمود چهل نفر **سین** و **هفتم** حدیث ابو ذر
 غفاری است رضی الله عنه که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسید ای صاحب
 وضع فی الارض اولا کلام سجده پیش از سایر ساجد بر روی زمین بین آستند
 و بخلعت اخضع خاص و ان المساجد لله سبقت جسته فرمود و المساجد اکرام
 بریند بعد از آن فرمود المساجد الاقصی گفت ما بین این دو بنا و تقدیم و تاخیر
 چه مقدار فرمود از بعضین سنه **سین** و **هفتم** حدیث آنحضرت است

رضی الله عنه نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود الا نبی یا یزکوت
 فی قبرهم بعد از بعضین لیله و لکن یصلون بین یدی الله عز وجل حتی ینفخ
 الصور یعنی چون انبیا روی بصورتها قرار نهند و چهل شب در آن صورتها از بعض
 برانند بعد از آن ایشانرا بفرشته صریق در آمد تا بدوالت مشاهده در آیند و بعد از
 حضرت الهی شافه بتقدیم رسانند **سین** و **هفتم** حدیث آن
 حضرت رضی الله عنه که در فضیله ضیافت از آنحضرت منیع لطافت و مطلع نظافت
 صلی الله علیه و سلم روایت میکنند که فرمود چون نظر عنایت الهی متوجه یزید
 یقار و کرم رقم کرم بر عنوان مشهور و بر کشند تا بسبب سخاوت قلم سعادت در حقیقه
 شقاوت و کشند از آن جهله جله باشد که حق تعالی بر ما فی را نام زدگان ضیافت آفرید
 مدت چهل روز پیش از رسیدن سر جان فرشته بصورت سرخی سفید گو بخور آنکه
 بنده فرشته را سر ستانده آن خواند بایستد و اهل آن خانه را بصورت رفیع خود
 بخور آنکه بختی که از او اول اهل طبقه هفتم زمین بشوئند عضون ملک و ی این
 یا اهل الدار السلام علیکم که من رب رحیم هیچکس جواب او را اهل بیت نکوی یا عقی
 قات و شرب باشد که در دوم ند آید بر اینهم از نای او باشد تر تا برسد که اهل زمین
 و آسمان بشوئند بکرم و انسر هیچکس جواب او گوید که سیم از آن رفیع تر بخور
 هر سه اهل زمین ازین بعدش مجید جواب آن فرشته گوید لبیک یا رسول الله فما
 حاجتک ای بیک حضرت یا اهل این خانه در مهمی روی که این همه ایشانرا میخوانی
 که بخدمت طلال حدیث جل جلاله سلام یا اهل این دارا رسالت نمود و چنین
 بعض فرمود که فلان بن فلان بعد از مدت چهل روز باین خانه آمد و بپیشرفت
 شریف حضور و بعد از دروازه ای از خانه کرم بنام این خانه آن نوشته پس چنانکه
 و بدین فرمود رسالت فرمود عضون از برهه آنکه برکت و کشایش در روز قیامت
 خدایت داشته اند انواب سعادت بر روی اهل این بیت مفتوح گردانید
 و هر یک از معکفات این استانه را بفرقی علای سر او و علی و جات و د

رساينده جبرئيل عليه السلام فرمايد اين برآه بمن كره غا و مر اسالت
اين قوم مستعده فرما برآه رنق و كشايش و روح و اسايش جبرئيل
عليه السلام تسليم نمايد جبرئيل نظر فرمايد در عقاب و براي ديگرين از ان
برآه استفسار نمايد كويد اين برآه انا دي اين خاندان است از انش و دروخ
ان برآه را نيز از وي بستاند و از اين همه دولت تعجب نمايد ان فرشته
كويد اي جبرئيل از اين معني تعجب مي نماي بد رسي كخداي شالي فرمود
كه تا ما دم كه ان پيمان درين خاندان باشد نيكوي مي نويسم و بدني را محو ميكرد انم
و چون ميهاي بيرون رود كنانان ان خاندان را از صفيرايشان و كبريايشان
رحايشان و نسايشان عبیدایشان و امایایشان حيایشان و سبي
ایشان شاهلایشان و غایبایشان ذكرایشان و انشایشان باخویر
برد و همچنان روز شوند كه از ما رهنمود گذشته اند يعني بي كناه و الله الموفق
و معین چهل كه ختم اربعین است مني بر حدیث نبوی حدیث فضیله در باب فشارات
مض روح بنده مؤمن ابن عباس ميگويد في الله عنهما كه حضرت رسول فرمود
صلي الله عليه وسلم اذا ابقي من عمر المؤمن اربعون يوما يعني چون اجل يده
نزدك رسد جنازه تابفوت وي ملة چهل روز بماند خطاب حضرت حق سبحانه
و تعالي بجهنم عرش رسد كه ارفعوا الحجاب يعني و بين عبادي برداريد حجاب
انميان من ويند من و من چهل روز هر روزي طائفة از ملايكه بزيارت يده
فرستد و با هر گروه مني از كرامت نامزدان يده كرد اند تا چوت روز بزم
رسد كه روز موت و وقت فوت وي است بلكا الموت را چو بترين صورت
برالين وي فرستد ملك الموت عليه السلام بر يده درآيد و سلام كويد جبرئيل
عليه السلام فر و از او بپرسد راست يده نشيند و او را خطاب با تحف و
تخزين بخش كز ان يده داند كه وقت پسر و كردن كان و ما است و وقت و
د و هر زمان و خویشا و دانست كويد دعوي اربع اهل و اولادي ملك الموت

روح را از دم او تا كعب بكشد بنده متالم كرد و دراي مرغ ان تا لم يركب الاله
السلام بفرستد تا بشارت با ان بنده بنگهد درآيد و كويد بشارت بشارتي
در ان بشارت براسايد ملك الموت عليه السلام حان از كعب تا بران كويد
يكسال اهل و اولاد خود را خبر يادي كنيم ميكايل فرمايد اي بنده اين پيم فرشته كان
بعثت كه از جنا ب حضرت عزت جل جلاله بشنوي آيند و هر كمي بفرستد
تومي را تا جوار ایشان نگاهي نكني بنده نظر بكشايد چنين فرشته پند بشارت
لطيف همراه متوجه يده كشته بدان لذت و خلاوت لحظ برآيد ملك الموت
مقتدر شمرده روح را از ان نوينا ف رساند بنده كويد اربع اهل و اولادي
ساعتي تا در احوال و عيال خود كنم ان ملايكه او را كويندي بنده نظر بكشا تا خور
عين را چي بگوشت با استقبال تومي ايند و هر يك از ميسر و موني بفرستد
نظر كنند و پشت يده كشاده لطيف و عواطف از براي او آماده فضاهاي عالي
برافراشته و بر شرف و عرف ان حويان باز داشته همه بزبان فصيح و بيان بلج
باوي بعبارت و اشارت تشرير نموده اليها يا عبد الله انت لنا و نحن لك بجانب
ما بيشنا ب كه توانان ما و ما از ان تو پيم بنده در لذت تماشا يي ان دلبران از تلخي
كند ن جان ساعتي براسايد ملك الموت روح او را تا ف تا بشكان سينه او رساند
بنده كويد دعوي ساعة اربع اهل و اولادي و وفائي ملايكه كويند يا عبد الله انك
رضوان جنت درهاي بهشت از براي تو كشاده و كوشتك و صبر از براي قدم تو تزيين
داده لغا حضرت حق تعالي را جبر كا رهي نظر بطون ي غايت و كسوف في نهايت
او اند از ان همه محبت سبهي انك با نصد فرشته ديكر از ميسر يان بارگاه
الهي هر يك با تحفه از تحف بادشاهي از كفن جنت و خطوط بهشتي و طافات
دواحين با سايين چنان همراه ببالين بنده درآيند هر فرشته او را بروج و
و هم در كنار غير عضبان بشارت دهند بعد از ان كه ام الكتابين كمر بنده
مي بوده ان تا نفس را بدين بجانب حضرت رب العالمين جل جلاله روند

که عارفان جلالت احدی و طالبان وصال صدی را جل جلاله در خلوت خوانده
 قریب قرین صله فشدین مستند نبوت میکرد اندک بینا سخن غنیمت رسول
 الله صلی الله علیه و سلم را مشطه عنایت از ایست که نمونه کمالی نه عصمت
 لهم یزلی و غاژه نوازده انوار جلی بر چنین مبین ماه ایوان فلکی و ششاه دنیا
 ملکی یعنی جبریل امین علیه السلام بر میگشاید که از طلع علیا راجل شد بدیع
 الثیاب شدید سوزا شهر لایری علیه اثر السفر این خبر بفرستادن
 متعلمان حوزه تلمیذین بکمال مدرسه معلمان مسله تقدیس است که در
 طالب علمان نو آموز سبجانی که از علم لنا اما علمتنا را پیش سر در دفتر
 عرب علیه صلوات الرب بزا نوبی ادب در می آر که حجتی جلیس ای التی صلی
 الله علیه و سلم و اسند رگبیه محرم حرور ساری ایضا طست که در حجتی
 اختلاط در مقام یگانگی طریق فرزانگی می سپرد که وضع بدیه علی خنده این حدیث
 دیباچه سنا شیر سالان مسایل نروع و اصول است که از طریق معقول و منقول
 قبول و مستلزمات و اصول از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم استفسار
 می نماید که با محمد اخبر عن الامان ان توفیه دستور معنی شرعیت که صورت
 بدایع غیبی را در بیان واضح البرهان لاریبی و شاکلی تعلیم و دلالتی تفهیم
 بشتان وصال و سطعشان در لال نوال مسکاید مثلا در نیم وصال اول برده
 از حال با کمال حضرت در الجلال جل و علا بر میدارد که ایمان ان توفیه بالله و دوم
 طفرای عصمت لا یعصون الله ما امرهم و منشور عندیت و من عند الله
 عن عبادته بنام فرشتگان تعین می نماید که و ملائکته سیم صحایف طایف
 الهی و معارف عوارف نامتناهی در بیان ذات و صفات کمالی الهی و لوح کتب
 و صحایف ان جهانی بریان بی زبانی بر می خواند که و کتب چهارم سوار سروس
 رسالت حق پرست محققان حرم ساری نبوت می کند و جلی ظهور و حالات
 بر چنین مبین تا زبانان علم بفاخته فتوت می بلند که و رساله پنجم در

می کند که در این کتاب
 دلائل بر حق است
 منبر بر

الی رگبیه

نه

و هم مندر مشرب است که شستاقان چکر سوخته پادیه فراق و معجور بان انش
 اهریخته کانون اشیا و در در این یوم القلا قلمید واری وصال سید
 مندرست که از عالمان دیوان حیات که نفوذ نفاذ این انقیاس شریفه را بهجوات
 و فن النایر کتب الشکوات صرف نموده اند در محاسبه افرات کتبایک نسخه
 جمع و خرج یک یک را با می جوید که و الیوم الاخر توفیق بادشاه از نیست و بر یخ
 شهنشاه لم یزل سحانه و نهالی که قافله سالار کاروان دعوت بعثت و اعیان را
 از مرکب هدایت و لیس این من الهایه شعی می ساد میگرداند و قاطع طریقت
 و نعت الیس من یزال از سر راه و غوایت و لیس الیه من الفوایه شعی که تلمیذ
 می سازد که و یوسن بالقدر خیر و شر این خبر با اثر و فتاح ابواب مغلقه دار
 السلامت که گفتار مشکل کشای سوال اخبر فی عن الاسلام را بعد توفیق از طریق
 تحقیق خبر می آید با اقطار و تصدیق می کشاید که الاسلام ان تشهد ان لا اله
 الا الله و ان محمدا رسول الله باغبان کلستان ربوبیت است که کشتن ساری چنین
 عبودیت بلکه کلام ایمان و سر غزار عرفا شست باب حیات ان مثل الصلوات الخمس
 کتمله و هر عابد بر هر شش بیدهد که و تقیم الصلوة و هفان کشتن از دنیا
 سر عده الهی است که طریستان بخیلی و شورستان لیس با به نجاه خود انفا
 بحدی که میکند و کفایش را از بار غبار نیار و خیر خیرات و دانه معرات دردی می پاشد
 و توفیق المیزان فصار بار را ساریست که لباس تن و ثیاب بدن را بچرخهای معاصی
 در ذات شوق کشتن است بقوت از وی و قوم و وارطت و ان تصوموا با که
 میگرداند که و تصوم رمضان قافله سالار کاروان ابرار نیست که طایفان حرم حرور
 ذات و هفتگان خطیم صفات را در عرفات مستجاب بصفا صفا و صروف
 سرور و میرساند که و حج البیت ان استطعت الیه سبیلا این برهان و رفیع
 قابل کمال حرم ساری و قبول است که اطفال مصلح عبودیت را از پستان ربوبیت شیر
 شیر و شاد و در دهان برهان مجاهدت می حکایت الحسن ان تعبد الله کان

کانون سخن که این

شوق

شوق
 بر کعبه

کمال افعال دیده رمد دیده عقولست که ایضا در باب بصیرت را که بواسطه غبار وجود
 از مشاهده انوار شهود محجوب مانده توشیای نور بیل ظهور از کماله سرور
 در می کشد که فان لم یکن ترا فانه بیک این توفیق جلال و بشویر کمال خلقه زت
 سخن اسرار سر بهر پانست که در کارگاه بارگاه فیض فضل سجای از برای اظهار
 آثار و مقامات انجهای استفسار و هائی نهائی می نماید که خبری عن الساعة حساب
 باران انطاف ریانیست که از دریا یا رانصاف انسانی قطرات امطار اعتراف بنادای
 اعتراف نموده بر فیاضی علوم مکتوم مخفی می بارد که ما انسلو علیها با علم من الشای
 مقدمه عساکر غیبی است که بعد از استعلام خبری عن اماراتها علایا شای
 و الحجة امارات ساعة در فضای صحرائی عقیدت امت به پنجه زور آزمای انعالی
 همت و بیان مشکک شای ان کاشق خمت صلی الله علیه وسلم می کسرتانکه انالله
 یتنها وان تری الحقائق العرات العالیز عمار الشارینطا و لون فی البلیات بیت
 یارب این بری خوشتر از سخن چمن می آید یا نسیمی است که از دل بر من می آید
 یارب ان شاهد غیبت کنان طالب است همجو جان رقص کثان سوی بدن می آید
 یا کریم و دیگر سوز و آیس قر نیست محمد سحر از سوی چمن می آید
 نفس قدس الهی است که از عین روح بدست خسته جوجان جانیقن می آید
 ان روز که سقایی بیلای وحی الهی از در بای فیض فضل تا نشانی اب حیا ایمان دریا که
 با بر که باطن سید انس و جان صلی الله علیه وسلم می رخت رشحات ان زلال نوال لظرف
 باطن ان منبع جود و انضال قداح ارواح اصحاب چکید جانی سر به جود از لای
 اصحاب و خلاصه احباب اعنی هر خطاب رضی الله عنه آندان نوح نوح لب برکت
 از لب مبارک ان سرور بازان بر نوال باران رشحات استمهان ریختن که وقت هر غلبه
 قطره و هر غلبه را بر سر رسید حاصل قطره از رشحات ان جود در دهان او رشاش
 ان نور و جنان همجو ریح من مسکن چکیدن کزوت تابان معنی که با کشت
 یک قطره بحر قدس بر سر و دهان ریخته و ان قطره صد دریا باشد و که بحر خفته

بر فیاض
 بر توفیق

از جلال جهان نور تجلی بین عیان زین که بحسری کران در ظرف عالم ریخته
 من عاشق دیوانه می کشم خم خوانه زان می که یکدیگر بهما تبر عرش اعظم ریخته
 شد چون خون جگر و صفا بیکایین و جها زان حق شراب عشق را بیک کلام ریخته
 نامرکت از ان سیسخت تا و زاجیل دل را که عشق لیم بزل در یوشم ریخته
 خود سیدی در دل زان بریزد اسرار از زبان چون حله اهنکران کز ضرب دم ریخته
 در تانت خورشید یقین از مطلع جان معین و الله که فی غیبتین بر هر دی کم ریخته
 تاهایت میکند آن سنج اسرار نبوت وان متوج ابکار قوت ان قولید اسلام را باقی
 وان خلیفه اول و ثانی ان امیر کبری داد مصلحت و انصاف چنان بداد که اهل عدل و سلام
 همه پسندید تا بر تبه که اینه شجاع را چون صورت عدل یا یستی در این نام او می دیدند که
 العدد اگر ان سر در تری خطبات فاعترفا و ان اولی الالباب عروا و روق
 بر خطاب رضی الله عنه زان شاه ایوان رسالت از ان ماه آسمان جلالت رفیع فیسب
 آنا من الله و الله یقولون بنی شریف حسب ایت عذری هو یطعمنی و یستغنی
 لمنه مقام و انجم ادا هوای بد تمام طه ما نزلنا علیک القرآن لنسقی مشروح الصد
 الم شرح لك صدک سر فوج القدر و فضل لك ذکرک سلطان عالی علم بر ان
 و ای کریم نکین اکشتر کیمبر کی تاج رواج بیغیر می توقع دستور نبوت تاریخ
 دستور نبوت حد و صفة صفا بمرقیة و فاشه سوار میدان اجتناب شهر بار ایوان
 امتداد ماه روی و الضعی سیاه روی واللیل اذا سجی در نوح بطحا اختر برج ماه
 واسطه افرینش روض و ما شمع جمیع بحرمان حوت ما و شما مکرم مجتبی مقام
 سر تحریر عظم مبتدی معلم مبتدی که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
 و جلال و عظم و کرم یارب زبیطالب عطایم همه مستغرق غفلت خطایم
 شاید گنگنا ما عفو کنی کز صدق بحب مصطفایم همه نعت خواب کلامی کو میگویم
 التبی الامی بنشور لوست اما بعلم و برستان این خطه که معنوی القلظ روح افزای
 اوست پس کس من الامر شی دستور او است اما مقبرم دیوان انلا که سر هون را جان

بیفتی

اراي اوست بمرتبه شير صبح اقبال از شرق افضل مي نمايد لاجلا و پديدنيايد
تقدير دبير تقدير ي املاي اعلاي كلمه علياي او ازانده اخلاصه مستفيد
ان مفيد نيابد وهم بمرتبه وفهم ملكيت ازاد راكن واصاف كمال و دور است
مدايح صفاح اوراق اشراف و معاني مخاني قل جا كه من الله نور است
بنفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم اشرقت الدنيا في نور كرامتي و يذهب به
جلال الحق الخلق رحمة فكمل النوري في براه منقلب باقلامه في حضرة القدس
رسول الغوث المناصب منصب يا علي السما را سي تكليم ربه و جبرئيل ناي و الميزان
بعزته سيدنا علي كرم الله وجهه و ملتنا فيها النبيون سرغت بهي جليل الوجه بدنه
صباح ظلام الظلاله مذهب بد و شربت امواج وجه محمد اصحاب دارت لهم سكر
مطرب خرقه و رفت سيد المرسلين عليه افضل صلوات المصلين هر صدي
مشغل بر جبهه كلمه مظهر بهمان حرف مستشهد باق كنه استين مظهر
بهمان حروف مستحق از حروف معن ملكي بشو بدان اي در شرف ان
است و اما بدان انس و جان از ابدال نيلان و اميد واري خاك سار از بوسه و جان
الفان الذين سبقك لشمر و ان الحسن يار بستانه الف اشارت باشارت محمد
رسول الله است يار يقاري اتماري عارفان در چمن سر بلخ جان بعد از قبول
فرمان يار بلخ ما انزل اليك بواسطه يار بركت محمد رسول الله است تا تجاي و يد
برورد و كارجل و علا و طب خواه دار الفان مقتضاي تامل كنهه التي او ترمود
خالص انبراي تار مشيت و غنيت محمد رسول الله است تار شمن چمن انوار و يار
تار شوا يا من عند الله كعبارت ان كلمه اله اله الله حوله اين امت با كنهه يار
شرف محمد رسول الله است جبهه دفن عيون اهل حشونه از شرف جبهه
جنان غدير مفتوح لهم الابواب است ملاز اشتياق و جيم جمال با ملائت محمد
الله است خارجيه و طيبه فليحييه طيبه در دما الحوان و ان اللاد اخيه
لهي الحوان و حار جيم ان خواتل بجا رحايه محمد رسول الله است حار جيم

بالله حسیبا ناظر بکاف کرامت محمد رسول الله است لام لذت لغای حیدای عالم تعالی
وقد سر محمد بکاف لایزال حسنوا الحسنى وزیاده مکافات لام لطف ولینت محمد
رسول الله است مینه وینت بی منت من جاره بالحسنه فله عشر امثالها غنی انتم بهم
محب رسول الله است نور نوتش بی نیش نعمت بانوارش بی کل نیش حسن خیرانیم
نونه ازخان احسان نور بنور محمد رسول الله است و او وجد ان نعمت شاهد
وجوه یونیند ناظره ای بهما ناصره بمرکه و او وجاهت محمد رسول الله است هار هوی
سینه مهتدیان مولی هوی که نرسنه خزینه سلطانات هوالمذی رسول الله
بالمذی است عبارت ازهای هلا به محمد رسول الله است لام الف فایحه لایحه
لا اله الا الله محلی جلیت لام الف لا تقنطوا من رحمة الله بحجة لام الف لا حقیقت
محمد رسول الله یار سیر و سار اهل نکین بخصیص بعض مسکین بهتیر نکین
یار سیر الله بکمر الیسر ایمن یار یقین بی شبهت محمد رسول الله است
هر دل که ز نور معرفت آگاهت با بد رفقه عایش همراهت نور که ز لام الله است
نا بان ز محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و علی له و اصحابه و متبعین
الی یوم الدین وسلم **نظم** زهی ز مهر تو نور سپهر یک بر تو نشان مهر مهر
نکین بکجسرف قد کتابه قد ز نومی نوشت که بست درون قصر تو نطق اشارت
حدیث مهر تو که بشود فلک روزی چه چرخها که ز ندر کما نجم منو مهر که خیمه
تو که زان در دل بکشت زار جهنم رود بوقت درو بر و مل اخط سوره های قرآن
ز من نمی شنوی مدحش ز خلا بشنو **در حصای حضرت محمد صلی الله علیه و آله**
حدیث خواجه هژده هزار عالم دریا با اسرار قدم صلی الله علیه و سلم
بر بان در بار کوهر شار حضرت خرد چین فرمود که اول ما خلق الله تعالی و بعد
یعنی اول کسی که قدم از گتم عدو عالم وجود و جهان سجود نهاد نو و محمد بود
صلی الله علیه وسلم و ای رویش هنوز بدیده خلقش کوش خلقیت نرسیده
بود و کما نام لایزال اعلی مرتب ام کرام ازها مزاجا بدین شیده بود معنور

دود وجود بر جهره این حصا کی بود نشسته بود و جوهر فروش با نر صنع
عقل شبه شب بارشته سر و اید روز بر هر مینه بود ما نوبات حین تقدیر
با فلام مقدار بر اشکال تصاویر بر جهره الواج و الواج ننگاشه بودند و صیاد
حکمت طیور انقاس و هجانی را در افقا صحرای با ننداشته بودند بی که نوز
خروس و جوی قلمون بال کن فیکون بر هر مزده بود و هاری کاف و نون درین
آدم مسجود بنوشیده بود و خلق خلق شراب ناب شهود و نقل شغل هوای حمام
مسنون سایه خلافت باز نکسترا نیده بود خیاط کرم وجود خلعت وجود عهود
در بزم باز هم ان روی غفور و دود بنوشیده بودند نه سفین سگینه جنت بر روی
قرن مقلقت روان کشته و نه ننگ با فرنگ دو رخ بر قصر حبیب بهمان شده
نه دعا بر قوایم عناصر در بر در قصر ملک مدبر مقرر رگشته و نه اطباء اوراق
مسبح سماوی بر محمد بکره ناری محیط امدت عالمیان افریده و نه ادمیان پرده
نه عربده عالمونه دینه آدم نه از کایان عملی و نه از فلاکیان حدی نه از شری
نامی و نه از شریا با می نه از جبهه دمی و نه از جبهه جامی نه از مخلوقات
بوی و نه از موجودات کوی نه از عرشیان اوان و نه از فرشتگان نوازی نه از
بالا و سنی خیری با نالا و هستی اشری که نقطه روح لطیف این سید کرد ایره
الطاف بیکار و ابر میکشت و سر و حه تسبیح می جنباید که اول ما خلق الله تعالی بود
در سقا و حضرت تخته اول که قلم نقش بست بر دو سجده احمد نشست
حلقه کار کاف اقلیم داد طوق زلال و کرامتیم داد لاجرم او یافت از بیم
دایره دولت و خط کمال بوده درین کیند قیروزه خشت تازه ترنجی ز سرای
رسم بر تخت که درین بهار پیش دهد میوه بس آرد بهار کنت نبیا که علم پیش برد
مهم بود محمد صبر که نکین دان ز ریزد شدست خاسته و ختم محمد شد از نیست
کوشش معان خلق کشیم او هر در جهان حلقه تسلیم او ای کویا بیانی فصیح
از الف آدم بهم مسیح شیخ الهی زلال فروخته درین از نال این امر خسته

اما كيفيت ايجاد نبي محمد صلي الله عليه وسلم جناحه دراز هزار و دوه و نقل ايجاد
 کرده و وكي از اين عباس و وكي از عبد الله ابن سلام و وكي از كعب اخبار رضي
 الله عنهم كعب الله سلام گفت كه من از كعب پرسيدم از او چيزي كه خايعت و چيزي
 در عالم بر سر پييده و جاد ايجاد از دست ساقی آله الخلق و اسر نو شده كعب احبار گفت
 رضي الله عنه كه در كعب سماويه جبرئيل بطالعه رسيد كه حق سبحانه و تعالي بيش از همه
 موجودات نور محمد صلي الله عليه وسلم افريند بيسجل و بجاه هزار سال و سر و را
 تسبيح تقدیس خود تعلیم فرموده و اتفاق و ايات است كه تسبیح و يك اين بود كه سبحان
 القديم الذي لم يزل سبحان العالم الذي لا يجهل سبحان الجود الذي لا يجهل سبحان العلم
 الذي لا يجهل سبحان الله بعد از آن حضرت جل جلاله سبحان و تعالي دوازده
 حجاب افريند حجاب شفاعت حجاب سعادت حجاب كرامت حجاب بفضرت
 حجاب سنت حجاب سخاوت حجاب ولايت حجاب عظمت حجاب هيبت حجاب
 قلوت حجاب رافت حجاب عزت انگاه در حضرت سيد راضي الله عليه و سلم درين
 حجابها دوازده و برين ترتيب بيان شد در هر حجابي دوازده هزار سال بداشت بعد
 ده در بابا فرید دریای شفاعت در بابی نصیحت در بابی شکر در بابی صبر در بابی
 سخاوت در بابی امانت در بابی یقین در بابی حلم در بابی قناعت در بابی محبت
 بر فرمان آمد تا درین دریاها در آمد در دریا که در هزار سال آشنا میگردد و میگفت
 در دریا که دو سیم دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت انهي الله در دریا که
 سیم سه هزار سال در ری می نمود و میگفت سیدی سیدی در دریا که چهارم حجاب ايجاد
 سیاحت میکرد و میگفت با احد يا احد در دریا که پنجم پنج هزار سال ذکر غرض می نمود و میگفت
 با واحد يا واحد بده يا ششم شش هزار سال سیاحت می نمود و میگفت
 ما فرد يا فرد بده يا هفتم هفت هزار سال شناسه میکرد و میگفت با عالمي يا عالمي در دریا که
 هشتم هشت هزار سال غرض می نمود و میگفت با عظیم يا عظیم بده يا نهم نه هزار
 سال سرد و سیم نمود و میگفت با رؤف يا رؤف در دریا که دهم ده هزار سال

در دریا که دهم ده هزار سال

نهمي نمود و میگفت سبوح قدوس يا الله يا کریم انگاه خداي تعالي بگوشت در بابی
 دهم دهم ساهلی در دریا فرید بیزر که هفتاد و بر سر هفت طبقه آسمان و برین درات
 بساط هفصد مقام و این مقام سوید بود و دیگر معرفت و ایمان و اسلام و آخرین
 مقام محبت نور محمد صلي الله عليه وسلم در هر مقام ازین هفصد مقام هزار سال
 و دیگر توقف فرمود چون این هفصد مقام را طی کرد خطاب حقیقی بوی رسید که ای
 نوح حبيب من من كبريستم الهام یافت تا گفت بخداي مني افرید گار مني روزی یک
 دهنده مني زندگنده مني میرانده مني پسر خطاب آمد که ای نوح من نیکو شاست
 موا کنون چنانکه می شناسی پیوست مرا تا همه دانند که نشان دوستی و معرفت
 مشغولیت بخند است بر فی الحال مشغول بخند است کشت اول بین ידי الله هفده
 هزار سال بر قدم قیام با استاد حضرت جلال احدیت قبضه از نور ذات خود بر و یک
 هشتاد و بر بران عطیه نور حضرت محمد صلي الله عليه وسلم سجد تحیه بجای آورد
 بدان سجد نظر بی خاصی متوجه نگشت و قرب اختصاص یافت بجهه ادراک سبلان
 سعادت در برابران سجد نماز صبر بر وی و است و یک فقره کشت باز برخواست و در مقام
 خدمت بقیام در استاد هفده هزار سال دیگر بقیام بکنه رسید باز خلعت دیگر از نور
 حاضر بر وی پوشانید نماز او نیز در برابران عطا سجد ثنا بپوشید بدان سجد
 ثانیه نماز ظهر بر وی فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می نمود و در هر قیام هفده هزار
 سال توقف می نمود و خلعت نور می یافت و در برابران سجد شکر بجای آورد و در
 برابر هر سجد نماز بر وی واجب میگشت تا این پنج وقت نماز معهود بر وی دران
 روز فرض شد انگاه با دای دو رکعت نماز بر منوال این نمازها که مشتمل بر اوقات معلوم
 و از کلام و وفه و موقف کشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نماز تمام کند مثلاً
 هزار سال در تکبیر تحریمه بکنه رسید هزار سال دیگر در قیام بکنه رسید هزار سال در رکوع
 بکنه رسید هزار سال در قیومه بکنه رسید هزار سال دیگر در سجده بکنه رسید هزار سال
 در جلوسه و هزار سال دیگر در سجده دوم بکنه رسید همچنین رکعت دوم چون بشکفته

هفصد مقام

چهارم

هزار سال دیگر در ششصد گناه بدست راست سلام باز داد و هزار سال دیگر
 در آن بگناهان بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر در آن بگناهان بدست چپ سلام داد
 فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدای پندیده بجای آوردی اکنون ازین
 خطی بخوان گفت الهی چنان دانسته ام که مرا امتیازی قوی خواهد کرد اینها را
 امت و تبع من خواهد ساخت و اینها را بدین ارکان برایشان فریضه خواهد کرد اینها
 و معتد است که بقضای پیشیت در ادراعات تقصیرات واقع خواهد بود من
 اینها را خود امروز در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطا
 آمده ای نور حبیب من سیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین بسلام چون نور
 خواجه علیه الصلوٰه والسلام از حضرت ملکه علام حل و علا این نواخت مشاهده
 بر خود دنیا زید در آن نازیدن حد هزار قطره نور از وی بچکیدن حق تعالی یک قطره را
 در نظر قضاوت خود آورده و بعد و بیت و چهار هزار قسم کرد و از هر قسمی روح
 بیغیری بیافرید باز قطره دیگر در نظر آورد و ده قسمت کرد اینها را یکی بیست و یک
 و از دیگری یکا بیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری جهار عشرین
 و از دیگری مفلح و دیگری سگان عشر و از دیگری در ایل و از دیگری راس المدی
 انگاه قسم دهم را در نظر قدرت خود آورد و اندر ده قسم کرد از یک قسم عشر و از
 و از یک قسم کریم و از یک قسم لوح و از دیگری قلم و از دیگری بخت و از دیگری ماه
 و از دیگری آفتاب و از دیگری ستارگان و از دیگری هشت خلیفه رضوان با هر
 هشتاد هزار فرشته و از قسم دهم چو هر آفرید مساحت طول و عرض چهار هزار
 سال راه و عرض وی نیز چهار هزار سال راه پس در آن جوهر نظر کرد و از خطاب
 افتاد نمی آید شد و بیانی اش از آن آب دریاها اشعه آب پذیرفت بعد از آن این
 بحار در پنج آماز حرکت اسواج دریاها و زیدت گرفت و در هر هوا ممکن تافت
 انگاه انش را بر آب استیلا دادند آب بجوش آمد گنجی بر روی آب پیدا شد زمین
 از آن میجود شد بخاری از آن گشت متصاعد گشت هیولاء آسمان بصورت پیوست

موجها منتر گم شد ندانم از کجاست و جبال متکون شد برق غرق و کوه رسید معاون
 در آن بدید آمد میان آهن و سنگ صطکال واقع شد انشی بر آفر وخت و ماه و رخت
 و چون گرفت بعد بساط زمین را مشیط کرد اینها را بگم مکن حیوانات تواند بود پس
 زمین را هفت طبقه ساخت و هر یکی را در محلی باز داشت و در هر طبقه طایفه
 از مخلوقات ساکن کرد اینها را انگاه از شعولات آن آتش فوج بنی الحان را خلق کرد
 و زمین را بتصرف ایشان گذاشت و محل هشت بر فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ
 در تحت زمین هفتم قرار گرفت بجهت روشنایی عالم و حساب پیش و گم آفتاب
 و ماه و کواکب از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گشتند و از مولود نو شصت
 روز و شبید گشت پس نور حبیب را فرمان آمد تا با او عشرت یک هفت هزار سال
 امضا و عشرت می یافت و تسبیح و تحلیل میگفت از آن جا بلوح آمد پنج هزار سال
 هم می یافت از آنجا بکرسی آمد پنج هزار سال در کرسی می یافت و تسبیح میگفت انگاه
 فرمان آمد بجهنم و اسرافیل را علیه السلام تا بر زمین آمدند و بان مقام کجایی
 روضه است فزوان حق سبحانه و تعالی رسانیدند زمین از هیبت فزوان برتر شد
 لرزید و شکافت دل زمین بدید آمد خاک به سبیل چون کافری می یافت و بیخوشی
 می پوشید و از کعب احبار رضی الله عنه از جوییدن او پرسید نه میجوید که آن خوش
 و کینه شو و ملک تعالی بود من که از آتش دوزخ می در چشم مهر لب زده خون
 می فروزم خاموشم پس جبرئیل علیه السلام از آن حال بقتل یسئلی بگرفت و کیف
 بر نهاد و مقام خویش اندر فزوان بگفت علیه السلام که بخت روز فزوان برضوان
 برساند و کافری بخشنی بسیار و سبیل و مشک و زعفران و ماه معین و سلسبیل و
 و نسیم ترتیب کن جبرئیل طلعت نمود فرمود که این همه را با آن خاک بیا سید
 بیا بخت تا عمل شد جبرئیل علیه السلام حکمت آن را بختن سوال کرد و فزوان آمد که بخت
 من از کافری بخشنی استخوان محمد را خواهر آفرید و از زعفران بخشنی پی او را
 خلق خواهد کرد و از شراب معین لب و دهان ترتیب خواهد نمود و از نسیم

اورا ترکیب خواهند داد و او را یگانه جهان خواهند کرد و او را سخن گوی جمع خواهند
 ساخت و عاقبت او را شفیع جمیع کائناتان خواهند کرد این بعد از آن که این کل برین
 حقه در دست جبرئیل علیه السلام تمام شد و آن نور چون زوی در آن حقه سر بر هر یک از آن نور
 که ای جبرئیل انرا کرد آسمانها و زمینها یکدردان و یکسوی ده که همه طینت حبیب رب العالمین
 و شفیع اندنین مشهور فی الاولین مذکور فی آخرین پس از آن حق تعالی فرمود ای
 از من عرش پدید آور و براب رحمت کرد و طینت حبیب از دست جبرئیل علیه السلام
 بر سرید و در آن قند بل رفت و جلدین هنر را به آسمان تسبیح و تفلیس الهی جل جلاله
 مشغول می بود تا وقت افرویش آدم آمد و او را نری جای علی فی الاخر کلین در رشت
 کشت چون قالب آدم علیه السلام تمام گشت آن حقه را در میان دو بروی آدم و عیسی
 نهادند و از آن حال بدین مقال تعیین فرمود که گشت نبیا و انبر نبی المار و الظنیر ای
 صلی که زهره بود بر سر او بود مقصود را عارض و زهره را بود آن دم که میان آن دو
 بود آدم در عالم جان و دل پیامبر او بود **لطیفه** پس ای درویش اول کسی
 قدم از گنجه علم بعالم وجود و جهان سجود نهاد محمد بود صلی الله علیه و سلم
 که اول ما خلق الله تعالی نور بی اول کسی که بجا جهان نای جان بخش و در حبه
 فردانیت حق سبحانه سر منی نمود هم محمد بود صلی الله علیه و سلم که انا اول المسلمین
 اول کسی که بد مدله سر و نفع فی الصور انکال پاک سر بر در هم محمد بود صلی الله
 علیه و سلم که انا اول من تنشق عنه الارض یوم القیامة اول کسی که بار بار اباب
 در من قوساب بشفاعت عصا در عصا ببالد هم محمد باشد صلی الله علیه
 و سلم که انا و اشیاف شفیع فی یوم الحشر و المشور اول کسی که بر سر صراط قدم
 ابسطا بکنه درون آتش سر کش بر سرخ دوزخ نیندیشد محمد باشد صلی الله
 علیه و سلم که انا اول من یحیی علی الصراط کالبی الخاطف اول کسی که بیعت
 و انجمن رحمت در آید و بشر عرف و هم فی الفرافات آنون بر این هم محمد
 خواهد بود صلی الله علیه و سلم که انا اول من یناغل الجنة اول کسی که بجا مدینه و اوطان

نقارسد و جرد جز بات از دست ساقی باقی در کشته هم محمد باشد صلی الله علیه
 و سلم انا اول من یلقی الله تعالی یوم القیامة بکلا و کسی که در آن تعلق بر در
 و در جسد نبی انجمن حقه فرو گوید هم محمد خواهد بود صلی الله علیه و سلم اول
 من یفرج باب الجنة من امتی فقرها **ای** که فقر محمدی نری تو بود هر روز
 که در صدد وای تو بود و قی که محمدی شدی منزه ترا فردا من جان ساری تو بود
 ای در پیش آن دولت شفاعت محمدی میخوای صلی الله علیه و سلم بصلوات بروی
 مبارک تو ای که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرماید ای ای الناس فی یوم
 القیامة اکثر هم علی صلوته یعنی نزدیکی کسی که زیادت بر میا من کسی باشد که من
 در پیشتر فرستاده باشد چنانچه از ای که بر رضی الله عنه روایت است که من آنحضرت
 گفت صلی الله علیه و سلم بار رسول الله من صلوای بر شما بسیار می فرستم اما
 اولی که بر من دارم که بقدر میم رسانم میخوای هم تعیین فرمائی که روزی چند است
 صلوای فرستم ایشان فرمودند که آن مقدار که خواهی عرض کن که در محل
 قبول است من گفتم بار رسول الله ربی از او را دخود در صلوای منحصر کرد انم
 و سر بر دیگر با و را و ادعیه بکنه نام فرموده افعلا ما شیت فان زدت فهو
 خیر لک انچه میخوای تعیین نای ولیکن اگر بران بیفزائی ترا بهتر گفتم بار رسول
 الله او را دخود در صله کثر نصی بصلوات تو مصرف سازم و نصی
 با و را دیگر پرد از من گفتم آنچه میخوای بقلیم رسان و اگر چنانچه زیادت کنی ترا بهتر
 گفتم قسم کرد انم و قسم مصرف و نصی بکنه نام فرموده انم و ثنی را با و را د
 دیگر فرمود چنین کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفتم اجعل لک صلوای کمالها
 یعنی همه او را دخود مصرف بصلوات تو کرد انم فرموده ادا کنی محمد
 و بفر کن بکنه یعنی چون همه او را دخود بصلوات من بکنه نای کفایت آمد
 تو کرد است و کفایت کنها من تو کنند و بر وایت حاج اند گرسین و بند
 سیاه کفایت و بد برای ترا بکنی بصل کرد اند و این حدیث دلیلست بر آنکه

صلوات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاضلترین همه اوراد است که بتقدیم
رسالت و الله الموفق ای در پیش رویش **و لطایف محبت محمدی صلی الله علیه وسلم** که **نکته**
در خلاصه الحقایق آورده است که چون خدای تعالی روح در قالب آدم صفتی درآورد
آدم نظر کرد در ساق عرش مکتوب دین الله **آلله محمد رسول الله** بر سید الهی من الذی
اسمه مقرون با اسمک گفت خدا یا آن کیست که نام وی با نام حضرت مقرون است
خطاب آمد هو **محمد بنیای** پیغمبریت از پیغمبران من از فرزندان تو که چون ترا بای
زانی در سنگ خطی کنی بدید شفیع نبی باشد بخاطر آدم علیه السلام در آمد که بدین
شفاعت فرزندان کردن مناسب تر از آنست که فرزندان را شفاعت پدر نمودن
حق تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام وحی فرمود که از کعبه عی و اخرج ذلک التکلیف
من صلبه بنده من آدم را در باب و آن خیال که در ضمیر وی ظهور کرد بیرون جبرئیل
علیه السلام سینه آدم را بخرجی که شوق فرمود و نصفی از آن تفکر را بیرون
آورد و در زمین هشت مدفون ساخت و آن نخه شجره سهیه کشت و خوشه
سنبلة از آن بدید آمد و همان سبب زلت آدم شد و نصفی دیگر از آن تفکر در ضمیر
آدم بختی مانده بود اصل خلقت نفس اماره بالسوء گشت که سبب عصیان
عالمیان اوست برین که در ورت یک خیال که مناسب عظمت و جلال و ابهت
و کمال محمد نبی صلی الله علیه وسلم سبب تفرقه خاطر و موجب کدورتی طعن
و ظاهراً آدم اولاد او گشت نادانی که محبت محمدی و عیایت سربیت احمدی صلی
الله علیه وسلم بر همه عالم و عالمیان از فرایض عین است هر که محبت محمد
صلی الله علیه وسلم بدیافت بشارت بادش که از وی گرفت زیرا که محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم من است الهی و بر نیست نامتناهی محبت محمدی دقیقه است
سرمدی و خنجرینه ایست برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه وسلم
محبت محمدی صلی الله علیه وسلم راهیست بسوی عالمی باقی و مستطنان
سوادی تا سواد می بجهم و بجهت رسالتی محبت محمدی صلی الله علیه وسلم

شاهد روح بر این پایه ایست بر این پایه ایست از دامن الضرب بومضوت بالغیب
محبت محمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات شب شبهت را مصلحتی است و در جنت
انجمن رحمت را مفتاحی است که بفتح الحجة حجة الفقر را **بای** هر کس زخا و مصیبت
آگاه است بر مسند قریش و التکا هست نور که زلا الله الا الله است از هر محمدی
است صلی الله علیه وسلم **حکایت** شنیده ام که نصرانی شیطان با محمدی را بانی در دین
محمدی و ملت احمدی که دله میفرودند عاقبت محمدی گفت صلی الله علیه وسلم هر دو
دست در آتش نهیم اتفاقاً دست هیکلم نسوخت محمدی بنا لید گفت آنها اگر دست
من نسوخت بهما من دین محمدی بود صلی الله علیه وسلم دست نصرانی یا وجود دین
باطل شد چه نسوخت الهام را بانی حد و علل در رسید که دست تو بهما من دین محمدی
صلی الله علیه وسلم نسوخت و دست نصرانی بهما من دست تو که محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم در صحرای جان داری و تخم محبت در زمین روح
در روان میکار **کیست** هی در ویش چندی شنیدی و فنی که بهما من دست محمدی
دست نصرانیان امر و زهر آتش دینی نمیسوزد اگر فردا ایمان من محبت محمدی
و شفاعتی احمدی محمدیان نیز در آتش دوزخ نسوزند و بدولت وصال و سعادت
مشاهده جمال برافروزند عجیب و غریب خواهد بود **نسیل** ای در ویش نور
نافته سبز در می آید هیزم و خمیر و دست طبخ هیزم برای جتن و دست
خیار از برای نان بخت بیرون آوردن کافران همه شمیری نور بزرخ دوزخ
گرداند و نور دهان ناسر و الحجاره و مومنان را چون خمیر در آن نور بخت بگرداند
و آن خان احسان سازند و اینها و اصفیاء را چون خبازان بر کشتاران نور فروزان
بدارند تا چون نان وجود مومنان بختی قابلیت و صول بجهات جنان حاصل
گردد همه را از نور سر و بیرون آرند و بر جان وصال و مایه نوالش رسانند
نم **نحو** **الذین آمنوا و عملوا الصالحات** و **نحو** **الذین آمنوا و عملوا الصالحات**
اشاهد طبعی می جوشتند تا موم از و مومنان گردد و عمل از و مومنان شود

تا دواي محمد يان و شفای احمد يان گردد صلي الله عليه وسلم که فيم شفا الناس
انگاه سوره راحمه مي ميريزند تا جبعي بين نور و از ظلمات شب بیدار شوند **فصل**
در عالم معنوي نامست شريف و غنصر لطيف محمد صلي الله عليه وسلم علي بود که در شفا
انسان الله و المؤمنون سني حاصل آمده بود و آن غسل حقيقت با موم بشريت آيه الله
بود آن غسل بخت را در **خجیر ایت** عند ري بشر شعله ما اودي بي مثل ما اوديت
چو شایند که قبه از برگ از بر المنجد تا موم دل محمد يان موم دل را از بر و گرفتند
ان غسل صای انصاف محمدیت و شهد اوصاف احمدیت را در دفع فرج احوال که
فجاءهم جان بخش انا رسولناک شرعي ساختند تا در زندان معاصي و مستحلات موم
ببخشد بالانوار صلي الله عليه وسلم و دواي جمعي و شفای رافعي تواند بود که و بشود صد و موم بود
اما موم دل محمد يان را در قالب مستهمل الباساء و الضراعه شيعي بخند تا از ظلمات شب بیدار
سوداي حرص و دل را بدهد که **خير جهم من الظلمات الي النور** و جمال با کمال احد صلي الله عليه
با حسن فعال و لطيف خصال محمد صلي الله عليه وسلم ان شفاعت پیر انتفاع مشاهده
کنند که و جعلنا له نوراً يمشي به في الناس **لطيفه** موم را خاصيتي ديگر نيز هست
چون بر آتش نمي گرم شود و چون کرم شود نرم شود و چون نرم شود نرم شود و نقش
و چون نقش ببرد بر شود مهر ي بروي نهند تا دست هيچ سارق ي بوي نرسد
کذا لک در عالم معنوي موم دل محمد يان را بر بشر شعله انشر بحبهم و بحبونه بدارند
تا مهر محبت محمد صلي الله عليه وسلم بروي کنند که او ليک کتب في قلوبهم
الايمان تا از سارق و سوار و طارق هو جسر امان يابد او ليک لهم الامان
و مهر دهند و **لطيفه ديگر در جنت ابليس** شمع مومين وجود مومين
را که از شهد شهود محمد صلي الله عليه وسلم ميرون گرفته اند هم از شعله
نور محمد صلي الله عليه وسلم را کير اينده اند انا رسولناک شاهد او بشرا و نديرا
و داخيا الي الله باذنه سراج منير تا او نيز در صفات محمديت صلي الله عليه وسلم
به شعوت ملکيت مشرف گردد يعني هر بنده که بنو خراج محمد صلي الله عليه وسلم را

صلي الله عليه وسلم سراج منير است اش بشعاع ايمان و سکينه روشن کرد تا قبايق
الهام و وجهي بخاطر عاظم و قبايق اسرفي برضيه منير و کي لايج گردد
ان بنو جبريلي گردد معنوي و هر مومني که بيا من نور محبت محمد صلي الله عليه
عليه وسلم ثبات قلبي دارد و نان ريزه اوراق از ريزه و کمران افاق در دفع
عالم ميکاي است معنوي با خرد هر که انفس را خلاص نصاح و موعظ خوش
در صور نور فکرتان **الذکر** في شفع المؤمنين در دمد و دلهاي سرده و جانها
يژمرد و مرا از نور قلوب و مقابر بواطن بر انگيزد اسرافيلي است معنوي
با خرد هر کجا که نفساني و دواعي شهواني را بجاهدات احمد صلي الله عليه وسلم و کشفات
محمد صلي الله عليه وسلم وجود با جود بيراند و دست و پا و راي عقل دور انديش را از هوسات
به هود و ضيالات نابوده بکار گرداند و تن هسي و بدن خود بوسي خود را در قبر
صبر و خد شکیبائي دفتر کند عزراييلي است معنوي که به سيني پيري
بوزن رايلي که ترا از موت الناس کلهم موتي بجات ادا ما تو انتبه و ارجانده امان
اوباء الله لا يموتون چون بنده عارف در صفات اين ملائکه سيري کند از جيم کجرات
جبريلي و الف الفت اسرافيلي و مهم مکتب ميکاي و عين عزت عزت سالی عالم
معنوي و خود ان محمد صلي الله عليه وسلم از بن چهار حرف ملکی جاسي شود
شجاع اب و کل با جاع جان و دل که جدار گت او از مهات محمد صلي الله عليه وسلم
عليه وسلم که حق في قلوبهم الرعب ستونهاي و انصلايت محمد صلي الله عليه وسلم
الله عليه وسلم که قل موقن بغيتظکر در هار او از سرقه محمد صلي الله عليه وسلم
و سلمه لان محمد اعطى عطا من لا يخشوا الفاقه و روزهاي از فتوت محمد صلي الله عليه وسلم
و لم يستطعوا كل البسط مشاعل و از يقين محمد صلي الله عليه وسلم و لعبد
را که حتي يا نبيك اليقين قنا ديل و لمقدين محمد صلي الله عليه وسلم
و انفقوا و فوا و اوفوا و اصدقوا و امنوا و اعلم محمد صلي الله عليه وسلم
و علمک ما لم تکن تعلم محمد صلي الله عليه وسلم و علمک ما لم تکن تعلم محمد صلي الله عليه وسلم

رحمة من الله كنت لهم منارا وانه نور محمد صلي الله عليه وسلم قد جاءكم
من الله نور جليل واذا بلغ محمد صلي الله عليه وسلم كد اعيالي الله بآياته
وسلكا منبر اسمع او شهود محمد صلي الله عليه وسلم وقت خيل او عرفت محمد صلي
الرحمة الي سبل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة مؤذن او دعوت محمد صلي الله
احسن قول من دعا الي الله هوان نومي عارف وعاشق صادق و بطايرت كالماء
توبوا ويا كذا مني شاملة صوبوا جامع وجود رايد و دوكانه سائن برسن محمد صلي الله
عليه وآله وسلم بجزاير روح او مقتدي ونفس او مقتدي كرد كه واتبعنا الرسول
واكتبتنا مع الشاهدين اي درویش رفت كوش تا وجود با وجود تو جامع ملكي كرد
روح با فتوح تو بر منبر يقين واعط ان جامع كرد هر يك از اعضا و اجزا سامع
كرد روح واعط جگر بيلي سر در وجود باشت و استجود و اقرب اي نكدر و ركع باش
واركوعا مع الراكعين اي بشاي بر شايي لكن لا تسجد والتسبحوا لله في السر والعلانية
از سبيلي انتقام بر سر آيات من المجرمين مستقيمون اي چشم چهره مستور كات
مطمئنند از قل للمؤمنين بفضول من ابصار هم اي كوش سر از نهاي سبعا من المشا
كوش داد واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا اي روي تودوي از قبله
مكردان قائموا لوجهكم للدين خيلنا اي بيني بخود بيني مشغول مشغول و لا تركوا
انفسكم اي لب توجه بكم مالب كنهاي قائم كوني اذ كركم اي دهان
بغيب و طيب الوده مشكور ولا يغيب عنكم بعضا اي زبان شكر لا و نه
ما كوي لكن شكرتم لا زيد لكم اي دندان دندان بدني ضروريه تغلظكم
الحياة الدنيا اي خلق مال خلق مخدر تا كملوا انوا لكم بكم باثبات طاعتكم
انبارد با رغبت مباشر تا كملون كما تامل الانعام اي سنده كنه پور و
والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس اي دل نغله دور باش ولا تجعل في
قلوبنا غلا للذين آمنوا اي بگره و هو من دني خود مشغوب الدنيا را سر كل غيظ
اي كني بار كناه بر مدار آسا نايرون اي بار و موقوف و سوكت سار و قات

تغلبوا

كايار عبيد اي بجه با حق سر بجه من كان بطش ربك لشدي اي دست زير دست
يكو در صلوات و ماملكت ايما نكمر اي بشت از فرمان خدا بشت مكررات
تبدل و را ظفوف هم اي باشنه بعقب خود باز مكر و من يقلب علي عقبه
فمن يضر الله شيئا اي زانو بانه هم زانو شو كه كونه الصادق
اي باي در دلاء صدق كوشان لهم فلم صدي عنه بهر وقتي كه اعضا و اجزا
بدن بصرح از فبايح دور باشند در دو جهان بنو حضور سرور باشند كه نور هم
بسي من ابد بكم و دل متابع محمد صلي الله عليه وسلم و شايقت ملة احمد صلي الله
عليه وسلم با سعي مشكور باشند كه اولئك كان سعيهم مشكورا اللهم صل
علي محمد في الاخرين و صل علي محمد في ائمة الاعليه يوم الدين بر حمتك
يا ارحم الراحمين **و اما شرح در توضيح حديث مروى مذکور** و حل الفاظ و اقوال
محمد فان رحمة الله به تحقيق آن راوي اين حديث شريف و ناقل اين خبر لطيف
من و اصحاب امير المؤمنين هم بن الخطاب است رضي الله تعالى عنه كروى
بما نحن عنه رسول الله صلي الله عليه وسلم علم اعريت ميفرمايد كه تقدير
اين كلام جلال كه طالع عليا بين اوقات جلوسا بين يدي رسول الله صلي الله عليه
وسلم و در كلمه بيما بينا نیز روايت كرده است و اصل بينا بين داشته اند
و اشباع فتحه نموده اند در بيما ما را نادت كرده اند و معني هر دو يك است چنان
گفته اند و بينا نحن ترقبه انا اي انا تا بين اوقات رفتن اياه اذ طلع عليا
بر جلد يد يا ضال الشيا يعني ما نشسته بوديم كه بر ما جوابي در راه جاي
وي بغايت سفيد و صوي روي بغايت سياه و جوان تازه و خوش روي و شكوه
روي و لطيف خوي كه مثل او ندیده بوديم و نام او را و او دران بلاد نشسته بود
و در سفر در بين مابين اوطا هر يوزد كويم از ملكي ديگر رسيد باشند آمد
و در مسجد حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم را بناد و گفت يا رسول الله
بستري هست ناها سيم بغيره صلي الله عليه وسلم فرمود روي در آمد و

گفت یا رسول الله دستور می هست تا بیشتر آید فرمود بای هر که می که پیش می آمد
دستوری می خوراست تا نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید گفت صلوات
هست تا بنشینم گفت بای بنشینست چنانکه زانوی وی بنشیند و میهن علیها السلام مشعل
گشت پس هر دو دست خود را روی ران خود نهاد و دست خود بر روی ران
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاد و چنانکه بر هر دو و بعضی جایزست تا آنکه
اول رعایه **اللاهی** راجع است و دوم رعایه **للتناسب** گفت دستوری هست تا سوال کنم
گفت بگو سوال فرمود که ما ایمان ایمان چه چیزست یا رسول الله فرمود ایمان آنست که
بر روی بخدای عز و جل و بفرشتگان وی و بکتابهای وی و بپیغمبران وی و بر و نهیها
و ایمان آری با آنکه تقدیر نیکی و بدی از من و حضرت خداوند است سبحانه و تعالی و بی
در جواب رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت راست گفتی یا رسول الله که ما اسلام
آنحضرت فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی که هیچ معبودی سزاوارتر از
سکر خدا نیست و گواهی دهی که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عربی صلی الله
علیه و سلم رسول اوست و بپای داری تا زانو بدی رکوع را و روزه را و زکوة را و زکوة را و زکوة را
رمضان را و حج خانه کعبه بجای آری اگر استطاعت آن داشته باشی گفت راست
گفتی سیم نوبت سوال کرد که احسان چه چیزست گفت آنکه هر چیزی بخدای تعالی که
کوچک می بینی او را و اگر بآن مرتبه نیاشی باری بیقین بدان که او می بیند ترا
و این خدمتی است که در نظر انجایی آرد یعنی در آن خشوع و خضوع و خلوص
و زاری بعد از آن از مسامحت یعنی قیامت پرسید که کی خواهد بود فرمود پس از آنکه
درین علم بر آید یعنی با مدن قیامت یقین دارند و وقت آن نمیدانند گفت
از علامات و امارات قیامت چیزی بیان فرماید فرمود از علامات آن یکی
آنست که آن امام **الامه** که پیش از این سید خود را و آن جهان بود که مردم
در اسلام و سیران بسیار گیرند و پیغمبر را اما رغبت نمایند و کنیزگان از سید خود
فرزند آرند و دیگران سربگی الحفاة العسرة العالیه بیطا و لون فی اثبتت است

علامات دیگر از علامات قیامت آنکه پاهای برهنگان تن برهنه که باشد رابیتی که خانهها
رفیع البینان و شاهای منیع الشان ترشید نمایند یعنی امور و مملکت و حکومت
مفوض بر پاهای نه گردد که از جمله ارفاق خلق باشند و اهلیت آن در ذات ایشان
موجود بود و نه در پاهای ایشان بود باشد بعد از آنکه این سوارها را جواب شنید
گفت یا رسول الله دستوری هست تا باز گردم و چون فرمود صلی الله علیه و سلم بی
سایل باز گشت و تسجد بیرون آمد و ساعتی بیک بگذشت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود سر آمد ای عمر هیچ دانستی که این سایل که برگردم خداوند تعالی و رسول الله
صلی الله علیه و سلم در آن اثر فرمود بر شایسته که این جبرئیل بود علیه السلام آمد بود
تا شمار و تعلیم دین کند و طریقه تعلیم و دستور شکر از استاد ایشان نماید این
تحت الشجر حدیث بود اما لطایف اشارات و عواطف بشارت در ضمن آنست
بسیار است چنانچه شمه از آن مبین میگردان انشاء الله العزیز **اشارت اولی**
آنست که فرمود اذ طلع علينا و نگفت اذ دخلت لانا لالت کند بر وقت شان سایل عطف
بر همان او و تشبیه مجلس عالی بمطالع معالی و تشبیه جبرئیل علیه السلام بکوکب مندرج
اشارت ثانیه آنکه فرمود شدیدی بیاثر الشیاب نامنا سبه صفاء اعمال و نورانیت
یکدل بود بعد از آن شدید سواد الشعر فرمود تا مناسب حال قوه ملکیت باشد
و دولت کند بد آنکه طلب علم در غفوان شباب انسب و احری است است و دیگر آنکه
تعمید فی احد حضور مجلس علم سببی بر ایشان نظامت و اختیاء و نقاوت باشد
اشارت ثانی آنکه دستوری خوراستن در مجلس سادات و اعظام از منتهیات
ادب است **اشارت ثالثة** آنکه اگر از استاد دور نشستن از طریق ادب است اما از آن
بزرگتر نشستن این احباب است و هر چه در معنی محمول داشته است آنکه ضحیر
تخفیه را راجع بحضرت رسول گفته صلی الله علیه و سلم **اشارت خامسه** بعضی از علما
تفسیر ایمان آن نویسن بالله را از جمله تعریف سببی تفسیر گفته اند اما اگر از
او اصطلاحی و از دور تعویذ را از آن کنند اشکال دفع شود و دیگر آنکه سوال
از اصطلاح

المفقط

ایمانست نه از حقیقت و ماهیت آن تا جواب مطابق سوال فرموده است
 اشتکایان چند ای عزوجل و اثبات و حدایت وکی و انصاف و بی نقصان
 و کمال و منزله وکی از صفات نقصان و وقوف بر اساسا و صفات و موجبات
 و بر صفات و استعدادهای و طریق وصول بهر از و امثال آن به حدیث
 و نه مثبت باستعمال عقل و قیاس تواند بود پس ضرورتا محتاج شدیم بقرینه
 بانچه علیه السلام که ایشان از روی تقلید استغاضه نمایند از حقایق
 و از غیر تعلق افاضه نمایند در عالم عبودیت و افاضه و استغاضه ایشان
 موقوفست بر ایمان و عمل و کمال و انزال کتب سماوی و تا علم حقایق امور غیبی
 و بعث بعد الموت و غیر آن مما وجب ایمان به تحقیق کرد در احکام حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود و تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالْكِتَابُ الَّذِي يَنْزِيلُ
اسرار سابعه قوله وان يؤمن بالقدر خيره و شره حکمت چه بود در تکرار
 توین و عدول از سخن سیاق کلام حکمت در جبر می توانی بود یکی تأکید و بیان
 درین ایمان و تأکید با سبب آنست که چون قصه را بشنود ها بود مستند بظاهر
 از تصور و دلیل بر مذبح باطل خود از تاویلات زرافه ملتبه بحق ایزد
 و ممکن که بسبب ان تمویها ت خلل معتقاد اهل شد و شراد را یا ذی الحریه
 تأکید فرمود که وان تؤمن بالآیة بقدر خیره و شره و دیگری آنکه ان حج مؤمن
 به را بیک و تیره یاد کرد و این یکی را از میان ان مهمتا کرد زیرا که باین ایمان
 آوردن آخر و اشقیات و رضما بقضا که باب الله الاعظم است منوط باین
 ایمانست و بر حقیقت ان اطلاع یا متن در غایت اشکال و لذا قال علی کرم
 الله وجهه التقلید بر جبر عمیق لا یفهم فیه **اسرار ثامنه** آنست که بعد
 سوال ایمان از اسلام سوال فرمود تا دلالت کند بر معایرت و اشعار
 باشد با تکرار ایمان از امور قلبی است دعوی ایمان انچه کامر بی ثبوت بیوند
 شواهد اسلام بر طبق ان دلالت کند لایق الاسلام فی الحقیقة اظهار الایمان

من اسن به و لا شیاع و لا بد لاظهار الطاعة ان يكون موقفا بالصدق و اما
 اصول اسلام این ارکان است که آنحضرت بیان فرمود صلی الله علیه و سلم
اسرار ثانی باز سوال از احسان فرمود زیرا که بعد از تشیید قواعد ایمان
 قبول امور و اظهار طاعت که عبارت است از استحکام ارکان اسلام استقامت
 بوجوب طاعت بدو بجهود در اخلاص عبادت و محاببت از شرک خفی و کفری
 و اتمرا با است تابنده بر سبیل هبیت و تعظیم خدمت بتقدیم تواند نمایند
 بر تکرار یا است مشاهده بعد خود جل و علا میفاید و لا بد بخله تکی که در نظر
 محل و در عظیم الشان رفیع الیه همان بود سقر و ن بختی و خضوع و اجلال
 و تعظیم می باید تا معروض فی ان حدیثی در کمال اشارت صلی الله علیه و سلم
 بقول المختار ان تعبد الله کأنک تراه **اسرار ثانی** تلفظ بحر فتنه
 مورد یعنی کافرا که تا دلالت کند که دیدن حقیقی بروی که البصر پیش از مرک
 ممکن نیست لقوله صلی الله علیه و سلم لمن سیري احدکم ربه حتی یثوت
 وقوله صلی الله علیه و سلم والموت قبل الفاء الله و اگر کوی که شرطه فان لهر
 تکرار تراه فانه یرک دلالت میکند بر جوانی و ریت کویتیم این از قبیل فان تکرار
 تعلم الغیب فان الله یعلمه تواند بود و ان دلالت بر اثبات علم غیب میکند
 سرحدی بیرون الله سبحانه و تعالی که انکه ههنا یعنی چون بان دولت
 شافقه برستی سبحانه ممکن نیست رسیدن باری باین سعادت یقین
 او ترا می بیند و بر حال تو مطلع است مستشهد با شر و تعظیم جلالت و تادیب
 کمال اما ممکن که شش تکی و بالله التوفیق **اسرار ثانی** حکمت در بعد
 در بعد سوال جبر علیه السلام از روی ایت با آنکه می دانست که علم ان شخص
 حضرت حق است سبحانه و تعالی حکمت ان بود و الله اعلم که تا است را علم
 شود که علم نیست ممکن از جمله علومی که خاصست بعلم الغیب و جل جلاله
 تا در بحث تعیین او خوض نکنند و اگر کسی دعوی آن کند مجموع غایب و دیگر

بعضی از صحابه استفسار آن می نمودند چنانچه فرمود و لیس الو کمن الساعه
ایان سر سبها بعد از آن فرمود قل انما علیها عند ربی بس عید از و نه شری
هیچ کس را راب عقل و تدبیر از و نه قیامت سوال نفرمودند و اگر سوال کردند بیل
بلاست و جهالت و بی بودی قاما طبیعت آدمی محبوست بد آنکه هر چه نداند بفرماند
بداند و بر معرفت آن مطلع گردد و تخصیص را سری که ایمان نبوی آوردن واجب
بر جمیع آن جبرئیل علیه السلام رسول از علامات آن فرمود و گفت اخیر
عن امامانها اشارت **ثانیة عشر** قولمان تله الامه زینها و علمها را در غیر
این کلمه اقاویل است بسیاری برین بصی جعل کرده اند کجوت اعلام اسلام عالی
کرد و فتح و نصرت اهل ایمان متعاقب و متوالی شود کفار مغلوب و موقوف
گردند و نهضت و غارت و اسیری بدست مستلمانان افتند و ایشان مقتضای
آوفا تملکت ایمان فکرم برسم تشریح از ایشان فرزند حاصل کنند و مقربین است که
ملک و المراجع بولد است پس درین صورت فرزند سید و مولای مادر خود شود
بعضی دیگر میگویند که چون فرزند سبب عشق مادر خود میگردد پس بدان معنی و یاسید
خوانند زیرا که عشق مستند بالک است اینجا که نسبت به سبب فرمود گویند سبب را
نفس مالک داشته است اما برین وجه سوال کرده اند که این معنی نیز از بعثت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می بوده چنانچه ابراهیم علیه السلام و
مادر اسمعیل است علیه السلام و ادل علامات قیامت بعثت آنحضرت است
پس استیلا و انظار از علامات قیامت داشتن خای از اشکای نیست فکر اگر نفس
استیلا در اعلامت ندارد بر یک عشق امهات را از علامات دارد چه را که این
خاصه این امت است بدلیل قول ابراهیم صلی الله علیه که فرمود بعنا امهات
الاولی دعا علی رسول الله صلی الله علیه و سلم بر حکم یقتضی امهات
اولاد از حمله احکامه لاحقه است اگر چه استیلا از احکام سابقه بوده باشد
اعلم **ثالثة عشر** جهت تأیید ربها چیست می شاید که باعتبار سوره ش

آورد

اورد باشد و مستند کور و انات را متناول باشد و می شاید که اکتفا به کربت
گردد باشد و اثبات حکم بر این بر سبیل اولویت تحقیق بدیهه لا اله الا
مرتبه و ارفع منزله و می شاید که از جهت تعظیم اسم رب که جاری است بر رب حقیقی
سجانه و نه او را باشد بدلیل قوله صلی الله علیه و سلم لا یقبل العبد ربی و البقل
سجده و اگر در بعضی روایات بلفظ تذکره نیز آمده باشد چنانچه در روایت
ابوهریره رضی الله عنه درین حدیث نقل کرده اند ترجیح این روایت بر اولیست
بقریه عدالت عمر رضی الله عنه و احتیاط او در حفظ و شهود حال و حضور او در مجلس
و قیام و الله اعلم **رابعه عشر** فرمود و ان تری الحفات العرلة
اعانته یطاولون فی البینات تا دلالت کند که تمام در استعمال دنیا فانی و محاکمه
میان این منزلت الهی دلیست بر سرعت و برائی و نادیکی و اعتبار عی
با و رفیع و تحقیق او در تحقیق و نادانی و دیگر تا دلالت کند که در مقدمه قیامت
که جلالت آن غلبه احوال خلقت یعنی چون ناداران دارند و کردند و از آنکه
ساده را احوال قیامت و قریب عهد بادشاهی که اوست و غرامت است کسانی که
در دنیا پیشرو و نشاط و کساری و انبساط کفایت در قیامت بجای هر چیزی
طشها بینند و برائی هر نشاطی تشیطها کر بیند و در مقابل هر کساری با کامها
مشاهده کنند و در محاذات هر انبساطی معایت بینند و نادانی که در دنیا
سجده و محنت و بی مقداری در نظر خلق بجهان کشیده اند بعبط و یقیمت و بر کبر
نزد حضرت عزت سبحانه تعالی مشرف گردند و دیگر تا دلالت کند که چون مطلق
مفسر در استیلا و استغنائی ظاهران نو آنکه بینند و بجهت ضیق معیشت
و نوازات شرع و محنت تنگ دل گردند دانند که دولت و اقتدار ابرها بطفه
فی اعتبار و سراج الزوال و قریب انتقال است و بواسطه قریب قیامت که
سودا انقلاب احوال است در بدست کرده ها بد و امید و میکرد و بلاها
اعطا مستقل **خامسة عشر** دست بردن بجهای در کشتن است بگر که بی در

دوازده یکست پی هر چه چو پیر آمده خوش باش و ترس که بلاها بکشند و عطا نرود
 چو کرد و نوحه های فلکی بین و منال که درین جوهر و جفا مهر و فانی یکست
 تا یکی سبز زانوی غم بنشیند شب همچو آن باشد روز قنار د یکست
 این شمه بود از لعل لقا حدیث و تحقیق عبارت آن فاما آنچه تعلق با اشارات
 و حقایق و نکات و دقایق دارد از آن نیز بنده سز میبرد و غرض مذکور خواهد شد
 انشاء الله العزیز **اول** شریع در مسایل اعتقادیه که مستنبط ازین حدیث
 بزرگوار است بنما بجز و برده اجتناب از جهره عرایس غایب غیبی که بر کتب
 حرم سرای لاری می باشد بکنایم و هر چه از ضروریات این شش مومن به و پنج رکن
 رکن مسلمانی داشته اند باطنی و آشای و نکات و اشارات در رشته تعلیم
 و تفکر بر دراز بر اول در بیان نفس ایمان و حقیقت آن و اجمال و تفصیل و کمال و شرایط
 آن در ایم و بعد از آن شش مومن به شریع کتیمه و در آن اسلام تعیین اصول
 و فروع بنماییم و بالله التوفیق اکنون بدانکه در نفس ایمان پنج تحقیق مبین میگرد
تحقیق اول در تعریف ایمان و بیان معنی آن بدانکه معنی ایمان تصدیق است و تصدیق
 و برداشتن است کسی را آنچه گوید و لفظ انرا از این گرفته اند که ضد خوف
 و معنی وی ایمن کردن است و تحقیق این سخن آنست که چون خبر دهند که کسی
 از چیز که آن کس از چیز حقیقت نداند باید متردد باشد که این راست است یا نه
 و چون او را امر فرمایند چیزی یا نهی کنند از چیزی و حقیقت آن نشانند
 متردد باشد که این امر و نهی حقیقت یا باطل و چون حقیقت آن بر وی مشکوف
 گشت که آن راست است نه دروغ و این حقیقت نه باطل پس اعتقاد نفس خود را
 ایمن ساخت از متردد و آن خواننده خود را ایمن کرد از آنکه ویرا منسوب
 به دروغ دارد و یا مخالفت و یک کند و دیگر آنکه چون اعتقاد وی درست گشت و بر
 اعتقاد حق نفس خود را از عذاب ابد ایمن کرد و الله الهادی الی الرشاد
تحقیق دوم در ماهیت ایمان بدانکه پیشتر علما قدس الله ارواحهم بیانند

نم

کتاب در بیان ایمان
 در بیان ایمان
 در بیان ایمان

در بیان

که ایمان عبارتست از خبر تصدیق که تعلق بدو دارد و اقرار بر آن داخل ایمان نیست
 بلکه شرط اجرای احکام است تا او را از جمله مومنان داریم و عبادت و تشبیه جا
 و درین در مقام مسلمانان و همانند آن و شک نیست که تصدیق چون در خست و عمل
 صالح چون شایخ و بر او بر تصدیق اعتقاد را بی عمل کمال رونق نیابد
 عمل را بی اعتقاد اصلا صحت و اعتبار نباشد و آنکه گفته اند که ایمان و اسلام
 متعلقات این معنی دارند که ایمان کامل و اسلام صحیح هر دو یکی اند زیرا که هر
 ازین دو را تا جاست از دو چیز اعتقاد درست و عمل پسندیده و آنچه بعضی از
 سلف و محدثان گفته اند که ایمان اقرار است بر ایمان و تصدیق است بدل و عمل است
 بجوارح سرادیشان خویش من سپردنست بکلیست و خالص شدن سر حق
 و تعالی بدو و بدین تقدیر شاید که مراد ازین ایمان صد کفر بود و الا بترک طاعت کفر
 لا قدر باید وجه لزوم آن را استقایی واسطه است میان ایمان و کفر و بطلان
 لازم ثابت است با تقاضایان اهل سنت و جماعت اگر چه فسق پیش معتزله
 منزله ایست میان ایمان و کفر و پیشتر جماعتی از یزدیه و خوارج فاسق کافر
 و نیز مخالفت از مراد با آنچه آیه کریمه اولی که کتب فی قلوبهم ایمان است
 و ایمان داخل ایمان فی قلوبهم بران دانست **تحقیق سیم** ایمان بر دو گونه
 تجمل و مفصل مجمل آنست که تصدیق کنی با آنچه هر چه محمد رسول الله علیه
 علیه و سلم از نزد خدای تعالی آورده است مجموع حق است و درین ایمان
 تجمل هیچ زیارت و نقصان تصویر نتوان کرد ولیکن در تفصیل آن تفاوت
 ممکنست و آنچه میگویند قبول کرد در دین مسلمانی و آنچه روی است بیزارم از کفر
 و کفری و آنچه در ویست اشارت بایمان مجملست و ایمان مجمل با تقاضای علما
 مقبولست **تحقیق چهارم** بدانکه کمال ایمان که مانع است از عذاب نیران و سبب
 است بدیجات جنان و قرب حضرت رحمان جل و علاست است **تحقیق پنجم** که هر یک
 اصلی است از اصول کمال ایمان اصلی اول تصدیق است بدل دوم اقرار است بر ایمان

در عمل

بکلی

صورتی نه بدد بسر عقل هرگاه در خود نظر کند و چندین نعمتهای بی اندازه و ظاهر
و باطن خود مشاهده نماید و همچنین در آسمان و زمین و ستارگان و آمدن
شب و روز و فصلهای سال و انواع معدن و نبات و حیوان و مسوهای
کو تا گوی فکر کند و چندین هزار عجایب و غریب بروی ظاهر شود و چنین
بداند که اینها را آفریننده و صانع هست که همه را بدین وجه آراسته
و بداند که این صانع به همه چیز ها عالم و داناست زیرا که درین مخلوقات تا به
بی اندازه نهاده است و آن بی علم ممکن نباشد و دیگر بداند که این صانع
بر همه چیز ها قادر و تواناست زیرا که این چنین صفتی با عظمت و کمال
قدرت سپردن شود و دیگر بداند که او سر برده و خواجه آنست و هیچ چیز موجود
نشود مگر با ارادات و خواست او زیرا که نسبت قدرت بوجود و عدم ممکن
برابر است پس ناچار است از صفتی که ترجیح یکی ازین دو کند و آن اراده
و دیگر بداند که این صانع حی و زنده است زیرا که علم و قدرت و ارادت و حی
مکن نباشد و دیگر اعتقاد کند که این صانع سمیع و بصیر است یعنی شنوا
و بیناست بی آلت جسمانی و هیچ چیز از مسموعات و مبصرات بروی
پوشیده نیست قال الله تعالی هو السميع البصیر و سمع و بصیر هر یک
صفتی است و برای علم بمسموعات و مبصرات بخلاف مذهب کعبی و بای
الحسن بصری زیرا که اطلاق سمع و بصیر در علم بمسموع مبصر حقیقه
نیست و صرف لفظ از حقیقت مجازی دلیل جایزی و دیگر بداند که این
صانع متکلم است یعنی سخن گوید آن که لایق حضرت اوست بی دهان و زب
و علمای کلام بعد از اتفاق بر اطلاق لفظ متکلم بر حضرت خدای تعالی
اختلاف کرده اند در معنی آن اهل حق بر آنند که کلام او حرف و صوت نیست زیرا که
حروف و اصوات حادثند و محالست که ذات قدیم محل حوادث باشد بلکه کلام
او معنی است و ما سیم بذات او چنانکه تحقیق این در ایمان بکتاب مبسوط خواهد

گشت انشا الله العزیز و معتزله بر آنند که مراد با کلام او متکلم است بیک گون
اصوات و حروف معینه است در بندگان و این خلاف لغت و عرف است و دیگر
آنکه اعتقاد صفت نگویین کند و حضرت او را مکنون دانند یعنی هست کننده با کثر
و نزد ائمه خفیه تخصیص علم الهی را بیکس اهل سنت امام ابو منصور
ماتریدی رحمه الله و اتباع او است که نگویین صفتی است ازلی یعنی حق تعالی
متکون اشیا است در از افعکونات حادثند چنانچه صفت ربوبیت مرسوم
در اول متحقق است بی ربوبیت و خالقیت بی مخلوقیت و اثبات این صفت
با کلامی که آنها امر را آراشید ان يقول له کن فیكون است زیرا که
ناست مرا که در ایجاد و تأثیر و رای قدرت با اقتضای ارادت امری دیگر هست
و آن صفتی است ازلی که بسبب آن صفت متکون میشود و اشیا را اوقات خود
و بجه میگویند چارست عادت الهی بنگویین اشیا را اوقات ایشان بکلامی که
آنکه کن است اشارت بدین صفت است و شبیهی که اشاعره و نفی این
صفت و رجوع اوصاف سابقه را بر او میکنند امثال ان در سایر صفات وارد
است و مع هذا ایشان بدان قایلند پس مجربان موجب نفی این و اثبات آن
نشود و الله اعلم و نیز اعتقاد کنند که وی قدیم است یعنی همیشه بوده است
و حادث بودی او را صانع یا سببی پس وی مصنوع بودی نه صانع حقیقی
و دیگر آنکه هر چه قدیمست از نقصانی خالی نیست و هر ذات که در نقصانی
بحد کمال قدرت را بدان اضافت نتوان کرد چرا که اگر کمال قدرتش بودی خود را
تقصیر کند و اشیا و در آفرینش عالم دلیلهاست که صانع حلد و علا قادر بر کمال
و قادر بر کمال کسی است که ذات او از نقصان منز باشد پس دلیل شد بر یک
صانع عالم قدیمست و دیگر اعتقاد کنند که حضرت وی سبحانه و تعالی ابدیت
یعنی همیشه خواهد بود و دلیل قدیم وی اینست که دلیل ابدیت او است
زیرا که بر قدیم بعد از حلیز نیست و دیگر اعتقاد کنند که او سبحانه و تعالی قیوم

یعنی بخود پاینده است و دیگر آنرا او قایم میدارد که اگر یک لحظه فیض و رحمت او نباشد
در نگاهداشت خلق همه مخلوقات بعد از خود باز گردند و دیگر بیقین بدانند
صانع عالم واحد است و او را شریک و ابتا نیست اگر بودی عالم خراب و بی نظام
بودی چنانکه یک ملک در دست دو پادشاه قال الله تعالی لو کان فیهما الهه
الا الله لفسدتا دلیل دیگر آنست که اگر صانع دو بودی هر یکی از ایشان نظام عالم
بدین فیسی نگاه نتوانستی داشتن یا بی اگر نتوانستی عاجز بودی و عاجز منافی خداوند
و اگر نتوانستی خلق هر یک از دیگران یا ز بودی و مستغنی عنه خدای را نشاید دلیل
دیگر آن اگر هر دو قایم بودی تعدد مالا از آمدی و انبجاست و اگر یکی
قدیم بودی و دیگری آن حادث حادث صانع نتوانستی بود و اگر هر دو حادث بودی
هیچکدام خدای را نشایستی دلیل دیگر آن اگر دو بودی هیچ یک را قدرت کامل
نبودی زیرا که ملک شریک فیض بودی و تصرفش ناقص و عجز و ضعف صفت مخلوق
نه صفت خالق و دلیل توحید بسیارست و ثمة از آن در مجلس ثانی ایراد نموده شد
انشاء الله تعالی اما صفات تنزیهی آنست که بدانی که حضرت حق سبحانه و تعالی
جسم نیست زیرا که هر جسمی مرکبست و هر مرکبی محتاج است با جزا خود و اجزا
او غیر او است و محتاج به غیر خدا بیرونشاید و منزه است از جهت و مکان
زیرا که افریننده مکان و جهتست و افریننده پیش از آن افریده باشد و همه
الان عالمی ما علی کما بل لا تحویل و نقصان و منزه است از زمان یعنی
زمانی نیست و زمانی چیزیست که ممکن نیست حصول او مگر در زمان و این
یعنی بر تغییر نیست در آن چیز که معیار و مقدار آن زمانست و دلیل برین ^{مطلب}
آنست که زمان متجدد است که با و تعدد بر متجددات آن و تنفیذات کنند
زیرا که تغییر بر زمانی زمان نیست و تغییر بر دفعی آنی پس آنچه در وی تغییر نیست
اصلا او را تعلق بر زمان نباشد و هرگاه که گویند خدای تعالی موجود بود
در ازل موجود است در حین آن و موجود خدا هد بود در ابد سرور نه آنست

که وجود او واقع است همین از منتهی ممکنه بیکدیگر مراد میگردانند
وجود او است باین از منتهی آنکه تعلق باشد باین از منتهی جوت تعلق زمانیا
و دیگر منزه است از انصاف بصفاتی که حادث گردید یعنی موجود شود بعد از
عدم زیرا که هر چه ذات باری سبحانه به بان متصف گردنا جار صفت کامل باشد
پس اگر این صفت مسبوق باشد بعدم از زمانه خلوقات از صفت کامل و درستی
از اوقات و خلوقات از صفت کامل نقصان است و نقصان بر آنحضرت محال و دیگر
منزه است از انصاف بالوان و طعام و رزق و باقی کیفیات محسوسه و کیفیات
نفسانی چون فرح و جزین و تحسد و خوف و الم و مطلقا و لذات حسیه که این جمله
مخصوصند باجسام و تابع تفاعل عناصرند و اما لذتی عقلی اختلاف کرده اند
امر ملک نفی آن نیز کرده اند و فلا سغه گویند لذت امری که ملایم است
و هر که امری که کامل کند در ذات خود لذت یابد بد آن و این ضرورتست
بشهادت وجدان و شک نیست که کامل ای اجل کامل است و امری که او فوق
ادراکات بشر واجبست که لذت او اقوی لذات باشد و ازین جهت گفته اند
اجل مستحج هو المیدر الاول بذاته و جواب آنست که لذت نفس در آن نیست بلکه
حالی است که بسبب امری حاصل میشود و وجود سبب کافی نیست در وجود مستحج
زیرا که قابلیت محمل بر شرط است و اینجا آن ممنوعست والله اعلم و منزه منزه
است از اتحاد با ذاتی در حقیقت قال الله تعالی لیس کما شئ و هو موداد
و مثل شخص متحد در حقیقتست چرا که اگر مماثلت متحقق شود ناچار بمثلت
تجسین باشد تا متمایز شود با هویت ایشان تا بان متعدد شود و ما به
لا شتر اگر غیر ما به امتیاز است بر ترکیب لازم آید در ذات واجب و این
مافی وجوبست و نیز جوهر و عرض نیست زیرا که در مفهوم جوهر و عرض
امکان معتبرست و واجب ممکن نباشد اگر چه اطلاق جوهر بمعنی موجود
که بتفسر خود قایم باشد شایع است در میان حکما و ازین جهت در کلام بعض

لذت عقلی

وافتد که الله تعالی احدی الذات احدی الجوهر و با وجود این باید که مراتب گفتند
 برین اطلاق از جهت عدم اون شش اشع و نیز اتحاد او با غیر و حلول او در غیر
 جایز نیست و اعتقاد آن کفر محض است زیرا که اتحاد عبارت از آنست که چیزی
 تعیین چیزی دیگر شود پس اگر چیزی بهینه چیزی دیگر شود بعد از اتحاد
 هر دو موجودند یا هر دو معدومند یا یکی موجود است و دیگری معدوم یا هیچ
 تقدیر ازین نقادیر اتحاد نیست اما بر تقدیر اول و دوم ظاهرست و بر تقدیر
 سیم اتحاد معدوم با موجود معقول نیست و حلول عبارتست از آنکه موجودی قایم
 شود موجودی دیگر بر سبیل تبعیت چون حول سواد در محاسن یا بر سبیل تمکن
 حول جسم در مکان و اثبات و حلول یعنی اول مستلزم عرضیت حالست و معنی دوم
 مستلزم تمکن در مکان و هر دو بر آنحضرت محال جناحه گذشت و قول با اتحاد و حلول
 از بعضی نصاری که میگویند متحد شد خدای تعالی با عیسی و آنچه منقولست از بعضی
 متصوفه که میگویند که سالک چون به نهایت سلوک رسد هویت او فانی گردد و باقی
 ببقای حق شود و از افتا فی التوحید میخوانند آن نه ازین بابست چرا که **بیت**
 حلول و اتحاد از غیر خیزد و لی وحدت همه از سیر خیزد و حلول و اتحاد اینها حالت
 که در وحدت دویی عین ضلالتست و قول اتحاد نیز منقولست از بعضی نصاری
 که میگویند حلول کرد خدای تعالی در عیسی و بعضی از غلاة شیعه که گفته اند
 ظهور روحانی در صورت جسمانی در طریق شرف و خیر ممکنست اما در شر و چون
 شیاطین که بسیار بصورت ادنی ظاهر شوند از جهت تعلیم شر و بزبان آن شخص
 سخن گویند و اما در خیر چون ملائکه مشهورست که جبرئیل علیه السلام بصورت
 دجبل علی ظاهر می شد پس محال باشد خدای تعالی در صورت بعضی ملائک
 ظاهر شود و او لی خلق باین ایمه اند که از عشرت ظاهر شوند اند صلی الله علیه
 وسلم و در حقش ظاهر و تکانی نکرده اند از اطلاق الهه برایه خود و اینست کلام
 در صفات نبوی و مزبیه و در اصطلاح بعضی از اهل تحقیق صفات نبوی را جماع

عزت طاهر
 عزت طاهر

و سبلی بلعالی و به اصطلاح بعضی نبوی را صفات اگر گویند و نیز بهی با حلول
 و چنین گویند که صفت کرمیه یا رنگ اسمر و یکدیگر بلعالی و الا حکام اشارت
 بدین دو نوعست والله اعلم و شیخ شهاب الدین نوریشی رحمه الله در مقصد
 خود آورده است که مذ هب اهل سنت و جماعت آنست که افرید کار عالم حقیقت
 بحیوة و عالم است بعلم و قادرست بقدرت و جمیع است بسمع و بصیرت بعض
 و تکلم است بکلام و همچنین در دیگر صفات و اسما و صفات الهی سبحانه و تعالی چون
 ذات قدیم او همه از لی و ابی اند و اگر تشریف او بودی هیچ افرید نامی از
 نامهای او یا صفی از صفتهای او بنواستی گفتن و دانستن زیرا که در وسیع
 محدث است قلمبردا از خود وصف یا نام نهادن و اگر بندگان او را بصفتان او
 کنند و یا بکنند وی بان موصوفت و اگر بنامی که خود را بان نام خوانند است بندگان
 او را بان نام خوانند یا بخوانند وی بان موصوفت و از قواعدا اهل سنت و جماعت
 آنست که در اسما و صفات آنچه در قرآن و خبر درست وارد شد است از آن در گذرند
 و باطنی دیگر اگر بعضی این بان نزدیک بود تلفظ نمایند مثلا معرفت بجای علم
 برضای تعالی اطلاق کنند و عشق بجای محبت اجرا نمایند و سخا بجای جود یا جفا
 سبحانه و تعالی گویند زیرا که این اسما بر آنحضرت در قرآن و حدیث اطلاق یافته
 و اگر کسی برین دلبری کند بدعت و ضلالت منسوب گردد و می باید که اعتقاد چنان
 کنند که صفات خدای تعالی نه اوست و نه غیر او اما آنکه گفته اند اوست زیرا که صفت
 غیر موصوف نباشد مثلا اگر گوید معبود من علمست یا حیوة یا ارادة یا ظل
 گفته باشد بیک گوید معبود من عالمست و علم صفت او و حق است و صفت
 صفت او و یا مرید است و ارادت صفت او و این که گفته اند غیر او نیست زیرا که
 غیر او را چه نسبت به نسبت بغیر وی فناء این با بقاء آن تواند بود و یا عدم
 یکی با وجود دیگری ممکن تواند گشت و این معنی بر خدای تعالی و صفات او
 ملائک باشد و باز اعتقاد چنان کنند که هیچ صفت از صفات خدای تعالی نیست

[illegible]

مؤلف

هر قدر بقدر است که کس را بجا آورد و بدینست لایزال عظمای فقار است
 که در غفر و شرف حاجت بقا نمایند و کان الله عفوهم و اجملناهم و ما رزق
 است که حفظ و یازندگان بدینست قل من یظلمکم باللیل و النهار و قد وی
 است که است بر وی روایت سبحان الله عما یشیرکون رحمان است که رحمت
 و رحمان است که ربکم علی نفسه الرحمة مونی است که سید وی هر کس
 نهان است و هو معکم ای کنتم محبوب است که مجازا بغیر از شاه هدایت
 عیش و قناعت قل بفضل الله و برحمته فذلک فلیضربوا الذمیر کور است
 که جز یاد وی اطمینان دهان است لا یدکر الله تطهیر القلوب منظور است که
 زید دلهای صاحب دلان جز بیاثر بچون و بیچگونه اوین است الهی ترا ربی
 شکایت کردی بر امر دلهای مشتاقان بجز مرهم و شفا و اینست و اذا مرضت
 و فویضین کریم است که مرهم و شفا و اینست و اذا مرضت
 المصطلح اذا دعاه اولیت که اولیت او را ابتدا نیست کان الله و لم یکن بعد شیء
 آخر است که آخریت او را انتها نیست کل شیء هالک الا وجهه الطهارت که هیچ ظاهری
 خود و یی پدیدانست ستر بهر وقت فی الحاف و فی النفس هم باطن است که هیچ باطنی
 از وی مخفی نیست و فافقه الله خوفه محتجی است که جز بدعا عارفان خود هویدا
 و فی المسکرمه فلا تبصر من غایت است که کس را بر وی غلبه و استیلا نیست و هو ظاهر
 مفرق و یار و کس است که در میانند که نا بجز درگاه وی ملجأ نیست و ما وی غفر
 ای الله در پیر است که رحمتش را از زندگان عاصی هرگز نبرایست قل یا عباد الله
 است و انجسته است که هیچ طالب را نکلف هنگام سؤال و دعانیت و قال ربکم
 اذ یخونی استجب لکم رفیق است که در کل مهمات کسی از وزن دیکتر جان است
 و انما الذی عباد الله فی قرین **شیء الاول من امر** از کس است که کس است
 عاقل کند چون بیش از ناری کنی تلخ ترا شیرین کند دیوی بود خوش کند ماهی بود
 از کس که ماهی را در آید و عالم من کند تا که در و شر کند صد خاوار کلش کند

١٠

57

خادم از گفت بیرون کشد و از کل ترابا لیس کند بهر خلل خویش نشاند و در هر
 جمله کناه بجهان چون بر کدی ریزان کند در گوش مسکین عاصیان عذبت نصیب کند
 گوید یو یا ذا القوفا اغفر الذنوب قد مضی چون بدید در دعا او در فغان این کند
اما تحقیق این چهار کلمه بسم الله و آن است که چهار چیز درباره ایشان
 اعتقاد کنی اول ایمان بوجود ایشان است و در ماهیت و حقیقت ایشان بحث
 کردن داخل ایمانیت مثلا دانستن اینکه ایشان روحانی محضند یا جسمانی یا خود
 مرکب از هر دو و بر تقدیر جمیع از اجسام لطیفه اند یا کثیفه و با وجود
 لطافت از اقسام نورانیه اند یا هواییه یا مجرد لطافت نورانیه یا هواییه در قوت
 بهر چه اعلی و جمیع معنی این کار علم را نسخ و دیدن حکما محققست و شبهه از آن باین علم
 شد انشاء الله العزیز دوم ایمان است بعصمت و طهارت ایشان یعنی عصیان
 و نافرمانی اصلا از ایشان صادر نمیشود و هر چه بدان مامورند قال الله تعالی
 لا یصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون سیم آنکه بانی که ایشان
 و ساطع اند میان حق تعالی و بشر و هر قسم از اقسام ایشان مومنانند بر حق تعالی
 اقسام عالمی بجا نهد فرمود سبحانه و تعالی و الصافات صفات الزاجرات زجر
 فرمود و المرسلات عرفا فالها صفات عصفاف و مافد ان چهارم آنکه اعتقاد
 که حق تعالی بواسطه ایشان کتابها را سامان بانبیا علیهم السلام فرستاده است
 چنانچه فرمود و انما لقول رسول کریم لای الصریف مکین مطاع شهر امین
 فلهذا السرا تب اربع لابد منها فی حصول ایمان بالله لایکه کذا قال امام الرازی
 فی المفاتیح و در معتقد توحیدی آورده است کلامیکه که روحی اند از خلق خدا می
 تعالی زندد انای گو یا از اهل تکلیف مامور و اصر و نهی از نواحی همی که
 انس و جن و غیره بر ایشان جایز نیست چون مدت حیات ایشان بگذرد ایشان را
 مستحق گردانند و بعد از آن بحیات باز آرد و از فرشتگان کسانی هستند که حق تعالی
 ایشان را به رسالت به بعضی بران فرستاد و در او باشد که بعضی را از ایشان برالت

بیزرست

حق تعالی هم از ایشان بفرستند از دعوت چنان بتوحید بر زبان بنی آدم بر صالت
 فرشتگان بسیار بتوحید دعوی کرده باشد و اعتقاد باید کرد که فرشتگان از انوار
 خدای تعالی معصومند و اگر نه عصمت خدای تعالی بودی نافرمانی از ایشان ممکن
 بودی زیرا که ممکن اند با مر و نهی و کسی را بکاری و لالت کردن که امکان ندارد و گمان
 و آنچه بری می کردند که امکان ندارد که آن کنند از حکمت دور باشد و امر و نهی می
 امکان ثواب و عقاب نباشد و اشارت قرانی که فرمود و هم من خشیته منفقون
 دلالت بر اینست و نیز اعتقاد باید کرد که فرشتگان علیهم السلام بر کربدگان
 حضرت محمد صحت سبحان و تعالی و نگاه داشت و حرمت ایشان بر قدر فضل ایشان
 واجبست و سخن در فضل ایشان برایشه و یا عکس سخنی است مطول و محل خود
 انشاء الله مبین گردد و نیز اعتقاد کند که فرشتگان علیهم السلام هرگز از عباد
 فانی نشوند و ایم بدگر حق تعالی مشغول باشند و اگر طایفه را از ایشان بکاری
 و لالت کنند تا با سر و روی بران تصرف میکنند و آن کار از هیچ مشغول نشوند و گمان
 که ایشان مغفوض باشند بسیارست منطوق و بر کرد و در وصف برگزیدگان
 آن و عزای کرسی و بهشت و دوزخ و ایشان را روحانی آن گویند بضم را زیرا که
 روح و جسد بی شایبه آب و خاک و آتش و باد و بعضی روحانیان گفته اند بفتح را
 بجهت آنکه دایم در روح و خوشی عبادند و در ضحیت ملکوت آسمان هائنه
 و بعد از میان در مقام حال محسوسند و ایشان دو قسمتند روحانیان و کربویان
 یعنی فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب مستقر از روح و کرب علیهم السلام
 همین مقدار هستند است بر ایمان آوردن بر فرشتگان و اما آنچه میان علما را هر
 و گمان را بر تحقیق و بیست و اعتقاد بران قرار یافته است کلامیکه علیهم
 السلام اجسام لطیفه اند هواییه و قادرند بر شکل با شکل مختلفه به قول
 و تصرف خود بیکدیگر و قدرت خدای تعالی و مسکن ایشان اسماء نفاست و هم ایشان را
 بگور و انوار است صفت کنند و ایشان ملام که بشر بصورتی که بران مخلوقند

روحانیان

نکره مکر بر بعضی بیضا مبران علیهم السلام و هر یکی را مرتبه است و تقوای
معین که از آن تجاوز نمواند نمودن حق سبحانه تعالی از ایشان خبر فرمود
و ما من الا اله مقام معلوم و آنچه بر سیل اختصار در تقسیم انواع و حصص اصف
ایشان علماء اهل سنت و کلام ملت بیان فرموده اند آنست که حواضر غایبه از حق
ما با مشرکین و اجسام و یا مدبر اجسامند یا نه مؤثرند و نه مدبر قسم اول را حکما مقول
خوانند و اهل شرع ملا را علماء اعلا را عاقلی گویند و قسم دوم منقسمست بعلوی که تدبیر می
علوی سماوی کنند و بسفلی که تدبیر الهی عناصر کنند علویات را حکما نفوس فکری خوانند
و اهل شرع ملا که سماوی گویند و سفلیات اگر تدبیر بساط عنصری و انواع کائنات
کنند ایشان ملا که ارضی گویند و در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم اشارت بایشان
و اقصیت جنات میفرماید جاری ملک البجاء و ملک الجمال و ملک الامطار و ملک الاربا
اگر تدبیر اشخاص جزوی کنند ایشان را نفوس ارضی خوانند چون نفوس ناطقه انسان
و قسم سوم منقسمست بجن بالذات و ایشان ملا که کربلاند و بشر بالذات
و ایشان شیاطین اند و مستعد و شر و ایشان جنیانند و ظاهر کلام حکما آنست که جن و
نفوس بشری اند که مفارقت کرده اند از بدن و عاقله متکلمان چون مکر و کفر
بر اند که ملا که جن و شیاطین اجسام لطیفه اند که قادرند بر تنقل باطنی و بیرون
اینست آنچه ما خود ستان تواید انبیا و لطایف حکما و لحاظ عقل و تحقیق
این معانی بطریق استدلال از قبیل محال است و کمیت عسا اگر حواضر غایبه از حق
بعلو حضرت خداوند است سبحانه و تعالی حکما قال و ما یعلم جنودنا ملک الا هو و
امام فخر المله و الدین الرازی قلل سر سر در تفسیر کبیر از کثرت ملا که روا بجا
ایراد فرموده است مضمون آن آنست که تمامی بنی آدم یک تسنند و جنیان به
نسبت بایشان ده قسم باز جنیان بالذات یک قسمت و حیوانات به نسبت
ده قسم و از میان و جنیان و حیوانات سه قسم است باطنی که در هوا متکثر
دارند یک قسم از ده قسم باز مجموع آنچه مذکور شد یعنی طایف و حیوانات

بر و جنیان و از میان به نسبت حیوانات یک یک قسمتند از ده قسم باز مجموع آنچه
بیان شد عشر ملا که ارضی اند باز این مجموع عشر ملا که آسمانی اند و مجموع آنچه
گفت عشر ملا که آسمانی دو و هشت باز همه آنها عشر ملا که آسمانی هستند هم برین ترتیب
اما آسمان هفتم باز مجموع و ملا که هفت طبقه آسمانها و ملا که زمین با حیوانات
مکر و طیور و حیوانات بر و جنیان و آدمیان همه در جنب ملا که کرسی
قلبی اند به نسبت با کثیر و مجموع فرشتگان کرسی را با همه ملا که کذشت
در جنب فرشتگان یک سراق از شش صد هزار سراق عرش یک قسم باشند از ده
قسم بعد از آن مجموع فرشتگان همه سراقات با فرشتگان کرسی و سموات
و طیور و حیوانات و اناس و جن و شیاطین به نسبت بفرشتگان که بر عرش
طواف میکنند چون قطره باشد در دریای مجموع آنها بطاعت و فرمان برداری
و خدمت حضرت پروردگار جل جلاله مشغول و از ملالت و کالت و فتور و
عبادت مصروف و محفوظ و شیخ المشایخ شهاب المله و الدین و السمری
قدس سره در رشتی النصایح خود از کتب اخبار رضی الله عنه روایت کرده که
بر گرد عرش هفتاد هزار صفند از ملا که هر یکی از قفای دیگری مجموع بتکلیف
و تحلیل مشغول همه در اطواف یکی می آید و دیگری می رود نه بلیات ایشان
معلوم و نه نهایت ایشان پیدا و از وی این هفتاد هزار صف دیگر همه
استاده دستها بر گردنها خورده نهاده چون آواز تحلیل و تکلیف بر فرشتگان
باشوند همه از بردارند و بدین تسبیح حضرت پروردگار را جل جلاله بخوانند
سبحانک بحمده لا انت الله الذي لا اله غيرك انت الله الاكبر الخلق كله هم لك
و از وی این هفتاد هزار صف دو صد هزار صف دیگرست همه دستها را است
بر بالا بپرسینه نهاده از سر تا بقدم ایشان همه موی و پر و زعن و زبر
اعضا ایشان یک موی و یک پر و یک ریش و یک بند و یک در و یک دره از استخوان
و رگ و وی و پوست و گوشت نیست مگر آنکه بنوعی تسبیح و تحمید و تمجید حضرت

حق سبحانه و تعالی میگوید که هیچ تسبیح به تسبیحی دیگر ندارد و عظمت جسامت ایشان روایات واردست در تسبیح النصاب میگوید که از هر باقی تا با یک دیگر سیصد ساله راهست و از نوره کوش تا بگردن ایشان چهار صد ساله راه است و ازین گفت تا گفت دیگر یا نصد ساله است و ازین دست تا بدان دست همچنین و ازین تا کعب یا نصد ساله و از کعب تا بزا نود و بیست ساله و از زانو تا بران یا نصد ساله و از بران تا پا استخوان بهلو سیصد ساله و از هر استخوان بهلو تا با استخوان دیگر صد ساله و از بند سر دست هر یک تا به بند سر فوق صد ساله و از سر فوق تا دوش سیصد ساله که اگر قویان الهی سبحانه در رسید مجموع کوههای عالم را بیک قبضه توانست کوفت و هفت طبقه زمین را بقبضه دیگر و هر در شش بر طبق و به منته آورده که طول جلوه عرش دویست هزار و هفتصد هزار ساله راهست و زیر هر قدم ایشان هفت هزار ساله راه و عدد ایشان معلوم هیچ مخلوق نیست هرگاه که عرش را خواهند بردارند همه بردارند همه بزا نود و بیست و از غایت بجز و فرمان حق تعالی تعالی کلمه لا حول ولا قوة الا بالله بایشان کرم نماید قدرت تحمل آن بار را خدای عرش حضرت پروردگار جل جلاله میسر شان گردانده همه بای خیر و عرش خداوندی را جل و علا بر دوش گیرند و بانیهای ایشان با نصد ساله راه در زیر زمین هفتم بر باد فداست مجموع از تحمید و تعظیم و تسبیح حق و تعالی یک ساعت بر نیاسایند و باین کلمه مشغولند که لا اله الا الله لا حول ولا قوة الا الله الحمد للرفع و بعد از آن استغفار هر مومنین و مومنات میکنند و الله اعلم بالصواب

در ششاد اما این کتابهای حق تعالی است که بدانی که همه کتب آسمانی که از حق تعالی بجهنم او آمده و حی حضرت حقست سبحانه و از باب کلمات و سخن و ایقانی و شایطین نیست فاضلترین همه کتب قرآنست و از تصرف خلق در روی و تغییر و تحریف محفوظ و مشغولست بر حکم و منشایه و حکم قرآن کاشن منشایه اوست و اعتقاد باید نمود که مجموع کتابهای حق تعالی حقست در یک کتاب او اسر و یوهای کرد

تغییر

منته است نیران طایفه که بایشان آمده است واجب است و موجب زیارتی و طاعت و خلاف آن سبب عقاب و در میان و هر خبری که در آن کتابهاست صدقت و مشهور از کتب نیز که کذب نقص است و نقص بر خدای تعالی محال و قبول آن کتابهای بی رویه آنها بران طایفه که مخاطب بدان بودند فرض بوده است و ما را در قررات جنابین دیگر فرض است که با این اعتقاد جمع کنیم یکی آنکه قبول آن کتب و متابعت آن بر خود فرض دانیم دیگر آنکه قرآن را حجتی دانیم باقی تا قیامت و از نسخ و تبیل منزه و دیگر آنکه یقین دانیم که کلام خدای است سبحانه و منع جبر و علیها السلام و نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر کسی اعتراض کند که در قرآن خدای تعالی چند جا و را اضافت بجبر بل کرده که الله تعالی رسول کریم یعنی و علی است که الله تعالی تلقا عن رسول کریم و مع عن رسول کریم و ازین رو به رسول کریم یعنی و نیست که از رسول کریم فکر گرفته است و با از روی خصله و یا رسول حکم بر روی آورده و چون وی واسطه بود اضافت بدان معنی بوی رفت و دلیل برین است که قرآن مجید است و مجید آن بود که جز خدا ای تعالی سر وی ظاهر نبود و اگر قول فرشته یا پیغمبر بودی مجید نبود و اعتقاد آنها از قرآن بجزایه واجبات است و دیگر آنکه اعتقاد کنند که از روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تا با سر و ز هیچکس از قرآن چیزی که بر نکرده و بران حق سفر و رد و از وضع رسول صلی الله علیه و سلم به هیچ وجه نکرده است این دعوت تعالی به تنضای فرمانات آن نزلنا الذکر و اناله لها فطورت این کتاب از تحریف و تغییر و تبدیل صیات فرمود و هر که برخلاف این اعتقاد کند در حق وی گنایب حق تعالی و رسول وی صلی الله علیه و سلم نموده باشد و از روی ایمان و قرآن ایمانست بنا نسخ و منسخ و نسخ آن باشد که حق تعالی و حکم فرماید بعد از آن حکمی دیگر که در آن حکم او حق محصور به نمائند و هر که از این وعده عن المشرکین پیغمبر صلی الله علیه و سلم را عرض فرمود یا تعالی

و این در قرآن بسیارست ولیکن نسخ خاص در امور دینی است نه در اخبار و احکام
 فرمایند چنین بود یا چنین خواهد بود و یا چنین است که نسخ اخبار مستلزم کذب
 بود و آن جایز نیست و در نسخ احکام حکمتهاست یکی آنکه مصلحت بندگان در این
 وقت در این حکم اولین بود و باز مصلحت در حکم آخرین است و این تفاوت در
 معلوم بود نه در علم چنانکه قطعی است و از مثالی که در این باب شریف است
 شریفی دیگر علاج فرماید برخلاف اولی که در دیده است اما مزاج بهما تغییر
 یافته است چون حال تغییر یافت باید حکم نیز تغییر یابد و آنکه نسخ جهودان
 کردند تا آنکه بپای صاحب شریعت کنند که بعد از موسی علیه السلام بوده است
 با آنکه دانستند که در ملة موسی علیه السلام نسخ شرایع منقذیه بسیار واقع
 است مثل جمع میان دو عهد هر دو یک نكاح در شریعت یعقوب علیه السلام
 و السلام جایز بود و شریعت موسی علیه السلام ویران کرد و دیگر قبلیه
 اسرائیل پیش از بیت المقدس مصر بود و الواح بن فرعون در روی بیت
 المقدس آید و پیش از موسی علیه السلام قبلة ابراهیم علیه السلام گه بوده
 و این جهل بشرایع متاخره منسوخ گشت و دیگر آنچه در انتی است آنست که هر
 از کتب ما تعلیم در دست جهودان و ترسیان مانده است تصدیق آن
 بر ما لازم نیست چرا که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تصدیق اهل کتاب
 مکنید و نکذیب مکنید و گویند ایمان آوردیم بآنچه خدا ای تعالی فرمود است
 است و دیگر آنکه خدا ای تعالی بجایات و در رفع ایشان گواهی داده است و فرمود
 ایشان از نزد خود در کتاب ما چیزها را آوردند و گفتند این از نزد خداست
 سبحانه و تعالی پس تصدیق ایشان چه نه دارد و اعتقاد باید کرد که کتابها
 قدسند چرا که مجموع عبادت است از یک صفت کلام که قایمست بذات الهی و کلام
 زیرا که محالست کلمات او محل حوادث باشد و نقد در اساسا چون قرآن

و تورات و انجیل باعتبار تعبیر است از آن صفت به عبارات مختلفه چون
 عبارت عربی معبر شد از اقران و فرقان خوانند و چون تعبیر یونانی
 و یسریانی انجیل و عیالی هذا و اهل سنت بر آنند که کلام او بمعنی ایست قایم
 بذات او که معبرست او به عبارات مختلفه بحسب ازمنه و امکانه و اقوام
 نه حروف و الفاظ داله بر آن و چنانچه و کرامیه بر آنند که کلام او صوت و حر
 قایم بذات او و قدیمست و بهتر از آنست که کلام او صوت و حرقت و آن قایم
 به بندگان زیرا که صوت حرف حادث است و محالست کلمات او محل حوادث
 باشد و بر طریقه کعالمه اهل سنت بر آنند و از روی شود که متکثر کلامست مابین
 الدنیا و کما فیما بین با آنکه کلامیت او معلوم است از دین بضرورت
 و دیگر باید که در بیان بکت تعیین عددی نکند زیرا که دلیل قطعی بر تعیین نیامده است
 آنچه در روایت آمده است که صلاه خفیه فرستاده است بجهاد پیش از علی
 الصلوٰه و السلام و می دانست علی الصلوٰه و السلام بیت ابراهیم علیه
 الصلوٰه و السلام چهار کتاب دیگر تورات موسی و زبور داود و انجیل
 یسعی و فرقان محمد صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و مسلم جمیع جنات و جمیع
 حد و چهار کتاب باشد بدلیل قطعی ثابت نشده اولی آنست که تعیین عدد کنیم
 و کما کتابها ایمان آید و بالله التوفیق اما ایمان به پیغمبران علیهم السلام
 بدانکه هدایت بطریق نجات و وصول بفرق در درجات موقوف بر تعلیم معاد
 حقیقه و اعمال صالحه و استفاضه این از آنحضرت جد و علایا وجود انوار
 در خفاست تا خلق عالم طبیعت و کما یکدیگر مراتب بشریت صورت نه بندگان
 میان مفیض و مستفیض شرط است ازین جهت حق سبحانه و تعالی بعضی
 از انبیاء را برگزیده و بعضی از انفس و کمال طهارت از شوب عالم طبیعت
 مخصوص گردانید و بر اطن ایشان از محیط و حی و دیوار و مقر الهام و اسرار
 سلطنت و ایشان کتابها فرستاده و ایشان بپیغمبران علیهم السلام

معنی

و چون در صورت بشریت و لوازم آن با مفهوم آدمیان شریک بودند و اتباع
 مردم را بشانرا در امر و نهی کجلاف مشتبهای طبعش مؤدی می شد بجهت
 و طلب دلیل بر نبوت بسبب این معنی تا اینکه در ایشانرا با فریدن چیزهای عجیب
 الهی جاری نبود با فریدن مثل آنها در حالت دعوی نبوت و طلب معارضه بود
 مراد صحت نبوت با معجز مردم از معارضه و آن چیزها را معجزات خوانند و
 ما را صلی الله علیه و سلم معجزات بسیار داد چنانچه در کتب احادیث و سایر
 مذکور است و بیشترین معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم قرآن است که
 آنحضرت باقی ماند و اعجاز قرآن بواسطه کمال فصاحت و بلاغت و اول
 پیغمبران آدم است علیه السلام و نبوت او ثابت بقرآن و سنت و اجماع
 و انکار نبوت او کفر است و قاضیترین پیغمبران رسولانند و قاضیترین
 رسولان اولوالعزمند و با صحت اقاویل و لوازم معجزه اندوخت و ابراهیم
 و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم و قاضیترین همه محمد
 صلی الله علیه و سلم باجماع اهل اسلام و دلالت الهی که تمخیر خیر آمده آخرت است
 چرا که تفضیل است از آنچه است که امت تفضیل رسول ایشانست و پیوسته
 ادعی است که خدای تعالی او را بخلق فرستاده باشد از برای رسانیدن احکام
 و رسولی است که او را شریعت و کتاب باشد و محمد صلی الله علیه و سلم
 مبعوث شد بقلین یعنی جن و انس و خاتم پیغمبران است و بعد از وی پیغمبر
 نیست و شریعت وی ناسخ نمیشود و هرگز منسوخ نگردد و مجموع این معانی
 در آیات قرآنی مبین است قال الله تعالی و ما ارسلناک الا کافه للناس قولا فی رسول
 الله الیکم همه اقا و جی ای انه استمع نفر من الجن و قال یحیی و لکن رسول الله
 و خاتم النبیین لظهور علی الدین کلامه و باید که جنس اعتقاد کنی که پیغمبران علیهم
 الصلوٰه و السلام معصومند از کفر و کبار مقصد و بشهو و از صفای مقصد
 جد او و جی و صد و صفای ایشان بطریق صریح و جازده داشته اند که صفای مقصد

که فاعل

که فاعل آن نبوت و ذرات منسوب شود چون سرقه لغره با حیه که اصلاآت
 و این نیست و دلیل برین است که اگر ایشان کفر یا کبیره صادر شود واجب بود
 اتباع ایشان در آن زیرا که امر الهی جل جلاله وارد است باتباع ایشان و نیز لازم
 از نبوت بعن و اول کردند زیرا که مذنب و گناه کار باشند و مذنب ظالم است
 و ظالم مستحق عذاب نبوت نیست قال الله تعالی لا ینال عهدی الظالمین **سوره**
 اگر کسی که پیغمبر ایشان را که مراد پیغمبر است مامت باشد **جواب** است که چون عهد
 امانست با ظلم جمع نشود عهد نبوت که امر اعلی است بطریق اولی و آنچه مقصود
 از واقع ادم علیه السلام پیش از وحی بوده است چرا که در محبت او ما
 استی نبوده و آنچه از ابراهیم علیه السلام منقولست که سواره و ماه را گفت
 هذا ربی بر طریق فرض بود تا اثبات کند که او را قابلیت ربوبیت نیست و آنکه
 سارا شکسته بود چون از وی پرسیدند گفت بل فعله کبیر هم یعنی این کار
 است بزرگ کرده است آن بر سبیل استهزاء بوده است یا چون تعظیم ایشان
 سران را باعث بود بر شکستن بتان کبیرا و شکسته بود پس اسناد مجازی بود
 از قبیل اسناد فعل بسبب وقصه داود علیه السلام چنانچه در کتب مسطوره
 نبوت نه میوسته و نیست کناه لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک حضرت رسول
 الله صلی الله علیه و سلم و امثال آن از نسبت زلت یا نبیا علیهم السلام محمولست
 بر ترک اولی چنانچه گفته اند احسنات الامر لریا من المقربین اما بیش از روحی نیست
 حد و صفای بر سبیل ندمت جانی داشته اند چون قصه برادران یوسف علیهم
 السلام در عهد اوره است که در میان به پیغمبران معرفت اسامی و انساب
 و ذکر عد ایشان حاجت نیست و آنچه در بعضی کتب حد و بیت و چهار مرتبه
 نفی کرده اند نبوت نه میوست و اما آنچه مهم است آنست که حق تعالی پیغمبران
 علیه السلام بدو چیز مخصوص کرده است یکی تعلیم و دیگری تائید تعلیم آنست
 آنچه ایشان از علوم الهی بداند ایشانرا ایاموزند و تائید آنست که ایشانرا توفیق کرد

باظهار جنتها و بزیادی قوتها و اعانت و امداد ایشان فرماید و هر چه از باب تعلیم آن
آن نبوت است و هر چه از باب تأیید است آن حجت نبوت است و آنچه از قبیل تعلیم
است حصول آن بر چند وجه تواند بود اما بشنیدن سخن خدای تعالی و با
جنانکه موسی شنید علیه الصلوة والسلام و اما با الهام خدای تعالی و الهام عبارت
از القای علم است هر دلهای ایشان بویستد لای و با ادراک حسی و اما بزیان و شنیدن
قافرنش با وی بگوید و او فرشته را فرستد و سخنش بشنود چنانکه یکی از امیران
و اما فرشته را بفرماید تا علم هر چه سر داد است بجانم در دل بپذیرد و این
و حی مخصوص بدو بود و کوشش هیچ از آن بهره نیاید **سوال** فرشته علم چیزها را در دل
انبیاء هم می آید از دلبس فرق میان نبی و غیر نبی چیست **جواب** آنست که علم احکام در دل
انبیاء در دهد و بعضی از امور غیبیه و این نوع علم مخصوص با نبیاء علیهم السلام
و هر که این نوع علم نگشود کردن مستفاد از علوم انبیاء خواهد بود و اینهاست
که از مومنان مستحب گردید آنچه فرمود انفقوا فی سبیل الله من قانه ینظر بنور الله
و این گرامت نیز از معجزات بعضی می تواند بود که ببرکت متابعت او میسر گردد
و اما آنچه از باب تأیید است یا آنست که انبیاء علیهم السلام در نفس خود بدان نورانی
و با آن عالم غیب ببرکت دعا و استدعا ایشان میسر شود و آنچه بنف خود بدان نور
باشند یکی آنست که هوای ایشان متابع فرمایان خویشانی باشد و نفس ایشان در طاعت
حق تعالی بفرمان ایشان و بدین سبب از فرمان خدای تعالی بقصد معصوم مانند
یا مخالفت امر خدای تعالی بر ایشان جایز نیست چنانچه کذب و کبر از جمله تأیید
نفسانی ایشان آنست که عقل ایشان از جمله عقول تامه تر بوده است و از اختلاف
و زوال محفوظ و دیگر آنکه در هر زمانی ایشان از همه قوی تر بوده است از اجرام
آنچه ایشان از عالم وحی فهم میکنند هیچکس نمیتواند و دیگر قوت حفظ ایشان
از همه و بابت است از اجرام دبیان و فصاحت بر همه معلوم آمدند و دیگر هر اس
ایشان از حواس دیگران نیز تر بوده است و دیگر قوت ایشان در ظاهر و باطن

از قوت دیگران تمام تر و دیگر خلق ایشان بغایت کامل بوده و خلق ایشان در غایت
تامی و جلال و صورتهای ایشان خوب و آوازه های ایشان خوش و چنانچه در بعضی
بر همه خلق متفوق بوده اند و صورت نیز چنان بوده است و ایشان در دو حالت
و مراتب بر قدر نصیب ایشان از عطا حق سبحانه تعالی بر تفاوت بوده اند و بعضی
بر بعضی افضل علیهم الصلوة والسلام و التحية و جزا هم الله عنا خیر الجزا ربین
الکرامة والعطية و با آنکه ایمان با نبیاء علیهم السلام از جمله ضروریات بود مگر
شد و لیکن بعضی از امور انبیاء دانستی است که در اعلا دایشان از لحاظ دین
و به وارد شده است و از جمله ایشان مرسل حدیث بودند و هر یکی از آنها بودند و احادیث
و اطوار ایشان بگویند بود فقیه ابواللیث سمرقندی رحمه الله و ایشان خود
بجمله بیان فرموده است ما نیز درین مختصر شمه از آن ایراد نمودیم و با الله
التوفیق بد آنکه آنچه سابقا مبین شد که در انبیاء تقداد ایشان ذکر کنیم که بعضی
صریح نشده است اما آنچه بر زبان است از صحابه کبار نقل فرموده اند اعتبار گردد
ان شاء الله است و فقیه ابواللیث از کبار مصنفانست و می میرد باید کات الانبیاء
علیهم السلام مائة الف و اربعة و عشرين الفا ثلثایم و ثلث عشر منهم
مرسل و غیر مرسل میگویند مرسلین هکذا روی ابو ذر رضی الله عنه یعنی از
صلی الله عنه روایت کرده است از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که انبیاء علیهم
السلام صد و بیست و چهار هزار بودند از جمله ایشان سیصد و سی و نه نفر مرسل
بوده اند و دیگران بی غیر مرسل و در روزید حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم بر اصحاب خود را رضی الله عنهم فرمودند که انتم علی عدد المرسلین
شاید بعد از من مرسلید و ایشان سیصد و سی و نه بودند و بعد از آن
طایفه و ایشان نیز سیصد و سی و نه بودند و اولوا العزم از ایشان مخلوق
نبی است بیشتر برانند که هفت بودند نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب
و یوسف و موسی و عیسی و هشتم محمد صلی الله علیه و سلم و نهم

غیر برسل بودند بعضی بخواب بوجی مشرف میشد و بعضی آوازی می شنیدند و گویند
 نمی دیدند و اول مرسلان علیه السلام آدم بود صلوات الله علیه و است او فرزند
 او بودند و فرزندان حلی او از هوا رضی الله عنها جعل نفر بودند از بیت بطین که
 هر شکلی در می آورد یکی سر و یکی دختر و پس این شکم دختران شکم را جایز بودند
 و اما آن خواه و برادر یک شکلی را جایز نبود چنانچه در واقعه قایل و هایل مذکور است
 و در ایام حیات او پسر ها بسیار شدند و برگرد آمد علیه السلام می کشند و پسر
 بطوی مبارک ایشان می نهادند و با می رفتند و برگردن مبارک او می نشستند
 و بعضی که دعایت ادب کردی آنها را منع میکردند و حضرت آدم علیه السلام را
 می فرمودند و ایشان را منع نمی کرد و او را می گفتند چرا اینها را منع نمی کنی میگفتند
 از پیش نفس خود که فرقم دیدم آنچه دیدم می ترسم که می ترسم که می ترسم
 بگویم یا کار می کنم که باز بغرامت آن را مانع و گنیت آدم علیه السلام را تمامه او می
 و در بهشت نیز ابو محمد خواهد بود و روز اول که در بهشتش او را دیدند باین کتبی
 کشت و در زمین ابوالشرف و شریعت او سردار و گوشت خوک و خون مسفوح
 و نهصد و سی سال عمر شریف او بود و در عمرایش امام ثعلبی رحمه الله در حق
 سنا فرموده است که عمر او هزار سال بود چهل سال از آن داود بنی علیه السلام
 بخشد و در آن قصه تطویل است و در یوستان نیز نقل از وهب مبنی هزار
 سال آورده است و الله اعلم بعد از وی بیستم برسل شیت بر علیه السلام
 و وحی و ولی عمل آدم بود و نجاه صحیفه از برای وی فرو آمد و نهصد سال
 عمر وی بود و پسر ها و ادعیات او است بعد از آن ادریس بود علیه السلام
 و نام او اخونیم و او را ادریس بجهت تدوین کتب الهی و سنن اسلام نام داشت و
 کسی که بقلم خط نوشت و جامه نیکو بپوشید و بدو وقت و دیگر اطهار عامه تعظیم و
 تزیین افلاک و سیاره ها کتب بود و سلا حجاب ساخت و بجهاد اشتغال بود و در وقت
 بدکان بجای بیلا کرد او نمود و از جمله ائمه هدی را از وی بود که ایات بود و گویان

در ایام حیات او
 پسر ها بسیار شدند

و او را با سنان بردند و روی سیصد و شصت رجه سال بود بعد از آن نوح علیه السلام
 به سند رسالت نشست و اول او العزم او بود و نام او شکر بود و بواسطه
 آنکه نوحه بسیار بوج ملقب گشت و لشکاح خواهران در وقت او حرام شد
 و قوم تکذیب او کردند و بطوفان هلاک گشتند مگر آنان که در کشتی بودند
 و ایشان هشتاد تن بودند چهل مرد و چهل زن چون بیرون آمدند نوح
 از نینوا آمد و بماندند و دیگران مردند و فرزندان او بسیار بودند سام و حام
 و یافث و عرب و فارس و روم همه از او و از او جیش و سند و هملان فرزندان
 حام و یافث و حاج و مسقطات و ترک از یافث بعد از آن هود علیه السلام
 السلام بر مسند رسالت مستند گشت او را حق تعالی مقوم عا در فرستاد و عا
 نام پادشاه ایشان بود و آن موسوم گشت تکذیب و می نمودند بر حق عظیم
 شد بعد از آن صالح علیه السلام و او را جو در فرستادند و نمود
 تا با همی است که در زمین نجراست آن قبیل بنام آن جاه مشهور شدند تا که
 طغیانند بدعا صالح علیه السلام بیرون آوردند عفر کردند و قاتل ناله
 مردگی بود سرخی ازرقی نام او قذارین سانس شقی ترین قوم حق تعالی
 ایشان را بصاعقه و زلزله هلاک کرد بعد از آن حضرت ابراهیم خلیل علیه
 العلو و السلام بیرون آمد و بر تخت رسالت تاج حالت بر فرق مبارک
 نهاد و سنن بسندیده در میان ادعیان پرید او را رسول استیجا باب
 عن شاریه اختان اتحاد و سر او بل گذاشتن محاسن حیدر ناخن
 و مضمه استشاق و تنقار بط حلق عانه شستن شکم حجاب انگشتان
 سفره ضیافت برای مهمان انما خشن او کسی که محاسن او سفیدی بیدار
 و نیم بود و دویم اولو العزم او بود و حضرت ابراهیم را چهار پسر بود
 اسمعیل و اسحق و یسحاق و یسحاق و در بعضی روایت شش و در بعضی
 اوازده نیز آمده و اسمعیل نیز علیه السلام از یسحاق برسل بود و همه

نوح

عرب از نسل او بود و اسحق نیز علیه السلام مرسل بود و سرور او و یسوع
یعقوب و عیصوا که بیک شکم آمدند بودند و یعقوب را یعقوب بجهت آن نام
شد که از یعقوب عیصوا آمده بود و همه بنی اسرائیل بان از نسل یعقوب اند
و سرور اسرائیل الله گفتند که یعنی عبد الله و عیصوا پدر همه رومیست و سرور
علیه السلام دوازده پسر بود که یکی یوسف بود علیه الصلوة والسلام و یکی
نیز از جمله مرسلان است و لوط بنی علیه السلام در زمان ابراهیم بود صلوات
الله علیه و بر عجم وی بود و شاره خفا نون نیز خفا هر لوط بود و و یک
ما در اسحق است علیه الصلوة والسلام و در بعضی روایات نیز آمده است
که برادر زاده ابراهیم بود و بن یسوع سراره خفا نون اندک دیگر بود
باشد بعد از ان ایوب پیغمبر بود علیه السلام و ابراهیم دختر لوط بود علیه
السلام و دختر یوشی علیه السلام رحمت خفا نون نکاح کرده بود و بر وانی
دختر افرایم بن یوسف بوده و ان همه وفاداری از وی دیده رضی الله عنها
بعد از ان شعیب بنی علیه السلام مبعوث شد بر اهل مدین تکذیب وی نمود
حق تعالی بجا عقده و زلزله ایشانرا هلاک کرد ان بعد از ان موسی و هارون
مبعوث گشتند علیه الصلوة والسلام بر لید بن مصعب که ملقب بقرون
بود و قوم او و خلیفه بعد از موسی علیه السلام یوشع بن النون بود
بعد از ان یونس علیه السلام که مبتلا بشکم ماهی شد و سه روز با هفت روز
با جهل روز در شکم ماهی بماند خدا وی تعالی او را بشهر نیشوی فرستاد تکذیب
وی نمودند عذاب فرستاد ایمان او را و ند عذاب مصر فگشت بعد از ان
داوود علیه السلام و خلافت بنی اسرائیل سرور اسلام گشت بعد از وی سلیمان
علیه السلام از فرزندان وی بدولت خلافت رسید بعد از ان زکریا و یحیی و عیسی
علیهم السلام بعد از ان عیسی علیه السلام بعد از ان حضرت محمد صلی
علیه و آله و جمیع انبیاء و مسلم و دیگر پیغمبر بودند که از جمله مرسلان بودند که بعضی

قرآن مذکورند و بعضی فی همه منظوران نظریات الهی اند و بدولت عصمت
مشرقی و از کعب اخبار روایت که گفت در پیغمبر خفته کرده آمدند و لادم گفتن
مخوفی گشت و کبر شیت و ادریس و نوح و لوط و اسمعیل و یوسف و زکریا
و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین **بیان آنکه از زمان آدم تا حضرت**
صلوات الله علیه و سلم هفتاد و سه سال بود که از زمان خلق آدم تا پیش
نوح و هزار و دویست و چهل و دو سال بود و از طوفان تا یغوت و یسجد
و نجاه سال بود و از نوح تا بر زمان ابراهیم علیهما السلام دوهزار و دویست
و چهل سال بود و از ابراهیم تا موسی علیهما السلام هفتصد سال بود و از موسی
تا یسوع و علیهما السلام هفتصد سال بود و از یسوع تا عیسی علیهما السلام هزار
و دویست سال بود و از زمان عیسی تا بر زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بروایت قتاده با نصد و شصت سال بود و بر روایت کلبی با نصد و چهل سال
و بر روایت مقاتل شصت سال و بر روایت وهب سیصد و بیست سال و کتبی که
با نبیان از ان شلاست بر روایت وهب صد و چهار است نجاه صحیفه بنیث
عدد و صحیفه با دریس و بیست با ابراهیم و بر روایت ده با ابراهیم و ده موسی
علیهما السلام بیشتر از توبه و چهار کتاب دیگر تورات بن موسی و زبور داود
و انجیل یحیی و فرقان محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و در روایت
انوار خیرین و یقمان علیهما السلام خلافت عکرمه میگوید که پیغمبر بودند
و الله اعلم و در قرنین سرور انجهت آنکه هر دو قرن افتاب را یعنی مشرق
و مغرب را سیر کرده بود گفتند و بعضی گویند و قرن بارشاهی کرد و هر قرنی
هشتاد سال است و بعضی گویند و خواب دید که هر دو قرن افتاب را بگرفت
بجهت ان ملقب بان شد و بعضی گویند و یوهای سرخورد محمد کرده بود و که
در پسر سر و الله اسلام و از نبیان پیغمبر عربی بودند اسمعیل و هود و صلیب و عیسی
و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و تمامی روی زمین را چهار کسیر تملک کردند

و مسلمان و دو کافر مسلمانی بود و ذی القربین علیهما السلام و دو کافر
 نه روز و بخت نصر و این بخت نصرت المقدس را خراب کرد و از مسلمانان هفتاد
 هزار کس را بقتل آورد و هفتاد هزار را اسیر کرد و همه را بزمین بابل برد و در میان
 ایشان بود و ایشان بیعبر علیه الصلوة والسلام و در طفولیت چهار نفر سخن گفتند
 عسی علیه السلام و دوم گوید که صاحب اخلاص و سیم صاحب خیر و چهارم
 صاحب یوسف علیه السلام و هر یکی را قصه ایست در روضه العلماء مذکور و الله
 اعلم بالصواب اما **ایمان بر روز قیامت** بدانکه اهل اسلام متفقند بر آنکه حق تعالی
 سر کار نرود و نگردد و بعد از تفریق اجزای ایشان زیرا که جمیع این اجزا بر وجه
 سابق و عاده روح و ان اسیریت ممکن و حق تعالی عالم است بدانچه در آن روز
 می آید و ایمان و حیات در آن و بتواتر ثابت شده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 اثبات معاد بدو و حشر اجساد کرد است و آیت کریمه قل یحییها الذی انشاها اول
 مرة و هو کل خلق علیهم صریحت درین معنی و هر چه مسلم بخبر صادق و ائمه
 و ممکن باشد البته صدق و حقیقت و در میان ایمان بر روز قیامت اگر بیطاعت
 کنیم و نترسایم بنوشت و لیکن باخبر و راست ایمان بدان اوردن فی الجمله استعاری
 ماییم و بالله التوفیق بعد از اعتقاد اهل سنت و جماعت است نصرهم الله سبحانه و تعالی
 ایشان نیز دیده و استخوانهای بوسید و سر کار نرود از زمین و زیر و بی و از بصره
 و از شکم حیوانات جمع کنند و از آن کالبد ها بدید کنند هم بر بهت اولی از اجزای
 همان کالبد اول و اینها هیچ جز و یکله آن کالبد دیگر تبدیل نشود و چون تربیت
 قلوب بر طریق سابق و کمال قدرت خود بنیاد عاده روح و ایمان کالبد که در دنیا
 داشته است متحقق گرداند تا بعد از چندی که چنین یعنی بجهت که در شکم مادر بوده و روح
 بدن و بی متعلق گشته و پیش از وضع حمل ساقط شده و باز در شکم مادر بماند
 چون سینه از او جدا شود و هر که اگر بقیه مایه از او جدا شود و کالبد او
 اگر بقیه علم و معرفت بقدرت الله تعالی که هر چه عقل ناقص می بیند آن سر

ایمان

جمع

خدا جلالتش بنماید و در آیات قرآنی و روایات اسمائی تا سئل کند که خدای تعالی صیغه
 اولیه بر و ان الله الذی خلق السموات و الارض و لم یکن یحلفن بقادر علی ان یحیی
 الموی ان الله علی کل شیء قدیر چون بدیده تحقیق شاهد نماید که این زمین بسط
 کس باطیت محیط بر سایر حیوانات و در حیطه افلاک چون مرکز است به نسبت مجاور
 دوار بر یکی انکه کل سموات که خلق السموات و الارض اکبر من خلق الناس انشا
 است در این است در بر توفیق قدرت الهی جل و علی در فضای هوای وجود
 در بصره شود در آمده و همه سرگشته گشت و جو و اشتغال گفت و گو و عشق و محبت
 او سبحانه **بیت** ای در طواف روی تو خورشید درخ جبری و عباد الله در بر خ
 تو با هر سه و مشتری ای با من او بخت و بی خور و بخت چیزی دیگر بخت
 ای در روی جبری خورشید که بدستگردان تا فتم بر جان تو تا تو سستی و ای ای
 در گوهری خورشید عشق لم یزل ان تا فتم التمدد کما و انما یستلخیر باین
 حاصل حق تعالی و اوراق سموات علوی صنایع و اطباء و زمین سفلی طایع را بافت
 حیات ایشان از کرم عدم بقضای عالم وجود آورد و از ایجاد عاجز یابد از قوت
 ادبی و عبادت او نیز عاجز یابد و مقرر است که چون خدای تعالی قدرت است خلق
 همه موجودات اعادت انهار در نشانه نایب مجیدی نیست از ایجاد در نشانه اولی
 درگاه ایجاد از هیچ بود و اعادت از چیزی کسی که از نشانی هم چنین اشخاص
 و صوریه ایجاد نماید نموده باز عاده آن با وجود بقای اجزای وی باید آسان تر
 و ممکن الوقوع تر تواند بود و در خلق دم علیه السلام که از خاک افرید و از اطمین
 و حار سنون و صلصالک الفخار گردانید چون روی میلان خاک سفال شکل
 گوشت و خون و بی گشت مسخر و حال داری که بعد از سرک انانی که خاک گشته باشد
 باز در کبر و کمال ایشان در مدح و تحسین حیات باز گرداند و ازین نوع تمثیلات
 شریف بسیار است که قال عز من قال فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی المراض
 بعد موتهم ان ذلک لمحیی و هو علی کل شیء قدیر یعنی چنانکه در فصل بها که قهر



۱۲۴

بندگان را بر خیر و شر ایشان و آنکه کس را اندک مقدار خرد دل دانه فرو گذارند و آن
 کان متعالی چه کن خرد دل آید بها و کفی بنا حاسین و خود بخود خود سبحانه
 و تعالی حساب بندگان خود بزرگ کند و هوای سرخ الحالین و در محله او
 مومنان را خود حساب کند و کافران را بر شکان حواله کند چرا که در قرآن فرموده
 که با آنان که مستوجب سخط اویند سخن نگویند و لیست که با آنکه از ایشان خشنود
 سخن خواهد گفت قاما احتیاط است که در وجه محاسبیت قطع نماید و حواله علم
 الهی جلجل الله کنیم و آنچه فرمود و هوای الحاسین معنی این است که حساب
 اولین و آخرین در علم او چون حساب یک کسر است یا همه یکدفعه خطا بکنند
 و حساب همه در یک وقت بکنند نه یکی بعد از دیگری چنانکه خلق و بعضی همه در
 قدرت او چون خلق و بعضی یک کسر است قما خلقکم و انکم فی طایفه باشند
 بی حساب به بهشت روند و طایفه را حساب اسان کنند و فرقه را بحساب باز
 داف و بر روی تشدید کنند و ازین فرقه بعضی فاسق مومنان باشند و بعضی کافر
 ولیکن تشدید کافران زیاد باشد و چون بعضی مومنان که بر حجت نزدیکترند بی حساب
 به بهشت روند و کافران که بعضی از کافران که بسخط نزدیکتر باشند بی حساب
 بدوزخ روند چنانچه فرمود و ایسا لعن و نه همراهم چون و بعد از حساب
 وزن اعمال باشد با اندازه عمل پیدا شود و تفاوت خیر و شر در نظر بندید
 آید و خلقان بر وزن اعمال برین فرقه قرار دهند طایفه که نیکویی ایشان بسیار
 بود و طایفه که نیکویی ایشان کم تر باشد و طایفه که نیکویی ایشان متوسط به بود و طایفه
 ثقلت مومنان به طایفه و لیکن همراهم الحاسین و طایفه که کثرت حسنات ایشان یکی
 از خیر جمعی باشد چنانچه در مائده ایشان در دوزخ نین با عقل و سن حقت
 متوالی است قما و لیکن همراهم الحاسین و طایفه که کثرت حسنات ایشان یکی
 سیم خطای آنکه اعمال کافران داد و ده و عملهای دیگرند آنکه مستوجب عذاب
 کشتن اند و بر مائده ایشان فرمود و من یصل شقال ذره خیر ابره وزن

در بیان

بعمل شقال ذره شر ابره اگر کسی سوال کند که کافران از رحمت بی نصیب است
 اعمال و را وزن کردن چه فایده بود جواب است که اعمال کافران را وزن کردن جهت
 آن خواهد بود که بعضی را از ایشان کافران باشد که بان اعمال نجات خواهند یافت
 مثل صلوة رحم و اعانت ضیق و مانند آن چنانچه بسیاری از مومنان اعمال نجات
 یا بد چون آن اعمال را در کفایت نهند و کفر او را در کفایت دیگر همه آن اعمال را ببرد
 که وقد منالیهما عملی این عمل فعمله هه هیا منشور و اینجا نکته است لطیف
 و آن است که چنانچه همه اعمال خیر یا کفر هیچ بر نیاید اگر همه اعمال شرین با ایمان
 شمار نیاید با وجود سبقت رحمت بر غضب چه عجب و می شناید که نفس کفر
 کافران را وزن کند که کفار در کفر بر تفاوت باشند مثل آنکه منکر صانع است
 و کفر بر این بود با آنکه اثبات صانع کند اگر چه اثبات او بر وجه کفر باشد و آنکه
 برستد بر این بود با آنکه مستغنی از خود و دیگر منکر رسالت رسول بود صلی الله
 علیه و سلم بر کفر ایشان را بر وجهی وزن کند که مقدار عذاب ایشان و مال
 و فقر هر یک بفرزد چنانکه در باره منافقان فرمود ان المنافقین فی الله الاصل
 سن الناس و در احادیث ثابت شده است که هر چه در کارگاه دوزخ چه
 طایفه خواهند بود اگر چه در قرآن مبهر و ابر شده است که تقاسیم بجهه
 ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و همچنین مومنان در یقین بر تفاوت
 وزن اعمال ایشان از برای بدید کردن مقدار ثواب بود و بر این مقدار یقین
 و کیفیت وزن اعمال چنان بود که بحقیقت ترازوها بود هر چه ترازوی را در کفه
 یکی نهائی و یکی ظاهری از برای حسنات و ظلماتی از برای سیئات و نامه
 حسنات را بر مقدار حسنات که اگر دانسته و نامه سیئات را بر همین طریقه
 تا موازنه یابد این وجه بان جدید نبود و نه سجل و بطایفه چنانچه مستوفی
 مرکب ازین مستقالات را در جبر الله را ایراد نمود و ایم اینجا آنکه ایمان
 واجبست پیش از این نمودیم و اینجا لطیفه را که است دانستی و آنست که

اعتبار در صفات قصه رضای حق تعالی دارد و اعتبار در صفات عدم سیلا مانند
سخط خدای تعالی مثلا بوسی که طاعتی بجا آورد و بر او آن طاعت مقصود خدا
حق تعالی باشد و باعث بران دوستی حضرت او و آنچه شریعت در آن طاعت از
متابعت سنت بجای آورد و با این همه ترسد که بجهل قبول نرسد دیگر می همان
عمل بجهل بهم رساند و از رعایت آداب و سنن و خوف از قبول در غافل باشد
اگرچه این هر دو شخص در صورت عمل یکسان باشند اما عمل ایشان نظیر رضای
خدای تعالی یکسان نباشند و چنین در ثواب الهی تفاوت باشند و همچنین
کسی که گناه می کند و چنان با آن گناه الفت گرفته باشد و بران دلیر گشته که از نهي غافل باشد
و در وقت فعل از عقوبت ترسد و از عاقبت نه اندیشد بلکه بدان شاد باشد بر این
باشد بکسی که همان گناه می کند و اثر بر عقوبت لززان و در چنین فعل ایشان
و میل به توبت و تدارک آن لابد عقوبت این یک گناه به نسبت به اولین توبت
باشد از عقوبت به نسبت با آخرین و دیگر صور تفاقیس برین مثال است
بر دانسته شد که اعتبار در وزن اعمال صالحه قصد رضای خدای تعالی دارد
و اخلاص در آن و در اعمال سیئه دلیری و عدم مبالغات بفعل آن و الله اعلم
و بعد از این احوال گذشتن است بر صراط و صراط را اعتقاد چنان کن که
مراست از حسابا به پیوسته بهشت و دوزخ در میان راه نیست
و اینجا است که رسول الله علیه و سلم اثر اخیر جهنم خواند و تحقیق این
از قرآن و خبر چنان معلوم شد که بهشت نزدیک است و جهنم دور است و تحقیق این
جنة الماوی و سده بالای هفت آسمان است و در عرش و نیز بقرآن و حدیث
روایت شد که دوزخ تحت این جهانست شمرده شده اسفل سافلین و در
قیامت چون آسمانها فرو ریخته شود بهشت آشکارا گردد و قیامت بهشت
به قدر هر قدر و بقیه بعضی فوق بعضی و در تعالی در قیامت بهشت
مقام بهشت نزدیک کرد و اندک و از آفتاب الجنة للمیتین غیر اعیان و پیران

مبشر کرد و در حجابها از شیب و فراز برداشته شود از پیش دوزخ که از کبر در
زمین در آید و در آخرت ستاره ها که از افلاک فرو ریزند در دریاها نه مانده
و همه آتش محض شود چنانکه فرمود که و اذ البحار سجرت و دوزخ یخلف
آشکارا گردد و برزق الحیمر للعالمین ایشان بر زمین حسابا و باشند
و فوق ایشان بهشت و تحت دوزخ و آنرا هم که از انجا به بهشت باید رفت
آنرا صراط می نامند که از هر دو دوزخ چون پلی از موقف قیامت به بهشت کشیده
و دوزخ در زیر آن بدید گشته و همه را البته بدان می باید گذشتن و آن صراط
الاولی ها کان علی یک خطی مقصود است آنکه مطلقا اهل سعادتند
و پاک قیامت آمده اند چنان بگذرند که هیچ آسیب از دوزخ بدیشان نرسد
و آنرا که مستوجب عقوبتند از صراط بدوزخ افتند پس هر که ایمان با خود هم
برده است از آن عاقبت نجات یابد بعد از آن مدت که خدای تعالی خواسته
باشد و آنرا که کفر گرفته اند عباد الله جاویدان در دوزخ بمانند و گداشته
خلایق بر بل صراط هر قدر مقام ایشان باشد در بندگی خدای تعالی و آنچه
در حدیث آمده است که بعضی چون برف بگذرند و بعضی چون باد و بعضی
چون اسب دوخته و بعضی بریزند و ند و بعضی می افتند و بعضی می خیزند
و بعضی روی به آتش می افتند اشارت بدین معنی است و روشنایی
هر کس بقدر نصیب وی باشد از شناختن حق تعالی و اعمال صالحه وی
و اعتقاد چنان کن که این صراط محسوس باشد و خلایق را بر پدیدند و از طریق
صورت بدان بگذرند و آن حدیث که در وصف صراط آمده است که ادرک من
الشعر و احدث من السین بعد از حدیث با اول الملت که از صراط و گذشتن
بر آن بار یک را از سونیت یعنی دشواری و آسای گذشتن بر صراط و گذشتن
مصرف و طاعت و کفر و عصیت خلایق در دوزخ و بر آنکه بهشت
بر آن تر است آنست که حکم خدای تعالی بر اهل شقاوت نیز بران شریف

ما

يعرضون لا تخفى منكم خافية في وقت تجد يد عقلة زواج ولا الله في وقت
عروسان سرا وجزا در گذار اما دان اعيال خير وشر باشند فتمن يقبل يقال
در خفاي و من يقبل يقال در خفاي و من يقبل يقال در خفاي و من يقبل يقال
و امرونا زويد هاي ستور دمان روز بگر سوت يوم يقف من في القبول براهل
عروسان گذار کرد که و بترت المحيم للظا و ين هول قول هذه ختم انو كنتم
توعدون هوش و بلام از قلوب اقوام كفا تا مبردار و الذين كفو و الم ناهي
لا يقضي عليهم فتموتوا و لا يحق عنهم بين عدا بها كلك تجزي كل كفو
لا يقضي مولين مولي شي بموجب فرمان الاخلا يوميك بعضهم بعضي
عدوا الا المتقين اجارا از اجبا خدا و دوستان را دوستان بگزینان گردانند اذبرا
الذين استبقوا من الذين استبقوا ورا و العذاب و فقطعت بهم الاسباب
يا من و قنوط انكم ما كنون اسيد نجات از عذاب حرکات از دل گناگان و سببه تا
روزگار بجامه برون برو که انعم تشيكم كما تسيتم لغا يومكم هذا اي
عاقب که ساختگی این راه باریک کند و تریب جراحی از باریک شتاب تا ریک خود نماید تا ریب
و روز نشور شتای باید **کما قلت** لانه باریک است و شب تا ریک و منزل دور دور
مید مدجه قیامت خیز این خواب غروب همی بخشد عینی محرم سقو کان غیب شود چون خیز
تا جندی باشی سپا کا ستور بلبلجات ز گلزار وصال و لیک و تنصبا خا و جبره قنوط
خرورجان و دل الله لباس آب و گل گشته دیدید حسن معشوق از جمال عاشقان گرفته
در و خدات تا زقر بجر عشق ابد بکف اول از در بای هستی بایدت کردن عبود
در جریمه حرمتش فای و بی را باریت فامن غیر بد و خلوت خاص سلطان پس
کی گشتا بدست غیرت در بروی هر کی تا گردد از خود و طلق جهان کیس تقوی را
چون نسیم عشق کشتا بدست از روی در عاشقانرا بیل کی مانند سوزی حور و قصور
من از جای که در و زائل نوشید ام همتان سریت خواهر بود نامور و نشور
جرعه زین با ده جان بخش از روی بیک حافی و هوای عشق بر خیزد از آموان قور

رو ز اول خود رسیدی جان تن بی واسطه روز آخر هم تو خود دم جان من بی مقصور
ظلمت کثرت بجنب نور و جدت محو گشت سایه امکان برفت از برش الله من
نعمه منصور بری خیزد از ذرات من این چه با ده است این که می اندازم و در شر
خیم و جدت صد هزاران رنگ را بیک رنگ غیب حاضر گشت و حاضر گشت غایب و حضور
کرد ای مسکین معین از جوار و معذور دار چون ندارد تاب انوار تجلی کوه طوس
الایمان تغیر نیکی و بدی بدانکه هر چه در عالم است از اجسام و اعراض خیر و شر کفر و ایمان
طاعت و معصیت مجموع افریده خدا و نلاست سبحانه و تعالی و بقدرت و اراده
اوست قال الله تعالی والله خلقکم وما تعلمون وقال الله تعالی ذلکم الله ربکم
خالق کل شی و امام الحرمین و حکما برانند که افعال بندگان واقعت بقدرتی
که حق سبحانه و تعالی آفریده است در بندگان و استاد ابوسحاق اسفراہی بر آنست
که افعال بندگان واقعت بمجموع قدرت قدیمه و قدرت حادثه بنده و غیر
معتزل برانند که موثر در افعال بندگان قدرت ایشان است و ایشان خالق
افعال خودند و این سخن باطلست عقلا و عقلا اما عقلا بسبب آنکه اگر بنده را
اختیار موثر مستقیل باشد خالی نیست که در حالت فعل قادر است بر ترک یا بی
اگر قادر نیست چه لازم آید و اگر قادر است و اختیار باشد و اگر قادر است محتاج است فعل
بر چیزی که ترجیح فعل کند بر ترک و نشاید که ترجیح مستحب با اختیار و قنوط بنده
باشد و اگر نه تسلل لازم آید بر ترجیح مستحب با ارادت غیر باشد و لازم
عدم اختیار و تاثیر و اما نقلی است که بیان کردیم قوله تعالی والله خلقکم
وما تعلمون و اشاعر و رحیم الله چون تفرقه بغایت ظاهر دیدند بیان
حرکات جمادات و حرکات فی اختیار بی چون بعینه مثلا و بیان افعال لامیان
و دانستند باین عقلی و نقلی که افعال بنده مطلقا با اختیار و قدرت ایشانست
نست جمع گردند بیان هر دو و گفتند افعال بندگان واقعت بقدرت خدا
تعالی و کسب بنده چنانکه از اکبر بدین مقول است فی خبر و لا تقوی و لا تقوی

امر بین امرین و بعضی در بعضی کسب چنین گفته اند که بنده چون عزیمت مصیبت
کرد این خدای تعالی در وی خلق فعلی میفرماید و برین سخن وارد میشود
که تصدیق عزم فعلیت اگر یکسب باشد کسی دیگر لازم آید و علی هذا تسلسل
باشد و اگر بپذیرد کسب باشد عدم خلقت بنده در بعضی افعال ثابت شود
و چون تحصیل نظر صحیح در امثال این موضوع صوبتی دارد منع کرده اند
از مباحثه و مناظره در آن و باین حدیث که دالت بر انساب افعال بعباد
و مدح و ذم و ترتیب ثواب و عقاب بر آن افعال با آنکه مؤثر حقیقی حتی تعالی
است و صفات و شقاوت از نیست باعتبار آنست که ایشان مظاهر آن
افعالند و کسب ایشان در آن مدخلی هست و آن افعال معرقان و علامت
و معتزله بر آنند که کفر و معاصی با رادت خلای تعالی نیست و استدلال کرده
اند با آنکه اگر کفر و معصیت سر از خدای تعالی باشد لازم آید که کافر و عاصی
مطیع باشند بکفر و عصیان خود زیرا که طاعت حاصل کردن سر از طاعت
جواب آنست که طاعت موافقت امر است و امر غیر رادت است اگر گویند
کافر و عاصی موافقت امر الهی از آنکه قضا عبادت از آنست کرده اند جواب
آنست که طاعت موافقت امر است که در کتاب الهی واقعست یا در السنه
انما علیهم السلام وارد است والله اعلم و بدینکه خدای تعالی فرمود
و ذات بر کمال خود بدانستود که دلکم الله ربکم خالق کل شیء تحریر است
فاطم بر طبق مذهب اهل سنت زیرا که افعال عباد مخلوق ایشان بود
قدریان میگویند مدح ایشان با شیم خالقیت اسم و اولی بودی چه که افعال
بمراتب بیشتر است از اعیان و اعیان مخلوق حق و افعال مخلوق ایشان
بس و قتی که ایشان را خلق زیادت بودی از حق قدرت ایشان اسم خلق
ایشان اکثر بودی استحقاق مدح سر ایشان بودی نه حق سبحانه و دیگر آنکه
فاعل شر بدست است از نفس شر و مقوم که ابدی بدترین خلق است که شر و

منشعب از وسوسه او نعت و اتفاقست که خالق شر بر حق تعالیست و ابلیس
مخلوق اوست پس چرا روا نباشد که خالق شر نیز او باشد و دیگر آنکه دلیل
عقلی ایشان همین پیش نیست که موجب شر مذموم است و خدای تعالی
از چیزی که مذموم باشد منزّه جواب آنست که هر چه از ما قبیح باشد از
ما بدتر از آنحضرت نیز قبیح باشد مثلاً تکبر از صفات کمال حقست و بسند آید
و قبیح و شاید که چیزی از ما قبیح نماید بسبب تعرض بکمال غیر و از حق تعالی مثل
آن قبیح نباشد بجهت تصرف در ملک خود و آنچه دلیلی نقلی ایشان است آنست
که حق تعالی فرمود ما اصابت من حنة فمن الله و ما اصابت من سعة فمن
نفسه و اما تاویل این آیت آنست که آنچه بتو می رسد ای بنده از چیزهای
بدان شاد می شوی آن از احسان خدای تعالی است و سران شکر گزار می
روی نمایی و آنچه بتو میرسد از سختیها و رنجها سران از نفس خود دانستی
یکناهی که کسب کرده مستوجب آن شد و بآنچه فرمود ما اصابتکم من
مضیبة فما کسبت الیکم و یعقوب عن کثیر و قدین آیت لطیفه ایست که
بعد از ارجان اثر است و آن آنست که شاه مردان است الله الغالب
علی بن ابی طالب فرمود که یرحم الله وجهه بعضی این آیت که بعضی از کلمات را
در بیان مصایب مکارات فرمود و تلمذ از آخرت دوباره عقوبت نماید پس است
که از شما و کلمات بدیم یعنی مکارات آن در دنیا ایشان رسانیدیم و ما از آن
کریم تریم که چیزی را که از شما بخود فرستادیم باز آوراند آن مخلوق را
صحرای انسر می الله عنه عن النبی صلی الله علیه و السلام انه قال یقول
الله تعالی ای اعظم عقوبت من ان استر علی عبدی شیم افصحی و لا ازال
اعظم عقوبت من ان استغفر فی من تاویل این آیت موافق است بافتقار
آنرا که حق تعالی در میان این دو آیت رعایت مذمت اهل دنیا
و جماعت است که بخدا و شیطا افتاده است میان جبر و تفویض

از نزوح حق تعالی میداشند و بنده را میجوئد که بفرستد قل کل من عند الله
و قلص یان از نزد بنده میداشند که و ما اصابکم من سیه فمن نفسک و در
بهنه تو ریشتی میگوید که قدری از خیر و شر را به بنده اسناد میکند و شرط
اول که ما اصابکم من حسنه فمن الله است بر ایشان حجت است و ایشان را
قدری بجهت آن گفته اند با آنکه ثبات قدری تا میسر که ما ثبات در حق بود
می تا میسر جل و علا و ایشان در حق خود گذارنی المصنف در کتاب سابقه آورده
است که رسول فرمود صلی الله علیه وسلم الذین یکذبون بقوله الله یحرقون
مچوس هذه الامه فرمود صلی الله علیه وسلم که قدری از کبریا این امتند
اگر بیا رشوند ببیاد ایشان سر وید و اگر بمیرند بجان ایشان حاضر شد
و اگر زان خواهند زان بد ایشان کشید و نسبت ایشان بکبریا از ان
فرمود که کبریا میگویند هر چه خیر است نور می آفریند و هر چه شر است
ظلمت و بایزدان و اهر من ایشان نسبت خلق بفرست حق تعالی کرده اند
ایشان نیز چون نسبت به بنده کنند با ایشان مساوی باشند و در آنکه
جند شبهه است که برین اعتقاد فاسد میدارد و هر یک را جواب است و در حق
اسلام اید هم الله نصرهم در رفع شبهه ایشان بسط سخن نموده اند اگر در
بعضی رود خالی از فایده نخواهد بود شبهه اول آنست که اگر خالق افعال
بنده گان خدای تعالی باشد کتب باطل شود و بنده در آن مضطر بود و مضطر
عقوبت از جهل حکمت نباشد جواب آنست که ابطال کتب مذموب جبریا
که بنده را بر اختیار میدهد از جهل که دراز کنند و فراز شود و باز کنند باز شود
بکن بنده قاعل مختار است بدلیل آنکه مایوس است و بر اختیار را بکن و مسکن
مخاطب ساختن کفایت باشد و حق تعالی از ان بمنزه و طرف سبب اختیار را
و اضطرار را ظاهر و مثلاً در ارتعاش و تب انزاع حرکت اضطرار است و مجبور است
نمیباشد و می باشد و خلا فی نیست که آن مخلوق حق تعالی است پس بکن با اختیار

اول

شبهه

همچنان آفریده حقست زیرا که هر دو حرکتی اند و یکم محدث تفاوت همین
است که یکی را حرکتی آفریده و دیگری را اختیار و شبهه دوم میگوید
چون افعال بنده گان را آفریده حق گوئی و کتب بنده فعلی را بد و فاعل افعال
کرده باشد و آن ممکن نیست جواب آنست که اضافت یکی فصل بد و فاعل بد و
اختیار را فاعل است چنانچه حق تعالی اضافت فوت بند گان بحضرت خود
می نماید که خلق الموت و الحیوة و باز بفرشتگان نیز اسناد میکند که بتوفیقهم
الملائکه زیرا که حکم و تقدیر او است و نیز بقبض و تولی این اسراریان
بر اسناد افعال بنده گان بحق تعالی باعتبار آنست که وی خالق آنست و بهند
باعتبار آنکه ایشان مباشر اند شبهه سیم آنکه ایشان گویند چون حق تعالی
دانست که بنده خواهد کرد و آنچه خواهد کرد یا رادت و مشیت او خواهد
و بر گفتن این ممکن و حالا که میداند که خواهد کرد و مشیت او خواهد کرد چنان
نموده بود و جواب آنست که این نوعی بر حکمتی است که عقول از ادراک آن نوع
حکمت عاجز است و قیاس را خطا و ندی بر کار خود کردن از غایت بلاهت
لا یسأل عما یفعل صفت حلال او است بفعل الله ما یشاء و حکم ما یرید نفی
کالا و در مناقب آورده است که اول کسی که این معنی بخاطرش خطور کرد و در
قصه سخن گفت عزیر بن یحیی بن علی الصلوة و السلام بحق تعالی حاجات
کرد و گفت یا رب خلقت خلقتا فصل من تشاء و تهدی من تشاء الهی
طایفه را بر این از این وجهی را از ایشان راه نمی نمایند و فرقه را بطریق هدایت
گذاشت می فرستد و ثواب و عقاب برین ستمگر دان خطا باشد که باغیر
نعم هذا ای عزیر دیگر این حکایت معروفی نکرده ای که زبان حکمت در بیان آنرا
همین باب بیخوبی می صیغ سیاست قطع فرموده ایم باز در طریقه طایر او خواهد
آمد یعنی بدید آمد دیگر و از حق تعالی مناجات کرد و می آمد با عزیر بن عزیر
عزیر اول و بعد از این شبهه شرک این سوال میکند و اگر نه نام تو را در میان آنرا

شبهه

میکزاید

گفتم گفت خداوند ازین معنی ملول خاطریم و بحکمت این حاضر نیستیم چه بودی
اکثر همه بتذکات خود در طریق هدایت بر سبیل عنایت بایمان و طاعت خود
نمودی و بر روی هیچ یک در ضلال و شقاوت بدست اضلال و عنایت نگشود
چنانچه اهل ساجدها را از بعضی ترفیق تحقیق ذلالت فرمودی و در کتب عصمت
و ستر عفت خود محفوظ داشتی اهل زمین را چنانچه بنیامین را در خطابه آمد که
ای عزیز دل که سری و لا دخل کل فی سر الریبه بنیامین را بر سر بیت ما که کار
این دغدغه از خاطر ما بکنش بیرون نبرد حق تعالی چه سالش میزاید و
از انشیرا کنیز آید و خطاب کرد که کمر بست چند که هست که این سبط زندگانی
بخت امای بیرون بر روی و باز تحقیقت ای باز گشتی گفت یومنا و بعضی
روزی باشد یا بعضی از روز و در آفتاب دید از آن مقام که ابتدای سوت بود
تا یوسف گفت نکلم چیزی تفاوت داشت گفت شاید روز تمام نگذشته باشد
بعضی گذشته بود حق تعالی فرمود که ای عزیز کسی که صد سال را از یک ساعت
باز نشاند و بایه عام را بوقاسن الا یام بنیاد او را بر سر ابراهیم اطلاع بطعام
و شراب خود نظری کن که با وجود لطافت بواسطه مرور بایام و دهوی و یوسف
باد و آفتاب بیکبار در روی تغییر راه نیافته و آن خرمای تر و شیر بود و بر وایتی
عصیر و چهار چوب را به بین که با وجود کثافت مرده و استخوانهای و پیکر
این قدرت که راست که طعام لطیف و شراب لطیف را بسلامت نگاه دارد و صلال
و چهار کتف بر افای کرد اندر لیم العلم العباد ان الامر لی افعلم ما شاء و احکم ما اراد
ای در ویش و قتی که حقیقت این سر را بر انبیاء مکتشف نکرد اندر نیکو با حق
عاجز ای که می ظاهر کرد اندر چنانچه **عاز قیام روی فرموده است قدس سره**
آید حسن ترا بدیده اعجبی که ما سر کز ما در زار یا ناله سیرا چه کار
است و هر دو حیا او کی صلح سوره کند میغ خاک را موج و غرش در باجه کار
بر سر خوی که عجبی از بلندگی بر سر برد

عزیز

مشق

هر بخت از یکجا و ناز مقعوف از یکجا طفلک نوزاده را با باده حمر اجد کاس
قوم رندانیم در کج خرابات فنا **خواجه** ما را با جهار و مخزن و کاجه کار
صد هزاران سال از دیوانگی بکشته ایم چون نوا فلاطون عقلی و نور با ما چه کار
زخم ششیرین اینجها و هوای صقلیمان **جنج** خواتونان نازکی سا و رعنا را چه کار
سپستان امروزه و ناله ضلعت خود غلطان شد **زا** کان میر را با قامت دوتا چه کار
عاشقان بشوایم زخم خوار و زخم زیت **عاق** لان عافیت را با چنین سودا چه کار
این بعد شمع از معقولات اسلام در باب شش مومن به اکنون در باب اشار
و لطایف و بشارت و عوالم که مخلوق بایمان دارد شروع می یابیم
و انما اسلام را بحدیث نبی الاسلام علی صریح یوسف و یوسف
که اینجا بشرح مبین کرده است ان شاء الله العزیز العلی
ای درویش از کلام علمای شریعت چنین معلوم شد که ایمان تصدیق قلبی است
و بس و اقرار زبانی و دلیلست بر روی قاضا اهل هر کس میگویند لا ایمان ما یروا
شد الخوف والرجاء والحب والشوق والایابة والحیار و الا فتقار والتعظیم
والحیرة والرجة والتوکل والقناعة والاستقامة والصبر والشکر والرضا
والتسليم وتحقیق العبودیة وقبول الشریعة والمولاة والمعاداة فی الله
والغضب الله والسرفرة الله والعدل الله حالصا و مولا یرید باطلعة ولا یقتصر
اعمال او و طای فرموده است قدیس الله روحه ایمان آنست که ترا نور محمد بعد از طلعت
طیبت دهد بعد از قسوت و پست مشرف کرد و اندام از بدعت و لذت و لذت یابی
از طاعت بعد از بجا هدایت و شیخ سهل عبد الله مستری فرموده است که ایمان را چهار درگشت
اول توکل بر حضرت وی دوم تسلیم در امر وی سیم رضا بقضای وی چهارم
شکر در نعمتهای وی **کن اول توکل گفت و توکل آنست که سلطان العار من**
فرمود قدس الله سره **لوان اهل الجنة فی الجنة یستعینون و اعلم ان الشکر**
بعد بون شکر و مع کل یوم یغیرا خرجت عن التوکل توکل آنست که بگوید اهل

میکزاید

در آرزو وقت و روح و راحت نبینی و اهل دورخ را در بلا و محنت و عنا و نقمت میان ایشان
 در حال گرفتاری و در عیاشی و عتی در مقام رضا باشی بهر جا حکم فرمایند **بیت**
 حشر نام از با تو بود غم ز قیامت بخورم و حسابم ترک کنی باقی و فاضل سهل است
 ز انشین سلسله و در خمر اندیشه نما ندانم چون توئی مالک ساینده و سلسل سهل است
 رکن دوم را تسلیم داشت و پیوسته تسلیم بصری سولای نظام الدین شهید هر وی حجت الله
 تعالی فرموده است ندانم سر که آن تسلیم و خیانت تسلیم و جفا آن تسلیم و هر یکی را اشارت
 معنی داشته اند اما مقصود میگوید که آن عبادت ازین سر باقی **رباعی**
 آئی که دوائی تنگنا دانی احوال دل میبرد و دانی کراهت کلمه سینه نالدانی و در دم
 ترنم زبان لالان دانی و جان افشار قیامت بدین بیت **بیت** چنان از غم زنت دل نوزان
 دلدار می ناید که خمر شید جالشر از در و دیوار می ناید مسلمان مرا عشقت اگر نکرده بکار
 چگونه نور قصد بشم ازین اقرار می ناید و چنان کنایت ازین رباعیت **رباعی**
 چنان بر دایم که دوی بر خیزد و ز همت دوی زور هر وی بر خیزد و رکن سیم رضای
 فرموده است شیخ و التون مصری میگوید بقدیر سر که علامت رضا جبر است
 اول ترک اختیار پیش از تقصیر **دوم** نایا فتن کرا هت بعد از قصاص سیم همان بیت در
مورد که تا به دندان همه زاهد طلب کنند عاشق مالک راحت او در پای است **حسین منصور**
 علاج گفته است قدس الله تعالی رفعة العرش الهی و خیر این لا بر وی من کشای
 و بلاها را متعاقب کردن و دل سرگونی میدان آینه ساز و بگویند تو خدای که بخوای
 می زند انگاه نظری بر دل من انداز اگر یکباره از محبت تو کمر کرد باشم کم کن که
 حسین سر در دایره یقینیت **رباعی** در میان فرد باید بودن پیوسته ترین فرد باید
 سر زنی بنزد که در دجال آویزی پس و در فراق سرد باید بودن و رکن چهارم شکر
 در عین کمال علم می میگوید بشکر علی ثلثه انواع شکر انسان و شکر الابد
 و اشکر الخلق شکر انسان الاعتراف بالضعف و شکر الابدان المعتمد بالخدمه و شکر
 القلب و دایم الشهود علی بساط الحنة و شکر است و شکر و شکر که است که در عین

و در این بیت که در این کتاب است

شکر گوید و شکر کسی است که در بلا شکر گوید زیرا که صدق در عشق آنست که در وقت
 خود را هدی سازد و در برابر عشق دارد اگر خواهد تیر عطا اندازد و اگر خوا
 با و ک بلا همین دولت او را پس که در وقت تیر انداختن روی بجانب او کند و بگوید
 او حجتی قل من مع انچه گفته است ای دل یکن بهر سببی این نفس از وجودت
 جانت اوست تن زن و دل بر میکن انداخته ان بار اگر بنیر کند قصد گشتنت شش
 دار و روی مگردان بپیرازو از بار اگر بنیر نشاید که بچرخن زان کسر که بریزد
 داری که بر او کویان طلب کند زین جانان برین قدم است مکن فدا کن و منت بدار
 ازو چای که در غشق ندارد کجا برده که باید که زنده بمانی بمیرازو **بیت** عشق
 البخی قدس سر عن الایمان و التوحید و الشریعة والدین فقال الایمان
 هو صفة لا کیف ولا تشبیه والتوحید هو لا قرار عن الموجد برب واحد
 بالاخلاص من غیر تشبیه و تعطیل و الشریعة هی الانقیاد بالتقدیم باوامر
 الله و الاجتناب عن نهیه و اما الذین هو الله و ام و الشایع علی هذه النکاة
 الایمانوت **بیت** که خود در از سنگ علامت بر خورم چندانکه زنده ام شکران سیم
 آئی که از شرف اسکا نشنود و بخلق به زان شراب لعل که از جام زرخورم آید خوشم
 جو باد که بر سر کنی و تره ششی که از زقیب نور چشم تو خورم تیری بچشم خوردم
 سحری نشد زان بفرست دیگری که بچشم تو خورم غم دست یار و طوطو جان
 در دعای او من در دعای خویش که از عمر بر خورم **بطریقه فی قولهم ایان اقرار**
و شکر اما الاقرار فهو استعجال اشرف الامارات و هو اللسان فی اشرف المقالات
 و هو قول الله الاله الله و اما التصدیق فهو اشارة القلب بنور التوحید الذی
 یفضل علی نور العرش المجید لما ورد فی الاخبار ان نور العرش یفضل علی
 نور الشمس فی ثلث درجه و نور الامان یفضل علی نور العرش فی ثلث درجه
 الفی درجه و تفاوت میان انوار بواسطه آنست که انجا که نور عرش مجید
 توحید نیست ساخت نور بی از آن کلام بود و بی نیست که مشتاد سر به سر

نفس

ص
سرس
ابد

نایت
نایت

براج آمد و اینجا بر دل بند عارف حق تعالی بی واسطه قلب مرید دست کرم بخود کیا
خود نوشته اولیک کتب فی قلوبهم ایمان لاجرم بهشت حد هر سرینه
از نور عرش ز یاد آمد **نقلت** که در آن روزی که آفتاب مصرفت الهی جل جلاله
از افق عنایت نامتناهی طالع گشت با حق تعالی مناجات کرد و گفت یا رب ارحم
علی السما الهی لیسان عرفان و بر یقین خود بر آسمانها تا با من خطاب آید
بر عرش بر نوازند ز منی بر لوح تاسمیری بر قلم فی بر طباقی صفیة امضیه منکسر
کردم بی بر کوههای بر دریا های فقال علی ما جی یا رب بر سر برج جبر تا بهم
خطاب آید که علی قلوب عباد الهی المومنین گفته الهی قلوبهم ضعیفة دل های
ضعیف ناسوان دارند بحمل تاب من چگونه از ند فقال انا اقول قلوبهم کل یوم
بی ثباته و ستین نظره من نظری من ضعف آن دلها را بعبودیت سیصد و
نظر خود بر دارم و دم بر سر تاب تجلیات جمال و جلال خود نشان سریت
کرد اندر که از در وقت جان ایشان این نغمه بر آید **نسخه روزی قصه سر** جلال
بر بخت داده بر جان ما را بالا هر روزی حال ما را آورد در علا آسینه شکاف گشته چون
جسته صاف گشته دل در طواف گشته از جام حق تعالی ای جان جوینج تنویدی جان
دلیم ربودی چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کلام این خند های طلقان
بر قیمت دم برید هر خنده که باشد در دل لب الهی قال یا رب الخفیون
علامه تقویة القلب بنظرات عنایت الله عز و جل انه اذا سمعت اسمه
تکلم ذکره و تقول جل جلاله یعنی نشان دل روشن بنظر رعایت
سیصد و شصت گانه حضرت جلال احدیت عز و جل است که چون نام او بشنود
از عنایت شوق و ذوق بچشم جلاله گوید تا مقتضای قضیه فاذکرونی
اذکرکم در معرکه ذکر نه فی تلاخونه تراه نیلوی یاد کند **مشوئی**
یاد و از یاد بر ما میسوزد سرود خاصه کان لیلی و این مجنون بود
یک دلچسپی نویسن گن بر آید که هر میخماهی که بدهی داد من

یاد

یا بیاد این فسادت حال بیز • چون که حق ردی جبر علیه بر جاگ ریز
ای عجب ان عهد و ان سوگند کن و عهد های ان لب چون قند کن که فراق بند از بند کیست
چون تو یاب و کنی پس بر قیامت ان بدی که کنی در خشم و عجب یا طرب تر از سماع و یا کج چنگ
ای چهای تو زد و لذت خیر و انتقام تو زیان محبتش تا نتوانست نورت چون بود
ما تم این تا خود که سورت چون بود از علایقها که دارد در دلت از لطافت کسریا بدو
تا هر اثر ناخوشش آیدش و ندو و العزاله و غم بایش تا امر و ترسم که او باور کند
و ز کرم آن جبر که کشت کرد عاشقم بر لطف و بر قیامت عجب بوالعجب من عاشق این هر دو
والله ازین خار دستان شوم همجو بلبل زین سبب بالان شوم این جبر که کشت بد دهان
تا خود را و غار بلبلان این جبر بلبلان شکست جمله تا خوشها عشق او
عاشق کلمت و خود کلمت عاشق خرابت و عشق خرابش تا خوش او عشق بر دیوان
جرات فدای یار دل بر جان من عاشقم بر رخ خویش و در خویش بهر خوشنودی شاه فرد
نسخه آورده اند که چون اسکندر دادوا لقرنین اسکندر به زبانی د
نهاد بر بالای قلعه اسکندر به آینه تعبیه کرد و متوجه در بند کا فرمان تاهرت
افتاب بر آینه نامتی هر گاه فری که قصد اسکندر به کردی از بر تنی شعاع
ان آینه بسوختی **نسخه** گذر که چون ذوالقرنین حکمت الهیه اسکندر به نهاد
نمایند می نهاد آینه دل ترا در قلعه سینه نورد و دلیعت نهاد و هر روز
سیصد و شصت نظر از نظرات عنایت خود متوجه آینه دل تو میدارد تا اگر
دشمن شیطان قصد قلعه سینه تو کند که یوسوس فی صدور الناس
بر تو انهارا آفتاب مصرفت و محبت او را همجو کرد اند **نقلت**
هر دی که طالب داید از دوست مضحک در بر تو انوار دوست چون تجلی در دلت
نورین شد مریخ با نور دل چون شعاع خورشیدات او فندک و لولم در جان دولت
او فندک سوختن خورشید را کن خود یا رب این در آتش این بود هر دو فواید
یک گرام و خشت همجو آتش رحمت هستی سه خشت در غنای خلا و دم کاس

عاشق کلمت در دلت

غیر حق درین حق مجرم گجاست تا نودم خدای زدم همدم نه سر گریخت دمیوم
دم بخود کن بی لب و کام و زبان در کش آخر جبهه های یک کرات چون حجاب ظلمت
امکان نماند غیر از نور این جهان نماند آفتاب حق ز غروب و شرف نیست
زانکه در وحدت بحال فرق نیست نور حق بیلاست ای نادیده کان چند باقی کوکب کان
آن یکی جست و درین یکی یافت و آن دگر راه گریز از وی یافت آن یکی در جبهه
جوشن کوکب و آن دگر پیششده با وی روبرو آن یکی ناله کا لاهی نه و آن
جود خلاصی از خلا آن یکی اندر طلب مدعوشند و آن یکی یادوست هم اغوشند
آن یکی گوید که بردار این حجاب و آن یکی گوید که افکن صد نقاب حقایق این
بالجهد نمود دگر از طاقت دیدن نبود که مرور طاقت آن نور بود که بیستی این
دور بود چون ملا و تاب نور حق مصطفی بی دلی با تاب آن نور از کجا
و بعد از قول هم لایه اقرار و تصدیق ایمان اقرار است و تصدیق اقرار
قایم زبان و تصدیق حاصل بدل و بدل هر که نور ایمان بر او فرو خند شعاع آن
از ریز زنه زبان در افطار و کثاف عالم شریستان وجود منش کرد اندیدند
الک و این تمثیلی درین باب بشود چنین دیده ام که در مساجد شام هر صبح و شام
کر قنای و بی طبعی برای احیای سنت نبی مطهر صلی الله علیه و سلم از سوره سجده
آویند و اول مقلد آب صدی می ریزند و آنکه روغن زیتون یا آن آب مقروت میگردانند
تا ما آن روغن بمقتضای طبع خود بر آید تعریف بجوید و قلم بر فرق آب می نه
و سطح علوی احاطه می نماید و آنکه فسیله در آنجا تعبیه می کنند و آتش در وی
میزند تا آتش از آن فسیله زبان میزند و تمامی فسحت مسجد را بنور خود
منور میگردانند که ای درویش دل مستهل تن بد آنکه فند نیست با چشمت که از
برشته و آنکه نصیب تو بخیر الله از طاق محراب سینه با سنگینه تو را بخشد انداز
برای مصالحت عباد و عسارت بلا و سدا رجا آرب آنها مثل الحیوة الدنیا که
انزلناه بین السهار و روی رنجینه اند و روغن خالص الله الدین الخالص کعبه است

از ایمان و معرفت که از زمینون میمون شمع مبارک سیهل بهم و به هم با هم
گرفته اند با وی آینه اند و میورم میل صعود الیه یصعد الکلم القلیب
در طبع روغن روشن ایمان نهاد که و کلمه الله هی اعلی تا آب تاب محبت
دینی و عقوبی را زین قلم گریست و زین دست کرد اینده که الوفیق الماعلی و فسیله
زبان شل محل ظهور آن نور ساخته آتش عشق و محبت که بقدر حاج غیب بر آنکه
از فسیله زبان زیانته زد که گرفته که حق لقا و قولا سدید انا بروشنای اشنای
قضا مسجد وجود و عرصه مصید شهود را منور میدار و که سطح تفکح
و بعد از ذکر تمثیلی ای درویش ازین فندیل دل غافل مباش و هر دم روغن
ایمان در دله با اعمال صالح مددی کن که بناید از روغن نقصانی پذیرد و آب حیات
گیرد و محبت دنیا بدل مستولی کرد و عیاد الله جراع دلت فرو میرد
در روشنای ماند و بی اشنای و قس که یخیزد الله له نور فسیله بین نور
و بعد از ذکر تمثیلی درین باب بشود ای که جان را به هم زن میسوزد
سوزی جان را و آتش از روغن ای دریا ای دریا ای دریغ آن جهانهای نفا
خدا در سینه منگرمی بهمانش از خری یک زبانه خاک و خاکستر بر روی
و در شکر چنین دست تعجب برد آن دوست جودت با می نهی اند که می صری کین
از خواب و خور از مضات بهر ملاقاتش بهر شو غلیل اللیل ما مجموعه
از سحر و سحر و لیستغفرون اند که چنین کن میمون چنین
که طشتندت خدایس نور بین دوست دارد و این اشقتی کوشش
از خشتی اندین ره می تو اشر و مغرانش تا دم آخر دمی و آنکه غافل مباش
درین لطف حق باید که بخت کن هزاران لطف بر او فتح و بخت بی عیادت
مقروضان حق که مگر باشد سیه هستش و رقت ای خدا و بی فضل تو
معا این را هیچ کس نبود در و قطره دانست که بخشدی زین منصل کرد
برای های خویش از الله و شکر و ثواب ای درویش و سبانت

و بعد از ذکر تمثیلی

اعضای انسانی و عضو صغیر حقیر یکی لسان و دیگری جان یکی ظاهری یکی
 پنهانی بظهوریت شعاع شعاع انواع عرفانی و اسرار اجمالی مشرق گفته اند
 و بواسطه ان بدولت و سعادت و وجهانی فایز آمده و هر یک مقام تخاصر
 بسی تجاسر نموده در مناظر و مجادله با یکدیگر زبان بشنا جر کشوده و تمهید
 این مقدمه مبتنی است بر حکایتی بر سبیل تمهیل که معنی در این مناظر و مجادلات
 این مجادله است **حکایت** **مثنوی** ام که پادشاهی بر تخت مملکت نشسته بود و دل
 از مشاغل سلطنت گسسته شاه بازی بردست نشاند و همگی خود در یکی
 مشغول گردانده کاهی دست شفقت بر سر درویشی می مالید و کاهی بنظر **مثنوی**
 و اهتر از درویش میدید تا که بلای که در آن کلزار وطن داشت بر خوالی قصر سلطنت
 گذری انداخت و در برک و ساز و غز و نازان شاهان نظری کرد غیرتی **مثنوی**
 پدید آمد با خود گفت این چه حالت که او ظالم و من مظلوم او مقبل و من
 محروم بلبل بزبان اشارت با آن باز با اظهار از ده بارت آمد کرای باز **مثنوی**
 نامرغبت هر دو بر اینم اسرور هستیم و فردا بر کنایم اگر من بر کنایم
 ضعیف اما با و از لطیف همی دارم که در فصل بهار چون بیاخ کل بر اینم
 و هزار داستان سرانجام با و از حزمین خود هزار دلا شیفته خود گردانم
 ترا که این کمال نیست این جا و منزلت که با تو احوال نیست باز جواب داد که ای بلبل
 مختصر تو ظاهر کس را می بینی اما از سکر خیمه داری تو گویند و من گفته تو که
 برستی و من شاه پرستم تو مغرور الحافی و من مشغول فراموشی تو غفلت
 داری و من همت دارم صاحب نعمت با صاحب همت کجا بر آید هان ای
 درویش واقف هستی که سلطان از عز و جل شاهان دلا را بر سر دست دولت
 قلب الخویس بین اندیش من اصابع الرحمن نشاند و هر خط و عیب
 و شفقت با و می طعمی دارد و در آن الله بظلالی که کل مومن می کل بر من
 تمام و وسعین نظریه فی کل شرفه بیداری و عید و از دلا برکت و تقویت

نقشه

ان نظرات عنایت حیا در غایت و ارادات و الهامات غیبی میکرد اند زبان که
 بلبل گلستان وجود است و هزار داستان بوستان نهاد باد میگوید که ای دل
 سرچندین خاصیت است که تو بان مخصوص نیستی این نظر عنایت در باره
 تو جاست و این قبول سلطان سر ترا از کجا ای دل ظهور فصاحت جمال فصاحت
 و اظهار اسرار کمال بلاغت موقوف بحکمت با برکت مست که کمال دل در فصاحت
 لسانه مجری بنا به حکم و وسایل بحار جامد و انهار شکر نفسم وجود با خود مست
 که ظهورت بنا به حکمت من قلبه علی لسانه دل گفت ای زبان بحاسر خود
 بیان یکی مقامی خود نیز عیان کن مگر نشنیده که و هو یکت الناس علی ما خرم
الاشیاء السنتهم اگر خرم تو خود مست اما خرم تو نیز گشت توان نامعتمدی که خود
 دینه و خزینه سینه سینه نهاده باشد که تو استراق سمع نموده در جیب گوش
 ریخته باشی تو آن پرد **مثنوی** در هر گاه هر گاه که بر لوح دل نقش کرده باشند فی الحال بقللم
 نقش این بر صفحه او از هر آن گنجینه باشی چون سن باشی اسرار ازل و این در گوش
 ارم و جگر محبت نشان شود و بر و یک نکته از اسرار نهانی اظهار عانی نمی نمایم زبان
 گفت ای دل راست میگوئی عالم محبت تو نوش میکی و شاهد حقیقت تو در غوش
 میگری اما وقتی که سلطان تا فدا اسرار روح بر منند فوج نشیند و خلعت سلامت
 امن ای الله بقلب سلیم بر من شریف بر قامت شریف تو اندازد و لیکن گاه باشد که
 فقریت نفس و در طبیعت خدیو سراج نهاد و شهرتستان وجود کرد و تو که دار الله
 سلطان مرفعی مصطفی شیطان جهالت و غفلت کردی تو که صد در هر تنی سی و هفت
 نفس کردی در آن سن باش که همیشه دلال باد به پیای حیدان تحمید و تحمید بلبل
 خوشتر نیای گلستان تو حیدم میور و رود ناله و احم محل شهود لا اله الا الله
 من آن عروس بگرم و من نشینم شاه عالم به لاکه گفت ای زبان مذکر
 زبانی تو با خرم کن ای رسا گویند مطلق که چون حرمید موافق لا اله الا الله
 زبان را ندیده هرگز بوی بهشت بری نرسد و در سلسله قاف بلبل هر که در **مثنوی**

وز

نقشه

مستغفر و مشاهده حال حقیقت باشد و بحال گفت و گویی و سپهری و زیارت
 او فرو میارند ای زبان افوازل زبانی بی قمارنه اعمال جنائی و زنی نداده مکرشیده
 من قال الله وقلبه عاقل عن الله فخصه في الامرين هو الله جديان میکند
 ندانسته که آن الله لا یستظر انی صورکم ولا الهی اعمالکم و لکن نظر الی قلوبکم
 و بیایکثرجه عیان میکند نیستی که بهترین اعمال است که بنده المومنین خیرین عمل
 توجه بدل دارد بحقی که فاضل ترین خصال است که والدین ایندوا شد جایز و تعلو
 بدل دارد شجاعی شجره حیات و غیرت وطن در دل دارد سخاوتی که
 عالی شجره حیات است مکن در دل دارد آینه که خسارایک و معانی و نوارید آینه
 در روی توان دیدن دلت جام کیمی غای که حقایق اوصاف بیانی و دقائق الطاف بزرگ
 در روی مشاهده توان کردن دلت بلکه سخی که بال همت کردایان مکر و مکتوت
 طواف میکند دلت سه سالاری که باجنود ابلیس و عساکر ابلیس مصاف میکند
 دلت شاهبازی که کاه مرگت عرش نشیند و کاه بر دامن فرشتگان سازد دلت
 عندی بی که کاه بر شاخ طوئی قرار گیرد و کاه بر روضه رضا و دوحه لقا برد دلت
 ای زبان ترا نشسته که بزرگان گفته اند دل سلطان است و همه جوارح رعیت و پادشاهان
 اگر سرست خیمه و سایه بان دلت اگر سینه است خوار و شاد در روان دلت اگر
 باز گیرای دلت اگر پایست چهار فریادیه بیای دلت اگر شکست آیت الله
 دلت اگر پیشکش مطهره بار بردار دلت اگر کوشش جاسوس دلت اگر کوشش
 جالینوس دلت اگر چشم دلت دید بان دلت اگر رویت عنوان دلت اگر شاک
 است عالیله دان دلت اگر دهان است خزینه بان دلت اگر زبان است ترجمان
 دلت اگر لبانت خنده دان دلت اگر شوق است افشرد دلت اگر دلف
 است مغرورش دلت اگر عشقت خلعت دلت اگر فداقت خلعت دلت اگر
 تقدیر است تو دلت اگر تقدیر است تو دلت اگر تقدیر است تو دلت اگر تقدیر است تو دلت
 اگر احسان است جان دلت اگر ایمن است اگر محرم دلت اگر محرم است تو دلت

اگر زکوی قیمت زبان دلت اگر جبهه خوش لایب است دهان دلت اگر
 حامل بار ماهیت است دلت اگر قابل خاتم معرفت است دلت اگر تقوی
 و طاعت است لباس دلت اگر حکمت و فطنت حواس دلت اگر خوف و طاعت
 است ایام دلت اگر صداقت و صفات بخار دلت اگر محنت و ملاصت صلاح دلت
 اگر نهفت و عطاس فلاح دلت اگر تفکر است ندیم دلت اگر تذکر است نسیم دلت
 اگر محبت طعم دلت اگر زکات مقام دلت اگر مجاهدات جلای دلت اگر شهادت
 صفای دلت اگر طلب طریق دلت اگر طریقت رفیق دلت اگر اسلامت لقا دلت
 اگر انعامت رباب دلت اگر تعهد است حیات دلت اگر تجدید است قزاق دلت اگر استقامت
 اگر دفاعت نجات دلت اگر این جهانت سفر دلت اگر آن جهانت حضور دلت
 اگر محبت است سرگردان دلت اگر دوزخ است خارزار دلت اگر فرشت است آستان
 دلت اگر عرش است اشیان دلت اگر قلم است صاحب اسرار دلت اگر سحر است
 منظر دلت اگر افتاب است منظر دلت اگر بیت المعبود است معبد دلت اگر قلعه است
 مندر دلت اگر قلعه است حور دلت اگر ملکوت سیرت دلت اگر جنت قید دلت
 اگر جان است حید دلت اگر ملک است سپاه دلت اگر قلعه است شام راه دلت اگر بنوم
 است منظر دلت اگر هم قیاس است منظر دلت اگر محبت و حور است قوه دلت
 اگر شارب جوعه دلت اگر حوض کوثر است ریشه دلت اگر ایمان نظریه است محله دلت
 اگر محبت باج حجت است روضه از ریاض دلت اگر چارچوبی شریعت قطره از حوض
 دلت اگر کوششهای سروازید است طفیل گنهای و سخن اقرب الی الله من حب الی الله
 دلت اگر آشیانه غرقهای با قوت و صبر است آستانه شرفهای آنکه رستون
 و بکم عنایت کطامهای و حکم فیها تا تشریف الی نفس نوله دلت جلیله
 و خیر تو میز ناظره ای و بی ناظره و حواله دلت کاف دلت مستم اسرار از آن
 عالم در جام دلت تا بد جانش عشق بود که بدست نشسته دلت ایست که بدست
 کوه جوی نیست است که کوه دلت

حال خرب روایت مان در بنیاد زدنم خلوت نشینی که همه عالم در گفت و گوی
او باشند اما کس او را نه بیند منکر کلماتی که طیب نجات او را در عالم را محفل
گرداند ولیکن کس کلمی از وی نچیند منرا بخیر در سطر وحدت در لاج محفوظ
نشان ندارد حال نیست آنچه که ویات ملکوت و ملائکات سراج جبروت
جویان و مشتاق و مبتدیان است **در** حل غم و زکا و روشنی است و آن
هر که کسی بصفت اندر دل هاست که بفرمان از آن محرومند و بکانه و بکانه
کسوت حاصل است ای زبان از راه تشبیه با جمله بیقید بران نسبت دارم اولاً
صغی می مانم چرا که تخمیر طینت حضرت طینت آدم بیدی اربعین صبا
با انقلاب بنیت قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن بقدها کزینا
مناسبت تمام دارد نغم روح و نغمت فیض من روحی با نغمت روح از روح القدس
نغمت فی روحی مناسبتی مالا کلام می نماید مستعد تعلم اسماء و معانی اسم که کلید
کتاب خوانده و علم دارم الاسماء می در حجب مفت حوزه مفتشان نقش است
و نغمه در صفت تدیس اینهمه بلزم بالزام لا علم لنا بتعلیم از بی عالم الغیب
نست **دوم** از پیغم که از اسفل السافلین نجیبان الشیطان کان للرحمن
عصیا با علی علین تقدیس و رفعتاه مکانا علیا ترفی نموده **سوم** توهم
گشتی نهاد بر زمان **لکسر الله** کجریها و مزیستها در مجرد نیامیرانم و درین
کشیته نهاد و سفینه وجود که عالم صغیرش بخوانند نمیرد در هر چه در عالم
کبر است از طبایع و عناصر و موالیه با خود میگردانم **چهارم** ابداهیم که
هم بت شکتم و همت فروش کاه دلالی بیان ما رو میکنم و کاه اصنام
نازجام را بطعنه تشنه اندیشه معیوب میگردانم کاهی نرو در نفس را
در متخلف هوا نهاد و انشیه همت می اندازد و کاهی واجب الوجود را که
اب آتش با و فرد را بر سر کل و کلستان نوبه و انابت و روح و روحان عشق
و محبت می گرداند کاهی در عمارت قالی بر لبها نمدار و کاهی در عمارت کرمی

اسرار هذاری و مشاهده انوار کوکی بیان ساز **پنجم** اسمعیلم که بتیغ استقا
سرا قربان میکنند و بحر کئی با اضطراری که از غایت اشتیاق می نمایم ز سر می
از دیدن سران میگردانم **ششم** یعقوبی که بیوسته در مرقای یوسف خویش
ناله و اسفا میزند و باند و انبوه در بیت الاحزان سینه سینه با فریاد
جوارح نغمه یا بنی ادهبوا فتمسوا من یوسف بقلک میرسانم **هفتم**
یوسفم که کاهی در طایفه اندوه و غم بنشینم و کاهی در زبان قرانی و موات
قرار میگیرم کاهی بر تخت سلطنت مصر وجود با دشا می میکنم و کاهی اهل
اسرار و ایل علم و معرفت الهی می نمایم **هشتم** موسی که بیوسته در
اب و آتش می باشم و در تابوت قالب بیاد دوست و نغمه یارب خوش میگردد
شانی سراجی اعضا و جوارح در سر غار مدین بدن میکنم بعضای متابعت
ست از رخت دین و ملت بر کطاعت و عبادت بقوت بنیت برای سراج
رعیت فرو میریزم کاهی بنای فرعون بی عوت نفس را بخدای جل و علا
میخوانم و کاهی بدعای قارون و طغیون تن دینی برست را بر زمین نمردن
اسفل السافلین فرو می فرستم بر طوطی سینه اسرار رحمت در سینه و
نخایدر می یابم در فادی مقدس ایمان و مکیه ندای ای انا الله لا اله الا
انا می شنوم کاهی غایت اشتیاق جام شربت از می می کشم و کاهی از نغمه
استغراق مصداق ضربت تن ترا می میخورم **نهم** داوود که خلافت
شهرستان وجود بموجب داود انا جعلناک خلیفه فی الارض و فوض
نکت کفاحکم بین الناس الخ **دهم** سلیمان که همه بر باد میروم و زبان
حسد سرعان میدانم اما همواره ترش نماند که عفریت شیطان
خشمشید و یا در خطان آنکس می ایمان عباد ابا الله از آنکس شما دشمن بیرون
گردد **یازدهم** یونس که در شکم ماهی حیرت در کام و شکم غارت افزاد و در استغاثه
عزیز مستغاث در ظلمات ثلاث جهنم کانی کنت من الظالمین و در زبان

کرد اند و در **دوازدهم** عیسی ام که در شکم سخن میگویم و در غنای بیجا که در اختیار
 کبریا گواهی میدهم در **سجده** روح روح القدس نیز در و معلولات غفلت را از
 عرض مرض جهالت مژدا و میکنم **سجده** سر نیز در **سجده** القدس است و عیسی
 روح در شکم دارم **چهاردهم** محمد علیه و علیه السلام که در شب منراج
 دارم و هر دم یاد و نیت ابتدای می نمایم صد هزار مرتبه هر بار می گویم لا اله الا
 انوشم که در میان در میان باشد و می گویم صد هزار خاتم مالا مال وصال بنوشم
 که در عقل زایل گردد و می گویم صد هزار مرتبه بخشد که خواستن بود و می گویم صد
 صد هزار در یاد اگر می کنی واسطه دینه و واسطه بیننده بدی کرد زمینها و سما
 براسم و لمخلطه از مقام قربت بزاویه خدمت با زانیم هان و پیشرو افتاب
 که در مقام دلت تعین و موانع شمه گفته است **پانزدهم**
 دل است جام جهان نای و سر شکله نای جلای دل بزد آذورت تن با این رخ منویش به جا دل
 دو هزار و مصلحتی کنی بدو گاهم دل زده یقین جو بسوزن مره خادش بمر آوری نو بای دل
 غرض از نظاره معوشان رخشان بود که آینه بگر آینه و لم ز برای خود نه برای دل است
 نور در باغ دلی و جان چو صیا بگرد تو تا که کای از وصال تو بشکند از نسیم جان به لای دل
 دو هزار دل اگر کم بود و هست بهای کرشمه دو جهان اگر بعضی دمی نشناختن بهای دل
 تو که بری دل بنوکان بشی اوج حق گفتند بوفای تو که نظر کنی بوفای خود نه بجای دل
 تو جو آفتاب دلی و جان نظری فلان شوی بگر جو در جان سویی خود در جان رضا دل
 تو جو سرده بر فلکی بکشد که دل سرود زجا جو هزار جان سرود زن گردید بشود جای دل
 جو کوثر صوفی جان رسد نفاذ و دلکش از جی چه جیب که خرقه تو در دریاغ نغمه شرابی دل
 توانست گفته و دل بلی شد زان اسیر لایمی به همین معین که لایمی قرار شده بستان لای دل
شانزدهم ای زبان میا که نسبت من به بعضی ان علیه السلام شنیدی اکنون که
 نسبتهای دیگر دارم بجناب قدس خداوندی بجان و تعالی که از موجودات هیچ کس را
 از ان اختصاص نداشته ای بلکه عرض و قرین علویات و سفلیات با او می رویم و سر بر شانه

ز سرخ

میدین دیوانه گوید و درش که سر پرده عشق بر سر ایوان ملکوت و قصر عالی بنیان
 جبروت برافراشته بودم و اسرار تو حید در مقام تجرید از تریان دل حاضر بر لاج
 خاطر عاظر شکاشته بودم جان اطامی کنیز و زبان تکرار عقل اخفا می نمود و عشق
 اظهار با نجه از اسرار نسبت جان و دل بجناب خداوندی جل و علا بر لوح آب و گل نیت
 افتاد چهل وجه سر قوم ساخته و گفت و گوئی در میان اهل دل انداختم و هم از نظر
 دل و کلمی نموده این لطایف عوالم برده اختم در سیکو یای صاحب دلان آینه
 جمال حق در انظار و حکاک پاک دارم تا انوار شهود در سنج میل وجود دنیا نباشم
 در من بتمام که کردید تا در کبری بگریزی و زایه دلتکی روزی من القلب الی الله
 روزی بگشایم تا نور ظهور و الله نور السموات و الارض از مطالع تخلقوا باخلاق الله
 در تابد و ظلمات وجود بخاک زان شهاب شعاع انوار حقیقی همه محض نور گردد و جنانچه فقیر **سجده**
 بر نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد
 اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب بهشت و حور بچوکان تصور خواهد کرد
 جان بود که زجت سویی چه پیرو د دل خدا طلب اریل حور خواهد کرد
 شرب عشق و لم به جان مطهر ساخت که در بهشت شرب ظهور خواهد کرد
 هزار بار ظهوری میکند مستحرم مگر کرشمه ساقی ظهور خواهد کرد
 بگاه وصل که بر دارد از جمال نقاب دلچیزین من اگر سرور خواهد کرد
 جان قدر که تو سر و کمیشوی با دوست یقین بدان که ترا از تو دور خواهد کرد
 معین که می دهد شرح امانه مذنب دلم حکایت رب غفور خواهد کرد
 ماسکلام بعد از آنکه ترتیب این مقامات نمودم و چهل نسبت دل بجناب قدس خداوندی
 من و همین ساخته را خود گفتم که چون دلخیزه ان هست که در اوصاف کمال و نعوت
 علایق مجلس علی حب سرتب سازم و لوا معارف قلبیه و حقایق غیبیه بر
 علایق مقاصد لایمیه برافرازدان جبر که ای لطایف شریفه و اشارات منیه
 در خطبه ان مجلس شریف المعشر منبج کرد انم چرا که درین مجلس که در ان

۹۱

بر سبیل نفعیت افتاده است و در آن مجلس بر طریق اسفاد با حالت مذکور خواهد شد
 احرام و حدیث سیزدهم ازین کتاب عالی خطاب این لطیفه مذکور خواهد شد
 بتوفیق الله سبحانه و تعالی ملخص اگر چون مطالعه شریفه اختصاص باید بقول
 و تحسین باستقبال جان معین مسکنین فرستی و یا شنیه فاتحه و ادعیه صالحه تبارک
 اوقات مضبیه آن شکسته خاطر عیائی گردد که با جان غمناک باین مقال
 خود خواهد نمود که **بیت** من که آمده زین دایره بیرون رفتم یاد دل غمزد و خاطر غمزد
 المین و رطبه زان فکر و فکر خون بودم همچنان یاد دل فکر و فکر خون رفتم جای آنست که زین واقعه
 گردید که گداشت که چون اندم و چون رفتم خواستم حرف بگویم عزیز کل و کسایه زان که در
 رفتم آنهمین و اگر ما دلت تا کی باشم با بر بستم و زین مرحله بیرون رفتم
 ای تر خسته درین خطه خاک می باش من برین فیه نه طارم کرد و رفتم
 من که با طالع سمون بجای آمده ام . **لله الحمد** که با بخت همایون رفتم
 از معنی مطلب علم و عمل کز می عشق از انزل آمده ام بخود بخون رفتم **بیت**
حشم ای مجلس شریف **بیت** بنی النبی که با طاعت **بیت** زان
 در باره خواص و عوام می نامیم و اجواب **مطلقه** **انتقاص** **ما** **ما**
 مطلقه الخیاط می کشایم بداند این حدیث **بیت** ما خود از احادیث مشرقه آنکه
 معنی چون غیر بکار علوم نفسی و تذکره حدیث و معتقد و دانش الامیر منقول از آنست که
 رضی الله عنه که اگر علمهای انبیاء و اولیاء در فضائل و معصیات هر طایفه از طوایف مشرق
 و معصیات بعضی از ان اخلاص الیات و ان جعل علمت دنیا به هر علم طایفه از ارباب
 اختصاص هر چه ان بصورت بیان میاورد تا میخواند که آنست که اگر کسی از علم
 فرمود چون روز قیامت شود و حضرت جلال احدیت بیان کند که آن حکم و حکم
 دو رخ را بدو رخ فرستد و اهل بهشت را بهشت روان گرداند و اهل دوزخ را
 علیه الصلوة والسلام بخوانند و تاجی از نور بر سر وی نهند و در عرصات قیامت
 از برای وی نصب کنند و ایایان و حاجیان و معتمدان را با آدم علیه السلام قرار

جست فرستد و بیستم نوح حی را علیه السلام بطلبت و بکرامتهای خاص مخصوص گردانند
 و از برای وی نیز خطی ترتیب نمایند و فرمایند تا نوح ضحی الشاکرین الیک هر بنده و مقام
 شکر گذاری بوده است با خود همراه بجا نب بهشت بر سبیل حضرت ابراهیم خلیل را
 صلوات الرحمن علیه حاضر گردانند و تاجی از نور بر سر و تاجی از نور بر سر بریا بیت
 هزار علم بجا نب بهشت روان کند و گویند آشیخا و مکرمان ضیق و غم را با خود
 همراه بهشت بر چهارم اسمعیل را علیه الصلوة والسلام بخوانند و هم برین
 با علامه و قطع مشرف گردانند و سر و فقره صادقان را ساخته بجانب حبه فرستند
 بهم یعقوب بن یعقوب بر علیه الصلوة والسلام بیارند و با نواع نشریات مشرف
 گردانند هم البکین الیک ای یعقوب اهل کربلا و اندوه را در سایه لوی خود عیانی
 و همراه بهشت بر ششم یوسف صدیق علیارند و غریبان را همراه او ساخته
 بهشت فرستند و رعایت ریاض الامار را که ترک هوای نفس با وجود استطاعت
 کرد باشند از برای رضای حق تعالی با یوسف علیه الصلوة والسلام همراه بهشت
 فرستند هفتم شعیب بنی را علیه الصلوة والسلام بخوانند و گویند ضم الشیخ
 البکای شعیب بیرون اهل ایمان را در زیر لوی خود همراه بهشت فرستند
 هشتم یوسف کلیم را بیا بر علیه الصلوة والسلام و مخلصان را همراه وی بهشت
 فرستند نهم هارون بن یحیی علیه الصلوة والسلام بیارند و اخبار را با او هر
 بهشت روان کنند دهم ایوب صبر را علیه الصلوة والسلام بیارند و صابران
 را با او همراه فرستند یازدهم او علیه الصلوة والسلام بیارند
 و یازدهم همراه او کرده بهشت فرستند و دوازدهم سلیمان را علیه الصلوة والسلام
 بیارند و اصحاب عدل را در زیر لوی او در آورد بهشت فرستند سیزدهم
 زکریا را بیا بر علیه الصلوة والسلام و مثنی قان را در زیر علم وی بیارند
 و بیست و نهم چهاردهم محی معصوم را بیا بر علیه الصلوة والسلام
 بیارند و بیست و نهم لوی وی بیارند و در مقام و کرب بهشت فرستند با نهم

عبدی محمد را علیه الصلوة والسلام را بسیارند و ساجدان را در برابر لای و بی
همراه بهشت فرستند ثم ینادی یا معاشر الامم ومن معکم وصل
العناية الصلوة الى النبي المحترم المفترضا منه بفضل الله علي سائر الامم فمن
عرف الله عز وجل فليدخل تحت لوائه بعده ازاك هرك انبيا ما تقدم را عليهم
الصلوة والسلام تعين طایفه خود نذر در صایه لوائی ایشان بکشتن سرای
جنت فلین این خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل وعلی در قضا عرصت
در رسد که ای اسم ما تقدم و ما تاخر که درین مجموع کوش بر مقام عنایت دارید
بدانید که عنایت صمدیت خداوند داخل و ملا متوجه ان سلطان تخت سعادت و برکت
جنت سیادت رفیع منزلت گشت یادیک و ادم بین الماء والطین وسیع رحمت
و ما آرسلناک الی ارحمة للعالمین عبدی محمد امین است صلی الله علیه و سلم
و بعد از نفوت کامل محمدیه ذکر کاسان اخر الزمان بطیفیل ان سراد هر دو
در میان آورد و تفضیل ایشان بر سایر اسم تقدیم رساند لکه خطاب فرماید که لوائی
محمدی را حاضر گردانند صلی الله علیه و سلم و ان لواء الحمد یا شانه برسا و عرش
محمدی که ان حضرت ترتیب کرد با شانه حاصل لوائی باشد بلندیکان هزار
ساله و ستان ان از باقوت سرخ ساخته و نوک نیزه اش زینت خضر
بر داخته نموده ان از نقره خام کلاخته سه دوازده از نور طلاخته یک دوازده
بشرقی رسیده و دیگری تا بمغرب کشیده و پایه سیمین مکه معظمه را خاکست
اختصاص پوشیده بر عنوان مشور این لواء سه سطر قلم قدرت کتابت
فرموده و در هر سطر ی شطری از صفات جود و رحمت اظهار نمود سطر
اول نوشته بسم الله الرحمن الرحیم سطر دوم الحمد لله رب العالمین
سطر سیم الله الله محمد رسول الله حد این علم از جنت را که عنایت
از لواء الحمد است حاضر گردانند تا در هند که این النبي المصی القدری
الکلی الحسني النعماني محمد بن عبد الله خاتم النبيین و سید المرسلین

نیم

و امام

در فضایی
که نورانی

مخصوص بوده اند با جایت بسیار است جویند لوائی بیت نهم ند آکنند که آئین
اولیا الله الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون باین لوائی مخصوص گردید
لوائی سیام متادی کنند ان الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم ینفقون
ما ینفقوا متوا فلا اذا همه در سایه این لواء را دید لوائی سی یکم ند آکنند که ان
الذین تابوا و اخلصوا ذینهم و ینفقهون الله جند درین لوازین لوائی سی و دوم
این الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم ترسیدند باین لواء سبقت گیرید لوائی سی و چهارم
این الذین یسبحون علی الخضر هو تا بدین لواء تقرب جوید لوائی سی و پنجم
این الذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا لوائی خود را لا زم شایید
لوائی سی و ششم این الذین یجاء فی جنو بهم عن المضام بدین لواء را برگزید
لوائی سی و هفتم این الذین یؤمنون بالنذر و صایه این لواء فرود آیند
لوائی سی و هشتم این خاف مقام ربهم و نهی النفس عن الهوی طایفه که باین
عهد وفا کرده باشند در سایه این لواء را آیند لوائی سی و نهم را نصب کنند و
در دهند که ای سایر اصحاب محمد و اصحاب حضرت اهدی صلی الله علیه و سلم
درین لوابیاء جویند و همه صالحان است یاد کنند حمایت خود در این حال چون
صاحب لوابیان باین لواها مخصوص گردند بعد از ان از برای هر یک از این بوجان
و تابان مقتدیان بر حسب منزلت و مرتبت ایشان از حله و ویلج و سرات
و تاج و عنق و تازی و کرامت و عزت از ترتیب نمایند و فرشتگان علیهم السلام این
لواها را برگزیدند و اصحاب اعلام بصد هزار اعزاز و کرامت و بدار اسلام ازین بجهت
برین منوال رباب افضال درینا ان یفهم ربک و خصال صلی الله علیه و سلم ازین
عرصات رو به بجات حیات ارشد طایفه شکسته حال شوریده و عزا کار کرد
همچو علم راه نیافته و قابلیت مصاحبت هیچ یک ازین دو تاملان نداده باد انکه
و بگو چون کند و ان صحران صحرانها بمانند تا ما دام که این لواها باین اضافی ارباب

مخارقه

در فضایی عرصات بود مرثیاتی را نسلی روی می نمود اکنون غم اندوه و غم آنکه اصحاب
و نهم عذاب و محرومی از دنیا را حجاب برین شکسته دلتان مستولی گردد از غایت بدی
در کرب و اضطرار و در آید و نوحه بر حال خود آغاز کنند که یای یشتا قد مفت مواکب
الطایرین و یقینا بعد هم جای برین شقط طمین فها لنا من شافعین و لا صدق
احیم گویند ای بسا اندوه و پریشانی ما که از باب نوز و فلاح و اصحاب خیر و نجات
رفتند و ما را غریب و تنهار و عرصه صد هزار سخت و بلا بگذشتند **بیت**
و در ذکر باران هم نشین رفتند ما را شفیع بی که قدم شفاعتی و میان بعد
فریاد و چون در کماز دوستی مرهمی بر جانت مانده چون ناله و اندوه این کرده
غریب و غوغا در صحرای عرصات در اندازد از انتر سینه این سوختگان ناس
اشتیاق و ناله و ناله محرومان زخم فراق شورشی در سراسر ده جلال فتنه جیشی بر
دریای جد و کرم بدید اید رحمت ارحم الراحمین باستقبال ان شکستگان تقرب
جوید کرم کرم را که برین بعثت و فوای ان در مدندان توسل نماید از برای
بطنان عرش عالی در ده که عزتی و جلالی ای لجم من لا حیم له و غیاث من
الاعیاض له انا جابر المتکثرین انا انسر المستوحشین یعنی بگویند بصرت و جلال
من که خویش را بفرستادن منم فریاد درین رویان منم شکسته بند هر شکسته
حاضر منم مؤمن هر دختة مدبر منم ای ملایکه مقرب این فقیر آن بنوا را که
نمایان این سی و نه لوا هیچ یک از اینیاراء ندادند و عیان التفات ازینان در کشیدند
نمروندان و فرست که اهلدار کرم وجود نمایا بهر و در خزانة رحمت بکشایم ای فرشتگان
لوائی چهل و نواست خاصه از ان من دریا قعرش صفاده از برای این طایفه
آماده بفضای عرصات آید تا ما این یکسان مغلس شکسته خاطر را در سایه لوائی
صند حاجی و هم و تنها وی کس یکباریم از ساق عرش لوائی سرون آورد روی
منسته امده نرسیده و در غنچه صحرانک دنا در دهند ای من قال لا اله الا الله و قل
تحت لوائی هر که بگفت اوان کلامه بزرگوار و بر منده غیر خود یکبار که اقام نمون و شای

این لیا در آن روز و به دعوت جانات برآیند و به عبادت مشاهدت خود مشرف گردانند
المناجات احدا صلاحتی قوی ما بحرمات نظرات غایت کمال که سال که سوختن
 و موافقت است و بعضی تنزه ذات و تقدیر صفات که از تقایص علی و زایل
 زایل نمیزد و میراست که ما فقیران را بنور درجات عالی و معرو و ثقیانی رضوان
 خویش برسان و اظلمات معاصی و زلمات و ضلالت ملامی و سیات بنور
 تحقیق حالات و سرور و توفیق طاعات با برهان محب علایق و عوایق و توفیق
 بطریق غایت بر این شمع شعله عشق جمال احدیت خود در هم سوز بجا طریقت
 شعاع سوا طبع انوار ذات و صفات خویش را به معات تجلیات جالی و جلای
 خود برافروزیم به یا ای زلال ایمان دریاها را درازا ضامن دار الحلال و ناظران
 جمال بر کمال خود گردان انت الهامول وانت المسمول **الحمد لله**
 عن انس بن مالک رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث
 من كن فيه وجد بهن حلاوة الايمان من كان الله ورسوله احب اليه مما سواهما
 ومن احب عبد الله لا يجتبه الا الله ومن بكه ان يعود في الكفر بعد از انقذه الله تعالى
 منه كما بكه ان يلقى في النار بعد قهره **بيت هو الله عني الله عني**
 برید عشق می ایغش شریستان مشتاقان نوید وصل می آرد از آن سلطان شستا فاد
 خبر آمد از آن دلبر سید از مصر جان شکوه که از قندست شیرین تر بکام جان مشتاقان
 ستاهم عنبر اکبر شکر و عیش شیرین شد از آن حلوا که تعیین شد بر می جان مشتاقان
 رسید از غیب آوازه فزون شد عشق از آواز ان کلبن تازه گلایان مشتاقان
 از آن شد رای می آمد که خیم را غایتی آمد زهر است آبی آمد و لی در شان مشتاقان
 حدیثی است در باره فدا بق و خبر است در باره سابق در هیچ حقایق غیبی
 اسرار در رشته بیان در کشید در می هیچ و فایق تاریخی است که احسان طایفان
 کشته مطلع انوار ایمان است آسمان جان ارباب عرفا را بخیرم معلوم و کمالک متاف
 بر آراسته منیع انوار احسان است که کلان را بر اسرار طعناست و از آرا

و شقایق حقایق بر آراسته این خبر عالی شرمه شجره خلقت که شکوفه عطره بلبلان
 در عهد شریعت دایه طریقت بشیر و شهید حقیقت پرورش داده تا با انصاف و
 و احجام را سر و نهی پذیرفته و بطراوت معرفت و خلاوت محبت رسیده که ثلاث
 من كن فيه وجد بهن حلاوة الايمان صیای هوای محبت احدیت در جلای
 که از محب متابعت احدی صلی الله علیه وسلم در کلان را بر اسرار عشق الهی بر اوراق
 اشجار صدق کاهی و زبده که من کان الله ورسوله احب اليه مما سواهما جوهران
 صداقت که جوهریان با زار جرأت در دکان صدق و کان ارکان عشق با تین
 ثمن المخلص و بشه اندیشه اختصاص استخرای غمزه اند و در طعنه بحالت
 در کشید که من احب عبد الله لا يجتبه الا الله نصر قاطع ایمان و برهان شایع عرفان
 است که رؤس نفوس را یوس کفاس را از زندن بر من یا که سر کف رجوت و انفا
 هیدر گزار بقوت باز روی تصدیق و اقرا جدا می گرداند و به عبادت و جود و عباد
 شهودان ربی رحیم و دود برسانند که وین بکوه آن یعود فی الکفر بعد از انقذه
 الله تعالى منه كما بكه ان يلقى في النار وان رزق نقش بر صورت خوانه صغریای بر کار
 که بعضی فضل بجا می برد و دیوار نفوس را طقه انسانی صورت کلمات و نقوش و نقل
 نقش های نقش می نیست و با ناسب حکمت بر تخت بخت و دولت اصطلاح غایت
 بر اثبات هلاکت میباشند در چ و ذ قایق حقایق ایمان و مبوط و صعود و ثواب
 و سبابت عرفان بر ضرر و ضرر سرد فتر عارفان صلی الله علیه وسلم ظاهر و لا یج
 کرد انداخته چراغ قرعه تقال بر بچه توکل بر صفحه صحیفه تامل بگردانید تنظر بر صری
 کس از و بر دهر و قضا و قدر بر سر چند از سطر تبلیغ بسمع جمع و معانی تبلیغ
 را خواند از روی اعتراف به ان صاحب سر مالک شهر بار می انسر
 مالک انصاری رضى الله عنه و بیان آورد ناجین روایت میکنند از حضرت فدا
 عالم مقتدای او را دادم در حدیقه وجود نور حدیقه شهود آسمان عالم
 ثلاث اقناب مکرر حالت پیشوای فکر طریقه مقتدای زمره حقیقت کین

صلى الله عليه وسلم واقتاب حقيقت از مطلع مشاهدت آتیه نیکوای بیک گیتی
معد الظل بین سلطان شهرستان جان و دل عکس انداخته و علم کرم السلطان
ظل الله برپایم احتشام این علمی مقام برافراخته و مقرر است که سایه آن اقتاب
وعکس آن خورشید جهان تاب جز بخش نور و عین عشرت و حضور نتواند بود
چنانچه عارف جامی فرموده است **سایه ندیدت بجهان هیچکس نور بود**
سایه خورشید و پس جانت از آتش تن پاک بود سایه نیدلخت برین خاک تو عکس حال
تو نمود اقتاب سایه ز نور آمد ازان در حجاب **سایه دگر بشنو حکمت دگر**
گفته اند که خواجه راهب علیه السلام سایه نبود چرا که ظل ای شایبه ظاهری نیست عربا
و خواجه ما را صلی الله علیه السلام که از فرقیا بقدم نور همه نور علی نور بود
که در وی شایبه نور و ظلمت تواند بود مناسب نمی نمود یعنی زمینی که شرف
مسافر قدم کرم این سید یا بد صلی الله علیه وسلم بظلمت سایه متکلیفی نمی شود
دلی که بشعاع شع نور ایمان منور بود و بفواج رواج عرفان معطر جلالت زوایر
جواهر محبت الهی جل و علا سزین باشد و بدولت متابعت حضرت محمدی صلی الله علیه
وسلم شرف اگر آن ظلمت کفر و عصیان در آمان باشد و همواره در دنیا و آخرت
منور منور ایمان و عرفان جود چه زبان باشد **لطیف دگر بشنو ای درویش**
آب و خاک مانع نفوذ نور پاک میکرد در چراک پیر کی وی حجاب آن نور میشود
که اقتاب از ویرای او عکس اندازد و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم آب و خاک مانع
نیج نور پاک روح بودند یعنی که در غب معراج قوت روح محمدی صلی الله علیه
برین بود که ففص قالب طیران سرخ روح نتوانست شد تا رشته قالب انسان
بر پای آن طایر عالم روحانی گرای نمود و او را با خود بعالیم ملکوتی بالا برد چنانچه
شیخ کبیر قلندر بدین معنی اشارتی فرموده است **یا قفص قالب زمین و آسمان**
سرخ و زلف با رنگ سرخ الهی منقش منقشده قالبش از قلب سبکت شده است
هر یک روح بود و نفس هر دو همان جان لایهم صورتش مانع نور اقتاب صورتی نیامده

نیکو دارد

مراقبات حقیقت را حجاب بیفتاد تا اسرار ان الغیب می نمود که انصاف با حق بود
اقتاب استار شینیت نمود و جهان وحدت حقیقی را بینه تجلی دانی نمود تا هم نیج
کعبه دین یعنی فرموده است **ای تن تو پاکتر از سراج پاک روح نور بود روحی پاک**
را به روان سجود را تو ما لشکر یان عیسی را تو شاه تاج تو تخت تو دارد جهان تخت
یعنی اهل و تاج آسمان سایه نداری تو که نور می رو که تو خود سایه نور الهی
مال و سلطان شد کلشن بتو چشمه عزیزان شده روشن بتو در صدد وجه مستحیا
عکس تو که تو ساید صبا بوی گزان غنیر لزان دمی گرد و عالم دمی ارزان و همی
صحر حجاب در مران حضرت راضی الله علیه وسلم آن بود که هر که در محرابی و کلی
یا ستاد کی آنحضرت برو متفوق بودی هر چند آنکس بقایت باشد قامت تو کی
و نکته درین است که اگر در دنیا قد و قامت ظاهر در جنب قامت آنحضرت
حکایت از اگر فردا تو بوم و صبا حی است در جنب شفاعت وی خواهد کرد و حجاب
سحر حجاب آنکه آنحضرت با شتاب بود زریاک ثواب از شیطان است
و ما متعلق به ازان حضرت گریزان و نکته اینجا است که وقتی که از سر و قامت
و عید او را از شیطان و ما بیضاف الیه ضیافت میفرماید اگر صدم اخلاقیات
است او را در دست بر شیطان و اعوان او نکند و اگر کعبه حجاب **صحر حجاب**
شیرین بیوسته که بقیع علیه الذ با مکرر با محال آن بود که مرا علم بهما یکسان
رویکر حق تعالی حجب فرموده بود در بیان و قرآن که او را بسلیب هم انداخته
الاستفاد و منه و درین معنی اگر مکرر بیان حضرت شفیق به بیان شایسته
عالم را بفرموده است **صحر حجاب** بود صلی الله علیه وسلم و نکته درین است که اگر در
او را با صبر در دنیا را امید دارد فردا محال است او را در عالم آخرت با صبر
سام کی رو دارد **صحر حجاب** اندک هم بختی که قطره سوا که اخلاص
شیطان است و سر آن محمدی صلی الله علیه وسلم و سایر باده از آنست که در دنیا
شیطان که در جهان هست ایشان کردند و ای که در دنیا هم سوا که کرد و با است

وی کرد **اختصاص** آن بود که هر دایه که آنحضرت بروی را کباب اندکی میزنند
 بین کشتی نادانی که است وی نیز بدست شیطان لعین اسیر گردد **نقصا ص ۴۸**
 آن بود که فضیلت آنحضرت را زمین اینطالع نمودی بر تبه که هرگز نمی خلق
 کشتی و حکمت درین آن گفته اند که زمین نخواست که از آن حضرت چیزی ظاهر
 گردد که آنرا قیچ شمارند و باطلع مستکبر بود دارند اگر بر زقیامت حضرت ارحم
 الراحمین جل و علا قیچ است او را بپوشاند و فضایل ایشان اشک را نکرد اندر کرم
 او غریب نخواهد بود **اختصاص ص ۴۹** سر آن حضرت را آن بود که آنحضرت را عظیم
 الشان رفیع البرهان ساخت و اعلام محمدت و ربایات مکرر متش بر بام هفت گشام
 اهرام بنی قریسی بر تارک مبارک عرش و کرسی بر افراخت و نام عالی مقام او را بام
 حضرت خود قرین گردانید و رفعت با نزول آنحضرت باین تعین فرمود که رفعا
 نک ذکر کرد و علما در وقت ذکر آنحضرت و محال آن چند قول را بر آورده اند و قول
 اول آنست که در کتب پیغمبران پیشین رفت ذکر آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 بتعظیم و توقیر تحقیق پذیرفته قول دوم مراد از رفعت ذکر اعطاء مقام محمود است
 قول سیم مراد رتبه رفیع است قول چهارم مراد وسیله یعنی قربت قول پنجم
 مراد فضیلت بر جمیع سویت قول ششم مراد قرآن نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و سلم را نام با ابرار حضرت خداوندی جل و علا و سزا دارد موضع اختصاص حضرت
 او را که شهادت دوم با کتب از رسم اقامت چهارم تشهد بخیم خطبه ششم ساق
 عرش مقدم بر پیشانی افتاب و ما هشتم بر درهای بهشت نهم بر اوراق جنت
 دهم ملائکه جنت که مجموع معلوم عالم اله الا الله محمد رسول الله است قول یازدهم
 خلق اندام و ادیان همه بر صورت اسم محمد مدسیر و در خرا شاه عقلت
 بر سالی سید و الامم است دوست کشاد از برای مذل و جود امانه بر تعلق با
 محمد است ششم حقها که خزینه است که موقوف نود ارسیر دوم محمد است و در
 بر جای بادی که برین است شاه ملا محمد است قول هشتم ملا الله معون کنه
 جلال

بجوز

رفی الله عنه که رفعت ذکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان بود که اسامی و لا یجوز
 له بال فعل ای لا تدعو باسمه و لکن عظیمه و وقروه و قولوا یا رسول الله و یا الله
نقصا ص ۴۹ چون شمه از خصایص ائمه مجیدی و پیغمبر از حقان صفات احدی است
 علیه و سلم شنیدی بملوات زاکیات آنحضرت مبارک است جوی و روح منور و طاهر
 و قالب معطر آنحضرت در دو کوی که در زهره البریاض میگوید که حق تعالی درین
 ایست نام وی هر لحظه چون روز قیامت شود آن فرشته بالاقبال و صانع خواجه
 بر سر بی صراط بکشد و نام را در این عرصات در دهد که فلان علی بن صلی علی
 محمد صلی الله علیه و سلم یعنی هر که بر حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم
 در دو فرستاده باشد کوی پای سر بال نه و بفرایح بال زمین زمان و بال کفایت
 در دار سیار آنحضرت صلوات فرستاده باشد بسلامت از آن بی قیامت بکشد
 و هر که متوفیق آن نیافته باشد بعد از دو بیخ مبتلا گردد و اعیان با الله و هم
 در زهره اوده است که چون خلای تعالی زبانه دو بیخ بر آید فریاد بر فرمود
 در آنش بر آید ایشان گفتند یا رب لا طافه لنا مع الناس یا ربنا یا طافت معات
 آنش دو بیخ ما را رسم حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بر فرمود تا مهری بیاورد
 از حرا که قدمت نقش آن لیکن نام سید اولاد آدم یعنی محمد صلی الله علیه و سلم
 و از برای آن جهنم علیه السلام تسلیم نمودند و گفتند ای مالک جهنم زبانه
 این انگشتری سرفی مهری می نه و تا در قدمت نامشاهد می کنی بر زمین
 هر که که نشان نام محمدی تعیین یافت هر چند در آنش مهری آمد تکبیر
 بگوید از پیش آنش دو بیخ نمید بندند و فی الشرا این خبر بشارت این شکستگان
 می دهد که خاتمی که بروی نام محمد باشد صلی الله علیه و سلم بروی هر که از ایشان
 برسد آنش دو بیخ بروی کار نکند چکان می برسد بی که بروی خاله الامام محمد
 رسول الله بقلم قدمت نوشته باشند که اولیکه کتب فی قلوبهم الا یات
 و حوت ثمرای از اربعین جمال و جلال شری و در دگر قلب المؤمنین

من اصابع الرحمن وهر دم مهر قبول از آن خاتم وصول بر اعضا و اجزای
بندۀ مومن بدید آورده که قولاً و فعلاً بشما بصلح لکم اعمالکم
در آن مهر مالک زبانیۀ را آتش و نوح ضرر رسانید بجز نام محمدی
صالی الله علیه و سلم درین خاتم مالک الملک جل و علا که نام حضرت احدی
باطغرای رفعت محمدی علیه السلام مقرون باشد و در قبضه اقتدار بادشاه
بجوت باشد اگر بندۀ مومن از آتش و نوح ببرکت آن مصلوت باشد و از عذاب
ابدی و عقاب سرمدی ماموت باشد از کمال کرم الهی عجیب و غریب خون
باشد حدیث دیگر بشما مصلوات که وقت شریع در تحقیق حدیث اصل است
هم در هر آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که جبریل این
علیه الصلوٰه و السلام مرا گفت که از و رای کوه قاف در پای است و درین دریا ماهی
که بتلقین الهی آن ماهی بزرگو محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در می فرستد
ای محمد هر که از آن دریا که ماهی بگیرد بقدرت الهی دست آن صیاد کیا دشت کرد
و آن ماهی در دست وی سنگ شود و می ویش و آتش می که به میگویم ماهی بر سر
سید علیه السلام در در میفرستد از صید و جنگ شکست دادن خلاص میشود بنده
الهی و خادما را که شهنشاهی که در او را در صبا حی و نبأ نکاهی کلمات باقیات سجا
الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و صلوات نامیات سید بش صلی الله علیه و سلم
مشقوب بوده باشند اگر از جنگ زبانیۀ بر نوح و نوح و شک زبانیۀ آتش بر کشانند
کرد در جبهه **ما شریع در نوح حدیث** آله علیه و سلم که نام حضرت احدی
وعد بهمن خلاوت ایمان ترجمه حدیث جامع باین است که هر چه راست که در هر که باشد
بیا به آنکه بسبب آن سبب خلاوت ایمان را عمل کسی که باشد خداوند تعالی و رسول
و پی و دست نژاد او از هر چه غیر ایشانست دوم کسی که بنده را دوست دارد که آن دوستی
نباشد مکرر ز برای خدای تعالی و سیم کسی که بخوابد و مکرر دارد که بگردد و بگردد
بعد از آنکه حق تعالی او را از کفر بپایند باشد چنانکه مکرر سید ارد که او را از آتش خلاوت

۷۸
و درین حدیث علمای عربیت و مبره فن حدیث را سخنان بسیار است و ما از جمله
آن تعرض دو اشکال که دفع آن مهم است درین مختصر پیش برآید نمودیم بالله
التوفیق **اشکال اول** در اجمال تفصیل آنست که اول ذکر ثلاث محمول فرمود و باز
تفصیل آن بلکه من کان میفرماید و این محمول نمیشود زیرا که ثلاث اشارت
بان سه صفت که بان خلاوت ایمان یا بند و ان سه من کنانیت از کسی که
موصوف بان صفت باشند و صفت بر ذات محمول نمیتواند شد پس تا قبل این
بر وجه ممکنست یکی آنکه تفسیر مضایف کنیم تا محمول تواند شد همانکه کوسیم بحجۀ من
الله و رسوله احب و محبة من احب عبدا و کراهة من کره و دیگر آنکه ثلاث را
مبتداء ابریم و من کن مبتداء دیگر و من را جملتی جمعیش فرود آریم و آن سه من
جمعیا فراد که معین فرادوی باشد تا بیا این و تفصیل این من کند تا معنی چنین
شود که ثلاث فقه کن فقه و جد و این خلاوت ایمان و بعد از آن تفصیل آن قوم
میفرماید که من مکان الله و رسوله **الی اخره** یعنی سیاحت خلعت کرده که آن سه خلعت
در خود بیا بند خلاوت ایمان بخشند اول کسی از آن گروه آنست که حق تعالی و رسول
او صلی الله علیه و سلم از همه دوستدار و دوستم کسی که دوستی برای خدای تعالی کند
سیم کسی که رجوع بکفر نکرده دارد **اشکال دوم** جمع کردن میان نام الله تعالی
و نام رسول علیه و سلم در تحت حرفین تشبیه فی قوله میما سواهما زیرا که تشبیه
جنسیت شرطت تاشی توان ساخت چنانچه تصریح نموده اند که بعد از این معنی
من حب و من حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حب فرمودند سران خطیب
گفت من یحی الله و رسوله فله شد و من یعصی الله فله عوی و گفتند قم بنس
الخطیب است بر چون آنحضرت در ضمن بعضی معاصی فرموده باشد در ذکر ما
سواها احتیاج باشیم بنا و بر این که نزد و تا و این است یکی آنکه شرط جنسیت محمول
بر کثیر و راجع تواند بود زیرا که کاه هست که بر جنسیت خبر تشبیه می آید چنانچه
فرموده و لا بوده حفظ صما و کا خیار بقا افتقار صما و جهت حب فرمودند

مران خطیبها و رای ایشان بخیبر گفتند دیگر گفته اند و این چنان بود که و من بعضیها را
موصول بکلمه متقدمه ساخته بود یعنی فقه شد و بعد از فرصتی گفته بود فقهی
غیب ازین جمعی فرمودند از جهت تنبیه آوردن بعضیها و تا و بیلا است که و این جمیع کتب
لفظین هر اسم واحد تا انضمام معنی دیگر نباشد یعنی عنه نتواند بود و این تنویر
و تشریح در اصطلاحات و خصایان و احقاق توحید است که بد که حضرت خداوندی
جل و علا افراد نماید تا استیفاء حقوق ربوبیت و احکام عبادت نمود باشد و بعد از آن
ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بران متفرع گرداند و درین حدیث اگر چند
مماسوا همایه بعضیها بشایه است من حیث اللفظ اما بواسطه عدم انضمام معنی
تنویر و تشریح و حقوق ربوبیت و احکام عبادت باقی مشاکلت ندارد و هم برین
محمول است حدیث ابوهریر رضی الله عنه که در قصه انصار روز فتح وارد شده است
ان حضرت فرمودند فان الله ورسوله یصلونکم وبعثنا نیکم ویزید حدیث است
الله عنه و فی صحیح بخاری مادی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله ورسوله یصلونکم
عن لحوم الخیر الانسیة و الله تعالی اللهم للصواب **ما اوعظ و الحکم لا یزال**
ای در پیش حضرت رسالت صلوات علیک و علی آله و علی سلم علامه را در روز و یکم
محرم حرمه ذکر می نمود که وجود حق تعالی صلی الله علیه و سلم درین حدیث
شریف معانی لطیف اندر لایح فرموده اند تا عارفان حقایق ربوبیت و سالک مسالک عبودیت
بهر یک از معانی تعالی استعجابی نموده اند از جمله ان لطایف شبه از معین مسکین
و بدقیق قایم بران معانی نهائی بگو **الطیفه اولی** است که آنحضرت علیه السلو
و السلام به خصلت تسین فرموده اند و مذاق اهل وفاق و فاضل جلاوت و ذوق شرف
آن شیرین ساخته اند و اهل اشارت در اختصاص بر این به خصلت راجعها بیان کرده
بعضی میگویند که ایمان را بدانیست و نهایی و ما بین آن درجات بسیار را پیش عبادت
از قبول شریعت و نهایش اشارت بر موصول حقیقت و ما بین آن و ایستد بسلوک طریقت
و درین حدیث اشارتی به مرتبه ازین مراتب فرموده اند یعنی جلاوت شهادت

عبدالله

کامیابی و نیستی ملا فی در یاد که از لایحی محبت غیر تمام نگام جانش باز گشته بود و شیرینی
عشق الهی و لذت محبت خداوندی محلی بهیچ کشت که من کان الله ورسوله احب الیه
بماسوا همایه و این معنی عبارت از حقیقت فنا فی الله و بقا بالله تواند بود که نهایت مقصد طایفه
عیالان از برای پارس خاطر مقصدات درجه منزلت میفرماید که اگر دولت محبت خداوند
و سعادت عشق محمدی صلی الله علیه و سلم بی واسطه دست ندهد نشیند بسلوک
طایفه نماید که ایشان باین سعادت مستعد گشته باشند تا در سلوک طریقت باز آید
و اصلان بر حقایق حقیقت بنفسه در بعضی برینستد و بعضی از معنی من تشبه یقوم فهو منهم
نیز باهل حقیقت منضم کردند که و من احب عبدا الا بحبه الا الله بعد از آن از برای
واری شکستگان دامن اخرازمای که بشعاع شمع ایمانی از ظلمات کفر و جور طایفه
بترقیق و باقی بیرون انداء اند و از حقیقت اب زدگانی فلجینه حبسه طایفه
در درگاه جان فدای انسانی گماشته اند تا ما برین ایمان که سرایه عوام سنیان
از سلوک و ریاضت و طاعات و فاضل خواص چنین نیفزوده اند برانجات و طریقت
نجات شان التزم میفرماید که و من یکره ان یهود فی الکفر بعد ان یختلعه بحقیقه
ذکر میگویند که این حدیث تا ظرایف است که اصلایان با زیسته محبت است که هرگز
در مذاق دل و جان شراب ناب محبت نریختند و قیود و قیوت طبعش را قطع
نمود و از کسب خشنود و رضای هوای کبریا بی انحراف شراب ناب خلاصی
نمود و از جعد مجسم و مجرب و جلوتخانه شهود بسبک دستی گرهی نکشود
یک است جام با ده و یک دست زلف یار و نصی چنین میانه میلانم از دست
بسیاری در ریش هر که از بیت سلوک سالک محبت او را ملا خطره چیزی بایزد
تا و صولی بطلوب میسر تواند بود و در رفیق و منزل مقصود و تا مقصود عزیز باشد
بیا با نهار بریدن و زهر امان کشیدن با سانی ملین کرد پس درین حدیث حضرت
خواجه عالم صلی الله علیه و سلم اول بیان جمال و کمال مقصود حقیقی میفرماید که من
الله ورسوله احب الیه ماسوا همایه و دوم بقضایا رفیق شمس الطریق میفرماید

بدرین

اذا انقضاء الله ورسوله
کریه هم زمان

گویا راستم
بستر امان

و طرقت
و اید که شود
ای بی حسی
حد استغالی

100

و تعالی بدو و جعفر علیه السلام کذا و هر که سراسی طلبید بیاید و هر که بطلب غیر
 من باشد سراسی باید هر که دعوی محبت من میکند و چون شب در این بستر خواب
 برآید و در مقام مساجات با من در نیاید او در دعوی خود کاذب بود ای داود
 نه هر که دعوی محبت میکند خلوت با محبوب خود دوست میدارد من بر دلها می
 دوستان خود مطلع و از اسرار ایشان واقفم چون شب در آید دیده های دلالت
 با نوار می بینا کرد آنهم و تجلیات حال و حال خود را در نظر ایشان متمثل گردانم تا با من
 بگفت و شنید در آید و خطاب بمشافعه با من در میان آید و اگر ندان یا نداند من چنانچه
 ایضا خواهد دان ایشان بحکمت با لفظ نگاه میدارم از شوق لقای من مرغ روح از
 فکس بدین ایشان پرواز کند الا طالع شوق را بر آید ای لقای و انا البهم لشوق
بیت گریه کن کنه ز عشق را لی کوش کنی نام عشقت بر می دیگر و موش کنی عشق
 پس برده که گرسنج دهم بخدا عشق خود البته فراموش کنی ای درویش سخن در شن
 و محبت نهایت ندارد و ما حدیثی در باب محبت ابرار و خواهر خود انشاء الله و سر کج
 حقایق بیفتاح نکات و در فایق اینها خواهر کشود و میزبان محبت فی الله **حقیق**
 علی حده مقرر خواهم داشت چرا که محمد اصلی دین را مقتضای المرفیق ثم المرفق
 یا ربی است و المحبة فی الله من واجبات الاسلام از مقدمات یقینی در هر دو
 الاخبار و غیره آورده است که حق تعالی و حق کرد به بعضی بر این صیغه بر آن کلمات
 عابد را بگوید که اگر از دنیا را هدا شدی حاجت نفس خود نیست و دردی چرا که آن
 محتضای دنیا خلاص شدی و اگر از خلق انقطاع کردی با آن خود را عزیز و مکرم
 ساختی پس که از برای من کردی کرامت هل والیت لی ولما وعا دیت بی عد و ا
 هیچ دویی داشتی دوسی را از برای من و هیچ دشمنی کردی با دشمنی
 در راه من و درین باب لطایف بسیار است انشاء الله مبین گردد اکثر از بیان
 این حدیث مقصود اینها و لطایف ایام است که عبارت از سادات سیم است و البته
 شوق الله سبحانه و تعالی و نقل اینها فی القرآن مذکور علی وجهی و شوقی و اینها

هر که ایمان عهدی و ایمان وحیدی و ایمان سجودی و ایمان مهدی و ایمان جودی
 و ایمان توحیدی و ایمان شهودی فالسیدی ایمان الله قوله السلام المؤمن والمؤمنة
 ایمان الميثاق است بر یکم قالوا لی والوجدی ایمان اصحاب الکهف و ریطنا علی قلوبهم
 اذا قاموا فقا لوارثنا رب السموات والارض و السجودی ایمان السجدة قالوا لی السجدة
 ساجدین قالوا اما رب العالمین و المهدی ایمان عیسی علیه السلام فی المهدی
 قالوا لی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و المجددی ایمان المذا فقیه من الذین
 ثم کفروا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و التوحیدی ایمان التوحیدین
 اولیک هم المؤمنون ثم قالوا و الشهودی ایمان محمد صلی الله علیه و سلم آمن الرسول
 یا من الله من ربه **ای درویش که هر که در دنیا را بخشد** لطایف ایامی از احادیث
 ایات بینات قرآن بر آورده ام بخوان هر که در کوشش داشت در راه کوشش من
 در راه که هر که دولت دارین و سعادت منزه بین می باید طلسم آن که بی رنج بیفتد
 با صلاح ایمان و عرفان مسکن یا بجزا که عطا ی حضرت خداوندی بحسبیت را خردان
 و صد فدایا در نیست فاخر ایمان و عرفان ضیای با صفای خورشید عالم را نیست
 و چه سعادت فی از افق شوق یومنون بالغیب است هر که که کفر کفر و عالم غیب بود
 نکهته و لطف و فاقه چه عجب **بیت** ای سید بیا که هست ی ریب منم
 سر و سر هر عیب منم و در هر شب چراغ ایمان خواهی در خانه یوسف و یونس
 بهر جا که گریه و طغیان علامت دلشعنی است ایمان و عرفان نیز اما در
 نجات جانچه نجات و در جات با یکدیگر سرشت ایمان و عرفان بر یکدیگر
 سراسر نیست هر که قمر ایمان نماند نامه امن و ایمان بر نخواستند ای درویش ایمان اما
 امه و دنیا مست و بفرموده است ایمان رسول تعالی را عالم است
 و طرازا عازرا و لیکن لهم المهادت است ایمان جرعه جزیه دما نیست و شربت
 حله دم نژاد است ایمان کشتی نجات نوح است و تنقا و تنمذ و جمعی را روح
 ایمان مشهور بنوت ابوت و تحلیلت و جراح بلای و اهدا سوا السیر است ایمان

[illegible]

در جان او پاک شود بدن او ضعیف و در دماغ او جود بلشر ضعیف در دماغ شود دل او شکنجه
و عین پاک شود و چون دل او شکسته و عین پاک شود منظور ظاهر و صحت و مظهر ظهور شود
اما وجد پاک شود که آنرا خداوند شکسته قلوبهم و المندرسه قلوبهم **بایا ارحم**
و بار در صلابت میدارد دوست و لایا بغیر اخسته میدارد دوست زین پس من و شکسته
در میان کین دوست دل شکسته میدارد دوست **لطیفه شریفه** در جمیع البحرین
میگوید که چهار چیز از عجایب جهانست یکی آنکه هر چه بخوردی کم شود مگر غم و دینم آنکه
هر چه بدی نماید مگر انصاف سیم هر چه **سیر** بخواهی شود مگر آب و دینم آنکه
هر چه بشکند بغیرش نماید مگر دل زبردست ماه که بر روی طبع سیمین سما چون
در خمار مجنونان خود شنید سیمانور و ضیا میفروزد هرگز در مقام شکستگی
بخشوف مبتلا نشود همین که در درستی زدن خبر خسوفش محروم گرداند
تا عقلا بدانند که همه اینها در درستی است و همه را خداوند شکسته **لطیفه دیگر**
سببهای شکستگی جو بطیخ و زبان و غیره نادرست باشند از زبان هیچ ذوق بقا
اول ذوق خردنایابی که ذوق در مقام شوق جز بصفت شکسته علم نشود
ای که در پیش پای زمان و مکان و ولایت حدثان که درستی بر شکستگی ترجیح می یابد
تا مرا و حدیث آنرا خداوند شکسته قلوبهم و المندرسه قلوبهم تامل نموده اند و تحقیق
این معنی فرموده اند که در باران صفاران هزار روئیده است و در باران استادان
صفت هیچ انفعالات نکند چرا که همه ازین می فروشد اما اگر روئیده شکسته
در باران در باران بخورد ای پیش آمد تا صفت استادی خود در این جای که نگیرد
کار و از دست نکشاید نیز بر شکسته نماید و در هوشندی که بدست برد شکسته از در دست
در باران صفاران کبر و بی هزار در دست طاعت بجای که شکسته معصیت نشان
بود که استخوان صحت و مغفرت صفت جود و کرم درین شکسته کثرت و معصیت ظاهر
نماید که معصیت و از دست طاعت کرد اندک و اولیک بیدار الله سیر تعجب حنان عالم
در صفاران این بود اما معاصی از ازار صفاران نوعی دیگر است ایشان در دست و شکسته

نادر

شکرند اینها را عیار طلبند ای در پیش طاعت تقود عالم تکلیف است و عیالات
 اخلاص است با عیار بر عکس امتحان در هر ظرف قبول به در آید که درست عیار هر
 شریعت از مبدکان درست بکند شکسته فی اما اصل حقیقت شکسته پذیرد دست فی
 اما شکسته قلوب هم فی هم شکسته را بکشد و درست را نیز بکشد شکسته را با خطا
 محبت و درست را بفرود و درست ان بطش و یک باشد بدشمن را بفرود بان سخن
 که رهایی نیاید و درست را ببطش چنان بکند که خلاصی ممکن نبود چنانچه عارف رومی فرمود
 است قفس سر بر گدازد بر گدازد بر گدازد بر گدازد بر گدازد بر گدازد بر گدازد بر گدازد
 تاشوی خاک رهش در گدازد بر گدازد بر گدازد بر گدازد بر گدازد بر گدازد بر گدازد
 نرسد تاشوی دریا نرویی گوهر در موجان نبری سز نهی خراج ترا که تویی سز نهی
 کس نغرد نقد ترا تا سوی سیزان نبری تاشوی مست خدا نم نشود از تو جدا
 تا صفت کرک درمی بوسه کشان نبری تاشو ایازی کتی که همه محمود شوی تا تو
 نرخی یک سلیمان نبری نعمت تن خام کند رحمت تن رام کند محنت و بین تا کتی دولت
 ایمان نبری خاک که کالی نهیده معنوس و نرسین نشود تا کتی دل که کهن خلعت لطاف
و عین الیه حب الیه اعلم ان ایمان عبادت عن الاقرار والتصديق
 فلا قهر و حده لم یکن ایمانا ولا یكون المنافقون کلهم مومنین وقال
 الله سبحانه وتعالى فی حقهم والله یشهد ان المنافقین لکاذبون و کذا المعر
 و حدها لا یكون ایمانا ولا لکان اهل الکتاب کلهم مومنین قال الله فی
 حقهم الذین آمنوا هم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم فعلمنا انهم
 والنصیری ولا قرطی نیم ایمانک واعلم ان الکفر علی ربعه اقسام کفر کاه
 و کفر چود و کفر معاند و کفر نفاق و من لغی ربه بشی من ذلک لم یغفر له
 اما کفر الا نکار فهو ان یکفر بقلبه و لسانه و لا یعترف ما یدکره من الذنوب
 و کفر چود ان یعترف بقلبه و لا یقر بلسانه کفر البیس و کفر المعاند ان یعترف
 بقلبه و یقر بلسانه و لا یقبل کفر ای طالب و اما کفر النفاق فان یقر بلسانه

و یکفر بقلبه ای در پیش ناعایت از بی دمار کبریا بحال و حال خود شناسا گردانید
 و تاسیست لم یزلی کید ام محروم و در از اساطیر قرب رانده انرا که چود خود اندک نیست
 خدمتی و انرا که بر اندک بی علت معصیتی بر اندک در و در پیش طاعت
 سعادت هوایر الجنة و لا ابای بر چنین مبین کشیدند و قرقه سراسر شقاوت هوایر
 لسان و لا ابای بر رخسار او را بایند **بیت** بیشتر از من تو بر رخ جانها کشیده
 طغری بیک بختی و یل با خنری مومنان و کافران ان روگردمب آدم جمع بودند
 رایحه از روح نیک بختان بشام جان بد بختان رسید از نیک بختان روح اهل درونی
 خیرات میرات از ایشان بوجود آمد و نیز از تن کربیه بد بختان شایبه بمشامه
 بد بختان آمد از کراهت ان معاصی و نکات از اینها پیدا شدند و روز قیامت
 شود تقصای کل شی بر جمع الی صله خیرات کافران دریا به مومنان منتقل گردد
 و سیات مومنان از بدیوان کافران باز آیند اولیکه بیدل الله سیاتهم حیات
 عین معنی نظری تواند بود **نظیر این سخن ایشان** تا جراتی کراهی مشک را
 در بار اند و از قطع طریق میوه دهند مقداری انگورشان بان قرین میکرد اند تا بیک
 مشک ببوی انگور مستور گردد و از قطع طریق محض طهارت چون سلامت
 بمنزله قصود در حد فطری بکشانند و در سر یاد هر دو را ان یکدگر ممتاز گردانند
 انکه با انگور باز گردد و ایجه مشک بمشک هر چه اصلی باشد خود باز رسد و عارضی
 باطل شود ای در پیش دریا محضرت خدا و تعجل و علا قطع طریق از نفس
 و شیطان و هوایا ربودند مشک از فرائین ترا جلالت عصیان میآورند و از نظر
 با خطر شیطان و اعوان او محض ظکر گردانند تا چون روز قیامت شود قطع
 حکمت بکشانند و افعال خلاق فر فر میزند نسیم عیانت و زینت کبریا بر
 روح و راحت رسیدت نکرد از طاعات و معاصی هر یک با صل خود باز گردانند خیرات
 کافر بدیوان مومنان راجع شود و سیات مومنان بعنوان کافران بکشد و **لطیفه**
 مومنان ای آدم که با قرین مومنان و کافران همه در طلب وی بودند اما از آنکه

م

نظم

کافران در صلب بودند هیچ نقصانی بایمان ادم علیه السلام عاید نکشت کذا که
 بیان در کعبه بودند مدتی از آن نیز نقصان و اهانت کعبه مخلوقند اگر آن معاصی
 و سیئات که در آن اعمال مومنین و مومنات است نیز نقصانی بایمان ایشان عاید نگردد
 چه عجب **نقصان ازین در پیشتر** ای درویش حق تعالی در آن پیش از خلق بندگان
 بعضی بندگان عالم بود بلکه عالم و یکی با حال و احوال بندگان پیش از خلق و بعد از خلق
 تفاوت ندارد هیچ وجه آنچنانچه امروز عالم است بعضی اهل عصیان هم چنین بود
 از آن عالم بود بعضی ایشان بی تفاوتی و هوایان علی علیه السلام بلامحدود و نقصان
 نکته دارم میگویم کوشش داری آن روز که عالم بود بعضی مایا و جودات ایان گراشت
 فرمود و بعضی مانع عطای ایمان نشدند امروز نیز اطلاع همانست و نعمت ایمان
 بر نعمت بهشت و درجات آن رجحانست آنچنانکه میباید و یکی میداشت و با وجودند
 ایمان کرامت فرمود اگر اکنون هر چند بر بعضی و درجات مطاعت بگردید با راجحت
 برساند و بشوئی گناه ما از رضا و لقای خود محروم نگردد و چه عجب آنجا ایمان که سرشته
 او از بهشت برتر است زیاده بود بی خواست و طلبی کرامت فرمود آنجا ایمان ادون
 است اگر با چنین طلب و نیاز و وسوسه گذارانی در درجه عجب **ای درویش** این همه
 غریب و عجیب که در آفاق و انفس موجود آورده صد و بیست و چهار هزار نقطه است
 که بر رسم رسالت از برای این مشت خاک فرستاده همه از برای آنست تا بیگانه را بداند
 کرد اختلاص هزاران هزار لطف و کرم وجود و نعم ظاهر و باطن از عدم بآورد
 تا باشد کفایتی را که در سر و محبت در حرکت کند و خدای خود را سجده و تعالی
 بشناسد و ماخلقت الجن و الا انس الا بعبودت بعد از آنکه طایفه را باین همه و شایسته
 را نمود و در ایمان و معرفت بر روی ایشان بگشود اسید آنست که کبریا کند و در
 بر روی ایشان در نه بندد **نظم** شعیب بی علیه السلام دختر خود صفور را در مقام
 موسی علیه السلام بفرستاد تا او را میباید کند و موسی علیه السلام را خانه شعیب میباید
 و صفور را عقبش میرفت هرگز که مشبه گشتی صفور از عقب سنگی جدا گشتی تا راه دور است

نظم

از کجای بدان سنگی شناختی گناه سجده و تعالی بقول بند من من که خداوند دانست غییم
 به در راه نموی تو که از دختر شعیب این هفت اطبا و قسوس طبعاً عن طبع و نیز
 بگذر و مطبق بر آنکه ختم و این هفت رواق و غیره را چون هفت ذریل سلسله بمساج فلان
 با نفس ایوان لکنس آراسته از شفق فلک اطلس معلق در او ختم شمع جوج نواب
 و مشاعل یا شعاعل چهارات بر بام هفت آشام اجرام سموات سامیات از برای آنست
 که در طریق تحقیق شمارهای هدایتی تواند بود و سرگشتگان نیند طلال را بختیار با حلال
 مادیاتی تواند نمود با زین بساط بیسط مفرور و شفقش زمین کربال و الما و غیره
 و بسایر و انواع او را در میان زمین و زواهر و جواهر حسین یا حجه و برامین و دلائل
 مسین از کان و مکتب و ایوان و امین بر پیرایه امین آراسته و بر پشته ام همه از برای
 آنست که نشان ارشاد می نموی و در صراحتی بر تو بکشاید اقلیم و نظریه الی السامع
 کین جتنا ها و ریاضها و ما لها من فروج و الارض و دناها و القینا و بهار راسی
 و انشتا و ما من کل فج مخرج بصره و ذکر کرب لکل عبد منیب این همه دلائل با شایان
 نما با معجزاتند و تو خود را غافل و لرا ازین فضایل محروم میگردانی **بیت**
 کرم در کفنا آمدن هم کیشای کوه را بکخیزان می آمد و عدم بکیشای کوش
 هزاران شعله بر صد هزاران مشعله کیمت بر در هم منم بکیشای کوش
 از درون هم آن منم گویان که بر در کیمت آن هم منم بر در که حلقه می زب بکیشای کوش
نظم زینجا آن وقت که خود را بال و جال را راست بر نظریه موسی علیه السلام مخلوق
 میباید موسی علیه السلام التفات نمی فرمود و خفته ساخته بود از خام مجله و در و در
 و فرشت و معنی آن جود نامرئیهای صیقل زد و مقصود همه آن بود که میگفت بگری
 النفا و محبوب بواسطه آنست که از حسن و جمال او غافلست و درین خانه بر در و دیوار آینه
 چند تعبیه سازم که نظرش بر آنجا افتد همه عکس جمال و شعاع وصال مایه میبندد
 سبیل حال و شوق وصال را با طش حرکت کند و ساعتی با پردان کوه غاری که ازین
 مثال بی بحسن و جمال و لذت وصال حقیقی برده هیچ میلای چه میگویم یا بی **بیت**

نظم

معین و نواز جملگی اکر بی برده خوانی که بینی بر نواز آتش بذر است جهان بیکره هر
دوره است مرا آتش جلال حق بمرآت صفاتش میکنی بطوره صفت در کسوت افعال و فعل
از عین اب آتش چو حسبت مظهر جانست و جانست مظهر اعیان جبراعیان مظهر احسان
و اسما مظهر ذاتش من از کج خرابای جالی دیدم امام و الله که چندین سال بی چشم بجز
مناجاتش مرا از یک دو جام می جان حالی بدست آمده که صد سال بخوابی هفت در می
مقاماتش معین را بر دوشش از مرغ از فم و دانای و دان تحصیل حاصل از طریق
کرد اوقاتش **رحمائی مباحث ایمان** در صلاح تصایح آورده است که مروری آید
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله دلالت کن بر بعضی که چون
بیتقدیم رسانم مستوجب در آمدن بهشت باشم فرمود خدا ای خود را بهشت و یکی
شریک میار و نمازهای مکتوبه و زکوة و فروضه و سی روز رمضان و روز جمعه ای
آن سر گفت و الذي نفسي بيده لا ازيد علي هذا ولا انقص منه سوگند بخدا همین
فرمایش که فرمودی بسند کثیر و چیزی ازین کمتر کنیم و برین نیز نیفزایم حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند من سره ان ينظر الي رجل من اهل الجنة
فليظن اني هذا ارجو اهل الجنة بسند درین مرجح نکاتند زیرا که این
ضوابط این راه بوده است مفروض گشته بند مرا که دولت ایمان و حیطه امن
و امان گرفته باشد و مشاطة توفیق حال قرار و تصدیق و اجماع طاعت مفروضه
و زیور نور عبادات هر روز به بسیار است بود اگر بنظر قبول و شرف و وصول و
کرد وجه **حدیث** در فرمودن اخبار آورده است که حق تعالی و حق فرستاد
بعزیز بنی علیه الصلوة والسلام ای عزیز اگر مصیبتی از من بشوید از من ببرد
خلق من شکایت میرد که بی مصایب و معایب هر روز از توفیق به نزد من می آید
من هرگز از نوبه نزد ملائکه خود شکایت کردم ای عزیز اگر مصیبتی از من می آید
چند روز که تحمل عذاب من داشته باشی و از من حاجت آن مقلد رخواه که خدمت
و طاعت بدگاه من آورده باشی و من ایمن نباشم مکران وقت که در بهشت

بزرگ

و الله اعلم باشی عزیز بنی علیه الصلوة والسلام از هجبت این کلام بر خود بگردان و در کمر به
در آمدنش فرموده در باطنش اشتغال پذیرفت و دل از سلطوت و هجبت این خطاب
بر خود و خجسته گرفت خطاب لطف آید از او فرمود و بمقال دلا و نیزش بر جنت
خود امیدوار گردانید فرمود لا ینک با عزیز فان عصی بجهلک حضرت لک بحملی بای
کریم لا یعمل بالعقوبة و انما ارحم الراحمین یعنی ای عزیز مگر می که اگر توان کنی که
از جهالت تو ایمن آن کشور که اگر هر حکم من سر در مگر بعقوبت بنده خود تحمل
کردم و انتقام از وی نگشایم کنایات او دیدم و پوشیدم و یکی بروی او نیاوردم
هر که ارحم الراحمین ام **سرای** ای نام تو سرشت زبانه های همه وی رحمت تو
شکایت جانهای همه عذر دم پذیر و نیک و بد باز می پرس چون بیش نوبید است
جانهای همه **فقالست** که حق تعالی و حق کرد بد او در پی هر علیه الصلوة والسلام
ایم داد و دیده از بندگان من که بدگاه من نیکی بسیار داد اول بهشت در ایم و از
حکم جنت که فرستادم داد و گفت الهی ان یگوید کلام حمله توان بود که مقبول حضرت فر
کرد حق تعالی فرمود یا داود که فرجه ای من مومن فاحکم فی جنتی ای داود آن حمله
از غیبی از وی دل بنده مومن من ببرد از نا اوارا حکم شهرستان بهشت و با آنکه
میر سبب گردانید و گفت المی حقیق علی من عرفک حق معرفتک ان یات
و لا یقطر سنا و ابراست که هر که تو تحقیقت شناخت آنکه نوبدی کرد او نکرد ای
خامیان را بگوید که بدگاه من او و الله و زلی و نوحه و سوگواری بکنایه و او
تسرع بدگاه که از من کریم تر خوانند بود از کلام کریم مرا طاعتی که کثرت
من عباد تو فرمود ای داود بنده من جنان عصیان می ورزند که کوی سر می
شناسد و از غضب من می هراسند چون یکبار بدگاه من بالیدند و انعم از نسیه
برغم بر وفات ما قات بر کشیدند من ایشانرا قبول کردم و مرتبه وصول رسانیدم
که گوید هرگز از ایشان زلمی ندیدم **سرای** ای آنک ناطق من شود و گویی در عالم
بنده گان کن نظری فی سر روزی ایمن و فی شب نماز بخشای کنایه ما باه سخن می

بجملگی

گویند

تجدید سیدین الحارث میگوید رضی الله عنه که ما هفت نفر با هم زیارت
 به این سلطان تحت رسالت و برهان تحت جلالت صلی الله علیه و سلم و ما مدیم و مقصود
 ما تعالی بر سر این دین و اشرفا و طریق یقین بودا در میان خود بتعلیمش راجع و
 حقایق پر از نیر و هدایت در میان قبایل عرب برافرازیم تحفه سلام بخدایم
 رسانیدیم و مشرف بجواب ان عالی چنان یک کثیر چون انحضرت در جمای جبین عالم
 می نمودند از صفای سیرت و جلای سیرت ما ابتهاج تمام نموده از ما پرسیدند که
 شما چه طایفه ای گفتیم مومنون یعنی از سره مومنان هم با رسول الله از غایت خوشنودی
 بنیم فرمودند و بعد از ان استفسار نمودند که ان کمال شی حقیقه فما حقیقه قولکم
 و ایانکم از حقیقت ایمان ما سوال فرمودند گفتیم یا رسول الله التزام با نرود خصلت نمودن
 چه از ان وصیت رسولان تست که ما را دلالت نموده اند که به ان ایمان داریم و چه دیگر
 نیز از وصیت ایشانست که با ان عمل نماییم و چه دیگر است که در ایمان جاهلیت با ان متصف
 بودیم اکنون در حین ایمان نیز التزام ان می نماییم چه اگر انرا از اخلاق نیستند یا
 وصفات که به می دانیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ان چه که ما سئید با ایمان
 بر می گوئید ما گفتیم ان نوسن بالله و ملائکته و کتبه و صحفه و البعث هبوط
 فرمود ان چه که ما موری عمل کردیم گفتیم ان نقول لا اله الا الله و نعیم الصلوة
 و نؤتی الزکوة و نصوم رمضان و نحب البیت من استطاع الیه سبیلا فرمود
 آنچه دیگر کردی حلیت و اسلام التزام نموده ای که است گفتیم الشکر عند الرجاء
 و الصبر عند البلاء و الصدقة فی موطن الفکار و الرضا عند القضاء و التسليم
 بشانه اعدا حضرت مصطفی الله علیه و سلم فرمود علما حکما را که دوامن صدقهم
 یکنون انما یکنون ان طایفه فرمود که انا یا بید یا حکمت نزدیک است که از غایت صدق
 و اخلاص بدیدار با اختصاص را به یابند بعد از ان فرمود من اکنون بی واسطه
 شما را به چه خصلت دیگر دلالت میکنم که در طریقت قایم مقام نه غایت در طریقت
 الا یجوهوا ما لا یملون و لا یستوا ما لا تسکون و لا تنافسوا فیما انتم عنه غافلون

و اشغلو بما انتم علیه غافلون و انقوا الله الذي اليه تحشرون کلمه اول
 فرمود هر چه میارید چیزی که روزی شما نشود یعنی رنج میرود و چه که با نرود
 انما یستویسد بلکه بعد از سرک بدشمنان نرسد **باب** انما به زوینا که خبری را بود
 معذری که اگر در طلیس میگوشتی باقی همه را بکافران میفرستاد تا هر کس کفران میبرد
 تفرشتی کلمه دومیم بنا هکشتی منزلی که در می ساکن نخواهید بود **باب**
 ایمان سر بر فلک افراشته گیر وین زیر زمین یکجانبه است گیر و آنکه در این هزارا و فرات
 نورفته و انعامه بکلاشته گیر کلمه سیم فرمود با یکدیگر مناقشه نمایند
 و چیزی که فردا از او خواهد کسخت یعنی از برای دنیا دوستان با دوستان
 مضایقه نکنند بیک بدشمنان از برای دوزخ که تو ترن الدینا عند الله جناح بعوضه
 اما فی کافرا منها شرایع ما صدق از حق از برای اینی فله یا جزی برادران را یکدیگر
 عداوت و ستیز و عداوت مدام با سیم شقاوت صدور و تشخیص
 دلچسب بکنند که در غم نه کین دولا بآسیا نیست که بر خوت عزیزان کردار کار دنیا
 نودشوار گرفتاری بخود که نرود بر خوشترین آسان کنی اسان کرد و کلمه چهارم
 فرمود و مشغول بکاری شوید که فردا شما را بکاراید و به معنی پردازی که باره
باب صورت که مردانه صبی میگذشت از بی فردا علی میگذشت ادبی غافل
 آنکه کوفت و به دین کمتر از ان موریت من ان و کلتش بیشی است
 منزلی عاقبت انما بیسی است کلمه پنجم فرمود که از خدای تعالی پرسید که بازگشت
 شما بجهت قدس و خواهد **باب** عاقبتی هست بیا پیش از ان کرده و مودین
 و منطیشر ان روزیامت که بود او روی شرم ندری که عذر را و روی **نقطه**
 که امام جعفر بن محمد بن الصادق رضی الله عنه میفرماید المؤمن افضل من
 الجنة مومن از بهشت قاضی ترست زیرا که فضل بهشت بر سایر بقیع بجهت انست
 مومن در می ساکنست که شرف المکان با المؤمن و بنده مومن را شرف بواسطه
 انست که ایمان در دل وی نهگشت و اعدا و می فرمود حضرت حق سبحانه و تعالی

نیز

نیز

موسی علیه السلام یا موسی فرخ کی بیتا انزل فیہ برای بن خانه میبار کن کنز و
رحمت و سرشاید گفت الهی ای ارضی تفضل کلام زمین بر تابد و ای سائر ملک
و کلام آسمانست سایه اندازد فرمود یا موسی فرخ کی قلب المؤمن دل بنده مؤمن
از برای من خالی کرد آن **سوره** چون تن آدم ز کمال را ستود خانه جان پیر دل
آدمی آنست که در روی دل نیست و نه علف خانه آب و کلیت زنده بجان خود دهه حیوان
بود زنده بدل باشد که عمر آن بود زنده نه آنست که جانی در دست آوست که از عشق
نشانی در دست **سوره** انما آتت و حلت لا تزحم حتی تضع حلقها زانیه
از زنا بار برداشت او را کالی سنگسار نکند تا باری که در شکم دارد بنهد انگاره
حدیث بر روی بر اندکسی که در شکم خود ولد زنا دارد از عذاب غرامت
خلاصی می یابد کسی که در دل خود عشق و محبت الهی و شوق و ذوق نامتانی
داشته باشد اگر از عذاب قیامت نجات یابد و برکت آن بر وقت درجات رسد
عجیب و غریب نخواهد بود **سوره** ازین لطیفه تراست که چهار بند
بزنای بر زانیه کواهی دارند آن زن گفت که این مرد شوهر منست حد زنا حالی
ازین زن ساقط شد هر چند که دروغ میگوید زیرا که حد بادی شبیه ساقط می
هی و بیشتر فاسقه که بشوهر دروغی اقرار میکنند از عذاب دینی نجات می یابد
بنده مؤمن که بخدای الله تعالی و پاکبانی و بصدق اقرار و اعترا ف نماید اگر
از عذاب اخروی نجات یابد از کرم الهی عجیب نباشد **سوره** در خطبه
که خلافت مصحف می برده است چون گفته شود روایت بیرون الماختن و باغ
از برای انشوند سوخته ساختن از برای حریت قرآن ای درویش خریطه
مروند جامع قرآن در روی برده است صاحب شریعت جایز نمی دارد که از برای
اندازد و یا با تشر سوخته سازد بنده موسی که هفتاد سال دل از زنا
حضرت خداوندی و تاشا کاه رحمت و عنایت الهی جز و علا برده باشد
و بمقتضای و لکن وسیع قلب عبدی بصد هزار مرتبه بتعزیرش مجید

بشرفه اگر از ساخت قریش دو ویندازد و یا بشش سرکش بر رخ دو بخش
سوخته و مبتلا سازد از کرم او و در خواهد بود **سوره** و کرمی بوست
حیوانات را در می چند آن نیست فلیکن که بوست مردانی بود اما چون این
بوست خار سردار و د باعث دهند و بان جلد معصوف سازد حیوان معتر شوم
که محدث را جایز نباشد که بدستش رساید و حاجت و جنبه را و انوار که دست
بر روی رساند چیست در درون این جلد کلام خداوندیست سبحانه و تعالی است
هیچ نا بکی را مجال بودن آن نیست لایسته الا المطهر و نه چه گمان می بری
بموسی که صدق گوهر محبت دوستی باشد یا مثلاً نافه که از نفعه مشکلا فر
مقطر بود و یا خوانه از شعاع سراج و حاجی منور باشد اگر برکت آن دو
و سعادت آن مصاحبت عزیز و مکرم گردد و از چنگل شک شیطان و ابتلا سبیل
دوری و خلاص شود و از کرم الهی با اختصاص گردد عجیب نخواهد
مکرمات مریدی بود و رفعت بنی اسرائیل بس قبیح الوجه و کرمه المنظر و روی
آینه برداشته صورت کرمه خود مشاهده کرد بسیار تغییر الحال شد آینه بر زمین
زد و گفت الهی انقل قلبی کجای که حلا و نلا خزانه تلهیت
مکرمی سرها به استطاعت شده بود که بر از نقدینه خزینه لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم چنین بی بصره و تهی دست گردانیده سوگند بخداوندی
نور که هرگز سجودی ترا حذمت نکند و از بنده کی می توانم محترم باشم
زبان و حی کرد که بنده سرانبارت ده بیعت بغیر تعجب تمام نمود که در مقابل
ان گستاخی این بنده توانی مشاهده کرد خطاب آمد که ای بیض برانت تنظر
ای سؤقه قوله وانا نظرا فی حسن علمه حیث علمنی بالقابص و نه تو نظر
بر سخن ناپسندیده او داری و من نظر برد انش بپسندیده او بهمین مقدار که
مرا خلق خود دانسته و صورت خود را از نقوش کار خوانه قدیمه ما شریه
انا اعتراض او و انقباض او را در گذرانیدیم و او را از جمله متقیان نمود

شمار

کرد ایشان را **تقدیر** که یوسف علیه السلام برادران خود را چون بر سرختان
 بنشاند و هر برادر را با یکدیگر هم گاشه کرد ایندین یا سنین بی رفیق و تنها
 ماند بود و خود شرم هم طعام کرد ایندین چون دست بجانب طعام دراز کرد
 بن یا مین در کبریه و دادند سبب گریه اش بر رسید گفت بر دست تو خالی بر جای
 مشا هده کردم که مثل آن بر دست برادر غایب خود دیده بودم سرا از روی یاد آمد
 و خورد و آشامد بر من بواسطه آن بلع و حرام کشت هر چند مباح لغت می نمود
 بطعام و شراب رعیت نمی کرد فی الحال و حی آنکه ای یوسف برادرت باین
 مقدار شناخت بر است او را در غایت کمال و پرده از پیش چال بر داری برادر
 کسی که در حال برادر خود نامی میکنند بواسطه و مشا هده جمال میرسد کلمات
 می بری جمال کسی که در صفات جمال و جلال حضرت ذوالجلال جل جلاله تامل و تفکر
 نموده و سالیهای بسیار برین معال می بوده بلکه طریقه العینی از طلب نیاسود
 اگر بد و است وصال و رفیق جمال حضرت پروردگار خود شرف کرد درجه عجب
چهارم مردی می بیند غریب مرده و کسی را بر کفر و ایمان و اطلاع نیست را و می
 چه معامله کنند اما امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه میفرماید که اگر در مقام
 اهل اسلامت حکم با سلام است و اگر در بلاد کفر است نظر کنیم اگر علامتی
 از علامات اهل ایمان با وی همراه است مثلا ختنه کرده است یا موسی خانه
 مخلوق با امثال آن حکم کنیم با سلام و بی وقتی که مجرد دیار و با علامتی آن
 علامات مردم دین دار بر ظاهر هر چه حال حکم می کنند با سلام و بی آنکه
 صد هزار دلیل و شواهد از ایمان و عرفان و تقوی احکام و اذعان و ادای طاعت
 و خیرات و متابعت فرمان و بی روی مصطفی صلی الله علیه و سلم و محبت
 قرآن و صد هزار دیگر از شواهد و برهان اگر حکم کرده شود با ایمان و یقین
 از نیران و وصول به جنان و مشا هده جمال بر کمال جانات از کرم الهی
 میباشد **چهارم** در روی باب **پنجم** اگر مرده یا بنده و بیان بلاد مسلمانان و

و هیچ تلاشی از علامات کفر و ایمان در روی موجود نباشد صاحب شریعت میفرماید
 که با چنانکه اگر بیلا اسلامانان نزدیکتر باشد حکم کنند با سلام و بی خداوند
 انکار کرد از ایمان میان لغت نموده اند گفتند مهر فقه و افترا و جعل و غیره
 و افترا بر هیچ شبهه نیست اگر تقصیری هست در جهلت چون از علامات موسی
 و موجود باشد بکمال و یکی بقصصات خدا یا اگر حکم فرمای با ایمان مایه آن کرم که حق
 امید واری هست **کتاب** قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سمعتم
 الرجل یحذو کعبه و یسئله فی الخیبر و لا یجبه الله وجهه یعنی محمد با ما را
 گریه دارید و نیست جای ایشان در صدر مجالس کشیده و بر و بر ایشان در هم
 کشید ای برادر و بیشتر کسی که هم نام برنده از بنندگان اوست این همه سعادت
 فرین احوال و رفیق اما او میگرد کسی که هم نام حضرت او باشد یعنی موسی
 انرا از او در قیامت از خواری و ملاست نکاه دارد و بد و است و سعادت دارد
 عشر و کرد از کرم او عریب نباشد **کتاب** خواجه نظام الملک با خاوری
 در جمیع نام و از سایر خدایان مشرط غایت مخصوص کرد آید بود چون از این
 خدایان که در دنیا و ابدی او را بنام بخواند و گفتی خاتم چنین کن و چنین کن
 بخوان این معنی دریا خنده بود روزی علی الصبح بیرون آمد و خادم را بنام علام
 او را و خادم را خاطر متفرق شد که یا چه بی ادبی بوده است که خاطر خواجه متاع
 شد و بعد از او می نمود و استفسار احوال کرد خواجه گفت ای فرزندی هیچ تقصیری
 نکرده است ولیکن مرا احتیاج باب بعد خواستم که در چنین جنابت تو بنام محمد
 بخوانم که ادب تمام در آن وقت این نام شریف بر زبان را ندان خادم را دل
 خوش گشت و اهل شارت را خوشتر کرد و وقتی که بنده عاجز می نشینی دعا می دارد که
 در وقت جنابت نام بخوانم که هم نام محمد باشد زبان را انداخته تعالی کی و دادارد
 که اهلان محمد صلی الله علیه و سلم که هم نام حضرت خدا و خود باشد و جل جلاله
 و مشرکان بخبر طریقت آنها المشرکین در دوزخ فروخته گردانند و بعد از آن

فراق خود مبتلا سازد **حکایت** امیر ابراهیم خلیل علیه السلام بمنزل یکی از مهابدان
 ملک خود نزول فرمود صاحب بیت برسد که میل خاطر بجه طعام و شراب است
 خلیل فرمود علیه السلام بشیر و عسل آن درویش قبل الحال بود و دستگیر
 و بر هر زدا یکی شیر خالص و از دیگری عسل مصفی روان شد امیر ابراهیم ازین
 تعجب نمود و فی الحال خبر را با مدح علیه السلام و گفت کان لنا فکنا له و بی بار شدیم
 ای خلیل ملول خاطر بیانش که این دولت سرور از برکت مصاحبت تو میسر شده
 باین کرامت بجه آن مخصوص گردا میدیم که در سیهان و ساختیم و ترا اکثر این معنی
 مقرر نشد بواسطه آنست که ترا همجو تو می میهمانی هرگز میسر نگشت من نزول
 فی دایره خلیل الله و جدا و جدا فکیف الذي نزل قلبه معرفة الله سبحانه و تعالی
 ام الولد بنده است ترویج و اجارت و استخدام او با بر ولیکن بیج او غیر خیر
 زیرا که حامل نطفه سید خود است فکیف لمن هو حامل معرفة الله سبحانه و تعالی
 و اعجب من هذا افتداه الاخرس بالامی صحیح و اقتدا الامی بالآخرس غیر صحیح
 ان کل واحد منها عاجز عن القراءة لانه یرجی من الامی مراءة القرآن و من
 الاخرس لا یرس منزلت امی باخرس متفوق امده که شاید عالم شود بجلالت احوال
 حال العالم بالله و باحکامه سبحانه و تعالی **مسئله** فی هذا المعنی شخصی نخته
 چند دارد از جویب مهیا و سرور و بطبعی حاجت افتاد تواند که ان تحتها را بسوزد
 و بنیب طبع خود نماید جواب آنست که اگر بران تحتها حروف مکتب مثبت ساخته
 و رقم حروف و کلمات بروی بنگشید می تواند سوختن ها که حرف از حروف و
 بهار بروی کشید سوختن ان جایز نیست چرا که معلم بعلامت علمت فکیف بالوج
 القلوب التي کتب الله سبحانه و تعالی علیها بقلم الحکمة الايمان و المعرفة و قال الله
 کتب فی قلوبهم الايمان **مسئله** شخصی از خانه خواج خود مشایخ که بدو دم اید
 از هر یک بسم سرفه بیرون آورد و خواجه او را بقاضی آورد تا حکم بقطع بدو
 در و گفت که این خواجه سید و امی نیست از مال سید خواج خود برد ام قطع شد

و ما در این

نحوه این امر را می درویش هفتاد سال بخدا و ندی حق سبحانه و تعالی قرار کرد
 و از سید و مولای خود خوانده اگر از عذاب قطعیعت امان بخشید از سید و
 علیه السلام **مسئله** روزی که امیر المؤمنین علیه السلام خطاب به علی بن ابی طالب
 فرمود که ای علی بن ابی طالب علیه السلام و سلام سوال فرمود که علی بن ابی طالب ایان المؤمنین
 رسول الله ایمان دارا زنده مؤمن سلب کنند انحصرت در جواب من سرور است
 از خود فرمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و با خود همراه دو مهال قال
 که در مویبا رحالم ملکوت بکشتن سرای عالم ملک او را گفت یا رسول الله کوی
 و اخلق یحیانا ب رسالت ماب دارد و دیگری حوالت بهر خطاب مقرر بر آنست
 هرگز که تمایل با اهل الا خود را در زمین قابل پیشانی نند گفت قریبا نجا است
 از هر کدام به از خود را از انجا بکنید بقطع ان مشغول شدند هر چند طعام
 سرور بد ان تعالی از محل خود برگزیده شد جبرئیل فرمود علیه السلام هدای
 افق فکیف غیر تعالی و حق که بد عاجز می باشد چنان بیج او را بیات تو
 اذن و سوت و شوکت و لایت بر بنویفتد شجرة طیبه ضرب الله مثلا کلمة طيبة
 شجرة طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء یبصر فیها شیطان لا یمن
 انما یمن ان یکنه یکنه کردد ببادای و در شر که اگر نه عذاب حضرت جل جلاله
 انما یمن و علا هیچ فرد از افراد بشر که صاف ملایک مقرب و انجا بکار
 معرفت آن حضرت بودی گشت گشت مخفی فاحشیت ان اعرف ان حضرت خرد
 را از ان بعدا بیت اشد کرد و اندک و نایج قبول بر هامة هیت تو بهادر و
 فکمه و لا یکنه و دیگری راهم ازین نوع انسانی سازید ساری و اع حلال
 جبرئیل نهاد از اساحت قرب براند که هو لا للتاری و لا الای انکرید عاقبت خالد
 میسر است اما بیقتضای کل میسر اما خلق له میان بشت کرد ای نعمت
 از و شکر این نعمت عظمی است که جانا او را بکاء شناختی به و انشی و
 در کانه می گیرد **مسئله** مردی از خواسته بود که از انجا که شکر می

در آنگاه که...

در میان جهانها که به دید آراسته برسد این چیست گفتند که به عروست و او را
بدین گریه میل تا هست گفت جهان را و باز برید و عروس را بگویند که ها با شما که
خود را دوست دارید **بسم الله** تا را خواهی ز خویش تن دست بشوی خود را
یک گریه بشو تا که با راجوی آنکه عروست را اگر در دهنش جوی بشو این
سرمه آن فرو نیارد می توانی که محفل عزت خود را مقدم صدفی عند ملکوت
سفت فصاحت ان عرشها السموات والا رض است فرو گری درین مضیق دنیا
و نیک نای ناخوش او که باز مانده فرعون و هاما است چرا فرو گری **بسم الله**
چون به ازین پایه بدست آوری بد بود اینها که نشست آوری و ستاین کلیم و فاعل
یوی در مصلحت کار نیست هر علیها صلح کند کیست هر گز آنکه صد بانه کیم
که مری طعنه شدی برو و شکری زجت زهری در آئی در ویش را عشق زانی
ارادم بیا موزشت باغ بهشت را بر انداخت و پوشش از برکدختان ساخت و نام
ظلمی و جفوی بر خود نهاد گفت همه اینها را و دارم اما فریاد اول بر سر کلاه
و حمله اما انسان آدم در عالم راحت و آسایش رام گرفته بود و بر سر عرو و کرامت
نگاه زده و بگام و سراد خویش را بر بایتین فرو سر و بگشت که ناگاه متقاضی عشق
در رسید که خیز و رسید آئی مرادی عاشق و ارقم زن تا جانی مطلوب آجا بر دلت مکن
کرد **بسم الله** احوال و عالم را در مجلس شفقان چون زلف نگویند بان در هم کشیدیم
در مجلس خجوران و اندوه معجوران هم جامه را بر سر کشیدیم چون زلف نگویند بان
می اندک ای آدم از بهشت بیرون رفته این ساری راحت و منزل شاد است و ساری سخت
عشق و هوج راحت و مجلس شادی تلخ بدینا و نداد محبت از بدستان با الماتی
و خراج محبت می گذار اما بجهل این با را زدن کردن این باشد که هر که را کسی کند او را نکند
بسم الله درین باب بیشتر سر می کشی خرید هرگاه خواهد فرو شد اما اگر نخواهد

خاص

ایمانه آراسته

علاقه بندگی که برترین مقام است منقطع شدی بند است اما از مر وختن
و بکنا شوختن از ادا است هر چند وی نایب بندیده بود فروختن و از خود دور
انداختن از ان نایب بندیده ترست هی در ویش بجهت بار خواجه کشید نکند که
ز خرید این همه دولت و سعادت می بیند به بین که بجهت با حضرت دل و دل
احدیت جل و علا کشیدن به بندید قدرت آفریده او چه دولتها و سعادتها
ار وصال و مشاهده جمال میر کردد چنانکه عارف و دومی گفته است قدر سر
بارنگار می کشد چون شتران مهار من یا رکشی است کار او با رکشی است کار من کار کنم
چو که شتران با رکشم جوا شتران با رکمی کشم به بین عزت کار و بار من بیش کش
قطارها کرد مرا و می کشد و ان شتران مست او جمله درین قطار من اشتر مست
او منم فار بست او منم گاه کشد بهار من گاه شود سکوار من اشتر من جوف
کند جمله خلق تلف کند عقی عقی عقی عقی کند بیش بهار من باز سفید من
بر و میر شکار را بگوهر در و ترا و او مرا میر من و شکار من باغ و بهار را بگوهر فخری
جامه میر من بنجامت خوشی چون برسد بهار من **لطیفه قدسیه** قال علیه
الصلوة والسلام قال الله سبحانه و تعالی لا تجعل من آمن بی ساعة کمن لم یؤمن
کسی که در هر عمر یک ساعت مصروف بمعرفت ما کرده است اول هرگز بر
با کسی که مرا هیچ وقت نشناخته بعضی گویند یعنی آنست که او را بر این ایمان دارم
و ایمان او را ضایع نکرد انم تا با که فران بر این کردد زیرا که ایمان مؤمن را دوست
میدارم با ندک چیزی باطل نکرد انم **سوره درین باب بیشتر** طلاق حکران و عناق
وی و اقصیت با نفاق علما و ارتداد وی متعین نیست زیرا که طلاق هر چند
القبض اشیاست نزد ما بجهت اگر در وی انقطاع است بعد از انصال اما چون
جلای از غیر موجب انصال بدوست حقیقت هر چند مست بود ایتاع طلاق
نمودیم اما ارتداد موجب افتراق از ماست مستی بود هذیان گفت بروی
نکیر سمر و اگر در وقت مستی گازی بگانه اسلام آورد قبول کنیم عاقبت اگر قابل

در آنگاه که...

بنودی ما را نشناختی و بعضی دیگر گویند برابر گفتیم کسی را که یک ساعت از عمر خود
 بجهان کز زانیده با کسی که یک سال زندانی یعنی اگر چند عیای با الله از جهلی که عیای با الله
 که آن مقدار عمر او را نداد که ما میم و جبر نقصان بتخفیف عذاب مثلا در بار
 او مجری دارم چنانکه در بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که چون حق تعالی فرمود
 عز و کرد و آبش بر روی افکند چنانچه بنو اسرائیل شریشتا خستند موسی علیه السلام
 فرمود جدا و ندا ها مان کجاست حق تعالی فرمود بخا من المعزى بخا تش
 داویم گفت الهی وی مرا تب از فرعون خبیث تر بوده سبب بخا و
 حق تعالی فرمود که نه عندنا حق و ما در زمه کرم ما هقی بود ضایع نکرد انیمیم
 موسی گفت علیه السلام و ما هو ان حق کدام بود فرمود روی یا فرعون
 نشسته بود انکور می خوردند فرعون گفت اما احسن خلق الیوم گفت جدا
 آفریده ام این انکور را ها مان گفت انت تحسن خلق الدیس تو دوشاب
 خوب توانی ساختن اما کوه را انکور را بصیقل قدرت برداختن تعلق طیفی
 دارد این مقدار معرفت وکیب الهاست که نصب الهین کرم ماست و مجازاته
 ان بر لطف ما لازم امروز را و انجات داویم را این هلاکت تا عا کرات خدا
 معرفت وی نموده باشم هی در ویش می شنوی که چه میگویم ها مان که باین مقدار
 معرفت از خدا بعرفت بجایه یا بدیده سوسن عارف که از هزار سال از مطامع دل و جان
 او بشعاع انوار معرفت بر شهرستان وجود تاخته اگر از عذاب حرق امان دارد
 و بوصول با ودان مشرف گردد اگر کم اوج عجیب **طیفة نقیلة** **بشنید** در توانی
 آورد است که چون حضرت حلال احدیت جل و علا از برای موسی و قوم وی در کاف
 بشکافت در جبین بر و اضر آمد که تا موت یوسن علیه السلام در قهاین بجهنم رفت
 است او را یا خود بیرون برید موسی علیه السلام مدفن یوسن علیه السلام
 نمیدانست او را گفتند بیزاری است در پیوه فر توت که بر مثال عا کبوت سا کما بر دا
 او من الیوت شیخوخت یافته و ما کما بسیار کرم و سرد روزگار بر و اس و صلیا

حق

تلازم

از او استفسار را باید نمود و اگر حاضر کردی گفت بلی میدانم و لیکن اعلام آن
 موقوف بشرایط است اول آنکه سرای موسی خود در داری کرم طمع تا بدین
 یوسن را بای و دیگر آنکه در بهشت رفیق خودم گردای و دیگر آنکه تو صالح و تقوی
 ساریت دهم موسی علیه السلام شامل شد و هی آنکه هر چه خاطر این مجوز باشد است
 قبول کن که ترا شوقیله نکردا شیم و او را مراد او با شیم ها ن در بهشت ضعیف که
 میسر در دای شماند این سه دولت مشرف بکروند بد که ذات وصفات زنده اند
 الهی را معلوم الله که ایچ وینبقی دانسته و شناخته اگر مردا شد لعن اگر مرد
 و عطا هم فی البر و انچه و دولت مول گفت انبیا در بهشت میسر کرده و حق
 اولیک رفقا و وسعادت مشاهدت و لقا و رویت حضرت عزت جل و علا
 مشرف کرد عجیب و غریب نباشد **طیفة** **فرسه** قال الله سبحانه و تعالی
 عشایر من کفروا بر محمد و اعماله هم کفر با داشتند ت به ارجح بیوم طاصق
 سنا اعمال کاران میفرمایند که خیرات و سیرات ایشان در جهنم کفر و طغیان
 حکم فرمایند است بشکایتی بر داد که از هیچ اشرا فی نگذاشته یعنی اگر بگویم می
 معنی انکرها یا دا با الله جمع کنی همه انکار تا بود کرد اند و قوی که اعمال یک
 ا قرات را انکریفاست و اندر بود افعال بد موسی را با به کربان باقی نماند بود
 طریقی از او تا رسید بقدرت و جسی غرضی ظهور و انانیت **طیفة** که بگوید
 طمع طریقی را هر است توبه در باطن مصمم گشت گفت در دوزخ را از سر به بگو
 شمعین گشت که بدست او توبه کشید و اول بر هی دلالت کرد اندر دوزخ است
 که بسیار دارم و میل توبه در باطن خود می بینم میخوام هم را اگر دم منور
 دوزخ باشد ان را هد گفت شیه از کناهات خود سنان کن گفت کناهات من انور
 که نوع چون ناحق است آنچه در نماز آمده است نود و هشت خونت و ده کلاه
 او بسیار بزرگ شود و از تحت بصورت بیرونه دید گفت لا توبت که توبه
 منور انگشت بر سر کشید و آن را هد را نیز بگشت نمود و نه خونت شد سنان

طی

دولت نمودند آن را بعد از آنکه از روی همان برسد و جواب همان گفت او را نیز بقتل
 آوردند و چون تمام شد و همچنان در غلغله نوبه از خاطر وی بیرون غیر در آن راه
 دیگرش دلالت کردند نزد وی رفت و حال خود عرض کردند از آنکه گفت در ایام کذا
 و قریه است یکی محل باشد مومنان است و نام آن قریه نصره است و دیگر محلی
 و ما و ای که فراتست و نام او کفره است اکثر تر از نصره مومنان مقام شوند و ای که
 نبولست و اگر در قریه کافران باید بودند نشان در دست آن مردمان شد که آیا قریه
 کدام قریه خواهد بود چون بمیان هر دو رسیده سوگند اجل سیر وقت و ای
 و جان او را قبض کرد فرشتگان رحمت با فرشتگان عذاب گفت و شنیدند
 آمدند فرشتگان رحمت میگویند سوخت روح او را با ارواح مومنان با علی بن
 می بریم فرشتگان عذاب میگویند کافران را کفار در سبب پیش می بریم با حق
 میکرد ایشم حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی جبرائیل را بمحاکمه بفرستاد که بگو
 تا زمین را بپایانند بهر قریه که نزدیکتر بود حکم ساکنان آن قریه را اشر دهند
 خطاب حق تعالی بن زمین ده مومنان در رسید که ای زمین خود را در هم کش
 و ای زمین کافران خود را بکستان بیرون دهند بدیه مومنان یک شایر نزدیکتر
 آمد و بر و ای یکسر گفت جان او را فرشتگان رحمت بعلین بردند هان ای
 در ویش امید واریا شد که چون بدولت ایمان مشرف گشتی با من و اما آن
 نه بینی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حضرت جلال احدیت جل و علا
 نقل میفرماید که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی و در آن
 حدیث لطایف بسیار در محل خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی
 یحیی بعد از آنکه گفت قدس سره در حیات خود الهی سمیعی مومنان را
 مومن خواندی و از یک گرفته و گفتم امنست من عذابک و مرسلان خدا
 تعالی مردم و گفتم سلامت من عذابک و مرسلان اسلام پیر گردانیدی گفتم خود
 فرمودی که الشیبه نزدی تو خود را پنا خود نسوای هاتنی او را در کف دست

یا یحیی

یا یحیی سمیتک مومنانا فانک من عذابی و سمیتک مسلما فسلامت من عذابی
 و لکنک الشیبه و هو یورس و انا استخی ان احرق فی نوبه بناری قال علی
 الصلوٰه والسلام یقول جهنم للمومنین خیر یا مومن فان نورک اطفاء لیهی
 و زقیامت نور ایمان مومن بر نار جهنم غلبه کند چنانچه اشر عشق در ایمان
 غلبه علیه السلام بر نار رس و در دنیا چگونه غلبه کرد اشر محبت کرد کار نون
 سینه نور ایمان و سینه می فروزد اگر اشر دوزخ را هر دو باشد چه عجب ^{در}
 آمد است که آن المومنین وضع قلمیه علی الصراط تجملنا رجھتم تحت
 قلمیه کما تجملنا لاهالہ علی الطبق فتقول لنا رجز یا مومن فان نورک اطفاء
 لیهی چون مومن قلم بر صراط نهاد اشر دوزخ در زیر قلم و یی میخند
 چنانچه چربی در رستان بر طبق می بندد از دوزخ بگذرد و ندانند که این
 دوزخ است چون بدبخت رسد گوید الهی شنیده بودم که تا از دوزخ بگذرد
 بیشت نرسند و من دوزخ ندیدم و بیشت رسدم گویند گذشتی ولیکن از
 ایمان تو را رجھتم همه کذا را تقسیم شد بور قال **عارف الرومی فی مثنوی**
 مومنان گویند در جبرائی ملک که دوزخ بود را مشترک مومن و کافر و باید گذار
 ما عیدیم اندرین دوزخ را یکبخت و بارگاه ایمنی بسر کجا بدان گذرگاه دینی
 بسر ملک گویند که آن روضه خضر که فلان جاد بدیداید اندک در دوزخ آن بود پاستگاه
 بر شما شد باغ وستان دخت چون شما این نفس دوزخ خوبی را انشی گرفته چربی با
 جملہ اگر دید و او شد بر صفا ناز آگشتید از بهر خدا اشر شهوت که شعل میزد
 سبزه تقوی شد و نور هدی آتش ختم از شما هم علم شد ظلمت جمل از شما علم شد
 اشر هر چه از شما بپا رشتد و آن حسد چون ظلمت بکاز اشد چون شما این جلال اشعاری
 بهر حق گشتید جملہ بشر پیش نفس ناری را جو باغی ساختید اندر و تخم وفا انداختید
 بلبلان ذکر و تسبیح اندر خوش سراوان رجھن بر طرف جو دوزخ مایه زو و خوش
 سبزه گشت و گلشن و برک و نوا و هم یحیی معا لگفت قدس سره الهی اکان توحید

بهندم کفر است بن سته فتوحه ستمین سته لیس لایه دم مصفیه ساعه ایمان کفر
شصت ساله را تا بود میکند اگر ایمان شست ساله مصفیت یکساعه را تا بود کند
چه عجب **لطیفه** خواجه را بنده ایست که از وی روزی خد متی شایسته دیده هفتاد
از وی به ادبی می بیند یا و آن حدیثی وی میکند و از وی نمی گذراند ای روزی
هیچ خد متی بنده کا ترابه از ایمان نیست اگر بزرگت ای از شامت عصیان یا بیم و رفت
در جات شتابیم از کرم الهی دور نباشد **لطیفه** کودکی در کھوار بیابا کلامی بی
علیه السلام کواهی داد که و شهد شامه من اهلها عیسی علیه السلام بیا که ای
ما در کواهی داد ای عبد الله انا ای کتاب انجا یوسف علیه السلام از تهمت نجات
یافت و انجا سریم از ملامت خلاص شد **لطیفه** در پیش هشتاد و نه جای حق تعالی بفرمان
بیای که مومنان کواهی داده است بایها الذین امنوا اگر ما نیز از عذاب ملامت
و غرامت قیامت نجات یا بیم از کرم او عجب نبود **لطیفه** این دو کور که کواهی
دادند بیای که آن دو نفر از بزرگت این خطبات آن یکی نبوت یافت و رفعت با طاق
سموات و آن دیگری ولایت و وزارت و انواع کرامات بنده مومن که بوجدانیت
و باکی فردانیت حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی کواهی بعدق و ارادت
و خلوص طویبت چندین هزار بار داد کرده باشد اگر بشارت بخت و سعادت
مشاهدت یا بد از کرم الهی چه عجب **لطیفه** **قرآنی** اذ اجابنا الذین یؤمنون
یا ایها اقل سلا علیکم کتب ربکم علی نعیمه الرحمة مومنان بشارت ده ای محمد که
سلامت و رحمت حلاله شماست نویسنده آن چهار کتاب انکا تبیین اعمال تو می
نویسد آن علیکم لحافین کراما کاتبین یصلون ما تعملون حفظه اند که
افعال تو می نویسد ما یلفظ من قول لا یدیه و عیب عیب که احوال تو می نویسد
لکلامه احوال حق تعالی است که رحمت بکمال از برای تو می نویسد کتب ربکم علی
نعمه الرحمة انجا کرام انکا تبیین و حفظه نویسنده آن بدل بود اولیک بیدل
الله سیاتهم حسنات انجا قلم نویسد که باشد که محو کرد بخواله مایشاء و یب

این لطیفه در تفسیر
قرآن است که در
کتابهای دیگر
نمی یابید
و بسیار
جالب و
مفید است

وین

چه برای کرد فارغ باش که بعزت و جلال ما که آن نیاز مندی نیم شی واه شوکای
 تریا بعد از رساله تسبیح و تقدیس مسجیان عالم ملکوت و مقدسان خطایر
 جبروت برابر کنیم که آئین المذنبین احب الی من تسبیح المریضین **بیت**
 در به عشق توام در دو بهر راه بتر است **۱** مونس خلوت دلا **۲** شوکای بتر است
 در خوفست و شب مظلم و دشمن بکین **۳** سر برم نور تو کلت علی الله بن است
 در غریبم جرم خاص گرت **۴** ندهند **۵** همت از دور زمین بوسی دلا **۶** بتر است
 حسن ساقی بتوی برده اگر جلوه نکند **۷** عکس افتاده بجام دل آگاه بتر است
 جوت من القلب الی الرب بکشانند **۸** پایا من کثر بنشین که همین **۹** بتر است
 چشم عقل بزر علم عشق در **۱۰** در سپاهی که هزار اند یکی شاه بتر است
 گرم طبعان همه طاعت ببرد و دست **۱۱** ای معین بدرقه راه تو یک آه بتر است
در حال حاجت ایضا **۱۲** تسبیح سهل عبد الله تسخیری سیرت
 لا یبلغ العبد حقیقه ایمان حتی یكون فیہ اربع خصال **۱۳** ادار الفرائض بالسنة والجماع
 بالويع واجتناب النہای من الظاهر والباطن والصبر علی ذلک ای الموت یعنی
 ایمان حقیقی بر بنده را وقتی میرسد که چهار روزه پیش گیرد فریضه ها را بطریقت
 سنت **۱۴** لقمه **۱۵** در دو یا وجود ان از حرام و شبهه نریسان باشد در آن لقمه
 از آن ایمانیها ظاهر و باطنی در خلا و ملا اجتناب نماید **۱۶** عمر خود درین سه
 روز بگذراند تا اهل سر وقت او این تسبیح عارف بر تاض فضل عیاض میگوید و خدا
 سر کایان تمام بدو خلعت شود **۱۷** بیگانه ای خدا ای تعالی کواهی دادن **۱۸** به بقیه
 رسول صلی الله علیه و سلم تصدیق نمودن **۱۹** فریضه های حضرت خداوند
 سبحانه و تعالی ادا نمودن **۲۰** از هر امر کرد هائی و بی محنت بودن **۲۱** رعایت
 امانتها و محافظت حقها کردن **۲۲** از خیااتهما ما مکن دور بودن **۲۳** سخن ما
 گفتن **۲۴** و قانع نمودن **۲۵** صلاه رجم بجای آوردن **۲۶** در نصیحت مسلمانان
 کوشیدن **۲۷** تسبیح روی میگوید و کس سر ایمان استصفا را کونین عند ربه انک

د قالوا سبطی قلنس سرع اول قديم في الايمان ان لا يجري عليك التلويين
 نهارين عليك من نعمة اولية الا لا فرغينها في الحقبه فرمود اول قديم در
 ایمان آنست که در مقام بگرنگی کوشد و صاف نعمت و ثمر بار را بکسان ننهد
 که اهل حقیقت میان نعمت و بلا فرق نگرداند و جوت این معنی تحقیق بیوند
 و اندک بیت مقام اهل ایمان از سراب عرفان آنست که تفاوت نکند و نظر
 هست اندک ساویان نیز لطف شراب نعمت وصال و جام نوال بروی بیایند
 و بلا دادن میدان قهر تیغ بلای فراق بر فرق و معاملات **۱** نور و آرزو درین
 مشاهد **۲** ذات تفاوت میان صفات جلال و جلال دهد ممکن نیست از
 بینهما فی الحقیقه ای درین مقام بسطست و از اطلاله کلام محترم و لا از عار
 لایسته و لطایف عند به جذای در سلک تحسیر روی آوردم که جابر از اصرافان کج
 خانه قدم بر پای معالی سران توحید میگردم و هر کوش هوس شاهان تخت
 من بخت لیع الله وقت در غریب لایعین رات **۳** و الا ان سحبت و لا خط علی
 قلب بشر روی آوردم ولیکن آن سیکو بجم کسب کسب ندس سر درین باب گفته است
 خطایا حرف کیران در کشند **۴** حصاری ده که خرفم رانده بپند زنی و زنی به یونانم
 کجا جفا بر کار و کرد و نالدا **۵** تسبیح **۶** ولی ان کز معانی با نصیبت بدانند کینه سخن
 طرز غریب است **۷** چه باک از طعنه خاک و آبی جو دارم ریح زین آفتابی **۸** نجوم
 کس هر کویب شویب **۹** بجز عیب کسی کو عیب جو یست **۱۰** اگر سستی دهن بر کاش
 نه باشد هر کس بر الهاس من زدن از دامن جوهر با ریخته کریبانم ز سست طعنه
 مو بر روی گویند خنده و خجش **۱۱** غریق آب و میسوزم در آتش **۱۲** و ذکر **۱۳**
ایمان از بسط احکامات **۱۴** توحید بل احد و ذکر بلا یست و حال بلا نصیت
 و وجد بلا وقت فی الشرح توحید بی حد آنست که خبره اها از اد و جد است حد اول
 کفایت وحد دوم که تشبیه است و وحدانیت است که لیس فیله فکر و لا غنده
 نای و یاجتین کو بسم توحید بی حد آنست که بی نهایت بود یعنی چون موجودی

تحریر

تحریر

باشد توحید موجد نیز بی نهایت باشد و یاجنین گویم که توحید بی حد یعنی
اعتقاد وحدانیت بحثا به که هرگز باطل باشد از آن اعتقاد بر نگردد و دویم و کبر
بلاست فرمود یعنی یا حق تعالی بپرسیده که هرگز مقطع و بریده نگردد زیرا که
قطع ذکر ما از ملائکت از یاد مذکور و یا از برای استیلا غیر و بی پروایی
و این دو با حقیقت محبت و معرفت جمع گردد چرا که در کونین چیزی باقیم نماند
مذکور حقیقی نیست تا عارف پایا روی انسر گیرد و از یاد حق تعالی جدا نگردد و از
پوسته بپاید او باشد ذکر بلا قطع نیست سیم حال بلا محبت فرمود یعنی وصف و یا
حال وی کرد تا هر چه گوید از نقد و نشت خویش گوید و ناخودیشتر با حق تعالی
نیاید الا ان مقام سخن نگردد و یا گویند حال بلا محبت نعت یعنی اولیای الهی باشند
که اوصاف کردن بیرون بود چهارم وجد بلا وقت گفت یعنی بیرونی حقیقی
شاهد باشد و وجد بر مقدار معرفت بود مقدار محبت قوی تر معرفت و بی
قوی تر و هر چند معرفت قوی تر میباشد کامل تر می درویش یک اندک از آن ظاهر
بر بعضی از اعضایی نهی هیچ عضو تحمل نمی ماند از هر دره از لذت نهی و
فریاد بر می آید با آنکه این آتش جزو نیست از هفتاد جزء و آتش در یک جزو نیست
از هفتاد جزء و آتش محبت که در درون دل های طالبان اوست بس اگر طالبان
حضرت جلالت دیدند را با اشارات آتش عشق و محبت آرام و قرار می نبوده باشد
مذکور آتش عشق تو در جان من افتاد گفتن رفت آرام و قرارم همه بر باد گشت
چند چون زخمه خورد نهاله کند معذرت است چه عجب که گشت از دست تو فریاد گشت
مدتی بسته زبان طبیعت بودم دست غیب آمد و بیدم همه یکشاد گشت
ساقی بزم خدای در میخانه کشف شد صد هزاران خم و گما تهمین داد گشت
این همه باد که از عمارت صفا خور و معین همچنان از ظلمت خویش نه ایستاد گشت
تا زنج ساقی ما پرده عزت برداشت خانه صبر افتاد ز بنیاد گشت ای
سخن در پایان و مومن می رود هر مومنی که تشبث بدلیل سعادت بخواند

نوی دود

در دولت از امید ان سعادت مردنیا و آخرت در بود **حدیث** اهل واری زمین
بیشتر در اخبار العلوم امام حجة الاسلام غزالی قدس سر آورده است و نقل از
بود غزالی کرده و وی نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که خبری است
که حضرت رب العالمین جل و علا مرا گفت بشرافتکارانه من مات لا یشک بال الله
یا و دخل الجنة ای محمد شارت ده مراست خود را که هر که از ایشان پیروی بخدای
کلی شریکینیا ورده در آید در بهشت فرمود که من پرسیدم و ان سرف و ان زنا اگر چه
است بملای نهاده در نکند و با طافحه مبتلا گردد فرمود و ان سرف و ان زنا با زمر
ازم که و ان سرف و ان زنا و نیز مکرر کرد و ان سرف مکرر و ان زنا و ان شرب الخمر
بد مومن جرکت ایمان از عذاب دلمان بود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت
چون روز قیامت شود و میران عدل یکسر انداخته بندگان مومن را گویند هر کدام از
طوفان خود را نش جهنم بفرستید و خود بیست بهشت در آید و در زیر باب
موت که هر کس تفکر در سندان تدبیر بی تاخته اند و میران میشه بجای نهایی
گشت میشه انداخته و مصداق این حدیث با وجود معارضه نعتی است و از
را آخری چنین بیان فرموده اند چنانچه در شرح تعرف میگوید که کافر و مومن
در ظاهر آدم مجتمع گشتند و بهم بر میختند عصیان مومن از شومی بجا ورت
فرموده از قصه مومن مخالفت خدا و نذ خویش را و حده و خبری کرد دست
اگر که کرد از جرکت بجا ورت مومن آمده از قصه موافقت لاجرم اند قیامت
فرمان مومن را دهند که تا خبر جرکت ایشان بود و نقص مومنان بر کافران
مند که خبر شومی ایشان بود و گشت در هر شریعت نیز موازنه است **حدیث**
بر روی سو کند خورده که از بن خانه بیرون نرود شخصی او را برداشت
در بن خانه بیرون برداشت شود یا بی صاحب شریعت میفرماید اگر با مراد
بود است حاشا شود و اگر با گراه بود یا برضا ولیکن بی اسرار بود است
فانث نشود و برار باب المایب پوشیده نیست که هیچ مومنی بطوع غیبت

مخالفت فرمایان حضرت جلالات احدیت بکنند و اگر بان مبتلا شود بواسطه غار غی
و عوارضی تواند بود مثل ویاوسر شیطانی و هوا جس نفسانی و هستی برید و
مصاحبت با دیو و دزد و امثالان **مساله** مردی مرکبی دارد و بر وی بقدر قوت
وی بار بر نهاده فضولی می آید و مقدار وی دیگر با بران مرکب نهاده بر بار وکی
می افزاید تا آن مرکب هلاک میگردد صاحب شریعت تضمین آن فضولی میکند
چرا که صاحب وی میداند که چه مقدار بار را تحمل میکنند همان مقدار بر وی
گردد و تعدی آنجا نب فضولی است حضرت احدیت جل و علا بر مرکب نفس که طاعت کند
بقدر طاقت وی با راهانت بر وی نهاده که **یکایک الله نفسا الا وسعها** و شیطان لعین
بار و سوسه و گناه بران با پیغمبر و ذوات پادشاه بشوئی آن بر شرف هلاکت رسیده
در روز قیامت بمقتضای شریعت تضمین بران لعین ملحق خواهد شد و بنا
مؤمن بپرکت ایمان از نکال و خلاصان نجات خواهد یافت انشاء الله العزیز
مساله دیگر بین ایشان خیالست باری برداشته و از منزلی بمنزل می برد شخصی
در راه مرتجعه و بجهت آن پای خالی لغزیده و با افتاده و ضایع شده صاحب
شریعت آن مرد آب زننده را بران تضمین میفرماید بر قیامت آن بار وکی می آید
ای درویش تو خیال با راستی و جعلها الا انسان و قدم در راه بندگی داری و ملتفت
لا جن ولا انس الا یعبدون و شیطان آب و سوسه زده یوسوسه می دهد و
و درین راه پای بشریت لغزیده و در راهات نقصان بدیده آمده امید آنکه قیامت
غرامت آن شیطان مستلک گردد و بنده مؤمن سالم و غانم از ماله نجات یابد و بگوید
اهل کبر نفای از حضرت خواجده حضرت علیه السلام دیده ام که از کتاب خوانده
و علمنامه من لدنا علمای بد آن حضرت رسید که خواجده فرمود چون روز قیامت
شود شیطان لعین بر مؤمنان عاصی در اراقضا یوم یوخذ بالنواصی دعوی می کند
کند مضمون دعوی وی آنکه الهی سراید و نه منی فرستی متابعان مسلمین
بمقتضای املان جهنم منک و من نه که به هم اجمعین قرین کنان متعلق

جل و علا جنیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل را علیه السلام بفرماید که در عصر ای عیضات
اما در عصر ابو حنیفه کوفی و امام کریم شافعی مطلبی را رضی الله عنهما طلب کنید
و بجناب کبریائی حاضر گردانید این چهار مقرب آن دو امام مودب را بر دو برادر متب
سوار کرد و بجناب قدس حضرت گفت خطاب مستطاب در رسید که دو نفر از نو حاضر
گردانید و بر من این نور بعزت و سرور رسان بنشیند از امام ابو حنیفه پرسید که ای نهان
حکم تو در این غصب و بجهت خدا چه بوده است گوید ای چنان حکم کرده بودم که کسی زمین
کسی را غصب کند و در آن زمین نخم کند و محصول حاصل شد محصول از صاحب نخم برود
از آن منصوص عنه از امام شافعی پرسید حکم تو زمین باب چگونه بوده است گوید بن
بدین طریق حکم کرده ام و غاصب نکال ایجاب کرده ام تا از حال وی عبرت برد از حضرت
اما احدیت سبحانه و تعالی فرماید که ای خلائق اولین و آخرین بدانید که امر زمین
بر قول این علماء است محمد صلی الله علیه و سلم یا بنده گان مؤمن و شیطان کابین حکم کنم
زمین و خود بنده مؤمن از حضرت مشت چرا که در آن زمین بهایه آن الله اشرفی من خلقه
افسوس خرد ام و شیطان در دین کمال گیر و داری بوده است این زمین ملک مرا
غصب کرده و در وی تخم و سوسه پاشیده و از آن محصول عصیان و ثمره خذلان بوصول
مؤمنان سرور حکم من است که هر محصول که از تخم و سوسه وی حاصل آمده است شیطان
بیارزد از من زمین وجود بده خود را قاچ تصرف نماید و آنچه مقتضای خداوند می باشد
با ایشان پیش بر وجه کنایه که تو امروز می کنی فردا در گردن شیطان میکنند تا قضیه
حسنة سینه فله و زرها و وزر من عمل بها تا گذر دهد آنچه اول تخم خود را گان کوی
سلامت را یعنی آدم صلی علیه الصلوة والسلام پیش آمد حواله بشیطان فرمودم
فاز لهما الشیطان عنهما بای طور قرصای نور بهایه سالار میدان و قربانای عیضا
یعنی موسی بن جبران علیه الصلوة و الرحمن چون بسنگ فو کوزه موسی در آن تلقین
عذر هدام عمل الشیطان بوی اموخته سر در قعر عالم تحقیر یعنی یوسوسه صریح
علیه السلام که برادران را از برای باس ایشان پیش برده حواله بشیطان کرد که

من بعد ان تزع الشيطان بيدي رعين اخوي رنج وشفقت موسي عليه السلام وافر
بايوشع بن نون ويزيد شدن نون و فراموش كردن آن نيز در كردن شيطان
ملعون كرديم كدوما انسانيه الا الشيطان ان ذكره و چندين ديكر مثال اين نامه
عالميه است كه در شهر جامع چنانكه مشك فروش در كارست كناس نيز در پاي
است بلا احتياج بدو زيادت است كه اول طهارت است آنكه نظافت آري تا دلاز تا
ذورات طبايع پاك و مطهر گردد مشام جان پنجم حات رواج قدس معطر نشود كه فلت
رباعي تادل ز غبار بن مطهر نشود آينه رو كاي دلبر نشود انكوس هوا ناگوي
ضيق زان بجهه مشام جان معطر نشود **شعر** مسكين البيسر هدير تير كشته
هر دو دم معصيتي كه از انش كده خلقتي من ناي مشام پاك و امنان بساط معتن
از روزنه بشريت رسیده شري از نا وجود و غبار ضرري از غبار شهود ابر
است ز ضم خورده تبع قهرست سرتا بقدم مجسم از زهرست اول كسي كه روي
افر بشر يا خريف بفعل الله ما يشاء نرد تا مراد ديخت ان رنج طاعت و مهربان
بود عاري بلا وي گفت و شنيد افتاد از حال وي استفساري نمود گفت در راه كه
رحمت طلبكاران بسيار بود و بر مايد لعنت طغياني كه مراد وصال را مشتري بسيار
بود و پاله فراق را خريداري بضاعت رحمت ديها زار قبول رواجي عظيم داشت
مشتريان نوبت بمانی دادند كدام سر سياه زار آمد اخميم كلال عدل ديم اونه
خدايان در معرض ميريد در آوردند منميان عالم غيب در عين در دادند كه آنچه
مستطبيدي بمانی صبت فالرم سر كيمه بخوت بكشادم و نقد طاعت مقتصد مراد
ساله را در كفه ميزان استقنا نهادم بدل عدل تسليم كرديم و در عوض عقد معني
بر عقد دل نريستم **بيت** من زلفت دارم از حق دور باش توند از ان لعنت
دور است از من اندامه او نيستم شايسته درگاه او دول ستادم و دوديه مجبور
كا نجان روي ز چشم من در يخ شنيد باشي كه امير المومنين عهده خطاب رضي الله
عنه مدتها ميخواست كه البس بر او بپوشد تا دودل همه ساد دلان از وي بپاشد

نموده

روزي به مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه ياديد استاد طبايع حواله
روي او كرد چنانچه يك ديد و ي از حد فايروفت افتاد اليه دروي نظري كرد
و گفت اي همسر من در مقام من در ساق عرش نديده و قدر و منزلت من عند الله
نداسته وي روزنه در چنانچه بخش لا و عذري روي سر زمين داشتني باين قيس
چنانكه مور و دما ز جلد مفرور و مشوكا ن شمشير صمصامي كه مراد بان ديج كرده اند
منو بعلاف گرفته است اي همسر هفصه هزاران سال علم ملائكه بودم و خود را
دران مخلص ميدانستم و بهر شيوه بخود مفرور بودم كه كان مواصلي مي بردم دين
بوصال چشم تلای شنيدم كه لا اريد كه منظور نظري تو را بايني يا عهده كاس الوصال
بشر بها كل احد الشان في مداراة الفراق **رباعي** در راه نياز فردا بايد بودت
چو بسته قرين در دبايد بودت مردكي نبود كه در وصال او زكي در روز فراق
مرد بايد بودت **و خطبات ابحاث** قال بعض اهل العلم الايمان طرفا
فصل الله وهو التوفيق والهداية وفعل العبد وهو الاقرار والتصديق فان عني
من الايات فعل الله فهو غير مخلوق لانه صفته وهو تعالى بجميع صفاته غير مخلوق
وان عني به فعل العبد والعبد واقفاله مخلوق الله تعالى قال الله سبحانه والله
خالقكم وما تعملون **اشارت** حق تعالي باثبات عزت فرمود در سر كس را اول
مرزات خرد را دويم سر رسول خود را سيم مريد مومن را قوله تعالى وليك
العزة ولرسوله وللمؤمنين خود را عزت خود را اند زيرا كه سر و را مثل نظريست
در خدائي و رسول خود را صلي الله عليه وسلم عزت خود را اند زيرا كه مثل وي نيست
در عزت بغير بران و ما را عزت خود را اند زيرا كه مثل ما نيست در عيان امكان كانه
سبحانه و تعالي بقول اينكه مومن تو را در زمين ميدكان عزت خود را اندكي
العزيز الجبار المتكبر من ترا فوق العرش در عيان ملأ اعلى عزت خود را اندم والله
العززة ولرسوله وللمؤمنين تا خلا يور داشتند كه همچو كسرها ملكا باين زبان
نكرده است و در اين اشارت بشمار نيست كه حق تعالي مريد را كه در دنيا عزيز كند

معا

باشد در آخرت از کرم او پس ذکر خدا کرد اند **اشارت دیگر** خود را مومن
خواند مومن الهی مومن و رسول خود را مومن خواند اسن الرسول و علی
مومن خواند و المومنون خواند همه خلق این باشند از تن هم ظلم و معای
وی و دیگر بی خود را مومن خواند تا همه است این باشند از کذب و افترا
وی مومن را مومن خواند تا همه این باشند در بی از قتل و اسیر و اهل
وی و در عقی مامون باشند از عذاب و در نزع و محرومی از نای و یک
اشارت دیگر خود را سلام خواند و ترا سلام هوسا کلم المسلمین برده اند
فرزند خود را بنام نیکو میخوانند چون عاقبت و قاتل و قاتلند تا شاید بقتل
ایشان نیکو شود گاه باشد سیدش را مند و وی شقی باشد و یا خاله ش
خواند و وی عن قریب فای گردد و یا یحیی نامش نهند و وی بنودی از
جمله موی گردد و یا کامل گویند و وی ناقص باشد و همچنین قیاس میکن
اینها همه از برای آنست که بغیب اطلاع ندارد و عواقب امور نمیدانند
لا حرم بر ایشان غلط میرود ای رویش چون طفولای منشور خداوندی
حل و خلا یوقیع رفیع الشان لا یعلم الغیب الا الله مزین است و غلط
جایز فی بنده را که بخلعت سلامت اسلام مشرف گردانند باشد و اعلام
او را معلوم برقام امن و امان ساخته اسید داریم که از ان خلعت عاری نگردد
و از دولت امن و امان به کبک طرد و خدا ن مبتلا سازد **اشارت دیگر**
هوسا کلم المسلمین من قبل رجوع خیر حضرت خداوند و نادر و علا اتم دای
داشتند اند و معنی من قبل را بمعنی من قبل مواصیکم و جفا یکم فرود آورده اند
حاصل معنی چنین شود که پیش از وجود اب و خاک و ایجاد و ایراد فکری علم ما بعد
بود بافعال و اعمال شما معاصی و معایب شما میدیدیم و یک بیک میدانستیم و با
آن معرفت از شما باز نداشتیم اسید و امر با شید که بعد ازین مغفرت نیز از شما
باز نداریم با آنکه عطای مغفرت زیادت است از ادبی مغفرت **اشارت دیگر**

تفاهل

هر بنی را که بنامی از نامهای خویش خواند بسبب مباهات وی بود در میان انبیاء اول
خود را شکر خواند و الله شکر حلیم حضرت نوح را نیز شکر خواند علیه السلام
انه کان عبدا شکورا خود را حلیم خواند و کان الله علما حلیم ابراهیم حلیم و نیز
خواند ان ابراهیم حلیم و اوه منیب خود را حلیم خواند و هو بکل شیء حلیم و اسما
نیز علیه السلام حلیم خواند و بشروع بعلام حلیم خود را کریم خواند ان ربی
عزیز کریم موسی حلیم را علیه السلام نیز کریم هم نام کرد خود را خواند و قلنا
رسول کریم محمد صلی الله علیه و سلم با دو نام خود را و قد حسم خواند ان الله
با قاسم و وفیریم و ان حضرت را فرمود یا مومنین و وفیریم ان انبیاء مکرم که
در یک موضع در قرآن شان هم نام خود خواند تاج مباهات از لکه مکونات در کلام
که گشتاد و نه جای در قرآن خطاب یا ربها الذین امنوا سبی خود گردانید از جمیع
اسم کریم بر سر بی و باید مشاهده جمال و کمال حضرت را در خود بی از کرم او عجیب
خواهد بود **اشارت دیگر** از ده مصروف گفته اند که در هر نامی از نامهای بزرگوار
حضرت خدا احدیت سبحانه و تعالی به نسبت به بنده مومن لطیف است تازه و عنایتی
بر اهلان تخصیص در هفت نام که در هر یک بشمارت نسبت بخواص در عوالم شلا
کبی از اسمای حضرت جل جلاله قوی است خود را باین نام خواند و کان الله عزیز
عزیز را در برابر این ما را ضعیف خواند خلق انسان ضعیفا اشارت درین است
که بر قوی است نصرت ضعیف از دیگر خود را حلیم خواند و کان الله علما حلیم
اما را عجز خواند خلق انسان من عجز اشارت است که بر حلیم است که از عجز را که اند
دیگر خود را حلیم خواند و کان الله علما حکما و ما را عجز خواند ان کان ظلوما جهولا
یعنی بر حلیم است که عجز جاهل به پذیرد خود را کریم خواند ما عجز که بر یک لکریم
و ما را در برابر ان سایل خواند و اسئل الله من فضله اشارت است که کریم سایل را بزرگوار
از کرد ان خود را رفی خواند سبحانه هو الغنی و ما را فقیر خواند یا رفیها انکم انتم
الافقر الی الله اشارت است که غنی تصدق از فقیر را اندازد خود را غنی خواند

مربنی

وكان الله غفوراً رحيمًا وما زاد من ظلم خواند اشارت آنست كه غفور را نيك
ظلم در كنار خود را رحيم خواندانه هو الفوق را از ختم بعد از كماله را مشرف
خواند قل يا عبادي الذين اسرفوا اشارت آنست كه رحيم از اسراف بنده بغير رحمت
بازندارد اشارت ديگر از رحمت خوشتر **بشتر** كانه سبحانه وتعالى يقول ايدي
مومن عارف عاشق من بمقتضاي كرم با تود كرامت بشنودن ميسر و در برابر
بر توحيد منت وضع نمي كند اگر ترا روي ميدهم اداي واجبي مي نمايم چرا كه بده
مي و برسيده است از عهد شمار و چاشت و خورد و داشت بنده برون آمدن
اليس الله يكاف عبده اگر ترا در برابر اعمال بسنديد ثواب ميدهم بر كرم من
لازم است ادا ميكنم چرا كه بر ستا چيست مزد اجير دادن جزا بها كنانا بعلوم
اگر كوهي ترا در توحيد مسموع ميدارم چاي آن دارد چرا كه عالمي و شهادت علما
مردود نيست و اولوا العلم اگر در بندگي من تقصير ميكني معذرت ميدارم
چرا كه ضعيفي و خلق انسان ضعيفا اگر در عصيان ميگوشي از تود ميگذرانم
چرا كه ناداني آنكه كان ظلو ما جهولا اگر ترا در ميان ملاه اعلي و كرويان عالم
بالاي ستايم سزاوارستي چرا كه ترا بيقيت تمام خريد ام ان الله اشترى من
المومنين انفسهم و اموالهم بآن لهم الجنة و اگر منزلت و مقام ترا بتر
جاي آن دارد چرا كه نام مني للكمال فقد وس السلام المؤمن اگر از همه عالم
ترا بر ميگزيرم قابليت آن داري چرا كه بر گزيدي مني ثم اورثنا الكتاب الذي
اصطفينا من عبادنا اگر ترا دوست ميدارم لا يقران هستي چرا كه محبوب
بجهنم و محبوبه اگر تود را فرمايي و عصيان من اسراف مي نمايي و يكتاه
اعتراف نمي كني و از هر مايي توبه و ثابت اعتراف نمي مايي و من با وجود آن
از تود گذرانم و زيادت از كناه و عصيان رحمت و غفران شمارم و زكاد
تو كرد انم دور نشماري كه من غفور و رحيم بني عبادي اني انا الهفوف
الرحيم اي و رويش چون مقصود از ايجاد عالم اظهار جود و كرم بود

واختر آدم رحمت و مغفرت چنانكه فرمود و لا تذكروا خلقهم نه حضرت رسالت
صلي الله عليه وسلم انين معني فرمود كه لولم تذكروا لاذب الله يكرم و لجاه
بقوم بل بنون و يستغفرون فيغفر لهم يعني اگر شما كناه كاران كناه نكنيد
شما را بپروان بريد و طايفه را بپاريد كه كناه كنند و از آن كناه امر تر خواهيد
تا آن ها ان ايشان را بپاريد كه در ايجاد اين طايفه و لطف و كرم باين فرقه
كال رحمت و شفقت و جود و كرم و لطف و نعم ظاهر شود لا حرم در آن
وقت كه در اهاي رحمت الهي جوش بردارد و كوه هاي كرانهاي مغفرت
فرجست بر ساحل خلقت اندازد همه محتاجان نياز مند و فقيران و در منقضا
طلبان اري طبعي كه از براي مداوي بيماران بشهري در آيد و خواهد كه
اظهار حال حلاقت خود نمايد بجان تصديان پيرد از طالب آن باشد كه كجاست بيمار
كسي نيا را و نكند كجاست معلولي كه همه اطبا از معالجه او مصروف اند
نا او مداوي ان بپاريد از د و حكمت بر كال خود نمايد فقير تو كويد **بشتر**
خلل يا رب جو تكميل ناقصان نكند تو ناقصي و همين ناقصي كال تو بس نمي بيني
اهل اشارت در تقديم طالبان بر مقتصدان و سابقان همين جمله گفته اند چو
مقصود جبر نقصان ناقصانست اهتمام در باره ايشان زيادت از ديكرانست
بدري كه فرزندان دارد و از ايشان يكي بپارست چون از سفر باز آيد اول
تفقا حوال بپار كند ما هي را كه يك فرزند دلبند او بد كرده است محافت
ويك از اوست فرزند بيشتر است تا در زهرة الرياض ديد كه مادري بود و
دو فرزند يكي فرمان بردار و صالح و ديگري نافرمان و طالح فرزند نكبي
كردارش را وفات آمد مادري بر فوت وي ناسف چندان نمود چون فرزند
اجل بر وقت رسيد مادر بپار اظهار تحسري نمود و مي گريست فرزند گفت اي مادر
بقوت برادرم نگرسي و بفراق من اين همه اظهار حزن مي كني گفت اي جان
مادره مرا از جانب او جبهيت بود كه زندگايي وي با حق و با خلق بسنديد و ترا

ان مي بينم گفت اي مادر اگر سرو کار مرا بتو تفویض کنی با من چه معاملت
کنی گفت بر تو بخشا بیم و یکد کناه ترا بروی تو ظاهر کنم گفت بعزت ان خدای
مرا افزیده است که رحمت او بر من از شفقت تو زیادت است خاطر جمع دار
چون نفل کرد در خوابش دید که بر یک کوزه جفت می خرامد از احوال گذشته سر
کرد گفت ای مادر بر من رحمت فرمود با آن کال نیکی که حضرت اوداشتم **قلت**
که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بدو بیضا بر علیه السلام که با او دینش را
و اندر الصدیقین ای داد و شد کای ده کناه را ترا و بیم کن صدیق ترا گفت
خداوند عقل عقیده فهم این معانی نوا نکند بلکه بر خلاف این حکم میکند فرمود بش
لیلا یقنطوا من رحمتی و انما هم لیلا یقنطوا من رحمتی کای ده کناه را ترا
از برای امیدواری ایشان است تا از خجالت کناه نیاورند که در سر خجالت بمانند و از ساحت
وصالت مادر افتند و اندر صدیقان از برای رفع محب ایشانست که بعمل خود غرض
نشدند که جناب کبرائی ما از طاعت همه مطیعان بی نیاز است یا او دینان المذنبین
احب الی من تسبیح المسبحین لان انهم هم فقار و تسبیح هو لا یفترقا فی
ناله کناه کاران دوست ترند من از تسبیح سبحان زیرا که ناله آنها از روی
فقر و نیاز است و تسبیح اینها از سر غرور و **الشیخ السعید قدس سره**
مشوای حاجی بچاره نمیداد که چون پیدا شود اشواق خود بخیزد اگر اوقات
بادشاهی هم افتد نیز بر کعبه کلامی کسی کو برهنه است امر و زور را در رویه نماید
خورشید درگاه نزدیک مرد خود بین بادشاهان این اند نبین باید خلا را
صد هزاران زاهدان صوامع ملکوت و گوشه نشینان خطای بچسبوت بودند
از جامه خانه قدس خلعت تسبیح و شریفی تقدیسشان بر شایده بودیم و بر
احسان نشان طعام عصمت و غلاب عفت نوشانیده اما در شراب خانه عشق
من در می بود خاری چند می بایست تا جرعه ازان در کام جانان چکانم عذاب
نفایس تجلیات جمال و جلال من از ویلای تنق غیب در جلوه گری بود دلداد

مکان

چند می بایست تا در میان شوقشان سرگردان گردانم کاه و در باش قماری و التراب
و رب الارباب بر فرق روزگار ایشان زخم و کاه تاج و دیاج و هو و هم که انما کنتم
بر هاله همت ایشان زخم **قلت** از شیخ ابواسحاق ترازو گرفتند الله جل
کوی گفت که شیخ سهل بن محمد بن سهل در مناجات خود گفته است الهی اگر
بناشم مرا حیران کنی و اگر ت بشناسم مرا ویران کنی اگر قصد کنم بر من ناوان
و اگر بازگردم مرا بقرار گردانی در هاله ام باقی هیچ نمی دانم چون کنم هرگز
بنظر سلطان جمال بنواختی فاما له انسر فی النسر و هرگز را چون کوی و صیدان
الناختی فاما له انسر فی طیس **رباعی** تا چند سرادق جلالت بیستم لب تشنه بسوی
اب زالت بیستم بیدار حجاب کون کز دیده جان در هر چه نظر کنم حالت بیستم عفت
با نهای عارفان را با استغناء در کانون اینلا یکداخته تجلیات جان و لهای سوختن
بتوید رضا و امید با بنواخته **رباعی** دل را که بنار هجر یکداخته آخر بوی وصل
کونین مرا از نظرا انداخته شد ز سر آنک نظر می گیرم من انداخته ای درویش حال و ی
لعل خورشید جلوه میدهد که انا عتلا نکسر و کلوب هم وی عز خویش اشک و صلیکد که
مالقتراب و رب الارباب جلال و بی همه کوی که ترا کنک میکرد اند من عرف الله کل
لسانه جمال و بی همه کنک ترا کویا میکرد اند من عرف الله طالع اله من شهد جلاله
احزان و من شهد جلاله زالت احزانه عبق و استهلاک جلال اوست و قلوب مستضر
جمال و العارف الرومی فی الشیخی قدس سره هر که او بیدار تر رخ زری تر هر که او آگاه تر
هر که در تن روی درد یوار کن نهانشین و ز وجود خویش هم خلوت کرین بعد ازین
دست ری گفتار نیست بعد ازین با گفت و گو بهم کار نیست راه فانی گفته راه دیگر
را که هشیاری کناه دیگر است انشی در زده بهر دو تا یکی بر گز باشی ازین هر دو
ناگز باقی برده هم را نیست همنشین آن لب و او از نیست چون بطرف خود بطرفی
مرکزی حزن بخانه آمدی هم با خردی ای خبرها از خبر ده و خبر تری ترا کناه
تو بر جسته و خوی از برای جسته و خوی من نمی دانم تو می دانی بقی حال و قالی از

ورای حال و قال عرفه کشته در حال و احوال عرقه فی که خلاصی باشد شش
یا بجزن دریا کسی بشنا بدش اینست خورشید نهان در سراسر شیر خرد در بستان بره
اینست دریای نهان در زیر گاه با مرین که تو مننه همین تراشتبا ده چراغ ارجا حاضر در کما
هر یکی باشد بصورت بخیران فرقی خوان کرد و نور هر یکی جوت نورش روی آری یکی
که تو صمد صیب و صدای بشهری صد تا یک شود و چون بقصری در معانی قسنت و اعلا
در معانی تجزیه و افراد نیست اینجا دی را باران خوش است پای صبی کبر صورت کبر
صورت سرکش کد انان کن بریج نام بی زبانی وحدت جبرک و سرش کد زنی هانی
خود کلا ز دکای دلم موی او او تا بد خود بد لها خوشش با او بد ز دهنه درویش
نورمان تا او را بد حساب ختم شد الله اعلم بالصواب **حدیث الثانی فی باب**
عن محمد بن الخطاب رضي الله عنه انه قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم جالسا فقالا لهما
اي اهل الايمان افضل قالوا يا رسول الله انك اياك قال هم كذلك وحق لهم ذلك وما
يبتغهم وقلنا انزلهم الله بل لنزل الله انزلهم الله عليهم قلنا يا رسول الله انك اياك
قال هم كذلك وحق لهم ذلك وما يبتغهم بل غيرهم قلنا يا رسول الله فممن هم
قال اقوام بائون من بعدي هم في صلاب الرجال فيؤمنون بي ولا يرونني ويحبون
الويرة المملوك فيقبلون بما فيه فهو الا افضل اهل الايمان صدق رسول الله
هذا حديث اخرجه الامام الترمذي في تفسير قوله تعالى الذين يؤمنون بالغيب
والشيخ الكامل المتحدث ابو بكر بن اسحق افكلا با دي في حاشي الاخبار بقدر الله رجا
خبري يگو شمد ز فای عالم جان کرد دل از زبان غیبی بشنید را ز بهمان خبر نبوت این کرم
غیب کرد طاعتی تو عطا ی از دی بین زیرای جا کساران تو مگر خبر نداری که مفسلات
مکنا دلفق باری در کجای احسان بگو درین عبارت چه میگذا شارت ز تو بدین یاد
بجدا که جان برافشان هله عاشقان بشارت که موصول شد شارت بد مید صحت
که شدت شام هجرات بخلاصی است طالع شب و روز زمین طالع که در کس است
طالع بدل تو نور یان تو ز جام عشق صبی بگز رو خرد بر سی کز باد الهی شب و روز

بلیست

عورت در عید بزم شاهي بطلب ي الهي و زان شراب خواهي زمين بيا و بستان حديث
اينست باشارت مقفون و خبر بستان با بشارت مستحوت اين حديث سر برده از لبت
پرسر سر بستان گشرد و صاحب لطف قد هست بر بياض اصحاب اسم ما را با تار جود و گرم
نشا کرد اين حديث دلال باز اهدايت است در چا رسوي اول هاشم علم و عمل بر منظور ان
عنایت انزل و طالع بان کفایت لم یزل عرض میکند دلاله اسرار عشق و محبت که هر ایس
نفا بستان تجلیات جای را از و پای تنو حلائی بر عاشقان لا اله الا الله مید هد خورشید تا بید
که از طالع جود و گرم که چنان جان هروردگان الا و نعم و ابشاع ايمان و فروغ نور عرفان
منور بود اودا کتاب عنایت از لبت که بد و توفیق لم یزل هدایت ابرو و اوج مونسات
و سر را را شایع عارفان را بشقا بگو حقایق مرین و ازهار اسرار منور صکر داند یی
که از نغمه زان رحمت رحایت که زو اهر جها هر عرفان از درج عالی برج هلا افضل
اهل الايمان چه بگنایان دان من اخر الزما یی نه بدرد و اراسر بر قرب است دور
محمد محمدی علی الله علیه وسلم را که داخل معجودان هم اقوام بائون من بعدي المبین
قبول و دره و وصل قبول نبوت ی را مید هدایت الله صل الله علیه و آله و سلم را که
ما هم قلنا که نامه و نامش مبارکت این بگو شاد بستان که امد حخته قال با هد هدس اگر کجا
ما رکت در احديث او نظر بد مید هد خبر معلوم میشود که کلا ش مبارکت انرا که صحت
و شام بود ری و هوای از صحتش حخته طالع و شامش مبارکت انکس مبارکت را بستان
او ای من غلام انکلا ش مبارکت این خبر بستان که مصلحتان صد و رساوت و متجربان
لا رس سادات رضوان الله تعالی علیهم اجمعین روایت اختراجات سادات فرج بیج
خلیل روح فرخ اسمعیل بحر خصم و علو از لبت و گوهر سر بر سرخ روی بعثت الی الله
ولا اخر ارام سیخای الم شرح محبوب دل و پای نا املح سلطان منصور را وای عری
و نور و قهرمان صاحب طغرای و ما انیکم الرسول فخذ و ساکن خلوت سرای هم
القیل الاقلیل هزار دستان الحات سرای و رتل القرآن شریلا ان تو بختش انجم فلک
در بختن ملک ان محرم حره با حرمت لم یحرم ما احل الله لک نسخه اعزاز دوستان حق

مدر

آیت یادداشت و آناه هم تعقیب هم مهلت جان گذار شما نشن خطاب با عتاب و وعاد
چنین مبین او مطلع انوار فرج و شمع انوار فرج بودند آن احسان او شریف تضرع
عالم علی النبی من حرج بود **رابعی** ای بسمل گذار یعنی که تو بی و می محمد اسرار باری
مگر که نشان زد دوست می چست یافت هم از تو بیابدان نشانی که تو بی **نعت خواجه مسکین**
که چون عروس طلعت و طلیعه عبادت را از حرم خود جدا کنی بفرقه تخت حرای می بر سر نام
ناکه جان بدست لطف و احسان باز دارد به بختی نه انکه بر بکاز سر نه بر فقه ات
گو به باشکوه را بعلوم تفکر می بخود ناکه تبلیغ و حی ارا و مع عزت امرونی در امان
جانش افتاد خورشید رسالت از شرق عنایت بنات دست بقاری قیامی قد و قیاس
خلعت نبوت در کارخانه قنوت بیاقت جبرئیل امین علیه السلام از نزد حضرت رب
العالین جد و علا در رسید که اقرار با اسم ربکه انذی خلق طوطی زبانش بر زمزمه بیان نه
آمد که است بقاری نه از آن بود که مقلد بصیرتش بعشاه است پوشید بهر ولیکن
سفر برک واسطه غیله شد طاقت سفرش سفیرش نبوی بطورت وحدت زحمت
کوتاهت برمی نانت تا جذبات از غل و حی انهی شهید شهود نور خیده که حرارت محبت
انشی عشق در سینه با سکنه او برافروخته طبیب حکمت الهی روزی چند از حال
فرمود هر روزه روز قتل سیاست بر در محرم رسالت نهادند از عجب و بی رایی نظر
ایات قرآنی باز ایستاد و کفار و زبان انکار یکفاد اندک گفتند ان رب محمد و الله و قلا
این قدر نداشتند که این نه از ان بود که بخار از ان روزی از ان نوبت بشیبت بر صحنات
آیه کشف معانی حقیقت نشت بود ولیکن دست نقش بیان قدم پرده زربفت
قسم در کارگاه جاشگاه می یافت **کوالضحی** فروع با انشاع و ضو ششعته شعاع
او بر عتقا و موشیا ناکه می یافت که **والله اذا سجد** یعنی ای پیک تبلیغ رسالت در
حکمت که لحظه قرار گیر که بر نقد بر صانعان می نویسد و محاله ایام سحر
و دایع از نامه اختراع کفاره می کند که **ما و دعک ربک و ما فانی** ای سفیر مشا که
ملکوت وای امین دفا من خزان حیرت ساعتی در یک بشریت با شتاب عاج

مژدهت بر بام بروج بلور و آخرت نعیم و مستی بادنت در صفة رسالت بر تخت
جلالت و سر بر پادشاهی بی شکسته رضا و بر عنایت بر صفحه صفحه آخرت نفس کشیم
و بجای هر دردی و رزای و مرایه لاله در گلستان و دود و باغبان سرادت
مکنما نسیم که **لله در که کجی که کجی که کجی** ای شاخ باغ حکایت وای ششاد
دری با بهجت اکثر دبدبه دمدمه سبوم مجویم کفره لجز روح نازنین ترایان
اینگه یزدان و در نا زبرد عنایت در باغستان کفایت از مهر نزهت جان با هدایت
شیر و یابندیم که هرگز صحر خزان احزان پیرامن دامن آن گلستان نگزیند
صفا و آسایش شفاعت بیرون دادت پیرو صفت است و امید میکن که **تو آن**
تو آن در میان عرفان در میان احسان در صدف بطف برورده لبست ریلای
بشاکی رهایت از پرده عنایت بهر آورده که **آتم چید که چید که چید** وای باجمه توان
کعب جلوسست جلی عشق لم نذیک که در فضایی صحرای شام زما را احتشام از
قطار نام گسیخته بودی ما پند رفته صیحه جبریل از بی راهه غوایت بجا ده
هدایت آورسیم و بر مرکب سعادت در عاری حیایت بکاروان حفظ
و عنایت رسانیدیم **و تو چید که چید که چید** ای بادشا، ملک فتاعت وای
شهر و امیران شفاعت ای امیر بی نظیر ای کام شلی ای فقیر و پذیرا فقر
نور که مقادیر این دایان ملک و ملکوت و مفاخر کسوز روز خظایر جیروت
جیبی لب تمامه تونما دسیم و خنه خطبه غنا و زنه زمزمه استغنا کنش
عروش نور رسانیدیم **و تو چید که چید که چید** تو نیز از انجا که قاعده
مؤنسان است اگر عربی دل شکسته بای کسی جگر خسته از دارالشفا
نور شری لطیف جرید نوش شهر فی نیش فخر هو الله او میکن **فاما التیثم**
فاما التیثم اگر بی نوابی مبتلا در باغ گرامت خطا سنزلت
نماشی کلها اگر ارام و با تمنای انعام ناید ترک سر و ولتی و با سوسن سعادت

بالرب **عشرون** شهر **نصبت** **عشتم** آنک غنايم را بروامت او حلال کرد ايندند
 و اهل کربن الغنايم و پيشنان غنايم را جزا نديا خود بايست بر دنا تشن
 از اسنان بيا مدي و انرا بسوختي **نصبت** **عشتم** آنکه همه زمين را بر اي و **نصبت**
 وي مسجد ساختند چنانچه فرمود و جعلت لي الارض مسجدا و **نصبت** **عشتم** اين
 بود که آن مسجد بيقميري نامت را چيز بودي زميني تا کردن و در مفرها
 از چوب ساختند با خود همراه با يسي بود که بران چوب بيقميري تا کرده بودي تا نماز
 امت بران چيز بودي **نصبت** **عشتم** آنکه گاه را بر آنحضرت و امت در چشمه کباب
 دادند چنانچه فرمود و ثرا بها و پيشين به شيم سرخص نبودند **نصبت** **عشتم** آنکه
 بر کافه خلايق معجزات شد و هر يك از انبيا ما تقدم عليهم السلام بقوي مخصوص
 معجوت بودند و رزوح عليه السلام اختلافت بعضي گويد و بعضي معجوت
 بود بر همه ادميان وليكن آنحضرت صلي الله عليه وسلم معجوت بود بر اديان
 و بر اديان چنانچه فرمود بعثت الي الخلق كافة **نصبت** **عشتم** و **نصبت** **عشتم** آنکه ختم نبوت بود
 با جود آنحضرت شد و عيسي عليه السلام کرم در اخر الزمان فرود آيد اما هم نبوت
 محمد صلي الله عليه وسلم عمل خواهد نمود چون عالمي از عالمات است محمد صلي الله عليه وسلم
نصبت **عشتم** آنحضرت را تقويت و تايد فرمودند ملايكه عليهم السلام که قال
 الله تعالى يلد ذكرا و يكرم بكم خمسة الاف من الملائكة **نصبت** **عشتم** **عشتم** آنکه حق تعالي
 آنحضرت را رحمة عالميان خواند که و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين تا آنحضرت و جبرائيل
 و مائت باين صفت متصف بودند که قال عليه السلام حيرو خير لكم و مائت باين صفت
 و در حديث است که چون حق تعالي با استي خير ايشان خواهد و رحمت و اسرار
 ايشان حکم کند بنيان امت را پيش از ايشان از عالمي بر دو بعضي گفته اند و بعضي
 آيه و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين بايده ايه و رحمة للمنافق بايمان من الفضل و رحمة
 للاحکاف و ربي خير العباد **نصبت** **عشتم** **عشتم** آنکه در زمان بعثت آنحضرت شيا
 انسان با ستراي سبع بواسطه شهاب ثواب ممنوع گشتند که قال الله تعالي

و حفظا

و حفظا من كل شيطان مارد آنجا که فاتهعه شهاب ثواب و پيش از ان ممنوع
 نبودند **نصبت** **عشتم** آنکه اسرافيل عليه السلام را آنحضرت گاهي نزول مي فرمود
 و بر هيچ بقميري ناز انگشته و در حديث است که اسرافيل عليه السلام بر من
 فرود آمد و حسن بل عليه السلام بر طرف راست و ميکايل عليه السلام بر طرف چپ
 و اسرافيل را بخير ساخت ميان آنک با دشا هي اسم باند به بقميري و من اختيار
 ان کردم که بنده بيقميري باشم و در ميان دو چشم اسرافيل عليه السلام ايشا
 مشاهده کردم **نصبت** **عشتم** آنکه چون حق تعالي ذکر توبه و غفران ايشان
 السلام فرمود اول ذکر زلت ايشان کرد و بعد از ان قبول توبه ايشان باذنه
 در نامه انم گفت عليه السلام و عيادي دم ربه فقوي ثم اجثيه ربه فتابع عليه
 و هدي و در شان توح عليه السلام فرمود فلا تالثن حالسرك به علم ابي اعلم
 ان تكون من الجاهلين و در قضا بولس عليه السلام گفت و ذا النون اذ ذهب ضا
 فتمن ان لن نعد ربه فنادي في الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
 فاستجبت له و نجيتك من الضمير و رقصه دا و زلفت عليه السلام با و دا و انا بعلناك
 خليفه في الارض فاحكم بين الناس بالحق و لا تتبع الهوي فيضلك عن سبيل
 الله و رقصه موسي گفت عليه السلام فو كره موسي ففضي عليه قال هذا من عمل
 الشيطان انه عدو مبين قال رب اغفر لي فغفر له اما چون نوبت به بيقميري
 ما سيدي صلي الله عليه وسلم اول ذکر مغفرت فرمود بعد از ان زلت عفا الله عنك
 ثم اذنت لهم که خاطر خاطر آنحضرت بحال من مقلد صواب ندارد که اول ذکر زلت
 کند و بعد از ان ذکر عفو و مغفرت و از اين نيگوثر تر هست که و باره آنحضرت
 کرم فرمود است که يا و مغفرت فرمود و اصلا با ذلت نکرد چنانچه فرمود لا تمقا
 فترت عما بينا ليغفر لك الله لما تقدم من ذنبك و ما تاخر خير فتح را مقدم داشت
 و بعد از ان ذکر غفران ذلت ميگذاشته و اينده فرمود و ذنب را مستور است
نصبت **عشتم** **عشتم** آنکه هر چه انبيا ما تقدم راعليه السلام بعد از رسال عطا فرمود

انحضرت را بي سوال ازناي داشت ابراهيم گفت عليه السلام و تا بخدي يوم
يعثون در شان انحضرت وامت او فرمود يوم يا عزي الله النبي والذين
اموا به نور هم يعني بين ايد يهم و بايمان هم موسي عليه السلام گفت
رب اشرح لي صدري در شان انحضرت فرمود انم تشرح كذا صدر **فضيلة** **نور**
اكن ذكر انحضرت را بليد كرد اينه چنانچه فرمود و رفعت لك ذكر كذا يعني نام را
با نام خود قرين كرد انيد و كلمه شهادت و انا و تحيات و غيران **فضيلة** **بسم**
اكن زجات طاهرات انحضرت را بر اي تعظيم و كمان دوستان كرد اينه چنانچه
فرمود النبي و آل بي فوضين من انفسهم و ازواجه اما تهم و بغير فرمود
و ما كان لك من نود و رسول الله و لا ان تنكحوا من بعده ابدا و كونه
سبب نزول اين آيت ان بود كه طه بن عبد الله گفت اگر بغير علي عليه السلام از دني
نقل كند و من با هم عايشه را بنگاه خود در ارم **فضيلة** **بسم** و كذا چنانچه
از پيش رو خود ميديان قافا خيز ميديان دليل حديث صحيح انتمو الر كعب و السجود
فوالله اني لا اكرم من وراء ظهري يعني گفتند مردان زين رويت و قوفت بر حال ايشان
و امام احمد حنبل رحمه الله فرموده مراد بيت عين است و امام زاهد ي صاحب
قينه در رساله ناصريه آورده كه ميانه و شانه بغير صلي الله عليه وسلم در چشم
بر مثال سوار سوزن بود كه بان سيد و جامه مانع ان نمي شد **فضيلة** **بسم**
اكن شرايعت وي ناسخ همه شرايعت و هيج شريعتي با قياست ناسخ شرايعت
ناباشد **فضيلة** **بسم** و كذا چنانچه تو را بي بود كه هرگاه در افتاب و باران
دني سايه انحضرت بر زمين نيفتا دي و دعاي انحضرت كه فرمود اللهم اجعل
نوراني قلبي تابا چنانكه و اجعلني نوريا و اعظم لي عندك نور ما يدي ان معني
و در حكمت اين فضيلت لطايف بسيار است در محمل خود مين كرد دان الله تعالى
چشمش نداشت سايه و الحق جنين بود زيرا كه بود چهره با كشت ز نور و **فضيلة**
بسم چنانچه اكن در تاريكي جهان ميديان كه در روشنايي چنانچه حديث عايشه رضي الله

و علي است **فضيلة** **بسم** اكن مرورنا و ب بود يعني چنانچه فرمود
الناس و ب من الشيطان **فضيلة** **بسم** اكن مكرس بر بدن مبارك وي نشست
چنانكه مكرس بر همه جزيي نشيند بنا يلايشي بان مقدار بر بدن انحضرت رسد
بسم طواي بين انبياسي و بين طرفه كه بر تو مكرس نيت **فضيلة** **بسم** **بسم**
اكن خداوند سبحانه و تعالى انحضرت را حبيب خود خواند با بلغ و جبي قوله تعالى قل انكتم
عنون الله فانتبهون يحبك الله ابن عباس گفت رضي الله عنه كه جماعتي از صحابه
نشسته بودند و با هم ميگفتند ابراهيم را عليه السلام حق تعالي بخت گرفته و بخت
عليه السلام بخي خود گردانيد و عيسي را كذا و روح خود خواند و ادم را سر به خطا
ازاي داشته بغير صلي الله عليه وسلم از خانه بيرون آمد و گفت كلام شما را
شنيدم بمرسي كه ابراهيم خليل الله و موسي نبي الله و عيسي روح الله و كذا او و ادم
صلي الله عليه است چنانكه گفتند اما بايد كه من حبيب الله ام و لا **فضيلة** **بسم**
بسم اكن دني را از زمان آدم تا با نقر ارض عالم با انحضرت مكشوف كرد انيدند
كاهمه احوال معلوم فرمود و ارا نرا بعضي ازان احوال واقف كرد انيد چنانچه
فرمود در بيت لي الارض شريت مشارقها و مغاربها **فضيلة** **بسم** **بسم** اكن **بسم**
و در اين عالم مشاهد چنانحضرت خود مشرف كرد انيد قال الله تعالى لقد را ي
من اوتقوا به اكبري و هيج فردا از افران خلايق اين ميسر شد **فضيلة** **بسم**
اكن او از بهترين قبائل بيرون او را چنانچه خود فرمود ان الله اصطفى كنانة
من ولد اسمعيل و لصفطي مرقريش بني هاشم و عايت درين معني بسيار
بسم اكن امت او را بهترين امم كرد انيد كما قال الله تعالى كنتم خير امم ابخر
شائس تا سرورن بالمعروف و تنهون عن المنكر **فضيلة** **بسم** و در اجماع
است او را حجت قاطع كرد انيد كه هيج امتي را اين معني ميسر نبود كما قال عليه السلام
لا يجمع استي على الضلالة **فضيلة** **بسم** اكن امت او را در قيامت بر جميع امم
گواه گرديد كما قال الله تعالى و كذا كذا جعلنا حكم امه و سلطان كنوا شهدا علي

فصل سی و نهم آنکه امت آنحضرت را از اسم انبیای دیگر زیادت کرد استلجاب
 چهارده آنکه اهل بهشت است محمد باشند صلی الله علیه وسلم کما قال علیه السلام ای
 ان کونوا فی هذه الجنة **فصل سی و نهم** آنکه تکالیف و اصارا بر ما باقیه از امانت آنحضرت
 برداشت کما قال تعالی و یضع عنهم اصرهم و الاغلال الی کانت علیهم **فصل سی و نهم**
 آنکه اجابت آنحضرت را بر امت واجب گردانید بر تبه که اگر در میان نماز باشد و آنحضرت
 بخواند اجابت او بر ایشان واجب بود و نماز شام باطل نشود بدلیل قصه ای سعید
 العلوی در صحیح بخاری و قصه ای بن کعب در ترمذی **فصل سی و نهم** آنکه هر کس
 آنحضرت را در خواب بیند حق و صدقت و چنانست که در بیداری دیده آنحضرت را که قد
 علیه السلام من سرائی فی المنام فقله ای فان الشیطان لا یتحمل فی **فصل سی و نهم**
 آنکه او کسی که فردای قیامت از قیوم بر خیزد آنحضرت باشد کما قال علیه السلام ان ابا
 من تنشق عنه الارض **فصل سی و نهم** آنکه فردای قیامت مرتبه شفاعت را آنحضرت
 مسلم باشند و آنحضرت را چند نوع شفاعت باشد یکی شفاعت عظمی در میان اهل
 موقوف بعد از آنکه زهیمه انبیاء نمودند شوند با و ملحق گردند و خداوند در حدیث صحیح
 شده دوم در شان جماعتی که بی حساب بهشت روند سیم در حق جمعی که مستحق ملائکه
 و وزخ شده باشند چهارم در باب طایفه که محبوس و در سجده باشند و بوسیله شفاعت
 آنحضرت خلاص گردانند پنجم در شان گروهی که در بهشت در آمد باشند بواسطه شفاعت
 وی درجه ایشان بلند گردد ششم در شان بعضی زکات یا تحفیه عذاب و بی شونده که
 در شان ابوطالب نافذ گردد هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا نقل کنند که حضرت
 فرمود من استطاع ان یبوی بالمدينة فلیبوی بها فانی اشفع لهن بیتی بها
فصل سی و نهم آنکه روز قیامت لواحق و جند بدان حضرت مخصوص باشند که فرمود لواء
 الحمد یومئذ یبیدی و قاضی انبیا و اولیا در بر لواء وی باشند آن روز کما قال علیه
 السلام یا سید ولد آدم یوم القيمة و لا یخروید لواء الحمد و لا یخروها من یدیه
 یومئذ آدم فمن سواه الا و هو تحت لواء **فصل سی و نهم** آنکه او کسی که در بهشت است

آنحضرت باشد کما قال علیه السلام ان اول من یرفع باب الجنة جود و بهشت بگویم فایز
 گوید کسی که بگویم محمد گوید **فصل سی و نهم** آنکه برای هیچ کس در بهشت نگذاریم پیشتر از ابراهیم
 نور و معجین است و بی پیش از هیمه امتان بهشت در آید جانا جودش صراح و توت
 و امانت آنحضرت بر ما آشفته است **فصل سی و نهم** آنکه حضرت مورو در کسب حاجی است
 مورو با آنحضرت در قیامت مخصوص باشند کما قال الله تعالی انما اعطینا ک الکوشر
فصل سی و نهم آنکه مقام محمود که در مراتب علیه معدود است از آن حضرت خواهد
 کما قال الله تعالی علی کل شیء ربکم مقاما محمود **فصل سی و نهم** آنکه وسیله که اعلی
 درجات بهشت است با و سلم است ابوهریره گفت رضی الله عنه آنحضرت فرمود علی
 الله علیه وسلم سلوا الله تعالی لعل الوسیلة یطلبید از حق تعالی برای من و وسیله
 گفتند وسیلت چیست یا رسول الله فرمود اعلی درجه است در بهشت که بان درجه
 مرشد الیک مرد امید میدارم که آن مرد من باشم **فصل سی و نهم** آنکه آنحضرت در
 خلافت بود از روی خلق یعنی صورت و خلقت و تناسب اعضا کما قال ناعنه علیه السلام
 و لا بعد سله و از وی خلقت کما قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم **فصل سی و نهم**
 آنکه عظام و عطا یا بر آن حضرت حلال بودی که راحت بخلاف دیگر حکام و ولایه **فصل سی و نهم**
فصل سی و نهم آنکه امت او را از چند نوع بزرگوار آنحضرت محفوظ گردانیدند جنانچه حدیث
 ای و قاضی علی الله عنه روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسجدی بنا نمود
 فرمود در آن گهت نماز کرد و ما نیز موافقت نمودیم و بعد از نماز دعای طویل
 سر و رخ داشت و بعد از فراغ از دعا فرمود که از حق تعالی سه چیز خواستم
 دو در جزو قبول اقتاد و یکی آن مبلغ شدم اول خواستم که امت من بقسط هلاک
 گردند یعنی بر وجه عموم بمن از آن فرمود دوم از عرق محفوظ باشند
 یعنی بر سر عام جود قدم منجی علیه السلام پس عطا کرد سیم خواستم که امت
 ایشان جلا بخلاف واقع نشود منع فرمود **فصل سی و نهم** آنکه در کتب و صحایف
 انبیاء ما تقدم علیهم السلام ذکر و گفت آنحضرت و ختم پیغمبری بر وی نماند

عسی

و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدر مسمون آن حضرت داده و همچنین
اخبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور آنحضرت بیعت و بیعتات قال و لغوی
و حال وی اخبار نمود اند و که همان و عزت و جنان بر صدق نبوت آنحضرت کما هی الله
و عظمی و اکابر و فرزند ماضیه بواقعات و ایمانات و خوابها صافه که داله بوده بر حق
بر کمال آنحضرت بر بیعت آنحضرت و وفوف یافته اند و بشارت داد و بشارت اهل سیرا
بسیار میگویند و آن یکیک در کتب ایشان مذکور است و در صحاح و السنن و میراد آن نمود ایم
و این مختصر احتمال نتواند نمود **فصل در فضیلت قرآن** آنکه قرآن کفاظترین کتابهاست از هر
آنحضرت و امت او فرستاد و اگر هیچ تفصیلی دیگر بغیر از اعطاء قرآن مجید مرا آنحضرت
نمودی همین مقدار در تفصیل او بسیار بنیای علیهم السلام رسیده بودی و **فصل**
و نیز کوی و تنای قرآن احادیث و اخبار بسیار است در کماله الحقایق آنحضرت را
حلی الله علیه و سلم نقل میکند که آنحضرت فرمود و جعل القرآن فی اهل بیت ثم انی
فی النار ما احقر و اگر قرآن را در پرستی دارند و آنرا را نشر اندازند سو زدن
در دل دوستی دارند آنش و پنج را با وی چه کار باشد **لطیفه** در بیان صحابه
عنه شریفی داشت که آن سر بدن محمد صلی الله علیه و سلم بدن الاخر هم
علیه النار هر دلی که بدن آنحضرت را بساید آنش و پنج بروی حرام کرد و چه که آن
می بری که دلی را روح الهی بساید که کند که ا و حیة الیک و فاحش امر آنجند بدن محمد
صلی الله علیه و سلم می بسوزد آنش و پنج می یافت اینجا که روح حضرت خداوندیش
جل و علا بساید و آنرا از و پنج بر عهد عجیب و درین معنی لطایف و نکات و اشارات
بسیار در تفسیر بقرآن آمده ایم اما اینجا اکتفا یک لطیفه سجدیه می نمایم
و از حلال مضایق و شایع قرآنی یک چیده می نمایم ای بنده محمدی باین سعادت و شرف
باش که کتابی دادا ند که کج کجسته و بیبا رکت نام و کتاب اول شاه الیک مبارک
بر فلک هدی زهره روشن جبین است هدایت حایت او و آنکه آیات الکتا الجبین
است واحد سر احد فلاک دین است قاصد مقاصد کربین است باز بسند

بر و از شر زانو و بدست ببلبل بند آواز غفر سرمد است صاحب کمالیت که در
نصاحت او از قلیا تقی بنویس من مثله در می اندازد صاحب کمالیت که در
مالحت نمایانیه اما المظهر و در مدید هد خورشید طلعت است که مقدمه
ها که جانش قلاعود برب الفلق و موزمه جنود جلال الشرفا افسیم بالشقوق است
عطاره فطنتی است که در کتب تعلیم و مدرسه تکریمش صحابین منزیه و لطایف
انجیل یک ورق است هر انبی از و اشارت است و عصاة است را بشارتی هر باری
در برکتی است و دللهای بزرده را حرکتی هر تازی از و توفیق است و جبهه کشای
شاهد تحقیقی هر تازی از و ثواب است و نمایند راه صوابی هر چینی اچینی است
و جبر جنت را شنی هر چای را حلاوت است و کل دل بحب انرا طراوتی و هر خای را از و
خیریت و طیر دل را دلا مکان سیری هر دالی را دالتیت و دل بحب انرا در مقام
ادلا الحالی هر دالی را دوقیت و ارباب باطن را با وی شوقی هر دلی را رابری
است و بر و حلاوت حق تعالی ایتی هر زلی را زینتی است و مطلوب عارفان را کفایت
هر سینی را سیریت و جان احسان را از و برکتی و بری هر شینی را شرفیت و در و
عذر معانی نهانی را حدی هر صا دی را صیانتی است و موجب اظهار دینانی هر صا
صبی است و اگر قدران نای حیفی هر طای را طوریست و موسی دل عاشقان را
درو می نوری هر طای را ظهور اسرار است و با هر سیری عجزه دلداری هر عینی را
عیانی است و از عالم مشاهدت نشانی هر عینی را غیریت و در مطالعه اشراق
الوار معرفت حیرتی هر قای را فراستی است و نقطه جامعه کیاسی هر قای
نوریت و متوجعان بارگاه الله را قریبی هر کای را کمالیت و منزویان را ویه
همبران را وصالی هر لای را از و لوحیت و جان جویندگان بجه جنان را راجی هر لای
مکرم است و پنج روح مشتاقان را فکلی هر لوی را بنای عظمی است و باغ
بلخ و هر حکیمی هر و اول و جدیت و رفا صان عالی معنی را مجیدی هر لای
هدایتی است و حال بنیان الفقر فخری را عیاتی هر لام الفی از و کمال و معنی

قلب

وکنند و ز علوی حکمتی هر یابی را از یقینی و سلوک طریق تحقیق نامعینی است
اول فصل در بیان فضیلت کتاب الف و لام و میم این در کتابت کتاب کریم و نگ
زدایی دل اصحاب و برب بردگشای رخ اسرار غیب قرص شایسته صیاح ذم کرده
طلوع از افقش دم بدم هست قلم میدق فرمان او لوح یکی فذکد یوان او مایه
دیع معانیست این قاعده سبع مثانیست این مطلع انوار یقینی است این منبع اسرار
ایستگن این **نصیحت چهارم** تا بداند حضرت است معجزات با هرات و کرامات ظاهر
جنانچه با حق بوق گفته اند که مصطفی راضی الله علیه وسلم معجزات همه بیفهم بران
دادند و از همه کلام نیندند **کرمی** را کشتی کرامت فرمودند تا بر روی آب رفت
از برای معجزه آن حضرت سنگ را بر روی آب روان کردند و آن چنان بود که چون
حضرت عکرمه بن جهل را با سلام دعوت فرمودند معجزه طلیعه در برابر حضرت عکرمه
اب بود که بر گردان سنگها چیده بودند فرمود و نیز آن سنگ رو و بکوی محمد ترا بخیزد
عکرمه رفت و سنگ را بخیزد آنست سنگ در حرکت آمد و بر روی آب روان شد
و آمد و در مقابل حضرت ایستاد و مقررات است که فراب جریان سنگ بر روی آب
زیادت از جریان چوب بر آب **و نیز نشانی** سخرا بر اجماع علیه السلام کردند که در روی هیچ
تا میر نتوانست کرد مصطفی راضی الله علیه وسلم سرب بود که هر چه دست حق پرست
آنحضرت بوی رسیده بودی انشرا در آن تصرف نبوی جانشین انشرا کلام رضی الله عنه
ضیافتی بود و خادم را فرمود تا مندی ملی هیچ بیا و رزد و در نور نفسان در انشرا
اقتلند و چون بیرون آوردند انشرا همان هیچ تا نیر نکرد و در حیرت آنرا زجر کرد و سحر
پاک و شفی گردانید بود و بر همین منوال در سفره ابوالصدا روایت و او را است
و ان یصرف مسافر و است مبارک آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و نیز روایت
که فردای قیامت خطاب یا نسر و نسر رسد که فرمان بردار محمد باش هرگز فریاد
و هرگز فریاد برافروزا **کرمی** علیه السلام روان شدند اب از سنگ کرامت
کردند قلنا اضرب بعضاک الحجر فان فجرت **نصیحت پنجم** بیفهم بر ارضی الله علیه

حدت شدت اب الزمان انگشتان از برای داشت طبر عبد الله انصار ی کوی
رضی الله عنه که در جزوه خیمیه سردم از نشانی شکایت با حضرت بردند فرمود
مغفرا بگوید حاضر گردانند قلمی او بردند قد روی اب در قهری و یی دست مبارک
خود در آن حرف در آورد از میان انگشتان آن سرور حضرت احدیث جل و علا
انجبار اب نمود و جنانکه از چشمها بر جوشید پس بلیک را فرمود تا بداند که حق علیه
الطهموس و البیارک و البرکة من الله تعالی همه یا ران از ان اب سیرا گشتند
و ضوها ساختند از طبر بر صیدند که شامان دوزخند کس بودید فرمود هزار
و ایند کس بودیم و اگر حد هزار کس بودی کفایت بودی و مقررات است که روان
شدن اب از گوشت و پوست اعجب است از روان شدن اب از سنگ **کرمی**
ضیه السلام شتر عشا از معجزه صابرون آوردند از برای خواجه ماضی الله
علیه وسلم از ان غریب تر بیرون آوردند جاعی اریکان از انحضرت
معجزه طلیعه اند دعا فرمود از کوهان ناهه درخت خرما بی بیرون آمدن فی
العالی را آوردند و حاضران از شرف ان تشاو کردند پس هر کس که از ان یکا کما
که ایمان خواستند او را در طب ان نخله در دهان وی بقایت شریف و بالذات
است و هر که انوفیو ایمان خواست بود ان رطب در دهان وی سنگ می شد
نصیحت ششم اندک ناهه صلیع یا صلیع علیه السلام سخن نگفت و با آنحضرت چندین
نوبت شتر سخن گفت جانشین و او نیست که سر و بی حضرت با جاعت یا ران نشسته
بودند از دود شتری روی بایشان بسره تمام می آمد جانشین بعضی از صحابه
نرسیدند که شاید شتری هست باشد و گزند بر سار حضرت فرمودند که این
شتر با ستغانه می آید تا شکایت کند از صاحب خود که او را کار بسیار فرموده
و بخارا نکه داشته و اکنون خون او میخوهند بپزند بعد از ان نزدیکی
آنحضرت آمد و پیش آنحضرت بر زمین نهاد و نیز بان فصیح گفت یا رسول
الله صاحب من مدنی مرا کار فرموده تا بر شدم اکنون شتر بخارا نکه میخورد

عذاب سپرد بکنار دوزخ رسانند بنده بچهار قطرات اشک بر رخسار روان کند
گوید ای فرشتگان من! احوال من چگونه است؟ فرایفته گویند چه شود اگر ساعتی محنت هم
دهید تا بر نفس خود بگویم و ما تم احوال خود بدانیم بگذرانیم خون ابرها را بران
گوشه گری خیز و در دوزخ آغایان گویند ای بنده گریه در دنیا بی بابت تا فایده سازد
کشی گریه! امروز شعلات آتش دوزخ و استخوانها گریه است خوشتر گریه و انهم
ذکر هریست گزوا مفرحی بتوان ساخت هر تسکین بعد از آن گوید یا سلاک الجبار ای فرشتگان
بر درگاه من از اولادکم و طبع بشریت تحمل عذاب آتش ندارد و من فردی ام از افراد است
محمد صلی الله علیه و سلم از رفعت شان محمدی و عظمت رهان احمدی صلی الله علیه
و سلم امیدوارانی بودم که عذاب دوزخ مبتلا نگردد و با وجود آن و عرسایان و اهل
کنز و نفاق در دوزخ قرین نشوم فرشتگان بر طالعان بنده بختشاید و موزرا
حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دلالت فرمایند گویند ای بنده اگر محمد در محکمی
عرصات بنده بر مهمات عصای می برد از خود برادر و برادران و دست نیاز بیا من
دولت و فقر اک شفاعت او استوار کن شاید که برکت شفاعت او ازین شفاعت
خدا ص با یی چون بنده نام محمد صلی الله علیه و سلم نبود و نشان آنحضرت بیاید و خود
انه آنحضرت را بخواند و در فضی عرصات ندای و الحمد له در آنجا حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم او را بجا آنکه از آن نیازمند نباشد و در پی او را بجا شایان بنده در نامه
روان کرد و بنده را در دست فرشتگان اسیر مید و در جنگ زبانیه دوزخ گرفتار
باید بفرشتگان گوید یا ملائکه الرحمن این بنده را با من بگذر میزان آید گویند یا رسول
الله ما ما نوریم و تو فیج لا یعصون الله ما امرهم بر طغیای مشهور ما بر کشیدند
بی فرمان الهی بنده را گذاریم حضرت محمد صلی الله علیه و سلم حق تعالی را سحر کرده
و گوید الهی این فرشتگان بنده را از امانت من گرفته اند و منیان من و امن در آمدن
از ایشان است و از آن بجا میزانت در خواست میکنم بفرمان من میکنند حق تعالی فرمایند
فرشتگان بنده مرا باغبان و همرا بجا من نزار و کام حاضر کرد و بنده را بهشت تراند

رسند و وزن اعمال بنده نمایند معاصی را بجان و طاعت و انقضاء بشند حضرت
بهالت صلی الله علیه و سلم در عیب خود در آمد و از آنجا صحیفه ای بفرستاد
و آنجا کتابی از نور من بود و آن گفته با نقصان میزان فهد بجزو این یک صحیفه
ن گفته بغایت بجان پذیرد و بدیه بواسطه آن مستوجب جنت و رضوان گردد
فرمان در رسد که بنده را پیشتر بزیاد فرشتگان رحمت بدد و از کمال عزت بجا نیاید
جنت بر نهد و در پیشتر باز مانده یکو سرشت یعنی محمد صلی الله علیه و سلم طاعات
کس فرماید ای بنده مرا می شناسی گوید بدو ما درم فلادی تو با دما احسن و چه کم
و احب بر یک هم دردت خوش هم شنویدات خوش هم بقاسن انت بخوانم ایام
کسی فرماید انا نیک محمد و نیک صلوات الله علی صلیت علی فی الدنیا من فیض بر کس
مقام محمد و آن رفقه که با نیکو می نور و از امت صلواتی تو بود که در دنیا بر من
فرستاده بودی و من از احتیاج مندی میدانستم آن رفقه را بجمعه خلاصی تو بجا
بخورم تا بواسطه آن این دولت مستعد گشتی بنده روی بنده را تحضرت بنهد
و از غایت اخلاص و بنا ز من یک بوسه بر اقدام شریفه آنحضرت زنده و گوید یا رسول الله
آفرین این دولت و سعادت تو بودی با ما قرآن در به و رخ و قرین و با یکا نکات چنین
کشتن الهی بیکت این بیغیر بیکو حاصل و بجزمت این سید پسندیده معال که این
بنده کان سوره به حال و ابشر وصال آنحضرت مشرف گردان و از شفاهت آنحضرت
بر خود آورد که در شرح **توضیح حدیث** و کور بلام مژده احباب و زید اصحاب
در این عمر خطاب بر حق الله علیه و ابیت فرمود که در روزی با آنحضرت در مجلسی نشستند
و در میان هله جانان از محبت کونین کپشته آنحضرت بزبان دور بارگور نشان فرمود
و از آن استفسار نمودند که آنکه در ای اهل الا با آن افضل هیچ میداند که محبت که از آن
کامل و فاضلتر بگذرد یا رسول الله فرشتگان یا فاضلتر یا اهل ایان مشرب بیک و
و در آن محضیت ایشان آلوده بکنایه و عیب نگشته فرمود هم که لک با بی مرتبه
ایشان چنین است که شما میگوید و حق لهم لک و سزاوار است که خدایان باشند

در مقام می و اسطغی افتاد اند و از حجب و موانع مصون و محفوظند و ایمان و طاعت
ایشان عزیز است بکلی غیر ملائکه اند فاضلترین اهل ایمان بعد از ان که گفتیم با رسول الله
فاضلترین اهل ایمان انبیا اند که ایمان ایشان شهودی است و انزال وحی و ارسال
کتاب بر ایشان معهودی و طریق هدایت بر ایشان مکتوب و بکمال علم و وفور دلالت
موصوف فرمود چنین است که شما میگویید و سزاوارست که ایشان نیز چنین ^{بگویند}
ما نمی بینیم ایشان را از دولت قبول ایمان و سعادت اطاعت فرمان بکمال فاضلترین
اهل ایمان غیر ایشانند گفتیم با رسول الله صلوات الله علیه که فاضلترین اهل ایمان
فرمود احوال ما تون من بعدی طایفه اند که بعد از من بیایند که اکنون در اصطلاح
ایمان و احکام معتقد و پس ایمان آرند و سرانجام با باشند و فی جند میشدند در دوزخ
معلق بر آیه ای که معانی این آیه را معلق بمقتضیات جارا تشریح نماید و اند
محققان اشاراتش فاضل کرد و در فصول افضل اهل ایمان ایمان ایشان را بدقت
اهل ایمان از روی ایمان و تصدیق در طریق عرفان و تحقیق این برداشت انظم حدیث
و درین باب اشارات و نشانات بسیار است و تحقیقات و دقایق فراوان است
نفضیل ایمان سرگشتگان بیایان ضلالت و هلاکت بودای غفلت و جهالت بر معتقدات
طریق هدایت و معتقدات بصری عنایت بجم معنی است و ترجیح مقیاس
طبیعیات انسانی و الودکان الدان و احداث شهودات نفسانی بر محرومان سراسیمه
و مطهرات پاک و قدس که بر سب و ید قریب متکی و بر وسایل معدومیت مستندند
چه دعوی با آنکه در جم خواجه اولیا مرتبه معلوم انبیا نرسد و دست الوده بالذات حاکم
معصیت ناکد است بکلی و در بطریق شواک معصومات صوامع افلاک را نکند
ایمان مشوب بقلید این طایفه بر ایمان مستقیم بصفت تحقیق آن فرقه بجز اولیا
سبب و مبرهن کردیم **مورد دوم** بدانکه اهل اشارت که سیاحت میدان توفیق و سبب
عنان تحقیق چنین گفته اند که سرد از افضلیت هوا افضل اهل ایمانند
من کل الوجوه بکلی بوجهی از وجوه که بطایف اشارات معین و جوا طایف اشارات

و تمام

میرزا محمد

میرزا محمد **مورد دوم** آنکه سرد از افضل العجب و اغرب است بقرینه حدیث ابن عباس
رضی الله عنه که روایتی اخبار ارسال فرمود حدیث قال النبی الله علیه و سلم من اعجب
الخلق یا ما قالوا ان الله یا رسول الله قال فکیف الا یؤمن الله بک و هم یعلمون
ان الله لا یؤمنون با رسول الله و قال فکیف الا یؤمنون من النبیون و الروح یز
طیبهم بالین السماء قالوا فاصحابک یا رسول الله قال فکیف الا یؤمنون اصحابی فهم یرون
ما یرون ولیکن اعجب الناس ایا ما قوم یحییون من بعدی و یؤمنون بربهم
ربی و بعد قری و اولیک اخوانی یعنی ایمان این گروه اخرا زمان که بشرن
مقامات و دولت مصاحبت من ترسیله باشند و با وجود ان بین ایمان از دوزخند
انکام من کشف ایمان ایشان عجیب تر از ایمان ملائکه که امر الهی و واسطه ستوجه
ایشان میشود و از ایمان انبیا که روح القدس بر بعضی چهره علی السلام بر ایشان نازل
نگردد و از ایمان صحابه که ظن و محجرات و نزلات از حضرت مشاهده میکردند
سایمان این شکستگان از ایمان فرشتگان و انبیا و صحابه علیه هم السلام عجیب تر
بزرگ باشند و از طایفه هر بود و محبت و برهان با هر ضرورت تصدیق ایشان تحقیق
که نیست قایما این محبوبان دامن اخرا زمان که از معانی محجوب ماندند و کشف
و همان ترسیدند و با وجود ان میان بمخالفت شیطان برستند و نقد راهروان
تکلفات معنویات پشازبان ریاضات و مجاهدات مودیه کردند و اند و آنچه ایشان
مستلزم ورود و می مشهور امر و نهی مشاهده و معتقد بود ایمان را وجود تر کسم
نحت و تکامل موانع ظاهری و باطنی بر سرشته یقین رسید لاجرم ایمان اینها اعجب از غیر
ایمان ایشان امتلا جرم این طایفه را اخلاص خود خوانند که اولیک اخوانی و نیز در پیش
مردن مالک الاشهر یعنی الله عندهم ارد که زکی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند
یعنی ائمت اخوانی کاش من بلاقات برادران خود مشرف گشتی فلنا یا رسول الله الیها
اخر لک ما یک و ما جبرنا معک و انعمنا که و نصراک و صدقنا که یعنی ما گفتیم با رسول الله
ما جاعت صحابه برادران تو نیستیم و ایمان آوردیم و با تو هجرت کردیم و بی روی

و تو نمودیم و در حضرت قر و دیم و تصدیق تو و تسلیم او و سواد او و توفیق
قر و دیم فرمودیم چنین است و لیکن کاش من بملقات برادران خود برسدی باز
کلمات عادت نمودیم باز آن حضرت همین سخن فرمودند باز ما همان سخن
آنحضرت فرمودیم و لیکن اخوانی الدین یا تون من بعدی بر منون یا کارما یکم
و یجب نی حکم و بنصره نی و بعد فونی گفتد یقکم یا اینی لیت کتصر ککم اخوانی
که شما میگوید و یکس برادران من آنها اند که بعد از من بیایند و پس ایمان از دست
شما ایمان او ردید و سرادوست دارید چنانچه شما دوست سیدید و حضرت دین من
که چنانچه شما کردید و تصدیق من نماید که شما تصدیق کردید و در حدیث دیگر فرمود
صحابه چون گفتند انما اخواننا انما یؤمنون ما برادران تو فرمود انهم اصحابی و اخوانی قوم
یکتوب من بعدی شما صحابه من و ایشان برادران من و در ترجمه این قوم صحابه
رضوان الله علیهم اجمعین با وجود حدیث خبر القرون فری زایدی تحقیقا
در معانی الاخبار کلامی مذکور است انما مطافه باید کرد **دویم** است که
قوم را فاضلترین اهل ایمان خواند زیرا که حق تعالی می شان بطیب و در کلام مجید
فرمود که یومنون بالغیب و هذا اسم یحیی الایمان الا الغیب و ایمان الملائکه ایمان شهید
و کذکب انبیاء و کان ایمان اصحابه غیبیا و شهودا فانهم امنوا با سر و انبویهم الله
غیبا و امنوا بالنبی شهودا و اعیاننا غیر علیهم ارحی و برون الایات و بشاهدات
المعجزات و اخر هذه الامه یومنون بما سن به او الیهم غیبیا و بما سن به او الیهم شهود
و هوایا نعم بالنبی صلی الله علیه و سلم لانهم لم یروا عیانا و لدا صارایا نعم
افضل الایمان حاصل سخن باین باز آمد ایمان بغیب پسندیده حقایق است
و ازین حدیث بر ایمان شهودی ترجیح دارد پس ملائکه و انبیاء علیهم السلام
در مقام شهود بودند پس معنی ایمان شهودی ایشان از ایمان غیبی ممتاز است
و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین همان ایمان ایشان بجعتی مومن به غیبی
چون ایمان بخدای تعالی و سرور قیامت و جنت و جهنم و بعضی شهودی چون

ک

ص

تحریر رسالت صلی الله علیه و سلم ایمان ایشان من کل الوجوه غیبی نماید لا حرم ایمان
این صیوران دانستن اخوانان که من کل الوجوه غیبی بود فاضلترین ایمانها درین باب
تقریبی است تا این صیورانیه ان مثال پر دیده دولت جلوه نماید و از مثال مجاز است
شاهد کرد **سوم** آورد اند که پادشاهی بود با که که صیت سلطنت و ایت
درین صیورانیه است سرور کنیز کی بود در حسن و جمال نشانه و در فضل و
بکامه و سرور از پادشاه قلمه عزلت بسیار بود بر تبه که شب و روز از فرط غنی
و بخشش بیزار بود روزی که از وی هر چه آمد که بواسطه ان نظر پادشاه
پادشاه فرمود تا او را از برای ادب او سخن نه از برای فروختن و هر دو چنانند
و برافیه و حجب بختی کرد اند و بخاسر خوانده فرستادند مقرر بر آنکه حال او یکس نماید
و برده از حصار و کشاید تا هر که در حضور خیرد اری و کی دراید نادیده بخرد
و بر دیده هر نامحرم در چیم پادشاه بهر نه نکرد حاصل باز یکانی بخیرداری از کنیز
نامش را و بوقت عالی و بهای عالی خیرداری نمود خبر پادشاه بر روی که باز کانی
بخدمت از خیرداری ان عالی منظر می نماید پادشاه فرمود که ما خلیا راین مهم حواله
بقبضه اختلار ان کنیز نمودیم اگر اختیار ملازمت پادشاه کند و طریق ادب
من ملوک دارد باز بجزر مر اجبت نماید و اگر اختیار خدمت باز نکند و بلکه
ای محروم گردد بواب حضرت سلطنت شهادی باین لعبت حصاری هرات
بختیاری در میان آورند و او را درین سر بخیر کرد اند که کنیز گفت که اگر تمام
اختیار در قبضه اقتدار هست من مصاحبت این باز نکاترا اختیار کردم و امیدم
که بخدمت او بختیار کردم بواب و حجاب از سخن کنیز که استیفا تمام نمود
و اختیار از پادشاه از من محصل دور و از طریق مرصیه معجز دیدند
سبب آن از وی پرسیدند کنیز که چون کاهل العقل صایب الراي میگویند من از
پادشاه سی عروجه دیده ام و دیده و شناخته آنحضرت تمام او را دیده و
نمی فروشد و این تا حدیث و نا شناخته می خرد هرگز هر ندیده و قادر را فری

اطیفا

جفاکار بر این گنشم **د** لیسان مرگاید و وفا یز کنند دل بران مهر بدی که
 یز کنند مهر کند خود ای که کیلان سپهر و ستاره بر هم آید و جدا یز کنند سقا
 گریه بر اندک را از هر که گهی حاجت درویش روان یز کنند سوی خیر گهی کن بطریق
 دگران که هل دولت گهی سوی کند این گنشم **ع** مرین حدیث را است که ملائکه
 و انبیاء علیهم السلام با واس تجلیات الهی مکاشفند و بطایف و عوالم خلق خلاصه
 حق آنها از شراب وصال بریشان پیورده اند و حال ذوالجلالی از و رای تنق خلاصه
 بنموده تا هورت شعاع در خصب و رخا بر سود اند و به تکمال میزان نقطه حیران سوز
 در وقت انتشار خزان جرد و انشا را فاین شهود و فایضه نمودن و باب ایمان و مدوان
 بر روی مقصود کشودن چندان غریب نیست که در وقت استنار و حین انتظار که ترا که
 عوالم غیب و عرصه وجود را بر کرد اند و قلاطم پیدا فراق و مکاشفات و در مصیبت ما
 خبر ساختن یعنی در شب غفلت شمع ایمان برافروزند و در ظلمت جهالت شواهد
 عرفان برافروزند نه بزرگان گفته اند که سخا در وقت ظلمت و عطافه حین عسرت اگر قلمی
 باشد فاضل ترا کثیری هدا و اگر در وقت سرک و نفا و خصب و رخا باشد غفل آدم آید و بیای
 بشنود دادن بر این مزید دار بر شراب بای بریت حاکم سلطانی مرستادن و در بر این
 حکایتی بیشتر مکر و زری بادشاهی بجهت انقلاب زمان و تغییرات دوران از تحت و تاج
 و قشر و دیباج مبتلا بچاه و زندان و محبوسیت اخزان گشت اتفاقا فقیر یز رانی
 بود که مدت چندین کاه در زندان و چاه محبوس می بود چون بادشاه دران چاه ملاقات
 نمود و در شام دانسته که خواست بادشاه را خدستی لایق و هدیه موافق پیش برده ای
 داشت و مریدی را در زندان چاه باشد همین بر زبان را رواست گشت و خواسته
 و خفت و خواب و بوسه ای بود از در خدمت سلطان کشید و بزبان حال عد و حق می
 بچسبست بادشاه معروض ساخت **الف** بعد از آنکه بادشاه از زندان و چاه مرستد
 عروجه نشین گشت درویشی در محبوس می بود دران زندان با امان احسان بیشتر بود
 و انچه از ملک و مال در تحت تصرف داشتند بی تکلف با سپرده مانیز میخواستند احسان از ایشان

بسم

انتهای

سرمه و انچه خلاصه کند و بادشاهی ماست بنش کشان در پیش ما بسم تعزیر و تا او را بجزای
 و اگر تمام از زندان جردن آورند و بجهت اراده ملک و بادشاهی خود را بد و مسلم داشت
 وقت او را هنوز به اسارت است بد و بجهت یکی سیقت که احسان او مقلعت و دیگر
 انچه در دست رس نداشت جردن بنزد که گنم بنزد و عمار دست رس نداشت ازین هک
 با او انعام فرمودیم **ب** گداخی که ارد ز روی نیاز و گدا شاهنشاهی یک پیاز اگر
 بادشاهش دهد ملک خزانیش بود در گنم دست درویشیش **ظ** **نظایر این حکایت در شری**
حضرت مولوی ابوالفضل بن محمد بن علی بن ابی طالب اعرابی را در بادیه عزیمت ملا رفت
 طلبه شد خواست که از سرای خدمت بادشاه هدیه کلا یق و کلاه باشد تزیین کند و این
 مشورت نمودن گفت ما را مقدار آبی با داران سیو خوشگواران هست هیچ مشایخ و طایفه
 ازین سبب و مشورت و تقاضا هدیه بود بجا بر تعالی بسخن و ن کار کرد و ان سوی
 آب را با غزل تمام درین دوخته و چاره انداخته برگزینت فحاده بدار الملک خلافت ست گشت
لا اله الا الله پس میبود داشت آن مرد عرب در سفر شد میگفتش روز شب
 میسوزید از دوا و افات دهر هم گشتش از پلن تابشهر زن مصطفی بار کرده ازین از مسلم
 کرده و در آن که گدایان انفسان یارب این کو هر یان در میان کوه چه شویم آگشت
 بر وقت لب که کو هر د هزاران داشت از دعا های زن و زاری او و ترغیم مرد و کرات
 زاری او ساهم از زندان و از اسب سکه برد تا او را خلافتی درنگ دید که می براد
 انعامها از حاجت گسترده و اعطای در بهم هر سوی صاحب حاجتی یافته نان و عطا
 هر کس و سوزن و زیاده و زشت و محبوس شد و مطر بخت بهشت خاص و عاده از پلن
 با یوز زنده گشته حرت جهان از تنج حورا با گدایان طلب بیا خود محتاج گدایان
 حرت گدا و محتاجت خدا هدایای همی با گدایان خواهد ناچار خود سحر یکدای
 و ضحاک همی خزان کایه حریص صاف روی خزان زایشه زیبا شود و روی احسان
 اگر گدا بداند شود آن عرایی از میان بعید گفت در ان خلافت چه رسید سن خرابی
 اندم بر این خدمت سلطانت اندم سوی لطف و ایسا با آنها گرفت و زدهای یک هم جانان

نمود

من بد بخا بهر دنیا را ندیم. هرگز رسیدیم دست دنیا را ندیم. بهرمان شخصی سربازان را در
داد جان چون حسن تا باریا بدید. همچو امیرای کراب از کشته اب حیان از رخ بر شست
رفت موسی کاشی کرد بدست. آتشی دید او که از آتش پرست. جست عجبی تارها را ز شام
بروش ارجستن بخارم آسان. دایم خورشید کندم شده. تا و خورشید خورشید مردم شده
باز بد سوی دام از بهر خورشید ساعد شده. باید و آید و فدا آمد. عباس حرب از بهر کین. بهر
قیم احد و اسیر دین گشته. دین را قیامت بشت او. در خلافت او و هر زمان او. اندک
بقصد مصطفی. تیغ بر کف بسته. پس میثاقها گشته. اندر شرح امیرالمومنین ختار
مقتدای اهل دین. آتش اندک سوی دین آب در دین اندر جوی خود فکر خبر من برین
در طلب چیز آدم. صد گشتم حیرت بد هلیز آدم. اب او دریم بخفه بهر مات
برین نام برود تا صدر جهان. نان بیرون را نگار دی. نان برخت. نان سر اندر بهشتی درشت
رستم از اب و زان همچون ملک. بی عرض کردم برین درین فکر. ان سبوی اب را در پیش داشت
تخم بدست را دران حضرت شکست گفت این هدیه بد آن سلطان مرید سایل شده را راحت
اب شیرین و سبوی سوزون زاب بارانی که جمع اند بگو. خند می آمد نقیض آنرا را
لکر پنداشتند آنرا همچو جان. را که لطف حزب شاه با حیر کرده بود اندر همه از کاران
چون خلیفه دید و احد الشریفین. ان سبوی بر زمر کرد و سبیلان عرب را کرد از قافله
دو بخششها و خلعتها خاص پس نقیضی را بر سر آورد آن قباد. آجنان بخشش از خود
کین سر بر زید است او بدید حرکت و اگر دسوی دله سید. هرگز بکشتی در رفت و
سجده میکرد از جا و میخیزد کای عجب لطف آن شده و عاب را وین عجب ترکست آن آب
چون بدید رفت از سن آن دیای بود. آجنان نقد دهل را زود زد. کل عالم را سلو دان ایست
کانت بود از لطف حق تا پس. فطرت او جله. خوبی او مست کانت نمی کنده و سبکی از
کچ مخفی بد بری جا کرد. خاک مانا بان تزلزل افلاک کرد. کچ مخفی بود زبیری در پیش کرد
خاک را سلطنت و اطلس برین کرد. کره پیروی شایخ از دجله جدا. ان سبوی را دوا کرد و
اگر بداندش به پیشه بچو دنیا. بچو دانه بر سر موسی که ز دنیا ای ز غیبت بر سر سبکی زده

شکت

وان حیرت از شکست که مل نشد. ختم شکسته آبان و تار پخته صد دسوی زین شکست آید
خبر و خبر و هم بر قصص و حال عقل بنویس و افتاده این حال بی سببیدادین حالت ناب
خبر من و الله اعلم بالصواب **اول و چهارم** در تقصیل ایمان آن شکستگان آن گفته
اند که ملائکه و انبیاء علیهم السلام در مقام بی واسطگی من غدا لله ما مور بودند با
و طاعات و این فقیران و مسایط بسیار در میان است و ایشان چون فرمان بی
بند بجز طاعت و قبول هیچ روی نیست و اینها که با وجود مسایط قبول فرمان
و در امثال و اسرما ممکن بگوشند بدین معنی منشی سریشان حاصل آید مثل پادشاهی
مطهر است که کفایت آن خواص و عوام ما مورند. حجاب و یو اب و اسرار و وز
خود منافعه می فرماید که باین اسر قیام نمایند و حجاب عاده است با تمام رسانند
و بعد از آن منادی را بفرمایند در بازار و کوچه منادی کند که رعایا از وضع خود
و صغیر و کبیر باین اسر خطیر قیام نمایند پس باین معنی ایشان که مقریان با وفا قد
و برورده اقام او و مخاطب بخطاب بی واسطه او اگر بدین فرمان تقصیر نمایند
گشتند بد و سیاست و باره ایشان را بدست از عوام که بنصم خاص و دولت اختصاص
مشرقی گشته اند و بخطاب بی واسطه پادشاه مکلف نشده اند و اگر ان فقیران
کرار پادشاه همین نامی پیش نشینند و بد دولت ملاقات و مکالمه و مخاطبات خلط
رسید. بسیار بطور عقیدت و افراط در محبت مجرب بجامی که از زبان ملازمی از
ملازمان پادشاه بد رسید دست او را و بکار و تحصیل ما بختیاج روزگار خود باز دارد
و بدل دکان میان بخندنگار سلطان بریند و آنچه هر چند وسیع او کنجد در روزمان
برد از بی نقد بیهم رسانند باین سرور مانع نوازش از سلطان میسر شود که محصور
آنچنان شورش می باشد ما را لا اله الا الله بفریب ای با نوا قل حقن احبه الله و
لا تفرحوا فرمود حضرت رسالت صلی الله و سلم در ذکر فضیلت این فقیران اهر
الزمانی که ای صحابه من شاد بود و زکای آید که گرا زده فرمان کبی را عاید نشد
معاذ گردید و ایشان در راهی باشند که اگر از دهم یگی را بجا آرند نجات یابند

و تا و بید بید و تفصیل احزابان بر صحابه رضی الله عنهم اهل تحقیق گفته اند که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امتان خود را بعد از خود بخت تعالی
سپرده بود که الله خلیفین من بعدی ایمان این طایفه از تربیت خلافت در بخت
است و واسطه جعه تفصیلی نیست **ناله بل بحکم** در تفصیل این دروستان
اهل معرفت گفته اند که اینها بجز و تان بیت الحزان فراق و سوختن کان بیک
اشتباقند و محبوبان محب را در فراق دوست قرار داد از آنکه در محال و اینجاست
که بعضی از اهل دل فراق را بر وصال ترجیح داده اند بدو معنی یکی آنکه در فراق
امید وصال است و بر وصال بیم فراق سراد معشوق و عاشق تا سراد با سراد
دوست آرام بیش دارد که با سراد خود **بیت** اری وصال و برید مهر یک
فاشتر که ارید ما برید و تحقیق این معنی شیخ عارف حمز الدین عساکری قدس سره
در لایحه آورده است که عشق میگوید تا عاشقانرا در نظر معشوق ندارد از آنکه
عاشق هدف تا و ک بلا سازد تا او را منظور معشوق کرد و تا اگر عاقل حد
تا و کجا بر و کجا ندارد و اگر حواهد تیر و فراق در مقام فراق با اختیار معشوق
تا شتر از وصال با اختیار عاشق زیرا که در مقام اول عاشق منظور می شود و در مقام
دوم معشوق و بر یک بخلق مایشاء و بختان و خواند دم در کشاکش که در حال اختیار کنند
علی نور و اگر فراق اختیار کنند منظور علی منظور **اعی** از سستی خود اگر کسی دور شود
بر لنگ پیوندی تو منصور شوئی ناظر شوئی و یک در معذب عشق این بر باشد که
منظور شوئی از آستان آن بخت که الله فاکت شری و آن کم گن ترا فاکت بزرگ ملک
سزید سرتبه ناظر بدان جای که در افتاب نگاه کنی چون نظر افتاب بر تو بود قوت
باهرة تو بر بقی نور افتاب مینا بود و چون نظر تو بر افتاب بود روح با صفت تو
او ضعیف شود و خلل پذیرد و خوف نابینای بود بدین نسبت بینای در نظر
بهارا را که نابینای در ناظر می ای درویش اگر تا بر نظر ملوک دانسته بدای
منظور بودن او لیر از ناظر بودن صد هزار بار نظرش بر پادشاه افتخار می شود

یکبار نظر پادشاه بر تو افتاد آنجا که زرمی شود و سنگ کوهر میگرد و جبر منتظر
ان روند از سر سوزن عشق خواست که ناظر شود و نظر ایک زخم کن ترا بی بر قوت
باهره خویش و آن اصل بیک دریا به منظور یک نغمة منکب کفین میگفت بدو ناظر
گشت الم ترا بی مرکب **بیت الموداد** ما بهر وصال از دو جهان نیز گذشتیم و وصل
نور اهی تو از آن نیز گذشتیم و بهر فراق و فراقی تو جهانیم که هر چه مراد دو جهان نیز گذشت
عسر و زی نام و نشان تو در بدیم نام در طلب ز نام و نشان گذشتیم که عالم ما را که تو دل شد
و ایمان یکجام کرد و از آن نیز گذشتیم و بدین معنیان جهره مقصود بود جی که در فراق
شرح و بیان نیز گذشتیم از تشریفه عاشق و معشوق رسیدیم فی الجملة اینگونه
ان نیز گذشتیم این طرفه که هم نقطه وهم دایره مایشاء و زوایا دور و زوایا بزرگ
در منزل مقصود که خلق که فاکت از حادثه کون و مکان نیز گذشتیم از عین بیان دیدیم
حسن مفا و روز و کز و کز بختان نیز گذشتیم **اما شرح در باب حیات و لطایف**
و کلا و حقایق ان قال الامام الرازی فی المفا که باک ایمان بخدا تعالی بهیچ چیز تمام کرد
بهم خود از بصاغات از و با فعال و با کلام او با سهار و **با وجود** است که ایمان او بیک
از و زای این سخن از موجودی هست خالق اینها از جبر اینها **اما صفات** بعضی
نبوت و بعضی سلبی اما سلبی است که بدانی که آنحضرت سبحانه و تعالی فر دیت
سره از همه جمیع جهات ترکیب زیرا که مرکب محتاج است بهر یک از اجزای خود و هر
غیر نبوت و محتاج به غیر ممکن است واجب بر حق تعالی فر دیت مطلق واجب
فلا اله و برین تقدیر لازم آید که تخیر نباشد و جسم و جهر نباشد و حلال و محال و تغییر
و محتاج بهیچ وجه از وجود نبود اما صفات شوی است که بدانی همه موجودات
برین که موجود گشته ممکن بود که بر طریقه دیگر و هیات و کیفیت و کیفیت غیر این
موجود شود پس معلوم شد که صانع ان و مؤثر در ان قادر است مختار و قادر
مختار با صفات بر کمال از مست و ان مقصود از مجلس اول این گشته **اما بیان صفات**
ان است که بدانی که هر چه ما سواست ممکن است و موجود و بدیده عقل حاکم است

عقل
از او و جبر

با کفر و رافضیت و ایجاد آن بعضی در ماضی و بعضی در حال و بعضی در استیصال
 دلیلست بر تعلق فعل آن فاعل مختار کما قال الله تعالی کل یوم هو فی شان **بیست**
 کل یوم هو فی شان بخوان سرورای کاروی علی مدان کترین کارش بهر روز از بد
 کوسه لشکر را روانه میکند لشکری را حلاب سوی امهات بهر آن تا در جم بود
 ناز و نماده برگردد جهان لشکری را حلام سوی حال دان لشکری را خال دان سوی
 نابیند هر کسی حسن عمل **ما حوت** احکام او است که در احکام وی سجا به چهار
 یقین بدانی اول آنکه هیچ حکم از احکام وی معلل بعلم نیست که اگر بودی دلیل نقصان حکم
 بودی بدان وی و کمال بغیر وی و در کمالی الحق سجا به و تعالی حال دوم آنکه بدانی
 از شریعت آن حکم بقصود و تنقیص عاید به میگویم هر که او منزه است از خطی صانع
 دفع مضاریم آنکه بدانی که حکم علی الاطلاق است هر چه خدا حکم کند و آنچه
 اراده وی بدان متعلق گردد بدان فراید بفضل الله ما یشاء و حکم ما برین چهارم
 آنکه بدانی که هیچ کس را بر حق تعالی هیچ چیز واجب نیست نه در دینی و نه در آخرت
 بغیر این بشاء بفضل و بعد ب سن یشاء بعد له و هیچ چیز از وی بیج نیست و او
 هیچ چیز ظلم نمی آید اهل ملکه و ملکه **اما انار ما سا** او است که خرد فرمود و الله تاسا
 الحقی فادعوا بها وان تخصصت در انجدر کتب الهی سجا به و تعالی و رود بافته
 و هر زبان انبیا گذشته علیهم السلام و نای که یکی ازین دو وجه ثابت نکند حق
 او را بان نام خداوند جا نیز باشد و تفضیلات در کتب فقیه مذکور است والله اعلم
حقیقت فضال عن عبید رخصی الله عنه و این میکند از رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود و حجة الوداع در خطبه خود که اخیر گم سن المؤمن قلنا بی یا رسول الله
 علیه السلام قال المؤمن من لسانه و ید و انما هدین جا هد نفسه فی طاعة الله
 المهاجر من هاجر الذنوب و الخطایا حضرت رسالت منبع جلالت صفات تعالی
 کشی و یقین رهنمای مصادق صادقین مرکز به حضرت آله اعنی جناب حضرت

رسول الله صلی الله علیه و سلم مرصحا به کرام دای فرماید که انکاء باشد که خبر
 میگفت شما را که مؤمن گیت گفتند بی یا رسول الله بیان فرمایند و مؤمن کسی
 است که مردم او را بر مال و شرف و خرد او من دانند و مسلمان کسی است که
 مسلمانان از دست و زبان وی ایمن باشند و مجاهد کسیست که از هوای نفس
 و آرزو ها فاسد وی باز ایستد و بغیر مان برداری حق سجا به و تعالی متغزل
 شود یعنی با نفس و شیطان جدا دگد هر چه که هرگز در عین خود بغیر و کافران
 برود و یا هیچ کاری جدا دگد اعدای عد و ک نفک الی بین جنید و معاصر کشت
 که از کناه و نامرغای محبت کند و در کفر هر چه که بظاهر از وطن صوری
 سفر ضرر نکند و از سر حله بمنزلی ارتحال نمایند ای درویش ملاک اند
 در گذشتن و نه حاکم کاری بکند و فادای درین شش فاضلتر از اقامت
 طاعت شایسته و شرفی برید ارج معارج با ایستد زیرا که تقرب بجناب کبریا
 معیج و سبیل انجمن است هر که در کمال لغت نفس و هوا شمع جند بعد ادی
 میگردد فیض الله و چه که شیب از برای اقامت خدمت بودی که داشتیم برخواستیم
 در او به طاعت راجع از زبان و سوز و گداز بیا راستم اما ان طلاوت که از ادار
 اندر هر که هر شب بخداق جان می رسیده مشرب نه ان جنان بود گفتیم شاید اثری
 ان خواب هنوز باقی است بجهت ان لذت از طاعت نمی یابیم سر نهادیم دیدیم
 لشکر لغات سرخی ای از ساحه حواس و رحلت کرده و حبه اقامت از سر برده دماغ
 بیرون زده برخواستیم و بشنستم و دل بیکر و فکر میوسته دیدیم که بهیچ وجه
 تفرقه خاطر جمعیت مبدل نمی گردد و دم بدر دغدغه و اضطراب مردل
 مسوئی تر میکرد گفتیم شاید که این بریشانی از مهر حاج بود در خلوت بگذارد
 بیرون آمد و چیزی که موجب تفرقه خاطر بود ندیدیم گفتیم از خطایه بیرون
 روم شاید که بموجب واقعه اطلاع با بیم بیرون آمدیم می بینیم درویشی غریبی در
 راه افتاد سر بر پلاس فلاس بر کشید سحوت آواز با می سن پیشد سرانها و قیقه

درویشی که داشتیم

ارورد و گفت یا ایا تقاسم ای الساعه ای جند نزد من ای دانستم که عارضیت گنم
با سیدی من غیر موعده عجیب و غریب نامرغوبی بسوی منی ماریسیدی و شاید که درین
دل مشرب انتظار بسیار کشیده باشی گفت بی و لیکن بختی که القلوب را در خواست کردم
تا دل را بجنبانند و خواب را بکنار اندازند و قرار از من بردارند تا خواهی و نخواهی
بسر وقت درویشان آیی شیخ فرمود که بلی یا سید کی چنین بود ای مقرب بارگاه دای
مورد بلی مع الله مقصود ازین آمدن و تفتد احوال ما نمودن چه بود فرمود
داشتم میخواستم خواب بشوم فرمود سوالیست در ویش گفت سنی بصره او النفس
دواها شیخ سیر میاید من گفتند اذ اخافت النفس هواها صارت دواها دواها
سوال در ویش را معنی این بود که در نفس کی دوا میگیرد خواب شیخ را معنی آنکه
هرگاه که مخالفت کند نفس هواهای خود را آن وقت در دوا دوا میگیرد شیخ فرمود
چون این خواب گنم در ویش یا نفس هر چه در مخالفت خطاب فرمود که بشنوی نفس
هفت نوبت که ترا همین خواب میگیریم از من قبول کنی یا نه گفت بلی گفت
و از نظر من ناید بد شد که دیگر هرگز نشنیده ایم شیخ روی در مشرق فرموده گفت
افزون بر این هوا و شهوات و زنه اینجا شربت اندر شربت یک قدم زد آدم اندر و نفس
شد فراق حد و حجت و نفوس همچو دیوانه و تشنه میگفت بهرانی حلای چشم بخت
کریم که میباید که کوی حبه بود لیکن آن مودود بدیهه رسته بود آدم دیده نمیدیدیم
موی در دیده بود کوی عظیم دیده را از موی هستی پاکد از ناگسائی دیده در پاریز
ای در ویش را با تحقیق گفته اند که حقیقت توحید آنست که روح مقدس موهبت
حدوث نیاید کرد و وجبات و مکان و سیر زمان نزد او معزول شود و وهم و هم
سبب نایافت در دیده کشد و عقل را بمقدراض تیریه زبان فضول ببرد و نفس را
بر سر پا زار غیرت توحید سر بر دارد و لشکر هوا و شهوات که حزب شیطانند بخت
عشق بکشند دل که شهر سلطان عشقت بهمارت عسودیت ابادان کرد و جلال
مسلوا از اخلاق انسانیست بطوقان بنیسی و مقول بنیسی ویران شود کون صفت

و دل را در هم میچید و در کسبم عذر الهی از واز و حاکم خلقت برآسود خود را در روی
نیستی اما از خود تمام قانی کرد و نگاه از حریفای حق سر برآورد و بقوت عبودیت
گفت **بیت** من طربم طربستم زهره زنده بوی من عشق میان عاشقان جلوه کند بای
یا رسا بخود گشود روی مرا نشان کند چرخ فلک هدر در انجم کند بجای من
من سرخو دگر گفته ام من ز وجود رفتم ذره نداده می زندد بدیهه قنای من سالی اگر
گنم که بکشد مرا خوشم راح بود عطا ی او روح بود عطا ی من باده مری سیرم
اندر حجب و جویم مست میان کوسم ساقی من سقایی من از کد خورشید چنه اندر
هم نشسته ام تا همگی خدا بر دحاکم و کد خدای من سلطان العارین با نرید سلطان
لله الله روحه فرموده المعرفه ان تعرف ان حركات الخلق و کناهم بالله یعنی
معرفت آنست که بدانی که حركات خلق و سکون ایشان بختی است سبحانه و تعالی
ای الاما و در ملک دبی تصرف نیست عین بدو عین است و اثر بدو اثر و صفت بدو صفت
بدو صفت و سکون بدو ساکن تا اندر نیست استطاعت میا قریب و المرد را دات بدو
فعل میا کرد یک اسناد فعل بدو سیر سیر مجاز است فعل خصیصی خداوند است
و ناطی و محبین واسع قدس سر فرموده است من عرف الله فزکامه و دام بخیره
هرگاه او را بشناسد آنکه حق اش اندک بود و جبر نشود دام جانی که معبر بود و
بناشد و حال بود اساس عبادت سران عبادان عبادت معبر بکونه ثبات یا بدو
مقصود اندر عبادت نیاید و بنده را از وی جان نباشد بجز جبریت دایم ویران
سوره هر طایفه گفت و گوئی واقف نشده زبانه موی هم در طلب معرفت
بشان هم در هوس میگردانند نشان قوی زعم فردی با جات جوی دی توره
سره ان جن بهر صبا حی خزان ترا با اصطلاحی از کوشش یقین سببم آسان
توحید تو از با و حیوات هر کس برانه درین کوی دستان تو میرسد هر دو
اندیشه میزجه مانده آخر یا جز تو ترا که داند آخر اینجا که حریف می نیاز نیست
اندیشه ما خیال باز نیست از می که بجان نمی توان سفت هی هی زبان کجا توان گفت

نمود

خو رسد بطبع دان به توحید حضرت میگوید قدس الله تعالی روحه اصولی فی التوحید
خمس اشیا رفع احدث واثبات القدم و هجر الاوطان و مفارقة الاخوان و
ما عمل و جهل یعنی در توحید هیچ چیز نیست برداشتن حدث و اثبات کردن قدم
و هجر وطن و مفارقت برادران و فراموش کردن انجادی و انجادی اما رفع
و نفی محدثات باشد از مفارقه توحید و استحالت حوادث از ذات مخلص و یسجانه
و اثبات قدم اعتقاد همیشه بودن خدا و یسجانه تا برفع محدثات نفی ماسوی
تحقق کرد و به اثبات قدم وجود حقیقی محقق شود و بطریق فانی الله بسجد بقا
بالله رسد هر چه را رکن فنا برینشور وجود برکشیده انداز عرصه هستی برین المازنه
وساحه وجود را از خسرو خاشاک امکان باز برد از دغال شاهد شهود از سجات جلال
بیقوت کالجلو مکن عدم بعد مرود و قدم بقدم میروند از ذره ذره نهاد عارفان
بر این **نور** چشم کشای که دید از خلط غور غور دیده شو کسر و برین در کف شود
عکس رخسار ساقی بنمود از پنج جام هوش و آرام زستان می عشق رسد آن دی که
ظلمات بر کشید خلاص عکس از رخسار بود در هر نمود عشق در دارن باره
دولم روزنه نگردد تاقت بقصر عدم نور وجود ذره هستی بن از نور شدید
گرد ازین روزنه کن فیکون بی محمود روح در بای قدم شیم اگان برداشت شد
غیب و شهادت همه در بحر شهود **بحر حصری** **مر و م** اصل سیم از اصول
توحید هجر اوطان گفته است مراد از ان هجرت کردنت از مالموفات نفس و آرام
کارهای دل و فراق گاه های طبع و هجرت کردن از رسوم دنیا مر مرید و از فراق
سنی و احوال بی و کرامات رفیع و سراتب منبع سرشتی را و احوال چهارم
از مفارقت برادران اعدا ض است از صحبت خلق و اقبال بصحبت حق سجانه
در کشتی المحبوب میگوید هر خاطری که از اندیشه غیر بر دل مرود که زو هجایی
باشد و انبی و بدان متذکر که آن خاطر را با سر مرود گذاشت و بی از توحید محجوب
باشد زیرا که با تفاق ایم توحید جمع همه است و آرام با غیر نشات مغرور است

م

نور حق

بود اصل پنجم نیاید و جعل فرمود انجد داد و نداند فراموش کند زیرا که علم
خلق با حق باشد یا جلوی با حق باطنی و هر چه علم خلق اندر توحید
اثبات کند توحید از انبی کند و هر چه جهلشان اثبات کند بطریق اوری جدا که
مطرب است که علم تحقیق توحید جز بنفی تصرف نیست بیاید و در علم و جهل جز
نیست و یکی بر بصیرت و یکی بر غفلت یکی از مشایخ میگوید که در مجلس حضرت
انوار اب میسلم در فرشته دیدم که از آسمان بر زمین آمدند و زمانی سخن
سجاعت کردند یکی گفت سر در گری را که این پنجه این سر در میگوید علمست از توحید
ممنون بنار شدم و یسجانه از توحید میگرد روی بمن آورد و گفت با فلان
انوار هید بجز علم ان نشان گفت اری بهمین مقدار گفتا باید کرد که سر خدا
کشخص وی نهی گاه اسرار حق بود گفت سیم و بصره و لسان و دیده نقش
در آله بود و نقش را اضافت بد و وصفش را قیام بد و و مرثبات حجت
کم شریعت بر روی باقی و وی از روی کل فانی و این صفت بیغیر است **صلی الله**
عیه وسلم که در شب بصره و میرا مقام قریب رسانیدند مقام را مسافت بود
عالم از معقول خلق بعد گشت و از او هام منقطع تا حدی که گشتن و را کم
و فراق خود را کم کرد و اندر فانی صفت بی صفت بخیر شد توحید طایع و عدا
مرید مشوش شد نفس محلول در سید و دل در جنان و جان برین سر و صفت
قریب اندر همه از همه جدا شد خراست تا بنیت خواب شود و شخصیکه اورد
ما جوت مراد حق تعالی از ان اقامت حجت بود و زمان آمد که السلام علیه
انما انبی یعنی بر حال سلامت با شریکان قوت یافت ان قوت قوت و یغند
بسی خود بهیستی حق پیدا آمد تا با را مد و گفت ای لست کا حکم ای
ایست عند ری فبطعنی و یقینی و باز گفت بی مع الله وقت کایستی نه
مست مقرب و لایحی مرسل **صفت و وقت** **یشور** بدانکه وقت برده
در آن روزگاه است و او شش ان بارگاه که وقت سب قاطع با ملا و شبانک را

نور

رو است لبس عذار بکرم صاحب و لا ساء در بند نیست که اندر و نشن قدست و برین
حدوث از آنجا است بی جانب و ازینجا نیست همه جانب نگارند که قلم با حد
برامیزد و روانی دارد که حدوث با قدم در او بزر و جز خواجه کونین صلی الله علیه و آله
بدین رسیدن رسید است از سر رسول ثقلین علیه الصلوٰه والسلام اندرین درگاه
در دنیا آمده است لایحرم فرمودی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب و لا یخیر
در آن حرم سید یاسید در تکمیل و دوران میزان خواجه با خواجه برنجید و درین
در بند و و کانی خوانند و در دین با رکاء الثنیت دم زدن نمی یارند از این عالم
ایست و آید این ولایت از انوار الحق ازین جهان آواز دهد سبحانی ما اعظم
شایان که ازین صحرا میروند سرسبزین استانه سرینها که سر با سر نمی کشند
جان بدین درگاه جان بجاها که در جان با جان جا داشته هان و هان این و آن
مقدس است اخلق تعلیک های های این جهان متن است لبیک اللهم لبیک
این عالم همه نارست ای نیست ناگذا تا زاین ولایت همه گفتارست ای ان الله
لا اله الا کونین تعلیک است از یاد رکن اخلق تعلیک عالمین عصا است
و از دست چپند از انانق عصا که خود را بگذارد و با پر از و اصطفتک لیسوا و
دو رشو و با نزدیک کرد و فرشته نجیب درخت و نشین دیدم ندامد که ما با هم
برای بخوانند انشور مکر موسی همراهم و حلت النقیه بالهلوی و ذهت المن والحق
چهل سالست چون موسی بگرد این بیایانم بیای جان موسی و این
قال عصای تو چو بر گیر می عصا کردم خوا کندیم لغیا نهر نوری عجیبی و این
سرعت که مرغی ساختی از کل جهان که دردی در من نگذاشت پیرانم ختم است
ان مسجد که مسد ساخت بیخبر چو او مسند دیگر سازد در دهم حجر تا نام
ای در پیش چهره عارفان خوشه چنان خرمن رسول ثقلین صلی الله علیه و آله
و همه کمالان گدایان قراضان سفره خواجه کونین علیه الصلوٰه والسلام
لا حرم خوشه چنان خرمن او چنان توانم شد ند که با خدا و عباد باقی
چنان

بیت

آیه

سج

ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم و ان لهم الجنة و کذا بان
قراضه سفره او چنان محترم کشند که یا یا رخا از و چو بخرد فروخت بنشیند
فان یسیر و لا یسیر بکرم الذي باع نفسه به آری اینها چاکر خطا است نه جید و هر که
بفسر و بکسب باشد بیعت او محبوب بود شنیده باشی که روزی بخون عاری
سگی داد سگی سیر و بد بود بخور همین معنی روی بر قدم ان طواف کعبه سرادی
گفتای و بیایه رخسار بر کن با می سک بود بیعت داشت و در گفت روزی دیدم که این
سک قدم و گوی لیلی نهاد بود قلای که شرف ساسر کا استانه محبوب یافته باشد
کر هزار دید روشن و بیج او سارم شربط حرمش بهانیا و در با هم بخون روزی
سگی چنانکه در دشت و بر قدمش نهاد و کردش می کشت کشند هم اندی بدین سک
نقود گفتار روزی گوی لیلی گذشت خواجه داهلی الله علیه و سلم رفعت هست
بر شد بود که مراتب دینویه و درجات اخرویه در نظرش میزدند بکوشه چشم انتفات
و در میان این البصر و اطالی عشقش چو براف همت آنکشت در راه ادب رکاب آنکشت
بر بفرمان زان این باغ از ناز نهاد داغ مازاغ بر ذوق تارک مالک قلمش زده
ای از بکوی واسطه اش رخدا سری بر جان ابیت عندی صکت همتی از ناز
اختصاص شمع ابراهیم خدا ص بود قدس الله روحه از وی از ایمان سوا
گفتار گفت کون این سوال را جواب ندایم زیرا که هر چه گویم عبارت بود
و هو اهم که من به املت چو گویم اما من فصل ملک دارم و تو نیز بی عزیزی
درین راه با من صحبت دار تا جواب مسله خود بیای سالی گفت چنان کردم چون
ساده در رفتیم هر شب دو فرس مان و دو شربت اب بدیدار میدی بکی بدین
و یکی خرد برداشتی تا روزی اندک به بر می آمد سوار چون او را بدیدار از این
او را آمد و بکیرا بر سیدند و زمای سخن گفتند بر سر شست و بگفتار گفت
ایها الشيخ من ابکوی تا آن بیکر بود گفت ان جواب و سوالی بود گفتن بگو گفت
تخیر بکیر بود علیه السلام که از من صحبت می طلبید من اجابت نکردم زیرا

قصه

بیت

بیت

سج

الله ان حببت اعتاد از دود حق تعالی با وی کنم و توکل من شود و بگوید که در معرفت
ایمان حفظ شود که است جنانچه حق تعالی فرمود و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین
انوار در معرفت انسان **اعرف تعریف** ای درویش من مسافر با دین طلب کن
و حصول در کنکور قصار اول اعراض بقوت هستی مطلق و بقای صرف قلم برین
قدم نهاد دست بامداد و بامان ان ولایت نرسد و بای شبا نگاه دران مطاف طواف
شود اندک و بوسه خند یکم صباح و لا مسأجون صباح و مسأنا ید شرق و غروب عده
کار و بیدار شرفیه و ظاهر تبه انشاب ان نواهی نورانی نرسد است از ان انشاب در جهان
عاشق سرافکنده است از ان نواهی تا در شیب کن و بکون بود در برابر سواد حله
می شود چون از تنگنای کاف و نوبت به مشد و از روزنه من القلب ای الیه روزنه
برو از کی گردد بر تو انشاب اول در قصر مشاهد در آمد عدم دست از اید
او باز داشت بقای بجه طلب در کربان جان و بی ردا از ازل شد و قدم بقدر
پیوست بعد ساخت حدوث بقرب قدم مبدل گشت مسافر بمنزل رسید تقاب
کلیات علیها قایت از پیش جمال وستی و جلوه رکب ذی الجلال و الاکرام برخواستن
محبوب جهان دل و جان را نور ساخت برین و لمعانی تجلیات صفاتی در انوار دانی
مندرج گشت همه در هاله نورانی شد فاجبا شولوا فشم وجه الله در وجود جبر
موجود نماید لبس فی الوجود سوی الله **قال الله فی الکتاب** بکی ده بر تو از کون
و مکان شو جهان بگرد و خود در خود جهان شو رخط و هی و های هویت و هی
می شوی در وقت رویت نماید در میان نه در رویه چو های هویت در حق باله
نقطه و هی است بر عین جبر صافی گشت غیبت عین شدن عین در مظهر پیش نه
راه سالک اگر چه دارد از چندین معاکد یک از های هویت در گذشتن دوم جبر
هستی در نوشتن درین مشهد یکی شمع و افلاک جبر واحد سازی اند عین
نوران جمع که وجود اند توان واحد که عین کثرت اند کسی این سر شاد گشته
کرد زخوی سوزی کالی یک سفر کرد هی می حاضر باش که گشته بر سبیل انوار

در خفا

در خفا فی در سلک عبارت در می کشم این مسافر شیخ ابدی بود قطره آب بها از بیخ
آفرینش شاخ از فرستادن خاکی بود موت نبات به بیخ ابد فرو برد نوای اند
شروع در مظهر حال افتاد باران الهام بتواتر متفاخر گشت افتاب تجاویز
برج ندی مری او شد نسیم خنایت از صوب رعایت و زین کوفه بها در صا **در**
انصال رسیدت گرفت درخت معرفت شاخ محبت بگشود بر کشتی و شکوفه ذوق
جبروت آورد ان دانه از غریب ولایت خاک دوی بر وطن عالم پاک آورد در عالم پاک هم
اسمان بر طب اولین شدمه بدو الیه بعد نظر مرگشت اما الله وانا الیه را جعون
جمال محمود هان و هان بگوش جان شنو که پیش ازین برده حرف و حجاب صورت از
معنی بر می توان داشتن و زیادت ازین در دیوار آواز و لوح نفس نقش روانی
بر می توان نگاشتن از رعایت کشف جمال سجانه جهان جان انسانی بخوابد و رفتن
از کار بر تو نور دانی و بده عقل نورانی بر خراهد و دوشن کو کشف الحجاب با حرفت
سجانه وجهه با انتهای الیه مصر من خلقه عقل انسانی با کار باستخوان آمد و جان
شیراز را کار جهان افتاد پیش ازین می بدوی می تواند بر دوز و زیادت ازین نور حال دنیا
مشائی نمی تواند دید لاجرم چون معین دلخواه این زمزمه آشفته که برگشاید **دیده**
اندیشه جان عکس جالی دیدیم همچو خورشید که در آب زلالی دیدیم خیره شد دیده عقل و تقا
روح دوست با وجود از بس حدس در خیالی دیدیم این جنور است که در آینه جان خود
میرد است و زین بشانی دیدیم من اگر دانه و در هوش شوم بعد و دم که در آینه عجب
حسن و جمالی دیدم عاشق و مست من از بیم است آمده ام عقل و هیای که در دهر
کمالی دیدیم حسیم رفت و گشتن هستی مطلق یافت این همه مگر با صد و صافی دیدیم
معبر در صفت رفتی نورانی از طلوع و غروب ن زوای دیدیم **در جهان**
الاجسام ایمان مایه اولد سنه الحروف و الیاء و ایمان بر مثال مرغیست بر سر درخت
بکرا خوف و دیگری از جبر هردو بال مشروط است بحد اعتدال و منوط بر وابط حال
و جلال از انظر و الی حاله عاشق او را انظر و الی حاله طاشوا عقلت جلال الشرح

در خفا

عازقان بنا را استغنا در کار نون ابتدا بگذاشته و تجلیات جانش را ای سوختن
 بنویسد رضا و امید لقابخواسته ای بسا پیوسته ای که هر دو طاعت بقوله استغنا
 بسر برده و شب و روز بآه و سوز و غم و اندوه و تحت امیر گذرانیده و چون رفته
 عیسی با ریک و روز امید تا ریک گشته این ندا بگوشش رسیده که انطلب زلا
 و اعظم بقصد باز گردد که سعیت سرود دست و راهت مسرود و ای بسا هوان
 خدای که در کار در خسر و زهر و پسر برده و عیسی شریف در بطالت و ظلمات گشته
 سیده ناکام رسول قبول آمده و تمامه سعادت بردست وی نهاده و مضمون نامه
 اگر تو عیسی و انا مستقنا و ای لغاتیک **لطف** بیا بخلق و ندان بزم عشق در راه
 که از شراب بقا حیرت دهند ترا بیا و هر دو جهان را باشند در اندیشه زمین قمار یک
 و او هر چه هست در آن اگر بیا طلوعی و لوت فنا بایده که تا فنا نشوی عیسی بر یک به عیسی
 شود زنای و از دست شاه بریدی بقیصر شاه مکن میل و سویی نه بار و از طاعت نیست
 هر یک که ری بسوی ازین خضیض و دانه ت با وج او ادبی برای عشق بر روی شعله قدم نهاد
 تو هم مضایقه کنار و یک قدم پیش تر چند در طلب یار در به در کردی بخود فکر کرد
 منظر همه آید باین سبب که تو خاکی و خاک تیره بود باین فکر که ترا نیز جمال و اسباب
 عشق جو باران شوق می بارد و عجب مدار که از خاک بشکفته کاه کبر حلقه عشق و رنگین
 برد ای به این در این جان جمال با ناله و عجب هستی خرد را تو از میان بردار و دیگر
 هر حال که می شود بیا بکوش تا که ز جنت عیار و جنت و در تا معاینه بینی ظهور و نور حق
 اگر بخاکی شود قدم همی خواهی معین نقاب عدوت از حال خود بکشاید حاصل سخن ما بد
 باین شد که وصل او را ترخی معین نیست و طریقی بر من نمی رسد و با هم با و باشد
 تا بنظر عیان که رسید و از تمام محبت که هر چه جشید **خفت** آورده اند که در دنیا اسیر
 دو کس بودند تا یکدیگر عقد سزا در پی بسته و از روی محبت یکدیگر پیوسته اما کجای
 مصروف با خیران اطاعات و عبادات گشته و دیگری در معاصی و زلات و لغات
 هر چند آن یک در طاعت می افتد و از این یک میل بیشتر بمعصیت می خورد آن برادر یکدیگر از عیسی

اگر بایستی طاعت و عبادات
 معاصی و زلات
 بسر برده و بیکدیگر
 پیوسته بر خیزد آن یک
 و در حق می افتد
 و آن یک میل بمعصیت
 می شود

و کردار بیوسته نصیحت کردی و با بودی که نصیحت بفضیحت کشیدی و از آن هیچ
 فایده نگذاشتی هر بار که او را نهی میکردی گفتی ای مراد خلی و بی سراجی
 من با زکات و زهر من رنج بر خود منده که من بعد و رسم مراد روزگار می شده دل
 ادای عجزان خود گرفت از نصیحت باز می کرد و دلی که خود گرفت روزی آن برادرش را
 یکباره مبتلا بدی بسیار آن گناه در نظر وی بزرگ نمود از غایت عیسی گفت والله
 لا یختر لک ابد اسو کلتی بخدا که ترا بخدا سر می بخشد حق تعالی فی الحال ملک الموت و
 فرمود تا جان هر دو را با نفوس قبض کرد و هر دو را نزد حضرت حاضر گردانید
 فرمود انهل الجنة در آن هشت آن را هدایت داد و گفت هیچ توانستی که جنت
 از پنده من باز داری گفتی خداوند تو فرمود او هوایه الی الناس چه را دورا
 با فتنه و رنج هان در پیش حاضر وقت باش که کسی را که کار با جبار می افتد که اگر
 هشت هشت را عین و رنج کند و با هفت دو رنج را نصیحت سزای هشت کرد
 بکعبه را بنگهد و بنگهد را کعبه سازد و با ملائکه را علیه السلام لباس ملکی
 از سر بر کند و شباطین را بخلع ملکی در پوشد تا فرانس بر سر ایمان بوضایح و دان
 جنان و دور ستان و در پیش خدایان از ساحت قرب براند بکفر و کرد ظلم کرد و از من
 عدل و انصاف با همی بین کس چه جای قرار تواند بود جبریل علیه السلام بخواجه گفت
 صلی الله علیه و سلم که تا یکی را از میان ما بیرون برده اند هیچ فرشته بر سر جاده
 احسن نشسته لطف و قهر او بی علت است لطف او الوداد و طبلد تار ویش
 عیار بیرون عنایت بشوید و قهر او معتدی بطلب کند تار ویش بد و دهران
 سزا کند چون قبول کند هیچ چیز نکند و چون رد کند هیچ چیز قبی نکند
 از صومعه سران و بیکاه خواندن و زنگنه بسیار و گوید که اشتات
 مردی از خدایان است که مودتی بود سالهای دراز بوظیفه سنت ادا
 داشت نموده و ندای دعوت اجیب و ادای الله در دانه روزی برای منار حضرت
 آن بود بین الشهادتین نظرش سر برآمد خان مسلمان که رسای می بود افتاد مران

۲۱

ترسار دختر می بود و رعایت حسن و جمال سر بدم منظره نظر آن مؤذن گشت و دل
 در پی نظر اسیر آن دختر شد پیرینه که اضطراب و بیاطمینان و کثرت در مضطربان
 نتوانست نمود و بی علی الاطلاق رسیده بود بحال تمام کردن یافت از شمار فرود
 و بر در خانه ترس آمد و مضطرب الحال حلقه بر در کوفت ترسایرون آمد می
 مؤذن بجهت است استفسار احوال نمود و آنچه را مقرر کرد هر چند ترسایرون
 می گویند او را بجهل می و زبرد تا دختر را بشکاح و بی در آورد ترساکفت اختلاف در
 مانع صحت نکاح است و با او روی قبول دین مذنب است از ترس میل است همه کلامی
 باید شد که گفته اند **س** چه معشوقه بود ترسایرون معشوقه ترسایرون به
 از بهر او زار و در پیش چلیا شو بهای وصلان دلبر باشد کم زدن و دل
 اگر وصل می خواهی زدن و دل بر ما شو **نقص** مؤذن که مدت سی ساله
 از آن واقعات می نمود از بیاد دل نادر میان بست و معشوقه هرگز گشت و بیک
 بجز خوردن مشغول شدند و مردم بر سر سجد منتظر که مؤذن کی تکبیر گوید
 سستی نکردست بجانب محبوب و زار کرد تا بوی تعلقی و زرد دختر ترسایرون در
 در عقب وی برآمد در آن وقت لشکر خدایان تا ختن آورد از بام بیفتاد
 و سر نهان تا که دو پنج سپرد و العباد یا الله جلدین سال در طلب رضای تو
 حقیقی مؤذنی کرده و آخر متصوفاً خانه بردین ترسایرون بدو پنج رفته او را نشود
 و شغب از خانه ترسایرون برآمد مردم محله متفحص احوال گشتند خیر مرگ مؤذن
 شنیدند بچانه ترسایرون آمدند می بیند از بام افتاده و جان داده و ترسایرون
 و روی بقبله ترسایرون هر چند جماعتیان با جمیع هم جده نمودند او را از مقام
 او بر نتوانستند داشتن ترسایرون باز گداشته و ترسایرون آمدند او را برداشتند
 و کبوترشان ترسایرون بر دند عقل عقلایی بی آدم در حکم قدم شنید است
 و علوم علما هر ده هزاره انهم در تعداد بر مردم ناپیدا باقی ماند چنانکه
 خاتمی نهاد چنانکه گداشته حد هزار خلق در پی راه آمد و کس ندانسته را بگو

و همه باز رفته و کس معلوم نکرد که ناگهان رفته **بای** سر بست جزو کرمین در آن خیر انهم
 و زهرت خود عجب در وی مایه کویا من و من با وی و این میدان و در طلبش هنوز نگذاشت
 عالمی بدان هر چه و هیچ جا نشان می و جهانی در یک و بوی و بیکس را بمقتضی راه و جود
 و بعد از آن محاسن نفس از برای انس آراسته و مقام خلوت جنت دوم سکونت بر
 عود محبت در میان سیر و با سوخته و سالها در آرزیده بر راه انتظار و خفته و جز در دنیا
 چیزی نصیب ایشان نیامده **بای** دوشین شدم محرم اسرار است از جام عشق
 شدم بخی دوست اکنون ز حمار آن همه پیش و نشاط حال گشت مراد بر سر باد است
نقص یکی از مشایخ میگردد و رفع الله سال هم که دهنی ای العرش فوجدته انما
 الله سی بسع ما رسید بود که الرحمن علی العرش استوی و قومی تا بطل
 عرش بر ختم او را از خود نشسته تر یافتیم **جیت** بر سر عرش دویم که بگویم رکعات
 تحت پشت شرب و روزین می طلی غلبه چون عشق شرای طایر نفس کر تالی
 از جوی چون می طلی **نقص** ساده دوشینم بر حال ماه روی افتاد در روی آن
 در ورده عاشق خوش بختید و روی در کشید مدتی آن بجای بران گوی می رفت
 و حال قصود می دید آخر بعد از مدتی روزی چشمش بر حال دلربای وی افتاد که
 خلق آغاز کرد و عصبه دل خود گشتن گرفت آن مقصود گفت ای درویش فرود
 گیر و از رقیبان بسیار اند نباید که هونت بر منند ما آن روز بطلب دیگر آمده
 بودیم خلق تر و حلقه زلف ما او بخت آن محبت زده گفت پس آن خند و
 گفت بر تو می خندیم **بای** اول بعز او بارینو اختم و آخر بهر ارد در یک
 جود سره بوالعجب می باختم خود جمله ترا شدم بیند اختم ما بوقای عشق
 از مد سال از برای آن بکشد و فرخند بگریم نقش خیال جانش از اینده ضمیمه نشسته
 نکرد **نقص** **نقص** و می خندد ز در خیم من خود ز شادی کم شدم گوی که بر اهل
 دهای رجعت باز شد در هزاره و صد هزار سوخته شوق او پیش دست و بر
 هزار گداخته قهر و یاد است بر لویه درویشان روی هر شوق او است و اگر بشنید

ان مار و در رویشی بکشید
 و در رویشی

خداوند از آخر جنتی من التماس بر همتک بلقی الحابط بر همتک از انتم بر همت خود بود
اوردی چه شود اگر هم مقتضای رحمت خود بان حاجتکم بر ساری که از نزدیکی بهم
و بوی ناخوش و او از ناله معجزان ملامت کشد و بسیار رنج و هم حق تعالی فرماید که اگر
این سرادت براریم و بدان حاجت دراریم شاید که باز چیزی دیگر که از تو بگوید
خدا ما را و من زبانت از من نیست از و عهد و پیمان دیگر بستاند و بدان حاجت
رساند بندگان شادمان گردد و و پیمان فضاحت کند تا که از و را ای آن داور
سایه دار بوی نمایند باز از پیشی اضطرابی در خیر من اضطراب روی زنده او را بزرگوار
مندی در از تو گوید الهی مرا از انش سوزان و شعلای فروزان بر همت خود بجات
گرامت فرمودی و بدین حاجت رسانیدی اکنون اگر سایه آن در فم رسانی که کند
براسیم و از کوفت راه و مشقت جلدی که بیرون آیم از گرم نور و رخا شدن عالی
فرماید اما حادث زبانت از انش ما و را الحابط قلعه کمال شایه و را الشجرة تا من
عقد کرده بودی که چون بحابط رسد بزرگوار چیزی منظم شاید که چون بدان رحمت بریم
ما و را ای آن لطیف منازل و عواطف در مقابل به جی از روی اعتماد دلت گردد و روان
طلبی گوید خداوند و پیمان آنست که ای ما بسم حق تعالی از وی جان دیگر بستاند و او را
سپو کند دهد که از آن زبانت بخوبی او را بپای آن رحمت رساند سایه دل بر بوی
و راجه قلعه از مهابت انس میوزد نسیم همت از مکن شوق بر صمیم در و جان شوق
سیراید ساعتی بر گساید چون چشم بگشاید ایمان کلشن سرای بهشت از دور بوی تا
و در نظری بر آید اضطرابی در دل وی بدید نمایان من از حضور و سرای
سرور و خیر و بی راسخ گردد و در خواهد غرضی از و گدای کند ما را از عهد و پیمان و گدای
فرشتگان را بدیند حاجت الاسرا شتیاق بر مهابت عجب شرم ارباب سر دارد
گوید الهی از جنتی من التماس بر همتک و بلقی الحابط بر همتک از انتم بر همت خود بود
بر همت خود از خطی الحنة بر همتک الهی از و را ای انتم به ستمی و همتک بجات داری
بان حاجتکم بوسیله رحمت رسانیدی و در نظر شجره سایه رحمت آرام گرامت فرمودی

چه شود اگر بمحض رحمت خود بجات مرا ای از خطاب ای بند شرم نمی داری نه با خدای
خود عهد کردی که ما و را ای شجره طلبی گوید خداوند و پیمان آنست که ای ما این نوبت
عهد میکنم هر گاه می بینم که و را ای رحمت در خوش است و صادی محبت در خوش فرمایند
چون مرا یم باز نشانی با و و کوشک منازل و غریه کنی و مجرور در آمدن آنست که ای گویدی
خداوند و این گفت و شنید باشند که بنده را نظر بر من و بسیار افتد و چشمه بند بوی
نست و دیگری بر دست چپ آید که در بر چشمه های در باد هم سوختی و همت
اندوختی و گذرت که چون چندین هزار سال بر من احوال او می گشته همه در آن چشمه
شسته شود و از آنجا باله ز همه گذرت بصورت اهل جنت بیرون آید و سرای
چشمه دیگر بیاشام بیاشام آب است که منبعش حوض کوش و مشربش از شیر و لبن
و شیر و گله و ریت از حرم و حد و بغض و عداوت و اخلاف و میمه که از خصایص
بصمه باشند تمام از باطن او زدوده گردد و در کنار آن چشمه ساعتی بگشت در و جان
اختیار میکند که حق تعالی حلقه نقاض بر در سوال زند و گوید بنده من ماکلا لاشال
همیت سر بر آن دیگر نمی طلبی گوید الهی شرم میدارم که دیگر کنایه بنامیم و بجهالم
السر و الحفیای میانی که اشتیاق و چه سرنیه است و من بر میدارم که اگر من
نورانی و آن من نمی نمودی حق تعالی فرماید راضی هستی که از آن روز که من
حق و سنا کرده ام تا آن روز که فای گردانیدام آن مقدار بوده چندان دیگر ما و
خود هم بنده از غایت دلخوشی و ضیق حوصله گوید تعزیری و وانت رب العالمین
از من فوسر بکنی و جلالت نور و در کار علیانی خود را از قابلیت وصول
این امنیت دور بید اجست آن کلمه که چون حضرت رسول صلی الله علیه
و آله سلم فرمودند ششم نمودند حق تعالی فرماید بنده من بر تو فوسر
نمکنم و لیکن مرا قدرت آن هست که این و صد چندین تو گم توانم نمود و در
مسلمات میانی بد فرشته با و می همراه کند تا ما زل و می مایدان بنده را با عزت
نم در همت و در آن و بر با عست اما و کشتا نما کند بنده با صد ساله را همه

برای و ماغ و کلزار و سبزه دار گنجد جو بهما بیند از آب و شیر و عسل و آنگین و لعل و
و آفتاب و روان نسیم بهر نسیم رحمت از بهر کرامت و زان دخت های زیور و
شاخ سیاق عرش بر کشیده و چو بطافیت از عرش بر سر کهای دختان و زین و
و زینت یاد زیور و آفرین و نوای جا حیل آمده که اهل شوق از شماع این اگر سبک
از روی و قیامت بر افشای حق حاصل شوند این با نصد ساله راه قطع کند و همه به سبزه و آب
سروان و سبزه دختان طوبی نشان کند و پیکان بهر جوی بار و طهران هرگز از
خنده پر خور و ناه رخسار بیند و چندین هزار کوشک در هر یک چندین هزاران
و لیلان و غلمان فرمان بردار مشاهده کنند همه بشارت کوربان و بخت مت بر باد
نهیست نمایند که هر که مکر ملکوت و مظهر بر همین خواهد بود تاگاه فرشته بر روی
سلام کند و بهای ابراهیم بگوید که از نور و سلام این فرشته رویشی ظاهر شد
بیند را منطقه نور تجلی شود فی المکان سجده کنند چادمان از سبب سجده اوست
کنند گوید البس هذا ربی تجلی ای این نه تجلی ربانی بود همان فرشت کوربان تربیت
از سالار تو و من نصیر مای ام یعنی در بانی از در بانیان تو و چون من هذا رفیرمان
دیگر در پیش است از بخاک کفر و فیرمان دیگر پیش بد برایت از آن دیگر رفیرمان
تر نصیب کنان از روی سوال کند گوید من رفیرمان دو بهیم علی هذا رفیرمان
بدین دستور بگذرد و در سلسله ای تعیین هذا رفیرمان بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
ای الله تعالی هیچکس را رفیرمان و می نماید بفر خدای تعالی تا بفرمانه آخرین رسد
سلام کند و هیچ سخن نگوید و عقب خود فی الحال باز گردد تا حدیث از بگذرد بگذرد بگذرد
بشارت دهد و اگر نه آن بودی که حق تعالی در قرآن فرموده است که و یفصو رت
فی الخیام همه با استقبال آمده از سالار خود از عایت فرج و شادی بیرون دوی کی
بنده مومن و از فرمان شود که آنگون در بخت دیدار با نجا همه جناب و بارگاه
باشد آنگون در بخت رسد و باریب و باریب بسیار و طایف و حوایف و نایب و نایب
در ساله معراجیه ابراز کرد ما بیم بران در بخت ششها باشد نجا های بخت خدای

تعالی بادی بوزان که آن استار از آن زمین و شمال بر دارد تا بید و حاجت دست
برده و جانها در نبود بعد از آن در بخت و در بخت رحمت ی غلت و لطف ی غلت
حضرت حق چانه و تعالی چندین هزار خور و لیلان و غلمان و قهرمان خدام
و از واج کلام از پیش و پس و بین و بیانت و بخت کاری روان کشته اوست
بر سر از روی و قصور کمال شرف و سرو و عبور و رسید هند و لشکر پاک و شکی و از نظر اثر
خود با شکر و هر روزه چون بر آید تمامی این ممالک در بخت نصرت اوست در زیر
نظرش باشد و این کوشک فرومایه سر کوشکها و می باشد و انشمال گفت و
الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که اگر چانه انجامهای این
بنده که بعد از همه است من از صراط گذشته و این معنی دلالت برین کرد که
ترجمه این است بوده است بدینی فرستند و ضیاء آن تر شماع آفتاب و
ای و همین بنده بر تحقی تکلیف نرود باشد تاگاه توری از جانب فرق طالع کرده
خدای شود که با وی الله اما انما فیک من دولة ای دولت خدای تعالی هیچ چیز
باشد که با بر داری گوید تو کسی گوید من از آنها ام که حق تعالی در قرآن از خبر
و است که و لاینا هر یک بنده و می بجانب او کرد و بنده که افق ای از نقاب تورات
انجا بجهر چنان فرودخته و در غنچه دلال گویند ها روت و مارت سحر جلال از روت
لعمرة الرحمن و جلال ان الله جلیل عجب الجلال بر آید کمال و تافته و دیبا با ف قدرت صورت
اصل قدرت برین برده پوشش انوار جفوت یافته بر همه صاحب جلال بیند
و اگر اهلان خویش بر آید بخت و بعد هزاران و اعزاز و کوشه های دلنواز
باشد و بخت رسید اید و از درازی انتظار و امید داری مشاهده و بار اطمینان
و شکایت از نگاه فراق بسیار نماید و این حوایف دلپذیر دست در کردن و از
بر تحقی از سر بر بختا بلین تکلیف زند و در روایت و با خیر اندک برین دیده ام
که مدت چهل سال با این حوایف عافیه و دعا شربت جسر بر و این عجبش و نفا
و ذوق و انصاف را فرود همه لذات گذشته شناسد تاگاه توری دیگر تا بخت

نقار

فرموده و مناجات بر انگیز تا جو من ترا کنی نه بیند و باز در آخرین دعا میگوید
 خداوند یگانه و یگانه را تا جایی که بگویم که در هیچ کس از من نیست و منی چون منی را به بیند
 و منی که تو میگویم که در هیچ کس از من نیست و منی که تو میگویم که در هیچ کس از من نیست و منی که تو میگویم که در هیچ کس از من نیست
 الهی الحمد لله چون چندگان سواران گویا از هر سلام و کلام الهی در گوشش کند و جریحه
 از شراب سرور و مکن نشاء علی هر چه که بزم بجا هدیه از جام معایت نوش کند نشاء بزم
 الهی همه نصیبی بای بهشت را فرا سرش کند آری عند ظهور الحق شود الخلق بشر الخلق
 زیرا که ما در حق و در وقت تجلی حق ظهور پیدا کرده اند از آن خورش است که
 بهره یافته طبع عاشق بالذات مایل به دوست است با آنها از آن برده از دگر بوی او شنیده
 و نمی تواند بگریزید بجا به سرشد عاشق بنام نظر از این سرده است **لیست** چون که با
 حال خویش حق خیر بهشت را در میان خویش در میان آید بیگانه شود هر چه غیرت است
 بیرون رود حاصل بیداری امام حسن بصری رحمه الله هشتم هزار سال است که
 با ندی که بجهت عندهم قادی احتجاب عندهم بقی نوره و برکت علیهم و علی ذریه
 و در از احتجاب که در حدیث مذکور شده با نکرد این است ایشانست بنعم بهشت
 که از آن غایب گشته بودند تا جایی که روح در دایره نشاء هدیه عرفی گشته نفس به
 از آن خود و کرم استیقای لذت تمام بیاید و سرور از آن حجاب نشاید که قنات
 آن لذت باشد که نصیب بهشت بواسطه آن لذت نیست که بر سلطان و لدیای سرور
 هیچ نفس بر بنده بهشتی گذر کند از آن و نعمیم و کمال عظیم زلزلت بر زلزلت
 نیز آید و تو خود دانی که نصیب عظیمی رویت مولیت سبحانه و تعالی اگر از آن
 نصیب بازمانده بود و دماغ مان جرا بیری توان کرد سلطان العارفتین
 قدس سر الله و روحه سرا بخیرت را بیندگان هستند که اگر یک ساعتشان از دنیا
 باز دارند و باز و نعمیم چنان حدیثات یالده که در وحیان از عذاب الیم تنالند
 بهشت دیدن آن یا رهنمون است مرا بهشت یاریخ اوعین آتش است سرا حاصل کرد
 معنی احتجاب که در حدیث آمده است که حتی احتجاب عندهم ان باشد که بالذات در دایره

از آن جفا فی بنضم کرد تا قاعده و لدیای سرور حکم بایند و جریه بگفت فاذا احتجت
 عندهم بقی نوره و برکت علیهم یعنی این احتجاب بر نور شاهانه دیدار نصفا
 به بدستار آن نور با وجود احتجاب بریشان تابان بود و غیر و برکت آن فراوان
 و امام کلایادی قدس سرخ این احتجاب دقیقه بیان میکنند که بعد از آن
 از باز عرفان از آنست میفرمایند چون حجاب از میان عارفان و هر و ف
 بر افتد و حقیقت وصال میسر گردد لم یکن بین نظر البصر و شهود السر و عرف
 ان کان فی حال الشهود و العیة بون یعنی میان بینائی دل و دیده فرق نماند
 و غیب یکی گردد و در هر حال که باشد در عین مشاهده باشد و هر در از ذرات
 وجود او دید باشد در افتاب شهود نگران هیچ وجه محجوب و غایب نگردد هیچ
 تجلی و شمع موصوف نشود و لذا قال فی آخر الحدیث بقی نوره و برکت علیهم
 و فی دایره هم حکمی عن المحبون انه فی الله تلذعوا لیلی فقال هل غایب عقیقت
 کمالی محجوب ترا لیلی چنانکه گفت وی از من کی جداست تا سرا بخیر اندازوی
 احتجاب لیلی با دوست میداری گفت المحبة زی رعة الوصلة و فعت الوصلة
 فاعلم لیلی انی درویش حقیقت این سخن دریافتن از حیطه استطاعت عقل بیرون
 عاشق دانند که حال جریست **ششم** عقل خود چهار شعله است چون سلطان رسید
 شعله چهار در کعبه خیزد عقل سایه حق بر چون آفتاب سایه را با آفتاب او
 هر بیری غالب شود بر ادبی که کم شود زو توصیف بیش و کسی هر چه کویان بیری گشت
 من سرگزای سری گفته بود چون بیری را این دم و قافون بود کرد که ران بیری خود
 او را و رفت بیری خود او شد ترک بی الهام نازی گویا چون ببرد آید نالده که گفت
 من بیری را دست این ذات رصفت بر خدای بیری و ادبی از بیری که باشد آخر کسی که
 از آن بیری بصریت هر که بیری گفت او کافراست هر که خود قایت و امنت تا آید
 ای اوستا گشت نفس او قانی و او شایسته غیر نفس دوی غیر قانی که هر بیتی روی
 گشت زان هم قونی و بی بیتی صریح شوی اوستا ایست و ندان او کافراست

نقش تو در پیش من نهاده است چون رسیده اینجا سخن سپردیست چون رسیده اینجا
شکست لب به اندر آید فصاحت دست داد و دم مزن و الله اعلم بالمرشد و **فصل**
ایمان کمال قال الامام علی السلام الغزالی قدس سره لایات ثلاث مرآتیه الاول ایمان
العلوم وهو ایمان التقلید المحض والثانی ایمان المتکاملین وهو من فوج یفوق
الاستدلال الثالث ایمان العارفین وهو المشاهد بنو الباقین ودرین سه ایما
شاملی میان فرموده است مثلاً خواهی که زید و علی است سه وجه توان داشت اول آنکه
از صادق القول بشنوی که وی دروغ ناله است و بقول وی اعتماد داشته باشی بر آنچه
حاصل شود بوجود زید در درو این مثال ایمان تقلید است که ایمان عوام است
که چون بس تیز برسد و این ابا و امهات اثبات ذات و صفات الهی دانسته
باشند و آنچه موقوف علیه صحت ایمان است از ایشان گرفته و بران فیضی اطمینان
حاصل شده خلاف از مجال دخل نیست در لاین ایمان واضح گردد و آیین ایمان
سبب نجات در دینی و آخرت و اهل این ایمان از اصحاب بین اند که درین اعراض
کشتی و بصیرتی همراه بودی سینه بنور یقین منشرح گشتی و از جمله مقریان بودی دوم
از مراتب یقین بوجود زید در دروغ است که او را زید و علی و بنو یقین و بکر است و آنکه
شنیده باشی و بشناسی یقین که این آواز ولایت این نوع استدلال بوجود وی فریاد
ترست بر آیت از صدیق محمد صالح این ایمان نیست منزه و جلیل و ایمان متکامل
ولیکن محکم است چرا که آواز او از بسیار محکم است سرشته سیم آنست که در دروغ را بی
و بیچشم خود صورت زید را به بینی درین مصیقت که خطا مکان ندارد و معرفت
حقیقه و مشاهده یقینیه عبارت از این ایمانست و درین مرتبه نیز تقاضای است
بحسب مقام و علوم ناگهی که پادشاه را از دروغ بیاید و از سیاست قصران بحال
تقرب بیادش آید و بر دروغ حق و جمال پادشاه اطلاع نیابد بلکه در این
بمحرم خلوص که شهادت صحت بر و ز آورده و دروغها در خدمت بشپ آید
محرمان را نیز بحال و حقایق کمال پادشاه در هر طرفه العینی مشاهده کنان را

گرمی سالهای بسیار دنیا بد آید و بیش تقرب بادشاهان و مغان و رفته است
و خدمت مغول رحمت و محبت بمقدار معرفت و نشان معرفت دوام طلبت هر که
طالب بر مقصود و اصل تر اینجا بخشش و نوازش بمقدور زبان و کلام است و انگاه
مرد و گرم موقوف بر دره مندی و می نوای چنانچه عارف روی فرمود است
سگرای بخشش نیست و خوب خوبش بنگار عشق و در طلب خورشید مگر اگر بر خیزد
اشعور بنگار که می بینی خدای شریف را نه بر حال که با بی طلب ابی بود اما این شک
نشان لب خشک کوهی میدهد که با خبر سر منبع رسد خشکی لب هست بخای زان
اما تا آرد یعنی این اضطراب این طلب مفتاح مطلوبات است این سبب و نصیحت
را بگویند این طلب همچون خروید صابا بیند زعفران که این صابا که حالت
پسند تو می طلب نیست اوقات حاجت اندر راه و پ هرگز با بی طلب کارای پس را
شوریش او اندازد که بگوید طالبان طلب شوی و از غلال طالبان طالب شوی
هر که می روی سلیمان و بخت مگر اندر چست او است سست هر چه چیزی بخت بخت
یافت او چون بیدار در طلب بشتافت او ^{محقق} میاشاید خوار گردید بی طلب تا
هر چه خواهی بخت یافت جوید یا بنده بود چون که در خدمت بستانید بود ^{طلب}
چنانچه شروین فتح باب می طلب والله اعلم بالصواب و **مشرکه المصالح اورد**
که هر بن عینه رضی الله عنه گفت در آمدن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از مدینه چند سوار آمدیم اول گفتیم من معك علی هذا الامر یعنی که تو موافقت
نمائی کرد و کار بدین فرمود همه کن از آزاد و بنده پرسیدم السلام عباد الله از
فرمود طلب کلام یعنی سخن خوش یا باریان و اطعام طعام یعنی نان دادن
چنانچه پرسیدم که ایمان چه چیز است گفت الصبر و الصاحه ایمان صبرست و
مردی و اما ما حسن فرمود قدس سره ای الصبر عن معصية الله و الصاحه طي
الاولی و الصبر عن الله گفتیم ای الاسلام افضل کدام اسلام فاضلتر گفت حسن
گفتم کدام نام فاضلتر فرمود طول القنوت اتم خشوع او بیشتر و قنوت او در

دوق فتنه با حجب
 و سه با حجب
 شده مسجود
 چه خون قمار حجب
 هم که خون حجب
 چشم اعتبار حجب
 سر بر سر حجب
 بر سر حجب
 قاربان حجب
 در دانه حجب
 ضا که ده حجب
 از دهان حجب
 در بر آب حجب
 در حجب
 چون که حجب
 بر سر حجب
 در حجب
 در حجب

گفتند کدام حجرت فاضلتر گفت آنکه هجرت خدای تعالی از آن مکتوب میدارد از آن باز ایستادیم
 کدام جهاد فاضلتر گفت آنکه جهاد بر نه خلق او بر نه بد خلق او در راه خدای تعالی گفتیم کدام
 ساعت از ساعات شب و روز فاضلتر فرمود میانه شب یعنی در آن وقت نزول
 رحمت است ساعات دینی و انبیای تام با حلال در مدتها منفس و زوا و آن طایفه
 ابلان شب و شب وقت بیداری دل و جان دل گشتی ایست بر سر دریای نیم شب
 جان زعفریت با دیه بجای شکر یک مجدم هر صبح دی که بر او رگزی کرد دل نوزید
 ز احیای نیم شب دای گراست نقد عطا های جدم آنرا که بر سر خفه عدا دی
 نیم شب هم نیم شب بیام فکر طبل بزند و آفتاب زعفر و غوغای نیم شب
 چه جای عقل و دانش و سودای زهد و عالم آنرا که در کشیده قدحهای نیم شب
 ها ن بر ارق عشق مصیبت سوار عشق تا عرش روز مسجد افقای نیم شب
 و در احیای اهلوم غزالی و رده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 هر جامعی از حجاب کرام خود یعنی الله صهم احصین بکذبت و از اهل ایشان
 سوال فرمود ما اسم ایشان گفتند موصیایم یا رسول الله فرمود علامت
 ایمان شهادت گفتند در بلا ها صابریم و در آسایشها شاکر و بقضا ها خدای تعالی
 را خیر فرمود چونان و رب الکعبة مومنین سوگند بخدا ای کعبه جلاله تا دایم
 غلبه در باب ایمان این سه چیز است و در سند امام احمد حنبل قدس الله سره روجه
 آورده است امیر المؤمنین حضرت خطاب رضی الله عنه بر امیر المؤمنین عثمان بگفت
 و گفت و بر عثمان سلام کرد جواب داد عمر شکایت با بویگر بر رضی الله عنه هر دو
 و نیز عثمان آمدند و سلام کردند ابو بکر فرمود ای عثمان چه باعث بود سر ترا کسم
 عمر جواب داد ای عثمان گفت مرا بجا طری ای که و می سلام کرده باشد مگر اینکه جواب
 گفت با شمر عمر گفت سوگند بخدا که سلام کردم و جواب گفت عثمان گفت سوگند بخدا
 که من واقف نشدم که کی مرا سلام کردی امیر المؤمنین ابو بکر فرمود رضی الله عنه
 ای عثمان تو مشغول بفکری بودی که از حال عمر غافل ماندی و از سلام او واقف نشدی

عثمان

عثمان گفت چنین بوده است من مشغول بودم با این که حضرت رسول صلی الله علیه
 و سلم از خانه نقل فرمودند و از دنیا تیر رسیدم که جات مادر حیت و عقیبات این را
 بگذارد عقل مطوبت مرا این غم بر طری مستوی شده بود حجاب هیچ کسی بر دهنم
 ظاهر در آن وقت بوده است که امیر اسلام کرده اند و من غافل مانده ام ابو بکر فرمود
 که ای عثمان غم بخور که من این سوال از آن حضرت کرده ام و چون این گفت عثمان
 رضی الله عنه از عاقبت خوشدلی بر خاست و شریط تعظیم بجای آورد و گفت
 و ما رم فلای تو با دست راست و فضیلت بر سایر بزرگان که در امور دین هیچ دقیقه
 ما سر می نگذاشتی ابو بکر فرمود رضی الله عنه که از آن حضرت پرسیدم ما چاه هه هه
 نجایان کار در حیت فرمود من قبل منی الحکمه الی عرضت علی عی فرمود
 لا نجاه هرگز که از من قبل ایمان کند و کلامه قاله اما الله محمد رسول الله
 خدا ابو طالب عرض کردم و او قبول نکرد همان قبول الحکمه سبب نجاه وی شود برین
 دنیا بدان ای درویش که بهترین سرمایه درین سودا نقد ایمان است که موجب امن و امان
 و سبب نجاه از شران و رفعت درجات حیات است بینه راه طالبان است حصین
 حایان است سرمایه معاملات در دویان است نگاه بان اموال مؤانکراست سر هم حیات
 در دنیان است آرام جان عاشقان است مونس روح و روان مشتاقان است در نجیب
 دلخای شیفته کائنات عطر مجلس سوختگان است حراج کلبه بجا رگانت سر او را زدا
 هفتین بی گناست دستگیر در هاند کائنات حکایت مالک دینار رحمة الله علیه
 میگوید روزی بکر رستبان بصره بیرون رفتم دیدم که حبابی آفرید سولی کردم
 حبابه گفت که یکی از صلحای فلان قبیله است من نیز ترک جستم و با یه
 حبابه وی برفتم و بر دوش نهادم چون بجا کشید من کردم هو اگر بر دوش
 و پواری در آن کرستان اختیار کردم و ز مالک پناه بدان سایه بزم خدای
 که چنان دیدم که در فرشته میامند و بر سر خاک وی ایستادند یکی بر دیگری گفت
 عثمشر را بوی گفت بوییدم بوی فخر حرام آمد گفت دستش را بسوی من کشید

درین گفت با پیش گفت بری که می آید
درین گفت با پیش گفت بری که می آید

بری گفت خرام آمد گفت با پیش و اینوی گفت بری که می آید
انکه آن ملا که می آید از حاکم و عزیت مراجعت کردند تا که از سرافات حلال و حرام
نظامه که ای ملا که دل بخواه مرا ببیند فرشتگان دل و بر اینوی گفت بری که می آید
وی بری تو خدی می شنویم فرمات آمد که ای ملا که من معاصی اعضای و بر اینوی گفت
وی بخشدیم **بهمین دلیل** با **بیشتر** در دوش ایمان بر مثال مرغیست در آشیان
سینه سینه مؤمن دوا را قبل کشاده و دوش بر قریش کرده یکی بالی حرف و دیگری
بال را دیده وی یکی ناظر بر نور و دیگری بنده در شمع حیا و گوشت و یکی
منوجه اسر و دیگری مستمع نهی و دوی یکی جانب العام و دیگری جانب
و حی مشقارش از طاعت زبانش از مدح سرش از تحقیق سینه اش از احکام
از علم پیش از کسب حلال نفعه و تراشید و تنای حضرت در الحلال و حلال گوشت
و پوست و روک و استخوان و خوش از تسبیح و تمجیل و تحمید و تحجیه و ذکر و
بحکم گفته اعضا و خواهرش از اخلاق پسندیده و صفات کریمه مصورشده و هر که
بالا حلال بکشاید و عرش تا بغرش در حیطه اقبال خود گذرد و هرگاه آهنگ نوای
تاله و دعا ساز کند صدای آن ندا بلیل اسرار گلشن سرائی قبه خضر و طاسک کند
خواند سپاس **حسب الله** **هلوی** **رج** بر سر کردن جزو ایمان سریر باج
سنان آمد و افلاک کبر قامت ایمان بفلک سر فراخت در ملک نشو علم ملک ساخت
نور حضورش بفلک خانه کرده زان سرش رفیع و بر روان کرده بلب لب نوای بر کشید
نرمه در کینه خضر کشید عرش از آن نقطه سر انداخته خرقه و پرچه در انداخته
بال بر و از بیاراسته دفعه صدق اری آن خوانسته طایر اقبال بهر هوا همیشه
بخت همایون هوا خوا همیشه خلق که بودند بطل همای بخبر اند زلال خدا ای
نور اندر لبوس تجلیست سایه حق از آتش بقا است سایه حق را تا بدای که
جبرن بشناسی که خدای تو کیست آن که آورد و دل زان غیب کاب کند علقه بر با حبیب
عبره که درین سینه چیست کوهی داند که در این چیست که خدای تو نعمت کرد آن

بنی که بر سینه و کفر نداد

کج در عالم کجی شست خاکه آنکه بن کج سینه داد تا شد از اندیش دلم بر سنج
بای فرو رفت دلم را بکج در دل خود نور و صفایا بین دل بحضور او خدا را بین
بر که دست نشاند از کوش حال هم ز خدا و بر تعالی **فقال** ای درویش این زبان عریان
بر داما اهل شریف میگرد ایامات افزایر بالسان و تصدیق بالحنان اقرار افتاد
که بر عالم طاهرات تصدیق نوریت که از برج باطن روی نماید اقرارشاه راه کار و
شریعت تصدیق خلوت که بحرمان حرم ربوبیت اقرار خیمه مدحت در رضا پیش
زند تصدیق قبه قربت ها و رای غرض زند اقرار سلیمه دجیات از تصدیق نسیم
نسیم قربت و وصلت اقرارش و مال مومنان را در ما من شریعت یکش
گیرد تصدیق دل و جان عارفان را در کمن حقیقت بنظر عنایت پذیرد اقرار قدیم
قبول بر ساطع ایضا طعم عودیت می فند تصدیق علم و وصول بر زمره قصر الوهیت
بای ای شادمان موصول تو بایان **و هی** **استجته** یا معترف بایان **و هی** در در قیامت
اشک را کرد و از آنکه حسه عاشقان ز دیوان **و هی** **اسارت** **در اینجا** **کفر و ایمان** بدان ای
در دیش که در میدن صبح از دل و رسیدن ظهور نور و قضا و قدر در قضای هوای
کبریا از دریا با رقتا بر قدر بر آمد با ران احسان لطف و زهر میر زهر قهر
عالم گون و فساد فرو بارید نوره و عدیست سیاست در عالم وجود افتاد شفا
بر در لطف بر صفحه سلیم یک عالمه امگان تافت نور ایمان و شمع عرفان بر دج
حالی برج سینه مومنان بر نوا فکند طلسمی از صاعقه قهر بر طاعت ابا رحمان
در سایه کفر و خذلان و دظلمات بعضها فوق بعض در دماغ جان اهل
کفر و طغیان انداخت از آن شعاع نور و بر سر ظهور در دیگای در سینه طایفه
طا هر چند نامور بنمود ایمان کشند و از آن دود طلعت کرد دیگای بر جهره
فوی نشست تا از سایه روی کفر مرده و دانی واید کشند آن طایفه در طاعت
تنسم نجات قدس بر روح و راحت کشند و این گروه در دریا با یقه و عرش
امواج بی بازی شدند ایلمیس اسیر بنظر طایفه کفر آمد دیم امیر عالم عشی کشت

عالم و عالم
مستور و مستور

البیّن شانه لام ملامر لغت امداد علیه السلام خزینه دینه الف امانت شدت نام
با این الف بر سر لوح بشریت بر هم تافت باشد بر سر دیوان توحید افتاده تا بان الف
امانت نام لغت راستی کند صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت خلق عالم را در گزند
لا آوردند و همه این گفتند **صلی الله علیه و آله** افرینش را همه طریکن به نیغ الا که ایمان حاصل
شود سلطان الا الله را بعد از آن آدم صبی خواست علیه السلام که بر صدر ایمان نقید
دست تصرف سلطنت ایمان در آن کند گفتند ای آدم سپه سالار لشکر ایمان را با دشمنی
می باید که حکم او در عالم خلق و امر نافذ باشد کلبه بخت و درون رخ در استین شفاعت
و بی باشد تا که سلطان سر برده نبوت بر برج جلال کوش دولت فرو کوفت کرکنت
بنیاد آدم بنی الما و الطیبه ای آدم این کس دولت محمد است که هست بخت خازن
بدان در انشای هفت و پنج در برابر مسجد کائنات از امتا نش بر باد افکند خطا
در رسید که این تاج ایمان و دواج عرفان را بجان پیر خاتمه وجود و تقیبات بارگاه
شهود یعنی محمد رسول الله علیه و سلم حرالت ساختیم تا هر سالگی که در پیشگاه
و من فی کل کفره خلاق است ارادت فاشعوی مدد است شفاعت انحضرت زنده
و تقیبات کل الا الله محمد رسول الله درست کند در حلقه ارباب سعادت و نور
اصحاب سیدان در آن عساکر سیدان از انبیا و اولیا عرفان و عاشقان صالحان
چناه بنایه نرانی این شاه بارگاه ازل و ابد محرم خلوت خجراته قل هو الله احد صلی
الله علیه و سلم بر دند که ادم و من دونه تحت نرانی لاجرم یعنی ز و ملاج سر دند
مشرن گفتند اللهم اجعلنا من فقار نبیک محمد صلی الله علیه و سلم و کرم
ای معین مسکین موافقت انحضرت می طلبی موافقت کن محاسن ان سلطان
میجوی معاشن کو اما بجای و قد را و که دل بند از من و از چار رخا و جود و کرم
الطاف و نعم بقوا صی بیان کوشوارهای اهل ایمان سازم **نقلت** که
در قبضه از قبایل عرب پیری بود عمر بخت ضایع کرده و روزگار بکفر و انکار رفته
در آخر عمر که افتاب حیات رو مغرب اقول او سر پیک منب لایزال هدایت

دروغ
بارگیا بر سر

عالم و عالم
مستور و مستور

هر رسید و دله عشق و محبت حضرت خلد از عصر حال در آمد و فتنه غفلت
و قتل از زمین دلان بر شورید حال برداشت موکلان طریقی هدایت و
و البیان ولایت عثمانیت را بر دل و جان ان پیر با تفصیل گماشت تا رجعت بخش
از زندان شقاوت بر تخت سعادت انداختند و بیک کر شده نهایی عاشقها
ساختند پیر از روز و روزگار ضایع کرده خود را ندیدند و از تغییر احوال
و قلب آمان می بصر رفت حضرت د و اهل جلال الهی بر دهر رقم محبت
الهی در رسید نور ایمان از مطلع عرفان در سر جبهه شینا اش در تافت
جزم کرد آنچه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در توحید حضرت خلد الی
و که بیان میکند حقست فی الحال پیر غریب مدینه که در نما حضرت محمد صلی الله
علیه و سلم ایمان آورد پس می داشت فرمان بردار و در سفر و حضر که
کد او را گفت ای پسر کار سفر بسیار و زود سر آمدینه بر تا محمد صلی الله
علیه و سلم ایمان آدم پس بد ریس را بر سر کعب نشانند و هر دو متوجه مدینه
گشتند چون نزلی چند قطع کردند پیر را عرض مرض طاری شد که اهل
در رسید و کوس رحلت فرو کوفت پیر بجای روی پیش آورد و گفت ای
سر عزیمت ای پیر محمد داشتم اما اجل مان ندارد هیچ میدانی که ایمان
میر می باید آورد بر کعبت آید و سر که عمر در دنیا از من پیش یا منی
طریقه ایمان نداشتی من چه داشتم پیرا می پردرد از دل بر کشید و ای از
پایند بعد از آن دست راست خود را بچپ برگرفت و گفت خداوند است
دین محمد است که گرفتم و پذیرفتم و هر چه از حضرت تو آورده است من بدل
کردم این بگفت و زمانی با جان بداد پس ویرا دین کرد و من جمله مدینه کعبه
بدینه درآمد حضرت رسالت بنایه صلی الله علیه و سلم در مسجد بنیست
نظر خواجه هر دو پیر ادبیا چه سبحان الهمی اسری صلی الله علیه و سلم
بجرات افتاد گفت ای جوان تو قصه بدیدم خود میگوئی یا چنین بگویم بر کعبت

بارسول الله شعا بفرمايد بجهت باشد في الحال جبرئيل امين عليه السلام از جانب
حضرت رب العالمين جل وعلا در رسيد که اي محمد برود که روي فرمايد
قصه ان پسر را في تو بگوئي و بي سروي بگذاشتا ما بگوئيم و من بخرج من بيتي
معا جدي الي الله و من قوله ثم يلهيكم الله ففقد وقع اجره على الله هي
درويش و من در مرقم صانع کرده را صانع نميگرداند و حيد هفتاد ساله است
کي صانع کند عزت و جلال جبروت او جل و علا که اگر نه سبقت رحمت بر غضب
بودي دم اميد زدن ي اعتماد عا صيان کي برآمد ي **الشيخ الشافعي** **قال**
من بد دل مرا بپيما گشت چون راهبر تو ي بگشت اگر لطف کنی و کز کني فخر
بش تو بگشت نوش باز هر که قهر سزا ي ماست آخر هم لطف بر اي طاعت آخر
تا در قهر عياني هست فخر او تو که کنارم از دست و اندک نفس يا آخر آيد
هم خطبه نام تو بر آيد چون کرد شود و خود بستم هر جا که روم تو برستم
احرام گرفته ام بگويت بیک زبان بجهت و جبريت احرام شکن بسي است زيار
احرام شکستم نگه دار من ي کسر و فضا نفا ي هان اي کس ي کان تو را
پشتم نه طاعت آرم افلا س نه شفاعت آرم از خان تو بالقيم رحمت
و ز حضرت تو کريم گيت از خد من فريش ده ز کاسم من پس برين و ان برانتم
دوري که سرازين ستاني صانع مکن از من و انچه دلي و اندک سر دهي چنين باز
کيسايه لطف برين انداز آن سايه ز کز جراغ دور يست ان سايه که از آفتاب نوريت
مقدمت که گيتي که نزد حضرت رسالت امده صلي الله عليه وسلم و انچه خود شکايت
انحضرت خواجه او را آواز دادند و آوردند و سبب انرا برسيدند گيت با رسول الله
اين گيتي که را معرفتي نيست و حضرت خداوند اسجانه و تعالي غي شناسد و جيب
ايد اهيمن است حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم از گيتي که پرسيدند که خطاي
خود را ي شناسي گيت با رسول الله اين مقدار ميدانم که سزا فرديده و جان داده
مگر خانه او در آسمانست که خانه پادشاهان از خانه بندگان رفيع تر بايد حضرت

صلي الله عليه وسلم خواجه او را عتاب فرمود و گيت اين گيتي که بعضي از فقره
اين مقدار است با ط فرود است اگر شريت يابد بفرمود و بد نجهت کمال رسد
ديگر او را عذاب نکني **گيتي** اي درویش ما ي من مقدار معرفت ان گيتي که از عذاب
خواجه بجا زي خود در نيا خلاص ي يابد موسي مرچدي صادقي عارفي عاشق
حضرت جلال احدث را جل و علا بصوت کمال و صفات جلال و جلال بشناسد اگر
العذاب عقي و قطيعت حضرت موسي سجانه و تعالي بجات يابد بجهت اي عارف
شرعيت ميگرد که اي مرد عاقل بالغ حلقه در معرفت بجهت حقيقيت ميگرد که اي
پادشاهي سيا کليم رخت او را بخود از عتبه حضرت جلال فراتر بر خطيب
شيخ بر منبر و فضل ندا ميکنند که ايمان آن تر من ي الله و سلا بگيت و سلطان جلال
بر سر کعب عزت تا زان منادي در ميدهد که ما حجه سواه و ما اطلعه سواه و ما فاته
حق قدس **مقدمت** در مجلس با جز سخن يار ميگويد با حضرت ان يار را غياور ميگويد
و قلزم توحيد همه عرف و فائيد از جوشن ان قلزم زخار ميگويد و در دار و مدار
ما نم که در ارض اسرا خد اجز مير و اريکي يده از عاقله کعبه و نجانه کد نشستم
اساسخون از خرقه و زنا ريکي يده سر گشته و آشفته و مستهم و بصيرت اين ياد بيا
را آن يار ريکي يده بيجاره کوي در ميدان جيت و جوي در ياي سواران سبر که دان اگر
بين و سبقي که بران رسد جوگان خشي حال ضعيف را کوي حقت در خم جوگان آباد
ان خد و از سر بيدان غيبت از ي بي بي ميدان نصيت ابدي انداخته بر سر ميدان اين
علم بر ياي کرده که انسا لهما بفضل در ياي ميدان اين رايت نصب کرده که مقال يار
و ديکن با گوي شر که کرده اند که تو بنظر سلطان گيتي در خم جوگان افکار در خم جوگان گيتي
از او يار بگيتي خد قابين ان بجهت خدا دم صلي الله عليه وسلم اين يار برداشت لاجرم آيد
برداشت آسمان و زمين يار و سر و زديدند و آدم يار فرود آگيت تا اين يار بر ندرم فرود
از او يار بگيتي خد قابين ان بجهت خدا دم صلي الله عليه وسلم اين يار برداشت لاجرم آيد
ي يار يار عالم همه سراسر در و موج در ياست از موج و موج بي تعالي

بره نهران
معنی غروب

در این فایده ای که از کرم اشیا قایم بدوست لیکن او چون مرده خود را از اشیا نمی یابد **باب**
بنده مومن اگر چه فاحشی است و پیوسته نرسد از بیم نیرنگد با نواهی است اما مومن را
با نیت که صورت را درین راه اعتبار نیست که اگر چنین بودی و چنانکه حضرت خداوند
چهره و لا اجسام نورانی از جادوی حیوانی بسیار و در عالم ملکوت ملائکه بالا علی شایسته
حاکم تیره را بخیر و راز و مخدوم عز و ناز از آن کردند که بوی خوش از شک پرستین خوش
میداد و نفعه جلیبه از صبر سیاه روی بدی شود ظاهر درین گوید راه نیست مستند
درین ایوان شایع باطن است بهمان جان ضعیف که بصورت کی گندی است مسکریان که
اطلس و خرنخه باطن او است بد نارت و جاری زینور و عسل نظر مکن بدان که
شهادت از عهد اوی را بر آری هر که اخلاوت عمل درین راه خوش آید خفاوت و خوش
نظری وی همه کمال ناید **باب** و صحت ارضاعن کل عیب کلیه و لیکن عین المعطل
بندی المساء و **باب** ای در پیش حق تعالی بیک دخی که برینو عسل نرسد که در
ربکای باطل در باطن او شریعتی بدید آمد که شفای سرخا گشت که نه شفا لغتایس و نقل
از قابلیت آن حاصل مد که شمع مجالس را شاهان کرد و موسیقی موجدی که نامی و نقل
و متاعل شعاعل نورانیان در سینه با سکیته او نزول کرده باشد اگر طاعات او را مقبول
و معاصی او را مضمون کرد اند که عجب **باب** درین **باب** انگبین در زینب
بشطر هایت بدید آورد و معنی راست که انگبین بی موم نمی باشد بلکه و قایه و سب
بدای اوست بی ی بک روی برش هر و ش حال اوست که گد که مومن بی معصیت بی
اما چنانکه مومن نیست کم نمیکند بلکه در سیزده فصل بیعت انگبین بر سینه
معصیت نیز نیست مومن کم نمیکند اما چون آن مرد حکیم خواهد که عسل از موم صلیح
کند اندا و را صبر باند و در آمد و افندی در زینب و را ضرورت است که او را از بیم و نرسد
بکند و اندا آن جرم کثیف از لطیف جدا شود و این مقام آن گذشته را در سایه قرار دهد
تا موم را عسل جدا شود و هر گاه موم در وقت کار حریفش محل فتنه افتد که کثیف جدا
حکیم از بی جدا جدا خواهد بود مومن را از کثافه پاک کرد و در بر جسته است و کثیف

عاشق خیم و اندوه بگذارد و از بر و زینبها می سخات بکرات و صراحت بگذارد و بعد از آن
در سایه توبه و استغفار قرار دهد تا شهادت و انگبین ایوان او را عسل
پاک کرد و اندا از شهادت با نیت درین مرقع شرب احسان سازد و موم عسل
شیع شست و آن قدر آن سوزند **باب** درین **باب** انگبین در زینب
نهادن است و موم معصیت شهادت و شربهای بیچاره غفلت که فو که از کثافه
شیرین و کثیف انگبین الکحل و موم معصیت شرب خوش نشو و نشو و نجاست اذا
عسل را در مرقع دلت آری اگر چه حالا بنده معصیت است اما ملائکه نرطاع است
و بعد از آن که بداند که سیاه معصیت **باب** درین **باب** انگبین در زینب
عسل را انگبین صلیح و شهادت با قوت را مید بدم او را مستعد با موم شیرین
حسرت را ماضی دهد میکردم که و را صبر پیدا دم پیلان با عظمت و اندا شمع صدف را
سوار بر سید ادر نهنگان یا قدرت را معاینه میکردم عسل لب را و از سید ادر
قویان با زینب و ماضی دهد میکردم آن روز که این مشت خاک را خلعت خلافت می نمود
حکیم زده و خلعت **باب** درین **باب** انگبین در زینب
در این نور را راسته ام در شمس و سر را در کمر شرب است و شوا و زینب که من ترا
مستعد ام **باب** درین **باب** انگبین در زینب
در زینب ابراهیم خلیل را صلوات الله و سلامه علیه در آنش می انداختند همه پرندگان
از شربش شرب و صفت او را از شرب اذند مکر و چنانکه ضعیف که سلوک طریق و عسل
مسکوک داشتند یکی عسل لب بود و دیگری عسل هر و بر گرد آتش پرواز میکردند
از آنش خیم و اندوه اظهار سوز و گداز می نمودند خطاب مستطاب جبریل علیه
علیه السلام رسد که از آنک الطیر الضعیف برید آن بعلک نفسی ای جبریل
از مرقع ضعیف را در پای که خود را بجو اهدا در آنش هلا کرد اند جبریل علیه
السلام بی الحال روی معصیت لب او رد کرد ای سرک ضعیف هوای این است که جبریل
از آن گفت جبریل جلیل دادش می اندازد و من دفع آن نمیتوانم امد ام تبارک

درین
درین

و...

و...

بکمال و خلقت متعالی نشود چه عجب **طیغ و بحر و زمین و آسمان** و غیره و عمل شباهی را که
 پس شایسته است و طاعت آن می نماید تا اگر از خانه و اشیاء خود بیرون رود و بجای دیگر
 فرود آید هر چه بداند ممکن است بشکندیم برساند تا باز او را بخواند خود باز در کمال
 قدرت بیکه ممکن بود اسطوره هوا و موسیقی خدمت حق تعالی و تقدس و جلال
 بیکه کوی طاعت کشتن و از طاعت خدا جل و علا و متابعت خدا نبود حد و نیست و چهار
 هزار نقطه نبوت با حد و چهار کتاب از روی شفقت و مسرت با استعدادی آن بند
 بر آید و احزان بفرستد تا او را باز زینور و اشیاء استانه خداوندی جل و علا باز
 نکرده اند و مساندیان اطفال را بفرمایند تا در اطفال و کثافت مالک و جود این عالم را
 و انبیا و الی ربکم و اسما و اله **و...** ما طلبکار تویم و تو کریمانی زما ما سوس
 مقبول و تو دوی کردانی زما ما سوس از شش جهت و از صد جهت جریان تو که خداوند
 هر طرف شعور کردانی زما ما هر کجا خواهی شدت ما با تویم ای خیر ما منی ما منیم
 از تو که تو می مانی زما **طیغ و بحر و زمین و آسمان** بر من خطاب کردم کلی جان
 کل الشیارات هر چه بخواهی تو را ما چیزی که مناسب جلالت انکسین است بفرمای
 بایده انکسین ثناء شود و سبب شفاعی رضای رضای تو اندید بود **و...** هر که شربت
 رسیده مومن رسید گفتیم با این ادم خلقت اشیاء و خلق که اهلای ای فرزندانم
 ای عزیزان تحت اثری هر چه موجود آورده ام همه از آن تست و تو از آن من هیچ
 چیز در خواست که من از تو هر چه بفرست که اینها از تو بود که بنوارانی نماندیم و اهل
 حال خود باش تا امری از تو در وجود دنیا بید که در خود معرفت تو باشد که بر من
 و خلالت مبتلا کردی و بشفاعی رضا و تقای ما زحمای ای درویش آنچه مناسب
 تو بود و در خود معرفت تو نیست دیگر نفس نیست تا آفتاب عنایت حق سبحانه و تعالی
 اهد و جود میازی تا بد که در صورت ظلمت خلقیت ان الله خلق خلقه فی ظلمه و انوار
 نور ظهور تجلی حقیقت شمس بر علیه من نور و بصغای نور حقیقی شمس در کوره
 شعله جوی که در سهیل و اوشب حد و برون با بعضی می بیند بعد چارگی رسیده

و...

می بیند اما جود شعاع آفتاب که نورها جودست با منم اهلای و به جمع آید هر چه بیرون دست
 در شمس کشتن کرد و در عالم بعضی هر روز از زیارت و جود ما را چشمت است معرفه
 هو و اسسه بینا و ان من شیء الا بسبح بحمده و اما در ظلمات هستی و تاریکی و در
 که عبارت از گرد و زرات جلیت و عاندگی باشد تا حق سبحانه و تعالی تاب آفتاب عا
 از طالع سعادت سر بر سجده با سکنه ما تا با نکه افعان شرح الله صله و لا سلام
 و تعالی بفرماید و تو تا منو معرفت الهی که از مشرق تا مغرب و هدایت کاهی تا با نیت خدا
 سینه بشعاع جان و سکنه بر تو اید و نور و اهلای و جود با نور حاجی کشف شود و دست
 از حق محمود در آید تا این جود بود که جبار نیست بر رضا و آفتاب شهود تمام خبر
 و بر عین الهییت جل و علا از ویای حجب بشریت مشاهد کرد و مشر و حق اقرب
 و من حق تعالی از دید معاین شود چنانچه معین دیوانه گفته است **شعوب**
 از حد سبک که کشته نشانی با فتم **و...** جود زنا را که گذشتم روشنی با فتم لبس با فتم
 جود و من شد دست سرائی و انکسین که قید لب و کل و هانی با فتم لبس از مومل بود
 جود که با فتم عشق نامر که وفادری مناسی با فتم **و...** جود که کدای نیست در دنیا
 ان باری من ملک و عالم در کدای با فتم سبک جود سلیمانیت کرد و دوستش **و...** سر
 سوزی هم نیم فرمای با فتم نقد روی اند و دارم لیک در بار فضل **و...** با چنین
 جود و حاج بیکایی با فتم ما حقا کاران بگویم تا سند از دل من و طای دوست را در
 و طای با فتم جود بچشم دل نظر کردم بهرات و گوشت دور و جود هر چه نور خدا کی
 من طای با فتم لیکن جو سرات و بیم حق مانی جود کنم در خود مانی با فتم کمالیت
 حسی در عید ساگر رار اوست که دین ده را خواص بوشایی با فتم **و...** بوالکس هر فلانی
 اهل است عیس سر که بدنه جات با بد که او عرش کا ثری در همه چهره ای با فتم
 از هر آیت جلال مقصود خود مشاهد کند اگر سلطان است که عارفان دارند تمام سلطنت
 از دستان محارقات مفاد سلطنت ان بود که اگر خواهد خود و اگر نخواهد خود
 اگر خواهد که خلق او را ببینند و اگر نخواهد که ببینند اگر شای بودی که رضای اوست

که ترا در میان خلق میگرداند و الا کرام الکاتبین هم سرانندیدی و روزی از عاقلان
 فرمود آن درگاه سخن میفرمود گفت اگر بجای منی که هر شتابی که نورش بود و انوارش
 تا بفری صفتش بر تو گردد و هر چه در لوح محفوظ هست بر خدای و اسرار غیبات بدانی هنوز
 بسیار باید تا آنجا که سر اندر برسی **بابی** در راه نجات نعره زنان می بینم **دیده** هست
 نوحه کلان می بینم در عالم سودای تو سر در آن جهان بر روی زنان همی بینم
 آتش دیده سر در آن حجب غیب بسوخت **سب** تو بسی پرده نشسته که غیب ابا معین
 تو که از دورت همی پوچان می لرزه بگره دای که دل سردان چیست و همی شمع زو
 قلم سر نهاده است از دنیا بر داشتیم و آن تکبر بشتم و نالتم الله هرگز هیچ مخلوق ندیدم
 شیخ روی نیز درین معنی میفرماید **تعلیم** اورد و کون جانان بی تو طرب ندیدم
 و درم بسی عجایب حوت تو عجب ندیدم **سن** بر درجه دل بس کوش جان مقام
 چندین سخن شنیدم اما دولبت ندیدم **بر** بند تا کفایتی کردی نشان رسد حسرت
 جز لطفی حدیث ترا سب ندیدم **ای** ساقی کزیده مانندت ای دود **د**
 اندر عجم نیامد و اندر عرب ندیدم **هند** آن بر سر باد که خود شعوم پیاده
 کند رخ روی و سستی غیر تعب ندیدم **ای** شمشیر وای خمر تو می شهید و می بیند
 ای باد روید و تو جز تو سب ندیدم **یول** دایره هایم آهن رباست عشقت
 اصل همه طلب تو در تو طلب ندیدم **خا** موشی ای برادر فضل و ادب رها کن
 تا تو ادب بخوانی در تو ادب ندیدم **بعضا ابی** **یاس** ذکر فی نوا در احوال
 عن زید بن ارقم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی علیه وسلم ان الله
 عهد لی ان لا یاتنی احد من امتی الا الله لا یخلط بها شیئا الا وجبت له
 الجنة قالوا یا رسول الله وما الذی یخلط بها قال جرسا علی لدینا و جرسا علی الدین
 یقول الانبیاء و یعمل عمل الجبابرة یعنی خدای تعالی با ست عهد فرمود که
 هیچ یک از امت من در اوان قبول ایمان کلمه علیه لا اله الا الله محمد رسول الله
 بدرگاه حضرت وی حاضر نگردد اندکجا نیم چیزی بان مخلوط سازد مگر بر کرم

ایمان نکرده است که او را بهشت عنبر سرشت درآورد گفتند یا رسول الله ایضا
 بکلمه لا اله الا الله مخلوط بناید کرد که است فرمود و درین موردن **نجم**
 و بی و بازداشتن آن از مصارف شرعی و دیگر سخنان انبیاء علیهم السلام
 گفتند و بان عمل نامودن بلکه معاملات جباران و متکبران اقدام نمودن
 و هم درینا درازنیدار رقم روایت میکنند که آن حضرت فرمود صلی الله علیه
 و سلم من قال لا اله الا الله مخلصا و حل الجنة گفتند یا رسول الله اخلاص درین
 کلمه کلامست فرمود آن سخن عن الحارم از حرام کرده ان کلمه او را نکارد
 و بر معاد فرمود رضی الله عنه یا معاذ اخبر یلیک القلیل من العمل اخلاص
 و زکاة اندک عمل کفایتی بود و شیخ فرمود فلس سر در دنیا در اخلاص
 نقصان اندک حتی نفسله شهرات نفسک اخلاص است که ایمان خرد با جان
 ان نادم داری که از شهوات نفسانی تبا و نکرد و دست اسرار استیلا زوی
 اند ما است که حکمت در سوال بگیر و نه فکر تفحص اخلاص است در ایمان که تا نقد
 ایمان بجایار اخلاص است بنا شد بر محکمان آن دو صرف دارا ضرب سیات
 سکه قبول نیاید و هر وصول نپذیرد بنده که از جمله سوال ایشان بیرون آید و در
 معذرت است شود شیطان پیشوای عصیان جنگ دروی زند که این از توایع نیست
 خطاب آید که ترا بروی حکمی نیست چرا که من در روز میثاقی که روز نخستین گوید
 روی کلمه فرحید شنیده ام و در وسط حال که عبا رتست از ایام حیوة و بی روی
 و بی نیای من از روی همه معرفت ایمان دیده اند و در آخر حال که در روز و بی
 است ملائکه من از روی در ایمان و عرفان جواب بصواب شنیده اند که من
 در روز نخستین تا بهم واپسین بگوای من که خدا و نعم سجانه و انبیاء من علیه
 السلام و ملائکه کرام از جمله اهل ایمان و اسلام باشند ترا بروی چه حکم از قبول
 یا ایما الجنة بنکار من الحسین میگوید رحمة الله علیه که روی بدینا آورد دنیا او
 آتش هر چه خود بسوزد دنیا نماند کاستر شود و هر که رو با آخرت آورد آخرت

ما چه خواهد بود حق تعالی با زایت فرستاد هو الذي يصلي عليكم ربكم
 جزا مغفرت و رضا است گفته است که بجا روزه با وجود کثرت عبادت بسیار زیاده
 علیه الصلوة والسلام درودی فرستاد حق تعالی بخود و ملائکه سرب علی هاست
 بران بنده صلوات میدهند بعضی ملائکه برای وی استغفار میکنند و حق تعالی
 می آرزود که آن سیم می در حق بنده که مدت عمر و رحمت و خدمت و مقابعت آن حضرت
 کلامی باشد در روز قیامت از دولت مغفرت و کرامت اگر عمر و مقام آن بزرگوار
 تحقیق این معنی امام در اسرار التزویل فرموده است که ارواح اعیان بر اسطه ضعف
 بشری قابلیت استغاضه انوار الهی و بواسطه تشبیه ذیل با نیل انبیا علیهم السلام
 ندارند هر چه که در علقه محبت میان ارواح است و روح سوار که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مستحکم شده است انوار قاصده از عالم غیب بجهت مناسبه معنی از عالم غیب
 بروح آنحضرت علیه الصلوة والسلام ترجعه نماید بسبب استحکام آن علقه آنکه روح
 بر ارواح این ملکات است نیز آنکه اسرار خداوند نمودن آن افتاب است که بر طشت آب
 و از آنجا بسفوح خانه معکوس گردد آن سفوح بواسطه موانع استغاضه شعلات آفتاب
 نمی توانست نمود اما آن طشت واسطه شده تا بجهت صفای و ناسات دیگر من و بعضی
 استغاضه از نور آفتاب نمود و با رجعت مناسبات دیگر من و بعضی با آن سفوح منظم گردد
 آفاقی می نماید ولیکن سر حقیقت بین مظاهر و ماباط را از میان برداشته و دیده در
 آفتاب معنی کاشته و این وقت نواذیه ذکر آیه دلای زلمات آب و کل زوده کرده و
 آفتاب شهود در آینه وجود در تابد عالم غیب و شفاعت در نور شهود و کم شود
 همه نور آفتاب مابعد و بعد در وقت جان او این نوره برادر که **نیت عرو**
 این ستم باری که اندر نور حق می شدم * مطلع انوار فیض است سبحانی شدم * در
 از وجودم طالب دنیا گشت * تا که من است از تجلیهای دایمی شدم * رنگ خیریت
 رسالت دلم برود و عشق نا بکلی واقف اسرار نبی شدم * من جان بیرون
 شدم از ظلمت هستی خواش * تا نور هستی او که میبایدی شدم * آنحضرت صلی الله

تعالی و الله اعلم و آرسوله و المومنین فی التفسیر عز الله عن الملك و البقاء و عن
 العظمیة و اکبریة و عز البخل و العطاء و عز الرزقة و السائر و عز الجلال و البها و عز
 الرسول صلی الله علیه و سلم عز الیسر و الاستدار و عز الجنباء و الاصلطاف و عز الادات
 و السلام و عز قدام الصدق علی الانبیاء و عز الظهور و علی الاعذار و عز المومنین عز الشایع
 و عز اللدجیر و عز ابشر و عز التوفیر و عز الکثیر قال صلی الله علیه و سلم نحن
 قد خربت الاولون و لقد یسرنا القرآن الذکر و نشر المومنین بان لهم من الله
 فضل کثیر حکایتی حبه انتم سبع سالی الاله تا کما تولد و او کشر و اولی الخصال
 السلیمة حقیقة العزة لله تعالی و قام العزة للرسول صلی الله علیه و سلم و طاهر العزة
 للمومنین و قال لوالی سلی عزة الله ان لا یكون شیء الا بشیئیه و ارادته و عز
 الرسول انهم امنوا من زوال الایمان و عز المومنین انهم امنوا من دوام ^{الافزیه}
 و قال ابن عطاء عن الله تعالی العظمیة و القدرة و عز الرسول النبوة و اشتاعه
 و عز المومنین التواضع و الخا و عزت الهی جل جلاله عزت خدای است و عزت رسول
 عزت رهبری و عزت مومن عزت انشای الهی در حق تعالی اثبات عزت باریت
 عزت فرمود و خلاف و اعتساف در قول و فعل آنحضرت جل و علا محال چنانچه عزت خدای
 جل و علا کی حد ندارد و عزت نبوت بدل عزت متبدل نشود اما اینجا است که عزت
 انشاء مومن بجا بر یک فکر میسر نخواهد شد **حکایت** هارون الرشید را در ویشی
 سرحد رفت و نمی منکر کرده هارون در غضب شده هارون را استری هروی بود و بعضی
 حجاج بن یوسف مرزبانان در ویشی ایران استر بود که از جرات او برداشتن آن استر بآن
 بر ویشی را می شد چنانچه سویی بر اندام در ویشی از آن آرزو شد بعد از آن فرمود
 تا او را بخانه در آورند و در آن خانه کل کردند تا که هارون رشید را در بوستان و مجلس
 می بیند که می خرا مد هارون گفت در داسد و کرده بودیم و می حکونه بیرون است
 است شخص نمود در هیچی آن کل کرده بود و در ویشی را سر بردارین نشان
 گفت او را و گفت آنرا از خانه بدر آورده هارون فرمود تا او را بر آبی نشانند

ولأنت فرمود واخترت أن الله يحب المحسنين هفتم غفوكنا هان را دوست
 داشت او را خود باب اقدام نمود و بیعتی کثیر و بعد از آن گفت و بجز
 هفتم عطا را دوست داشت خود ابتدا فرمود کلامی و بعد از آن عطا
 یکسند کار را عطا فرمود و اما السائل فلما تهرتهم عدل را دوست
 داشت خود ابتدا فرمود قایما بالقسط بعد از آن سند کار را بآن فرمود و اقطرا
 ان الله يحب الغشطين دهم ایمان و توحید را دوست داشت خود ابتدا
 فرمود شهد الله انه لا اله الا هو و بعد از آن سند کار را بآن دالالت فرمود و اعلم
 انه لا اله الا الله و هر چند که بتوفیق الهی بدولت ایمان و سعادت عرفان شرف
 کثرت حق تعالی او را بدو کرامت مخصوص سیر داد اول غفران کناه و معصیت آن
 بنده و اغفر لهم ما قد سلف دوم امن و راحت در وقت خوف و شدت الهی
 است و اولم یلبسوا ایما نهم بظلم اولیک لهم الا من سیم را نمودت در وقت
 شبست سیدیم ربهم یا ما نهم حجاب من فضل و احسان در عاقبت و نشر المومنین
 بآن بهر من الله فضل کبریا بجز رستگاری در روز قیامت از عذاب و عقوبت
 با عبادی لا خوف علیکم اليوم ثم یات و تها فی استقامت یثبت الله الذین املوا
 بالقول الثانی فی الحیوة الدنیا فی الآخرة هفتم باصلاح آوردن اعمال از تقصیر
 و زلات قولوا قولوا لا شریک لکم اعلی کلم هفتم دردم آخر فرج و بشارت آن
 الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائکة ان اتخافوا ولا تخفوا
 و بشروا بالجنة الی کنتم توعدون نهم ندای شفاعت در روز قیامت و انفع
 الشفاعة عنده الملائکة ان الله دهم عاقبت کار بخت بر نعمت قانایم الله
 بما قالوا جنات و مشاهد جمال حضرت احدیث سبحانه و تعالی للذین احسنوا
نهم دهم ای در پیش حق تعالی را صفات بسیارست و اسمی فراوانست
 از انظار تأثیر است در ذات ما بهر صفت و باهر اسم که او را سبحانه یا کتبیم بدین
 ادای دینی خود میکنیم مثلاً یا خالق یا معز یا ذا الجلال و الاکرام یا ذا الشان و الاکرام

سرور و دیم علی هذا ولیکن بصفت واحدانیت و با اثری ظاهر و قی باشد که حاجت
 بکارش بکری و یگانگی اعتقاد داری بگانه ویده باشی و ان هنوز سیرت نکشته پس
 گویند و ذکر وی بوحید کرم او را مدیون میکرد ای که البت ادای دین تو باید نمود
 یعنی نکشان استار جلال از انوار جمال کند و یگانگی خود بتو بنماید نای کیو به شیخی
 تا از جانبین او دین نموده شود و الله المشهم **لطیف دهم** در عایت لطافت
 بشنو در عالم افعال و جانات اعمال را باب تکلیف ایها رجب است و درونیک از آن
 او و یکنی بدو و ازین دویک یکی بیک تران و دین معصیت است و کفر و کوار
 بدو و این دویک طاعت است و ایمان و ایمان و اطاعت بیکو نور او اگر چه بدینیم
 اما این دقیقه بدانیم که از آن دویک یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین دویک
 یکی گذاشته و یکی گزیده و موجب بدی ما و دوزخ است که و این یک بدو داشت
 اما این یک ولیکن آنچه کرده ایم از یکی از آن بر هفت گذاشته ایم و آن کفر است
 و آنچه کرده ایم از یکی از آن یک تر هفت کرده ایم و آن ایمان است خدا یا بیکت
 ترک بدتر که تو غیر معصیت ما را بسیار ز و بحرمت انیات بهتر که مقصیر بر طاعت
 ما را در گذران **نقل لطیف در باب ایمان مصحح بجای آن است نشین**
 نقلت کرد چه العلی از جمله صاحب جلالان عرب بود رضا رکنا ری دشت
 اصباح قدرت از نگر خوانه وین احسن من الله صیغه صدهزاران الملائکة
 حال صیغه صیغه غداش یعنی ورق دوری رضا رکنا ری بکثیر بود و تقاض
 تقدیر بقلم تصویر و صورت و رقم تحسین فبارک الله احسن الخالقین بر طهر
 مشهور چمن مبین او تعیین فرموده بود و وصف جالش همین بسند که جبرئیل
 امین علیه السلام از نزد حضرت رب العالمین اجل و علا بنزد حضرت سید المرسلین
 صلی الله علیه و سلم بیشتر بصورت او ابدی اگر چه جمال زیبا داشت اما صفات
 بسیار آرزو و در هنگام جاهلیت دخل با زنی با پاک با ران قمار خانه تجربه
 بیشتری بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسیار ای مایل با آن و بی میبود

از آن دهم

چنانچه که هی دعامی فرمود اندک هم از زلف دهر انکلی اسلام و سبب آن بود که سرور
مقصود لغز از قیام و عشایر برودند و امان همه سوخت با مان و بی بود و دیگر
خاطر بیازگ خراج را بستند غی افتادگان حسن صورت بعد آب و عقیق بت فبتا که
مخواست که چنانچه ظاهر می بود بنگار حسن صورت آنرا است است باطلش می بود
حسن سیرت برآسته کرد و آخر ^{و جای} سر همت خواجه علیه اسلام از کرم و قهر و غرور و با
افتاد چا و شات سعادت خلق در دل دخیه فروگوشد و فرایشان هدایت ساخت
سینه اش را از غش و عاشاک کفر و نفاق و فرود و فتنه گالان تحقیق دیده دلش را
بکل نورش بکحل ساخت و صبا ذات کثرتی کند تصدیق در کمال جان وی انداخته
ساقی باقی از شراب عقیقی و طلی در بنا هر عقیقی دلش فرو ریخت نقاط ساقی طعلق
و محبت شوری از سو ز شوق مودت در طرف طرف جان سوخته هم انداخته
اش را بکشت از حد ^{و حوال} و حوال ندای قبول شنید که تا کی چون خلق دور در باغی
و از گوش هوش که خلق بگوش شربت محمد است صلی الله علیه و سلم درید و باغی را
گوش که در حلقه خلصان و یکسایه با پی چندین که هست که شمع نور بخشی و در آینه
الله با و نه سراجا شیرا در سراج و جودا فروخته و جود شهود سوخته در آینه
مظالم دل را بنور چراغ عرفان مغموس کردانی و دعاغ مستن جانرا بخت بخت ایمان
معطر نشا ری **شعر** آ و قتان شد که بلات مروج فنا امیری مرغ زیر کشوی و غش
بد و با امیری بشکر خنده شرمین تو شکر شش همای در صفات ترشی خرابه جرای استی
زیر دیوار وجود توئی که کج کمر کج ظاهر شود از تو زیان بر خیزی آن قراضه
ار می بچند در خاک خشت کوفه قراضه تنک غریب تو کرمی بزی تیغ خات تو برآورد زین
بدست که در نیمه کنه و قرض قصر از میری تیغ در دست در بر سر صیادان ادا
شب و روز برون تا زخو بر شید میری و نهایی بگر بر زانر شش شش الدین کج
هست ز عرش و بیدن میری درین اهدیه می بود که شب پیش آمد و سیرغ زین
با انوشید در غریب آسان تیلکون جود عشق در سینه عاشقان بجزون جای

شیر سواران سیارگان عالم بالا یک یک بر شکل نولایا بر آید و سوزند و
مودت بر کشند دست قدوت سبحانی با سطلخانی در کردن کردات افکنند
غشای عشقین و صلتا اللیل لایا شایرا شایع و ابدان عالمیات انداخت مهرش **مهرش**
مشیت و رسالت با صاحت این کلزرا عالم اسرار یعنی نیکد و وار صد هزار شاخ
و برکات انوار بر بخت مومنین حکمت تا بیداد قدرت و دین کلستان نرسد هر یک
و شاهی ازین کلین اخضر هزاران کوب منور و مثال و مرد احمر در او بخت
ماه با جاد در رضای همیاری اسانی بفرمان سلطانی خیمه نور و خرمه سرور
و انراخت زهره که شهره شهر جالت بر بساط انبساط طینر نشا در آینه
این نمراد بزم اشتیاق و سر پرده عشاق طراخت مشرقی طلعت ششتری
سرور و بر پشت و کین الکشتری مهری در آنگشت بر کمال و جلوه جمال الهی
انوار تجلی جمال و جلال نمودن کرمات عطار در هر سوار و نسک و السماء ذات
الکبریا عطا و اوعطر حکمت و عذرت حضرت در کات اسماوت بهادون دوران سوز
گرفت سوزی برین صمیمه لطیفه صفت سیمین و نوحه خون صلیه نوان بر مثال
خوش و شکر و زینچه اخا سر و عیار لایات بیانات قدوت خلد و نطق اظهار کرد
نمودن علی المحل و حل شقاوت بر رخا رخا کساران و هاله عامه سوگواران
عزیزان رفیع الشان حضرت کردگار و جل و علا انشا شود سهیل مینی جود خاتون
خشی از سران ز بهر و اعزاز دامن کشتار بجای اسرار و جود انوار خرامید جود
طالع در نگار برین کیند و اکر خانقا صامد و دارد و دار الحفاظ و حفاظان
شبه های دارد و یقین نور آیت سرور با ملا و بر تقدیر و قهر کبر بر کشید
بنات انقش جود عروسان با تکلم و نقش بر بخت لاجوردی آسمان با سحر
است و امان پا دراز کرد در آرزو غایت شروت و استغنا از حال شورید شری
بفتضای و انجم ادا هوی چشمه فرا ز کرد آفتاب ستاری جود در دختران
بفرمان سرور داری جود و جود خلد و نطق اقول لیت بالین تحمل بایز نهاد و خندان

و غفلان

چشم اعتبار کشاد نظرسر برین ایوان عالی مفاداره مواکب کواکب سیار و فناد و انوار
گفت ای نفس من که همه روزگار بگذروانگار کنز انوار و همواره با تا مل اختیار و به
در عهد و پیمان کرد آید و از عاقبت کار و معرفت آید که رفاقت و بیگاری و رفاقت و بیگاری
چند کبری که چه جاره است و سر و دکان چیست جاره جریزج و اندک در دکان چیست
چند یا شعاع است که زخم جان نسیم هر خود نمایی هوسنگ بدانی جان نیست
این قدر عقل نمایی که بدانی آخر **مگر نه** شایسته بسوی این بار که دایره است
از اندر ترقی از ترقی و نیست **در کف** چرخ بس این مشعل تا با نیست
آتش دیده بردان حجب غیب بسوخت نویسن بر نه نشسته که بقیب با جان چیست
دقیقه را از آن حجب خواب و قرار و فرود آمد و سکونت از ساحه نهاد رفت و رفت
بر دشت با نفس در بهائیه بود و با خود حکایت می نمود که این چه سنگ دلی باشد
که دل بر سنگ باری جان نهاده ام و تن را ندای خدیژی حجب باره چله کرده ام فی
منفعتی از عیادت ایشان بمن عاید میشود و بی منفعتی از معصیت ایشان
بمن طاعت میگردد مقرر است که به رواق عالی احرام خضر نام را این ایوان
بی جان بر نیفرانسته اند و این هفت طباق صغلی اجسام غیر نام را این اجسام
تا فرجام ننگاشته اند و این سیم اندام احرام را درین چهار طاق فلک و دوازده
بی مقدار ایوان کرده اند و کل روایان تا زمین را حین و اجزای هر دو سات خلد برین
تخت و نورین بیستین در طوبه نازبا عز از این اجسام که تمام در شیاورده اند که
این دایره صنعت و اختراع قدرت خداوندی است که بقلم قدرت بر لوح نظر
نفویش نفوس موجودات را بنگاشت و بر صحنه ایجاد چنانچه ابداع صور از پیش
بر رقم وجود بر کشید بر کشتن عرش جلای جبروت جلایا و است برگردن کرسی
خاشیه کبر بای و کمال است قلم صغری در یوان تقدیر است لوح محفوظ
خزانه اسرار قدرت و تدبیر است آسمان آینه در عزت و جبروت است
زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت است بر همین زمین جنة الماوی **در**

ایوان است در صحنه خیمه تعبیه هوای عجزان است بر آستین تحسین و پاکیزه
مگون خرد و خرد از عجزان است و است بر آستان ایوان عزت جبروت نشان
از بر بیت اوست بر آوج فلک من عجاب قدرت اوست در فوج ملک گفت
و گویا اسرار حکمت اوست خویست رقل و میخ نتیجه از انا رعد اوست
سودت رهبر و مشرقی داری از انوار فضل اوست تبرین بنور رس و تراوت
ساکین محلی و معنی تبعیه سراوت شب و در و منتظر عطاء نور و عظمت
اوست کاف و نور کن فیکون خزانه اسرار قدرت و الوهیت اوست بر عینیت
جباران داغ عظمت و احشام اوست رقاب جبارانه و اعناق قیاده خلفه
ام انعام اوست جاسوس سیما به در جنت و جوی خبر و بیغام اوست
خطیب ناطقه در گفت و گوی نام با ارام است **نظم** خداوندی که عالم نامور زوشت
زمین و آسمان زبیر و بر زوشت و دو عالم خلعتی هستی از و یافت فلک بالا
زمین بسوی از و یافت فلک اندر و گنج است اوست زمین اندر سحر و افتاد
اوست زمین دی که خضر کند او **در** یکی بر کرسی کند از زمین برشته
سار و دوا القاری جان کر و نگوی برده و در یکی ز خاک معنی ادم بر آرد
بدای مسی مریسم نگار و د و عالم را یک کاف و یک نون **در** امر و در سرب
ملوک جبروت **در** زمین اندیشه شب را با بان رسانیده و در تضییع اوقات
اولان حضرت و دامت ان فطرات اشک بر چنان مید و اند جبروت یک نیم
عمر و شمشید پناه بسپا سپاه رنگبار شب رسانید مشاطه صبا چ سر
سهر و بجا و در چشم عاشقان سحر خیزان شکر ریزان کشید چشم دخیه بر سر
در آخر و سر صد جاح بی بی ملک ساید بالها بودن فال صبا و افتاد بصر
همه محمدی و عات عرفان پی مطهری صلی الله علیه وسلم در سینه دخیه
انگلی موج شوق و دزد گرفت سبلاپ اشک ناب از عاریت قلم و اضطر
در در و آرد و دخت چشمش رسید سلطانات نازل اسرود رعا بای جوی

بس

از اوطان غفلت فرمات و حلت داد پیش از آنکه کردن گناه اخلاک میزد
چنانچه با کمالی که محقق خاتون محله خرقه را بدو خلعت داده مشرق بهار
طلوع آید دخیه برخاسته و روی بحضورت بهشت آورد و صلی الله علیه و آله
و کرمان میگفت آمد به رت امید واری کوار بجز از تو نیست واری بخت زده نیاز
خجلت زده کنایه کاری از گفته خود سیاه روی و از کرده خویش شرم ساری از
جدا افتاد همسری و ز دوست بمانده روزگار می نمیزد که باز گردد از دنیا
چنین امید واری خواجه باز بماند که از رده بود و به جای نماند شسته
علیه السلام در رسید که ای محمد حق سبحانه و تعالی سلام برساند و بیفرود
از ما السلام دخیه بیخونستی اینک دخیه را بخت مستگاری می آریم و چون ملاقات
بخت می سپاریم چون جبریل از ریاست باز می داشت دخیه بسجده و بایستاده
رضی الله عنهم از آمدن او هر سالان گشتند خواست که بر زمین نشیند و خواجه
علیه السلام ردای مبارک خود بپوشاند و اشارت فرمود که بر پا بمان و ردای من
پوشین دخیه را از خلق خواجه علیه السلام بر محب بیفزود و ذکر کرده و آید
و چون کرم آنحضرت گشت ردای خواجه را علیه السلام برداشت بر سر و روی و آید
و نزد خواجه علیه السلام بر زمین نهاد و میخاک بشت گفت مهره انعام
بتو نشان داده است آنچه من کرده ام هیچ دیوانه نکرده است اکنون حال خود را بگو
دیگری بپوشید **عقل** سر دلم باز پریدن گرفت طوطی جان فندج پریدن گرفت اشتیاق
سر مست من سلسله عقل دریدن گرفت باز درین جری روان گشت آب بر لب چرخ
دهیدن گرفت عشق جو بفرخت بعضی مرا سوخت دلش باز خریدن گرفت
راوند سر از جگر آید بخواند جانب ما خوش نکریدن گرفت دل بر نمیدارد ز غل و ز کار
در بطن عشق خریدن گرفت روح جگر باز بست که بران شود که سویی شعله بطلشت
گرفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم دولت ایمان و شرف اسلام چه
حاصل نمیشود گفت اول بگفتار کلام طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله دخیه

با اشارت آنحضرت این کلمه بر زبان براند و بگوید سعید مفتاح الجنه
لا اله الا الله خلق کفر از در برداشت چون بدولت ایمان رسید گویان شرف و امانه صلی
الله علیه و سلم فرمود که ای دخیه سبب کردی چیست گفت بهشت گفت بهشت
از شادان یافت اسلام در دنیا و میگذشت **بیت** استب ز حیا نشسته با خواب و گ
داشت و زگره شادی مژه ام اب و کرداشت و خسار ساقی و لب جام و رخ شمع
حرکت ز فروغ رخ اوتاب و کرداشت دل هیچ بشری جان میل نمی کرد مسکین بکس
الان شایان بگرداشت بی بی چون تمام کلمه شهادت کرم شد بخواند
در سینه مشتاق پیرانشل شنید و گرفت اکنون ترانه اب دید می باید **بیت**
دست و دامن دوست خانه سطلید سر از نشرو اب اشیانه سطلید خیال دوست
در سینه پیرانش گرفت اکنون دو چشم شانه سطلید بی بی مدتی است که سر و دست
و لب بپوشی جنایت اجنبیت از هر پیر شانه به حالت محروم بوده است اکنون بآب
شسته چشم علی میدهد تا بعد از آن توانم بنظر پاک مشاهده جان پاک گردن
بیت غسل و شستن زدم که هر طریقت گویند پاکش و اولی بس دیده بران آید انداز
ردای از سر و آله ما تم کفر و سیاه روی خللاں بسور سرور ایمان و عرفان جلال
شاد و سنان سیه دواج بر رویه بصر را از سر و آید اشک زینور می سلیم **بیت**
خوب اولان مه در غطر کویم و شادی بیشتر بند هر زمر و آید تر زینور عروس دیده را
افزود زخمی دیگر نغمه بر گنم آتش عشق الهی کل دل را در کانون سینه در تاب اضطرار
آورده از هزارت شوق است که کلاب آب دیده از خواجه حلیمی حلقه شفا طر گشته
و ز شرف خود جگر بخت سر بگفت دم بدم آتش دو بصد زبان حال دل کتاب من
عسرت سید مد کریم زار من و لی خود هیله از سر بر و حاصل این کلاب من
نقد خون منته ام بس که بخورد و خور من دشمن آب دیده ام بس که بخت آب من
بافزودان کرم که برانش ناسف نفع اوقات ما صلیه دل کباب کشیده اکنون خواجه
آنکس است که از سر دیده و کرم که گرفت **بیت** گفتی که زخمت از اشک خون ملکوت شدن

مستور

چون رسیدی با تو گویم چون شد خوانای سودای تو بخت دلم **چون** خوش
 بر او شد ز سر بیرون شد به ازین گویم بشنو **بای** در عشق نوای یاریند
 خون شد دلستند غم دیده من واکه ز سر هر سوز بر دیم بخت از سر دم دیده
 کردم دیده من بعد از آن دحیه گفت با رسول الله کتاهان بسیار و جفا های
 کرده امر از جمله آن هفتاد دختره رسیده زنده در کمر کرده ام اکنون یاد آن فضیله
 و فبا چ میگردد و از خجالت و خسارت آن ناز میگیریم **بای** بگرز دیده من ناز افزون
 کرد یک یک دیده خرم سر چون کردی افزون هزار دیدم می باید تا بر من در دهایی
 من خون کردی یا رسول الله در دوست آن دارم که بند ارکان دلت تریاکی اگر کسی
 ترانید بنقدیم برائی و اگر فلاغین آکنند هر چه شبانه آن بود تعلیم و یاد کردی
 آن بتصدق و عواطیه و یا توسل با جمال صلیحه تحقیق بدین بدل و جان فرمان بر و
 خواجده علیهم السلام در دنیا است بختی شد و بختی است که کشت جبراک خون ناحق از کمر
 کباب است سر باریک به پیش نفاقت تا فرمان حق تعالی چرسد فی الحال و از سر و از صفا
 مریضه بلبله قدوسی جبریل علیه السلام رسید بیک حضرت بیجا دم حضرت رسید
 عزت جل و علا در میانید که خداوند سحانه و قافی میفرماید که دحیه را بگریز که اگر
 قتل اولاد کناه بزرگست اما از کفر تویی تریست ما بر سبیل ایمان و واسطه اسلام که
 چندین ساله را سحر کردیم آن افتراق ترا باین اعتزافش نیز زد گفتند بیدیم
 تیر و خواجه علیه الصلو و السلام و السلام کربان شد و گفت کسی که هفتاد دختر شده با
 زنده در کور میکند بر واسطه ایمان یکا علیه یگیا و گفت کله طاله لا اله الا الله همه را بدید
 در میگز من اندا اگر واسطه توحید هفتاد ساله امتان من عاصی و زلات یکا علیه
 ایشانرا در کند دانند از کرم خدا و می جل و علاجه **عجب**
 جز لطف و جز عطا و جز خود از شکر چه آید جز نور بخش کردن خود از توحید
 جز بر کجای دگش از کشتان خبر خبر **د** جز برگ و جز شکوفه از شاخه شریه آید
 جز طالع مبارک از شتری چه یاس **د** جز نقش های روشن از کان زخیه آید

و چون چالش این چشم تا توان داد زان حسن بی نهایت اندر نظر چه آید ما سیم
 سوز و مصیبت برسی زین سان که ما شد شمیم از ما ذکر چه آید مستی
 است ترشوی زبونی ز سرش و بی خوریش و بی خبر شو خود از خبر چه آید
مرویه دوستان ایمان بر وجه تحولات است ای درویش اسد واری کاهکار
 دستکارتیه سرور کاران از دولت ایمان و سعادت عرفان خراهد بود ناچانکه
 هر چه می طاعت با گرای کفر و میزبان عدل بیک خویشجد و قد ثانی ما عیال
 چهل چهل تا عیال مشغول واحد هزاران هزار سحر با طیل شیطان که عبارت
 از کلاه و عصیان است زده هات نصیبات ایمان سوس صفات بعد دم صرف کرد
 از کوفت و شادی ایضی گنم اعمال کمرش در تکمیل ایمان و تحصیل عرفان کوشش
 در خلعت هوا و به به ستلا کردی **مرویه** ای درویش برید نکایات ابر حقیقت
 با آفتاب عدل و سیاست الهی بر صافان بادیه او اسرو بواهی سایه بابت
 بوستان ارم و طشتان قدست دردی هم کلاف و هم ناله حفا رسته **د**
 موج انواج بحر مغفرت است شهرستان عصیان امت را ویران کرده **د** نین
 چمن خشت که از خانه رحمت در کنار است خزیله دار عزت بی منت فرد یخت **د**
 هر سراز هر معرفت که شاطی شریعت در دشته طریقت کشیده بران وی عروضا
 در حقیقت می بیند حکاک جلاکی عشقت که از نهان ازل و اسرار نهان نیم نزل
 رکن گین جان ازادگان نقش میکند **د** خال رخسار محبوبست بر حال سیمون
 ای خلق الله آدم و نوح و زکریا اقامه از موقوفه زدهای زاهدان صومع و تخن نسیم
 چنگی که می باید دست شفقت بومیت است که اطفال امواج انسانی را در جلا
 اشیا حیوانی بجرکت با برکت طاعت و عبادت می جنباند **د** و در شراب شو
 شور و شطرب سوز و طلب در جان سرشان با ده است الماخذه **د** صورت
 بر سوز اسرار عشقت که کاتب کتب خانه اولی که کتب فی قلوبهم المان روح
 العارفان می نویسد زمر و تجرد توحید است و حقه عینی دل از برای زخم

رسیده تا آب و گل سبز بر کرده تا افهی هوای نفس را بر باد آن کور کرد اند **سید**
 سکند و بندر قد و دست که بین الصدفین کونین را بسد لا بد و قل الله بسم الله الرحمن الرحیم
 تا سراج کثرت از در اواسن وحدت تمام باز دارد **شما** که خانه کائنات است
 از هوای جنت بشما مستحق است رواج فروغ و ریحان و جنة نعیم و سیرة **جنت**
 خم خانه قدست که در افلاک افراج کرم بر جرحه نوشان خرابات عشق محبت **جنت**
 اند **ضیافت** سلطان کرم وجود است که در سنگان مایه وجود را بر خاک مشاهده
 انوار شهود نشاند **طبله** طیب حکمت است که زوای دلهای جان و شفا **جنت**
 افکار را با طالع شوق ابرار در وی و دینیت نهاد **طبله** طرب بیت است پستان
 ترتیب در دهان جان اطفال عهد عهد است **طبله** طرب غیر دلپذیر عشق **جنت**
 در بیا میر وجود مستاقان در بزم کرم بر آتش شوق نهاد **طبله** طرب عطر روح
 پرورده روح اکثر و حید است که رایحه فانیچه تحقیقی بشام معطر قام اهل **جنت**
 و تصدیق رسانیده **طبله** طرب فواید معانی بد فواید و فلاح است که در صباغ با فواید **جنت**
 الت بر یکسر برار با صلاح سراج و خراج عشق و محبت می نماید **طبله** طرب ابرق
 سر تا صان هر راع خبر و است از خان احسان است عند ربی می نماید **طبله** طرب
 و ملکوت بیرون فرستاده **طبله** طرب کمال فخر است که بیل شریعت و مدد طریقت از
 مقوله ارباب حقیقت بر صیقل **طبله** طرب جامه ارباب مقام وصال است که ساقی با عشق
 بهال بردهان تشنه لبان با دیه همبران می نماید **طبله** طرب فایده نصرت اسن و امانت
 که در عید بعید الوعد کرم بعینی دمان خیر الامم از اسان قدم نزول می نماید
طبله طرب لبستان تحقیق است که باغ بان توفیق از برای دوستان شریک
 انوار و تصدیق می فرستد **طبله** طرب ورد و سر سحریت به نسیم نسیم در بستان جان
 دوستان شگفته **طبله** طرب هدایای هدایت است در زوایای قلب و قالب مهدیان **طبله**
 سن پشاه الی صراط مستقیم نصیه نهاد **طبله** طرب انوار قدست از سر کرم
 بر صحن وجود ارباب شهود تا فته **طبله** طرب و برکت بیتین بی طن و تخمین است

ملک شاه من حق البقیین بر عفا رقیب عین البقیین تا فته و از رفته علم
 البقیین بیا سن سرای سینه موصات و کین عکس انداخته **طبله** طرب بر تو حق البقیین
 صورت و عینی گرفت عرصه ملک و جود نور تجلی گرفت **طبله** طرب که طور دل و عده دیدار
 جان ارباب کوی شاد عادت موسی گرفت **طبله** طرب حاکم حکمت نشست مسند و القضا
 صورت و عینی گذاشت جانب معنی گرفت **طبله** طرب در هر حق کلمات سلسله اسرار عقل
 رفت با سنا و عشق زوال و بی گرفت **طبله** طرب زمرات جود صورت بود و نبود
 حق و جانان نور منظر اعلی گرفت **طبله** طرب زاهد خرد بین حیران ارباب می خورد **طبله** طرب
 جهان بین شدی که فانی می گرفت **طبله** طرب که خبر یافت زود بینا و عینی گذاشت **طبله** طرب
 که گذاشت دنیا و عینی گرفت **طبله** طرب که خبر یافت زود بینا و عینی گذاشت **طبله** طرب
 عرصه دینی گرفت **طبله** طرب که خبر یافت زود بینا و عینی گذاشت **طبله** طرب
 فایده بوی گرفت **طبله** طرب که خبر یافت زود بینا و عینی گذاشت **طبله** طرب
 صورت آن می بود که در آخر هر مجلس نکات و لطایف و حکایات و معارف کریم
 از سبب رحمت و مینوی بر عشق و محبت بودی تقریر می افتاد و در هر حدیثی ارباب
 استماع شریعه همان فایده سر می خرا صد بود ان شاء الله العزیز با برین معنی
 کتاب چند مقرون با نکات در ربایان میگویم و غبار میزد از این خاطر ساعی
 مستحکم این مقول مصقول میکرد انهم بد آنک هیچ ترسی می توانست ترا بخون **طبله**
 نرسد که مدت عمر را با ایمان و اسلام و توفیق سل تحیرات و مسهرات گذرانند
 باشند و دردم آخر عیاد ابا الله ندای الطریق رسد و الطرب ردین و **طبله**
 و ارباب از لباس سعادت عروبان گردانند بر لباس شقاوت نشاند و ارباب
 بالله سن ذلک حاصل بقضای قضیه اما عند ظن عبدی بی شکلی چندا **طبله**
 در آب بقای ایمان که ساسب این مجلس کثیر الحافرس است نشو و امید **طبله**
 کرم عظیم حضرت پروردگار بی جل و علا میگویم کرد ان که با دشواریات قدیم
 احسان عطا می کند ای انعام فرموده اند با وجود کمال استحقاق و احتیاج

طبله

مندي آن کدا ازوي استروا و خايند **فصل** که حضرت سلیمان بیخبر علیه
الصلوة والسلام از حضرت خداوندی بجهان و تعالی مملکتی طلبید که مانند آن سرخی
او را نتواند بود رب هبلی مملکتی یسعی لاجل من بعدی حق تعالی مملکتی بر من
فرمود که بر من نوع انسانی را بسزگر دو چنانکه بچشمه سین کرده است. الله بعد از آنکه
ان مملکت را مشوب بزوال و محیوب بانفعال دید از حضرت دو اهل اهل الله هفت
نوبت دو خواست نمود که الهی سواي گردم و بواسطه ان نشاء بسی از سلام سلام
و امتحان گشته ام چه شود اگر سزا این اسر خطیر بعد و در اری و خاطر من سرور کردی
تا یک نوبت خواب آمد که ای سلیمان ما این عطای است که از خانه کیم بنور رانی درو
کریان عطای که یکی گرم نموده باشد که بازستانند هان در پیش رو تو ای دار
و نفلی لطیف درین باب بشنوا امام امام **عبد الکرم** هم هو ازین قشیری ندیس شده
احسن القصص خود او رده است که چون فرزند من یعقوب علیهم السلام
عزیمت مصر کردند و بمقتضای فرمان پدر که وصیت فرموده بود با آنها خلوا من
واحد بر دروازه های مصر متفرق شدند هر دو بر امری از یک دروازه درآمدند
بن یاسین بر دروازه باب الشام غریب و تنها برآمدند و درسم ان مملکت نمی
و موعود نزول و محل اجتماع مراد ازین مقبره بود کسی زبان وی میدانست
و از کسی شان بر رسیدن نمی توانست بر دروازه درواز. مخیر ایستاده بود و یک
بیا از حضرت پدینا فرستاده خطاب حضرت رب الا رب اب جلاله العزیز
علیه السلام که بنده من بن یاسین را تا هم مرا ای و انشایا کرت غریب و فرقت
آخرت دل بجز رج و سینه مشرجه ساختند و غنچه دعا و بنای خلوتگاه را فرستاده
با فقر و عجب زمین رو و صدیق ما را سلام گوید و بکوی برادریت سرگردان وی آرام بود
شام جبران ایستاده و تمید اند که شری و مقام کد است و از هر که میکرد دشانی می پرسید
و کس زبان او نمیدانست غریب و تنها گریان و بریان به افرو و در میان بی الحال بر خفت
شاهی از بریر و کس و تاج سلطنت از سینه و لباس اهل فقر در پیش تو بر غریب و در

برای و بر شتری بجهان سوار شو و بیاب الشام برادر را در باب و لیکن تعریف احوال
مردم کن که او را بهر هونه با و قاتلها یوسف علیه السلام بدو چون کلخندان شد
بعد از بر گریان بی الحال بر شتری نشست و برقی بر روی است و غریب و از خود را بدلت
برادر سوگوار رسانید و او را در بجهان ایستاده و چشم بر راه نهاد و کسی بملکت احوال از
شود و سخن او جواب سکوی بی قطرات اشک بر جهر میدادند و پدیر کار خود میدادند
بر روی بزبان عبرت اسلام گردوا از احوال و در دل وی سوال نمود بن یاسین را از ان سلام
و سلام بنی اهل از انیه دل مغرور است و با هم زبان بشج و بیان دادند گفت ای یوسف
قریبان تو درین مملکت زبان جوای خه دانی و این حقیقه موانست از روی موافقت
نموده بجوای می در پیش واقف باش که میگویم که هیچ الاسد فرید الدین عطای
مربوده ای و روی در کشید بسیار آمده و خلقی بدین طلم گرفتار آمده و عکسی از بر
و حدت علم زده از صد هزار بر در پندار آمده یک عین مشغول که جز او در نبود
حدت کش ظاهر این همه اعیان آمده بر خود دجان فروخته از روی عاشقی
خود را بر بر برده خریدار آمده یوسف گفت من نیز درین مملکت غریبم بدی
می بر دهم و این زبان ازیشان آموخته ام اکنون خاطر خوش دار که راه
این مملکت میدانم و منزل و ما وای برادر است می شناسم اکنون با من بیا تا مرا
به برادران مخلوق گردانم و یوسف را علیه السلام کوهری بود حمایت بنده
سفته و در رشته کشیده وقت و یک با نصلا شغال طلا از نازوی خود باز کرد
بن یاسین داد و گفت در بها حفظ این کوهر را ممکن بکوشی و هیچ نقدی
فروشی بن یاسین ان کوهر پسند و نمیداند که با وی چه معامله کند یوسف
علیه السلام دانست که بن یاسین قدران نمیداند و قیمت ان نمی شناسد و خنده
شد و گفت ای جوان این را بر بار زکی خود بر بند و از و با خبر باش که درین مملکت
مردان و طراران بسیارند بعد از ان با برادر روان شد و در راه با یکدیگر گفت
گوشه اول تا یکبار با سلطنت شتازی نزد یک رسیدند مراد رات دران هوای

غریب و اراز و در استاده بودند و کس ایشانرا نمی شناخت و هنوز برتری شایسته
فرود نیامده بود یوسف گفت بن یاسین را که از کجایا و از کجاست با او رفت
شو و خودناه دیگر روان شد بن یاسین و در کردار آمد گفت چرا سگویی گفت بن یاسین
موانست بسیار است مفا رفت را نمی خواهم بدین صحبت بکساعت چند این صحبت
در دلم می بینم که بدت عیسی را بصاحبیت میخواهم بکنم که طرفه آید از این
بانی از تو یک ساعت جدا می خوش نمی آید مرا با ذکر کسر الشاهی خوش نمی آید مرا
خوشم زمین در بر و سلطان وقت خوش باش بعد سلطان که ای خوشتر نمی آید مرا
بوسه گفت من بنده ام ملوک کی اذن سید خود با کسی سرافقت نتوانم نمود یعنی
بنده حقم می فرمان او کار نمی کنم بن یاسین جان برادران در آن شب و یوسف علیه
السلام بخارخانه حاضر آمد و لباس فقر بپوشید و طلعت شاهی در پیش و بر سر
و چاه برآمد بن یاسین چون برادران رسیدا جدا جدا ای می توانی فقیر نمودن
از آن ذکر خبر آن رفیق شفیق در میان آوردن آری با شست و خوشی درین باین
مشاهده نمودند گفتند ای بن یاسین ازین و ز مفا رفت برادرت بر سفتا با سر
ترا چنین شادان و خرم ندیده ایم گفت از سرکات صحبت این رفیق چه دان
لذت و حضور و عیش و سرور یا فقم که درین مدت هرگز بدین خوشی و لذت
نموده ام و بعد از آن گفت که نه هر از زحاج بهین لایق است که از عایت خود
وصفا دیده در شاهانه آن چیزه میکردیم و گفت من نمی بینم یاسین بری نمود
گفت شیشه ایست و یکین بهین ده تا من بری زوی خود بدم و برای تو نگاه دارم
بنیاسین بری داد بر بازو بست و بشعون اطعمه را بن معنی خود شمعون گفت
بهین نمی ناید بهینم دست نیاز و بر کوه را یافت سخن بر شد بهین یاسین
دید که آن کوه بر بری زوی استغنی گشته حیرت زبا در شد شمعون از وی
پسند و بر بازوی خود بست بازو بقم خود در جفت نمود حاصل همه برادران
یک یک می از مودت با کوه بچشم خوار می گرفت و ازین یاسین جدا نمیکشت خانه

کوهی بر خطبه که یوسف بر سبیل هدیه به بنیامین میداد و بچشم از برادران وی
نمی توان افتاد از وی گرفتن ایمان و عرفان که عطای خداوند است سبحانه و تعالی
شیطان لعین کی تواند که از بنده باز ستاند **و در جواب** و شعی
خوش بنیاسین سلام راه بنیاسین گفت را در دل وی سرگردانیدیم و او را ازین
مستغنی صلی الله علیه و سلم را سختیم در دوه راه بود از منزل وی تا بنده
در طلب رضا ما قطع کردانیدیم چه بریم قدیمی را یعنی جبریل علیه السلام چهل
و دوه هزار سال راه با استقبال وی فرستادیم تا به نوبت از سده المنتهی قرق
سوارت سبع است هر بار با عطیه آیت هدایتی همراه بطلب رضای وی بجانب
زمین آمد و شد می نمود هفت آسمان با هفت آسمان آنها هر یکی با نصد سال
مسافت هفت هزار سال شود چون سر نوبت روزه و سه نوبت باز آمد چهل و دو
ساله راه سرده بود و وقتی که از جایی را خوا هیبر راه تا بسم سه نوبت سر در
فرشتگان را بر سر فرستیدیم آن علیها السلام میفرستیم و هر چند نبود قبول
آیت و وصول می فرستیم تا زیگند و از آن آیت دلنواز تر میطلبند آری این همه
انانیت که تا کریمتکان را بقید کرم حید کنیم و دل شکستگان مغلس را از فزانه
برد و رحمت خود نصیب دهیم ای بنده زینهار بیکان بنیاشی که این همه گفت
و شنید را برای آنست تا بیکانه را با خود آشنا گردانیم آشنا بان و یک یکا بنیاسین
است هزار ساله ام که گشاده ام کرده ام صیدت کرت گفتن تر مانم و دام خودم عجیب
و در جواب که از خم عشق می به بانه کشته زمین اهل خود هزار دیوانه کشته آنرا که خوشی
اشتی دارم از آن تخمیده ام که بیکان گفت ای درویش را این است خاک از زو
اولا نشانی کرده است ان الله خلق خلقه فی ظله شهم رشح علیهم من نوره
عاشقان میگویند آن رشح عیارت را عشق است که از مطلع شوق علم افراتحه
و بر نوسه و بدین خاک خیره و خود انداخته و گدور نش را بصفا میداند
گردانیده جناخه روح الماروح گفته است که شهاب از صحبت از آشیانه

عزت در برید اهرش رسید عظمت دید در گشت بگری رسید و صفت دید در گشت
 بهشت رسید نصرت دید در گشت بد و رخ نصرت دید در گشت بنگار رسید
 محبت دید بروی نشست کروی آن از عالم خود اندر دند و گفتند ای وصف پادشاه
 مرا با خاک مگرد بچه آشنای و خاک را از بر بچه سبب روشنی گفت او محبت دارد
 و من بجهت نقطه که او بر بردارد من در زیر دایم و هر جا که عشق فرو داند انرا
 زیر و زیر گرداند جملنا عالینا سافلنا **باب** تا چند سر و زیر داری متوجه
 و ز عالم خویش برگرداری با این همه سر را همین بس باشد اگر در دست خسته
 در کونج شیخ خزان دین عراقی قدس سرع میگردی ای درویش کال حسن معشوقه
 در آینه عاشق متوان دید و ازین جهت و هر عاشق برای اظهار حسن متوان باید
 می می شود سر را به حسن غنیمت و از وجود همه مستغنی اما ویرای یک
 اظهار خود و بر خود آینه در آید تا خود را در آید و این معنی غوری دارد العرش
 مرات المومن سر این معنی است بدین معنی عاشق بکن معشوقه کرب ترست
 اگر چه بیان عکس و عین صابیت نیست و تحقیقت در عالم عقل قابل با پیشه تر
 می نماید از قاعل حزن عاشق در غلیات عشق مشهور با آواز او ترست و از خود دور تر
 سر او بر در بر و از دیده او غیبت بر و در حزن و هر خود با آینه دید و شناسد و هر خود را
 خواهد که در بای نیستی اندازد تا او خود را بر اسطر او به بیند زیرا که بر و هم از
 غیرت می برد و این سرع عظیم دینی داردی و تو معلوم نکرد دین معنی گفته **الفصل**
 یا رب بستان داد من از جان سگداری که آینه ساخت که دروی نگری تر ای برادر
 معشوق آینه ساز بر عاشق حبشه از غیرت در گذار بود **باب** خواه که زور
 در حالت نگریم می نوازیم از آنکه می باوریم در آینه اگر شای مایه حسن نظاره
 حسن خود کنی و نگریم رجسائی با کنایه سخن دانا مید و آری بیقائی بانه
 بیوفت منجر بختایق تر خند گشت معذور دار که حرارت باطن عاشقان در دل بچید
 و سوزند و دین بیان از دست شهسوار عقل خان در گشته **فصل**

باد و مد که در وقت شدت ترین که عقی کند نقل سر و گردن که سخن خلق کنند
 بر سر سرست و دین ما و این دل بیکجاست **باب** نیست چرا بمان که او بیل بر طرف کند
 در عرفات در گشتن با هر و قوف یا نشیم **باب** کیست که در حضور ما دعوی سر و کند
 آن من فریشت که بایه بیم و عیش گو **باب** تا در خوف دیده را دعوت لا تحف کند
فصل **باب** در آینه **باب** ای درویش حق تعالی چهل حیر را
 از جمل جیرون آورد که دیگر هرگز مقام اول با نکند **باب** از جنبه ۳ اشک از دین
باب از سینه ۴ مظلوم از دین ۵ یاران از سحاب ۶ خون از کباب ۷ آتش از سنگ
 دود از آتش ۸ کباب از زمین ۹ موازین اکل از غنچه ۱۰ حیره از شکوفه ۱۱ کوه را
 ۱۲ شیر از پستان ۱۳ آتش از کمان ۱۴ سخن از زبان ۱۵ شطه از صلب ۱۶ بیضا از
 ۱۷ اجنه از بقیه ۱۸ فرزند از شکم ۱۹ کتاب از قلم ۲۰ سوز از گوشت ۲۱ عرق از
 پوست ۲۲ روز از شب ۲۳ شب از روز ۲۴ زنده از مرده ۲۵ مرده از زنده ۲۶ شعله
 از غل ۲۷ خزان از گرم ۲۸ شکاف از جام ۲۹ عنبر از کافور ۳۰ لولوا از صدق ۳۱ نفس از بیه
 ۳۲ خشت از قلیه ۳۳ کب دهان از لب ۳۴ شکر از زهر ۳۵ گلاب از گل ۳۶ روغن از زعفر
 مصر از لفظ ۳۷ بند مومن از قلیات کفر که قال الله تعالی ولی اللین امتوا
 بخو بهم من الظلمات الی النور وقت خوشی از کجا بخیر هیچ یک ازین جمل با
 بیرون آمدن با از خواهند گشت امیدواریم که بند مومن نیز هرگز که فریاد **فصل**
باب در زمان خلافت هارون الرشید خطیب نام شخصی بود سگ
 میر بازا کردی او را هارون تربیت نمود و حکومت مصر را بدو تعیین فرمود ابو
 نواسه شاعر از برای او شعری بر دهان اشراجا ضرور اقام نمود از آن منصب
 معذور شد و یکدای در عطا افتاد ابو نواسه بر روی رحمت و مصلحت بود
 بر دین او می قبول نکرد و گفت المور اذا اعطی حین التوسعة لا یسترحضنی
 المعصية و در پیش وقتی که سگ با با وجود کدای عطا می خود باز نمی ستان سلطانی
 با کالی پادشاهی عطا می ایمان از سینه خود می باز ستاند **فصل** آن روز که سق

ظلمت

1891

در این کتاب که در دسترس است
و از آنکه در دسترس است
از آنکه در دسترس است
از آنکه در دسترس است

او آورده بود و از انبیا ما تقدیم علیهم السلام شعیب رسیده بود و آن عصای عظام
 دیگر در خزانه شعیب مخفی بود و در وقت شایع عظیم البرهان وی میداشت
 و حرمت آن نگاه میداشت چون موسی را علیه السلام به پیش عصاها فرستاد و بفرمود
 خود یکی اختیار کند آن عصای آدم که زاهد است نام بود از میان عصاها انداخته
 که خدای یا موسی فانی نگاشته موسی سر برآورد که من از آن توأم موسی دست برد
 کرد و آن عصای را اختیار نمود چون پیش شعیب آورد شعیب فرمود علیه السلام
 ای موسی شان این عصا بزرگتر است این حواله کلیم خدای تعالی است بجزر کند
 و عصای دیگر برآورد موسی علیه السلام در آمد و آن عصا بنفاد خواست تا دیگری بردارد
 باز آن عصای بی سخن در آمد و گفت خدای فانی که حاصل سه نوبت هر بار بر میآید
 چون بیرون می آورد شعیب علیه السلام شمع میفرمود و بارش میکرد و اندک گشت
 چهارم میان ایشان گفت و شنید بشوئیل انجا مید موسی گفت علیه السلام هرگاه
 باز که من قصد عصای دیگر میکنم این عصا با من خصوصت میکند که سر بردار و شعیب
 از بی بصی تحیر فرمود و بطرف شریف وی قرار می گرفت که موسی کلیم کندیم حضرت
 خواهد بود همین است چون این امر بینما بعون ماند بود حق تعالی فرشته
 بجا آمد نزد ایشان فرستاد آن فرشته عصا را بر زمین خلاصه نمود و بجا رفت و در آن
 جای گرفت بعد از آن گفت که هر کدام که بقوت نبوت این عصا از زمین بکشد
 او را بدین عصا اختصاص مقرر گردد و اول شعیب علیه السلام در قلع انداخته و اهتمام
 بسیار نمود پس بزرگتر چون نوبت موسی علیه السلام دست نمود تمام عصا ترسانه
 بود که از زمین بر افتاد و اختصاص او موسی علیه السلام مقرر گشت انجا شعیب را
 موسی کلیم را دست و بر سباط این ساط بر طوطی حضور شایع باب و کلمه الله تعالی
 تکلمی او خواهد نوشتید هات در پیش ازین تقریر و دعوی مفهوم میگردد او را
 آنکه عصا با موسی گفت که انا که من از آن توأم هر چند شعیب خواست که این عصا
 قطع کند نتوانست حضرت جلال حدیث جل و علا که چندین محل و قرآن کاهی قافله

و بعد

احداث میکند که انا اولیاء الله اخرون علیهم و کاهی ذات باریکات حضرت خود را
 خواست می فرماید که انکم الله ربکم شیطان العین قطع این احداث کی تواند دوم
 که عصای که فرشته در زمین بیخلاف شعیب به عصا برآورد و توت نبوت بر زمین
 زمین بر کند درخت ایما که باغبان قصه در زمین فطرت برآوردستان جان زمین
 شایع و یاب عنایت و ثواب افتاب سالها شریعت فرموده تا چه زمین زمین
 نرو برده و شاخ بر آستان زمین بر کشیده شیطا نکند زمین با وجود ضعف نیست آن
 در شیطا که آن ضعیفگی فرزند که از زمین زمین مستین دل برده موسی بر کند و بنده را
 راسر ایما و خلعت عرفان عریان گردانند **درین باب شعیب** هم در فرقه
 را بر اضر سکی بد که در آن راهی بود موسی علیه السلام خلوت ساخت و هر دو را سبیل دیگر
 را طریقی بد آمد که اولی که شعیب به و هم بهای المیر لعین شاه داعیها میورد و سب
 آن بود که میگفت اگر حسن و جمال می باید سر موسی را بکشت و اگر میل و محبت بقال میاید
 را ایما را با عصم است و اگر در میان دلال میاید سر این بصی مقرر است و اگر خلوت
 را سر اخلاص انبیا می باید را زمین بزرگ است اما بعد از احوال آمد و سراد و اصل
 در سر ذات کبریا که شایع غیب شد و در آنکلی لعین هیه هست و لیکن این عصا را میاید و میگوید
 همه را ذکر در آن عصمت من نه اندیشید می کند که چون بنده بر سر این اهل و رها
 را بجا میاید که بگویند سبلا کرده و کوه محنت و ملا روی بان عریب بی شرا آمد انجا خبر
 شیطان شاد میاید که بگوید که در دویا می باید هست اگر روح و دعای میاید هست اگر رفتار
 و عزیزی میاید باید سر خود است اگر طاعت از هر پیش و جویدی میاید معقول دست
 حاج معاشی و زلات عباد است که از رحمت الهی میاید شریک اسم خطاب است
 اب ایما را با جل و علا در رسد که ای لعین این همه هست اما دعای من نیز هست
 الله تعالی فانی و زبنا الله ثم استقاموا ثم انزل علیهم الملائکة ان انما فوا و لا تخزوا
 و فی المآل الجنة التي تشرع و بعد و بیا چون روز قیامت شود و خلاصی مایل بر صراط
 شستن فرماید شیطان باز شاد میاید که بگوید عیروتن می باید هست اگر بارگاهان کوه

موقت فانه
 آینه رسته نو

از این که

بیا سزا و قاپ خویش ما را بگذاشت کن تقای خودیش ما را **السلامات** ای احد کرم
 و ای احد و حیر ای بخشنده سزا ب صاحب شاه ای زمانه با بهی بخاک نشینات
 در عالم پناهی با لغات با دشمنان و ای بخشنده انوار پناهی ای با
 بیا رخسار نهی و ای سحر که می نکال لطف و انعامات خداوند **ای سحر**
 ای آمدن از بیم کبر تو کرمی در حال خراب بدکان کن نظری **ای** روز بروز ایم
 و فی شب بترا بخشای کتاب ما با **سحر** الهی بعزت انوار بواطن عاشقان
 اسرار خفا مرشدا فان سحر بی جرمت عابدی که سالکان جاده اخلاصند بعزت **ای**
 که معشکان سحر را افلا کنند بجمرت عاشقان که دیوانه وارند دل بریطال **ای**
 بر کمال نود و خسته اند بعزت واحدی که پروانه وار بر بال هستی را بر شمع جلال تو
 اند **بیت** قصد شمع از دل پروانه بر سر می کل از بسیل دیر اند بر سر راه انداز از کار
 روزگویی عاشقان از در میخانه پرس عذیب است داند قدر کل **بیت** بعد از آنکه
 و سران بر سر **ای** جرمت روشن دلان با کبر که آینه دل را از شکاف گذشت سید
 با سواي تو دود و آید بعزت تیر هویشان افلاک سحر که صدای ندای ای انا الله
 از قبل وجود و شجر **ای** چون شنود اند که به عالم عرفان نود اندی اشتیاق
 او در گوش داند **ای** انحصار و عام و وحدت و کثرت گذشته اند آنان که بخدمت حرم غسل
 بود اند اگر گوش هوش نیله غفلت کشیده اند تا سر عشق از لب جانان شنود اند
 دید بدست دوست محام جهان نمایی تا ز کعبه نرینه دل زدود اند خدا با شایسته
 نظری کن که در میان ایم برهانیت کدوی فرمای که بر در خانه ایم از دروازه عاشقان
 شریقی و در بهار ایم از شراب شوق بیال ده که گرفتار ایم زبان ما را از شر
 زبان ما است حوا مویش کن بر دل ما هر چه سبب دل ما است فراموش کردن مراد
 که از علامات آب و گل از بهیم حضور بی بخشش که کرد ما سواي را از اداسی هفت
 بر سر کوی وجد بر باد دهیم همه را در مجلس انوار شاهی فرست بر لبان تیر
 انبیا **ای** که امانت فرمای **بیت** ای کار همه زنده فرام **بیت** چون سر هم حلقه سر ایم

نیم

زان پیش که بید از روی کرم ده از روی کرم ده خداوند بشارت حبیب
 است حلی الله علیه و سلم که اول سخنی که باید که نگویی در میان این بانده که اهل
 هستیم تقایر هیچ نقای سرادوست پیدا شنبه نهم ریتا فرمای از روی خاچیم
 ازین جد غسانی بر دی که بحیث بی از روی مندی بجانب محبوب متواتر بود گویند زهر
 ان نفع و نفع و نفع الحینه تو در جواب فرمای ای او حبت لکم ما ویر غوی
 اجد از روی شامست بر کرم خود واجب کرد اندم خداوند ما اسر و از روی شام
 خور می خور می خور خدا با کرم همی احابت فرمای رنگ کور از شامی
 جیقل عرفا **ای** از سجنیل روی ما را از روی جال حقیقت در اینه شهود **بیت**
 ان حال شوق الایس بانی ما را و نی ده که اند که داشته بخوریم حالی ده که **بیت**
 آمد بریم بغیر و وقت دهال ما را همچو رنگ و بکان نزدیکی دوری شکست
 فارغان بشنود جوانی خراسان بیش شیخ ابراهیم قصار آمد قدس الله روحه
 و میگفت میخواستیم ابو الحسن نو ری را که سر سر به بیم فرمود از ده سال نزد ما
 یک ساعت از وقت بیرون نیامد یکسال دیگر کرد شهر میگفت که با کس نیامد
 بعد از آن ده سال دیگر در روزانه بنشست را از آنجا بیرون نیامد سر نماز و دیگر
 سال دیگر با مردم سخن نگفت حاصل با کسی اختلاط نکرد میگفت ان جوان در قیاس
 بود که امر میخواستیم کردید پادشاهان بشرف کردم ابراهیم قصار او را خبر که
 الا که در جود درآمد نو ری گفت که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حشر
 فراسانی قدس الله سر گفت ان سر که از قریب نشان میدهد گفت ای گفت
 بود با و بی و بی سلام کوی بگویی اینجا که ما یم قرب بعد است شیخ
 ابو الدین غفرای فرمود ده است قرب نگوید تا مسافت نبود و تا مسافت
 او که بگویی بجای بود پس قرب بعد بود **ای** آفتاب جلال از صاحب احتیاج
 ظاهر کرد ان و نورش بود از سر و دل و ایم الاشراف و ارد چون بحضور
 افتاد و آفتاب جلال از سر وصال بر ساحت دل ما تابای و مقتضای و اشرف الاشراف

نیاست

بنوشد و بها نصحت دل را از گرد و زور و بکل روشن کرد ای اهل بیت فراوان را با رای
ان مدد کرد و دلاویز و دلاویزی دل را کرد که استغواي افشاپ شهود را زوال نیست
و ملک صاحب مناهدت را انتقال بی خدا یا عاشقی ما را از شریکین خبر داد
رابعی میگفت و وقت خبرش برگردان من دیدی که چه دیدی تو ز غم خورده
رفت آن هم غمناک و جان کندن تو آمد که وصل و بنده بروردن من **الهی همه**
خا خیران را از وضع و شریف و قوی و ضعیف هر چه رضا کی نیست بران دارو
عاشق کار بقتار خود و اصل گردان نقل ایمان که در هیچ سینا این که ای اهل بیت
نهاد به عزت حصن حصین و حصار متین لا اله الا الله محیی و من دخل حصنی
امتنع من عذابی که ایات ما را از سلب نگاه دار و چراغ آخرت ما را با وصیت
دینی صبران قرینتی را که تلباس ایمان و خلعت عرفان از خانه هر چه از انحصار
الا احسان پوشیده در نظریات بحرمان اش از خلعت عربان مگردان تو شریف
سگی را اهل طلسی بوشید بود روزی در شکار گاه سستی کرد سگی دیگر با درت جست
وان شکار را جست بگرفت سگبانیان گفتند چون این بران سبقت جست چانه از ان
سگ بیرون کنیم و درین پوشانیم تو شریفان گفت سگی را که جامه بخشیده باشم
نشد که از روی بستنیم و چون در خانه ما نگه نیست جامه دیگر از برای او تنبیه کنند
خداست این نیز ضایع نشود خدا یا کافر بی روائی دارد که جامه که بسگی بخشیده باز
ستادغا فریادی بستم که خلعت ایمان و دواچ عرفان از بند بستاد **کتاب**
دیگر شنیده ام که آن طای دعوی سخاخته بود پیشا میرعرب با منوایی کم با می سرگرم
از دروازه آمدن تیرا زانجا که مقتضای کرم بود دست وی گرفت بر نیزگان تقدیم
داد و گفتند ای حاتم چه میکنی گفت شما را درین مقام قدم و دست زدن شما نشاند و شما
پسچان برهنه دوش زنده نبوش با کرم ما یا ز خوانده الهی ان دور که صفتهاست
بوم بچشم مشتاقان ای الرحمن و فرزندان برادریک فی مقصد صدق و عند ملکوتند
بنشانی اگر ما کفایان بی نوا را از صحت و دلیارایشان محروم نکردای دان کریم کردای

سرتی را
سگی

چهارم را

و از این هست **سب** ای خالق خلق و عالم غیب ما یم و می و عالمی غیب ای نظری
کارها را است ما را سینه تو هر چه ما یاست عذ و همه لطف تو پذیرد کس را نکند
را از ببرد و چهار رکعت بسلامتیم سر و پای امیدویم و ایمین و رب العالمین
ثم الحمد لله الثالث من روضة الواعظین من بحیرات معین المسکین
غفر الله له ولوالديه و احسن الیها و الیه و الحمد لله اولاً اخرها باطناً و ظاهراً
و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین اللهم اغفر لولده و کانیه
و لعلی و لیکن نظریه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات برحمتک یا رحیم الرحمن
اسم رب العالمین **حديث الرابع من صحاح اصحاب** عرو معاذ رضي الله عنه كنت في
المنى صلى الله عليه وسلم على حمار ليس بي و بينه و بيني و بينه و بينه الرجل فقال يا معاذ
فعلت تدرى ما حق الله على عباده و ما حق العباد على الله قلت الله و رسوله
قال فان حق الله على العباد ان يعبدوه و لا يشركوا به شياً و حق العباد على الله
ان لا يعذب من لا يشرك به شيئاً فقلت يا رسول الله أفلا أنبئ به الناس قال
لا فكل واحد من رسول الله و في رواية فتادة رضي الله عنه ان النبي صلى الله
عليه وسلم كان راكباً و معه دابة فبقي على رجل فقال النبي صلى الله عليه وسلم
يا معاذ قال معاذ أفقلت لبيك يا رسول الله و سعدت بك ثم سار ساعة فقال يا
علاء لبيك يا رسول الله و سعدت بك قال هل تدري ما حق الله تعالى على العباد و قلت
الله و رسوله و ما حق العباد على الله و ما حق الله تعالى على العباد فقال يا معاذ
هل تدري ما حق العباد على الله تعالى يا معاذ قلت الله و رسوله أعلم قال لا أعلم
ثم قال معاذ في آخره أفلا أخبر به الناس فنبشروا فقال النبي صلى الله عليه
وآله و سلم لا أفعل فلو ف أخبر بها معاذ عند موته ثم شاهدني الله و صدق رسول
سب خبرت نوبسید و تو کفر خبر ندا ری چکر جو دخت شد تو هم که کفر ندا ری
خبریت رخ نموده بر نور بر کشی دیدی دل و چشم و ام بستان ز کفر ندا ری
خبریت در بستان قایق و خبریت در انارت سابق کحل الجواهر احدث

و

که میل عنایت در دیده اهل بصیرت میگشاید گوییم باره محبت از لیس که مشاطه
 حکمت لهریزگی در شمع جنت ارباب عقیدت لهریزگی آورد فراش بجلش نیست که در
 شبستان موطن موطن شمع روشنای آشتیانی نمود جهره فروزش باز نیست
 عشق تحقیق در قصه توفیق بر مشربان زوا هر چه اترار و تصدیق جلوه
 نمیدهد بصیرت طرب اکتیزه و قول شیرین مقال در آواز و شوق که صدای
 ندای با معادن جبل بلبلان صوفی خانه از آواز جمله سبب جبل علم و حل
 میرساند رشته نوالیست که بدست سوال نهر و محبت بر آرزوی عقل و معرفت
 می بیند که هل تدري ما حق الله عالمی العباد ما که کتی نای عالم غیبت کعبه
 و جمال قمر نوید بر دیده بستند به سروبان زاویه تجرید جلوه میگردد که آن یقین
 و لا یبشر کوا به شیا معشوقه پر خیزد دل را به نیست که بقال اعزاز در بهجه ران کعبه
 ز جرات که عاشقان خانه با روی زنده که هل تدري ما حق الله عالمی العباد ما که کتی نای عالم غیبت کعبه
 بقلام نشان صورت نجات بر ورق خوار و المذین او و القاصم در جبهه نقش و نگار
 که ادا فعلوا که ان لا بعد بهم مروی از حضرت یا نصرت سید بشیر و شفیع
 معشر ما فلک سیادت در رشید سهر سعادت و ایچ ریاحین راحت فایح حیات
 سیاح همان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قرین شهباز اشیا
 عزت سفیر مالک ملکوت دیر سالک جبروت عبیر بجهرا حادی یا قوت تعدات
 سرمدی سهیل بین امانت حسن حسن دایمت آن ماء رخ صنوبر قلان عطا
 فطینیت خورشید خدایان معده ارشاد تری بیکران زهره دیدار و هر از حق
 صاحب سزدکت نبیسا و آدم بین الماء والطین نازنین چارالش و المارسل
 الارحمة للعالمین زان بیش که نه قبه املاک زدند وین خیم کردند و
 خاک زدند در عالم جان برابرش بنشیند بر قصه قدم نوبت پاک زدند **نعت**
نوعی که در کتب که افتاب انوریش بر شایه آینه بحر که تا زنده نبود وجود او زکوی
 زمین این کردن و نیکوین بر فاسد و رسیدن کن فیکون کردن انشاید

صوفیان اخلاصی رکن و پیچیده او و قد خلیا سلطان از رفعت اشنان فرقد سالی اریخته
 باشد نمیزد معلق و زمین و رفعت عالی قزوین اجرام با هفت طبق مفتوح قلی نسق
 اجسام در نظام اعلام از سرگشت و لاجد با خود می هستی پذیرفت **رباعی**
 هر جا که کبریا گردان تو اندازد هر هفت فکر حلقه ایوان تو اندازد با شایعی
 جهانیا درین جبر جواسن اجرا خود تا بیان دیوان تو اندازد **سید یحیی**
 اگر آدم بود ستایع دم او بود اگر او پس بود مقید صفة تدیس و مستفید انعم
 او بود اگر نوح بود در تلاطم تاراج امواج کشتی بان خیل و چشم او بود اگر ابراهیم
 خلیل مضیق آتیا سبیل بود خان سالار رخا جود و کیم او بود اگر اسمعیل
 بود در ریزش تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحاق بود دشتا و دار و چشم او بود
 اگر یعقوب بکروب بن دمعت کف بیت الاحزان اندوه و غم او بود اگر یوسف
 بی تا سن بود بخت بخت و قصه مرشد و خوشم او بود اگر موسی کلیم بود
 بر طور پیر نور سخناند بهم خرم حرم او بود اگر داود بود مقال راز و پرده
 ساز دلفرا طیب نظم او بود اگر سلیمان بود دیشاد روان عزت صاحب لیلی
 حامل عالی علم او بود اگر یونس بود غریب خضم احسان و نعم او بود
 اگر سکندر دیو در طلب زلال وصال او سرگشته با دای انوار و ظلم او بود
 اگر لقمان بود قصه خوار خان علوم و حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق وصال
 و شوق حال بال پرغم و دیده پرشم او بود اگر عیسی بود میر قیوم و منظر
 نیا او بود اگر جبرئیل امین بود در حویم خرم ران را در پیغام گذار و محرم
 او بود اگر میکائیل بود در مقام مناجات و رفع حاجات همد او بود اگر ایزد
 بود در بیستان علوم لوح محفوظ و دیکر عالم او بود اگر عزرا سل بود رفیق
 شفیق سوره و ما تبار او بود اگر ماسح بود اگر ملک بود عزیز و مکرّم او بود
 میر و زکون طاهر او بود اگر لاج بر دصحنه صحیفه تجربه المراد در شعله
 قائم او بود اگر قاسم بود ظفر نویس منش و پیش و کم او بود اگر کریم

مشتر

و او

بود کرد با لشکر ضعیف و بیچاره هم او بود اگر عرشش مجید بود در همان خوار گرام
 خان سجد و نشست پا بالا انداخته و از او بزرگتر نشست بزد و مرتفع بر تسم او بود
 اگر رضوان بود و خزینه بان خزان لایم او بود اگر در رخ بود زلفان و شمعان
 و بنستان ارم او بود اگر مالک بود سبحان زنده این جهنم را بود اگر دل بود حام
 جیم او بود اگر کل بود حقه سر جبر او بود اگر جگر بود قطعه از شمعان شیم او
 اگر بر بود ذره از بیکات قدم او بود اگر زبان و زمین و مکان و معین بود
 از خیل غلام و خدم او بود اگر معین سکین بود بنده اقله یی دنیا و دهر
 او بود **للعبد الضعیف فی عین** عالم می از شمعان جگر کم است آدم کف حاکمی
 ز غبار عالم او است عیسی که جو خورشید ز بلخیمه بر افلاک در زمین
 سایه عالمی او است در دستکم بر نهانست و دل او در دست کعبه سحر خان
 در شکر او است هر بنده که دارد خط از ایدی دوزخ ان بنده غلام بی وان خط
 رقم او است شادی جهان کرد فدای غیر او است داشت که نشانی جای بی
 چون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش زمین واسطه دانه غم بیش و کم او است
 چنانکه طبع هر نفس از بهر وصالش مرقوم برون آمدن دم بد او است دایم
 اسیدی که نه پسند بخش تقصیر معینی که بنا بر کرم او است **آیات** موسی علیه
 الصلوٰه السلام بخیر است که سیغ وصال را بنابر و گمان اری انظر الیک صید کند و تو
 چرا که نصر را اوج کبر را بی شرفی گرفته بود بصد هزا عز و ناز و بخت را از
 باز دادند که آنم شرفی بیک و اگر بنظر حقیقت بکری دین دامگاه هم صید
 و هم صیاد هم شاکر بود و هم استاد شا هبازی بود از انشیان ان
 من الله پروا کرد و در صورت صیادی بیفت الی الاسود و الاخر که دکانا ت بر نه
 و عاقبت خود در دام وجود بوسيلة دانه شهود در آمد و هو مرغ بود و بود
 مرغ شمع بود و همو بر وانه **رباعی** ما در غم عشق غمگسار خویشیم شویید و گشت
 کار خویشیم بخت زدگان روزگار خویشیم هم صیادیم و هم شکار خویشیم

امنت
 دل

نور منور

آیات سلیمان را علیه الصلوٰه السلام در ابتدا کار قصد هزا زمت در تو
 رب هب لی ملکاً و امام ناقة مملکت پست نیاز مندی باز دارند و در میان کار
 بخت باز خواست و الفنا علی کرسیه جسد گرفتار کردند و با خیر رحمت الی
 اجبت حب الخیر عن ذکر زنی مبتلا کرد اسیدند اری سلیمان علیه السلام
 نیاز مند بود و چون از درخواست درآمد بر بندین عقبه باز خواستش کرد
 بایست کردن اما حاجه ما صلی الله علیه و سلم چون نازنین اسرکب بعید
 بود در مقام سلمه مملکت هر دو کون بروی عرض کردند بگوشه چشم هست
 از سنان و کرشمه بوج یک باز شکرت ما راجع البصر و ما طقی لاحرم مراد دوجان
 بی رحمت جهانیان در کنارش نهادند که نقد رای من **آیات** ربه الکبری **نصر**
 و اخیر **مبتغی** خیر عالم و اگر ممولود هوا و آدم و با خیر منسوب خیر بخش
 و با خیر فرع من ذواله هاشم و با خیر من صلی و صام لربه و لیر بخش
 الرحمن لومه لایم و با هدی انکفار حق جهان و با بطعن و ضرب بالسر
 الصواریم ففیک رسول الله اکملت مدحتی کنظم من المرحان فی این
 انظم و انت الذی نرحوا الشفاعة عند و مشکک بر حی لدفع العظام **در خط**
آیات محمد صلی الله علیه و سلم **نظم** در خوست که داود صلوات الله علیه که بخدا
 میسر خزینه هزینا و در و د بود بحضرت واجب الوجود جل ذکره هزینا
 هر نمود در شانرا ان بحضرت جل الاحدیت عزاسمه ابلاغ نمود که الهی حوت
 در معده حضور ملاوت زبور مشغول میشوم شاطع بشود که نامی بخر
 من آن نور منور میگرد و از لایحه ان دماغ جانم معطر میشود از هب
 ان نور بخراب حضور من در اهتزاز می آید و مرغ روحه از صغیر یا رج
 آن پرواز میکند خدا و ندا بخیر احم بر حقیقت ان واقف کردای خطاب
 مستطاب حضرت حق سبحانه و تعالی در رسید که با داود هو نور محمد مصطفی
 لاجله خلقت الدنيا والاخره و آدم و حواء و الجنة والنار چون داود علیه السلام

نور منور

رج

تقریب نور محمد صلی الله علیه وسلم و بشیبه از حضرت دل و جان و زمره خاندان
برگشاید که محمد رسول الله یکبار همه سیفان هوا که در زمین است که در زمین است
زوا یا ای ارض نما و مطیعان طوا من غیر این سیم طغیان بخت و نوا و موافقت
نور محمد صلی الله علیه وسلم و محمد رسول الله از فضای هوای داشت و قتل و قتل
کوه و کوه ساری آن زمره یا رشد تقیه و نوای گریه عالم بالا بهین داودی
قرین گشت زمین و زمان پناه آن رسول برگزیده و قریب الغین هر دو دیده صلی
علیه وسلم زینت پذیرفت از نظر همت حضرت داود علیه السلام بنور محمد صلی
و ظهور سرور احمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات کون و کدورات بون سرتیغ
گشت تا بنای که دیگر هر نوبت که بشارت زبیر استغفار نمودی ایضا بنور سار
محمد صلی الله علیه وسلم و بشارت حضرت مبارک جبر و هرا که باین
معنی قلام نمودی زمین و زمان که گشت و بیابان با او موافقت کردی و که
قوله تعالی قل قد آتینا داود و موسی الفضلنا جلالاً اقرین بقه و التظیر **بیت**
ای نام نور دستگیر آدم و نور نور بود لبیر عالم از نام محمد است سیم حلقه
این بلند طهر و نور محمد صلی الله علیه وسلم لایع زمین عرش اعظم تر و عظم
گرفته قدرت اقطاع وجود زیر خاتم نابود بوقت خلوت نور عرش
محمد صلی الله علیه وسلم و صحیفه و سلم **جواب شما از سوره قمر و سوره انفطار**
جواب سوره انفطار نامی و بکری اللهم صل علی محمد و علی اله محمد
در روضه العالم دیده ام که ابو هریره گفت رضی الله عنه که بخت هیچ بنده که بگویند
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رود فرستد مگر اینکه حضرت جلال احدیت
سجانه و تعالی فرشته را فرماید تا آن درود او را بجز از چشم بر مهر زدن بقیه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رساند و بگوید یا رسول الله فلان بنده و نام
او و بیاید و بگوید بروج عرش فرستاده است آنحضرت از آن بیخام و سلام
سوره الحاق کرد از غایت شادی و سرور گوید بلغه عنی عرش آن بنده پس

رسول بیک سلام فرستاده و تراز من نبوی سلام برسان و این پیام من با وی
گویی که اگر این در سلام که بنما اقام فرموده ام فایده بکی تو رسد بی شبهه
به ولایت شفاعت من مستعد گردی و این قرین در طلب برین خیر است یا به
و وسطی در ای غلین که فواید هوای خود مستوجه تو گردد اگر بولت و سعادت
ابدی و رضای و بقای اخدی شرف گردی و درینا شد بعد از آن فرشته از نزد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بعد از آن نهاد تا بعرض محمد رسد
بیت ابی ایضا جلاله عرش صلوات بنده نماید و گوید فلان بنده این فلان
بروج حضرت حبیب تو صلی الله علیه وسلم درود فرستاده است حضرت
حق سبحانه و تعالی فرماید بلغه عنی عرش اگر بروج حبیب من یکبار صلوات
فرستاده است تراز من که خداوند به بنده من ده مغفرت برسان و او را بکوی
الرحای دم بکوی بودی هرگز از تشرد و زخشر نیسوی بکی فکین که دم باشد بعد از آن
حضرت خدا را حدیث فرماید عظمی و صلوة عبدی علی سیتی و احبارها فی عظیمین
عنی منک دارید در دیند مرا که تحفه حبیب من فرستاده و انرا در طلب من بخرد
و در این بعد از آن بعد از حروف از صلوات نماید و بعد در هر حرف فرشته بنما
درود را سجد و شصت سر باشد بر هر شری سجد و شصت روی بود و بر
روی سجد و شصت زبان بود هر زبانی بسجد و شصت جمله شنائی
حضرت خداوندی سبحانه و تعالی می گوید و ثواب انها تا بروزی است در نامه
عبدالل بنده در دگر بنده ثبت می فرماید و الله الموفق **بیت** معاذ
عجل رضی الله عنه ازین سر در فتر دین و دو **بیت** محمد صلی الله علیه وسلم چنین روایت
که روزی در پیش حضرت وی بود یعنی بیک مرکب سوار بودند و بر و
از وی تعین حمار فرموده است مرا گفت یا معاذ که گفتیم بیک و بعد یکبار رسول
الله و این دو کلمه را از معاذ در شنی مضاق داشته اند اهل لغت میگویند مشتق
از یک مالکان یعنی اقامه و این کلمه در حدیث کسی گویند که گزیده است از حدیث

سزاوار است که بموجب کثرت ریاضات آنرا یقین کنند درجات جنت را بر مقدار
 اعمال شایسته و مجرب و ایمان آنگشته اند که تخم ایمان در زمین دل به ثواب افتاب
 افتاب عنایت ربوبیت و آب نایب اعمال صالحه در مقام عبودیت فروخته می باشد
 و اگر بر چنین ایمان قیام تمامی احتمال نصیب تخم بار آورده و الله را بطلعت ایمان
 هر یار کردی و از فوز و فلاح عاجل و آجل محروم مانی عصمت الله تعالی بنزد
 ایمان و در قنای بقصد الترقی الیه ذروه درجات ایمان **در تفسیر اوست** عبادت
 که در حدیث و امر گذشته است که آن بعد و علم را اخلاص بعضی گفته اند بعضی
 است و تعبد بقید و با بشر که به شیئا معنوی این قولست و توحید است که بپای که
 فرید کار عالم یکی است از دو وجه دیگر دیا شاهی است و نبوت مدد مستحدث
 بذات خود مستقر است بصفت خود فریغی از طریق هدایت اخراج کردند و از دایره
 عوایت امتزاج نمودند از کوی وحدت بیرون تا خشتند و کوی دوی در میان
 خذلان انداختند طایفه از نور و ظلمت در غلط افتادند نور را نور خوانند
 و مدور را مدور و پدیدار شدند قابل پذیردن و اهریمن کشند و جیبی اظهار رضایع
 را بطایع حواله کردند و قوی از مواکب کوکب حساب تقدیر و تدبیر کردند
 زبان قرآن و شان فرقان آیه ارشاد در پیش ایشان داشت که **وَالْقَلَمُ أَلَهُ وَاجِدٌ**
 تحقیق این آیه اگر چه وظیفه دفتر لای است اما این مقوله استثنای است که در
 سر مدعی این را کرده اند **اول** آنست که واحد گویند و سرادان بود که زمان خود
 تقسیم نکرد و بنفیس خود بخیر نشود یعنی از کیت سزا بود و سرادان کیت
 مقبول اجزا و اجتماع اجزا است قاله تعالی و احدی هذا بالحقیقه **دوم** آنست
 واحد گویند و سرادان باشد که سر و دایره نبود در صفات او و تخیل نبود در افعال
 او و این معنی نیز واحد بالحقیقه حضرت اوست سبحانه و تعالی **سوم** آنست
 واحد گویند و سرادان سرور باشد بدان محبت ایضا لطافت احدی فالقدیم جل
 جلالت و احدی هذا بالحقیقه فهو سبحانه واحد فی ذاته و اسم له و احدی ههنا

در شبه الخلق فیها و واحد فی اسما به لا یشترک سواه فیها و احدی فی نعوت لا یبعت
 غیره بهما و احدی فی افعال لا یقدر دونه علیها **هفتم** بدان ای درویش کنز به
 اوج برده اند علیها تسعة عشر کلمه واحد بحساب جمله نود و ده است و آنچه در کتاب
 سبحانه و تعالی بقول احدی نراین نوزده حرف و واحد را سرادان دان بگوئی الله و احد
 این تبار نوزده زبانیه و نوزده نام **بیست** هر یکی معنای و هر یکی مگوی
 نامی را در سر گردان بگوئی نمی کن اشیا صریح را تا بدانی هستی عبود
 و نور هست و همه هستی اوست نیست آمد هریم آمد جمله اوست هر روان
 از کوه هستی که شد گشتگان حضرت امیر المومنین **کی ترجمه الله سبحانه و تعالی**
 و توحید بر لفظهم الله و احدی لیس قابل به انشیت صانع شد که یکی را خلقت
 تیرت و سرکات و اجسام نافعه میدارد و از این ایزدان می نامند و دیگری را خلق
 نور و هیوم و اجسام خبیثه می بندد و از اهریمن میخوانند و باعث
 گشتن برین قول شبعه و اهیه است که میگوید خالق شریرست و خالق اولیا
 شیه سفیه و اضافت این معنی بحکیم و خیر و خیر و سبب نیست ضرورتا
 سزاو این امور شریر شفیع باید نمود تا دامن کبریا بی سزدانی از لوث
 سزاو این معنای معصوم باند و اهل توحید نصر نعم الله و اید هم سبقت
 لخلق شرور و قی شریر بود و خالق احسان خبیثه آنکه سفیه باشد که مراد
 از خلق این اشیا حکمتی نباشد بالقه و حضرت جلالت احدیت را سبحانه
 بخلق این اشیا حکمتها است که عقل عقیده جوی از در کشته از ان عاجز است
 کیه حکمت از حکمتها حضرت حق سبحانه در تخیل اشیا مرادیه اظهار کبر
 سرادان کردن گشت است که هیچ یک از ایشان از کوه مکی و کوه پشته را
 از خود دفع نمیتوانند نمود تا دانند که در وقت نزول عذاب طاقت مقاومت
 اسلامه نمی جاست چگونه فراموش **بیست** نو که از خود نتوانی مکی در کتی
 از اسرار عقوبت بجهت ان خدای کرد بر سر راه طلب که تو که ای کنی که توانی بخت

بیا

بهر

بهر

طرب شاهي کرد **حکمت دیگر** آنست که خلق ضار و نافع از برای تحقیق معنی و عدد
و عید است زیرا که تا کسی لذت نعمت و الم عقوبت نشنا سدر اسرار
و از نواهی مجنب نگردد. هز او نعمت و راحت هز او محنت و غم درین جهان
زنی آید بد آوردند که لذت و الم این جهان بهین و بدان که در خوشی و بدی
آوردند با سرگوشی و زنی اجتناب کن که مخرج برای این همه وعد و وعده
حکمت دیگر آنست که خلق فیج فیج نیست بلکه در وی اظهار کمال قدرت است
که مصوری که در صورت کرمی نقش بر آب سیزند که در نقش بر آبی
صورت می نگارد کمال وی وقتی ظاهر شود که صورت قبیح را بر مرتبه وی حیث
بنگارد که صورت خوب را در محو وی می نگارد که در صورت کرمی خوب را کشیدند
انگاه تمام بود که صورت زشت بنگارد چرا که آن مصور چنانچه در تصویر ملکه
مثلا در اظلال لطافت و حسن ما ممکن میگوید و در تصویر بد و زشت
و قبح نیز سی بلین می نماید که اگر همه خوب باشد هیچ خوب خوب نماید که
زشت بود هیچ زشتی زشت نباشد که اینها از امور نیستی اند **حکمت دیگر**
عیب باشد که بدست جز که عیب عیب کی بیند روان اهل عیب عیب است
نسبت بخلاق و جهول بی نسبت با خداوند قبول کفر هم نسبت بخلاق نیست
موت با نسبت کنی کفر آنست و یکی عیبی بود با صد حیات بر مثال بود
باشد با ناسات در شرار و هر دو را یکسان کشند زانکه آن مرد و هر دو
خوشند و صد هزار حکمت همچنین است در خلق هر که که عقل از او دور
آن فاطر و نطق از احصای آن قاصر است در کفر اندکترین آورده است
حکیمی از حکما یهود بجلس هارون الرشید آمد و گفت سرور من و دی
و اعتقاد شما سوال جداست اگر رفع آن سوالها و دفع آن اشتکالها
تا بد قبول دین اسلام کنم و در میان جماعت یهود دین شما را بپذیرم
هارون علما و حکما رس و کار دل طلبید و بجواب سوالی آن حکیم یهود

دلالت نمود چندی ساختند و حکما عصر جمیع کشند یهودی زبان بنقر می کشند
و این سوال در میان آورده اند خلق الله الاشیاء متضادین حکمت در خلق اشیا
متضاد چیست یکی لا مقیری افرد و دیگری را غنی و یکی را مستقیم و دیگری را متعین
یکی را کافر و دیگری را مؤمن یکی ترسان و دیگری را ایمن حاصل چرا همه را یک رنگ
بر یکی سوال یهود سنا آورد و حکمت درین همه تغییر و تبدل و اختلاف و تحول
و بود همه علما جواب این سوال از دفتر لا یسال عنها یعنی گفتند و حکمی را حکما
عقلیه ثبت نمودند ابوالفضل یکی از حکما عهد و کبرای عصر بود گفت سرا
شما کردیت صغیر جواب دلچسپ بدین سوال خطیر را حواله بدالت است
جماعت برین حاضر از سخن ابوالفضل تعجب نمودند و استحضاران صبی
را هم مهات شمرند ابوالفضل بفرستادگان کودک را حاضر کردند که کودک
کتاب سبب انحصار پس چه بوده است گفتند حکمی است از حکما یهود سوال کرده
و حکمت در خلق متضاده از موت و حیات و کفر و ایمان و حسن و قبح و طول و قصر
و لطیف و کثیف و مثالهای پر سیده و استادان جواب این سوال را بدو حواله
نمود که در حکمت با براس و العین و بر یهودی آورد و گفت مسئله چیست یهود
حکمت در خلق اضداد رسید کودک گفت حکمت در خلق اضداد است که همه عالم
معلوم کرد که خالق عالم پروردگار نیست قادر و عالم که اگر ایجاد موجودات
اعمالی بودی چنانچه دهره را مدایب است همه یک رنگ با یستی زیرا که وجود
مخلوقات مختلفه متضاده از غلظت و اقله طبیعه ممکن نیست حاضر بجلس
ابو حباب از کودکان سنا آوردند و از اطراف و آکناف غریب و تخمین بر کشیدند کودک
گفت این جواب بهتر نیز دارم اگر اجازت باشد در عرض عرض دارم
گفتند بگو باشد کودک گفت اگر همه اشیا بر یک سوال بودی دلیل بودی
بر خالق و نقصان قدرت او زیرا که قدرت بکمال است که جمیع اشیا متضاده نماید
از هر دو حد خارج ترکیب مواد از عناصر متضاده نموده اظهار بکمال قدرت و

سهر بکر عالم ازین
صاحب است

شهر الحکمة حاضران همه استخوان خراب نموده و زبان به تحسین جواب کردند
 بکشودند گوید گفت جواب دیگر ازین بهتر بگویم و عبارت آنکه ازین بهتر
 بر دارم حاضران تعجب نمودند و گوید که با جواب اسم اعظم فرمودند که گفت
 حضرت جلال احدیت با سجده دو سر است دینی و عقی و بندگانت و دو صف
 دوستان و دشمنان و خیر ایشان نیز بر دو منوالست ثواب و عقاب و اعمال
 نیز بر دو قسبت طاعت و عصیت اشیا متضاد هم عالم بدید آورد تا تفاوت
 بینها معلوم شود و را اشیا بر حضرت شمه از عذاب خود بخود و در امور فاعله و
 از خیر این رحمت خود بکشود تا بران استدلال کنند بر تعیم اخروی و عذاب ابدی
 از جهای دانند که جوت تحصیل ابدی مکی ندارند که اضعف خلایق است تحسین
 اقبای جبهت که عبارت از ملائکه غلاط شد است چگونه توانست داشت این
 جواب نیز حاضران بسبع قبول پذیرفتند و از اطراف و اکناف مجلس را و از اول
 تحسین نعم البیان بر آوردند گوید که گفت ازین جواب نیز خود خیر دارم اگر
 طالبید تا بیا هم گفتند ای بصورت صغیر و بعضی کبیر ای بظا هر شا کرد
 و بیاطن استاد از ان دور نه که از عالم رشد و رشاد در باطن نیکشان
 و از آفتاب جهان تاب و علمنا و سن لدنا علما شعاعی در سراج سینه تابان
 نهاده از آنگاه دهات نیز و ای بواطن حاضران طمع کردان گفت اگر خالق خیر
 و خالق شر بگوید که چنانچه مذهب مجوس است هر دو ناقص بودی که
 خالق خیر خواستی تا ضری بمافضات رسانیدی نتوانستی و اگر خالق شر
 که نفعی بموفقات رسانیدی میسرش نکشتی و این دلیل نقصان هر دو است
 و ناقص خدایت را نشاید ترس میزند که ضایع عالم بکسیت قادر بر اعمال غیره
 ابصال نفع و ضرر کس بگوید از خواب این گوید که محمدی صلی الله علیه و سلم
 حیران شد و بالغور و سب این گوید که مسلمان گشت و گفت دینی که گوید که در
 این همه علم و معرفت و یقین حاصل آید ممکن نیست که روی تو هم بطلان

اشد و بالله التوفیق اکنون وقت آنست که دلیل خدا از دلایل من حید بقضای
 احوال هر دو حدی بیان کنیم و حال حقیقت هر دو را بی حدی قیاسات با صفا
 هر طایفه عیان نمایم و بالله التوفیق **مسئله دوم در بیان** که از مسکلی پرسید
 ازین بر و حدیث صانع جلالا له چه داری گفت اگر خدا نخواست که عالم را قضا
 و صانع بر دزدی هر دو موافق بودند که در تخلیق ایشان با مخالف اگر بودی
 و شایع را با موافقت و دلیل عجب هر دو باشد یا خود دلیل عجز یکی زیرا که طفل
 قهار بود و قوت غیر قوی در سایر امور و مکر از عجز و اضطراب و عاجز خدای
 شایع و اگر مخالف باشند مثلا یکی وجود چیزی را دهد و دیگری عدم و یکی
 مراد هر دو حاصل میشود یا سراد یکی یا سراد هیچ یک حصول نمی یونند را اول
 حالت لا اجتماع الضدین و دوم دلیل بر عجز یکی از ان دو که خلاف مراد
 او موجود نشود و سیم دلیل عجز هر دو است و عاجز را صاحب الوهیت نیست
 پس از آنکه صانع عالم البت یکی باید **از خطبه رسید که دلیل بر توحید نیست**
 که اگر دو صانع اعتبار کنی هر دو واجب الوجود ضرورتا هر دو را مابه
 باید و مابه اما میانی تا در جنس و جوب و خود مشترک باشند و بسبب تضاد
 است بر این میان برین ضرورتا تا مرکب باشد حقیقت هر یکی از جنس و فصل و ترکیب
 و از اجزای مرکب است با جزا و احتیاج سانی الوهیت بر هر دو تا صانع یکی باید
 و هیچ فردی را بی شش از که باشد و حقیقت تا خدای را شاید **از حدیث رسید**
 و بر توحید چه داری گفت اگر الله دو بودی هر دو در الوهیت یکجا بودی
 و اگر دو بودی ناقص بودی و ناقص خدای را نشاید و اگر کامل بودی هر یک نظیر
 دیگری بودی و الله بی مثل و نظیر باید تا خدای را شاید **از حدیث رسید** که گفت
 معبود یکی باید تا بعد خدمت تواند کرد خلق اولین و آخرین در قضای حق تعالی
 غیر معبود مقصود خدمت دو چگونه او را اندوخت و **اشق با گفت دلیل بر توحید**
از حدیث رسید که گفت اگر محبوب دو باشد محبت تقسم گردد و انقسام در محبت دلیل نقصان

در بیان
 از مسکلی پرسید
 ازین بر و حدیث

مرشد

جنت

معبود کلامی **یا گفتند لیل بر تو چه میست** گفت اگر الله دو باشد شاید که این الهی
 بان حواله کند و آن بدین دلالت کند و تو در میان نه ضایع با **بی علامی را گفتند که در**
بر تو چه میست با **بی نقای عید** داری گفت خواجه یکی یا بد تا کار بسیار مان باشد که اگر
 دو باشد این یکا ری فرماید و آن یکا ری دیگر و در میان نه کارها ناکرده یا ند
فادمی را گفتند لیل چه چیز است گفت مخدوم یکی یا بد تا عزیز و مکرر
 باشد چون دوشود تا گردد خدا بر حضرت لازمست **سایه های بر سینه لیل**
رو خدا می گفت با دوازده یکی باید و اگر دو باشد لشکر و قسّم گردد و منافقت
 پیدا شود نگاه خصم بریشان ظفر باید **مرقا می پرسید که کلامی را شنیده**
 گفتند باي گفتند دلیل بر وجود وی چه داری گفت من چیزی دارم که تا ما دام
 این جرخه را نبردانم کردیه گردد و در میان از وی حاصل نشود این جرخه و فلک
 هر ارباب است که حرکت و دوری می نماید تا کسی نباشد که او را بگرداند چو ذکر کرد
شیخ نظامی فرموده است **لعل من است** زمین کرده اند کنبه های بر سرش بچرخش جنت
 دین از دور و لی در طبع هر داند هست اگر کرده اند گرداننده هست ازان
 جرخه اگر داند زنی ببر قیاس جریح کرده می گیر اگر چه از غلط بای درست
 نکرد تا گردانی نخستش همیدون دور کردن زمین قیاس است شامه که او
 شناس است **از محمد الشیخ هم آری معنی را گفت** فلک دوازده کواکب بسیار یکدیگر
 در گردش و لیل رفاص و حاصل نهار کاه برق خدایان و کاه ابرو لول با رنجه ها
 زمستان و بهار کوه و بیابان بر سر و کلان در دلسک چشمه های آب خنک
 همه گواهی میدهند که حضرت خداوند نیست آفرید کار از **سیر برانی هم آری می**
 رسیدند گفت در میضه مربع نگاهی کن قلعه ایست از نقره خام همه حوالب است
 در خطا هر و باطن وی آثار صیغه بدیدان و بیانی فرجه و بی جانی و بی هیچ عاملی
 در وی تا شریعی سر بسته و در بسته سل برده همین در وی کشیده و زو نشد
 که اخته در وی آرمیده بی در ازین در وی رسیده و بی قطره ازان در بی

وی

کاه بی نصرت شخصی وی تکلف استادی بی قهر و همرای صفت خرده
 وانی از حسن این قلعه مرغی بیرون آید بران سزین و ششش بنفشه های
 ابروان او و پروبال و گوشت و استخوان نادانی او را صافی است لطیف و سزنی
کجوا گفتند ان لیل تو چه میست **بلان** گفت چون شب در آید و عقد جواهر و اهر
 نور و گردن عروس چون دور رسد رگسته گردد و جاس به شفق رضا و کلنار
 با اوار خرد را بزل تاب دار ظلمت عشق پوشید و ما شطه لطیف الهی
 خالیه و درت بر غدا و فتن شب باشد همین حکمت مشک ظلمت بولای
 غیر بولای قدرت فرو ببرد و ساقی شب دیم و شراب صافی نور در بزمگاه
 سرور از خم خورانه ظهور در آکواب و زمین کواکب و با ریق سبب شتاب
 هر و سر و دریا با فتن صفت و لای شب و ابرو و کین بلقین کونیا طس
 رنگا ری فلک و انقوش نفوس کواکب چون صوف هزار ریخی میارند کجای
 شاره و سیاه را در فلک دوازده نسیم نسیم بشف عیم بشکافند ماه شاه
 است بر ریچه قلعه فلکاید کاهی چون قامت و اسق جنبر و کاهی چون خدار
 قلعه مد و رگردد خورشید صوفی و شن و کیند خوانه زمین در زاویه
 صفر و خلوت بنشیند عطار و حکیم شکل کامل عقل اصطراب حکمت برافا
 قدرت بخار و زهره و دکش با حریفان بهوش نواهای خوش سر ایندت
 گیرد متحرکی جوت جوهری در با زار فلک ز صاحب عبا رعیض داد
 گیرد بختی درخت ناکسان بدوران آسمان از زمین وجود بر کندن کبر و زلی
 رنج اهل تو فیج اجل بر سر بنشیند تقدیر الهی خواندن کبر و قطب با و قار
 و سکون بی سبیل و رگوت بر تخت فلک بنشیند اوار فلک با رفعت در جات
 در سر بسته نبات کوی استقامت در میدان اقامت اندازد شراب بنو بخت
 و قلم نبات چون جراحهای شب برات در یک جای جمع آید تس واقع جوت
 گفت ترا و در کات آسمان بر سه حلقه نسیم و سه زنجیر زمین معلق

در او نیز دست طاهر بر مثال خمود میزان با سه سودا خ دو بر کرات و بکرم
در میان خود را بجایان نمودت کبر بنات النعش چون سروده بر خفته
فلک دست و پا دراز کشیده با خود چون هفت ایه بسم شای پرو رفت
طبق آسمانی نمود در هفت شمع فیانی کشته سهیل جی چون خاقان جنتی
بند قرطه لا جود دی یکشاید فرقد در سر قد فیروزی خود را بلباس نور و نور
بیاراید **سخت** همچنین هر یک را جرم پیر شود از سر چکه انوار دهر
ثابت و سیاه چون شاه و عروس دست در کردن بتخت انبوس هر یک ازین
نقابت و سیاه را که درین هفت فلک شش جهات خواهر و سزا با بصاف
برای می نماید و بلبست بر و حدایت حضرت جلال احدیت در جلایه و هم
با فیانی را گفتند دلیل بر وحدایت مختصر چه داری گفت چون فصل رجب از
و ستایان صاحب مظهر های اب بر لب تشنگان بادیه زیستان نهاد مصوران
صنع بقلم با صبا در نگارستان یوسفان بدایع صبر و غریب غرور و کینه
خلعت یوسفان قدرت قادر مطلق با بر حضرت و لباس فاخر لباس فاخر
و شایب زاهر زهر و ورق انداختن واحد و احقر و از ورق بر نودای
هر یک از فرق طبقات طبق پوشش اندای طالب حق وای عارف مطلق دیده
حقیقت بختا بکشتنای و بعین الیقین در شاهده نور تجید درای به بین
شکل فایطری در سر عزرا بنفشه نیلوفری در سبزه زار ترکس تا توان چهار
سوسن ده زبان طرار کل زردنا زمر و در نگار گل سرخ فرخ رخ میو
عذار حد برک خفته سبز سفید دستار بلور با قمری مندر دیکر اهورا اهورا
در افتاد کلزار بلبلان طالت در بر کلزار وصل با غافل غافل قمری مقرب
بر سنا را شکار چکا و کی نوایر دزد در جهر طیار هد هد با آمد شد بیعام کند
کبوتران دم کش در لیل و سهار طایسات دم کش بر کشتار انهار طویلی فصیح
فرمان شیرین گفتار عند لبیان چون خطیبات در اشجار دیکر طایر رضا فانی

در خط مرجه بر منم و کسرا در مقام تصدیق و اقرار که و الهکم الله و بعد دیکر چون
و بخمیر اشجار اول مید با تا بید خنجر در چنار بجهه داری از سر و کلاه دست
خوش رفتار سبب حبیبی خال جمال بر خوار زرد الوی ضعیف زرد و نزار رانج
زمن بر سر شایر نا رعیتی چون کند یا قوی معارف بر و اورد چون کوه بانی
و عطفه دکان عطا رشت الو بعضی چون رنگ عاشقان کاهی وار و بعضی چون
رخسار عشق فان کلنار بهی چون صوفی خلوت نشین یا خرقة پشین و رنگ
نشد و رایحه روح بروردگار انکور بر تخت ناگ بنجر اسیری شا هوار باقی
نهرات با برکات بر اعضا ان اشجار و گواه بر وحدانیت آفریدگار که و الهکم
الله واحد شیخ البرکی قدس آمد بهاری درستان منزل سوی بستان
کرده و روان حسن خیزد تا هر کانه کنیم آمد رسولی در حسن کین طبل زانها ناز
جانبه فلای عاشقان امروز با انشا کنیم بهر صبح آسمان خیزد ای دیوانگان
تا طبل خوان عشق را از نغمه ویران کنیم زنجیر ها را بر بریم ماهر یکی الهکریم
آئین ز بهر جذب دل هر دم در آتش آتش درین عالم زینیم این خرچ را بر هم
ما گویان تویم نا این کنیم با ان کنیم گویم مای با و سر و پیش هر کان فکرت
این عقل با رجای را از عشق گردان کنیم فی بی جو چو کانه مای در دست او گردان شده
آینه دران کوی سر زای نه سلطان کنیم **هی** درویشان بیابید تا از غیر
و بهر محبت عبارت کنیم سرافقه معافی باز کشایم تیغ حقایق از نیام
د فایق بیرون کشیم سرک همت را زین دولت بر نهیم مکر صفایریات
و مانند بیم در میدان آشنای بقدیم یکتای جولان کنیم را با ت دوستی
طایر فلک و عالم ملک با توبه بر سر جامه اشتیاق ملا مال کنیم بر امید لغای
دوست جودان نغمه و وای و بلا بر اویم که شور و شغب در ملکوت
انسانیم از شوق وصال محبوب جملات فانی با کنیم که سنگان خطای
قدس را دل بر ناله با بسوزد **دست** ان دلبر عیار بکمر خواره ماکو

کوهن بر باد

ولا الواحد من الواحد كما لو لم يكن الواحد بل اعيد الواحد الذي ليس بعدد
 وحده ولا يولد وولد واحد بذاته وواحد بصفاة وواحد باسماة وواحد
 عاين الحقيقة لا كمتوحد احاد الخليفة واحد لم يتولد عن شيء ولا يتولد عنه
 شيء ويزيد من يحيى ولا ينقص به هي واحد اني جبار صدي قفار سرمدكي ايشا
 قبوله فصل كل قاصد وعلى معاهد وصوله وفدا كل وافد **بيت** اي هب
 سالكان نور طلب رضاي نور سرختكان شوق نوساخته بافضاي نور
 تر وصف لم يزل ذات نودان يبدل دورا فت وغل حضرت كبرايي ترا
 هم ز تو سود و هم زيان هم ز شوق و هم امان كيست كيست در جان با كثر طرا
 ني عرضي و هري خانو چرخ و اخري هست ترا نكزي ماهبه كس كداي
 نهيت نستي علد رحمت نستي مده كردن ما و تا ابد سلسله وفاي تو كان
 الله سبحانه و تعالي يعقوب عهدي نودوي و از دوي و يادوي و در دوي و
 دوي و دوي يعني تن و جاني از دوي يعني از ما در و يدني و يادوي يعني
 ياد و فرشته در دوي يعني در شب و در روزي براي يعني بعثت يادوي
 اما سن ان خدائي ام كيكي ام اما نه در كيكي ام و نه اريكي ام و نه يا كيكي ام و نه
 و نه از براي كيكي ام و نه محتاج كيكي ام بلكه افريننده هر كيكي ام **الشيء الذي**
 اندر ميان جمع جوجانست ان كيكي كيد جان خدايش جوجانست ان كيكي
 سو كند سجد و سجود و كمال او كز چشم خویش نیز نهانست ان كيكي
 جمله شكوفه اندا اگر ميوه هست اوست جمله فراخه اندا و جوجانست ان كيكي
 قفلست بردها نهانست عاشقان تا هنر گويم اين كفلانست ان كيكي
 كز در چشم نيست نوان چشم با ركن زير اجوافنا بعبا ناست ان كيكي
 كز صدها زلفي نزاره زنده كز ناست اندر كان بيشت كاست ان كيكي
خلاصة الكلام دلبه ام حضرت با نصرت محمد صدي و رسول مقبول حضرت
 احد صلي الله عليه وسلم سفير مايد كه خدمت و در قيامت شود و خلاصه اينها

و اهرين در صحراي عروصات بفرمان حضرت مالك يوم الدين مجتمع كردن كسان
 اعيان اين نه بساط زنگاري برساند فرمان برداري حق بر صف كشند كه يوم
 يقوم الروح والملائكة صفا خلايق اين هفت بساط عبرا در فضاي ان
 صعدا را قداح افراجه جزا و كاست و محوس سر سرست كردند و شري القات
 سگار و ما هم بگاري و لكن عذاب الله شديدا و شانت جلال بر مغاير
 اما هو صلاي خاك ادا و با شند شفا فان جال در طوحنه وصال از دست
 سايي اقبال زلال انوار نرسند جها هي از عاصبان ناسي كلباس تقوي
 باهات معاصي نوده باشند و از قباچه اعمال و فضله افعال عرق شوق
 و محالست بود كه تا كه از بطران عرش نويك اميدي بگوشت ايشان و نكاي
 صفاتي بسج جمع درويشان رسد كه باهل التوحيد قلغفرت عنكم فليق
 بعضكم عن بعض اي گروه و با شكوحي كه خدا را قرار خود را بنا خن افك
 تراشيدند و نفوس اخبار را از مراباي اسرار بصيقل ايمان و مصقل عرفا
 تراشيدند هر چند در شاهره شريعت از اسب سبقت سبق المفردون
 رسد و ايد و روح نقد پس با انواع هنر جمل و تلبس بر طاك خاري فرمان بردار
 انفس معاصي و از فرين و از بر بساط روزگار كز رفتار بوده ايد و به پييل
 سلف معاصي در هر صله يوم يوحى بالتواحي شاه مات زلات و معاصي كشته
 نوسيد ميا شيد و خاك ايار سر بر مغاير و التماسه با شيد كه هر چه ميان ما و شما
 از نفس طاعات و تو فير معاصي از اداي و اقاي بگال كرم عفو فرموديم
 و ابرار بر رحمت و بنده نوازي و اسباب مكرت و كارسازي بر وجهه شاكشوديم
 شما را كرد و باره بگيد كه در نهايت حقوق تقصيري نموده باشيد با در ارتكاب
 و فسوق و فوري سرش و فير فرودم باشيد از صمد را كد رانيد و بر طريق
 باره تحقيق بر ادبي نموده دست بگيد بگرفته و بهشت عاين نورش و ايد
 و بر شرف در جات عرفا حاتم بغراغ بال سره الحاي بر ايد و ايد و ايد و ايد

كلام فرموده در اين

بشاهد جمال بر کمال ناکشاید **بیت** *محمدا علی بن ابی طالب* ای خدایان وقت که ما را میوه
باشد دیده نادرخت از درونکاهی باشد **ج**ون گدایان سگرازد و رکنه درونکاه
هر گرافند وصال جو تو شاهی باشد سایه طوی و فردوس برین کی طبعه
هر گراف سایه لطف تو شاهی باشد با دل سوختگان آتش دوزخ چکند اصف
دوزخ شرر شعله اهی باشد شاخ طویا چکنی سر قدش جو که بناز طوی
سوره برشست گیا هی باشد **والله اعلم الله** واحد همان یک خدا نیست که خلق بکجه
مقصود رهنما نیست اگر بگویم رحمتش ازین سقوا بگویند منقطع کرده تا بر آتش
انیرترین سهر دخی را چون خاک تر بر باد دهد اگر کینفس جلفه عایش دامن
تریت ازین بساط خاک بر چید کس برین شادمان شادمان نماید اگر خطای
قدرتش عراض صنع کریمان بر این نیلی فکر را نشکند که بتواند که بیضا
خو رشید را از زیر پیراهن طلایی به پیراهان سیاهان سر دای تا بدین الله تعالی
یا تنگم بیضا اگر صنع او را بجا دین کل زرد خورشید را برین دخت هفت شای
سهر نشکند که خدای دیگر که سام شام عالم را بخیر و نور معطر گرداند اگر
ورای قدرت او نبود ای او را بقی هفت سبع سموات را با آیه
نجوم که آیات بینات قدرت و بندگی اراستی اگر مدد و حمتش نبود کی
در فصل چهارده ایه ابر قطره شیر من در دهان اطفال رضیع و صبیح کجا بچند
اولی اسرار تا مل فی نبات الارض وانظر ای آثار ما صنع الملک یثون
من لجن ما طرات و احداق لحداد هب سبیک علی قصب الزر شد شاهد
بان الله لیس له شریک **فصل** که ابراهیم خلیل علیه السلام و انشلم روزی
سر پدر حق دلا از سر زاید که بی تمام کرده بود و در پیش خود نهاد ز بان شفقت
بر کشا دیا بیت بر عهد جمالا یسمع و لا یبصر و لا یقی عنک سنا تراشید
که زیر شیشه نوا شد ترا از عذاب کی رها شد تا ترا شیشه کسی باشد که
دست خود را بر شست این با ترا از خواجه بدو کن اگر چه بدی گفت سر کن

خواست که پسر را جایی دفع کند گفت اگر این نبات بر سالت تو و وحدانیت
هدای تو گواهی دهند من بگویم اگر چه ترا بدویم ز نار انکار بدویم ابراهیم
بست بر او و نبات در سبوت آمدند او تانی که او تانی خدا شان میگفت یکی
سند اصنام نام خلیل گفتن گرفتند از همه زبان فصیح و بیان صریح آواز
اند که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله از رحمت ان معجزه بدید گفت ای
جان پدر همه عالم در بیت تراشی دست من می نورند و من در ساحری ای
شوم بر همه ابراهیم علیه چون از پدر تو میگفت ای پدر این نبات را
خو تراشیده دیگر توای تراشید اینها را بمن بخش تا من که خلیل از خود تراش
خلاصا زم که تحت کرم و خود وصف و عهد بر سنگ و چوب لایق و خرمی
رگفت پیا ترا بخندم ابراهیم خلیل در آمد و برین سجده داشت تا بدین
بهرجه بر آب نبات بجا آرد فی الحال **جبرئیل علیه السلام** ان حضرت
ابراهمین خلیل الله رسید و دسته تبروی گرفت و گفت آمند با شیشه
بنا اگر چه جاد اند اما بوجدانیت ما و رسالت تو مقرا شده اند و یکبار
عقله شهادت گفته اند از کرم نسر دگر ایشان را در هم شکنی هی در کوش
القرصی یا به بی که بر فلان عادت از برای اطهار معجزه پیغمبری یکبار
الله میگرد از زخم تیر ابراهیم خلاص می باید سوختی که مدت هفتاد
بر عذابت حق تعالی افرا زده باشد اگر فردای قیامت از عذاب الیم
و عقاب جیم خلاص باید از کرم حق تعالی غریب و عجیب نباشد ای عارف
دست معرووف را بیگانگی شناختی از دکانی دور باش که از دکانی دور
نکاتی نزدیکی نمود دست در همه چیز ها نخست گستن بود انکار پیوستن
آهانه را نبری نتوان دوزخ و تا خود را نشکنی نتوان سوخت تا دل و جان
در همه معبودان بر یکی بوجدانیت حق تعالی راه نتوانی یافت
بدری بفرجه داری آتشی هرگز نشود حقیقت وقت تو خوشد ما باطل

[illegible]

خطی بجا بماند که گفت دریک دل دو دوستی ناید خوش **فصل** موسی علیه السلام
ندیم حریص تکلیف بود و سرگزدایره اکرام و بکریم روزی از حضرت زکریا
جل و علا جلدوس برآمده بر فایده وصال طلبید بجمع میا رکش در دانه که
وصای و فصال و صری بعد و ذکر می نیات ای موسی پیوسته که
است و نزدیک بودن به این دوری نمودن است و یا ذکر دانه در فایده
مرد نیست موسی گفت الهی این چگونه است خطاب آمد وصال فصل
دوین و قری بعد همین دوین و ذکر می نیات عین دوین وصال سن
در قمر اغیر نیست و نزدیک با سن باز بسته به دوری از ما نیست و یاد
سن در فرا سر می ما سواي نیست **بیت** **لله عاقبت الدین** و ذکر بزرگ خدا که
یقین گردد ترا که توانوی سر می زانو تا با تریا نیست و ذکر
کمر به موسی که خدا بزرگ تاجله بنو باشی روان شوسوی در بارگاه
تخت بن که گفت انگاه می پند "نخود را که هر کردی بس جبهه عبی" شرا که در
از خیم عشق از ان دانه در روی رنگ و بر می بعضی نه یا درین وادی خوشتر از
لاخ و نویسنوی اما اشارت العار و عین **فصل** **الفرح** قال بعض العلماء
اصل الترحید الطیران فی سیدان التجرد و الاقامة عند احکامه با التفرید و قطع
الخوف و الزجاء عن القرب و البعد و التسليم الاسرائی الله لیحکم ما یرید و قبل
للتوحید ظاهر و باطن و سر و ظاهر و لاله الا الله و باطنه المصرفة و سر
الاستقلال فی شهود اجلال الله و قبل الترحید اربعة اشیا یعنی ان تعبد
محل ما کان و ما یكون فهو الله و سن الله و الی الله و بالله اما قبله کلیم الله و لاله
نقاي و الله خزائن السموات و الارض و اما قوله من الله فلفظه تعالی
و ما یکر من نصیة فمن الله و اما قوله الی الله فتعالی الی الی الله
ترجمه **الامور** و اما قوله بالله فلفظه تعالی تعالی و ما تنزل الی امر و یک و قبل
فی هذا المعنی بقاء و هو ان الطاعة لله و الامتنان من الله و الرجوع الی الله

یک روایت آنست که همه سواران را با مرکب و سلاح ایشان پاشا میدادند و
 دیگر نیز خود بر خودشان میزدند چنانکه آنست که اسبشان در میانکشت یکی از اسبها
 لشکر بگریخت و بنزد یکدیگر فرو افتاد و غرور و کثرت خبر لشکر ما چیست گفت یی خبر
 ایشان است گفت نشانی بگری گفت یی نشانی ایشان است گفت لشکر ایشان
 بسیار است گفت نمای شنیدیم که گفت من فیه قلیله علیک فیه کثیره یا ذی الله
 گفت زخمهای ایشان جلوه بود گفت آن اخذه الیم شد بد گفت بجز دانات
 شات چه می گفتند گفت انا هاسرنا لیل و نهان که گفت ما را ایشان بگری رسید گفت
 فجعنا علیها سافلها ایشان درین مقال بودند که دوشه از دست جدا
 پریدند آن سرد گفت دینک لشکر خدا رسید لبس الخیر کا معانیه یکی از آن و دیگری
 بر نهانان سر زد و او را بد و پنج فرستاد و دیگری بد باغ نمرود در آمد و در
 افتاد پس نمرود چو شته انگشتان در گوش داشت و می چسباید بی کسی
 پدید آمدی چند روزی برین برآمد خلا مائرا گفت ناسرویی را حرکت میدادند
 چند روزی دیگری برآمد دهلیا را گفت تا بر سر سر رویی چهل میزدند از برای
 تسکین وی چند روزی برآمد سر خود را بر کتفه نهاد و خلا مائرا گفت ناکند
 بران کند می زدند از برای آرام و می می ری غلامی را طاقت بر رسید بعد از ده سال
 گردنی بر سر سر در گریب و می زد چون خرابید بوسیده که بر زمین زنند سر وی را با
 و بدو پنج رفت **بسم الله الرحمن الرحیم** و آنرا نانوای را که توفیق الهی باری کند عنکوبی
 نکر داری کند صدست قهرش زین شیشه سازد و واقعات را تا بیند از سر هر که بجا
 جو که مصاصم طالعش از نیام این مقام سر برارد کیست تا دعوی سر داری کند
 یکم کرد بود و یوانه زان و تحیر زلف ناکم در شکل کسی و عمو هشیا ری کند
 حد هزاران دل خوشی بجهان او بخشست تا سزا بیند هر آنکه قصد عیار می کند
 ای درویش او را عیون که از آب و خاک در وجود آمد و سر دانه و بر کرد تقدیر
 جان نیست آدم صبی بود علیه الصلو و السلام هفصد هزار سال ملک ملکوت

نشانی

از کتب
 بان
 در
 در
 در

خزانه

برین روضه بنفشه صبح کیج و عیون تقدیس کشیده بودند ای و تخت
 برین محمد گ و تقدیس کن بر عیون تقدیس کشیده تا که از خاک موحی بدیدارند
 هفصد هزار سال ایشان تقدیرم کرد و بی باقی اندستی هزار
 هزار ملک و قریب را بحراب و قلیله کشت ادم را بر تختی نشانند نکره سرور هفصد
 ای بود از هزار با هفصد ساله را و خطاب کردند که ای ملک که تخت آدم را
 بر کردی نظر افکند شجاست هنر شما را بر یاد داشت و تخت دولت او را بر
 که را نید و بر اهل هفت اسات جلوه دهید انگاه بر اعرش مجید بنهید
 روی از عرش که داند که جلال و جمال و کی عرش و کرسی را از عرش معز
 کرد جا عیادت هفصد هزار ساله خود را فدای کلام جام عیادت ادم کنید
 و گفتند سلطان چنین باشد ای ملک که ما را با ادم خانی و فرزندان او را بر سر
 و بیانش نکرده ایشان ز نیم و گویم اقامتوا ملک الله و کاهی بجان لطف در روضه
 سیم شات برویانیم و گویم لا تقنطوا من رحمة الله اری جوت ایشان عشتی را که
 جان عاشقان را فروخته کردند و قبل هجرات و وصول نزد ایشان برادر کرد
 و سروریه غیر محبوبست همه دران آتش میسوزد تا جلال با کمال عیون در فرج
 عشتی آتش برادر و زد **بسم الله الرحمن الرحیم** آتش افروخت عشق و بجم جهان
 بر بسوخت گفتیم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت آتش دوزخ اندازد آتش بر
 مرا فدا ازین آتش که بیلا و نهان من بسوخت تا در دوزخ که بر سر پستی جای
 آتش بر آتش بغل استخوان من بسوخت نعمت هر دو جهان با عاقبت میخاست
 آتش عشق آمد و هر دو جهانی من بسوخت صد هزاران برده بود اندر میان ما و دوست
 بعد از کینه عیون او و فغان من بسوخت هر که در سرات جان دنیا را جان شریعتان
 طاعت من در ظهور در جهان من بسوخت دینی و عقیق سر رفت و عشق سویی ماند پس
 سلطوت نور تجلی این روان من بسوخت نشانه دیدار ادم در دنیا با طلسب
 آتش این نشانی روح و روان من آتش اهل عقیق سود و طوطی دنیا را زان

در
 در
 در
 در
 در

و یا و عدم اخلاص بود پس یعنی چنان شود که حق خدا ای تعالی بر بندگان
و می آید که بتو ای او کنند و در خدمت و یکی و دیگری را شریک و یکی نکردند و بعضی
عبادت او را با ب مهرت را اشارت بسیار است تا بعضی گفته اند که اعیان شرف
کمال به و هو شغل الشان بدخته و شغل نفس بخندسته و شغل القلب بهر فتد
و شغل الروح بمشاهدته و قال بعضی هم فی الرضا بالقضا و الصبر علی السبأ
علی النجا و قال بعضی هم یضرب الله فیما اخیروا لای قیادله فیما قدروا
له فیما نهي و امر و الشفقه فیما یحب و خد و بعضی دیگر از ادب تحقیق بفرم
خروج عبادت سه لفظ اشتقاق نموده اند و در میان آنها تفاوت بحسب قول
احوال اعتبار فرموده اند اول عبادت و دوم عبودیت و سیم عبودیت
مرعوم راست و عبودیت مرعوم اصل و عبودیت مرعوم اصل و عبادت را قایلند
للعابدین و العبودیة للعارفين و العبودیة للمواصلین و لذا قیل باید در مقام
هنوز در تالیم امواج بحار نفسانیت مغلوبند و عارفان بدولت معرفت عبودیت
از مرتبه نفسی بدیده قلبی غلوبند و واصلات از برکت وصلت عبودیت روح مجرد
گشته متخلف با خلاق مجربند و قیل العبادة لاهل الشریعة و العبودیة لاهل التوکل
و العبودیة لاهل الحقیقة و لذا قیل اهل عبادت تجار و اولاد و در کتب شریعت دارند
اصحاب عبودیت عباد و اولاد و در دینی طریقت دارند ادب و عبودیت شفا
و ارجح در امن در حقیقت دارند و قال الاستاذ ابو علی له فاق قدس سره العباد
لمن له علیهم البتة و العبودیة لمن له عین البقین و العبودیة لمن له
حق البقین و لذا قیل عبادت مقام نیست کرد و بی منزلت و باکی زوایا
خجسته و بتا بعت و بتا خجسته الا رسولی قدم در دایره شریعت نهاد و بعضی
از اصحاب علم البقین برداشته اند عبودیت مرتبه ایست که در وی حقیقت
گوهر قبول بی کسبی معقول سیر در دایه طریقت دارند و قوت و شوکت
از تقویت عین البقین یافته اند عبودیت حال نیست کردی یا بندگان در حقیقت

فقرت تحت استقامت در سربلندی حقیقت انداخته اند و لذت مشاهدت
از نیست حق البقین و یدیه اند و قال ايضا الاستاذ قدس الله تعالی روحه العباد
اصحاب النجا هذات و العبودیة لاهل البکایات و العبودیة صفة اهل المشاهدة
عبادت استقامت کرد و وی نفس شیطانی از خضوع امارکی ان النفس علی ماسه
سور بمواسطه مجاهدت بدرجه لواکی فلا اقرب بالنفس للتوکل و ترکی
لا یاید عبودیت مقام نیست کرد و وی نفس انسانی از درجه لواکی بمرتک کایدت
مرتبه مطهرتگی یا ابتها النفس المطننة صعود میکند عبودیت مقام نیست
کرد و نفس روحانی از مرتبه مطهرتگی بدولت مشاهدت بر حصر حضرت
و بی سیرت کرد و وی الی رتبه راضیه مرضیه و قیل العباد لاهل المعاضرات
و عبودیة لاهل المشاهدات فالماضیة حضور القلب بتوکل البرهان و لکن
حضور القلب بنعت البیان و المشاهدة وجود الحق من غیر یقاربه فی العباد
و در هر کس از توفیق و ای ذکر در راه تو هر طریقه تا و ای ذکر
بهریز تو هر کس می تواند ماهر شود در حقیقت فانی ذکر ای در ویش مردانی
الیهی باید را بر کشته او اصرار دل باید در مشاهدت امری مرجانی باقی در مجلس
الشراب قدس سره است سرعید باید بر سباط انبساط از هر دو کون شریعت
شباع نور توحید در طور سینیای عشق اندوخت و جود بی بتابد و سراقی
الاله با وی در میان نهاده و هر کس از ذرات وجود را بتوکل از اسرار
خود مشغول کرد اند گوید ای سمع در سمع سر می یسمع باشی بصیر بصیرت
و میر می بصیر باشی لسان در ذکر احسان بی میطوق باشی ای دست گیرنده
افراد لطیف بیطش باشی ای پای دنده در دایره ریاضت بی عیشی باشی خجسته
الیه هز و منقطه بیوت را فرستاد و خلاصه دعوت همه این بود که ای خلاص
و ای بر باشی بچنان و در که ما با کمال استعداده مرتبه ای فانی است **و علیکم السلام**
انما صفت زبانی باشی که ما بجز ترا بیم در هر دو جهان معصوم و مقصود تو ایم

گفتم هشیاریم برده و از دست گفتم چو گدازد ستم گفتم با ده کشیدی بگو
کرش گفتم اشکا و در نه بگو بد دلستم دوی دل سر عشق بر چه دینیدی بگو
عجب معین دیند با همه بخشیده که نه بسند یله بر چه خریدی بگو
نکته دیگر ای درویش قاعده آنست که دشمن با پا دشمنان بخند مت خورده
و دید ارا ایشان بخراهند و همواره دوستان را که معتقد ایشانست بخند مت
خورد مشغول کرد اند و بخور دهند که دیده از دیدار ایشان بر دارند تا عداوت
قرب با بعد کنند و محبت بعد را قرب کرد اند عداوت حاضر با با بکنند
و محبت غایب را حاضر سازد عداوت بی عیب را معیوب کند و محبت معیوب
بی عیب کرد اند عداوت با که بلبید کند و محبت بلبید با که کرد اند که با
و تعالی بقول ای بنده چون من ترا از عداوت غیر خویش بشم کردم پس ترا
غیر خویشم بدم معافم بشاید که بشناسی ما و من عداوت نیست و چون ترا
خویش بشنوی که دایم ترا بسای خویش دانستم معلوم شد که با
ما و من محبت هست ترا همین بس که امیر و زمرای منی و قبول حضرت حق
با فردا چکار **بیت** هیچ شمعیم که با کرب و یاسوز خویشم همه شب خرم بخند
و همه روز خوشم کرجه ایام نهد بر کبر ما دانی خوشتر آنست که با دایم
خوشم کرجه در ما همه عالم حقاقت بگردان ما بنظر آن ماه و لغو خوشم
کرجه در کار تو امکان خطر هاست عماد هم فردا نتوان خورد که امروز خوشم
نکته دیگر که از همه ملودش آنست که تا من بخراستم بخند مت من نیامدی
ترا همین سرادیس که تو سرادستی و من سرید تو قیمت خدایت ترا نیست الا
تراست پس آنکس که من و میرا خدایم تا وی سرا باشد که در همه عالم قدوت
آن بود که ویرا از من با زیستند انظار عاجل بشنود این مصی دارد **بیت**
گر تو با من شوی و نه کس با تو ام که تو خدای و تو خدای من هوادار تو ام
که تو ما را با زهدی و نه تو بگو بگو **دو لشم** این بس که من با طلیک دای تو ام

برای پرسش از آریا بسوزیم گفت که زنی دهنم و لی از زبان خرید او متو ام
بر کسی اصحاب گفتند این مردان بیت کرک و لیکن نیم هم کار کار متو ام
بسیار میروم و زبانب دیرمقا هر کجا هستم خدا با ناست در کار متو ام
و جو سرگز در درون جان و من از پیراهن طرف تا چند سرگردان جو پر کار متو ام
و طبیبان طلب شمع جانی بر فروز بین که چون برواه دفعان کرد اندر شام
که اندر بحرهای آتشین در می روم از برای آنکس مشتاق دید از تو ام
همه اخبارت بر در افتاد و بختی تا جو منصور را انداخت و در یقین تو ام
و عدت با معینی در میان باید نهاد تا کند کشتن حقایق بر دلا سر تو ام
و ندانم ز من نهان چه داری عشق را که هم طورو در دشت و سوسو و نار تو ام
سر آید و خوش میان بطاعت الهی برده و بقدر هم صدق در رسیدن طلب
و اما ممکن بودش و از لذات فانی و تمتعانات جسمانی دور باش که انما مانع
موجب رجات وصال و حجاب قبول حضرت حق و الحلال است جل جلاله **نکته**
و ده اند که روزی بجلول زاید ای حیایان ملغول شده بود و از زخم کودکان
خروج گشته و خود دانه وارد دانه و در گریاس عمارتون **نکته** در دوی
خارون دید بر تخت خلافت نشسته و جبهی شزدی بر پای ایستاده
و کس از وی میرانند فی الحال باز گشت در عقب دوانید ندان او را باز کرد
هارون پرسید که ای دیوانه سبب در آمدن درین خدایت و بیرون
چرا نه بود گفت من از یزیدی کودکان متا هم بودم و در اندم تا از تو
ایان گفتم دیدم که تو نیز از مکران متا دی بودی و شبش بجمعی از مکرانان
ای خودی با خود گفت من تا یزید عن نفسه الذی اب کی یزید عی الصبیان
سوی گمرازه دفع تو ای کرد دفع کرد کودکان از دیوانگان که توان نمود
من گفت و بیرون آمدن کا می بیند که بر ایای با م است سیر می نماید طیفه
از دیوانه و افرو د آید ندید رسید ای بجلول برین با م چه میجو می گفت شکر

کم کرده بودم برین بار میجویم گفتم گفت مگر وقت غلبه خبرت است که شرف بر نام
گفت ای تو ازین دیوانه شریک بهشت و رضا و لذای الهی برکت با دشاهی و عیب
با دیوانه حسانت و تمنع یلذذات این جفایان میطلبی **بیت** اگر از انهم دنیا جفا
کرد نشاء و عیش با رفقا برتوا و کرد منزلات هوس کن برون نمی قدمی
شرف در هر کم کبریا شای کرد و کز باب ریاضت بر او بی غلبی همه کردی دل
صفا شای کرد و لیکن این ره روانه جفا است نرمانین جهانی کجا نرانی کرد
سلسله شرعی در باب فرمان بر او از بیست و نه ضایع شیر بر میطلب حلال
نمود و دیگری سگی را در می صید می فرستاد و هر دو شکار نمودند و هر دو را
خورد با اگر رفتند و گشتند صاحب شرع میگوید که بقتول کلاب حلال است و نه
اسد حرام لان اسد بجهل برآید و الکلب برای سبیل سگی که اطاعت نمود
هیچ میکند از شیران در میگذرد و بنده غایب که فرمان بر او می خداوند و
اگر بر شیران سرغزار فلکی و در لیمان سه ساله یکی سبقت جوید غریب
نخواهد بود **سلسله** ازین **باب** یکی بوزنه دارد و دیگری شیرین
بقتضیر آن یک بوزنه این یک و بقتضی این شیران هلاک شدند صاحب
شرعیت میگوید که صاحب شیر حرام نیست بوزنه است نه صاحب بوزنه
حرام نیست شیر و اگر چه شیرین است و هم احسن و هر دو
در سبقت مساوی ولیکن بوزنه مستقیم است شرعا بخلاف شیرین انحراف
نخذه سوزاها و تطیقه و اسد بخلاف ذکک اطاعت بود نه مرید و در
بیشتر موجب ترجیح میگرداند بانی که نظر عنایت و قبول و دولت هدایت
و وصول مقارن احوال و معارف و امال مطیعان است **در حدیث آمده**
که چون روز قیامت شود و اعمال دیوان حیات ببقی دنیا پس انفس
بمهوریات زمین للناس حسب الشهوات صرف نموده اند در محاسبه افرات
دخل و خرج همه غیر از یک یک جواب گویند و ششادان تکرار سوخته باز می

نمود و در هر کم کبریا شای کرد و کز باب ریاضت بر او بی غلبی همه کردی دل
صفا شای کرد و لیکن این ره روانه جفا است نرمانین جهانی کجا نرانی کرد
سلسله شرعی در باب فرمان بر او از بیست و نه ضایع شیر بر میطلب حلال
نمود و دیگری سگی را در می صید می فرستاد و هر دو شکار نمودند و هر دو را
خورد با اگر رفتند و گشتند صاحب شرع میگوید که بقتول کلاب حلال است و نه
اسد حرام لان اسد بجهل برآید و الکلب برای سبیل سگی که اطاعت نمود
هیچ میکند از شیران در میگذرد و بنده غایب که فرمان بر او می خداوند و
اگر بر شیران سرغزار فلکی و در لیمان سه ساله یکی سبقت جوید غریب
نخواهد بود **سلسله** ازین **باب** یکی بوزنه دارد و دیگری شیرین
بقتضیر آن یک بوزنه این یک و بقتضی این شیران هلاک شدند صاحب
شرعیت میگوید که صاحب شیر حرام نیست بوزنه است نه صاحب بوزنه
حرام نیست شیر و اگر چه شیرین است و هم احسن و هر دو
در سبقت مساوی ولیکن بوزنه مستقیم است شرعا بخلاف شیرین انحراف
نخذه سوزاها و تطیقه و اسد بخلاف ذکک اطاعت بود نه مرید و در
بیشتر موجب ترجیح میگرداند بانی که نظر عنایت و قبول و دولت هدایت
و وصول مقارن احوال و معارف و امال مطیعان است **در حدیث آمده**
که چون روز قیامت شود و اعمال دیوان حیات ببقی دنیا پس انفس
بمهوریات زمین للناس حسب الشهوات صرف نموده اند در محاسبه افرات
دخل و خرج همه غیر از یک یک جواب گویند و ششادان تکرار سوخته باز می

بر سر این ملک و جزن قادمان بختا به بخودم از بختا بر می خیزم و بدارم و بدارم
ملا زمان هر دم سرای بهشتی باشد آن نامه را از دست رسول بستاند و دست
بدست می برین تا بپزد بپزد بختا می خوانند جزن با قاسم قبول مهران
و قبول کشاید در عنوان نامه ای سطر می خیزد از خطایف لیر می خیزد نوشته
مضمون آن نکت چند از عواطف بیکه نوازی می شود و نوازی آن در مواد محبت و سرور
مودت کما یسبی فی فزوده بنده خاکساری را از کمال پروردگاری خلعت همگی
از جامه خانه پادشاهی پرشید و بنده ناله از نه اکرم الاکرمین و قاعده از
اوست در خاطر جری آن که ای بختا با نواح لطیف و گرمهای خداوندی گمشده
نوشته من الحی الذی لا یموت ای الحی الذی لا یموت من الملک الذی لا یزول
ای الملک الذی لا یزول ملک من الملک الذی لا یزول ای الملک الذی لا یزول
الذی اذا اراد الله شیا ان یقول له کن فیکون و عیظه ان نظرت بینه که در زبان
به نزل خود و احسان نکرده که منی از کمال بنده نوازی است با وجود اجلایی یاری مثبت
ساخته و جهان جهان از من شوزات عشق یازی و معانی کما یساری در ضمت
ان نکرده برداخته حاصل نوشته عیندی لا شکک و احض فعل انت عی و احض بنده
با کمال نیکو کر جفا کار از پروردگار و کما یساری از خود را خبی هستی یا بی
مرا با تو هزاران مهر با نیست و لیکن مهر با تو نفا نیست مرا با صد هزار مهر با تو
تو با صد عیب از ما نمانده عاقل بهر نیکی هزاران بد نمودی و بی با ما نه آن با خود نمودی
من آن در حق تو بد کرده باشم هر یک جرم ترا صد کرده باشم هر یک جرم ترا صد کرده باشم
هزاران جرم را با تو بد کرده باشم که کردم اندر بد کرده باشم تو بسیار بد کردی و تو بد کردی
نموده و ترا صد عیب با خود کرده همه است من نگهبان تو بوده مرا با تو نفا نیست
نوازی دولتی از من گزینان تو گزاهل وفا و دیرینه باشی چرا تخم دعا و سینه باشی
تو انکسای بی غر زنده چون بنده من از جنت مشا بده نخل اسید اگر هدی وفا کردی تو
که اگر گوی دوست مروت تو من از تو واقفیم با صد جفا پیش ترا هستی بی و من با صد

بر سر این ملک و جزن قادمان بختا به بخودم از بختا بر می خیزم و بدارم و بدارم
ملا زمان هر دم سرای بهشتی باشد آن نامه را از دست رسول بستاند و دست
بدست می برین تا بپزد بپزد بختا می خوانند جزن با قاسم قبول مهران
و قبول کشاید در عنوان نامه ای سطر می خیزد از خطایف لیر می خیزد نوشته
مضمون آن نکت چند از عواطف بیکه نوازی می شود و نوازی آن در مواد محبت و سرور
مودت کما یسبی فی فزوده بنده خاکساری را از کمال پروردگاری خلعت همگی
از جامه خانه پادشاهی پرشید و بنده ناله از نه اکرم الاکرمین و قاعده از
اوست در خاطر جری آن که ای بختا با نواح لطیف و گرمهای خداوندی گمشده
نوشته من الحی الذی لا یموت ای الحی الذی لا یموت من الملک الذی لا یزول
ای الملک الذی لا یزول ملک من الملک الذی لا یزول ای الملک الذی لا یزول
الذی اذا اراد الله شیا ان یقول له کن فیکون و عیظه ان نظرت بینه که در زبان
به نزل خود و احسان نکرده که منی از کمال بنده نوازی است با وجود اجلایی یاری مثبت
ساخته و جهان جهان از من شوزات عشق یازی و معانی کما یساری در ضمت
ان نکرده برداخته حاصل نوشته عیندی لا شکک و احض فعل انت عی و احض بنده
با کمال نیکو کر جفا کار از پروردگار و کما یساری از خود را خبی هستی یا بی
مرا با تو هزاران مهر با نیست و لیکن مهر با تو نفا نیست مرا با صد هزار مهر با تو
تو با صد عیب از ما نمانده عاقل بهر نیکی هزاران بد نمودی و بی با ما نه آن با خود نمودی
من آن در حق تو بد کرده باشم هر یک جرم ترا صد کرده باشم هر یک جرم ترا صد کرده باشم
هزاران جرم را با تو بد کرده باشم که کردم اندر بد کرده باشم تو بسیار بد کردی و تو بد کردی
نموده و ترا صد عیب با خود کرده همه است من نگهبان تو بوده مرا با تو نفا نیست
نوازی دولتی از من گزینان تو گزاهل وفا و دیرینه باشی چرا تخم دعا و سینه باشی
تو انکسای بی غر زنده چون بنده من از جنت مشا بده نخل اسید اگر هدی وفا کردی تو
که اگر گوی دوست مروت تو من از تو واقفیم با صد جفا پیش ترا هستی بی و من با صد

و بعد از آن بیام
و بعد از آن بیام
و بعد از آن بیام

و بعد از آن بیام
و بعد از آن بیام
و بعد از آن بیام

هر روز از خانه بیرون آورد بسیار صرافان درآمد در آن بازار خواجه را
 کلاش همه جوهریان و بیشگران دکانها برایشان مالی می بخارت می نمودند در برابر
 آن خواجه ساعتی بیستادگانی نفس متقاضی آن میشد که از خواجه چیزی بخوار
 و گاهی چای مانع آن تقاضا و دفع طلب می گشت جوهر برایشان افتاد
 سردیست محتاج و هر دم میخواهد سخی بگوید و با نامری مانع و می میشود
 در حال وی استفسار نمود درویش و آنقه کرد داشت با خواجه بیان کرد خواجه
 او را پیش خود نشانند و در صند و قنکاد و عطری از لای بیرون آورد و گفت
 ای درویش این قلاده بصله دینار بفروشم درویش گفت ای خواجه من
 ندارم و عقد خواهر را شن از کجا ارم گفت ای درویش تو بیستاد شاید دهنی
 این حق تعالی کاشی کرامت فرماید عقد لای دانه صد دینار بفرورداخته
 بدرویش فروخت درویش از خواجه بیستاد ساعتی نزد خواجه نشسته بود
 تا که دلای آمد و از خواجه خواهر طلبید خواجه اشارت بدرویش قلاده
 بیرون آورد دلای پرسید که می فروشی درویش در خواجه می کرد خواجه گفت
 بگو آری گفت می فروشم دلای گفت بختد خواجه اشارت بدرویش کرد
 بگوید با نصله دینار بها کرد خواجه در تو سبط نمودن سیصد دینار فراد
 داد از جمله آن صد دینار استیفا دین خود نمود و درویش دینار بدرویش
 شمر و گفت ای درویش کسب تست حلال و طیب بی منت خلق بیستان
 معاش خود صرف نمای و از هیچ جهود کیخا ری مکش و اگر کسی از تو پرسد
 بگو که برای وی باز کرده بودم بمن این عطا فرموده درویش با صد
 خواهی نموده زان کرد چون مقداری راه برقت باز درویش را بخواند و گفت
 اگر آن جهود ترا سرفه الحال بیند و گوید ترا هیچ نبود این مایه از دکان
 من برده جواب او چه خواهی گفت درویش ساعتی متفکر شد گفت می دانم
 چگونه جوهری دوات و قلم بطلبید و رفته برای وی کتابت نمود و اما

هر بر نهاد و تسلیم درویش کرد و گفت چون جهود با تو مختصرت نماید این
 قصه را بدست آورده درویش بسیار از درآمد و آنچه دهنده او بود از لباس
 طعام و شراب از برای خود اهل بیت خود تقرب نمود و رو بخانه آورد
 که از وی سوال کردی گفتی آنکه خدمت وی نموده ام بمن کرم فرموده چون بود درویش را از نزد تو دیدم و با تو صحبت
 کردم و هر نامه بکشاد و در وی نگاه کرد بغایت شرمناک شد و گفت ای درویش
 عالم الیقین دانستم که آنکه نماز برای وی گذاردی این عطا بقی کرم نموده ام
 چون بدکان دای و اسرار الحال دکان را تصرف نمای درویش سوگند یاد کرد که
 از خدمت هیچ کس نظیر حق سبحانه و تعالی نکند و از گذشته بغایت پشیمان
 بودی گفت ای عزیز من مگر نمی دانی که در رفته پوشت است گفتی گفت حال
 سخن آنست که این دکان و سواحه این تمام از آن خواجه است که رفته کتابت
 آورده و من مدت چندین سالست که مزدور وی بوده ام مضمون رفته
 چنانست که تمام مایه و دکان و هر چه مستند با است همه را بپوش تسلیم نمایم بعد
 این خواجه من بخند و من با غنی و من خادم دکان و سرمایه همه تسلیم
 درویش نمودند و درویش را بپشت خواجگی نشانند و مکر خدمت او برسانند
 است و دانی که هیچ کس با حضرت اوس سجاوه و تعالی زبان نکرده است و خوا
 همن اثر محبة الله علی محبة الناس الحدیث کس با تو زبان نکرده من هم
بیشتر این عباس میگوید رضی الله عنهما که سر دی آمد
 حضرت و رسالت صلی الله علیه و سلم و فرمود یا رسول الله عظمی
 سطی بیضا آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم اثر رجاء الله علیها
 الاخر یعنی امید واری بحضرت حلال احدیش بر امید واری بجهه کس
 که من یعنی امید از همه منفطع کن و امید و از حضرت او باش و بر و اثر
 امر الله علی سر کل واحد فرمان خدای تعالی را هر مانع همه کس اختیار کن
 حق ملازم است آن فرمان بردار حضرت او باش و بر اثر خوفی الله علیها

بر تو قسم که در پیش درویش
 خواهر را بگو داد

بودم و تو خادم تو بودم

چند احد از هیچکس ترس جز از حضرت او و از رجب الله علیها کمال الحمد خدا را ستود
و تعالی مدد و سستی بر کمر بی تو هر چه کس محبت همین با و بی پیش گیر که استخوان
محبت هر و راست و بس **صاحب** نظران عشق و زورید که عیب است
لا ایجابی که پس برده عیب است **نقص** که چون روزی است شود و مستعد
وصال بر ماید سوال بشنید بخبان بر سه قسم کردند طایفه اول را بسیارند فریاد
مردد که مقصود شما از مجاهدت و رباخت در دار محنت چه بود گویند خدا و
شنیده بودیم که بهشتی آفریده و در آن انواع نعم ترتیب فرموده و موعده
گردانیده روزها بصیام و شبها بقیام داشتند آن مقام بقدر بهشت
و امید واری و وصول بآن مقام بقدر سیر رسانیدیم و امید واری و حصول
بآن مقام از جمله سرام میدا نشیم خطاب آید کشا را کرم صمیم از نا درجیم
ازاد کسرم و بفضل جسیم مستوجب دار نعیم گردانیدم طایفه دوم زیاده
خطاب فرماید که ای بزرگان مبتغای همت و اشتغای نعمت در اقدام طاعت
و انهدام معصیت مر شما زوجه بوده است گویند خداوند در کلام مجید ذکر فرمود
عذاب و عقوبت حساب شنیده و دانسته بودیم و از سیاست معاری و حقه
بسیار خایف می بودیم در شب و روز ازین اندیشه لحظه نباسودیم و آنچه
ما ممکن می نمودیم فرمایید از خوف نار و دخول مراد و بار طاعت اتمام
تمام نمودید و از معاصی اجتناب کردید بمقتضای جو خداوندی از انور
دو رخسار آنرا و کردیم و بدیجات جنت بفضل و کرم خود در تمام طایفه
حاضر گردانند با هر یکی خطاب فرمایید عیدی ملاک اعملت گوید یا رب منک
ایم لقا کی ای بند ما عشت برین اجمالی که بقدر سیم میرسانید که رجب این
و مجاهدت که کشیدی چه بودی جدا با محبت تو و کار زوی و پدر تو حق تعالی
فرماید انت عیدی حقاً بد حقیقی من توی و نشان اختصاص بر جبین
اختصاص توی نماید از محمد الحجاب عن جبري حجاب از پیش دیده دوست
از نعمت الهی

گویند

من بودم

من بودم و عار یکدیگر را دید که اشتیاق و با در کشید و اشتیاق و با و زیادت
پیش او برد این مکاشف انوار و مشاهد دیا کردد اول کلامی که میان ایشان
واقع شود سلام حضرت ملک عالم باشد فرمود **السلام علیک یا عبدی** فیها انا جیک
بغیرتی و جلای ما خلقت **الا لا جیک ای بنده** من چشم بکشی که اینک جیب تو خود
در میگلن که ما سیم قریب تو سوگند لعزت و جلالت من که بهشت را بنا فریده ام **الا**
جیبی تو خود و قصود بیت معهود دیدند آورده ام الا ای تو امر و زهرجه
بجای مجاهد که میراست مبتغای تو سید در غنای وصال و اشتیاق جمال حضرت
و لا اله الا الله میگویند **خسکان غم عشق تو شغای** مطلبند
و نهندان فریاد تو دای طلبند هر کسی از تو ثنا و مرادی دارد
لشکرت غم تو شرا میطلبند طالبانست همه بوسیده کلیمی جو کالیم
بر سر آید شوق تو لغا میطلبند عاشقانست که از یزید بلند یسار
عاشقان تو بلا را بدعا میطلبند کج و وصلت که از شاهان جهان نهانست
عبد و کمال احزان کذا میطلبند که چه خورشید جان تو عیانست و لیک عکس
از راجه ما میطلبند که چه کون که میسر شود که با هم جو عمار نظری از کرم و
نظر شما میطلبند روزی سید عبد الله تستری ندس الله سره اینست
بطوریکه ان اصحاب الجنة اليوم فی شغل فاقهون اهل بهشت در آن روز شغف
شغول باشند لغو بزد و گفت بجا بکار آن آید اندکی که بجه مشغول شده اند و از
از صانع اند هر کران غم سریشانرا گوارا نیامدی و حسین منصور
عمر الله سره العزیز هر بار که این است بر خواندی کفنی اللهم کانتعکنا
سور مشغول الجنة عن الله خدایا عار را انا مکران که بهشت مشغول
شوند و از تو بمانند **کر بهشت عدن جای و گشت است** بی حال و دست عین
که دیدار است موعود بهشت میرویم از صومعه سوی گشت شاخ طوی
از طرف حاکم است خور غلمان در نظر چون پشه ایست که مقام اولیا و انبیا

بخت

انور

از کلام خداوند

جمعه در پیش نظر اید شایسته آنها غیر محبوبیت بود و ای نوکر غیر مطلوب بود
اورور که شیخ شبلی گفت قدس سره العزیز که سن درین دهکده نیازی دارم
 اگر هشت هشت را القمه کنند و در آن میان اندازند بدیدنیاید بعد از کیش
 بخواب دیدند سوال کردند که کارت بکجا رسید و با توجه دعا ملت کردند که
 مرا حاضر کردند و گفتند چیزی بخواب گفتیم الهی ان اذ خلقتی بعد لک وان
 جعلتني للمواصل اهلا فبفضلک گفت خدا و عالم اگر سرای هشت بری عذبت و اگر
 شایسته وصال خود کردی نضرت **خبر** الحیر لوسکن الجنان لحوکلت اعلم
 الجنان علی الصبار هجما بعزتش که اگر خاصکان او را یک نفس در آخته بخواب
 دارند از فریاد و نعره همه بستان ساری هشت را بر سر هفت **بیت**
 نه جنت جویم و بی خوروی انظار بخوابم بخوابی را اهد همه سدا
 سخنرا هم شهادت مملکت فردوس را با یکی بدست اورد که سن در پیش
 عالی هتیم دیار بخوابم را بعه عذوبه را سوال کردند که کم لاسا لین الله
 الجنة فقالتم البارئم الارجر از حق تعالی هشت تبطلی گفت مهرانه است
 انک خانه و لطیف طبعان اهل جنت درین حدیث که سحر فرموده است صدای
 کلیم و سلم اکثر اهل الجنة الیه بیشتر اهل بهشت ابها تند چنین گفته اند
 چون حق تعالی خبر داد که آن اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون اهل بهشت
 در آن روز بیعت مشغول شوند و هر که بیعت مشغول شود ضرورتا
 از منعم باز ماند و بایه بود **اعا** **و فقیه** که گفته اند الله یکره الجن
 المؤمن والجنة سبع القاروف دنیا زندان مومنانست و بهشت زندان عارفان
 مومنانست بیعت مشغول شوند و عارفان دست بسوی مایه بهشت دراز کنند
 هر که در کار است و هر که **شعر** از اشتغال الله هون عنک بشغفهم جعلت
 اشتغالی فیک یا مستغنی غنی کانه سجاده و تعالی بقول همه عالم سحر این غنی
 کرده ایم تا ایشان ما را باشد و سحر کعبه تبارکی التسموات و تعالی ان یخیر

شعر

میان

ساخته بودی ما در آنست که شما با شیخ باقی اند موسی صوابات الله علیه
 سالی موسی من تا کنون شوام از همه کس کز بهشت و از من کز نیست از همه
 است جاری است و از من جاری نیست همه از آن تواند و نوازان من توانان من
 منکر بهر گوی که ترخه از آن سالی مفر و شورش و پیش از آن که من بر سر آن جای
 و عاشقان در آنکه موسی ز سالی **بیت** یزدان قیامی مایه که تو بر مصطفی
 در ایش دست خدایان که تو بر سنی **بیت** یزدان سپیدم فرودم که تو نیز از آن هوایی
 صف اندر ای تنو که اسید یار و فقی در غیر بیست بکن که علی سر قضا سنی
 بر طبل و در آتش که نوا نوا بدگشت **بیت** یزدان خورشید آب حیوان که تو بر سر بجا
 تو تو را یزدانی تو را مطهر جمالی **بیت** تو ز فیض طریای تو خلیفه خدای
 و هنوز ناید بدی ز جمال خود دیدی **بیت** سحر می خراشای زور و ن خود سراج
 در تو سکان نادر در جوین جهان نداد **بیت** جهان کا شراست این و تو جان نواز
 و مایه های جای که ز سالی **بیت** یزدان آوند زغان همه خلعت مهابی
 بر آن آن دریا که یکی که دهن از بخت **بیت** تو می بخوری گرانه نصیفات کبریا یک
 تو سواد لبرجه برد خدای دانند که در اشتغال با ربی طریست و جان نوازی
 او در پیش هر عضو و یکی از اعضای ترا بر می از اسرار خود مشغول گردانم
 بسیم تو سخن ماستی و الا **بیت** العشران فاستمعوا ای قوت با صره
 و تافه دلیل و حدایت ما با شرفا نظرای انار حمة الله ای بی زبانی **بیت**
 از او و کلزار اسرار ما نفعه سربا ش از که الله لا کرا کثیر ای دست خدایت
 مقام خدمت ما که آنجا دست بالای دست بسیار است و مقبول فرمان دودست **بیت**
 عارف من سخن الانبیاء و وضع الیمن علی النوا ی قلم تو دوان دوان بزدکیای ای
 سحر ای ذکر الله ای دلها بیس المؤمنین اذ **بیت** الله و جلت قلوبهم را م **بیت**
 لا یحضر الله تطلیق انقلوب ای سرگردان کشتی کن و خدمت ما ز سر دراز **بیت**
 و اقرب چندین هزار حوا هر عصمت را با صفای حالت فرستاد و خلاصه دعوت

141

[illegible]

لا اله الا الله
محمد بن عبد الله
الحمد لله
الحمد لله
الحمد لله

عاقبت بوده ازین عرقا فیهما دیدند که شیرشور عاشقی و سسوری برده از عشق
براندازم اگر مشتاقی با او از انعام بقا آورد همه از حضور وی هر که در دنیا جام المانی
درد در دنیا کو که مشهوری که عشق عشق ز سزا قدیم سوخت چو شمع ای معر
دم نذی رنگ سر سبز ری عاشقان در دنیا با شیاق چالشی زیند و در عشق
وصالش آرامی با یبندنه بخت از زیند و نه از محسوس برسد اسر زیند و در
محبتش سوخته اند تا فرادیه را عشق هده جلال بر کمال حضرت در دنیا
دو رخ را با سوختگان آتش عشق کاری بنا شد چو با من قات نور کمال
عزیز الله اسر و رسن در عشق او بریا همچون سوختن در آتش سوزان
غم جلد آنکه بخت سوختم ای و عطف از دو رخ سواد بگریه مرغان را که من
شیع هر شب تا حیرت با حیرت گریان سوختم بکشد شمع از آتش فلک آتش زخم در کینه
نه طاق ایوان فلک با چارگان سوختم از هفت دو رخ بر شدم در هفت جبهه در دنیا
از سوز دل می زرد هم این و هم مرغان سوختم من عاشق دیوانه ام جری ای اند
او شیع و من پروانه ام گریه عین سوز سوختم می شد جاییم و جان آتش زخم
حق دیدم از عین عیان باطل اعیان سوختم عشق مرغ عشق که از دنیا باز نماند
در تنگنای دینی جمال پروازند و از اما چون صبح قیامت بدید عاشق بلاکش را زده
کر خنه بیک طیران اردکات هفت دو رخ بکشد و بدید هفت هشت هشت خزه
و مقام می رسد که عشق ای محفل دران حیران با بند زنجیر بجزر شود چنان
که که محسوس با در خود و خود در محسوس کم کند و از عاقبت غلبات سحر بخت
یافته مشغول گردد گویند که آریب انعام بعد از محسوس از عالم کر خنه حیران
تا جلیس من ذکر می بینش را میشته از عینان ره نذی جوت نوی من تمام جلد
نور حق و زجاج جلد بود این لایح ازجه گریب دجین دوشی از روشنی ماهه بکا ملیم
ازجه جنین احوالیم خوانند و دیگر دوشی فخران خنی ماهه بکا ملیم بکشد
لنگ دوشی کشته ایم زین فلک منحنی روح یکی دات و من کشته عدد صلب هزار

در جمع جوع حاضران در آن روز که هنوز قلیلی از کثیر و غنای آنجا نمانده بود
میت بحق او که هزاران هزار و بیست و پنج بخت عاشق خود قطره باشد
 در پیش و فرشی و ملائکه زمانه و هر وسیله از آفتاب بختش را با شمس
 هات در پیش امید و آرایش که چون فرعون در آن روز که از غلات کفرش
 بنو را بمان شرف میکرد اینها را بختها بودند اول سر همه جنا بخت
 دو نیم بدستین کباب و نیم دهن زین که هات زمین فاجره جهام سارعت
 بادی بیم جرم بر خورده ای مع الله اعنی موسی کلیم الله صلوات الرحمن علیه
 و تکلذیب ایشان و در معرض معارضه با برهان حضرت خداوندی جل جلاله
 در آمدن حاصل با این همه فجاج اعمال یکبار گفتند **آیات رب انزلنا**
 و حضرت او را سجده نمودند با کفر و جنایت بی رعایت قبله و طهارت و امانت
 بر روی ایشان کشودند و از روی استایل و جلال بر ایشان نمودند و کفر و
 و شرک و تباهی با نقتلیم و ما تا خراب ایشان بیاوریدند و بر جد بخت تخت
 دولت ایشان مقرر کرد **آیت انزلنا** موسی که مدت هفتاد سال است
 و کثرت و رساله و روز باریان دارد و هر صلیح و نبی ناکه چون بلیس سجده نکر
 و نواهی اشهدان لا اله الا الله در بوستان ایمانی و کلمات عرفان می سراید
 و با وجود این در هر شبانه روزی شست و چهار سجده ها فرض و رای ستم
 و نوافل شگفته بسته از آورده و در مقام زاری بصد سینه از ویران جاری
 نهاد مخلص خود از گرفتاری در خواست از حضرت باری نموده اگر بیکار گم شد
 نعم کنا هات گذشته و تقصیرات آینه ایشان را در گذراند و از عذاب الهی
 و گرفتاری مدی حضرت اجود از خودی بخت کرامت فرماید از کرم او غنی
 و عجیب نخواهد بود **آیت انزلنا** سجده را در آن سجده بردوش خلعت
 فرعون بود بر میان کفر خدمت فرعون بود بر میان مدح و ثنای فرعون بود
 گوش منتظر برای فرعون بود چشم روشن بنویسند برای فرعون بود دست کلان

بسیار برای فرعون بود و چون بود بجز در ایران می مقام خدمت و احسان
 در منزلت جبار از رضا و تقای حضرت رهان جل جلاله می باشد اگر عاری
 ماند فی الجمله عاشقی که از روی صدق و اخلاص و نیاز مندی بر استا بخت
 با و روی روی نیاز در مقام راز در سجده بر زمین نهاد و خلایق بود
 تنهایی آن بعد و **آیت انزلنا** و لا یستویون و لا یستویون با آنکه بر دوش خلعت
 رحمت و اور و بر میان کمر طاعت دارد بر زبان دیگر حضرت دارد گوش بر پیام
 حضرت دارد چشم بر لقا و رویت دارد سینه و شف و محبت دارد سینه از بوستان
 رحمت دارد سینه و شف عشق و محبت دارد سینه از بوستان خدمت دارد در کلام
 شان شعله شهادت دارد در صمیم دل نمود معرفت دارد و خلاصه سر کج
 از ارکان شفت دارد اگر نود اندر بزم جنت دولت مشاهدت لایزال
 هستی و ریاضت یا بد غریب و عجیب نخواهد بود **آیت انزلنا** و لا یستویون
آیت انزلنا در ریاضت اگرین دیده ام که چون سحر را بنفذیت تمام بیان
 بودند و ایشان را بخت محبت بر کل بخت سحر بیرون آمد و عین بلا روی
 موسی آورد و ند علیه السلام که هر یضی منا ربک از عاقبت محبت رضای
 محبوب صلیبند حق تعالی موسی علیه السلام خطاب فرمود ای موسی
 بوی که تا رحمت خداوندی ما را از شما کان ضا نبوده شما را بدگاه خود راه نمودیم
 در وصال بر روی اقبال شما نکتشودیم ایشان از لذت این خطاب در خوشاب
 لشکر بر جبهه ترانند و دهم فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند
 بر روی ایشان گفتند کلید اشتغلت بخدمتک فاقطع اولی دستی که بر دگاه
 خدمت بر یکرا طاعت حلقه کرده باشییم قطع آن اولی تر بود **آیت انزلنا**
 ایشان قطع کردند گفتند باری که ملا رحمت استانت میا درت نموده باشد بر
 از ما سیر بفرموده ایشان را بر درختهای خرماء بردار گشتند تا را به فرمودند
 گفتند ای لعین که ب نه دعوی لنا اکنون ظاهر شد که ما بر تو سقوط شدیم تو شایب

خود را
 فرمودند

کرمیند گوید مکر لطف و کرم حضرت پروردگار بقدر ارکنا حکا ری ظهور می نماید
کافی بالتقصیر استوجب الفضل حضرت خلافت جدی را بر بند خود خطاب نماید
ای بند من اگر ترا لایزال کند بنودی در راهی رحمت من شد و شوی کدام آلوده بودی
و نسا صافی معصرت من شد و چه می گفتم خبر فرسود من بودی
تا ز خود بیگانه گشتی آشنای یافتی چون زنا ریگی گشتی و شنای یافتی خبر بگویم در دم
کردم بدوات و گوی در رخ هر دره تروجه ای یافتی ز بر باد هم بصورتی که بشکست
چه خبر بگویم که در جلاب معنی موسی ای یافتی با جفا کاران بگویم تا بنده زد و من و تو دوست
دری و فانی یافتی آنکه خلعت رحمت در وی پوشانید و ره مغفرت در بر وی کشید و
از شراب قلنس بردست برست و بی نصیبی وادرا طرفی کرد بان کلشن سلفی دست و دست
در صحرائی قیامت بدی بر حلق سوار تا دان و فرشتگان بر زمین و بسیار تا دان و غنچه
و خندان و شکفته میگوید **شعر** بسطنا علی الاثم لما دینا العفوس من شمر الذنوب
ایها الناس فضل باسرا زکاه استیاسر محتاج خمد و یسایس بکفایر و زکات میباید
از تمام انعام خدا وندی بصیقل هیئت زد مندی و مصقل شفیه او و بنای مندی
بزادید که حضرت او اکرام الکریمین و ارحم الراحمین است **نوع اولی الله و انشا**
گرچه هر در که تو را طهرین خود کردی ستم دارم امید که لطف تو بگویم و دستم در ده خبر
مرا دی بدلم فشکستی گرچه صد محمد نود در نفسی بشکستم صفت جامه هر
گرچه نهمین میدانم که خفا و نم کند اگر این دم ستم غم از آن بود که بجزیم است
مخوف چون لغز در گروست کردم ازین غم دستم نمره التاج بقایم بکجه
حیف باشد که بهای خبری را ببرد ستم طایرند ستم و عورت نشیمنی جاییم
چون ازین حادثه دانم بیرون نیستیم گرچه صد مرتبه بشارت معین نماید
چونکه ز غم پیش بریدیم بخدا **اللهم افتح لنا باب قدر و اختم لنا بالخیر** و
عاقبت ما سورنا الی خیر یا دایم المعروف یا کثیر المن یا ارحم الراحمین
الحمد لله والصلوة علی نبیه ثم الحديث الرابع من کتاب زوجه الاله علیها

من معبودات معین المسکین و فطر فیله و صحفه بقدر ما الخ علی سنده
سورن الله و حسن توفیقه و کینه العبد معین بخطه بما و الله عنه
الحديث الخامس فی تقاضی الله الشارح عن عبادة بن الصامت رضي الله تعالی
عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم انه قال من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
ان محمدا عبده و رسول الله وان عیسی عبد الله و رسول الله و ان امته و کلته الف
مریم و روح منه الجنة و النار حق **الحمد لله** الجنة و النار حق **الحمد لله** الجنة و النار حق
من اهل صدق الله و صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم خبرت ان جانی کنی
کون جانی انشور حدث جانی حکایت زنا جانی بخاری عبادت بدلیل شارت خبرت
النار و زمرای عاصیان **الحمد لله** رسول حق را فی خبری دهد نبی زقا رسد نبی
المدحان قورده دانا حدیث است صحیح و خبرت قیوم وای ولایت قلوبت محمد
سلفا علام العیوب است محمد معاهد شهادت شد قواعد عبادت موزی
ستار است سجا است که در جامع جامع اولوج انسانی تفتین شهادت با سعادت را ی
الحمد لله نور و علاج بسامع اشباح اصحاب علاج میرساند که من شهد ان لا اله الا الله و ان
لا شریک له یا خیر ان کلمات ازلیست که از جسد انجمن لم یزل کلسته قبول و کلمات
الحمد لله الا رسول مستنشقان و راجع نسایم و صل سیف سیکر ان محمد عبده
و رسول قضا لطف خدای است که چون حواریان عیسی بنفس سجا خلعت
الحمد لله را از هر که شرک و شرک باقی بقوت بازوی آشنای پاک میگرداند که و ان عیسی
محمد و رسول و من امته خضر رحمت و جاحیست که نشسته لبان میا بان داس
نور نمایی را بنور حق را بی سر چشمه آب زندگانی هشت باغ جانی ارشاد نماید
الحمد لله خبرت که بهای سیاست قضا را جبار سرکش و کاسر گردن کشر از غیاب
الشریح و ریح می ترساند که الحسد و النار حق هدهد عالم ربوبیت است که با
شیرستان بیدار است از سلبان حقیقت نامه قبول شریعت و بشارت وصول طریقت
الحمد لله من طایبان میرساند که ادخل الله الجنة علیها کما ان من اهل این

دارم حضرت اود را قطار و آنگاه خاکی بر پشت کرد ایدند لیفتر کما الله
ما نعلم من ذنوبکم و ما تضرع **لا ادرهم** دم را علیه السلام عتاب بشمار آمد
و عفو پس عصی ادم مغوی کشم اجنباه و به عتاب علیه و هدی و حاجه
بر صلی الله علیه و سلم عفو پیش آمد و عتاب بر عی الله عنک لم اذنت لهم
لا ادرهم ادم را یک زلت از جثت بیرون آوردند و امثال کناه کارین صاحب
الاست را صلی الله علیه و سلم را حد هدر صقار و کبار بیست در آوردند
معاذی الله المین اسر فلعلی نفسهم لا تقتطعون من رحمة الله **لا ادرهم**
ادم را یک زلت برهنه ساختند نیزع عنهما لباسهما لیریدهما سوا نهما
مگر آن کناه کارین سعید را صلی الله علیه و سلم با چندین کناه برده می کشند
در سوا می کشد و ایت ما اصابعکم من مصیبه فجا کبت اید یکیر و یقو عن کیر
لا ادرهم ادم را دویست سال یک زلت یکیر می کشند تا نوبه قبول کردند چون نوبت
این حضرت رسید صلی الله علیه و سلم کناه دویست ساله یک دم نده سر زدند
نعم نوبه **لا ادرهم** ادم را علیه و سلم یک زلت بحرق کعبه فرستاد
ای توبه کند تا قبول افتد بمرکت حضرت خواجه ما صلی الله علیه و سلم کند
و ان اشق حاجت ان یست کفر الخ قد بیرون آید حتی قلت اسارت اولی
حضرت **لا ادرهم** ادم را بپروا لب پیش کرد اندیدند و روزیشان همه را
انسان متانت او بیرون آوردند و اذ اخذ یکمین بنی ادم سن ظهور هم **لا ادرهم**
مراجه را صلی الله علیه و سلم بدو روح از باب قیام کرد اندیدند تا همه را از
سر و کمر بیرون گرفتند که انا من الله و المومنون سنی **لا ادرهم** در زمان ادم
قلب خاکه اند جا را بر طویل خویش از عالم پاک برایت خاک کشید و هبط
خدا همیها در در خواجه ما صلی الله علیه و سلم جان سندی شد قلبا
او را بیت خاک را بر پاک با آوردی خندلی فکان قاب فوسین اوادی **لا ادرهم**
اروقت دم علیه السلام فرشته درانی دیو غامی شدای و استای که ت

دارم کشته است که گات نیام عینه و بنام قلبه و این نیز دلیل ترجمه و بحث
بر جسد که چون چشم کل قرعهم آید و زنده دل کشاده کرد و ترجمه **لا ادرهم** در **لا ادرهم**
نگریم ادم را تخم طینت بدو فروزد فرمود که خیرت طینت ادم بدی اربعین صاخا
خواج ما را صلی الله علیه و سلم پیش ادم علیه السلام رسید و پنجاه هزار سال از
نور احذیت خود بیرون آورد که اول ما خلق الله تعالی بر روی انا من الله و المومنون
معی **لا ادرهم** کلام ادم را باب جنت شدند که انا فی الاخبار اما قال خواجه ما را
صلی الله علیه و سلم باب رحمت تهریت و اذکر و ما ارسلناک المراهجه للعالمین
لا ادرهم در حق ادم خبر داد و تحت یک بنی روحی مایه خواجه ما صلی الله علیه و سلم
این است فرستاد و کند که او عینا الیک روحا من اسرنا روح ادم سبب کونای بدی
بود و این روح سبب نشو و نما جان **لا ادرهم** ادم را تعلیم برآورد و علم ادم را
و خواجه ما صلی الله علیه و سلم حقایق و تنبیهم و قانی کلام بر معانی برآورد از اسم
دک الهی خلق **لا ادرهم** ادم را تعلیم ناله و رشکان کرد ایدند فقطله سا حیدیا
خواجه ما را مقتدای همه بیضمیران و بشوای کون و مکان ساختند سبحان الی الی
بعد **لا ادرهم** ادم را روز او را یک سجود بود و خواجه ما را علیه الصلوة و السلام
روز اخر مقام سجود و بکسر پیش بود و جویس مورد و لقاء حضرت کعبه معبود
خواهد بود **لا ادرهم** تحت عالی تحت ادم را بر اعتاق ملایکه نهادند و همه در تحت تخت
وی در آمدند و در قیامت خواجه ما را صلی الله علیه و سلم باشد که ادم و ما دون و همه در زیر علم
وی باشند که ادم و سن دو تخت لوی **لا ادرهم** ادم را بر اساطینا کفر دادند و آخر
بیست برآورد خواجه ما را صلی الله علیه و سلم بر آسمانها بطن دادند و ادر **لا ادرهم**
کس برآورد که بی نند لی فکان قاب فوسین اوادی **لا ادرهم** دیبا ادم را بد اسد کیر
تا و برآورد که فوسوس لهما الشیطان خواجه ما را صلی الله علیه و سلم نشد
کرامت فرمود تا دیو را با میا ت و راورد که اسد شیطانی علی بدی **لا ادرهم** ادم
مستلازلت او از بعضیان او عالم انا خشد و عی بی ادم به خواجه ما کناه ماکر

روم خلیل هر چه کرد برضای ملکه تعالی کرد با ابراهیم قده وقت الروما اینجا مدتی
 تعالی هر چه کرد برضای حبیبی اما در دینی فتنه و کینه قبیله ترسید اما
 و تسون نفیض که در یک فقره **سید** خلیل را علیه السلام امام عوام نام نهادند
 ای جاعل الناس اماما حبیب راضی الله علیه وسلم شب بهرام بن ربیع القدر
 اما از حبیب و در سبب المعبر را امام فرستاد و کرد و ایند **روم** خلیل را علیه السلام
 قوت پیشی در آن گرفت اما ایک فلما حبیب را علیه الصلوة والسلام وقت با نفسی
 داد که گفت لی مع الله وقت با نفسی فیه ملک مغرب و لای مرسلی ای جبریل و ابراهیم
 علیه السلام **سید** خلیل را علیه السلام در حق هوا جبریل کرد میشت و میشت
 هذک الحاجة حبیب راضی الله علیه وسلم جای بود که جبریل میشت بود و
 اظلم لا حرق **سید** از برای خلیل علیه السلام انش فرود و ابراهیم
 کرد ایند تا با رگو بی برد و سلاما امرای است حبیب صلی الله علیه وسلم
 انش و فرخ را سر کرد ایند که جبریل من فان نورک اظلم الی **سید** انش
 فرود و امر و خفته وی بود و ابراهیم خلیل حق تعالی انش و جبریل چه عجب است
 خلیل قسره کرد و عجب است که انشی که ماض و خفته عصب حوقا فی شد
 مقدم عاصیان است محمد سر کرد ازین که اکثر است که اینجا تا خطا جیاده
 با تا که بی برد و سر گذشت اینجا محمد قدم نهاد در عاصیان ای که سقا هر فرای
 متوجه او کرد و تمام منطقی شود حتی جبر حضرت و سالت فرمود صلی الله علیه
 ان المومن اذا وضع قدمه علی الصراط علی الخیر فیکتفد بحمد الله تعالی
 علی الصراط یعنی قوت بند مومن بفرمان ملک محمد من حل و خلاص وقت سرور
 قدم کرد بر صراط با نسیاط نفقا انش و فرخ من بر قدم محمد من وی میان
 فرسده و فرخ کرد و در مستان سرور بی بر طبق شد **سید** ابراهیم
 علیه السلام بطریق افتاب و ماه و ستاره بود فلما حبیب علیه الصلوة والسلام
 خواجها راضی الله علیه وسلم بر گرفت آفتاب و ماه و ستاره بود و هو الان

اگر کیست
 جبریل نبی
 بر آینه میوزم

سید خلیل علیه السلام بود مدتی دست رسید و گذر کرد ابراهیم ملکوت
 سوات و الارض حبیب علیه الصلوة والسلام و واسطه دست رسید دینی فتنه
 ان فان قوسین اوادی **سید** خلیل را خواست که رطبه السلام و انحراف یوم الفی
 سید را علیه السلام خواست مدتی بعد از آنکه خدی الله النبی **سید** خلیل علیه السلام
 و انما عرفت حبیب صلی الله علیه وسلم چون در آن دین تعالی فرمود
 سید الله **سید** خلیل علیه السلام گفت من بخیر الخلیل تعالی میفرماید زاهد
 بری سیدین حبیب راضی الله علیه وسلم ملک تعالی گفت من خدی خودم
 فان الذي اسرني **سید** خلیل علیه السلام هدایت خواست سید و جبر
 راضی الله علیه وسلم تا دست آمد بعد یک صراط است **سید** خلیل گفت
 ان الامر اهل یتدکان خود را بگری تا بر شانی میگویند و اهل فی لسان جبر
 آخرین حبیب را گفت صلی الله علیه وسلم من نور نبی محمدی که ماشای نوحی
 عا که و کرد **سید** خلیل علیه السلام در آن شب که ملکوت بوی فرود آمد
 انک عاصیان انما است التهم **سید** عاصیان حبیب صلی الله علیه وسلم در آن
 را بوی نور اندر دست و خفرت عاصیان خواست و اعف عنا واقفرت
سید خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه و بیایان بود و اذن فی الناس
 حبیب علیه الصلوة والسلام منادی ایمان و احسان و عفو عن بود و انما
 انما و ایضا فیه دلالت **سید** خلیل گفت علیه السلام من مطیع را حویم
 را بی من نبی صلی الله علیه وسلم حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من حرمه عاصیا
 هم شفا حق لا اهل الکلیا بر من استی **سید** خلیل را علیه السلام خطا
 با امیرا مذکر از رسول **سید** خلیل گفت علیه السلام مرا از همه عالم ملک تعالی
 انهم عد و لی الارب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کوسین حبیب
 من لکن که اما خلقت الکونین **سید** ابراهیم خلیل که سقا هر فرای



فذا فرستاد از برای پدر جیب با وجود که بیگانه بود فلما شتر فرستاد
که ازین بهتر گویم در احیاء معلوم امام غزالی رحمه الله علیه دیده اند که
رسالت بنام شفیع هیچ اهل کثاء مشرف بشریف سعادت شهادت و کلمه
شهادت محمد رسول الله علیه و سلم فرمودند که استی امه مروه لا عذاب علیها
یعنی است من استی بد رحمت الهی مخصوص و در آخرت از عذاب برنج و در
بموقوفه اگر بنامت معاصی و زلات مستوجب عذاب و عقوبات گردند هم در دنیا
و در آخرت و عذاب و نوازلی ندارد که جبر و نقصان آن فرمایان تا چون در دنیا و آخرت
بهر یک از مردان است من مودی از جهودان و ترسانان تسلیم کنند و گویند عذاب
عذاب اگر من الناس **تاریخ** و وقتی که از برای فرزند دلبد شکر گویند در دنیا
فرستد که با محبوبی با و شاهی که از برای صد هزار گدای آسان او را صدان و گدای
و عوض ایشان باشد و در دنیا و آخرت که با نرسود یک برادریم اگر شد کلمات آن
دو رخ برین است کلمه ساخته نیست کس رین است الا حق تعالی بهر او قسم الشری
عقابی از جهودان ساخته نیست کس رین است الا حق تعالی بهر او قسم انشرا و عذاب
از جهودان ساخته بهر فرزند خلیل از کوه سفلی آمد فلما بهر این است فلما از هیچ
ساخته **تاریخ** صلی الله علیه و سلم بر پیوسته بود بر علیه الصلوة و انشرا
و از جمله این تفصیلات هفت فضیلت بجزیری پیوندد **اول** یوسف را علیه است
تا قبل از ادبیت و تعبیر خواب انعام فرمودند و گدای که بختی یک ربک و جلیک من تا و در
قلامان خواجه ما را صلی الله علیه و سلم تحصیل سواریت و تعبیر کتاب اگر مودود شهم
الکتاب الذین اصطفینا من عبدنا و تاویل قرآن و تحقیق قرآن را را می داشت
و ما یعلم تا و علیه الا الله و ارا سحران فی العلون **دوم** یوسف را علیه و سلم بر رفت
بخت و قصر مصر را بر سلطنت و حکمران نشان دادند و گدای که بخت یوسف را
بیتوق اصغر حیات هر یک از گدایان است این سید صلی الله علیه و سلم
بخت بخت دولت و قصر مصر بخت حاکم بود و دولت مظهر را می دانند که در این

بخت تعبیر و مظهر کبیر **سوم** اگر یوسف را جای دادند که در سابق ظهوران زمان
در این دستها می بیند که در قطعت ایدیه و قطره جاش را الله ما هذا بسر اخراجه
در صلی الله علیه و سلم کالی دوزخ که در استغفار او فرمایان ساکنان سوسنات تا و
در این ذکر و ادبیت الناس سر طوفان فی دین الله افواج **چهارم** یوسف را علیه
فرمایان صلی علی هراین الارض در جیب تکبیر معادند خواجه و صلی الله علیه و سلم
مناجی کردن رحمت و فرمایان و مودع غفرت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دانند
پنجم اگر در اوان خدمت یوسف علیه السلام صایح را زین و بیان ستایان من
عذاب و دنیا و آخرت صلی الله علیه و سلم در زمان دولت محمد صلی الله علیه و سلم ستایان
در چنین دستهای ملازمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم معادند
المن لرحم الله صلوة الاسلام و هو علی بن مرسلین **ششم** یوسف را علیه است
در روزی بود که چون نظریه رسیدگان مصر بر حال وی افتاد عقلت بجا افتاد
بشاهان و بر رفیع کسی خواجه ما را صلی الله علیه و سلم بر لای باشد که بخت
بشاهان را در مصامت قیامت را چون چشم بران نوای افتد بلاها و بختها و قیامت
حاجت و سلامت متبذل گردد **هفتم** اگر یوسف علیه السلام همه ساکنان
مصر و قاضیان آن حوال را بر قیامت متمم بود چون روز وصال یعقوبی و هنگام
در آنکه وی رسید حضرت یعقوب را بر تخت سلطان مرد اردک و رفع او
علی العرش و قاضی خلافت مصر کرد و گدای که وی متحرط بودند بطلبید و از آن
احوال مرجع وصال سوال فرمود مجموع بکلیت و قید رفیت او اعتراف نمودند
عده را به نوبت نوال و بشارت وصال بر وی بهر یک گدایان را دگر در جوت و نوبت
در دست خود و همه مومنان که مقتضای ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بثلثة و اقل کلمه درگاه الهی باشد حاضر گردا شد
مرا و ما را صلی الله علیه و سلم بر بساط قربت بر تخت شرفاغت نشاند
و صحبت گرفتار و گدایان تا و روزگار را در نظر سید را و سید را

Handwritten marginal note at the bottom of the left page.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه كتابا
الاسرار والبرهان في بيان
شأنه والذات والصفات والصفات
وسائر الامور والاعمال والاعمال
حضرت واهب العطيات حلل الله دلشاه دگر ایدم **نعت** ای روی
دو عالم از ملت محمد وای انتخاب را دم از دولت محمد وای رگاه سده
الاسیر تدانند سر می که هست حق را با حضرت محمد ایمن شد تدانند
سیاست چون حرف رحمت آمد بونوبت محمد در دو عرض اگر میگوید
از دگر رانند از یکت مهر مردم همه کرتران فردا از تو شرح اما دایم
شود در بیان از امت محمد ای نفس تند سرکش در کش می محبت تا در حضرت
از شربت محمد صلی الله علیه وسلم **نعت** ای حضرت علی الصلوة والسلام بر جود **نعت**
اگر هود با علیه الصلوة والسلام را دگر ایدم که بر مومنان است وای ساحت
و بر عباد وای عذاب و عقوبت رسول ما را صلی الله علیه وسلم بادی و حقیقت
سرور و بر سر صراط جود است وای بر بل بگذرند ایشانرا مدبر و مدبر تا در
بأسا بی بگذرند و کافران سبب سقوط با شد بجهنم **نعت** وای در بیان
اگر خدای این معنی بادی باین با دگر امر و سبب نگاه کنی است نگاه کنی
آن گشتی از امر با ساحل نگاه می رسد و همان با دست که سبب غرق گشتی می رسد
دگر برگ از درختان در فصل بهار و در دین با دگر امر می رسد و باین درخت
خزان هم بناد از درخت فرو می ریزد دگر آنش چون بر دریا در افروخت
کرد و چون را فرو برد و دریا فرو برد و دگر بر آب در آید و در آید
بیاد نشود که دگر در آید و در آید که با در آید که سبب اضداد می رسد
اگر فرو آید قیامت بر بعضی سبب راحت و بر بعضی عذاب و جرات که رسد
عجب **ابواب** **نعت** ای حضرت علی الصلوة والسلام بر جود **نعت**

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه كتابا
الاسرار والبرهان في بيان
شأنه والذات والصفات والصفات
وسائر الامور والاعمال والاعمال
حضرت واهب العطيات حلل الله دلشاه دگر ایدم **نعت** ای روی
دو عالم از ملت محمد وای انتخاب را دم از دولت محمد وای رگاه سده
الاسیر تدانند سر می که هست حق را با حضرت محمد ایمن شد تدانند
سیاست چون حرف رحمت آمد بونوبت محمد در دو عرض اگر میگوید
از دگر رانند از یکت مهر مردم همه کرتران فردا از تو شرح اما دایم
شود در بیان از امت محمد ای نفس تند سرکش در کش می محبت تا در حضرت
از شربت محمد صلی الله علیه وسلم **نعت** ای حضرت علی الصلوة والسلام بر جود **نعت**
اگر هود با علیه الصلوة والسلام را دگر ایدم که بر مومنان است وای ساحت
و بر عباد وای عذاب و عقوبت رسول ما را صلی الله علیه وسلم بادی و حقیقت
سرور و بر سر صراط جود است وای بر بل بگذرند ایشانرا مدبر و مدبر تا در
بأسا بی بگذرند و کافران سبب سقوط با شد بجهنم **نعت** وای در بیان
اگر خدای این معنی بادی باین با دگر امر و سبب نگاه کنی است نگاه کنی
آن گشتی از امر با ساحل نگاه می رسد و همان با دست که سبب غرق گشتی می رسد
دگر برگ از درختان در فصل بهار و در دین با دگر امر می رسد و باین درخت
خزان هم بناد از درخت فرو می ریزد دگر آنش چون بر دریا در افروخت
کرد و چون را فرو برد و دریا فرو برد و دگر بر آب در آید و در آید
بیاد نشود که دگر در آید و در آید که با در آید که سبب اضداد می رسد
اگر فرو آید قیامت بر بعضی سبب راحت و بر بعضی عذاب و جرات که رسد
عجب **ابواب** **نعت** ای حضرت علی الصلوة والسلام بر جود **نعت**

ای جنابك

بی نمی برد **تاسع** چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد ایستاده بود
از بی خطاب آمد که **انظر الى جبل ابارت** بقدر مکاه او بود و دید که ابریس ازین
قدم وی سر برآورده خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدمگاه بود که جبرئیل
علیه السلام بر دوش افلاک لا حترقت **العاشرة** موسی را علیه السلام در آن
مقدس از سر خلع نعلین آمد اخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم برید
فکنا طلس نمی از خلع نعلین نماید یا محمد لا تخلع نعلیک **حادی عشر** چون قرب
موسی علیه الصلوۃ والسلام یاد کرد موسی را بپشت و اما حاجه موسی ببقا شایسته
قرب حبیب یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بپشت و سجده ای که ازین
دلیل بقای موسی و است در صفات موسویه و منافی بصلی است صلی الله علیه
و در صفات احدیت جلوه **الثانی عشر** اینجا موسی را علیه الصلوۃ والسلام خطاب
با ذکر حاجه موسی اینجا مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد کرد و بعد از
الثالث عشر اینجا موسی را انبیا گفت و محمد را برده شده و تحقیق است که ربه
وی بدولت و حال بصفت حق تعالی بود و آن برداشت به بصفت خویش دان
آمدست هر که خود آید شاید که بار یابد و شاید وی و هر گرا برین حکمت
که او را بارند **الرابع عشر** چون موسی علیه الصلوۃ والسلام از
تجلی برکوه بدید از صفت خویش فانی گشت و خدای موسی صیفا مصطفی
الله علیه وسلم کل مقامات انبیا و صحاب و ملکوت ملا اعلی علی انوار عالم
و حال حضرت کبریا جل و علا بدید و راهی خود کنید و ازین معنی نیز دلیل بقا
است بصفت خود و بقای محمد صلی الله علیه وسلم بقا حق تعالی **الخامس عشر**
موسی علیه الصلوۃ والسلام دیبا رخواست رب از وی و خود داند که ترای
صلی الله علیه وسلم چشم فرو خدا بایند ما را زان البصر و ما ان تقاضای شایسته
نمودند آنکه ترای رجا **سادس عشر** موسی را علیه الصلوۃ والسلام کرامت
کرامت وی برور را گذشتند که دامن خفک ایشان تر نشد و از قرصا کبریا برور

صلی الله علیه وسلم بر شتی دهد که است و سید و بیخ کن رند که دامن تران
شک بر و دین یکتا فان نورک اطفا بهی **سابع عشر** در مقامات صحابه
آمد که موسی را علیه الصلوۃ والسلام در دولت ساجات پیش دست
ما و محمد صلی الله علیه وسلم سعادت دادند که کاساران است او هر روز
به بالما حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکند الصلوات حاجی ربه
ثامن عشر از برای موسی علیه الصلوۃ والسلام وقوم وی شن و سلوی
نرسدند و ازین علیک الحسن والسلوی از برای محمد صلی الله علیه وسلم
ایات و سکنه فرستادند و هو الذي انزل السکینه فی قلوب المؤمنین
تاسع عشر از برای موسی علیه الصلوۃ والسلام از سکنی خفید و از ده
دش آب بیرون آوردند تا نغیرت سده اثنا عشر عینا از برای اصحاب
مصطفی صلی الله علیه وسلم از میان انکستان انحضرت صلی الله علیه وسلم
در هزار چشمه حیات بخش بیرون آوردند انجیر الما من بین الاله احدا
تجربان نیست که از بیات سنگ آب بیرون آید که کثیرا لمرعست عجب است
که از میان گوشت و پوست و خون و رگ وی آب صاف شافی منجر گردد
و آنکه فضل الله یومیه سن **عشرین** موسی علیه الصلوۃ والسلام
نور روز از میان قوم بیرون رفت با نامد قوم او کوه سالد برست شده بودند
محمد صلی الله علیه وسلم قریب بقصد سالت که از میان بیرون رفته و اسنان
شانی تخلص کرد از صمیم دل و جان رطافه روح و روان بحبت احدی و عشق
محمد صلی الله علیه وسلم و در روزی که توبه تمام بحجاب حضرت خلاوت کرد
و بعد از آن روز بر روزی که روح دین و ملت و اعلا شریعت بحبت
صلی الله علیه وسلم میگرد که کمالی لا تلهی غیره تجاره و لا یج عن ذکر الله هیچ
سبب این دولت بجهت حال نمود و این است در کتب حمایت و نظیر
فکانت بجهت و سلیت و آمدند و اینست که چون آیت فتح و نصرت و سوره

منه

با برکت ادا آید نصیر الله و الفقیه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که
بجسم فرج و نصرت و معجزه مشرق پس و پس بود و فرود آمد حضرت دانستیم
الله علیه و سلم که این آیت کالت و بعد از کمال هم نوالی روی بچهره کل پس علیه
الصلوة و السلام و گفت ای عا و س و ا و س قدس از بر و از زبات و در فضای هم
قاله انس سر اخیری ده که این سور بود و در ای می شنوم فرمود یا رسول الله و لا
خیر لک من الاولی یعنی بسو خشن و از حالت و کشتان عالم بالا نوبی و در فریب
پرمی رند و طوطی شکر خای و رخت در بارینه ملکوت جمال با کمال خویش برتری بیستند
حاصل آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ضعف ملائک دریافت جناحه بفضله
او را مانت نتوانست پرداخت و تقویض آن امر خطیر مصلد بوقا کبر رضى تعالی
عنه فرمود چون نماز ادا دیگر اردند روی بقوم آوردند و زبان و می گداز
مواعظ بلفظه و نصایح اکیده ابلاغ فرمودی و همچا به گرام رضوان الله علیه هر چه
وداع کردند و سلام تمام اقران است رسانیدند بعضی را باران و در اسراف
و ظانف دین و ملت اران حضرت صلی الله علیه و سلم استغفار نمودند گفتند
یا رسول الله هر بیخیه می که از میان است خود میر و من فرستد کسی با بخت و افت
می نمودند و امت را بوی می سپردند شما این امر اختیار کرد اخوا هید نم بود و نام
مقام شما و ما فقط دین و ملت و رعایت است که خواهد بود فرمود صلی الله علیه
و سلم که موسی علیه الصلوٰة و السلام چون بی مقام میرفت است خود را بهار و
سپرده جهل و فراموش و نامرنگ بسته بود که است گویا در برست شدند اکنون
من امت خود را کسی می سپارم که از عرض تا بفرش و هیچ حفظ و حمایت است
و سعادت دارین باز نیست نظر رعایت او حسی الله و نصیر الوکیل عوان منکر
حمایت است نصیر الهی و نصیر النصیر فلک مسالک و عنایت او حاصل است غایب
بخدای خود می سپارم و الله خلیفتی علیکم لاجم حضرت علاء الدین جلالت
انجام بخند منتهای صفات کمال او است و لوازم ذاتی مثال این است سرور

23

[illegible]

و اما در خطبه نوحی را خلیفه بود خدا مکر الله علیه
من بعد می اگر بود دست و اورد علیه السلام اهنا تا نرم کرد اندیشه
السلام العبدی و در دست خود می خطبه علی الله علیه و سلم می
نویسد

۹۰۲۹ استادی

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیا که اگر شفاعت ایشان بوی از بسته است و تا شای
آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بصلوات است و لایست فرمود بیا که اگر شفاعت
و کبریا بیا که تا بسته است و تا شای خود بصلوات این شک نکن که فرمود بیا که
بفرمان او قیام نموده اند که نه بجا نه و تعالی بفرمان او بجا می آید و هر که
درودی فرستد بدولت دهی تو درشت استغفار فرشتگان رسد و
نامستعد میگردد و اثر این دولت فردای قیامت ظاهر گردد که است آن
با تو همراهِ بهشت عنایت در آوریم امتان ترا بعد هزار خلعت و ریش
بیاوریم و بنظر قبول منظور سازیم و کوبیم برای محمد به بین تاجه استی و
وقادار نگاه کرد و در حال ترا بر دور کمال راست گردانیم و بر امتان جانوریم
و کوبیم به بین تاجه بقیه می داری تعالی مقدار عجلان حجاب بر آوریم و
بهرد و نماییم و کوبیم به بین تاجه خدا می آید سر کوار **اولی** **سوره** **سوره**
حجاب از پیش خود بردارد و بیاوریم و زن دوست گردان عاشق و دوست
دوست شد کوی قرین این می بینیم شد و کز به قوت احیا می آید و می سجده
جه جایی پاک و در کوشش می آید و قرآن می خواند و کز شش جان کردی کز ششانی
تو چشم شرف بکش که تا دیدی و آفرینی که چشم سر می بیند بغیر از خود و
زما هر کس بپند خود را در پیش بگوید طبعان جنت فردا سر و دست تا
نه جنت ماند و در حق و در حق و در حق دران ساعت که نماییم حال ما به
معین چشم حقیقت بین نظر هر چه اندازد بذات متوقفا بیند وجود جلال
اشرف بر همه حدیث این قراجه کشیده است و ششانی و جبره است
و جشیدی صلی الله علیه و سلم به باریت مهر انگیز و اشارت جانان
چنین میفرماید که از عاشقان حضرت و به بیت و دوستان با کمال
خود را به باریت سر برت و خلوص طریقت بیاورید قلع دل از در
شکایت و هر که جنت فضا می حالی کرد اندک شرب ناب خوش گوشت

هر که بوی درج سینه را صدق در تو عهد سازد سکه زبا ترا در پر کرد و همان که در
رو تری و از خطبه خند و شای و از خواندن طوطی و از شکر شکر و عطای و بی جا بیا
استاد بود سعادات کلام شهادت زبان مراند و بیگانه کی حضرت اوستا
گواهی دهد و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر شای و رسول او دادند
طوطی الصلوات و از شکر شکر و بیگانه است اعتقاد کنند و نور البیوت را در حضرت حلال
اصبت جل جلاله شناسد و جان دانی که عیسی علیه الصلوة و السلام کلامه و تعالی است
الافان بود است بهر نیم رضی الله عنهما و روایت از و کواهی دهد که بهشت
و روح حقیقت حلال و ندی مانند بر در کما می خورش و بر اند جبارا مکلف عفا
بر من مظلوم عیوب است عیوب جل جلاله و بعد از او در آمد بکمال کرم و نیت نرازی و
و از نرازی آن نیده کواهی دهند و از بهشت بر هر کوی داری که باشد یعنی هر چند که
باشد از بکشت این اعتقاد از عذاب الی سر و روح بخانش دهد و بنهیم بقیه جنت
و در بکشت از بکشت حدیث که شنیدی و اما در تحقیق آن لطایف و حقایق بسیار است
و در در حقایق آن شرح کنیم و تحقیق کلمات و تدقیق عبارات آن بنایم و بعد
از قول و کلمات و نکات و اشارات و لطایف و حقایق آنچه سیر کرد و در جبر و جانی
از شایر الله العزیز بدان ای در و شرف حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود من شهادت ان لا اله الا الله هر که گواهی دهد تا مرد و زن و بیک و دو و موت
و افر و حیات و طایفه است از شرف شود و سبب بی نصیب ابراد خود تا همه مومنان را
از این شایر است بهر کرد اند و همه را این دولت شایر کرد با شایر کافری که هفتاد
شکایت را و دیگر که گذر نیده باشد بعد از آن باین شهادت اقام نماید و بیگانه
آنحضرت سحابه و تعالی و سبب بیگانه آن اهل بیت الصلوات و السلام بعد از آن
و اقامه حق حاصل کنند اگر هفتاد ساله او امر زجه شود و بهشت که فرمود
ایم حضرت خداوندی است سحابه و تعالی و سبب بیگانه آن اهل بیت الصلوات و السلام
است و اما هر که شایر در حق خود خواندند و شایر آن الله تعالی و اهل بیت و کواهی

کتاب

مستوفی
در

مورد عیسی علیه الصلوٰۃ والسلام که کافیه مقام است عالم ادین نسبت تا اولیات فرموده
بعضی میفرمایند برادران که جمیع است هر که در دیکه حافی بسیار در قرآن شریف
بسیار است اگر چه حقیقه بر این است از اسم و فعل و حرف اطلاق کنند که در انجا
منظومه از انجا و معانی مستوفی در تحت انجا از اسفان تا یکدست است و حکم و حکم
بسیار که گویند و انجا بعضی تحت شریف مردم اند اما نه تحت الله علی عباد الله
عزیزان و نطقه فی خبر او نه و احی المشوین علی بدنه و بعضی دیگر میگویند که
دیگر بکلام از جمله است که در مخلوق بکلام کن گفته و بسبب این کلام از کلام عدم نظام
عالم و در آید و بعضی دیگر میگویند که در کلام مردم بکلام او مستفیع میگردد و بعضی
و سر اعط او علیه الصلوٰۃ والسلام هدایت می باشد بدان معنی او را کلام گفته اند
چنانچه کسی که در حق بی جا است و سر انگی اهل کلام الله کند او را سبق الله
گویند و بعضی دیگر میگویند که در کلام او را نام حضرت مستظم بکلام ای عباد الله شد
این اختصاص بکلام الله ملقب گشت و بعضی دیگر میگویند کلام ملقب شد بعضی
و بیارن چنانچه در قرآن فرمود پیشتر که کلامه منه ای برسانه اخبر بها مریم خبر هست
و بعضی دیگر میگویند که برادران کلامه ای علیست چنانچه فرمود و از انبی ابراهیم
و به بکلام ای امور علیه السلام که از سرینج اولاد و انکار فی انار و لا سرا لیسر
خلق عیسی علیه السلام از علی می بود و بعضی ملقب بکلامه شد و بعضی دیگر میگویند
که در کتب سابقه ذکر بحث عیسی علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود بود بعد از آنکه
آمد فرمود این کلامه من است که در عینه فرمود بود و اما امام رئیس اهل سنت
و جماعت امام ابو بصیر از بی رحمة الله تعالی علیه فرموده است که از انجا
که است چنانچه خلیل الله و حکیم الله و نبی الله و راجع الله تعالی انوار ای مریم
ای اوصلها و حاصلها فیها یعنی کلامه بود و حضرت حق بی جا و نطقه مریم برادر
و در وی مدید آورد و کلامه و درج منه یعنی روحی بود از روح خاصه حضرت
او مخترع از سر او و بی جا و تعالی و روح او را از حضرت ابراهیم می گفتند بعضی

برادران و روح و صد بودی که انجاری و در وی الهی روحی انصاف
باشد یعنی اصلا دی از سلطه بود حاصل از سر تا یک باین روح و جسد فرد
سود شده بود باین معنی او را روح خوانند بدانکه قال فی حق النورینی و قول
بیکر است که در وی حاصل بر اسطه نطق روح القدس بر او علیه السلام و بعضی
بر احسان مریم و عیسی علیه السلام تا بر اسطه آن با تصور در جسد وی حرکت در آمد و
از زبانت اول انصاف و بعد از آن تکمیل اعضا و انکاج نطق روح بود بیک
اول آمدن هم بخبر که گشت و تعلق روح بجد وی موقوف بر تکمیل اعضا شود
بسیار است روح الله ملقب شد اما راجع است از ای این کتب ضی الله
و این قول امام بقوی صاحب مصابیح در شرح السله ابراهیم فرموده و چنانچه
طبی که مریم حضرت حق بی جا و تعالی که زبانت از زبانت ادم را علیه الصلوٰۃ
و السلام اصلب وی بیروت آورد و ارواح هر یک از ایشان را بجد ایشان
تعلق کرد ایند باز که بصلب ادم راجع می گشتند روح عیسی علیه الصلوٰۃ
و السلام بر خود نگذاشت آن روز که معاد ایجاد عیسی بر علیه الصلوٰۃ
و السلام همان روح را بصورت سر بر سر مریم فرستاد و چون در مریم
دیده او را در شد و تغییر فحشه خنثی فرموده است که فحشلت الذی
عاطفها و هو روح عیسی علیه الصلوٰۃ والسلام دهنه همان روح بود
و متعلق در روح مریم بود تا حرم از روح تعبیر فرمود و کلامه علی کا
سر اهل ای خیل کان فیها معصیه او کانت طاعة و در شرح مشکوٰۃ طیبی
کاین فید و نیست بر هنر زلمه و وجه او را که عاصیان غیر تاب پیوسته
در روح تا نند حرکت از غلط سن شهد عامت چنانچه از پیش گذشت و دیگر
العلو و مکان من اهل حال واقع شده از داخله الله الحق چنانچه گویند
کلامه علی کلامه یعنی بکلام و هیچ شیعه نیست که عمل در حق اهل حاصل
است کلامه حق در وی بنا بر عمل حاصل است با ثواب و با عقاب

کس حاصل معنی جبار
 باشد یا مستحق ثواب و آن در حق عاصی پیش از استیقای عقوبت نمی
 بود و این سخن لیس لطیف است و سبب امید واری بسیار و الله الموفق
 اما اشارت و تفهیم این حضرت سید بشر شفیع بخشش علی الله
 وسلم فرمود من شهیدان لا اله الا الله وحده لا شریک له هر که گواهی دهد
 خدای یکیت و یگانگی از شد بل مکان و تغییر زمانه آثار قدوسی برده
 و در روشن خورش آفتاب تابانست و آثار رحمت وی در دل شب تاریکی ماه دریا
 حیات همه زندگان با بقای اوست و وفات همه مردگان با بقای اوست
 زنده باقی که جهان آفرید و میگردان زندگیشان آفرید اگر بود خالق سوت و حیات با او
 باشد و قائم بذات که خرد در همه دلها نواز و در هر همه جانها نواز و همه
 فرو سرور و زکات همه لیا بود اینجا به بندگی که من الملک سرور بلند تقابل
 که جبرئیل امین بیک حضرت رب العالمین دیر مالک ملکوت سفیر کرامت
 علیه الصلوة و السلام از حضرت جلالت احدیت سبقت بگیرد و در حق
 و علم نواله و وزی استعدا نمود که با دشا هار و وردگان را بجای هر وقت میزبان
 کردای تا کرد درجات بهشت طوای کشم و لطافت و عواطفی که برای دوستدار
 نمود مهیا و حقه طالبان خرد مهیا کرده به بیم و خیر آن با نیای سر
 السلام برسانم تا آما ترا بطلبه آن ترغیب نمایند و در استعدا از است
 وصولان بسی لایخ اهتمام تمام سر می دارند حضرت خداوندی جل و علا
 قوت او را اضعاف مضاعفه آن گردانیده اند هزار سال کرد با طری
 بهشت طیران فرمود و سرعت سیر حوای سواهی آن کلشن برای سال
 اقبال به پیونده بعد از آن همان امید که ای جبرئیل درجات بهشت را در
 دیدی گفت الهی زبان بیات از وصف درجات جبار عاجز است و ما
 اندر ای جبرئیل همه یسارین بار را همین و این همه قصود بی قصور و نقص

طیبات و همه خیران در او در حق فردای قیامت ملک کثرتین گدایان گدایان است
 بعد صلی الله علیه و سلم گردانم که گدایان و بیگانی من گدایان و از به باشد و سراجهای
 انوار گردد و در **در** چنین امید است که صفت این بنده را بدین درجات
 که رساند و جمیع این ممالک را در تحت فرمان وی در آید ملائکه فرمایند خداوند
 این بنده گدایان که منسوب در روزگار بود و گدایان سبب گردانیده و از خیرات و بعد
 انساب می نمودند استحقاق این همه کرامت چه چیز یافته و بد درجات عالی
 مقامات متعالیه این بهشت غیر نیست به عمل شایسته از حضرت خداوند
 جل و علا فرمان آید که ای ملائکه اگر منت بهشت را با قطع بدین بنده و هم خود
 مقامات آن یک حاصل او نباشد که روز اول که او را از من نشان داد و علیه الصلوة
 و السلام بیرون آوردم و خطاب است بیکم در دادم او در جواب من گفت
 ای رحمت قلم از جبر عدم در حیرای و خود نهاد خدا و اندامها را
 برای من کرد و در محله بر مظلومه دینی ادا ای شهادت و اهدایت من ترا
 او کرد و گفت لا اله الا الله و خون ویران میات دوستان و خریشان و بازو
 در راحت و لذت و بعنف بیرون آوردم و همه نعمتها از وی سنانده است
 تسلیم نمودم زن او بیوه فرزندی یتیم گردانیدم و در زندان محض مجرای
 و زاری بیجا و سنگ خون بایستم آن دو شعله با هیبت راپه نهضت احوال
 و کسر افعال او فرستاده تا بغلظت تمام از وی سوال کردند که من ربک
 گفت ای الله بخدا و ندی ما که اگر صد هزار تیر لا و تا و ک استلا رسیده ارباب
 دایمی نمودن شاقب کرد ایمن هر جفای را عاشقان ما بصد هزار و قاصد دارند
 و هر ردی را بجای و ردی را غفلت و نکند **در** اگر چه پای من از دست
 بر زمین گشت و هنوز دست پادشاهان عهد منقطع درین جهان و درات
 با تحت تو خورشید و عوای عشق تو هر جا که هست منقطع اگر من بر می گویم که
 انقلب زبیری آن شناسی که این گدایان گشت در ملکوت المصابیح

و عمر

آورده است نقل از ابو القاسم محمد بن فضال که فرمود با جاهلی از صوابه محترم
 کردان حد روید و هاتم صلی الله علیه و سلم حیات ستر کرد ماه و هون بد ف
 بر خدای شاه بخند کشته بد و بیم و یک دو بر با تو کبر یعنی او کبر یعنی الله
 عنها در میان ما بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از میان جمع
 و چون رفتند ساعته را از حدیثی که بر حضرت علیه الصلوة والسلام
 از کید دشمنان هر سال می بود و هر چه در طلب الحال در طلب آن پسندیده
 خصال بیرون آمد و هر چه در طلب مبارکت می چشم و بخت و هر چه آن
 ساعته می نمودم تا بجای بی بی بخار را قیام انصار رسیدم و نشان آن ماه
 در آن منزل و آن شاه در آن محفل باز یافتند هر چند میسر آمدن چشم برانتم
 بر موالی آن تکلفات بطلب مدخل نشاء فتم در سواب علی دیم کثاده برای
 در آمدن آب آماده خود با حوت دوباره فرا هر کشیدم و هون ما و در آن غار
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را می بینم حوت ماه شب چهارده برزد و الی
 تکلیف نشسته و هون آفتاب جاساب برقع نور بر چین بین برشته حوت او آن
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود ابو هریره است گفتیم با رسول
 الله جاشم قلائی با در موجه حالت گفتیم با رسول الله شاه در میان یارات
 حوت شمع در جمع شب زنده و آن نور حضور از و غشید حوت تقریب حضور
 بیرون بردید با طریح یاران شفر و کشت هر یک بخت و جویا طراف و هون مبارکت
 چیست بیت عالمی در طلبی و حل نو سر کرده اند که چه ایشان همه شاهانه که اند
 همه کس سرگب هیت بظ ناخته اند لیکن از جهل صلی الله علیه و سلم و با در سیم
 با رسول الله سن آمده ام و ارات همه نیز از عقب من می آیند فرمود با یا هریره
 از هب بعلی هاتین فمن لقیک من و دار هذ الخابط یشهد ان لا اله الا الله
 مستیقنا بها قلبه فیشر بالجنة یعنی عمرش فرسای مکتوبه و بختی
 خود بمن تسلیم فرمود و گفت ای ابو هریره این فعلین بشانی بر در هر

در هر دو این محوطه ترا می آید که از ابو هریره دهن کسیت
 هیچ معیودی مگر خدای عز وجل او را است فعلین بر داشت
 ادم با و کسر کلمات می نمودم علیه الله عنه رسید که این
 فعلین چیست گفتیم فعلین حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بشانی
 پسند آید که هر کس هر چه کرد و کرد یا در سبب سجده و سجده
 محفل صحریت گاهی دهد او را به تار و هر امیر المؤمنین فرمود
 ای ابو هریره اگر در و این سر را مکتوبه مگردان و این را زود افکار مکت
 من و ما فانی این معنی هر یص بودم تا مجروحان سپاه ملام با امر اهری فقام
 رسول علیه الصلوة والسلام ملا و ما سیم سخن عمر رضی الله عنه از می کشتم
 دست بر سینه من جنان محکم بود که بقفا باز نشستم و گفت میگوید باز کرد و سخن
 من بشن و باز کرد من از ضربت عمر سار لیه و گریات بجانب پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم باز کشتم و از عمر رضی الله عنه اظهار شکایت نمودم فی الحال عمر رضی
 الله عنه در آمد حضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند با عمر و اهل کد علی یا نفقت
 حوائش بود مرا ترا ای عمر گویا ابو هریره این معاملت پیش بر دی گفت
 با رسول الله شاه فعلین مبارک با هر بره عطا فرمود بدوبه اشارت من لقی
 بشهادت الله الله مستیقنا بها قلبه دخل الجنة شاه او را بشدت و او فرمود
 ای گفت پیروز ما در قادی نو با و جنبین مکت با رسول الله فانی اخشی ان
 یکن من علیها فله عمر یعلمون من سیر سم که برین حدیث مردم حاضر می
 کنند و از عمل دست بدادند که از آن برای آفتاب در جات رفیع بهشتی
 از جمله بتقدیم رسانند تا از جمله مقربان گردد حضرت رسالت صلی
 الله علیه و سلم فرمودند فله عمر یعنی این حدیث را سر پی شیده نگاه دار
 تا مردم در اهر از عملهای صالحه گوشند تا در روز قیامت از دست سانی
 دستبهم شراب طهر و نرشد شقی ما اگر فلاشی و کرد و توان ایم

مستان سانی و آن برآمد ایسم تا خیال دوست داشت چاکری همان سارین
مست هرگاه شمع با آن روشنند صد هزاران جانت عاشق شوند عاشقانی که دون عالم
شمع روی یار و برادرانند ای درویش اگر بنده دارکش و اگر عارف بجای بگریند
اگر محبی از حضرت محبوب با رکش و اگر مخلص دست از دیگران بردارد و یکی از آنها
بارگشاری بر تو حال و بی شغف و طمان بر روانه تعبیه و بی عاقلند و دیگر
دیدانه پیش ازین دیوانه بودی عاقلنت کجواند عشق عشق را کدای شنی
عاقل شدی دیوانه ای که اگر از آن دکان الطاف که در خزان فضل اوست
دانه بر سرک مشرکان و کفر کافران اندازد همه همین تو خد کرد و اگر از آن
شراب جان پرور در قلع غیب دارد قطره در خلق خلق چکاندهج محتاج
و منکر را خلاف و آنکارانند **و فیض من العزیز** کرده ترکعب و محاربه
یکدکس زنی عشق تو هشیار نماید و یک سر سوار رخ روی تو نماید بر روی زمین
خرقه و زار نماید از صبح از هر که با تو تو فر کرد تا شام این در دلش آنکه زان
اشرا که می روی بجای زد و عالم آن سرخه را خرقه شکار نماید که برده زن
چهره زیبا کنای از لعه خورشید و مه افار نماید در خواب کن این جعبه را
توی عشق تا جگر تو کسی محرم اسرار نماید **و جفا او ای محبت** من شعله
ان لا اله الا الله حضرت رسالت نباء شریف بشیرین محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم جنین مبعوض نماید که هر که کواهی دهد برودایت حضرت و برودایت
پیغمبران و علیهم الصلاه و السلام در بهشت در آید معنی حدیث نبوی
صلی الله علیه و سلم است که در حدیث سمرغ زرین مال خورشید در ضرب آسمان
نیلگون در حدیث عشق در سینه عاشقان بخورون بجای کبود سیارگان هر یک که
لو لولا فیروز و عدو رسول عالم بالا غیب زینت اشکال کرده اند و مستعد خدمت
و جانی لباسی ظالمیانی در کردت کردند آن آفتاب پیراهن همین روی تو
الکلی لباس و شیاخ و ابدان اناسی افکند فرص ماه بر شکل حقیقی تو بجای

بر شکل طوق سر صبح لای و در هر بار شکایت من میفرغض کردی و قیصر
و بر شکل دایره خلد معنی و قیصر و کند و لای بر شکل دایره دیکت مطربان حسین
مذتضای هوای این کیند نیلگون اخضر بداید ناکا سیکه سحرگاه از میان
لاله رنگارنگ بشارت قدوم کوکبه خوشبختی رسید بر لای دایره رنگین
حیات رساند مشاطه صبحه صبح سیه سپهر و کج در چشم عاشقان سرخیز
بر هیز گند چشم عاشقان با صلیح بر دیده خرویس و صلیح باغ یعنی رخسار
نور و صلیح افتد نور هر وقت الهی مسینه بی کینه بداید آن سحرگاه بی نیک
نیکبها انسانی موج شناسای منقذ سلطان نافه اسر دل رعایای جوارح را
از اطمینان غفلت فرمان رجعت دهد سببها لایات مهر که وجود داد بر مهر
شهرود بر باد تا دما را از نهاد خنود کند و اهل عباد برانند لشکر شیا طین را
مهرم کرد اند شهرستان و هر دیر سلطان توحید را صلیح کرد و انتخاب
الغیب زمان قرآن خوان را که ترجیحان لایات الغیب است برین عربی و دویانه
است از این تا خطبه و حدیث پیام حضرت جلال حدیث جلال الله بخواند در حدیث
الطهارت با سعادت اشهد ان لا اله الا الله تکریم نماید حضرت خواجه بفریاض صلی
الله علیه و سلم که این کلمه توحید بر مثال مرغی سبز یا دویا که سفید از آشیان
و اناشیر و از کند از مرغی زیادت حضرت خلعت حضرت پوشیده در قفا
عزای و ای حضور ربانهای صافی نور پر و از سر و گردن سپید هر برادرش بر سر
نور و قوت قد و روز مجد فضل مکی و مرصع کرد آینه حوت مال اقبال
خزین را نشکرید و بر اهل الخلیف را بطل نماید مکنونات در هواشی بال و کب
مستور کرد در قزو غیب در محیطه جناح و بی تلاشی کرد در عالم کون و فساد
نوریک تنگاید قصد عالم بالا کند چون با فلق علی براید کرد سرادقات عرش
بجیل پرواز کردن کج خطاب حضرت رب الارباب برسد که ای کلمه پاک
ایضطراب ساکن شو جواب دهد که حکم ترا منقاد اما بعزت و جلال تو که

چون این است سینه شان و آن سینه کینه شان و نشان چو میلان فلک سلطان سرچشمه
از هیبت و هیماشان و زهر شکر جان بشارت نفل و شراب و آن در درویش و از دلش
با این طایفه ایزدی با این حال سرید بک سرخات بر نشان زانکه مستغفر قضا آن
تحقیق فی باب اول بداند که هر تحقیق بر پنج شفاست شهود بر سایر عبادات نمودن و درود
بعضی عقلی و بعضی نقلی بعضی شرعی و بعضی حکمی اما عقلی آنست که هر طاعتی که کند
مکلف شده است بحسب طاقت عبادت مکلف شده است بحسب استطاعت و بهیئت و بهیئت
هر طاعتی که بنحایت مرتبه کمال رسد استطاعت ربوبیت اضعاف مضاعفه آن طاعت
بود مگر موهبت آن مایه و نشان مقدار که قیادت از آن تصور نیست و کمالات معنی
را که با تجربه مأمورین میفرمایند و دیگر کثرت نقصان بنفس تعهد نماید کرد و بهیئت
کرد بر این تعهد نگذاشت هم بر قدر ربوبیت دهم بر قدر عبادت و با این طاعت
بر سایر عبادات وجه دیگر هیچ طاعتی تعهد درست نیست و اگر سطحی بود
اقدام نماید تعهد هیچ مؤثر بدان منفع نکرده و اگر بکثرت تعهد آنگاه افتد و سایر طاعات
بدون دست و پا و با حق تعالی برسد چنانچه سوره فرعون و اصحاب کعبه و اهل بیت
که بکثرت تعهد در محبت در ایامی آن کتاب طاعات دیگر وجه دیگر اگر هر طاعتی که کند
با دلالت فرمود خود بدان عمل نکرد مجاز نیست ایشان باستان که گویای دهر است
سجده و تعالی چون تان و دوزخ و حج و مانند آن مکرر شده است بفرمود که نخست خود بدان عمل
شهد الله انه لا اله الا هو و بعد از آن بندگان را بان طاعت خود فرمود که اولاً سجد و
روایات آمده است شهد لنفسه بنفسه قبول خلقه یا ثانی عشره الف سنة کما است
ثلثمائة و سترن یوماً کل یوم الف سنة مسا عدون و این نیز بهیئت خود است
بکجا بجزو آن و بی از نیست شهادت و بر فرمود نیز از نیست **الحقیقه** ای در این
بنهادت ابتدا فرمود بجهت نظر عنایتی که منوجه موهبتان داشت در ضریف سراج
میزانی نجاه اندک برین دو کراه بنزد قاضی حاضر آمد یکی سخن گوید و دیگری بر سر
قاضی را در نظر بکشد مرا دای شهادت ایشان باشد و آن تحقیق زبان آورده است

انسان را اوستی شهادت و لایست کند و از این که با شریکین را گوید که این باین طریق
 احاطت نماید اگر گواهی میدهد که گواهی ادا شد شهادت هر دو را دستاورد کند
 حضرت ابی احمده درین جمله درین شهادت را و حکایت حکمت اوله و در
 بود شد الله انه لا اله الا هو بعد از آن شهادت این نکته را بیان الکن بیان
 ان من شفع عنک الله تاقرون بقبول و شحون بوصول کرد در **الحلیف** و رشح
 اقامه ایست که هر چند و گواه در قضیه ادا شد شهادت نموده باشد چون یکی را قاضی
 بود هیچ کند هر و آن دیگری نیز مجروح کرده ای در پیش و اثبات مزید
 شهادت ادا کنند یکی شهادت آن شاهد عدل حقیقی شاهد الله انه لا اله الا هو
 و شهادت این شریک و در کاران و اولوا العلم و حکمت الهی در حل الله مفتی
 است که شهادت این طالب هیچ وجه مجروح نکرد تا از آن ابطال شهادت دیگر لازم
 شد لا اله الا الله تعالی و کذا لیک جعلنا کما اشتهر و سطر و شهادت
 علی الناس **الحلیف** و دیگر درین **الحلیف** هیچ شهادت از شهادت زنا غیر نیست
 هر چه یکی شاهد و افضه که تا چشم خود نبیند کما لیل فی المظلمة و توان
 می داد و دیگر آنکه تعصیف شهود شرط است یعنی در هر قضیه دو گواه باشد
 اگر در آنکه هفتاد و یک و دیگر هیچ شهادت آسان تر از شهادت توفیق نیست
 کسی را و یوسف جلالت سلطان جهان دیدی با بیان وی گواهی نرانی داد
 که الی الله و با وجود این تفسیر و حجت شاهد عدل بر ایمان تو گواهی داد الله
 و احسن حق و حلال و تطایر است الرضول بها انزل الیه من ربه و المومنون
 اسم ملائکه و ان شفق و ان الکریم انکوا سیر ابیاعا علیه الصلوة
 و السلام خضر صا محمد صلی الله علیه و سلم که همه با بیان و فضل این است
 و سائر اسرار گواهی داد که کتاب انکم و ضا حده ما فرمود صلی الله علیه و سلم
 من شکان لا اله الا الله الحدیث و چهارم مومنان همه گواهی دادند با بیان که
 ان المومنون اخوة و این عقیده براسطه شهادت توفیق انوار است این

است محمد صلی الله علیه و سلم باین چهار شرط ثابت گشته باشد و دیگر نیست
 شرعی که هلال رمضان در روز نهار گواهی یک کس ثابت میشود و عدد مکان در این
 آن هلال که صد هزار کس تفسیر کرده اند و ندیده نگذاهی یک کس هر چند
 نباشد ثابت میشود و در این باب که بعد از هزار مرتبه از نور آفتاب زیاد است
 باین چهار کواهی که یکی از آن کواهی حضرت عزت است سحانه و خالی حراکت نکرد
 و حکم باین این طایفه حراست محقق نشود **گفتند** چهار کس عدل بر نیکی گواهی
 دادند بر آن زن گفت که این مرد خود هر وقت حد ساقط شد اگر چنانکه
 بود و وقتی که فاسقه با صریح اقرار بر زوینت زانی میکند یا آنکه چهار کس گواهی
 حد ساقط میکرد اگر عاقلی صادق و عاقلی سوا فتنی بعد از آن حق سحانه و خالی
 در حالت انبیا علیهم الصلوٰه و السلام گواهی دهد و راست گوید و بر طبق اقرار
 او حضرت حق سحانه و خالی یا بلا کفر و انبیا علیهم السلام و بندگان سومین گواهی
 داده باشند اگر از عذاب و نکال دینی و آخرت نجات یابد از کرم الهی عجب و طبع
 بخندد و در **طبیعه دیگر** زنی زنا کرد و بآن حامل گشت تا فرزند در شکم او
 و جیم می توان کرد و وقتی ولد از شکم زایه است رجها را با شرجی بچرخاند
 تا آنکه شکم بر بار نهاده و آنی که مشرب بشیرین و لکن و سحی قلب عیدک الله
 باشد اگر عذاب الیم و عقاب جحیم مبتلا نکرد **طبیعه دیگر** در شکم
 زنی نصرانی که در رحم او فرزندی مسلمان باشد یعنی در حال مسلمانیت
 و از حامل گشته چون بمرد او داده که در میان مسلمانان دفن کنند و اگر
 اگر وی کافر است اما در شکم وی نطفه مسلمانیت بود موسی که در آویز و در
 بود و بر زبان وی قرآن خوان بود و بر اعضا و اجزای حدیث و عبادت
 بود و در عالمیان بود اگر حش از کرم زمره مومنان بود و منزل و کرم حیات
 و مال و بی رحمت و عفران بود از کرم الهی و رحمتنا ستناهی چه نقصان بود
طبیعه دیگر بیخی در میان دو فرقه باشد یکی فرقه مومنان و دیگری در کفر

و هیچ خلاف است از آثار و علامات ایمان و کفر و روی بدید نیست صاحب شرع میفرماید
 که هیچ ناگه نام قرینه نزد یکدیگر نیست حکم از آن قرینه روی اهرام یا سیر آنگاه باشد
 تا مانی رجه الله که از جهت و شواهد است چهارست از معرفت و اقرار و عمل و بار
 معرفت و اقرار است محمد الله تعالی و لیکن در عمل نقصان است پس وقتی
 سحر و دوزخ و موجود بود و در دیگری نقصان حکم عمل دادن و انجمله در شواهد
 است و بقیه قضای صله گذشت بکرم الهی انب و بطلان و ایضا است **طبیعه دیگر**
 در روزی و غیره بر مولودی دعوی فرزندی میکنند و آیه آن کودک کولیس
 بشعشع که در این کودک و کولیس که زوجه موعوله زید است این فرزند را ببرد
 و در روزی ببرد که گواهی این یک زن نسبت کودک که نزد محقق میگردد و دعوی
 هر طایفه میشود ای در ویش اهل تحقیق میگویند که نسبت دوست نسبت
 نوبه و نسبت نوحید شهادت یک زن که همزنا قصه دین نسبت نولیکه بریده
 است است ظاهر میگردد و گواهی در سحانه و خالی که هشتاد و نه جای و در
 باین نولیکه داده که یا ایها الدین استوا اگر نسبت نوحید محقق گردد
 و بعد بواسطه آن سومین محقق شود عجب و عریب نخواهد بود **گفتند**
گفتند در محققان گفته اند که اعمال بر سه قسم است یکی نه بقدر است
 اندک و حضرت اوستا نه و تعالی و دیگری همه بقدر است و همه بقدر داد
 که بقدر است و نه بقدر او و معاصی است و جزای وی دینی است یکی
 خدا را بخواهست و اما کفر و ابیه تحتنا علیهم انوار کل شیء و آنکه بقدر
 انوار و طاعت و جزای آن بهشت است بر آن نیز بقدر است نه بقدر او
 اما **گفتند** بقدر است و آنکه هم بقدر است و همه بقدر او و شهادت است
 و گواهی آن روایت است که آن نیز هم بقدر است و همه بقدر روی و وقوف
 عینک ما خیره الی زینة ما خیره **گفتند** بکشیای برده از خ و برادر هستیم
 مسی بین نای و برهنای مستقیم محرم گشتیم از طریقت و رضای قلنس

اما
 اسبابان

تا ايمان برشته قالب به بستم شهادت آشايه قلمم كه روح كه فداي من كند
بستم واعظ ركزي درست سوي جنتم بخوانم كه كه ايا كجا مي فرستيم
من مست وي برست نام روزگشته ام سر مست وي بخود ازي بزم المستيم
سايي ياي كند طلوع خون هام دل زده شد از رنگ مستيم برهمن
شادي و جوش از دل معين تا در درون سينه محزون نشينيم
رازي قدس سره آورده است كه حضرت رسالت فرمود است صلي الله عليه و آله
كه چون امام بعد از اتمام فاتحه گويايدين فرشتگان بزاري موفقت يابند
و امين سبكي بند مقتديان بزاري بگويند كه هر بنده كه امين او يا امين در شهادت
موفق افتد ما تقدم و ما اخر كنهان وي اسزده شود اشتهار دين باي
آنست كه رويي كه امين بنده يا امين فرشته بگيا رسا فتنه بنده اسزده
چه كانه مي بري در شهادت بنده مؤمن كه با شهادت حق سبحانه و تعالي مي
هزار بار موفق افتاده باشد اگر بنده بآن مضبوط گردد عجيب و غريب است
در بيان مسئله شهادت گواهي بنده را در شهادت اعتباري دهند از ادي باي
او مقبول باشد اي درويش حوت حضرت حق سبحانه و تعالي از شهادت بنده
خود خبر فرمود دليل آنست كه اول ايشان را از اكرامه است بعد از آن از اكرامه
ايشان اخبار فرمود و ديگر شهادت فاسق مقبول نيست اين خبر و دليل است
اولي را از كونيات معاصي باكر كرد ائمه و آنكه شهادت دلالت فرموده
مسئله ديگر مقبول شهادت چهار ايت مقبول است اگر همه شهادت و با نكده مقبول
اما اگر تا مينا باشند مقبول نيست گنگند مده تا دير دل و با رعيي بيست شهادت
نوحيدش مقبول حق تعالي است اگر چند اعضا و اجزاء وي معاصي و نكده
مطلب ديگر سبكي بر رويي لاجل فقر و راي در رويي كواهي كه نزد قاضي كواهي بديكه
بر قاضيت كه تعديل وي نمائيد و در تعديل وي روايات است اصح آنست كه خوفي ساق
و كواه را در خلوت بطلبيد و استفسار شهادت نمائيد تا ماني الضمير وي

لكم را كه در شهادت خون بنده مؤمن بنوحيه ملك مجسم سبحان و تعالي
بر او انقضاي دين اداي شهادت فرموده باشد حضرت جلال احديت جلاله
براي تعديل وي خلوت خواند غير ما ميبا ساخته فان دو امين تكبير و سكر را
نعمان فرموده تا استفسار شهادت وي نمائيد كه من ويكي و ما ويكي و من
و امين هيست استفسار شهادت او ميكنند تا بيشند كه وي در دين شهادت
صادق بوده است ياي ليس بصديق في العشق من لهرتيل و سبلاء انعش
لي كه وقت اسايش وصال دعوي محبت كند در وقت آزار بشرفاتي بر چكا ساي
چار ما بندي اوي فرهاد دعوي عشق شرين كرد گفتند او را بيا زمائيد كه هفتاد و شش
دولت دارند و بنده بديست وي دادند و گفتند اگر از روي وصال اوي در مقام
دولت اين كوه را بنده اند و بايچ بايچ بايد كرد تا اشكاه آرزوي وصال دوست نشاء
نموده فرهاد بنده در عشق صادق بود **مسئله ديگر** انلا حتن بگناه از واهي بديكه
نموده او بديكه شر با آن خلو ميگرد بكي برج احصاوش با رسيكردن بيا سوي
دولت چه تا غلام بر بدي كه بيا د و اسلام بنده صورت شيرين بران سنگ
هفتاد و شش كوه ماني نقش از رنگ شدي نزديك ان صورت زماني در ان سكا از كوه
شاهي بر بدي ايت صورت عبي يوسف بر او روي ز عشقش از حوت كوس
از كوه شيرين با حال وي قناعت كرد در مقام استقامت بهر چه از مودند ثابت قلم
حوت اسكهم نمود بصدق وي در مقام محبت اي درويش من لهرتيل طهم انلا
نموده انلا و المحبة هركه قلم بر سباط محبت نهاد اول عطاي كه حال او ساختند
نموده او بديكه بديك او انلا خند **مسئله ديگر** دلاجر بحم ان دلبريكه نوي قصاصه بر
بايد نه نشاء نوي و كوه نوي كاشي افش شوي سرانه كر ستر داران زمانه نوي
از هوش غليل عليه الصلوة والسلام قلمم و كوي محبتش نهادني دا هب الي ربي
سهيون اول در حجه المبرروي او بگشا دنياي ابي في المنام اي انك كنهان نظرم ادا
از ان بنده غليل يعني اسعيل عليه الصلوة والسلام هنوز بجهت نكبين

منيك

تا رسید به رقم محبت بر چنین کشیده و برین که ابتلا با تشریف ای قلمای الهی
 بگذاخته اما بهر آنکه همان آن مایل بشی پیش است عاقبت هر بیشی هزار و شصت
 و آخر هر دردی صد هزار را م جانی به شوی به روح قدس الله روحه الهی
مثنوی همچو اسمعیل پیش سینه شاد و خندان پیش تیغش جان بدنه تا نماند
 خندان تا بدید همچو جان پاک اهدا با احد عاشقان جامه فرج آید که بدست خدای
 خوا نشان کنند آن پسر را که خضر برید طوق سزاوار در بنای عالم خلق که خضر را
 کشته را نکست صلا سی می شکست خضر است آن کسی را که چنین شاهی کند
 سوزی تخت و بهترین جای کند بجه می لرزد زان پیش جهام مادرش فوق آن
 غم شاد کام نیم جان بنامد و صد جان دهد آنچه اندر و هم ناید آن دهان خوارم
 سلطان طاعت بیخ سیاست از بنام مشیت بر کشد حشا شده دل و خلاصه جان در
 دروغ پیش کش و هرگاه که بر ملا از کمان فشار روان کند سینه بی کینه و اهدا
 سهام و نشان تیر علامه گردان که عاشقان اهل سلامت باشند از اصحاب سلامت
مثنوی درویشی بجا نغای تزلزل که دایم خائف جانی معهود است با کسی
 او سر رفت و میبگفت سلامت هستی درویشی گفت بای افرام با یاد که ما با او
 بی وفای صلحت نیست خادم گفت مرا گفت سلامت را با ما حکایت و درگاه
 طلب در دست گرفتیم سجاده سلامت ما بر آتش سلامت نهادیم جیت و هر جیت است
 که پیشاد عاقبت را بر ما از گفت و گوی عشق هر صریح که درین سلامت بود و هر صریح
 صد هزار بر بند خرابی را ساجای ساخت و طلب این سراد صد هزار ساجای ساخت
 کرد انید **مثنوی** با تو در دست ساقیان داده بر جیت و زدی به بی خرد و بی خرد
 پس تاپ خرقه پوش سجده نشین تکرار و تویی سر سجاده بر جیت ای درویش
 او را بر دی تازه و وقت خرم و دل شاد دانی می باید نمود **مثنوی** عاری می گفت هر که
 که دیدی که در پیشانی افکنده است بدانکه او معبودی که کرده است زیرا که باین
 معبود که مادریم بر پیش روی کار از پیش بر روی رو **مثنوی**

در دل تو خاک کوی تو مغرش است شیب تیر و دود و دود بر آتش است
 در راه تو خوات خود رفت و غم بود که در دل غم پرست محبت کش است
مثنوی سدی بی که در زندان شایسته بود همانا اید العباس این عطا بود قدس الله
 من قطع طریق همه را بکشد او ای کرد و نفس برینا و ردای که دهانش
 مسجوب بود گفتند جراتی با روی خندان و در گریان می باخی گفت الملوك
 لا یزالون فی الغضب و وقت غضب ادب باشد با ملوک سخن هرگز
 هر دو که بعشق متلاشد کمان غم و محبت و بلا شد ممکن نبود که
 کرد خدای که دهانشی دو تاشد بگذاشته از نشاط هر دو که با غم متلاشد
 کی میگفت عرف الله زانت احزانه دیگری میگفت من عرف الله طالت اهرامه
 هر که از این کلاز از بحشام جان نشر رساید ند صد هزار را و عدا در پیش
 مستند و هر که یک نظر از این نوش مراد در کام و داد جگاید ند صد هزار پیش
 صد و ناکامی بر مرکب جان او زدند که یک روزه میان وفا و جفا قری فی فدا و وقت
 رسید و سرک با گریه برابر و در شکلی بر پیشانی زد قفا زان نش سوی بیابان
 معجزی بیرون رواند هزار هزار جام ملا و ساغر ابتلا با قدحی بر زهر فقر
 در میان همه حال و حال و نوش کن سینه از درد خراب و دیگر از آتش غم گلاب
 در حال نفس زدن فی هات ای عاشقان آن در نفس نفس که از در بای در بر
 اسباب لب سار و در قعر سینه بداد که آن نفس سرست بر آید جانی با است
 کند که نفس العناقی بحرق الدارین و بی طیفی الناس **مثنوی**
 هر خط من شکسته در ختم شکستم بر خیزم و ساز عیش در هم شکستم
 ای صحرای محبت ای بیستم راهی بر زم بیه در هم شکستم ای درویش با زاهدان و عابدان و شریفان
 و صوفیان و تاجران و باستان و با در دکان عیش و محال نیست که هفتاد و هفتاد و هفتاد
 در عین عین باشد **مثنوی** شبی بر سپیدند ایستاد ایکن قلوب اهل المعارف فقال ای بلایان
 هر که فی از اطلاب هم این ناله دردا این شوق گزینا بر باد معرفت بجیت و سابعیت گفت

هر نور مطلع عرفان ظهور و خراهد کرد چه غم ز غلغله عصیان که نه خراهد کرد
 اگر تو طالب باری وصال دوست طلبی بهشت و هر یک کات قصور خراهد کرد
 بحال دوزخیات آن نمیکند دور **خ** که بر خدا طلبان سبیل خور خراهد کرد
 سی بجبهش اسر و زبردتم آن کرد **د** که در بهشت شراب ظهور و خراهد کرد
 هزار جام ازین سی نمیکند مست **م** مگر کشته ساقی ظهور و خراهد کرد
 و نیز در روایت ابن عباس رضی الله عنهما حدیثی دیگر ازین امید و آرزوست که
 رسول صلی الله علیه و سلم و انبیا علیهم السلام و اولاد علیهم السلام و اولاد علیهم السلام
 عند الموت لا اله الا الله فاداکات اول کلامه لا اله الا الله و آخر کلامه لا اله الا الله
 ثم عاش اربع سنه لا یسال عن ذنب واحد معنی زبان کردگان خود را ایشان
 بخواجه لا اله الا الله جاری کرد آید و در آخر عمر که وقت حرکت بنقل نیست
 همین کلام ایشان را مدد کنید که خون اول کلام او و آخر کلام لا اله الا الله
 باشد اگر هزار سال عمر گذرانید بود و از تکاب جبراسم نموده باشد از هیچ
 گناه او نبرسند و در واجبست که چون در دنیا است شود و طریقی خلافت
 اصافق اتفاق در فضای صحرا عرصات فراهر آید و طنطه انین
 خزین کناهگان در مدارک معارک مجامع جوامد اولین و آخرین شود
 و شصب یا در دو تعب در فضای عرصات اندازد که **لا یغفر الله الذنوب الا ان یغفر الله**
 معصرتهم طوا میر و طوا میر از حیود حیوش بیاه کاران عوام خلالت
 بیا و بزند که کل انسان الزمناه طایره فی عنفه انبیا ما تقدم با علیهم السلام
 که قافله سالاران طوایف اهد در عصر ضرر سوال در مقام استفا و باره
 مقصود سوال آن باشد که بیغای که بشنا رسیده بودیم و امانتی که بشنا
 بودیم ادای آن کما یجفی نمودید بعضی با منان البلیخ رسالت و موجود ایشان
 گویند خداوند هر حکم و فرمان مستوجه مای شد یک کین با ستان خود سیدان
 استان حاضر کرد اند از هر استی برسند که آنچه بیغای ایشان نشانی

درود بانی ایشان انکار بلای رسالت کنند و گویند هیچ کس بیغایمان با نرسانیده است
 حضرت هز سحانه و حال از انبیا به طریق مدعی ایشان گوان طلب ایشان تا بطریق
 در انبیا علیه السلام گواهی دهند و باطل رسالت ایشان ادای شهادت علی
 که در قرآن و کلام و کتب معتبره و در سطر ایستاده و شهادت علی انکار کنند
 گویند و باطل ایشان گواهی بدین معنی دهند که بعد از ما بوده اند بچندین
 هزار سال ایشان بر حال ما و باطل رسالت انبیا ما تقدم به اطلاع دارند
 بیان کردند ما بر مقتضای کلام الهی و احیاناً و نیکو خلق الله بعلم الیقین
 داشتیم اسم او استعادت از ان معنی خودیم کافران و عدالت این گواهی
 ظهور کنند حضرت سبط السلام و منور و مترا و لا آدم صلی الله علیه و سلم بقتضا
 و کون رسول علیه کیم شهادت بر عدالت است خود گواهی دهد که کفار خداوند بکذبت
 حضرت صلی الله علیه و سلم زبان گشاید از میان آتش دوزخ و قتلایس و رت
 اند و در عالم انبیا نشان نعمت بیغمت گواهی این است انبیا مدعی انبیا
 انفسهم علیه السلام خوف کور همه انبیا علیه السلام انبیا بخت با این
 استعانت یثباتت برینند اول آدم صلی الله علیه و سلم و السلام کون شفا
 ایشان خود هم خا که بدیم ایشان را نوح علیه الصلوه و السلام و زباید سن او بیام
 از نوزدهم ستم انرا همیم خلیل که در علیه الصلوه و السلام سن اولیترم چرا که
 حضرت ایشان خود و ایشان و سابع دین شدند همچنین یک یک بیغمت انرا سا بقیت پیوسته
 احباب مستطاب در رسید که ای انبیا این همه گفت و شنید و سبب چیست گویند
 خدا را این مقبول در همچنین معرکه که هر صفتی شفا بشک شهادت ما را از
 استعدکاب و غیانت و رمانت بری کرد آید و در میان دشمنان از خجالت و انزاع
 حاکم را سید و ملا بر مقتضای هل هذا الا حسن الا الحسن ما یزید شفا بعیت
 انبیا سادرت می میم و بد است ان شهادت ایشان در شفا عت ایشان سولن سکیم
 حضرت خداوند به سحانه و تعالی فرماید که امر در دایره شفا یک شهادت الا اگر دند

میده و مقام شفاعت ایشان در آمدید بجلال و جبروت من که من از همه شما بزرگوار
 ایشان اولی و آخری ام که مدت هشتاد سال در دنیا بودم و منیت ماکو امی و منیت
 و اعتماد و اندر از عالم کبریا ماسعزل کرده اند شما هر یک بکار خود مشغول
 و ما را با ایشان و ایشان را با ما زکند و ایشان را با ما ماسعزل کرده اند و ما را با ایشان
 و با رافتاده است عبادی اذلولو الخبثه من ای باب شیخیم نیکوکاران من در ایام
 در بهشت از هر دوی که خواهیید قاما این نیکوکاران میگردید **بیت** در صبر و استقامت
 دست کس هر دو عالم را بدین دین که ما را دوست پس غایت آن که بشنید و در
 عیان کی زشتکاران خدا حد کشتن از بدن کس خاطر من و تقی هوس کرد و بهشت
 و در عین تأثر دیدم فرید ارت هوس **نقش** که درون کرمی سلطنت و گذشت
 نگذاشت یوسف بر فرموده مالک مهر فرو کرد و نشاند و شاد و روان دولت و سلطنت و شمشیر
 بر سر یوسف اشهاد برافراشت و در روزی بر تخت بادشاهی نشست و در دولت و سلطنت
 الهی سحانه بسته که جبریل علیه الصلو و السلام در آمد و پیغام آورد که با یوسف
 جلال احدیت عز و تعالی سیزدهمین پادشاهی ما و وزیر می باید و هر جا که می راند
 درین سلطنت وزیر تو کیست و درین حکومت مشیر می که فرمود با اخی جبریل حکم سر
 خداوند راست سجده و تعالی گفت ای یوسف فرمان الهی آنست که مایه اصلاح که فرمود
 جناح چپ بال ببال بکشد و شهباز بلند ایشان آفتاب از تو که مشرق در میاید آن در
 آسمان در بر و آید تو بیرون فرام هر شععی که در آن صلاح با جناح اول تا پیش آید و این
 حمایت مخصوص کرد اند و بر سبند و زار نشسته و در این یوسف علیه السلام
 منتظر ناگی باشد که اسرافیل قصص در سفید مهر سبیه دم در ده و وصلای طریقه
 ظهور در ده من مؤذن حاکم ملک در آن مجلس مکرر است این طاقی و اوی بگو و در حق
 این عالمی کینه میروزه کون در هنگام صبح ندای می علی افلاح در از یوسف علیه السلام
 بمقتضای پیغام آن فرشته علیه السلام عالی مقام بیرون فرامید و در طلب و پیروی
 و جری مقصود اتمام سر می داشت تخمین کسی که بر می ملاقات کرد و در حالی بود جویب

و در شرف سجدت با هر یک از آن دو پادشاه خاری بر پست و در شرف استواری
 بر پست و شرف خاری میگذشت و ازین نوای خاری میگذشت چون نظر یوسف علیه السلام
 در این فناء او را از این اسب افتخار عاری دید و به پاس افتخار ستواری با خود گفت آن
 پیش از این کلاهش را با این ضعیف بیت و عمارت چه قابلیت امارت خوات تا آن
 که در این عالم بزرگواری علیه السلام در رجب و عتبات مرکب یوسف علیه السلام بگرفت و گفت
 بیرون بگذارید و بیرون بگذارید بیرون بگذارید بیرون بگذارید بیرون بگذارید
 و کرد و در حق کردی گفت بلی یا جبریل ما این شخص را راضی نیست تحقیق الخبثات
 که ما را در خطیر و محبت من نفی یضی یا و کنیم شاید با این امر عالی مرتبت متعلق
 صاحب قاعد است بشرط قیام خوالدمود جبریل گفت علیه السلام تو در حکم الهی
 محبت بی با یان و بفرمان خدا و ندی سبحانه و تعالی قیام نمای ای یوسف اگر
 تا بماند ضعیف الجسم است اما بس قوی الرای است و ای صایب و عقل فایده
 در او را در باب یوسف علیه السلام متعجب شد پرسید یا جبریل این جوان کیست
 و در آن احوال او چیست گفت ای یوسف او می شناسی گفت بی یا اخی جبریل گفت این
 و گفت که هر گاه میباید دانستی تو گاهی داده است امروز حضرت جلال احدیت
 خواست که کسی که بیاید دوستی از دوستان او یکبار سرگواهی داده باشد که او را
 ملاقات کند ای یوسف تو پادشاهی و زاریت با و در حالت کن و او را از کار کشی و خاری باید
 حضرت یوسف علیه الصلو و السلام بفرمان ملک عالم سبحانه و تعالی امر وزارت با و
 سر بر سر فرمود و او را در آن وزارت جناب بشارت گرامت کرده شد که امروز ملک
 ای یوسف علیه السلام منوط بند بر و مربوط بفرموده بود **نقش** ای درویش
 از که گویا بار کداسی بخلفی گوی میبد هدیه او را پادشاهی میبرد و در وزارت
 ملک میبرد و در آنجا که میبرد در حقیقت که چندین هزار بار تصدیق و اقرار
 حضرت برورد و کار جلاله که پادشاه همه پادشاهانست گواهی داده باشد
 که این عالمی است به ادا ملک سلامت بر تخت سلطنت و اذ آن است ثم یفعل و ملک

دشمن در حق دوستان خود دراز نخواهد کرد و در مسدانی را که مدت عمر بحضرت رسیده
طریق مقرر گزینانده و بخدای وصال و قاشا حال را تحمل شایق و تکلف و بلاطاف
نموده و دیده بعد از ابدی و عجب سر صدفی عبادا یا الله سبلا نخواهد نمود
مرکز دوا بر پیش نخواهد کردن بر خود اندیش نخواهد کردن هر چه آن ناست که
اهل ستم او را کرم خویش نخواهد کردن **نکات** ای درویش بنده مومن با این کجاست
هفت کرامت با ناست اول با نوه ایها هم خیر علیه الصلوة والسلام یا ایلکم از اهل
اسرمة یعنی مادر ای ازواج رسول صلی الله علیه وسلم و از واجه ایها نکم برادر ای
دوستان ایها المومنین ایضا استغفار را بنیا علیه السلام و استغفر للذنوب
و للمومنین و المومسات استغفار را بگو و استغفروا لله من اعدوا شیعیه
حضرت رسالت شفاعتی لا اهل الکبار من استی هم با می خوف حضرت عیسی از اهل
المومن ای درویش بنده مومن هر چند گناه کند ازین تشریفات محروم نگردد و ایداد
که از حضرت نیز محروم نخواهم گشت **نکات** در بعضی تواریخ آورده که نصیرین احمد
بود با ملک روزی تفحص حال و تجسس مال لشکر خود می نمود تا یک نوبت بشخصی
هم نام وی از نام وی پرسید شرم داشت که خود را هم نام بادشا کرد و خویش را
نصیرین استی داشت دریافت بفرمود تا خلعتها بادشاها نامش کرم خود دادند
اش بر سر بیه بپوشد تا همه عالمیان دانستند که لشکری که هم نام بادشا باشد
خلعت و مزید درجت بیک روز فکین من موسی رب العالمین خلاطار
که جوت روز قیامت شود شود و خلایق اولین و آخرین مجتمع گردند مصطفی تر از انام
بر سر بلند و مفسدان را داغ ادا بار بر چنین بنده را حاضر گردانند که با
اعمال خود بمعاصی سپاه کرد باشد و روزگار خود با ارتکاب منتهیات
گردانند از اینکه همین مقلد باشد که هر روز محمد نام بود خود را
اعمال وی نمایند هیچ غیور نبینند مستوجب دوزخ شود در آن روز
که ای بنده هیچ از نام حبیب صدم نداشتی که بمعاصی پیشانوا

مرد هرگز بدیدیم و بغیر نیکی هیچی از وی مشاهده نکردیم ما همیشه او را
 بر هیچ کاری اعتقاد داشتیم درین بود که جبرئیل علیه السلام با آن آمد و گفت حق تعالی
 باز کرده و یاران خود را باز گردان و پیچانند آن درویش را از گنبد که حضرت جلالت
 بلطاله او را بر سر حضرت برخواستند و یاران بخت از آن درویش آمدند
 چنانکه او را بر دوش نهادند و چنانکه آوردند و باز بگردیدند و در حق از زمین و آب
 باز برداشتند و یاران ازین موسی رسیدند حضرت فرمود در صلی الله علیه و سلم که این
 جبرئیل آمد و گفت و یاران اهل انشاست و سر باز کردند دیگر نوبت آمد و نوبت حضرت
 آورد ازین حال سوال کردم گفت سوگند بخدا که این مرد مرد از اهل انش بود
 از اهل انش بود در کفن در آوردند از اهل بود بر شما بگذرانیدند از اهل انش
 چون بعضی از موسی و صحابه کوای دادند که ما از وی همه نیکی دیدیم و او را
 بر هیچ کاری اعتقاد داشتیم حق تعالی شهادت ایشانرا حق و یقین کرد و آنچه در حق
 متحقق بود بجهت شهادت ایشان موقوف فرمود و مردی حرکت آن کوایان را
 کرد گفت ای جبرئیل شهادت بندگان چگونه بر علم الهی براری نواد کرد گفت با رسول
 نیکیا هات عقید و برگردم الهی و چیست که کوایان حق را نگذیب نکنند آنچه در علم
 بگوایان کوایان موقوف کرد و حکم بگوایان ایشان فرمود و برین درویشی حرکت
 کوایان بختیله هات ای درویش واقف هستی یا بی بدگان که در حق دوری کوایان
 میدهند هر چند خلاف واقفت حق تعالی قبول میفرماید و آنچه حقیقت بجهت
 موقوف میکند و بران درویشی بخشاید چه گمان میبری در حق جماعتی که بخیر
 میدهند در حق موافق واقع مطابق علم حضرت الهیت درباره ذات و صفات
 بر کمال و اگر این شهادت را قبول کند و کوایان خود را هر چند در حق
 نگردانند و برده اسرار ایشان ندارند از کرم او عجیب و غریب نخواهد بود
 ای ذات منزله و از عجیب بری بیرون زهرار برده در حق در برده هزار
 است ما این شهادت ام بفضلت از برده در حق در برده از برده در برده

چنان و از حال نشن اکا کرد ان هنوز نفس خورشید بر پاشیده بود که جبر علیه السلام
 رساله بود گفت یا رسول الله حق تعالی مرا فرستاده ای میراث محمد را بکسی بدهد
 پس ما نبود که الهی تو سلام من حبیب خود برسان و من این یعنی از روی منزلت که هم
 سلام وی قبول کن و نگاه کن که بر جات ان دون طریق عشق و محبت مایه می رود و غایب
 انصارت و اسلام چون خبر حبیب از حضرت عالم الغیب جلد بالا به بشنید فرمود عجب است
 با حبیب عیشت عید است شهیدان بعد از ان یکی از کافران تیری بزد و جان نازین
 حبیب نابا علی علیه السلام فرستاد **س** دنیا رنجی فراهم من هاشمی دید ام آفتاب رنجی
 من طالب آن یادم که بیک در وقتش حد جان بگیری باشد که کار بجات افتد والله که بید
 فرد انقیاست کوه کس بر کس میشد من چله تر اندم در چله تر دارم گویند که منور
 مشهور از تنیدی اسلام منصور زید دارم در خوان آب و کل غافل نشین ای دل دانا
 و دل من خازن اسرار **ش** که در شب صراج خواجه علیه الصلوة والسلام
 در محبت در انداختی دید ابرافقت بید من واستبرق اراسته رضوان که خازن محبت
 بران تخت نشسته و در پیش تخت وی سلاطین دست در گیر خدمت زده بر فراست و بید
 علیه الصلوة والسلام سلام کرد و شرايط تعظیم بجای آورد و خواجی علیه السلام
 فرمود که ای رضوان مرا از سنان لاسان من خبری ده گفت یا رسول الله حضرت
 خداوند سبحان نه و تعالی محبت را سه قسم گردانیده دو بخش محبت نام از سنان
 و یک بخش نصیب همه امتان دیگر بعد از ان در پیش رضوان کلید دادید از
 که عدد ان کس نداند جز خداوند تعالی عز وجل خواجی علیه السلام و سلم
 ای رضوان این کلید های کجاست رضوان گفت یا رسول الله این کلید ها
 سنان است کست هر کاه که یکی از گدایان است تو بیانی که حق تعالی گاهی داده
 و گوید لا اله الا الله حق تعالی بنام وی که شکی در محبت با کند و فغانی از
 بران کوفت نهاده و کلید وی را من سپارد تا روز قیامت ان کلید های را تسلیم
 وی نمایم پس ای در پس بصر نبوت که این کلام مبارک بر زبان دانی که گویند نام

نعم

نعمین میکرد اندک تقصیر می آید به عاشقان حالش اگر ازین شتاب خرسند نکردند
 و از او خواهند نمود ان اذان بزم هست که در زیارت آمده است که در بارگاه کلمه
 لا اله الا الله بگوید یکبار و بگوید بیعت و بگوید حضرت برود کار خود به یکبار کسی که در
 صورتش گفته باشد یکبار به بید و کسی که صد هزار بار گفته صد هزار بار رسید
 و در این راه قائل می باشد و بواسطه تقصیرات رخسار استخوان منوط بخراش که
 سر من را بر جبهه پیش ترا حضرت او وفا افزون تر **و** ای دل دانا ویشته در عذر
 سوزی او بیدین و فارین سوزی تو بیدین جفا از ان سوی او بیدان کرم زین سوز
 سوزم را در سوزی او بیدان هم در سوزی تو بیدین جفا از بد بیدان میشوی الله که بید
 اندم ترا از کشت تا و ابرها نماز با کاهی بعد و طبع تو سودای سیم و زمر زون کاهی
 در میان من و تو خال مصطفی **م** دانا دهان در میان جنان بیالان دهان که کند حق است
 انکه ترا بعد با ناک شعیب و نازش و ان اشک به زار اش چون شد زحمان اسنان
 از افش ترا که بزمی بخشیدمت و از همدم از دست فردر خواهی دادمت خاشاک ان
 و دهان که این خواهی که ان دیدار تو خواهم میان که هفت هزار نشود من در ششم هزار
 ست سوزی روی او هم در وخت و هم عدد من سوختم زین دگر و بود کوه را بر ابر
 که باری که کرمی باکم کرد و بصری کهین چشم تابینا شود چون بگذرد از دهان که گفت
 چشم تابیت خواهند دید روی دوست هر چند و من جشی شود که غم مردم من از غم
 و جنت این چشم من مردم خواهند دید تا که گردان بصر کو نیست لایق دوست ما
ط ای رضوان این کلید ها کجاست رضوان گفت یا رسول الله این کلید ها
 انست هفتاد سال در موعده عبادت بسر برد و کوی طاعت از میدان استطاعت
 سر برد و بقیه بران زمان دمی اندک ان عابد را بگوید طاعت هفتاد سال و قبول نیست
 از طاعت که احد سالانست نزد ما بجا بیاید و در بیضا بران بیضا مقام عابد رسا بیاید
 و الله من مرد مقیمم و فقرا را مردم ندانم که اختیار می نمایند بجز گفت
 و در کلامم بود ادم با گفت خواستم و بشیر اگر مردم بید از ان بدی مران عاید نا

صلی الله علیه و سلم

از وی یاران سوال کردند که جهت چه بود که آن روز حضرت ایمان میگرفتند ایمان میآوردند و در آن روز
 تا خداوند الهی که است اسلام را تخریب و لیکن نه در آن روز که از خود کشتن صاحبان شود بلکه
 دو است که بطرح و بخت از روی جاه و مکتب قبول کنند و در این مسئله این معانی از دست
 مکره شهر و بازگشت و از برای اهل مکتوبی نبوت و این آیات و در کثرت ساخت
 اترکت دین حد و ذکر انیم الهی طرازی است که محمد فایست ای که دلت من الهی
 و بدین لا یترکتی موصدا فلعل ینک فایک بدین فاشکرا بادیه عسی ان ترکتا و اعلم انک
 ان قطعت قرا بیتی لم تلقنی الا لبعید الا بعلا معنوت این آیات آنست که ای اهل بیت من ایمان
 خود ترک کردی و با حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بیعت نمودی از برای من بیعتی نیست
 و از حقیقت کار و حقیقت دین آن سید بزرگوار صلی الله علیه و سلم مرا خیر کند که من ترک کنم
 فقهیم چون این آیات با حیدر رسید انرا برداشت و نزد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
 آورد و در مجلس حضرت برخاست حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در کمره در راه و در راه
 بر او سلام جبریل علیه السلام با فرشتگان همه از سخن بد را حیدر یعنی تله در کمره آمدند
 ابیری که در سخن اوست و درهای آسمانها گشوده اند و نظر عیالی الهی تبارک و تعالی
 ابراهیم و موسی علی رضی الله عنهما حاضرند مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود ای علی بن ابی طالب
 این سینه کوی با نجابت او فرستیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود **شهر** ان الذی سجد
 مکنا حق علی فی طکر تو حیدر بعث الذی لا مثل یما خشی بدو و رفته الی بیته و حق
 کاهل او چینه فرمود تا دریا کاهرم و از تکی فلما العباد لدیت فتبا یهو طرقت و کرها
 مقبلین الی الهی و یخون الذاری الی من حلما کان الشفی الخاسر المقدر **القبول** ای
 انک بیت قالی سنی هذا الضلالة و از وی و حاصل معنوت این آیات است و معنی
 این دین و معنی حضرت سید امین صلی الله علیه و سلم بیان میکرد باید و او را یعنی سید را
 با مدن حق قریب و قبول لا یاتة فودن تعجب می نماید و از آن است که در باب سیرت و در بیان
 سلم مکتوب را بگذاشت و این آیات و در حدیث را با صبر و حقیقتی تعجبی و بآن برگشت و در کتب
 تحقیقا در بی با الیهیم کاش سرانجامی بودی تا سرانجام اینان انداختی و سخن فرمودی

در آن روز ازین سخن بسیار متاثر گشتند و گفتند که محمد صلی الله علیه و سلم را تا آخر کتب اکتون
 و راست ازین حقیقت بعد از دادر خانه هم بر سر آفتاب که باید توجه بجناب حضرت محمد
 با صلی الله علیه و سلم مدت شش روز در آن حبس محبوس بود دختر کیشت سبک صورت
 و سید در سیرت خود بداند گفت ای بدو سبب حبس چه بوده است بعد تقریر کرد دختر
 بر طاعت محبوس و از حبسش مردن آورد و پیشتر نشانده قلب تار و لبوس و **سینه**
 الهی با آن و ان کرد این خطاب حضرت رب الا رب اب جل و علا جبریل امین علیه السلام و در آن
 در سینه ای حبس شد من سلم عن بیت زیارت حبیب من دار و درین شب تار و سینه
 در محراب رحیم ملاکت است او را در باب فی الحال حبس علیه السلام انک من الهی فرمود
 او را در سینه در دوش نهاد و او را علی الصباح شیه بدو رسید و با صلی الله علیه و سلم
 رسانیده بود و از بلاد وی تا مدینه دوماه داد بود و در مدینه رسید سینه در سینه
 شمر در باب و در جبریل علیه السلام شمر را برد سینه را باید و کرد بر چمن بفرست
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و سینه را جبریل مکر از راه دور بر می گفت علی یا رسول الله سلم
 که وی را بر این نام دعا رشت و می کشیده ام انک من فرست است بر سر سینه در در باب حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم اصید و اکنت که بدو نوا داده است و بر سر سینه در سینه در در باب
 بر دین و او را در مدینه آمد بدو خود را با حق انحضرت فرموده بود و صلی الله علیه و سلم
 و به از پشت شمر برداشت و بر دوش گرفت بصیبت رسول صلی الله علیه و سلم در دوش و یک
 شون در میان انحضرت صلی الله علیه و سلم چها دسله از خواب چشم باز کرد خود را در میان
 خواب دید و میان ایشان بر خود را دید یافت تغییر شد و حال با کمال محمد صلی الله علیه و سلم
 نظر انحضرت بر خود را گفت انما البی ای اصید بجهنم ایست گفت بلی یا رسول الله عرض
 الهی انک انحضرت صلی الله علیه و سلم عرض این فرمود ندی قبول کرد و بیکه شاهد بگذاشت
 حق این کلام نام کرد امر اندک ای ملک الموت جان سلمه را بقبض کن فی الحال سلمه جان بحق
 سلمه کرد با ران همه تغییر یافت که از وی برسد **عجب** عجب لطیف حال نمود حضرت
 علی صلی الله علیه و سلم بر سینه تار ای اصید هر در فرموده میداد بود داشت گفت جا رسد
 رسول الله ابراهیم بن علی کرم الله وجهه حاضر بود و فرمود چها دسله و در سال بعد او را از آن
 صیبت گشت و در چها دسله بفرستادند او را بر کت این یکاهت با بآن شوق کردند

هر زمان نام در کتب است. هر دلی در کتب است. در فایع خان تحصیل
 جدر شیخ در تهلان. اگر کسی را گوش هر سخن است. صد زبان هر روز است.
 هر زمانه ایسان دیکر. هر پانی را عیانی دیکر است. هر عیانی را جانی دیکر
 هر جانی را وصالی دیکر است. در هر نظر صد در زمین. در هر صد در جوی
 از فراز غرض تا تحت اثری. در خالی بیای از خلد. جدر شیخ و تهلان
 آرزو مند بی حال مطلق. جلد غرق بحر صفت جوی باز. روز و شب مطلق و کمال
 هر که بگوید تران جنت جوی فی الحقیقه از تواننده را زو. هر چه طالب ناپاید
 از سبب حاصل این ناپاید. حق بکلیت بود مشرب است. لاجرم خود طالب مطلق
 نقد توجیه کتب مصر و دل. نقد دیگر کتب جلد عقل. عقل بخواند بر بویشت
 حسن عدم اندک عبودیت شد. فهم در تاب حقیقت شد. دین هم از طلب شد
 جاه جان در بحر رخا قدم. در صدف با در می کشتم. عارف و معترف بود
 باد بود ندم هر یک بیک. دید در رخا ساقی ماند. جام رفته باز باقی ماند
 انبار در فنا کرد باقی. در کدای کج کوه باقی. در روایت دید ام کاه
 سیصد و نه سال شد در خواب. تو کمان بر دی که کافراست. بیاد رفت و صفت حاصل
 سیصد و نه سال اندر رخا خوش. هم نشین بود با دلدار خوش. چون شاهد کرد از غار خوش
 انشای غیرت برافروزد علم. انشای بر لبی باید سوز خوش. در برسد با نشانی غرور خوش
 چون خواب از شیر خود در زیت. فانی باقی شد در صفا شاد. جان جوی که بود جلال
 دید بر رخا ساقی کانت زو. بین جواز اب و کلا ملک جرم. کرد سیری اندک طور خوش
 اندک بر صورت که فانی کشید بود. انکه باقی بود بار باری بود. صد هزار سال در خوش
 یک نفس باشد بر تر اهل حال. چون ساز خواب عیان برده. مدتی را ساقی بند
 خود کمان بر ندان نشاند بعد از. سیصد و نه سال را چون بقی. چون حدت کرد از غار
 او را آخر سپایزد به هم. باز اول بیکر که میگردد. واحد و نشان در جاد
 کیت غیر حق ندانم در وجود. او را آخر بغیر از وی که بود. او را آخر جواد بود در خوش
 ظاهر و باطن هر بود است. تو کمان ای شت خاک بی صفا. تا کجی دعوی هستی
 پای حادث کی دوز در کوی که چشم ناقص چون به پند و آوی. هر نظر در هر در صفا

هر زمانه ایسان دیکر. هر پانی را عیانی دیکر است. هر عیانی را جانی دیکر
 هر جانی را وصالی دیکر است. در هر نظر صد در زمین. در هر صد در جوی
 از فراز غرض تا تحت اثری. در خالی بیای از خلد. جدر شیخ و تهلان
 آرزو مند بی حال مطلق. جلد غرق بحر صفت جوی باز. روز و شب مطلق و کمال
 هر که بگوید تران جنت جوی فی الحقیقه از تواننده را زو. هر چه طالب ناپاید
 از سبب حاصل این ناپاید. حق بکلیت بود مشرب است. لاجرم خود طالب مطلق
 نقد توجیه کتب مصر و دل. نقد دیگر کتب جلد عقل. عقل بخواند بر بویشت
 حسن عدم اندک عبودیت شد. فهم در تاب حقیقت شد. دین هم از طلب شد
 جاه جان در بحر رخا قدم. در صدف با در می کشتم. عارف و معترف بود
 باد بود ندم هر یک بیک. دید در رخا ساقی ماند. جام رفته باز باقی ماند
 انبار در فنا کرد باقی. در کدای کج کوه باقی. در روایت دید ام کاه
 سیصد و نه سال شد در خواب. تو کمان بر دی که کافراست. بیاد رفت و صفت حاصل
 سیصد و نه سال اندر رخا خوش. هم نشین بود با دلدار خوش. چون شاهد کرد از غار خوش
 انشای غیرت برافروزد علم. انشای بر لبی باید سوز خوش. در برسد با نشانی غرور خوش
 چون خواب از شیر خود در زیت. فانی باقی شد در صفا شاد. جان جوی که بود جلال
 دید بر رخا ساقی کانت زو. بین جواز اب و کلا ملک جرم. کرد سیری اندک طور خوش
 اندک بر صورت که فانی کشید بود. انکه باقی بود بار باری بود. صد هزار سال در خوش
 یک نفس باشد بر تر اهل حال. چون ساز خواب عیان برده. مدتی را ساقی بند
 خود کمان بر ندان نشاند بعد از. سیصد و نه سال را چون بقی. چون حدت کرد از غار
 او را آخر سپایزد به هم. باز اول بیکر که میگردد. واحد و نشان در جاد
 کیت غیر حق ندانم در وجود. او را آخر بغیر از وی که بود. او را آخر جواد بود در خوش
 ظاهر و باطن هر بود است. تو کمان ای شت خاک بی صفا. تا کجی دعوی هستی
 پای حادث کی دوز در کوی که چشم ناقص چون به پند و آوی. هر نظر در هر در صفا

[illegible][illegible]

برایم چون دره برینختن فک و پاد را زد کشید و بی بی که چون هفت آیه سبع
مثالی برود هفت طبق آسمانی نمودار هفت سبع قرار گشت **حکایت** **شهریار** که در
اجرام بهر شسته از سینه نوازده **حکایت** و سیار چون شاه و عروسی دانسته
جنت انور بنفاره طریکی مشغول می بودم و تفریح یکی می میویم که نگاه طالع خود
از مطلع افتد جمال بود و بام رواف آفاق را زراعت کرد سیاه باقی شب چله
شب اندوه ز صبح بیافت و آفتاب میویم چون جمال مجربان و لید و انجیب **حکایت** **انجیب**
خود بود که مؤمن مسجد عابدان روشن می برهم زد و خورشید جوشید آسمان مسدود
شعاع در را فکند زان سیاه یک ششمی علم بان رفت طسمای عابدان بالطلع و نقص
عام بران کرده پرواز اخلاز کرد تجویب خیم را منع و منع از سحر و تفریح
برچیدان هم صولت دولت او ظهور را زهره در به مشرق و باغ خانه رختی حاصل
خطای فک از دست فزاده مشرق را فرج می آید و طبع پنهان شده ماه در جبهه
متواری کشن نوازش و سیار ان از اوج بقیل بخصیص افق افتاد **حکایت** **شهریار** چون
بردار علم منورم کرد شب از یکی ششم صبح برآمد بطلع لاجرم شد رخم از فرج بر کرد
تفسیر این مثنوی ای دلشور و دلشور اگر بویده عقل در آسمان دنیا و فکرتی در نظر کنی خود
معلم با انبیا صلوات الله علیهم و علی آله و علی کرمی آدم بران حال سکون اول و چون که بیست
غیر از انبیا بی را سجد آورد و بتره شعله و جهان را نور نبوت و نبوت معنور
کرد انبیا بودم لاجرم بر آسمان صفا و ایوان و فزاد و با شرمم که ان الله اعلم
او شکت در جبهه نور و کسایح در هیچ با اسد و سواد هیچ تقدیرم لاجرم زحل رقع الحمل
که در فضا مکه تا علیا هیچ کف ریح مجموع من شرایب شرف نوشید و مشرقی نبوت و فترت
برشیده اگر مستوری کم دارم اما ایوان جهان و کون اجابت را مستوری منم که و لقد نادانا
نوح قلنهم المعبود ان ابراهیم گفت صابر و داور و شبی با یار بسجایانم و قهر رخم
و نظره نظریه ایتم در دست فکر که لاجرم رواج فردش و ریح خست عمارت با فکرت منم
که و اخذ الله ابراهیم خلیل الله سایل گفت که خیر اما معانی بر خیر جان من نهاده
و قرآن با کلام احمد تم کرد ایام از مصلح آسمان نوح منم که ای ابراهیم السلام ای ابراهیم
فانظر ما انا نریه و اذکنت الهام من برست و خلت ایامی با فکرتی زمان نور بر منم و نور آسمان لاجرم

وایع فک با طالع منم که با داود آنا جعلناک خلیفه تبی الاضیاع الناس بالخیر
گفت شکت منم سیار سن و فترت بین السماء و الاضیاع و سن لاجرم در طریقه
البحر غودها شهر و راحی شهر موسی گفت مرا سکونت که زینت قطبان در رخارف
فترت میان در کونی خورده ام و بر سجاده طاعت و قناعت قدم استیقا ثابت بوده ام لاجرم
و آسمان مکه لایق منم که و کاروان موسی تکلیما اصحاب گفت گفتند که ماهن بران
ایمان و عرفانم و چون بیات النفس و فکرت بر نفس هم سحر کردیم و کلین ماسه و وار سحر
را انسان مکه لایق ما را لاجرم بیات النفس فکرت عصف میام فا وای الکف منم لکم
رکبم در جبهه و جی دیم که ما هم در فکرت می گفت اشک اندوه ازیم خورده فکرت بر جبهه
زهره و جی و بین میویم لاجرم بر آسمان یقین و فکرتی بر روی منم که و شیدا و حصو را
و بیات من الصالحین عیبی گفت من بر طالع انوار سجا یشتا بر فکرت و حاجت بقدم جی
جبهه سحر سحری دارم و در بشارت قدوم منم می گفت الله علیه و سلم و منزل یکی کرده
بنام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ابرار آلاء ما منم و ما قلنا یقینا لی رضاء الله الیه
گفت سبک الله علیه و سلم ای ایلیا شاکر او کایا فرجی بوده ای که پس از ظهور نور بر اعظم نبوت
حایه ترا هادی و جیایا ترا کایا جی میویم اما اکنون دیو شایان و کرم که نور چون من
افا میشت که از مشرق لولاک و مطلع انا در سکنای طالع شده که داعیای الله با ذیله
و سر تقاضا و جی آفتاب طالع شود کوکب را نور ظهور نما که کوکان موسی و جی
صلا و سهرای الا انبیا **حکایت** **شهریار** که در جبهه سحر حاکم در مال را
شکت کرد که برانکه بر آمد و جی آفتاب بران تافت ما را بریقا نور خلاصه رین روز طبع
نور بران سحر و یار بریقا نور ایدی و کل و لای و جی شد ازیم **حکایت** **شهریار** که در جبهه
اگر بریقا نور جی دیم که کرمه پیش رخت کناه را چه بقا **حکایت** **شهریار** که در جبهه
چراست آمد چار مکه **حکایت** **شهریار** که در جبهه و راحی غیری عیج ثابت کرد انیم که محمد
سبک الله علیه و سلم و انما یورد و فریق که آفتاب رخشان و نور اعظم نور افشان دلایت منم
و زامی بخلت و تقری و سکن اسلی می افکند لعل و عقیق میگرد اگر سکن سبک ما بر و تاب
آفتاب نور موسی و شرف شفاقت احمدی سبک الله علیه و سلم لعل و عقیق حسنان کرد و جی
و عریب بنا شد حدیث در فصل مراد بر مقتضای الزام مذکور **حکایت** **شهریار** در روضه العسما

فا حاکم

سهیل

بهری بنابر ما که گوید ای جبرئیل که میوه ها را با مالک گوید با من یا تا او را
تمام جبرئیل عقیب مالک روان گوید چون که از کاف و دوزخ رسد و در میان آتش آید
و خوشی چند و پاداش از آتش روی پر شده و در میان آتش از شراب زخم نوشیده و عذاب جسم
در زیر قدمش و آتش ماری سیاه از جان دوزخ در میان او حذر زده تا جی از آتش بر غرق
و در میان نهنگان و هزار گونه عذاب عرق اما از باقی یاد و آتش کشاده و دل بر جنت و بی استوار نهاد
سور و از این حسن نهاد و زبان بگردد و کشاده هر چند جبرئیل گوید با نهاد جواب نشود
بار دیگر آن آواز دهد جواب نشود که من سرور و گوید ای جبرئیل اهل جنت را بدار و دست
و ده انگشت من بر روی باز منور زانو نهاد و گوید که ما را درین زاویه ها بود با نام دشت خوش
و هر داری که بر زبان میواند که با جنان یا منان آتش درین سار راه از وی میگرد و جبرئیل
علیه السلام که بدای نهاد دخت قفا ترا میخواند که ای جبرئیل ایو جنت آ یا خدیج زاده
عذاب جبرئیل که در فو صمان دشت و در زکار معی که حضرت حلال المعنی قرا میخواند
نهاد را بجهاب عزت حاضر کرد انداخته عذاب در ده که ای نهاد اکنون احوال و احوال
خوشی در دار جبرئیل یک باز گوئی تا مدون غیر خوشی چه معامله کرده نهاد و گوید ای جبرئیل
که بغیر عذاب و صفت عذاب مبتلا بود ام اکنون وقت اظهار رحمت است نه هنگام
فصلت خفت قفا فرمایند ای نهاد ام و زو و زی راستی اگر هم بر تکی جنت یابی گوید
ایک در اهر تو نفی کرده ام و از تکی اجتناب نموده ام و آن روز که دارد جی را بر روی میگرد
من لایه خلی ارحا لولاب و کل نفسای جان و لایه نفی کرده ام اکنون حال تو او کار کرده است
پس خطاب با عذاب جبرئیل از جناب لایه قرا بفرستگان رسد که سو قوه ایست جهم برانند
و بر ایسی جهم از هیئت این خطاب مرده برانام نهاد نام را فدا فدا برای دراید که ای جبرئیل
گویم و ای بر روی که جهم اگر چند مستوجب عذاب ایم اما آواز نه نوازه رحمت عظیم
و لطف جیم حضرت فرستاده ام و از فرقه اخو و است محو بوده ام امیدم جنت آتش
که چون از دوزخم بیرون آوری یکم جویز با زلف من فیقول تعالی سو قوه ایست جهم
ملایک غلامان که از نهاد دارند و میکن با آستان و لایه دایره که یو
ایک آن روز که روح من فیض گرفته نشسته بودم چون مراد دل خالی افتن کرده نشسته
بودم بر آن گیت اینده مرا هیچان نشسته بودم و نهاد دهر را که عذاب جبرئیل

بنشاید از تنگی نفسیده ام که شرح آن مکر هم تو را بفرمای تا شریف
آیم دهند بعد از آن بعد من که میفرماید حاجی فیقول تعالی سو قوه ایست جهم که یو
مرا بماند و نگذارد جنت تو من فرزند عزت و دایم قیل سو قوه ایست جهم که یو
یکم و جنت تو خداوند امر میفرماید انداخته که محمد در اعلی السلام یعنی و استقام
و یان امفی و بی زعام و بیک که تو گوی و او ام و کله شیان است اشیدان لا اله الا الله
آن صحیح بود و در سوره بر زبان را نه ام و هر که بر یکاه نوشی کی نیارده ام و دیگر
خفت قفا فرمایند و او جنت یک العذاب واجب گردانیده ام ترا عذاب خود عذاب
گردانم نهاد که گوید جنت محو استی الله علیه و سلم که مرا از عذاب خود جنت کرانت فرمای خط
عزیز جنت جبرئیل در رسد که ملایکی قد عفون در جنت محو استی الله علیه و سلم انگاه نهاد را
از دوزخ که داشته و جهاب بهشتش روان سازد جبرئیل امین علیه السلام برین و میگوید
بر بسیار و اسرافیل علیه السلام پیش پیش و صلای که کرد بر کرد و او را یار خود در بر این
دارند و آن آب جنت شیشه و دوزخ جهم از دوزخ بر لایه کرد و اثر عذاب از دوزخ مرتفع شود
رضوان با استقبال و ای آیه سلیم و بی خوشی بسیار و بر وی تبار کند روی او جنت است
کرد و دیگر او از تنگی شود و جنت بر رخ و سن عیبت و طول آمد و نغز داود جنت محمد
علیه السلام و بی بیع ایامی که در زمان از برای وی تاجی بیارند از زر و گل و نور و با قرین
بر روی نهاد خواهد که قدم در بهشت نهاد و صواب کرد و تعبیل مکان تا از برای تو مرکب باز
زین گتم از برای و یکا مرکب بیاند فراموش از نغز و سبب از زر و بهشت یا قوم
نهاد و بر آن مرکب سوار گردانند و ملایک که بر گرد و یکا بهشت فرود آید نهاد و بر نهاد
بهر نفس نصیب کند و بر سر و سر و بر نهاد نشسته و بیگانه از برای و سلان سر جی
منه کردانند و این هر یکا که فرمود و جنت محمد با شمس علیه السلام و در کشف الاسرار
امام رشید میگوید که نهاد در دوزخ باشد و از جنت با سید و میگوید که لایه دوزخ
و عذاب که یک خیم دید و هر یکا میگوید که گوی از کدایان است محو در دوزخ محو است
تا بر وقت نیاید و در اما در جی عذاب محو خواهد بود جنت هنگام بیرون آید و جی
جبرئیل اینده من و گوید که ای نهاد در جنت ای که اهل بهشت هر یکا تو را تا در بهشت
بنای و در ایام اینده لطیف ای در دین خود صلی الله علیه و سلم طبعی بود که هر اهر محو را

و فرزند هار عالمه یکدیگر باز بستاند و بعد برکت کلمه لا اله الا الله بر تحت شانه
 دیگر گفتیم که نقیای بخیا اسرائیل دوازده بود که سر فر فرموده بود که لا اله الا الله
 حرف آمد که سر فرزند از کار و حرف افتاد که افضل از ذکر کلام الله و دیگر گفتیم
 موسی علیه السلام دوازده بود که بعضی را کرده بود کلمه بنو جید بنو از منکر دل و در
 چشمه روان گود ایستاد که عبارتش از هنر و امتیاز و شرح دل و وسیع دل و بصر
 و جرات دل و فهم و بین و خرد و بجا و زهد و محبت کاتبیه و دیگر گفتیم که یعقوب بنی
 علیه السلام دوازده فرزند بود که هر یک یغییری بودند و هر یک را معجزه بود از کلمه
 نیز دوازده حرف و هر یک را معجزه است چنانچه بیان آن خواهد شد ان شاء الله تعالی
 دیگر گفتیم الفاشامو دوازده این کلمه را بنو دوازده حرف است که آن دوازده حرف
 دوازده حرف مندرج است اگر ایستاد طبع لا اله الا الله اگر ایستاد بر دوازده حرف
 است اگر ایستاد طبع لا اله الا الله اگر ایستاد است هیه لا اله الا الله اگر ایستاد
 است نوا لا اله الا الله اگر ایستاد اقض افوض اغنا لا اله الا الله اگر ایستاد
 نعم لا اله الا الله اگر ایستاد او کروا کرم لا اله الا الله اگر ایستاد بخیر لا اله الا
 است اگر ایستاد شکر لا اله الا الله اگر ایستاد انقوا لا اله الا الله اگر ایستاد اصبر و اصبر
 ظهور لا اله الا الله اگر ایستاد لا اله الا الله اگر ایستاد حرف محمد رسول الله دوازده حرف
 ابوبکر الصدیق دوازده حرف عبید بن الحنفیه دوازده حرف عثمان بن عفان دوازده
 حرف علی بن ابی طالب دوازده حرف خدیجه بکی و رسول با چهل و یک حرف باشد
 شش را در دوازده ضرب کنی هفتاد و دو شود شصت و هشت که هفتاد و دو حرف
 طایب الله اند و فرزند لا اله الا الله اند کما صراحت دیگر کلام لا اله الا الله
 دوازده در وی دوازده معجزه است معجزه اول معجزه مزج بخیا بود علیه السلام
 که چون گفت بشما الله بخیرها و موسیها کنج و می بخت حل نبات آمد چون
 بنده موعظه بکنایه و پای و نوح رسد که لا اله الا الله قال انبی صلی الله
 علیه السلام شما را میبخشد از احسان و علی الصراط لا اله الا الله برکت این کلمه
 از دوازده تا نین دوازده سال خواجه آمد که ثم نبی الذین انقوا معجزه دوم معجزه
 ابراهیم خلیل بود علیه السلام که چون گفت حسبی الله اتقوا الله را بروی سر

که دوازده

که دوازده موعظه را بنو گفتن این کلمه با نوح بنو هم همین معامله پیش آوردن جابر
 بن سحابه علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله اقبل اهل الجنة قال
 بنوهم لبعض الیس و عذارتان نزل النار فقال لهم قد ورد نوحها و هی خاموه
 معجزه سوم معجزه موسی علیه السلام بود صلوات الرحمن علیه که چون عصا بند آید چون عصا
 معجزه چهارم را مثلاً بنی که دوازده کلمه بنده موعظه بنو این کلمه بگوید که کاهان او
 که قال الله تعالی قل للذین کفروا ان یخروا یعظمهم ما فسد قوت و قال انبی صلی الله
 علیه و سلم انما کلام لا اله الا الله فانها تخدم الخلق با کسایه دم السیل البنات
 توبه رسول الله صلی الله علیه و سلم که کلام الله تعالی بنو ایضا فقال الله اهدم معجزه چهارم
 بنو بنی بود صلوات الله علیه که بر می پراهن یوسف را علیه السلام از میز هیناد
 در سنگین خفید که کلمه بنده موعظه بنو بنی هشت را در قرخوش از علین می شود قال الله
 عز و جل و رحمت و جنة نعیم و قال انبی صلی الله علیه و سلم ان الله روضه من
 بر این الختان معجزه پنجم معجزه یونس بنی بود علیه الصلوة والسلام که در ظلمت
 را که در قدر جسد می گفت لا اله الا الله سبحانک ای کنت من العالمین بخان
 کرامت نمود که بنی از انعم کلام بنده موعظه بنو ظلمت ایاد دنیا بر کلمه
 بنو موعظه بنو که ان از ظلمات جهلانت بخانت میدهد و کلام بنی الوصین
 قال انبی صلی الله علیه و سلم ان الله خلق خلفه لیس خلفه ثمر علیهم من نور
 من اسبابه عز و جل انور اهدی و من اخطا ضل و المراد من الخصال و انور
 المعرفه قال علی کرم الله وجهه الذکر نور و العقل طمس و الجمال شکله معجزه
 معجزه دوازده در علیه الصلوة والسلام که ان با صلابت در دهن وی چند موعظه یافت
 بر توبه بنو و الثاله المعجزه موعظه را بنو با صلابت شهادت شداید و نبوی
 و معجزه است بدلی که در جناح دوزخ از رسول صلی الله علیه و سلم که گفت دران
 و کرم که قریه من رفیع حرکه صلا زده و کرم شهنشاهی در سان عرش معجزه
 دوازده الا الله محمد رسول الله فرو که قند حال بنو انما مشه من عین مشکوف که دوازده
 و معجزه آن بنده یوزر صبر من نمود هشت درخت بود وی آن بنده در بسند دیدم
 و معجزه را بضر بلای زخم ابتلا خسته و شکسته با فم دوازده جمال و مال آن بنده

نکاح کردیم و دهان چشمت بر روی او کشا و در دم و هر دو دهان و تنهای او آماده با فم
از جگر و کبد امین حلال کردم کف با رسول الله آن بنده حق مکر شهادت نیکو زبان
کنایه و این شهادت بر زبان او جاری شد و او را بر سر دو کت و صد و چشت رسانید و بعد
رسول صلی الله علیه و سلم دو فرشته را ملامت کرد که یکی فرود می آمد و دیگری بر
می رفت آنکه هر دو بی خط می برد و آنکه می آمد برای می آورد و فرود آمد از بالا و خدا
بر سید که ای فرشته از یکایمی آبی گفت از نزد من دعا می که مدیست تا صفات او را می گفت
عزیز را بر او عباد سیه کوه است و در روزگار معاصد را با وزارت شاه است آنکه از یکایم
معتبر می آید و آنکه عداوت می جویم تا حکم چه آید و چه عذابش فرمان شود و فرشته
فرود آمد و کوه های کوه پیش از آنکه از عزم من که می آمد آن بر جبین پرده است
فاما چون فراز تو می دیدی عزیز من صبر کن و در وقت دعا دعا را آورد و می آید شهادت
بر من و آن دعا هر چه کرده بودی یا هر چه در این دعا بر آن ازادی و می آید از آن دعا
و الحمد لله علی التوفیق معین هفتم معجزه سلیمان پسر داود علیه الصلو و السلام
آتش و غیا از برای وی دعا کرد که هیچ بلیس را یک طرفه آتش از جبینش که راه را که می
حاضر آورد که آن چون شد مومن از قیوس بر در دهشت را از پا نهد سوار راه و قیل
چاه هزار ساله با استقبال وی آید که و از لطف الهی لایقش می خیزد و در حیوان است
که چون بنده کوبد که الله اله از برای کوبد و عزم من کشد و چون آید از او است یکی ما
نرا می جویم که کند و دیگری را نرا می جویم هر چه می توان را درین چشمت و از برای عادت
سلطنت روزگار است که چون مسافر می را خدا می کند که بر صند قرب نشاند اولی
بعزمت اندازد او را بگویم برود تا سر و تن و غیا در راه از خویشتن بشو و تا فایزیت
مجاالت پادشاه پیدا کند چون در آن چشمتها در آید و یک چشمتها را می آید چنان
پاک و روشن شود که از صفات او هر عضو خود که بگویند عکس حال خود در آن عضو
و در چشمت دیگر بدن ایشان از صفات ذمه چنان پاک که بگویند اصلا از کوه و شست جفت
و حسد و کینه و عداوت هیچ سلب در وی نماند حاصلی چون که بنده لا اله الا الله در تملک
و آید خطایا بر صورت آنکه از صفات او هر چه می آید از صفات او هر چه می آید
می شود از برای یکایم و در قیاس و کوه از صفات او هر چه می آید از صفات او هر چه می آید

چون از آن چشمت بودن آید و هر چه یکی خورای با زمین جامه استاده و هر چه یکی
ولی خدا می نشاند از آن چشمت برود آید تا خلیای در وی پر شد و در وقت که هفتاد و چهار
برای بنده یکی یکی می کشید بر زمین یکی و چنان رفت و خوا و یک بود که مغز ساق بنده از زیر آن
خروج می نمود و چنان که سر می در میان بر می شد و می کشید که بنده از آن چشمت برود آید از چشمت
از آن چشمت که در دست هیچ مخلوق نیاید و در وی نه سینه و چشم هیچ اعتباری طراوت
و این نشان از آنکه از آن قدرت معجزه رحمت رفته اند و نشا جان فضل و کرامت
عزیز را بنده تاج و عمامه سلطانه بر سرش نهاد برای زمین کرده پیش او کشد
برای بنده که بر او ایستاده هزار ساله تا از مرض او شست چرا که راه و این عجز را از
دستهای ملامت کرد که از بنده ام تا از فرقه ترافعتی شایسته کنم و یکایم را از شایسته
و در وقت که برای وی دعا می کرد که برای آن یک چشمت زد تا بگویند که منزلت و معاوی
در مقام خوراک آید ای وی که حکم می نویسد که خواهم بودن خدمت تو کردن مرا مناسب است
و شایسته خدمت مرا مقدر بر من است لا اله الا الله درین میان معجز اهل ملکوت از عزم تا بدو
و شایسته خدمت و خوراک و سکن و سواران همه بکار و بنده را بر کون جوده میدهند چون
خدا را معجز کرد و حق تعالی بنده خود را که در معجزه و معادای آن بنده را برای بنده و کوه ای
از قوم خود را آورد و بر پشت بنده نشست و بنده در فراخت خود نه تا هین من از من شد
من قدم بر دارد و در کوشش خود نه و من و سار به را معجز دل کند و هذا حق و لی
و الله اعلم بالصواب و بعد هفتم معجزه سلیمان بود علیه السلام که حق تعالی او را
مستجاب کرد که در آن مشکند نهاده بود که رب هیت لا یتبیح لاحد من بعدی گذارن بنده
را حق تعالی در پشت مشکند نهاده که ملاعین را نبیند و لا اله الا الله سمعت و کان لموعده قلب بنده
از آنکه از برای بنده را نماند نصیحت و ملامت که برای وی در پیش بسا طحضرت سلیمان علیه السلام
آید و در میان فصیح بر سرش است حد فرسنگ دهد فرسنگ پیش برود که بر شل علیه السلام
از پشت را می آید آورده بود و خیمه را از پیش من جفت که نیمه میل در سه میل و از
او بر سرش می نشاند و حاجت بنده آن خیمه را در آن بساط بر وی و در آن خیمه می نشاند
از در بر وی در یکایم صبح بپهر و لایله و هفتاد و فرسنگ در آن تمت افکند بود از دست
و هر که از کوشش و تحت هفتاد و شصت مدون باوان می کشد بنده و در آن

می بکند و جفا نماند می رسد که الیه بصدد الکلم الطیب **و سبب هکذا** **الطایفه**
 اللطیفه الاولی قال بعضهم کل شیء مرجع الی اصله ای درویش باوان از دریا می آید
 باز بر می آید و آدم از خاک آمد باز به خاک می رود روح از عالم پاک آمد باز به عالم پاک می
 لا تقا یقول ای بند تو جفا نماند آمد آشفته آشفته لاله الاله و چون بزبان تو گذرد
 باز حضرت من باز کرد الیه بصدد الکلم الطیب **اللطیفه** **الاولی** اجزاء عالم حیث
 خاک و باد و آب و آتش آب و خاک میل به سستی دارد و باد که بلند و کایه می آید آتش
 علویش میل به بالا دارد و نور جید و طبیعت آتش دارد آتش را سه صفت است سوزن
 و از روشن و بی لافتن و جید نور سه صفت دارد که در می سوزد از اینها بغير لهم
 ما قد سلف دل را بر می آفریند و قوی علی نور من ربه علو و رفعت میجو الیه بصدد
 الطیب **تثقیل** صعد و کلام تو جید حضرت و تهم مقننت و العمل الصالح بر رفیع
 و عمل صالح را بغیر خود می برد یعنی اگر چه بجزو گفتن آن کلام استغفار نماید آن کلام را
 غایم بالا کند و اگر آن کلام را در آتش می عمل باطنی بر زبان را نه خود بالا رود و آن عمل را
 با خود ببرد **تشبیه** ای درویش ربه باشی که آن مرد جوهری کایه آن در آتش قرار داشته
 بنظر سلطان می آید و بنظر من جلیع می دهد و کایه سخته و درشتی از نظام منظم
 گردانید پادشاه می ترسد اما اگر سخته و نامخته پادشاه بنظر بر جوهر دارد نه بر سخته
 و نه بر کایه که عمل آن درشت چرا که آن در می آن سخته قابلیت بنظر پادشاه دارد و آن سخته
 در قابلیت قبول و دولت منظورش پادشاه نه بی بدوست در فزاک آن که هرنه خود را بنظر
 پادشاه در جلیع قبول در آورده و اگر نیک ملائمت میکند دولت مسامح دست سلطان
 آن کاخ را می بیند و سعادت نظر بر سران کوه و راپس جوان ای درویش که اعمال
 بنه تو کایه جوهر سخته و کایه سخته که تھا فایلیت وصال پادشاه تو را بدین مقصد و کوی سخته
 دست بفرزاد و بی مزه قصد حرم وصال و بارگاه قبول کرد که الیه بصدد الکلم الطیب و العمل
 الصالح بر رفیع **اللطیفه** **الاولی** ای درویش تشبیه دیگر درین باب بشود در عالم کون و فضا
 هر فردی را از افراد و رعیت که قصد ملازمت عتبه سلطان کند و یا از انبیا و دربار
 پادشاه یا جناب پادشاه را باید آگاه کرد که پسر پادشاه عزیزت ملازمت کند و او را احتیاج
 دربان و نظافت و بایه باشد و دیگر و چنانچه از پادشاه برون آمده هرگاه که خواهد باز به پیش

پادشاه تو از خدمت و تو به و مرا خواهد یا خود تو از برون خانه نماند عید
 اهل و افعال تو سخته و سبب تقیید و سبب بدکار ما نماند آمد از برای آن که این کار نشد
 و از اینها آشفته آشفته لاله الاله و سرافقان جلال ما آمده آشفته آشفته لاله الاله و
 لاجرم خود جفا نماند الیه بصدد الکلم الطیب و هر که بدکار خواهد یا خود تو از
 و العمل الصالح بر رفیع **اللطیفه** **الحاقه** قال النبی صلی الله علیه و سلم من استغفر الله
 معروفا فکان قومه فان لم تستغفر فان دعاه له هر که بیش از یکبار بگوید که ستمانی را کافرا
 بگوید اربع هزار بار و اگر مکافات بشنود آن ثوابی بر می حسن خویش را بوعا غیر یاد دارد
 کرد از خود نیز زبان حال میگوید و خدا یا مرا بر ممالک عرض کردی این سخن را عرض
 خاک خود را بدون چهره دست و نیکی با من در میان آمد اکنون مکافات می دردمه من
 از تو انتم آنچه می آید و عمل معلول و یا با خود می آید الیه بصدد الکلم الطیب
 الصالح بر رفیع **اللطیفه** **الحاقه** شنیده باشی که سلطان محمود غزنوی در روز
 عزت شکری کرد و ایاز اتفاق می نمود سلطان گفت چرا اتفاق نیکی گفت یا سلطان
 هر کسی بازی دارد که با خود بیکاری نزد و مرا آن بازیست که بیکار تمام رفت سلطان
 مرا بازی غاصی آفران تو تسلیم شایم آیا ز گفت یا سلطان بیک شرط گفت گویم شرط گفتن
 از من هر چه نیست آن خاصه از آن می باشد سلطان گفت نیکو باشد چون بیکارگاه رسید
 همه بازیهای خود بر صیدها برانند و ایاز باز خود را نگاه می آید آنگاه که هر یک
 از شکار باز آمدند و سلطان بر تخت نشست و آن تنه در کوشی بود و کوشی در
 جوی ایاز در باغ درآمد باز خود را بر و ایاز داد بر کمره قصر سلطان نشست ایاز پیش آمد و
 با سلطان المومنون عند شریعتهم سلطان بخندید و گفت کوشی و باغ و آج در کوشی
 همه بازی تو را می داشتم آری ایاز عارف اسرار سلطان بود و اظهار بخوبی
 و مملکت تو می جوهر مردم مشاهده می نمود هفتی بلند بود و بخشن از جلد سلطان
 داشت خویش که هر ممالک طفیل یکبار کمره اوشت بروی عرض می کرد و باغ و آج
 و تنه بطفیل آن در قدم می میرد عارفان خود برست که ارجام منور و مستند
 و از آن سبب تنگبار حواش قار و در عهد شکسته هر کسی بازی تو جیدی بود
 نشانه آمد و بیکارگاه دینی آمده منافقان دون هفت باز خود بی نفسی و بالی برانند

بیکار

جهان را در کمالی
 شرمندگی که در
 که است نظر است
 باشد خدای
 سوار می باشد
 عالم زین
 صفت در
 ساری بی

2

الحمد لله

شما نیست که اورا دل نیست خدا نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست
قدیر نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست
بصیر نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست
اولیت که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست
که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست که اورا نیت نیست
چون درون جان بر جان تو می شود گویم از من تو می دانی در دنیا هیچ کس نیست
بد که او را جان را قربان به عالم تو می بینم جان او را تو در عالم نمی بینی آن نیست
با هر ذره که بپاید که با هر ذره که با و را می دگر تو بدانی که در زمین راه و وسیله
از کدو این راه جان در که در دست آن زمان که در میان جوی حیات است و از میان کوهایی که
در جوی جوی نیست و آن زمان از مرد و چرو نیست و از دشتان جوی نشانی کسی نیست
باران جز جان من کی کسی یافت که در سر راه از طوبی جان برست تا سر حرام کشت و از آن رشت
مجزا از آن هم نه شد یا معرفت که گوید در شرح آید فی صفت او در پیش و آفت باشد که خدای
اگر توحید حقیقی بخوای بخاروب لاجب لایقین عالم دل را چسب و فاعل کعبه است
سواد خرد و لب و شیطوب بازو فایضین نقاد و طمطراقانی و جهت و بیجا هم
صفت انعام انوار سبع دل فرو کوب خا خا خلیل را غله الصدقات و ایستادم اول او است
موند سالکان این راه و متوجهان این بارگاه را اول هم از نفس ایشان شایسته
می نماید یا ایشان به توفیق حق سبحانی و تحسین دست و در سینه خفا می خندد و بچشم
عدم می اندازد تا بعد از آن مشاهده از عالم الوهیت برایشان بخشی میسر کرد و حقیقت
جانی می نماید انوار حق از آن در عینه تحریر می ارم متوجه من باشد ای درویش چون
سازد این راه و طالب الله تعالی بودم صدق و اخلاص و در راه طلب و زاید هر چه بود
و دست بس پشت اندازد و خلیل و از غره مروانده ای و هب الی دای برسان جان برادر
و در رسم و عادت را و دای کند و قلاده تعلیم از جیب جیب دست جیب دست از دهن
طهارت تحریر خسته به غار نیا زنده و در وی نصب تحریر آرد تا در قرآن الهی و جهت و جوی
قرش با قلم موافق باشد لکن در شیب حیرت راه برین کبر و وطن بشریت که در شت

نیمه خجسته

نقیرت

خواسر مودع است از راه وجود بر تو نورش و سپردن انداز و کشف اول نورش
عقل از اسباب خفایت بر فکد دل سلوک کند فلما بین علی اعلی رای کوکبا روند و حق الله اعلی
و با هم به نیتش و نه خندان در وی سفر کند که طاعت مستمع را در نور صانع که جبر باد و نور حق
غایب بر وی قلب آید در غلبات مشاهد آن نور این ندانند که پدر ابرجی چون و در نور
چرا شود نور عقلی حادث و نور قدم عدم گردد دست گرد لاجب لایقین بر سینه عقلی خدای
عالمی نیا و دیگر و چون سیرش بر سر دوم افتد کشف ثانی توامع هر پیغام از صفت با ابرجی
بر مقام نور گردد و سر از برج سینه می کیند مصطفی غار بر آرد و نور بودیت برین کشته عمده
غادر بشریت از دوزخ و درون نور بودیت مشه و کبر و نور اسلام و لایت عدد منتشر شود
انتم مشع بعد صده لعل اسلام ظهوری نورین زبده قلبا بر ابریم و ارباب دل سلیم در مقام تسلیم
بر حرط مستقیم تسلیم گردد و از شاد نور بودیت این نشان باز و در فلان رای طمناز افغان
پداری چون مکرور در میان تمر کشانده و روی در حقایق انوار لایقین دست در و در
و حق نیا و کبر که نشان تم بختی دانی تا خون من انعم انظار لایقین چون صبح تبیین به کشف ثانی
طالع انقبای جان سر زنگنه امضا می و در عالم مستغرق نور مد کرده و با هر ذره خود
منور شود و کرد و دست بود کرد و لکرا لکرا که چون نور این انقبای از شرق حجب بر آید
سرخت مشه و در نور باطن مرید مرید پدید و از ظاهر نور درخت بر کمر و در پدای حیرت با
خط سزای بی بری تا شش کون بر عادت کشته و روی عالم قدم اردا لکرا انوار قدم
نمودند و در مصطفی من تقریب می شیرا تقریب ابر در عا انوار ای انوار ای حجب در
عکس را به دل اندازد و بقیه صفای آن عالم غایب اگر عیون دل بعد کوکی صفای خدای
آن نور بعد کوکی مشاهده و تقوا و چون ایند دل از کمال و حجب تمام خلاص یابد در صورت
تمر مشاهد و افتد چون آینه دل بحال صفای شود و جلای زیاده از ترفیع مصطفی که در ادیان
آن نور در صورت خورشید ظهور کند و اینها همه عکس بر نور انوار صفات بودیت بود کرد
ایزدی مشاهد می افتد و لیکن در پس حجاب روحانی و طبیی بود لاجرم در صورتها خفایت
جانی غایب و عاقبت احوال بر در عا شوق خلیل و ابرجی و روح لاجب لایقین از نیام استفاده
برون کشد و از او برده تواری محجب کرد تا با چون حجاب روحانی و طبیی از میان حجاب
بر افتد حال محبوب بی حجاب در برابر صفات جانی غایب و خود را بر همان جلوه دهد و محجب شود

مشاهده

خداست چنانچه او این را نشان و نماند تا تمام معاصی و مفسدات این فی برایشان فراموش کرد
تا از عیش و شبت لذت نگیرد که رفتن و فراغ بال بر نماند و نوال و شطابده کمالی تواند بر او افتد
القصه چون در خواب و غفلت خاص برای برادران مایه اختصاص فرستاد و بعد بخود و در عیش و شبت
می خوردند مگر بنیامین که سسر فرو برده بود و میل بطعام نمی نمود و یوسف از وی سستی
فرمود بنیامین گفت مرا از وی سمان منزلت است که صورت پدر و برادر خود را
می نمودم و در وسط لحد و دیدار ایشان لذت بردن می فرمودم مرا امتحانی نیست که بهمان
باز فرستید تا در صورت پدر و برادر غایب خود منبکرم و در بهشتی که او تنگ حشرت از دیده
می بارم خود بگذرد تا بگریه چون رو بباران اگر سنگ گریه فرو ریزد و روز و دایه یاران
علیه السلام فرمود تا او را بهمان میسمان خانه ببرد و منتی را از خانه خود و عیال و دست
نصب فرمود و فرزند خود افرایم را گفت که بدست وی قیام غای و در گرام و نصب تو
بگوی و گفتن این را از خود برده و نزد وی که رگشای کرمی تمام فرمود که دیگر
فراق از جان نماند این برادر مشتاق و آن برادر پرهیزگار ستم کشیده پست از خزان استیجاری و در
و محنت جدایی را بدولت وصال و بهشتی بعد از کرد و اتم افرایم با هم خود را می نماند و در
می نوی و بنیامین و بنیامین چنان فراموش نماند که صورت ویران صورت
کبران و دیوانه شدن کرد و بود و در مواضع یافت کامی و با آن صورتی که در و کامی و در
تا علی بنکند از طاعت متابعت گوید بیستی منشق گشتند یا کمالی کمال است که چه و در
شده بنیامین علیه السلام از افرایم سوال کرد که ای فرزند از منند تو بر سرستی گفت فرزند
یوسف حدیثی گفت یوسف حدیثی اینجا کیست گفت پیغامبر است از پیغمبر این برگزیده و پیغمبر
زاده است از انبیای بسنده و حق تعالی او را احدی خوانده و کمالی نبوت در خانه خود
نشانده و بنیامین در کرب و آلام افرایم را سبب گریه رسید گفت مرا از وی بودی بنیامین
منشور معاشق با مقام نبوت مرقوم از خانه آن بخت و دو دو آن بخت مگر منور و در
اسرائیل علیه الصلوات و السلام و قصه او آنچه در وقت کجیده با افرایم و بنیامین
افرایم گفت ای عم بزرگوار چشم از خانه بردار که من پیغمبر یوسفم که تو میگوی میران
باز میدم که تو بخوای بنیامین این سخن را غیبی شهر و کجیات برادری گفت و می گمانی
گفتن کجاست پدر تو گفت معای با کجای بوی شسته بودی گفت ای فرزند مرا از وی که می خوری

در عیش و شبت و می کشد و می خورد که باز نصیحت او بر نی و نسیم و حال بر صمیم و دل تیر
من و زاری که بیکرم طاقت فراق نیست و ناله احتیاجم در محاق آبی و نیت گفت
یوسف صحتی بیاستن تا اجازت حاصل کنم آنجا طالب را بطلب و وفا صدر المقصود
و اصل کرد و از دست و بال خود باز آمد و گفت ای عم بیا که مطلوب از طالب مشتاق ترست
و مشتاق عاشق ترست هر که اندر عشق خود عاشق ترست و آنکه مشتاقش از عاشقش
ست و جوی است حبت و جوی تو را منظر جوی وی آمد جوی تو را توجه مجوی که او جوی است
که خود جویای خود جوی است بنیامین برخواست و با افرایم روان شد چون بخاک
یوسف علیه الصلوات و السلام در آمدند یوسف با شغال میشی آمد و برقع از حال بر داشت
بنیامین را در کنار گرفت و گفت یا قره عین اما آنکه گفتا جیش با که نوابهون بنیامین از
لبت فرج و شد و می زبانش برست **بیت** چو اندر آیدم جوشش بر بندد و جگر و او گنج و جگر
خوشش بر بندد **بیت** احزاب کلیم و سرور و کمال بهوشی جویان را در جان دیده با که که یک جویان تو فرج
دارم جوشش بر بندد و جوشش بر بندد از این سو که من تر از این پس هیچکس ندارم جوشش بر بندد
بیت هر که در کمال است که چون منت انتظار کند که یان و دست از خزان کرد و عشق لغای فرست
از سجده و تعالی بسواید از مجلس توبه و تصدق سرای حور و وزیرم با سرور اقی زینا لغو شکوید
با آن حضرت خداوندی در رسیده و برست تا او از و و کجاست در مجلس عاشقان مادر صلیب آدم
که زاری تربیت کردم از زبان قدم شونده اند که است بر کیم جاده زمینان لغو اقرار با همان
سایه ناله خالوایی چون رخت افتاد بر کوی استقامت بروید که امتثال ابرمیان جان بسته
معنا و اخلا در دیده و در وعده صادق حل جزا الا احسان الا احسان گشت و در دوم آخر که
به نفیس نفس ایشان با خرا آمد برب و محبت نقد جان بی نقش نام ما از داکتر بسینه
بهر کفایت تسلیم کرد و کمال عجز در مقام ندان جان چین انگار در جبین او از زینا
سر در گفتن خاموشی از عشق گفت و گوی و در کجاست تحت حیات و اختیارات از
توق وصال با برگزیده کند و آن وقت کن آمد که در مراد بر روی ایشان کشید
بیس کجای رحمت الهی جل جلاله دیده محبت و سلیقه اند و کشیده و در دیده
با صبر و در مشن و در کشت فراموش لطف با دشت بی چشمه و دولت
ایت ترا در حقایق قدس و حدایق انس حبت بر بند حیات با در مصون

سید و بنور عاشقان

صوم الروايات آيات حیات مشاهدات افکاره اریته که امت می نماید که صوم رمضان این حدیث
 شریف و این خبر لطیف کویا اسرائیل از قبح و حلی و الهام یعنی دین بران خواب
 علیه الصلوة والسلام در کدام جان تشنه لبان بیابانی حرمات می کشید و در شجاعت و شجاعت
 غفر انیت از تو که زبان کتاب ایشان سید علیه الصلوة والسلام در حین اظهار اسرار و کلمات
 بر رخسار نظار که این خواجی برای و جهان فشانده **در اینجا** این کلی و کلمات رسول است
 در عمده از خان و قبولی آمده است از هر سخن جان افتد از آن جا نیست که از بزم و هوای آه است
 مروی از حضرت با حضرت شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیف علوم عرفان حقیقه و قدم
 عمده و اعد شریعت شیده حقایق حقیقت خدایس جلال در سر شریک جلیب جانهای انوار
 درج و لای بزم و در هر کلمه که ایمان است شمع جلیب در ماه کان کلمه شمع جلیب که
 کاران و سبک و در بر نهاده و زکات **در اینجا** اگر که امانت خود باشد از بخشش و امانت خود باشد
 که هست امد و حقی عاصی را آن هم بقاقت محمد با صلوة الله علیه و آله و سلم و عاصی را که در
 نام سیدی میگویم که کونوز و روز قدم یعنی علوم مکتوب و حکم نام که تعلم در دیرستان و کونوز
 الا که از برداشت تاج معراج سبحان الهی بر سر و دواج و بیاج فاوی الی عبده و الهی در بر داشت
 چون اصطلاح حرکت صافی طوبیت بر لقا ب عقل سوخت بزمیت و شش ساعادت سعادت
 و جهان و اوقات شهادت حرمان نشناختی و چون در جام کیستی نمای خوان از دید و پندیده
 عیان نظری خطا محسان که کیستی نفوش اشکال الواح و در قوم احوال ارواح به انسانی چون
 از تجربه بجا حدت عسکه بزم قدم مشاهدت که روی طوفان کلشن برای حکومت بر اقصای
 ثقلی در حلق خوب او خواندن گرفتندی که سبحان الهی امری بعبده ایما و چون شاه
 باز جانش تصدیج اوج علیین کردی صمود پاصعود او کار اسرار حق الیقین تجال
 خطاب اوسر و در اندکی که هلی فتدی مکان قاصد تو سین اوادنی **در اینجا** ای در شش بکام
 از جزم که با قصی از شوق بوی بی بوست و از فعل سنگ حوضه از جاز بر بام سپهر رانده از شام
 تا صبح بران سدره چاه جبریل در صفت که کایت با و امانده در میرای راجه تو تاج تقدیر ای نهاد
 بر تاج که لا مکان زلفی در بزم و حال و دست خود را می از قبح دلی فتدی از جن فضای قاصد سبحی
 و قدم بزم برای اوئی از شوق وصال ذوق سستی امد شده با و شش است آمده تا روز و شب
 از جام حال حق تعالی دیده حور از پای نهمان او جام جهانهای پسند از حدیث حضرت محمدی **در اینجا**

الحیدر بن محمودیت از حدیث و رسالت علی و سلم که گفت کنت تاجیه فرات شیت علامت
 که از علی مولود یعنی من و ایر آن حضرت بودم و در وقت ولادت شش علامت از خوارق عاده
 عادت گوی به آن مخصوص بود مشاهده کرد که در دیگر که و کان سرگشتل آن مشا به که و بزم
 اول آن بود که چون از خلو خوانده رحم بعین سرای دنیا سپردن خرامید زبان فصیح
 و بیان بیخ می گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی محمد رسول الله درین باب که نشوای در
 در او ان طفلیت دو بجز من گفتندی عیسی بود علیه السلام که گفت انی عبد الله انانی
 ان کتاب و جلیبی شیا و جلیبی مبارک انما کنت و دیگر می خواج ما بود صلی الله علیه و سلم
 که فرمود اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و این کلمه تفوق داد و بران کلمه و جب
 اول اگر عیسی علیه السلام از خود خبر گفت که انی عبد الله و اینها خواج با علیه الصلوة والسلام
 اول از حق تعالی خبر داد که اشهد ان لا اله الا الله و دیگر آن که گواهی بود که بیک و انی با و ز خود داد
 میگردد و خواج با که ای باکی حق سبحانه و تعالی او امیکند حاصل عیسی علیه السلام بان کلمه
 تحت مجور از دامن پاک دامن برگرفت که خواج با شیه بان کلام عیسی انی شکم کنان
 دل خشکی و دامن انرا از زمان بر دارد و محمد را در قیامت بمرت شهادت خود از عذاب و عقیبت
 برده اند از دامت عالمیان و شیع جمع آدمیان دور نباشد و **در اینجا** دوم در وقت ولادت
 از جرح شرف می یافت و بران مکتوب بود لا اله الا الله محمد رسول الله و کلمه درین باب
 که بیک که بر سر نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم ثبت افتاد بود هر چند که از قریش حیده
 و اتمام نمودند از بهیج باب محمد متواتر شده که که کلمه که بر سر نبوت بر مودل عاری نقیض
 یقین گشت و تعلیم اولی بر صفی حیدر لم یزل ثبت افتاد که او ایک کتب فی علوم الایمان
 شیخ را قوت آن از کلمات که تواند نقش ایمان و در قم عسک فانی را از مجید دل و جان و لوح
 روح و روان مونسان محو کرد و اند **در اینجا** سیم از حدیث حضرت محمد علیه السلام که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قولد شد نه نور وجود ایشان جهان خوار و امور ساخت که بر نور سراج برایت غالب آمد
 که آنست که امروز نور ولادت محمدی نور جراح رایت میگرد اگر نوره انور شهادت محمدی
 و ضیائی شهادت احدی ظلمات مجاصی اقتضا شایسته که از اندر جلیب **در اینجا** چهارم آن بود
 که میگوید یعنی عسکه آنحضرت که چون از نهمان خا بر خیزد انضای سوی دنیا غریب و مودد

خداست تا این را بدست آوردگان دیگر نتوانیم باقی او از داد که لا شعی فی شک قد فرخاد و خدایا
خدا را در پنج سیند از که او را غسل داد و بآب کثیر مظهر ساخت و بعد از آن عالم فرستاد و ما
گفتیم آنست که چون وقت ولادت روح شود یعنی او آن جدا شدن از شکر قالب که با
از حرکت و طبع ولادت تا به ملک الموت علیه السلام که ما مورث طهر است نجاس الوضوء
معاصی بسبب شدت نزع و مراد موت خواهد که روح بنده را پاک کرده و او را بهشت
نزع و سخت جان دادن از کفایت بشود و دنیا عالم غیب را آورد و بعد از آن ملک الموت
بنده را باستانی بر دارد که ما او را بآب رحمت شسته و بر کوی نور و انوار پاک کرده و بر تخته
و بر مایه بر فایده تعالی شایسته اللهم از دنیا بفرست و در چین ولادت آنحضرت بود و چون
که آتش خارس فرود نشت بعد از آنکه هزار سال شده بود که آن آتش نروده بود و کز آن کافران
در جاهلیت افروخته بودند و ناچار چشم از برای جان افروخته اند و در وقت نزول خواب عالم را
ناچار بجهت فرو نشت کرد و چین برود که با این خواب ناچار چشم بر نفس و میر که بر بامونی
خان بود که افعالی عجیب خواهد بود **در سیم** گفت چون متولد شد دیدیم که روی نورانی
نهاد و معنی آیهست زیر لب مبارک میگفت گوش به بان وی دانستم شنیدیم که میگفت
ای منی و نکته آنست که در وقت وضعی است خود را فراموش کرد و در وقت شعیبی کی فراموش
خواهد کرد و حدیث در شفاعت آنحضرت بشود در وقت علما را آورده آورده است که ابو موسی
اشتری گفت رضی الله عنہ که با ما حقی مبارک و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشت بودیم
مسجد که نگاه از روی بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و اثر و حی آن بود که آنحضرت
کر آن می شد بر تپه که اگر بر پله می نشت بودی پل بشکستی و اگر بر شتری بودی بر آن
در آمدی و عسری بر چنین بین ایشان صلی الله علیه و سلم بید آمدی و تغییر کلی در وقت
با رکات آنحضرت ظاهر گشتی چنانکه هر که حاضر بودی از آن معنی و تفه شدی ابو موسی میگوید
رضی الله عنہ که چون آن اثر و حی بدیدیم ساعتی یک متوجه آنحضرت بودیم تا و حی متوجه شد
خواستند که بر مبارک بر آید و اطلاع و حی فرماید باز از روی کرت دوم ظاهر شد و سر مبارک
فرود آمد و اختنه تا و حی متوجه شد و اثر آن نمی گشت باز سر مبارک بر آید و تا ما را از
و حی الهی آگاه کرد و اند ما از اثر و حی کرت سیم بدیده آمد و سر فرود آمد و اختنه چون غشی
سر بر آورد و تا ما سخن گویند کرت چهارم اثر و حی بدیده آمد چون این نوبت باز برود و چند

کر آن را فراموش و بجهت و در آمد تا به نوبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حبه و کردیم
رضی الله عنہ که در سجده بماند تا بر تپه که نزدیک بود که خون از بینی باره آن کرد و کاهت از دنیا
ترکفت معنی ابو موسی است رضی الله عنہ بعد از آنکه سر از سجده برداشته گفت یا رسول الله
ارایان این نوبت و حی که نازل شد فرستید فرمای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرمود که کرت اول جبهه مثل آمد علیه السلام و گفت خدای تعالی سلام می رساند و میگوید
که ای محمد اگر خواهی شمت است ترا بی حساب و عذاب بهشت برم و اگر خواهی مرتبه شمت
در محله که کاهان است کرامت فرمایم در جبرئیل نگاه کردم اش را در فرمود که شمت
خیا را کن من آنحضرت را شفاعت نمودم چون باز گشت خواستم که شما را خیار کنم یا لغو را باز
و گفت حضرت برور که جل جلاله سلام میرساند و میگوید اگر خواهی نصف امت را
بی حساب و عذاب در بهشت غیر شمت و اگر می خواهی تمام شفاعت و جمیع دنیا
شمت کرامت کنم خیار شفاعت نمودم خودم خواستم شما را آنکه کرد اتم در ساعت
باز گشت و گفت چهار جل جلاله سلام میرساند و میگوید اگر خواهی ثلثان
است ترا بی حساب و عذاب بهشت برم و اگر خواهی بدولت شفاعت مشرف کردیم
من شفاعت خیار کردم خواستم تا شما راه وقف کرد اتم در ساعت باز گشت و این مقام
آورد که و بسوف یحلیک ریکت فرضی ای و رویش در اجایت مقبره چنین بصوت
پرسید که حضرت رسالت فرمودند صلی الله علیه و سلم که آن اولی الناس بی اکرم علی
ملوایه یعنی نزدیکترین کسی که بمن در و در پیشتر می فرستد که فی متخاص الاجیار و در اسرار
الابرار آورده است و روایت از ابن عباس کرده رضی الله عنهما که حضرت رسالت فرمود
که سران بنده که یکبار بر من که محمد صلی الله علیه و سلم در و فرستد ملایکه هفت آسمان
برای صلوات گویند یعنی دعا کنند تا روز قیامت و هر که بر من دو بار صلوات فرستد ملایکه هفت
آسمان و هفت زمین و ملایکه هفتش و هر کسی تا روز قیامت بروی دعا گویند و هر نیکو کرد
صلوات فرستد من بخواهم که حق تعالی روز قیامت تجلیل و کثیر را بروی حساب کند و آن بنده را
بر بل هر اطاعت کند بر مثل برق لایح و او را بمن در بهشت در آورده است خود و هم
سران را بر سیکو که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که هر که بر من یکبار صلوات
فرستد بروی حق تعالی ده مغفرت فرستد که یکی از آنها از دوزخ آزاد شود و مستوجب جنت

مذابی حدیثی قدسی است که حضرت جل جلاله استوار
سنت هر که در بنای این حصن حصین و حصار استوار متین در اندازد و ان ایمان منشور
ایمان بسته و بر قصد تائید و بوستان عفا تن خرامیدن گرفت بر مرکب خودایت و میدان
و حدایت چو لایان کرد ساکن حصار محنت احمد گشت و متحصن حصین دین ملک احد جصل
جلال شد لقبش مومن و نامش موحدا آمد سر که این نام ویراسته گشت از غنای با این شد
بان درویش و زعلاطم امواج محن و تراکم تاراج فتن دامن آخر زمان باین حصار استوار
بر تازمکاید و زکار مصون و از شداید لیل و نهار محفوظ بانی ای درویش این کلوچه جاد
کز زمین او دین محمد است و اساس او یقین احد است و باره وی جامع قوافل صد سیزده
برج دارد که عبارت از امور و فرائض شش هزار و دویست و هفتاد و تیر اندازد که عبارت
از آیات با برکات قرآنست هفتاد و هفت هزار و چهار صد و نوزده و شش که عبارت از
نایات و فرائض سیصد هزار و دویست و پنج هزار و نود و هشت شعله برین کنگره برافروخته
که عبارت از حروف صحیفه احد خداوند است جل و علا این حصار دو در و از و در و یکی
اقرار و دیگری تصدیق این قلعه یعنی بر چهار حد است معرفت و یقین و صدق و اطمینان
عاریت و یخاز و روزه و زکوة و حج است استحکام وی از اعمال صالح است و گرد این حصار
خندقیت از خوف حق تعالی پرور و این خندق پلی ترتیب داده اند از جا بر حمت حق بجهان
و تعالی علما و عباد و مجتهدان حادمان و میند لشکر شیطان و اعیان وی بر گرد این حصار
چون لشکر با غیبت صف بر صف کشیده تیرهای مکر بر کان غدر نهاده سنگهای کید از چنق
جیل انداخته کان رعد الطبع را آتش شهوت در داده بامین و سوسه درین دیوار
این چهار قطب تفاق زدند گرفت خرک بیعت و بعد حصار شریعت پیش رانده آتش کفر
در فتنه تفاوت زده و ال حیت بر طبل عداوت فرو کوفته آب کما در پای این شاه دیوار
بسته صد هزار دوازدها طین و ابالسه بیکبار قصد حصار ایمان تو کرد و دهی بی بار آتش
دیگر دل سپاه خویش برانسته علم حتم برافروخته برق عقل بر کشیده و هاسر بر سلیم
در روی کشیده صدق جبر تو کل بر سر سلطان ایمان برشته اخلاص کج یقین در دست
گرفت تو بر زده زده در پوشیده و درع درع صبر در بر کرده محبت خود خوار بر سر نهاده
آه و ناله و زاری طبل مشاجرات نیم شبی فرو کوفته دعا و استغفار صحرای هیاهوی فتنی

پناه

نشدند و دست

و بشوین شوق و ذوق در انداخته فرائض و فرائض شوق فرائض طاعتی طلب زدن گرفته
دو دانه محو کاهی از دور سیاهی نمودن گرفته جیبش و اوقات فی و عا کران ماث لاری
از عالم غیب هر دم همه هزاران هزار ببرد رسیدن گرفته صبح سعادت و میدان گرفته و لیسیم
و زدن گرفته گرفته گشت فتح نام دولت و آفتاب رسیده شد در وان نصرت و انصاف بر کشیده سلطان
ایمان که در الملک دین در تصرف اوست در قلب لشکر است و ده اسلام که صلاح خانه شرع در
حکم است بر مین و میره این لشکر کف بر کشیده همه در حصار این کمر بست نموده امن و امان
باز نهاده و چشم انتظار بر راه استباه گشاده که دم بر دست که سلطان عالی فرمان عشق است
سلطنت حمایت بن کان الله کان الله له بدکارای اهل این قلعه فرستاده و علم مستجاب
الهی بر سر چار سوی جان و دل و نفس و تن برافروخته فو تیان جذبه من جنات الملی طبل
نزدول سلطان توحید فرو کوفت فزاشن نیرل الله کل لیسید الی الله الدنیا سات با دست
و لکن و معنی قلب عبیدی المومن را از غش و خاشاک با سوی پاک فرو رفته یک یک بی توکم
الله ربکم شرت نزدول سلطانی در فتنای دل بشکل انسانی در انداخته که **نیت**
رسیدن شد رسیدن شد بیا رسید یوا انرا فرورید ساعد برای خوب کفان راه
جو اندر جان و جان نام داشت چه نام چون بی ریشش جان بکجا رآید که زهر فو تیان
بریم بی عشق کمرای در آمد عشق با کایت و نیم کوشی شدم کاهی برای اب سلطان را
اگر ترک گشت و نماز گشت با آن شاه نزدیک و جوان با تن و لیسکن تن نه بدست معرجان
بلد یاران که بخت اند که آتش درخت آمده و سلیمانی بخت آمد برای غول شیطان را
بکن آنچه مناجات بگو اسرار حاجات و سلیمان خود می و اندر بان چند مرغان را
حدیثی دیگر در فصل محمد و اهل بیت در خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود من مال لا اله الا الله اعطاه الله تعالی اربعة اخیال فی اربعة مواضع الطوف فی الذنبا
و الخوف فی المقبر و الشرف فی القیامة و العرف فی اللبت یعنی هر گز این کعبه را ندیده
حضرت جل جلاله حدیث سجده تعالی بران نموده و در چهار جا حصار دولت گرفت و نماید طرف در دنیا
و خوف و تیر و شرف و دقت و خوف در جنت مردی از انصار سوال کرد که یا رسول الله
طرف در دنیا چیست فرمود سپهر زدن تیر و دقت و خوف و دل شادانی محبت و دعا و استغفار
گشت تحت در تیر که است فرمود در جنت خدای شرت لا تخافوا ولا تحزنوا انتم

نشدند و دست

۳

الله کسی حکمت الله العلیاء او وضعتی فی کلمه و الیه است السبع و الارضون السبع فی کلمه و حقیقت
بین و این قالی امر تو غیر از خود و ان کان مثل زید البحر **مشارف** الشیخ نقالی آدمی را از حضرت
جبر آخریه و لغه خلق الانسان من سلاله من طین ثم جعله لطفه فی قوا لم یکن ثم خلقنا
الطیفة علقه فخلقنا العلقه مضطه فخلقنا المضطه علقا ما یکنونه العلقه ثم علقنا ثم انشأنا خلقا
اخر فبقا رک الله احسن الخالقین کما سجد و تعالی یقول سجد و من ترا اذ جعلت
جرا فزیده ام اما ان برای این صفت آفریده ام مصداق این معنی قول تعالی
وما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون زیرا که بیشتر ذکر عبادت در قرآن کنایت از عبادت
و طاعت معرفت گفتن این کلمه طیب است **مشارف** را بهر ای در ویش آدمی مرکب
از جسم و روح جسم از عالم خلق و روح از عالم امر و هر دو عالم در حیطه قدرت حق
سجاده و تعالی الاله الحق و الامر و سر یک را از جسم و جان غذاست که سبب بقای ویت
حق سجاده بدان ترا که سلاله آب و خاک بود غذا ای دی را تربیت از حضرت لطف آب
و خاک فرمود که فاستبنا فیها حیا و عباده و قضا و ریت و انما و خلا و جدا این غلبه و خاک است
و انما استبنا حیات از کجا است و آن غذای حیوانات و آن مفت باقی که طبایست غذای جسم
انسانی که در عین که در مقام من العیبات که الاله غذای روح را که خلاصه عالم یک بود
نیز تربیت از لطف معارف و اشرف لطایف که عبارت از ذکر حضرت جلالت جل و کرد
خود که افضل الذکر لاله الا الله لا حرم این کلمه است که سبب بقای روح و موجب بقای
جان بروج تواند بود مثل الشیخ الحسین ابن المنصور قدس سره یا شیخ مافوت قال ذکر الاله الذی
لا یوت فیل فافوت الا و ارج فافوت الاستیلاح فقال روح البیت لبنا فیما سارت بنا
ای در ویش اعیان قلوب را اتفاق است که در اوجت حقیقه است صدر و قلب و ضمیر
و قوا و وجه القلب و سواد و وجه القلب که از سجاده و تعالی یقول ای بنده من معرفت
بای و بوسه ای در ولایت سینه و در حقیقت خدا و ام و آن با خست و نماز و
استیجار و محارفات برآمده و آن حکمت ترا با حاض او و ادعوا لطف او هست ام و استیجار
و او را در او را حیوانه از حیوانی بار غفایت تر و تازه و بنفارت بی اندازه میدارم لافرم از
دریای موج عرفان ازلی مفت جو بار اسرارم بزی در جدا و ال این مفت کلمه جاری
میکردم و بر سر گشت دار و صفت باغ اطباق دل میرسانم تا بوسه بنفارت ایمانی شکر

Handwritten marginal note at the bottom of the right page.

و یوایح و وایح عرفان معطر با کلمه قد علم کل اناس شریک **مشارف** ما و سر قال الشیخ
الحلیه البغدادی قدس سره او کان التوحید سببه افوا و القدم عن الحدیث و تنزیه القدم
عن ادراک الحدیث که در ترک التوحید بین التوحید و انزاله العبد عن الربوبیه و لعل اللق
ان بکری قدرة الحدیث علیه فقلو ته و تنزیه عن التوحید و ان مل و تبریه عن القیاس
یعنی توحید را صفت و کن است اول افوا و القدم عن الحدیث یعنی بدان که قدیم کلمات و
بصفت و بفصل بحدیث فانه دوم پاک و اشتیاق قدیم از دریا فتن حدیث مرور از پر که ادراک
کیفیت تمام کند و ذات و صفات قدیم را کیفیت نیست سیم ما و در صفات اعتقاد
کنند یا این معنی که صفات قدیم را صفات حدیث برابر ندارد و جنانکه ذات او را
سجاده یا هیچ ذات برابر نمی دارد و یا با این معنی که صفات حق تعالی را برابر ندارد و یا
معنی که سجد که معنی رویت و علم و بهر حق تعالی حدیث یک هر یک را معنی
خود دارد و چهارم علت از رویت جدا شدن زیرا که اگر رویت را علتی باشد
زوال علت را بطلان می کرد و اگر علت قدیم باشد معلول نیز قدیم باشد و این مذمت کلام
و اگر حدیث باشد از علتی دیگر بایدالی ما لایتناسی و این حالت بجم بزرگ و اشتیاق
حق سجاده و تعالی از اینکه قدرت حدیث بر وی رود تا ویرا بگرداند مثلا طاعت
مطیع علت رضای وی نکرد و در محضیت عاصی علت سقوط وی نشود و خدمت وصال
او را علت نیست و جفا طبیعت او را سبب فی ششم پاک و اشتیاق اول تمیز و تقابل
زیر که تمیز تمیز نیازمند است و تقابل صفت جا بجا را بفرستد و اشتیاق او را قبول
و این معنی را بدو وجه تقریری توان کرد اول آنکه اندر قیاس بنده کان نیاز دارد که
قیاس عبارت است از آن که کسی چیزی را بمثل آن قیاس کند و آنحضرت را جل و علی مثل
نیت لیس کند شیئی بس قیاس در نیاز دوم آنکه او را قیاس حاجت نیست زیرا که قیاس
کند که چیزی از علم وی غایب باشد از انجیزی که در علم وی حاضر بود قیاس کند تا با قیاس
حاضر معلوم کرد و در حق تعالی را هیچ چیز مجهول نیست لایعوف عن فکر شغال خدای الا ان
و لانی السه و حاصل چون توحید را صفت رکن بود کلام توحید نیز مرکب است از صفت کلام
تا فی الحمد اشعاری بدان تواند بود و اشارت به آنکه اهل توحید در باب لطیفه ابرار که
اند قبول از غرات آن ختم است رات مع بان نموده ایم بدان ای در ویش که اصحاب احوال قبول اند

است مگر با سبک کوری با حیرت مگر و مگر با جلالت قیامت با خضوت حساب
سوال با سبک است تراوی با حیرت هر اعلی با دقت این صفت باین سبک کلام
با سبکات منفع کرد و امر و نایب کلام لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان زنی تا بیکر
در مگر بشارت یابی تشویر علیهم السلام که آن لایحه فواید لا تخر نور در کجای روح و حیرت
یابی فروغ و ریحان و حیرت نعیم در وقت نیک و مگر حیرت یابی ثبوت الله الذین امنوا بالقول
فی الحیوة الدنیاة فی الآخرة در عرصه قیامت ندای سعادت یابی یا عبادی لا خوف علیکم
الیوم در مقام حساب سهولت یابی خوف یحاسب حساب با سبک در وقت موازنه در کلام
حیات ثقلت یابی فاما من ثقلت موازنه فهو فی عیشة راضیه از بل صراط محاورت
یابی ثم یخفی الذین اتقوا چون ازین صفت در طریقت سلامت بگذری آنکه بهفت دولت و مگر
مزیت یابی شد اذل است حیرت یابی فاما بهم الله با قیامت دوم از اینها مراقبت یابی
و حسن اولیک رقیعیم از حور عین موافقت یابی و در جنتیم بجور عین چهارم از ولدان
و علما خدمت یابی و بطوف علیهم ولدان مخلصون پنجم از جوهرهای بشتی شربت یابی فیها
افضال من یادر غیر آن و ششم از ملکیم سلام و حیرت یابی سلام علیکم علیه فادخلوا فیها فی
از حضرت عزت تقوا و روت یابی و چه یوحیدنا فخره الی رحمتنا فخره و در این سبک
کنون عینم بقادرم من اینک تقدیر استم یابی توفی قبله صفت عالم ز قسید بود مگر و ام
بدین قسید باز آرم بهر وادی من سبک مرا جانی درین قالب و کجاست تو ارم و ص
کومن از نیست جان با عشق تو بروی چشم اگر حیرت تو سری دارم نه اوار سیر دارم
و کز حیرت و است کرم بپاییده با و این دلتهم در دوا المذکرین آورده است و نقل از کتب و بر
و ابو موسی اشعری کرده رضى الله عنها که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند که
بر آن سبک که یکبار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و این قولی میفرمود با جفا صفت
از کفار و میفرشته با فرزند مراد و بال سبک مکل بدو یا قوت که چون آن بال قبل خود
کشت به از مشرق تا مغرب بگردان فرشته سوی آسمان زود و در هر حیرت خط بر آرد و از آنجا
پروان آید و خود را در فضایی هوای ملکوت بیفتاند از هر سوی قطره جدا شود از هر قطره
خدای تعالی فرشته خلق کند مشغول تسبیح و تهلیل تا قیامت قیامت و ثواب آنها در نامه
علی سبک که گویند این کلام سبک باشد بعد از آن فرشته بر عرش آید و استغفار میکند و از آن

در این

و بجهت آن مردن او ایستام تمام و اضطراب بسیار می نماید چندی خوش گویند ارام کسید
و بسیار اضطراب تمامی گویند و قتی ارام گیر که گویند این کلام در سبک مغفوران
منظور کرد و در زمان حضرت فوت در رسد که ای فرشته که من گواه باشم که گویند
این کلام را آرمیزم و در وقت کس از اهل بیت و شیعی که در این کلام آن فرشته در
زیر عرش سجده شکر بجای آورد و تا بیخ صور در آن سجده بگذرانند چون روز قیامت
شود بدان فرشته خطاب آید که ای فرشته چنان نزد سجده باشی تا بوسیلت
گرفه آن ما در رسید چون خلائق در عرصه عرصات جمع شوند و فواید شکلا و احوال
و انزعاج متوجع خلائق گردد و در خفا در صعوبات قیامت مبین است آن وقت فرمایند
ای که ای فرشته اکنون وقت مددکاری تو آمد دست بند که گویند خود را یکسره
و از حراط بگذران و بهشت برسان و مگر اگر ازین افراغ و احوال چیزی متوجه بگذرد
فرمان قیامت نماید و بنده و راسلم و غایم بهشت رسانند و بهشت از وی سوال
کند که ای رسول حق تعالی تو کیستی و ترا چه نام است که این همه احوال من بودی
و مرا ازین سر عقبات و احوال سلامت بگذر انسیدی و می گویند یا د واری که
فلان روز در فلان موضع کلام لا اله الا الله محمد رسول الله بصدرق و اخلاص بر
زبان راندی من ثواب آن کلام که حق تعالی از برای فروماندگی تو امروز
مرا شریف می نمود تا ترا این نوع مددکاری کنم و بذر و ده اعلای درجات جنت
برسانم ای در و شش حرفه لطیفه در جهان فاضل کلام لا اله الا الله بشنو که قسم دکن از آن
در کلام لا اله الا الله و احادیث نبویه و نحوای اشعارات مصطفی صلی الله علیه
و سلم جنان معلوم شد که الف امید گناه کاران امت محمدی و نوید تبار
روزگار ان ملت احمدی صلی الله علیه و سلم بشارت لا اله الا الله است بابرار
ازادی که در آن از آن کلام دیوان مغفرت لا اله الا الله است تا مقتضای تجلیات
ربانی بر قلوب مگرو ب انسانی لحظه فحظه در ترازو بیکر است تجارت لا اله الا الله
است ثواب فاما بهم الله با قیامت حوائج حوائج حوائج لا اله الا الله است عظیم
حال شادمان جمله غیب مطهر زبیر و روحی بر نیست لا اله الا الله است حال
خلائق قلوب اهل خلائق مستحکمه بطرا و تضرعات لا اله الا الله است حواء

شکله

دیف خدمت و ساقی اینجمن هم دوست اگر بدیده تحقیق نگری سببی که ناظر
 دل و منظور جان و تن هم دوست اگر اندر این دل قفا و عکس خوش
 خسان نمود که در جسم و جان من موافقت اگر تو خرق هستی خویش با ره گیتی
 نظر کنی که درین زیر سیر من هم دوست اگر جام عشق نه منظور چو آمد و لبس
 که در نیز همین گفت با من هم دوست اگر بدوی و قرین ساخت با ایدین قرن
 سالی مدید که آورد از قرن هم دوست اگر تو عشق کنی آشکار و پنهان شد
 جو دل بدیده که در سر و در عین هم دوست اگر که کثرت است باقیض و حدت گشت
 تو در حقیقت اشیا نظر کن من هم دوست اگر یقین است که اعتقاد و مسندت
 را اعتبار کن که ما من هم دوست اگر جوئی که نهد بر دلیلی لب خویش
 نهاد بر دهن عاشقان دهن هم دوست اگر جبه جای با ده و جام و کدام ساقی دست
 خوش باشی معین دوم من هم دوست اگر کنی منی با کلام السلام الصلوة
 ذکر فی خالص الحقایق قال اهل الفقه الصلوة هی الدعاء و قال اهل المذاهب الصلوة
 اربعة استیاء الشروع مع العلم والقيام مع الیاء والاداء مع التقطیع والخروج
 مع الخوف و قال اهل الفقه الصلوة التوجه بالکل الی من لا کلک و قبل الاداء
 عما سوی الله والتوجه الی رضا و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الصلوة
 الخبیث مثل نمر عذاب یمر باب احکم یقیم فیه کل یوم خمس مرات فما ترون
 اهل بقی من در نه شیئی قالوا لا قال فان الصلوات الخمس یدیب بالذوب که یدیب
 الماء الدرن صدق رسول الله حضرت رسالت ما فکک حدیث فیدیب کلین
 را از خطیب من زار سلطان تحت لولاک عثمان منشور انا ارسلک فکک نقطه دایره
 وجود مبارک معسر که رکوع و سجود با کبر و سر برت انا من الله فکک بصیرت
 و جعلت قره عینی فی الصلوة فا قدس لار سفر معراج سبحان الذی امری
 متوج تناج اتمناج قاومی الی عبده ما اوحی ان خواج که چون از سفر خطیر
 معراج باز آمد نصیب امت محتاج زل زل مش هبت در پله مجاہدت نماز نهاد که
 الصلوة معراج المؤمن و چون از تفرج تموج شقایق حقایق گلستان بهشت
 و باستان خبر رشت باز گشت مقلح با تنجاج آن گلشن برای عالم غیب رادر

جیب بی عیب نماز برای معنکشان خدمتخواه نیاز و رست که الصلوة متعاج
 کل خیر حاصل این سپید بندیده و این نور سروده دیده برگزیده حضرت اراغنی فقه
 رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرین میفرماید که مثل نمازی بجای که چون پنج جوی
 زلال شیرین مال بزرگ مالان است بر در خواند یکی از شما جاری دوی هر روز
 پنج بار دین آب سر یح التبر کثیر الخیر در آید و الا یش اتمام خود آن آب ناب
 بشوید بچگونه از حرکت تن و شوق بدن دوی حیرتی باقی مانده گفتند فی یا رسول الله
 فرمود که این نمازی بجای که چون این جوی آب است بر در خواند که بنده را از
 جرک معاصی و زلالت پاک میکند و اندر جان فقه ابو الیث و تنبیه خود آورده
 است و نقل از امیر المؤمنین عثمان کورده رضی الله عنه که روزی وضو ساخت و بکنجه
 فاعده اوست و بعد از آن فرمود که من از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین
 تعلیم گرفتم و بعد از آن باین روش بیشتر کرد و اندک ای غفان بر کچین وضو
 سازد و بعد از آن بر خیزد و نماز پیشین ادا کند بیاورد و هر چه از وی در وجود دارد
 است از نماز با دوات باین پیشین بعد از آن که نماز دیگر بگذارد بسیار نماز بخند
 باین ظهر و عصر و وجود آورده باشد بعد از آن نماز شام تدارک باین عصر و مغرب
 نماید و همچنین چون نماز حقش بگذارد بسیار نماز هر چه باین او مغرب بوده
 است بعد از آن خواند صلی الله علیه وسلم فرمودند که بعد از این شاید بچگونه
 بشریت خواب بر وی غلبه کند چون از خواب برخیزد و نماز صبح ادا کند بسیار نماز
 بخند باین نماز حقش و باید آورده فقال ان المحسنات یدمین السیات یاران
 گفتند یا رسول الله نماز عبادت از حسنات آید باقیات صالحات که امت نوزاد
 صلی الله علیه وسلم باقیات صالحات اشارت باین پنج کلمه است که سبحان الله
 والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم کنونی ای
 درویش حدیث خود مقبول که از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در فضایل نماز مقبول
 است با لطیف و نکات و معارف و حکم و تفسیر بجز الله و خود جمع کرده بودم بعد
 از آنکه از غنای کتب تفسیر و اشارات و جواهر اهل تذکر متجرب گشته بود از مقبولات
 آن از حدیثی و از بیانی اندکی درین کتاب روضه خود ایراد خواهم

نموده بر بسید و کوشی عیب گمانی که اگر بدیده انصاف نظر فرمای **صحت** درین معنی
صدقهای نهانی بنا جوهر که یابی را یکانی که که را آن سخن بکیر که گفته است
بگذارد مر و اید سفینه ده رنگ در و گاه در و صحت کرد که که در و اید را اورد
هر آن عارف که از دل دارد و دست از بند مغز جانم را درین بوست نهان کن باشد
از تو صلو و سازی که در هر نکته گوید با تو رازی بایس از حد سال اگر کوسه کی او
نه هر چینی ند آید که با او غنیمت که کخی بر شنجی و در بی بی فضل دارد که آن غنیمت
زمین احلیم در بر و ن ریخ که از یک جوید ایدم کی کخی با کسی کو سر نظامی می برد شک
نفس بی آید پسند و چینی انگ بیا که شب برین کان کندم را نه کان کندن سلی جان
کندم را نه انداخته ای حرف گیران در کین انداخته ای ده که حرف را نه بیند و لی آن
کز معانی با نصیب است اندکین سخن طرز غیب است با جویم عیب هر کوی عیب
شولت بهر عیب کسی کو عیب جویت **حدیثی در فضیلت غار بشتر**
آنس هاتک دخی الله عزه روایت میکنند از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که فرمود
چون بنده بادای غار بر خیزد و در تحریک گوید الله اکبر بیرون آید از کان یا غار
چون آن دو زک از ما در صول که گشت و چون گوید اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بعد و هر موی که بر اندام اوست عبادت یکساله در نماز اعمال او نویسد
و چون غار بخیزد و چنان بود که **حدیثی** و عذر بجای آورد و چون در کعبه کند چنان
بود که هر یک های خدا و نه تعالی را خوانده و چون گوید سبحان الله لمن حده
نظر کند حق تعالی بوی نظر رحمت چون سجده کند بهر جزای از حد
وی حسنه نویسد از برای او و چون گوید سبحان ربی الاله علی
بنویسد از برای وی بعد و هر آبی که از آسمان فرود آمده عشق رقیه و چون
تشهد بجا آورد حق تعالی او را ثواب جباران کرامت فرماید و چون
سلام دهد در بای شست بر روی وی بکشد بنده را در آید از هر
دری که خواهد و در خبر است که سلمان فارسی رضی الله عنه
شاخی درختی که بر کهای وی خشک شده بود برداشت و از آن بنفشه
مهر که های خشک وی از وی فرو ریخت مر صاحب خود را گفت که از

کشته

چون بنده خود در غار قصه گوید که کعبه چنان

من نمی پرسی زمین ملک که چرا چنین کردم گفت ای سلمان بسبب این عمل چه بود و گفت
روزی نزد حضرت رسالت بودم صلی الله علیه و سلم که ایشان نیز چنین شاخ خشکی
بنفشه اند و مرا گفتند ای سلمان نمی پرسی که این کار چرا کردم پرسیدم فرمودند ان
المسلم اذا اتوا حاضرا حسن الوضوء ثم صلى الصلوة الخمس تحت ظلها و کما تحت
ظل الورق من که در خوی پاک بر آید و بیخ وقت نماز بگذارد و کنان از وی چنان
فرود یزد که این بر کهای ازین شاخ فرو ریخت بعد از آن این آیه بخوانند اقم الصلوة
طرفی النهار و از لغامین اللیل ان الحنات ید بین الصیات و در سب نزول این آیه
در عوارف آورده که ابو الیسر عمر و انصاری خراسانی فرموده که از وی
خرامی کرد گفت ازین خرامی بهتر در خانه دارم اگر خواهی همراه بیا بخوانه اش
برود و در کن دستش گرفت و به تعظیم و تعارف مبادرت جست آن زن گفت ای ابو
الیسر از خدا ی تعالی تبرکات و کسای کن ابو الیسر بشنان شد و انجا بخدمت رسول
آمد صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله چه حکم میفرمائی در باره مردی
که با زنی مراد است نایه و با وی هر چه مردان با زنان کنند پیش بر وجهی باشد که
جماعت کنند امیر المومنین عمر فرمود که ای ابو الیسر اگر تو بر خود بپوشیدی حق تعالی
نیز بر تو بپوشید و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جواب نفرمود و نگفتند
استغفار فرمان حق تعالی می برم تا تو دیگر مشغول نباشی و تا زکزار دند چون
فاو غش شد خبر سبل آمد علیه السلام و این آیه آورد اقم الصلوة الایة ای
الصلوات الخمس ید بین الخطیئات حضرت رسالت فرمودند این ابو الیسر
بجاست گفت انجام یا رسول الله فرمود با ما این تا زکواردی گفت بلی یا رسول الله
گفت مرد که این تا زکوارت گناه تو شد و گفت رضی الله عنه این خاضه ابو الیسر
بود یا از برای همه امت عام است فقال بل للناس عامة **حدیثی در فضیلت غار**
بجاست نقل از حضرت امیر المومنین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند
که هر که غار خن بجاست گذارد و بنویسد خدای تعالی از برای وی بهر که بخواهد
ثواب شست بنده که از او گذشته هر که تا با بد او بجاست گذارد بعد از آن بد کرد
و او را دشواری باشد تا آفتاب بر آید مراد از ثواب حج میبرد و ی باشد و کسی

که نماز پیشین بجاعت بگذارد آن نمازی است پنج نماز باشد یعنی ثواب آن
مضاعف بود و مقدار درجه هر روز در جنه الفردوس بر دوازده از هر درجه
تا بدرجه صد سال راه و هر که نماز و کبر بجاعت بگذارد و بعد از آن باده
خداوند سبحانه و تعالی مشغول باشد تا آفتاب فرو رود و مراود ثواب از او
گرفتن در رقبه از اولاد اسمعیل علیه السلام گرامت فرماید و هر که نماز شام
بجاعت بگذارد و مراود است و پنج نماز باشد و مقدار درجه در جنه الفردوس
برای وی بر دوازده میان هر درجه تا بدرجه صد سال راه ثوابت گردان
مروی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله و من در خواب
بودم که در یک دست من بیت دنیا بود و در دست دیگر چهار دنیا را آن بیت
دنیا را از آن دست بیفکد و این چهار دنیا درین دست نامه و طلب گشت آن
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که نماز خفین بجاعت گزارده بودی گفت
نی فرمود آن بیت دنیا که از دست برداری قصصت جماعت بود که از توفیق
شد و آن چهار نماز دیگر که در خانه گزارده بودی از توفیق بود که در پیش
دیگرش در صلوة مسعودی میگوید و نقل از ابوسعید خدری میسکند و نقلی
عنه و او از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که آنحضرت فرمود که جبرئیل
علیه السلام از برای من آمد و ما او بمقادیر فرشته و این بعد از نماز دیگر
بود و گفت خدای تعالی سلام می فرستد و از برای تو دو هدیه فرستاده است
گفتم ای جبرئیل آن دو هدیه که است گفت یکی نماز پنج گانه که بجاعت است
گفتم ثواب است من در جماعت چه باشد گفت که هر که بکبیر اول یا امام در یاب
مراود بهتر از هفتاد و پنج و عمره و رکوع یا امام بهتر از صدقه صد هزار تنه
طهارت و سجده یا امام بهتر از حق رقبه یا رسول الله هر که نماز یا بعد از بجاعت بگذارد
مراود بهتر رکعت ثواب و دوازده صدق گرامت فرماید و اگر تا نماز پیشین
بیر و ششید مرده باشد و چون نماز پیشین بجاعت بگذارد حق تعالی او را هر کس
ثواب و دوازده ششید گرامت کند و تا نماز دیگر اگر میرد ششید مرده باشد و هر که
و دیگر بجاعت بگذارد و هر کس ثواب جمعی و عمره نویسد و بنام اگر میرد ششید مرده باشد

و هر که نماز شام بجاعت بگذارد و هر کس ثواب جمعی و عمره مرده در آن سال بجای
آورد و مرده باشد و تا نماز خفین اگر میرد ششید مرده باشد و چون نماز خفین
بجاعت بگذارد و هر کس ثواب عقیق شست و توبه از اولاد اسمعیل صلی الله علیه و سلم
نماز یا بعد از اگر میرد ششید مرده باشد بعد از آن جبرئیل گفت علیه السلام که هدیه
دوم به رکعت نماز و ترست حضرت رسید که مراد امت مراد نماز و ترجمه
باشد گفت یا رسول الله هر که به رکعت نماز بگذارد حضرت خداوند تعالی بر رکعت
اول تقصیرات نماز آن روز را از وی در گذارد و بر رکعت دوم او را بر این
ستقیم نگاه دارد تا از دنیا مسلمان بیرون رود و بر رکعت سیم نماز وی
نیکوی او را گرامت کرد و او را شفاعت تو مشرف سازد **و جماعت**
است و الله اعلم که چون بنده نماز خواهد قیام نماید و خدمت بادشاه
عالم بقدیم رساند اول عذر خواهی تقصیرات خود می بپای نمود و بعد از آن
در مناجات بکشد و ببنده عذر خواه را در حضرت بادشاه شفعان می بپایند
عذر تقصیرات او بخوانند و درین ملت حق تعالی مومنان را شفیع یکدیگر گردانیده
چنانچه او در دست که مومنان بر شال و دستند که یکدیگر را می شنوید قول دیگر
است که نماز خفین گفت و گرییم و شفقت خود اقامت بسیار از خواننده و طهارت
خوار هر چند بیشتر و دستر مبارک رکعت جماعت این باشد قول سیم آنست که
حق تعالی میخواهد که بر اعمال بنده که خود گواه بسیار گیرد تا روز قیامت در
حق یکدیگر ادای شهادت نمایند و هر که اگر او این بیشتر نزد بادشاه جل و علا
غیر تر قول چهارم حق تعالی اجتماع مومنان و الهت مسلمان یکدیگر دوست
میدارد و تخصیص در خدمت آنحضرت لاجرم بجاعت و لالت می فرماید قول پنجم
آنکه در قوت اشباح هر چگاه کسی با مغفوری هم کاسه و خوان کرد و مغفور
میگردد که من اکل مع مغفور غفر له در نماز که غذای ارواح و قوت
ایستادست بطریق اولی که بر رکعت مصاحبت مرحومان مرحوم کردند
و از دولت مقارنت مغفوران مغفور قول ششم آنست که مقصود از
اسلامت و اظهار دین که کفار اگر چه بسیارند اما این جمیع و بر رکعت نوازند

و نظر آن بركت كه مفسد و تلف كشت قول مقيم هر كه خواهد قلعہ فتح كند از برای
 تيسر آن مهم قوی فراهم آورد تا بركت اجتماع فتح آن قلعہ ميرسد و اکنون كه
 مومنان را مطلوب فتح شهرستان بشت باشد باغات كجديگر توانستند كش و ن
 بس اگر فتح شهرستان جنت ميخواي بايد كه روزي پنج بار با جسمي از مومنان
 دغا دار با زمي از برهنه كاري و چوشتي از دغا داري و مغفري از چوا
 داري و سپري از بيشاني و تير از آه نهاني يعني از جنت تو بر داني و نسيه از
 طاعت و احسان بخفي از تقصير و دعا كيش و قرباني از صدق و صفا كشي
 از شرم و حياء علمي از علم و هدي اين همه ترتيب كرده روي بشيرستان جنت
 آري و اين قلعہ را بچديد اخلاص بكشائي و تقديم اخلاص درائي و بشفق قرب
 برائي تا در مقام شادمانه و بده بكمال بركال حضرت بكشائي **بشت**
 دلا بزم كه ايان در او خاك شوا بجا كه جرعه شور بزند از شراب خدای جوجبره
 خوارى زندان حق نصيب كوايد زهر حباب كه باشد تمام خود بدراي و در فضيلت
 باعث احاديث و نقول و اشارات بسيارست و در تفسير بركال در بيان
 و يقين الصلوة ايراد نموده ايم آنجا نقص بايد كرد **كلمون** **در بركت**
نقص **ماز** **بشور** در عوارف المعارف آورده است كه در جبرست كه چون بنده
 نماز بخيزد حق تعالى هر حجاب كه ميان او و سينه اوست بردارد و بوجهر خود
 جل و علا بنده توجه فرمايد از آنجا كه دوش بنده است تا با سمان فرشتگان بر
 در بر بافتد و سوز دغا روي ائين كويند و نماز روي موافقت غايد و از عيان
 اسنان تا بفرق راس روي شمار بر نيكوي فرمايد و منادي ندا كند كه لوعلم
المصلح من نياجي ما النعت اگر بداند اين نماز كند را كه باكر راز ميكويد انقائ
 جميع كند و هم در عوارف آورده است و نقل از حضرت رسالت كرده صلى الله عليه و سلم
 كه آنحضرت فرموده اذا قام العبد اذا الصلوة المكتوبة مقبلا على الله بقية و سبعة
 و بصره انصرف من صلوة و قد خرج من ذنوبه كنوز و لدنه امر بنده كه نماز روي
 بر تيز و بدل كوش و چشم اقبال بحضرت جلال احديت نمايد جل جلاله
 از نماز برون آيد از كنه باكي همچون آن روز كه از ما در متولد كشت و در حديث

ديكر است كه حضرت مصطفی فرمود صلى الله عليه وسلم كه دو مرد مشرك بمشركي كرده
 چون هر دو از نماز باكر كند نماز كشي بر ديكرى چندان رجحان داشته باشد
 كه فضل و ثقل آن برابرى كند با هم كويان **در بركت** و مقررست كه هر دو
 در صورت نماز مساوي بوده اند تفاوت در حضور دل بوده است و ما درين
 باب از لطايف بزرگوار شده بيان ميكنيم متوجه باش اول سلسله از سائيل
 شرعيه بشوقالت العلماء رحمهم الله بركه او حال الميت في المي و ان كان
 ظاهرا يعني مكر و ميت در آوردن مرده در مسجد و هر چند باكل و غل داده باشد
 اى در ويش مرده را در مسجد كه محل نماز است در نيارند دل مرده را در نفس
 نماز در آوردن بيج تر و شنيع تر خواهد بود **بشت** **مستان** خواب را جري از و
 وصال نيت اول مرده را سماع نباشد جو حال نيت : ديت خدای داد و زبان
 و عقل داد : بايد خدای كن بر نايي كلال نيت : جاي تو بس بنده و تر بال و نيت
 نتوان چنين بلند بريدن جو بال نيت : آن جاي آسمان و تو آسوده بر زمين
 و آن بال طاعت و ترا جرد بال نيت : كره در لي تفرج بستان جنتي : امر و زخم
 كا كه فردا بجال نيت : بر نقش روز كا بنده دل كعاقبت : اين نقش را كه باز كني
 جرجيال نيت : در مال دل ميند و زوانش خنجر كمو : كا كاخا سخن با نش و موت
 بال نيت : اين سايبا زوال بيزيد يك يك : در يك كز كز از زوال نيت
اسان **ديكر** **ادب** **بشت** **بوي** **عليه السلام** **بشت** **قال** **صلى الله عليه وسلم** اذا
 اراد احدكم الدخول في المسجد فليغلب عليه فان كان بها قدر غلبه حرمي
 هر كه در مسجد دري آيد غلبين خود را از نجاست باكي كند كسي كه در نماز در آيد
 دل را باكي كردن مهم تر باشد **در بركت** حق تعالى در سوره چهاردهم از زبور
 آورده است كه اى داور و بشنود كه با تو حق ميكويم جدا بنده و كج و كج و كج
 و اما ميكند و از ترس من كزيان است و آن ركوع نيز من بقتيل عظم ندارد
 چرا كه من در دل وى نظر دارم ميديانم كه اگر زني صاحب جمال با بالي بوي اقبال
 نمايد اين بوي ميل خواهد كرد و اگر باوي در ويشي معاملت كند بويك عظيم
 خواهد نمود و اگر با كس سوداى كند چنانست خواهد كرد و اگر كسي جزى نيز

مستان
 صدي

خواهد داد و در وزن نقصان خواهد آورد و او را در هر یک من الله نوب کمالیت
ظاهر که من الخیایات واعلم بان کل شیء علی علم الله و استیلا و کمال
مهریت بنی الزوارات بعد المأمون من الامام مانع من جواز الصلوة
چون مقتضای از امام دور باشد اقتضا است نبود و همین حکم دارد چون
امام از میت دور باشد در نماز چنانچه ای در ویشی که از جنازه قدس
و خطاب انس دور باشد یعنی بدین اقبال نموده و از آخرت ادبار کرده
و بواسطه این از حضرت جلال احدیت جل ذکره دور افتاده نماز او بحلیت
قبول محلی نموده و در وقت و محل مشرف نشود **و اشارت دیگر به محرم است**
فقط میگویند ترک سنت در نماز منقب نماز میت راست میگویند و لیکن
این سخن جنایت که اطباء میگویند با بنیای مبتطل حیات نیت و اهل
موت برین اتفاق نموده اند که صورت نماز چون بدست و خستوع دروی
چون جان و فقها میفرمایند که حضور دل در بگیرد اول در صحت نماز بسته
است و این نماز بدین عرفانی چون زنده است با بنیای و مفلوج و زمین که
رمقی از حیات پیش ندارد و هیچ لذت از زندگی جزیش نمی یابد حاصل
نمادی که با جمیع ارکان بحضور دل ادا کرد نماز درست آشت و بقدر
اشتغال دل با نقصان است و این قضیه از جمیع یقینیات است که ان الله تعالی
یقین من الصلوة یا یحضر فی القلب فی الوارف قال عاب بن یاسر رضی الله عنه
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یکتب للعبید من صلوة الا ما یعقل امام
غزالی قدس سره مثالی درین معنی ایراد فرموده و حقیقت این معنی با اهل
بصیرت نموده بدانکه نماز را ظاهریت و باطنی جنایت آدمی را نیز
ظاهریت و باطنی ظاهر عبارت از اعضا و جوارحت و باطنی اشارت
بقابل حیات و قدرت است اما اعضایی بعضی فوات آن موجب توان
است مثلاً عضای ریه چون دل و جگر و دماغ و بعضی موجب فوات
ذات نیت و لیکن مستلزم فوات بعضی از اعضاء حیات است چون دست
و پا و چشم و گوش و مانند آن و بعضی موجب فوات مقاصد غیر نیت

فاما موجب فوات حسی و محالست چون ابرو و مژده و می پس نماز نیست چنین
است ترا و را ظاهریت که عبارت ازین ارکان مخصوص است و باطنی
که عبارت از نیت خالص و خستوع و حضور دل است که جان نماز است
و از ظواهر نماز نیست بعضی قایم مقام اعضا و ریه اند در آدمی
که فوات آنها فوات نماز لازم آید چون ارکان مثل قیام و قنات
در کوع و سجود و واجبات و سنن و قایم مقام دست و پای و چشم
آنکه فوات مقاصد فوات آنها باز بسته و ادب چون حبس نظر
بر سجدهگاه و انقیاض ید و نصب رجل و مانند آن فوات هر یک
مستلزم فوات حسی است از حسیهای نماز پس هر که نماز کند بی خستوع
چنان بود که از برای بادشاه کنسیرک بدیده برده پس با حال و لیکن
مژده و اگر با خستوع بود و با نیت و لیکن رکنی از ارکان وی مملوب
بود چون کنسیرک بود بی سر هر چند رمقی در وی از حیات باقی باشد
و اگر واجبات نقصان بود و در سبب تصور چون کنسیرک بود بی دست
پای یا با نایبها و اگر در سبب نقصان رود و در ادب نقصان باشد
کأن کمن اهدی الی ملک عبدا جلیلا فاعلم ان اقرع بی موی سر منقوش الی جبین
والا بداب بی بی ابرو و مژده پس ای بدانش بدانکه این نماز تحق است که
آن توب بجناب الی بنی ای و این بر مثال و طیفه است معتدیه که
بادشاه بر رعیت خود مقرر ساخت که امروز بخیریه بآن قبول میسازند
تا آن چه ای را او بر بیت برسد کمال رسانند چون روز عرض اگر شود
باز آن هدا یا را بصاحبان آن باز دهند بخیریه بده تسلیم کرده
باشی پس بده یا بی و آنچه مردود مردود آن احسنم احسنم لا
لنا فکم و ان اسأتم فلما سید استقبال بعد شد صحت نماز است
که اگر بی عذری روی بگرداند اگر چه یک ساعت بود موجب فساد
نماز گردد ای در ویش ادبار روی از قبله که حادث است نماز و باطل می
گردد ادبار دل از قبله حقیقه که عبارت از حضرت است سبب از طریق

نماز باشد او بدست آورد و در روایت جان دیده ام که حضرت صل و علا احدی
 عطا بخروای خود برسد عبیدی و اما فی فی جزئی عظیم فی اتمی اتمی کشتی کشتی
 تو مانی و اندک و منور و کرم و تو کیم فی نظم چون نماز شبین شود و عمارتی در اندوه
 و نقاب را از سطح معدل انواران صهار کبود از خطا بسته اکتاف کرد اندک عباد
 سایه را از نقاب چشید نور شد از نقاب بر من بر حد چین و ما چین ده ان سایه
 نماز کرد ان ترتیب عبادت و امانی خدمت پر و از اند نماز ظهر کجه از اند و حق
 غمت نماز از حجابیل علیه السلام برات دوم برسم بر و از اند ان نماز
 سبک کجاست و غمت کجاست و انکست بر ضانی دار الجلال چون
 وقت نماز دیگر آید و در عالم افروز از نقاب حیات بر سر و از غایت
 رسد سلطان مستحق الم ترانی رکب کعبه مدافع روز و در دران چرا
 بنا کا تو ایمنون و ابر عالات ولایت جفت حرات کشت کجاست نشان امان
 مصداق عصر از فرمان سلطان عصر بدست آورد که دست ابر کیم علی انوار
 اسکن حکم ساکن الابر و در وقت حکم بر حق الابر چون نماز تمام و اید و کج
 زرین بالا نقاب در پس قاف مغرب چون شفق در پس غایتان مضطرب
 جای گیر و عقید و ابر زو ابر نور و از کون و و پس چون خور و در کجاست عبادان
 حکمت کجای سورش کافور نور و نماز صندل سای قهر و قیام و منبر تمام و کوه و میر
 امیر غلام که از بیم او هم شکور کجا رشب نام مشک فام منبت کشته بر رخ زلفک
 دو ابر و از اند مشا فلکان قدرت تا در مطلق تعالی رخا رکنا و عرو پس صاحب
 جمال شفت را بجه محمد مشکین نسق پاد اند و نشان است محمدی تمثیل است
 احمدی صلی الله علیه و سلم مطابق توافیق نقاب که دو بر سر مغرب آورده
 بود از نماز روزی عقید نماز مغرب از نماز صبح ابر ای ترتیب از تمام از خان اعلا
 و انعام نصیب مر خاص و عام از خان آلا که ام ملک علام حسن ذکره ان اوله با
 بر و در پشته که عبیدی و اما فی صحت الی طایفه من فقه که با ان رضا و حق علا
 رضا که و اما معطیک و مشکیم چون وقت نماز خفتن در ابر و منبر حکمت انکست
 سبایی برای قدرت نشانی بیا لای نقش بند تقدیر بر کا که تصویر کجاست

عبیدی و اما

تیر احسن کشتی فلک نقاشی مستند بر انجوش نقس که اکب منبر چون نشانی
 خزان کشتی بر وجه اند بر پشته ماه در شاه راه و اسما ذات الیک چون کوی از
 در میدان فلک زمر وین در غم جوکان قدرت حضرت رب العالمین جل و علا
 کرد ان کرد و عطا در بر سر او و حفظ من کل شیطان مار و عطر حکمت و کج
 فطنت در نظر شتر این جاب و از امع غنا هر اربع پارایه زمر و شمره بر ام ص
 انام ان طاق نه رواق ابرام رخا رو زیبا و جبره رعنا نخاص و عوم
 انام بنمایه برده پوشش غبرت در مقام حیرت رخا رو زیبا و جبره رعنا نخاص و عوم
 نکا و جبره نشانی انکین اناب را نقاب احتجاب صقی تو ارحمت العلیب
 از دیده و انحراف شب که سایه بر و در ویر شانه سرخ با نوج پنج درخت بخت
 ناکنان بدوران آسمان از من وجود کند کیر و مشتری چون جویری با
 خلعت ششتری در بار از افلاک صاحب جبار باک عرض و اودن کیر و جلی
 رفع الملل بر وقع اجل تمام بالکان محاکل اهل بر سر مناسیر تقدیر اهل
 نو اندن کیر و فرشتان ضائع مشاعل با شوا اهل کراکب ثواب نورانی شمع
 برادر نقی ای برای هدایی دار جای انای کرسی در جای مع صرامع شعی
 بر اند از اند شمع جمع ثوابت از من شتابت را از خانوس سبک در فلک
 ابرج منقشش چون خادین علی بیت المقدس بر از از اند بیت حاصل بر یک
 و ابرام سپهر است از جبره اند از جبره شتابت و سار چون شاه و عروس
 دست در کردن بخت و بنوس چون درین وقت فرسخ مایه ان رخ بدر کا و کج
 ناه حضرت بادشاه از اند سجاده و تعالی و نماز خفتن کجه از اند سجده بیلی کج
 قدس جلیل علی که رو و از برای ان تغییر ان در دست من و حق ان
 اسیران برات پیچ در دست کجه و انشان را در مقام رخا بر سر سند نقا
 نشاند حسنین ان برات با نجات انکه عبیدی و اما فی بیکنم نظر تم والی
 زوئی مشیت و فی ذکر کجای با نجات انکه عبیدی و اما فی بیکنم نظر تم والی
 عرفتم و قرایضی ایدیم انکه عبیدی و اما فی بیکنم نظر تم والی
 عباس رضی الله عنهما یکوید که چون حضرت علال احدی جل جلاله مرطبی

این را که او کبر و برضای خود از من بندگان نواز شد پس من سبب شکر نمودم
هرگاه خلقی در اطاعت سبب است نواز کند که با او یکبار الله این الله عز و جل تقدیر
نامصلین المؤمنین ای منکران برستی که خدای تعالی بپای توید مصلیان
مردود و در بهشت طبق سموات هیچ نوشته نماند مگر زبان با سلفی رنار
که اگر این بختانند و دعا تو فیق برده او منت این امر در باقی آن کرده تقدیر
رسند بعد از آن اگر تو فیق الهی و فیق نبی گردد که در آن دل شب بر خیزد
و او کانه از برای یکانه جل و علی او کند حق تعالی او کند **حقیقت**
از برای یک گرم بنویسد هر صحن از مشرق تا مغرب که در برای نشان
بر یک حق تعالی هیچ محاسبی احاطه نتواند نمود و تا موافقت او نماند و نزد
انگلمان بنی کرامت تو باید و ما بعد در ایشان حیثیات در نامه
اعمال او اثبات کند و بعد در ایشان محسوسات نماید و بعد در
ایشان رفعت درجات کرامت کند و جمع میگوید در حقه الله که باز
و ما بعد در رفعت و حسب نه برضی الله عنه کرده ام تا دولت استحقاق
این حدیث مشرف گشتم و مقصود برین می باشد میگوید در حقه الله که چهار
سال بملازمت و خدمت و رجب با استفادت مبارک است جسته ام
تا با فایده این حدیث مرفوع شده ام و محمد بن یحسین میگوید که یکسال
از مقصود من می باشد در خواست میگویم و حدیث بروایت مصلحین
می طلبیدم تا آخر باین دولت مستعد گشتم و سر کار که رجب بیان این
حدیث و مودعی می گفت این انت یا غافل عن هذا الکرم ان تغفل عنه
فان انت من قیام هذا الدلیل و عن جزیل هذا الثواب و اگر چه
ادب العباد به آنکه در مروط دار گمان قاتر لطیف بسیار است در
هر یکی از در وقت گفته بمعرض عرض میرسانم بسم تعالی بشنود
به آنکه در طهارت ظاهر شده است **اشارت الهی** در رویش
مقدور نماز طهارت و مقصدی اتم آن بود که چون نماز عبادت
حاصل از جمیع بدن در حین آن در حدیث نیز قانی به خدا غلبه میبست

دست

در وقت

نمودن ماسو بر غسل بعضی از بدن گشتم از برای دفع جرج و غلبه اعضای **مقصود**
مقصود و استیفاء با چون خدا رحمت کند پاک شد حکیم کرده است بطهارت کل بدن
حکمت ای در رویش با آنکه بدن را که استیفاء طهارت قانی بدن بود و طهارت
الهی با او بطهارت بعضی صبح میکند تا جرج به بدن نرسد و وقتی که بدن بطهارت
طهارت بدن به تمام غاید و طهارت باطن که بدن را از خلایق است آنکه
حضرت جلالت حدیث بکمال لطیف و مرحمت مقصدی این مشهور و باطن
نیز از کدورات مدعی و معصوم از لالت پاک کرد و اگر کم او عجیب است
اشارت الهی حکمت از غسل این اعضای را مودره حیثیت او الهی را در
نمود و بشنود انید فاضل به وجه حکم زیرا که بدن بودی با رسته است دوم شد
مردود و این حکم دستها بشوید زیرا که استیفاء در دست و دیگر در وقت دعا
پاک باید تا مستحق دعا گردد و دستم نمود و او حکم با بار است میگوید زیرا قیام
بودی است چهارم سر را بشوید و گفتار نمود و فاسخ بر و سکیم چون اگر روی بودی در
دست گانه بماند و تعالی بقول عبدی روی که مرا سجده کند تا پاک نشود
دستی که از من چیزی طلبیده باشد باید باین که در نگاه من نیست و موت نیاید
نخستین سر که مشتمل بر رویت که آن روی مرا سجده میکند نمی باشد
که تا پاک باشد روی که نگاه و لکن و سبب قلب مهدی الهی است که با من
پاک باشد و رویت مشمول سبب غفلت و دل مشغول بماند من وقتی
که تو بجا هست روی سر را پاک می سازی با وجود خدا و خدا را موالف
و امانت من نیز اگر بدن ترا بجهت موافقت دل از معاصی ذلالت
پاک کرد و انما با وجود کمال لطیف و اگر امانت آنکه کم من چه عیب **اشارت**
حکمت دیگر در غسل اعضای او بعد از آن گفته اند که در وقت طهارت
و بعد از آن متوجه این چهار عضو خواهم بود و اما روی و وجه و یو مکه خاسته
طهارت دیگر و وجه و یو مکه با سبب دیگر یوم میبشود و وجه و شود و وجه و
و اما دست تا من او می گفتم به شمار و اما از این پس دل را جل بفرست الهی
چون بسیار هم میبشود با الواسی و الاتهام و کانه تعالی بقول نبی من امر و

غرضت

روی خود را بشوی تا در وقت سحر روی بپوشی و از جود جود
بگو تا صبحت سیما را حقیقتی توانی بود و در زمزمه حاضران دار الحلال
از ناظران بخانی نکشت که جود یومنا طره الی رجاء ناظر
و دیگر دستار خود را بشوی طاعطای کتاب عین ترا میر کرد و فاما من
او فی کتاب بیعیه و سحر سر یکای آرتا ان و در تاج که است بر فرق
و تقسیم قال علیه السلام المتوصی فی الجنة یتوج بتاج الکرامت لواء
ستقل به اصل الدنيا لا سطلت و دیگر با جابشوی تا بر بل حراط از لغزیدن
مخففه تا فی ان نقره و اندر کم و بیش آتد حکم **اشادت** ایو بسیت
که چون عروسی را مشاطه خواهد کرد و در وقت بیا در بدادیش و کی با
چهار عضو خواهد بود که در خسار با کمالش را بکل کوز جان بیاورید و باج ایضا
بر تکرار آه هند و خواهم مکنه که اهر و مکن با دستهای آردین
در دست و انگشت او کند و بیا جارا بجای حل با جلا جل من کرد اند
ای در دیش چون خطاب مستطاب خذ از یتکم عند کل مسجد
مقر بعد ایس نقایس نفوس مطیعان شد مشاطه حکمت است
این چهار عضو معینه را بر روی نیت آب طهور بپاش و در نیت
می بندد تا قابلیت تحکمت تا تحت ان اللقائن می جاست بپوشید و کند و
عندیت شاه حقیقت شرف کرد که در فی متقد صدق عند ملک معتقد
اشادت قاسم در ریاض الانس میگوید که کنه چهار دست کنه شب
و کنه و در دکن و سر و کنه و غایه حق تعالی این چهار عضو را طهارت و تقوی
تا سبب مغفرت این چهار کنه کرده و با الله التوفیق **اشادت** حاد در وضو
العلماء میگوید که ادم علیه السلام در جین اقدم بر معصیت باین چهار
عضو نشست نموده بود و بیا کباب بخورید و دست نموده بود و بدست
میوه از دست باز کرد و در توجیه آن نموده و جوانان کاشیمان بسیار دین ان غایت کرد
بر سر زده و این میراث نیز از برای اولاد و انفا و کدشته که از دست خون بر سر زده جان
کنند از دست بر خط زخمی بر جگر ادم چون یک و از فرات دست بر سر زده ام چون رباب

امر ادم که ای ادم این اعضا را می باید شست و بر راس کشید زیرا که وی بالا حد
در از کتاب کنه و مشرب نموده تا با واسطه بخشش با دست کنه کار خراش
باید کشید و فیکه شریف و در احکمت معلوم بود از خیرین علی السلام سر را
خسود یا انجی لا ذل امری بل بغسل الوجه و هو نطف اعضای آن نموده که از آن
اعضا پاک تر حکمت در امر بر غل و کجاست جبرئیل گفت علیه السلام که چهار اهر با
این روی بپوش و بر سه جبهه که بدین جهت دیده درین روی است شش که گوییم
ان بوشه درین روی است کوش که بدین سخن ابرویش بند و درین روی است
و معانی که بدین مویع ان درخت خود و درین روی که در چشمش این روی فرض
امر بشن انما است بعد از ان از دست و بای و سر می کشید گفت بدست نهادن کرد
و بیا کباب او رفته و دست فاعله بر سر نهاده و در وقت کثرت عودت گفت
ای جبرئیل تو اب این طهارت میخوایم بدانم که این معاطه با من و فرزندان
من خواهد یافت تا بر در قیامت گفت ثواب این عمل چهار خیر است اولی
کنایان خود و بر و از وی چون برکت در فضل خزان و دوم نامه اعمال در قیامت
دست راست وی و بند سیم روی او را در قیامت تقید کرد و اند چهارم
قدم او را در قیامت مشید بر علی حراط از لغزیدن نکاو دارند گانه سجاده و تقا
بقول بند من ترا در وضو چهار کار فرمودم و در برابر ان چهار عمل کردم نمودم
تا بدین که در هیچ سودا می با مزایان بخوایم کرد **اشادت** حاد محمد بن نعیم
و حکمت این چهار عضو میگوید که ان هذه الاعضای اشرف الاعضای اما الوجه
نقود تقوی و صدو کم فاحسن صدو کم فاعبده الوجه شکر هذه النعمه و اصل
البدن لان الحیوان لیس لها ید بطنش بها و یا کل بل یا کل بالعم و
بمسک الرطین لانه خلک مسدود یا و خلق سایر البسایم مکتوب فاحسن
شکر الذلک و اما لراس فانه قدر رفع عنک السین و الجوزیت و جعلک
من المسکین فاحسن شکر المصنع **اشادت** حاد در ریاض الانس میگوید
که در پیشتر اعمال بنی ادم علایکه شمر کنند با جاوید و کم و کم یکم یکم است

و فرمودم ایضا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم چون از معراج باز آمد بطای را طلب کردند و از وی سوال
فرمودند سبقتی الی الله الی طای ای طای بجز علی بر من سبقت حجتی نیست
در یاد من مگر او از بانی تو می شنیدم که پیش من می رفتی طای گفت
رضی الله عنه که هرگز نمی گفتم مگر دو رکعت نماز که از او می شنیدم و دیگر هرگز
مرا حدیثی نرسید که بنده و خود ختم بعد از آن نماز که دو رکعت حق
در آن وقت که توفیق و حضور گرامت فرموده و در میان بدرگاه خود
آورده و در سه سجده دو رکعت نماز حق دیدم و تقدیم رسانیدم چو من
علی گفتم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که این دولت
و سعادت بزرگ است این دو صفت یافته حدیث دیگر در فضایل و خصوصیات
الله اما ما بهی رضی الله عنه رواست می کند از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله که فرمودم که هرگز از برای او ای نماز دو رکعت از اولی حلالی دو
سجده است بشوید هر کس می که از آن دو دست دروچ و الله است با و لا
قطره آب دروچ و چون مضطرب و مستعجل کند خطای زبانی و زلات و
دعای چینی با و لا قطره که بیفتد در امضی و تلاشی بنده برین
مذاهب تا خون و جانی خود بشوید از تمامی گناهان خود پاک گردد و چو
این روز که از ما در مقلد کشته قل و یکر اهل الطهره در مناقب آورده
است و نقل از امام محمد بن علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهم کرده که
گفت روزی من در مسجدی بودم و بزرگوار بطواف کعبه رفتم بودیم تا گاه
مردی می آمد بشو و بپوشیدن اقبال نمود و چنانچه دست برداشتن بد
من نهاد و گفت یا ابن عم النبی صلی الله علیه و سلم آمده ام تا از تو مسئله
سوال کنم که از اهل بیت آن حضرت یک کس یا دو کس پیش
تو نماندند و چنین بگوید که در مکالمه بودند تا بیعت زنت طواف خانه
نمودند بعد از آن پدر من در حجره درآمد و دو رکعت نماز کرد و دو رکعت
از آن عزیز سوال فرمود که از کدام ملک آمده گفت از جانب شام می رسید

است ام تا از تو از وضو سوال کنم آمده ای این علی از کی باز بوده است
و هر بر این امر ما مورد طایفه بوده اند پدر من امام زین العابدین رضی الله عنه
فرمودند که آن روز که حق تعالی خطاب انی جالس فی الارض خلیف رسول
جمع در مکان رسانید اینان گفتند انجعل فیها من یخلف فیها و یستخلف الله
چرا از ما خلیفه بخوشی که تسبیح و تقدیس مشغول باشیم و تحم خط و بعضی در زمین
عمل نمایند حق تعالی فرمودند که از برای من خلیفه است که در میان من و شما
از آن سخن گرفته بودند پیشانی شدند و از غضب حق تعالی ترانند شدند از برای خدا
آن سوال نادانسته هر روز ساعت بطواف عرشش مجید مصروف می باشد و
و یضیع و شغل حق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق
تعالی بر تضرع ایشان به بخشود و بر ایشان رحم نمود خطاب کرد که ای طای که توفیق
یافتی مغفرت و رضوانی از پیشگاهان مغفرت و بخشودگی من بطلبیده نقدی
بلا خداوندی منی بر جان ما در جواب از غضب خود برخواز خود پناه ده و نماز
بان کفایت را و الله است مگر حق تعالی فرمود ای در پیشگاه مرا هرگز حرام
در زیر عرش ساری بر کنان جوایز دید و در عرش سوار است جز با مقصود شود
فرمان بردند خطاب آمد که همه اب معصومه کنید که در پیش فرمودند
بار استغفار کنید پس روی خود بر بستر بنشینید پس مسح کنید بر کلاه و بپوشید
از آن با یحیی تا بگویند سه بار بشوید و مسح کنید یک بار کلاه و بپوشید
کردند بعد از آن فرمود و یگوید سبحانک اللهم و بحمدک استغفر الله لای الله الا انت
استغفرک و اتوب الیک این که می گفتند بعد از آن حق تعالی سجده شایسته نمودند
که خداوند برین عمل چه شرف مقرب خواهد بود حق تعالی فرمود که مغفرت کنایان و
وشوای او گناهان بخشد خداوند این معاصی را با اغماض می ستاید و میامر که
با من علی اقدام نماید بدست مغفرت مشرف گردد و حق تعالی فرمود که این عمل شایسته
است محمد از آلان خواهد بود صلی الله علیه و سلم که ایشان با ایشان کنایان مبتلا
خواهند شد و بزرگت پیغمبر ایشان چهار است ایشان بعد از این در رخ جنت نثار
سبب مغفرت کنایان ایشان این طهارت خواهد بود و هیچ کس بهر نیت از

علم

خفتند این چنان باشد که در روز قیامت نیز مضاج بنده خود ظاهر خواهد شد
و در روز قیامت مضاج او بر او خواهد داشت و درین باب چند نقل بشوند
باب در بیان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مراد بود ما
نام بر ما خداست و در آن حضرت آمد و گفت زینب فطرنی زما کرده ام حدیث
چنین بر آن در میان که در آن حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم از روی
سارک می دانند و می گویند آمد و چنین گفت یا ابراهیم بنی مودود و دیگر بار آمد
چنین و از حضرت با حکم بر جمعی فرمود و بار بار است که در اندکی از جمعی بر وی ایستاد
و در آن روز که در آن حضرت می فرمود و لیکن گوید وی از دست از حال وی سوال کرد
گفت این خطاب من است که در آن روز که در آن حضرت علم نصیحت از آنکس باطلی
که بر تو بر شیده بودیم تو را پرده از روی کار خود برداشتی تا آتی که گفت حضرت
او به نسبت بنده زیادت از آنست که گفت بنی فطرن خود را که بنی شایه که پرده خود
بداد و لیکن بظن او پرده هیچ کس ندرونی و در دنیا و فی در آخرت و در میان
و در نقل شیخی ظاهر است که او در دنیا و دیگری در بعضی نقل است
گفت آنکه در آن روز که در میان منی اسرائیل قبیله عظیم بدید آمد حضرت
موسی علیه السلام با قوم با مستحق بیرون آمدند با آن شایه که اگر گویند و ما
که در آن حالت نیت حاصل چند نوبت بدین منوال میبویا موسی علیه السلام
شایه است و موسی بنی فطرنی گفت ای موسی در میان شما غایب است پرده
که بر شونده می بینید او را از میان است او باین عزامت مبتلا گشته اید تا او را از
میان برانند او بدین طریقی را دفع کنیم موسی علیه السلام گفت خداوند ما
به و جاست فراموش او را از میان خود بیرون کنیم خطاب آمد که ای موسی
من شما را از پرده دردی منع میکنم خود باین اقرار کنید تمام نماز و در رویت
و دیگر این نام که موسی گفت خداوند الهی خود را دفع فرما خطاب آمد که ای
بنی آدم او را بر تو بگویم و خاطر ترا از او دفع کرد ام موسی علیه السلام گفت من
می بودم که آن جنازه ای که دیده بودم و دیگر یکبار در حدیث جنازه حاضر گردیدم
کسی ندانند که جنازه آن نام فرستاده است که است ای ای که گفت اگر چه

اینکه در آن روز که در میان منی اسرائیل قبیله عظیم بدید آمد حضرت موسی علیه السلام با قوم با مستحق بیرون آمدند با آن شایه که اگر گویند و ما که در آن حالت نیت حاصل چند نوبت بدین منوال میبویا موسی علیه السلام شایه است و موسی بنی فطرنی گفت ای موسی در میان شما غایب است پرده که بر شونده می بینید او را از میان است او باین عزامت مبتلا گشته اید تا او را از میان برانند او بدین طریقی را دفع کنیم موسی علیه السلام گفت خداوند ما به و جاست فراموش او را از میان خود بیرون کنیم خطاب آمد که ای موسی من شما را از پرده دردی منع میکنم خود باین اقرار کنید تمام نماز و در رویت و دیگر این نام که موسی گفت خداوند الهی خود را دفع فرما خطاب آمد که ای بنی آدم او را بر تو بگویم و خاطر ترا از او دفع کرد ام موسی علیه السلام گفت من می بودم که آن جنازه ای که دیده بودم و دیگر یکبار در حدیث جنازه حاضر گردیدم کسی ندانند که جنازه آن نام فرستاده است که است ای ای که گفت اگر چه

پستی کند و روی صافی نماند و چون کفران را شک براند که برده نماند
و بر مایه واری نمی و در آن روز که در آن حضرت آمد و گفت زینب فطرنی زما کرده ام حدیث
و در آن حالت شد و در حدیث اوین و آخرین را تمییز و تضایح ایشان
و تضایح و تمیز بین از غایت نجات گناه چنان بدی است که در آن روز که در آن حضرت
است بر چنین روان گردید که خطاب مستطاب در رسد که بنی من و ای که
گوید آئی حیا شک حق تعالی است و این روز که گناه مکرری و حیثی دی
و شرم غمگینی پرده است ندیدیم و ترسو و ترسو اندیم امر و زکر میوی و از
جاست سر بر می آری که تر از نصیحت کرد و ام سترت عیبت فی الله سترت
ندک می تا آخرت بریدند که از آن حضرت بریدند و از بنی فطرنی که
و زکوشن بر زمان محقق نیکی مایل و تو خدا را سزاوار نیست که بنده بگوید آید و از
علی است و آن روز که در آن حضرت آمد و گفت زینب فطرنی زما کرده ام حدیث
چون از یک عصر که در دست چون ذکر این شیوه و پیشانی که ناظر تواند و از
تا زمانه کرد و چنان که آن از مضاج ظاهر است و در نظر خلق عظمت شایه می در آن
بر مضاج باطن خود برده از تویت و ستر از انابت بر پیش که مضاج باطن او متعلق
ظاهر فطرنی ترست و مطلق تعالی از نظر خلق عزیز تر و با خط ترست و موسی
که از نظر می خندد شایه اندیشد و عیوب خود و نظرات آن می بیند و از آن مضاج
با شایه و در آن حدیث هیچ اندیشه نمیکند اللهم خصنا عن نومنته و الله علیان
چون در وقت که یکی گنی و در آن روز که بدی گنی بسترش گوی و بار
ایچنین بدان که حق می بیند که از نظر خلق جهان من بوی
باب در بیان حضرت موسی علیه السلام
و در آن روز که در آن حضرت آمد و گفت زینب فطرنی زما کرده ام حدیث
و در آن حالت شد و در حدیث اوین و آخرین را تمییز و تضایح ایشان
و تضایح و تمیز بین از غایت نجات گناه چنان بدی است که در آن روز که در آن حضرت
است بر چنین روان گردید که خطاب مستطاب در رسد که بنی من و ای که
گوید آئی حیا شک حق تعالی است و این روز که گناه مکرری و حیثی دی
و شرم غمگینی پرده است ندیدیم و ترسو و ترسو اندیم امر و زکر میوی و از
جاست سر بر می آری که تر از نصیحت کرد و ام سترت عیبت فی الله سترت
ندک می تا آخرت بریدند که از آن حضرت بریدند و از بنی فطرنی که
و زکوشن بر زمان محقق نیکی مایل و تو خدا را سزاوار نیست که بنده بگوید آید و از
علی است و آن روز که در آن حضرت آمد و گفت زینب فطرنی زما کرده ام حدیث
چون از یک عصر که در دست چون ذکر این شیوه و پیشانی که ناظر تواند و از
تا زمانه کرد و چنان که آن از مضاج ظاهر است و در نظر خلق عظمت شایه می در آن
بر مضاج باطن خود برده از تویت و ستر از انابت بر پیش که مضاج باطن او متعلق
ظاهر فطرنی ترست و مطلق تعالی از نظر خلق عزیز تر و با خط ترست و موسی
که از نظر می خندد شایه اندیشد و عیوب خود و نظرات آن می بیند و از آن مضاج
با شایه و در آن حدیث هیچ اندیشه نمیکند اللهم خصنا عن نومنته و الله علیان
چون در وقت که یکی گنی و در آن روز که بدی گنی بسترش گوی و بار
ایچنین بدان که حق می بیند که از نظر خلق جهان من بوی

بر قیاس و تضایح

مجددی

و لم تسبحی

علائق بزرگ اعتبار فرموده اند ای درویش بطلب در دل تو میل را جوت بکنایه
می باشد از زبر ستر کوشش تو به واسطه رنج و سختی کنایه و شناخت احوال
می نماید و آن مانع قوت بکمال حضرت اجوت میگرداند و بکمالی اگر
دی این نجاست سجد در دست ماسوی را از ساقه ضمیر خود بیرون اندازد و بدل
فایده ساجدی بخدای خود بر او ارجل علی خدا را بختی است اگر ملامت من تو
اذل معصی بکنان را تو به وضوح که است فرما و بعد از آن هر که بنظر قول
در جمال این نصیحت بند و میل تقرب بکثرت در دل غافل و بکند با رنج
از جیبی جزو که بنظر که است و وصول بذروه علامی حمت مخصوص
کرد آن یا گرم و یا گرم **مسئله دوم در غایت حق** اگر بکاست تر باشد و جامه
بردی اندازد و کار جایز باشد و در میان او جمال او خال حشوی بخانی
بند و یکیشی باشد امام محمد رحمة الله یا معشر مایه که جایز است زیرا
که بساط در حقیقت و درست یکی برخاست بر میارود و یکی از برای نماز
باک می ماند سی درویش تحقیق این بشنو اگر بر زمین بدن تو نجاست
معصیت تازه بدیده آمد است بکمال طاعتی بروی اندازد و لیکن شرطی که در امر قوت
پوشیدن آن نجاست باشد و تم غلبت قبول غرضی که باشد و آن وقتی بود که
ان خلعت طاعت را دور و از بطنه و ظهار و خوف رجا باشد که از روی خوف
نجاست زلت پوشیدن شود و از روی رجا مستوجب رجا افتاد کرد و **در باب اجوت**
صلی الله علیه و آله در این حدیث غلبه الغافلین آورده است تعالی عن الغافلین
صلی الله علیه و آله که چنین مومن کنایه می کند و بعد از آن بطنه می شربت
چشیدن از کدشتن نشاء ساعت مرور او حسنه موجب یکی را بکثرت کفارت
موقوف سازند و بنده حسنه و یک در جات قرب وی برافرازدند **در باب**
بر کرم الهی در غایت طاعت کوشش در این ایات رت در طهارت
مکان و حکمت در آن لطیف اجرای فرموده اند و در حکمت طهارت
و مکان و لباس ترغیبی و تهریبی و تعدی نموده اند اما ترغیب بدانکه حق تعالی
تراسه طهارت فرموده و سه طهارت و یک یکم خود و توفیق نموده اول ترا

چون

طهارت

طهارت ظاهر فرموده و فاعلم که او جو یکم و اید یکم و طهارت با طهارت بر کرم
نموده و این نجاست نموده آن اندیک یک **مسئله** بین و نجاست طهارت دوم طهارت
فرموده که و ثانی یک فطیر و تطهیر لابس بر خود گرفت من ستر عورت من
عورات المسلمین ستر الله عورتی یوم القیامت و مقرر است که ستر عورت
خود و مقدم است بر ستر عورت غیر پس هر که در نماز عورت ظاهری خود بیند
عورت او را بقیامت بر کشند و سر که بتوبه و انابت عورت باطنی خود
بپوشد قباچه اعمال و در این افعال او را بنیل کرم مسند و کنایان او را
منفرد و کرد اندکی سیم طهر مکان فرموده و تطهیر متمکن بر کرم خود و لازم بود
و اسجد و اقرب بطن را سه تطهیر فرموده و در سر سه بار بکرم خود و طهارت
لازم شود و آن را جمع فی الحقیقه یک طهارت ذات مصلی است زیرا که
تطهیر باطن و تطهیر لابس و تطهیر به متمکن سر سه طهارت از تطهیر ذات
مصلی است که نه سبب نه و تعالی یقول بطن من تر اسه کار فرموده امر و بکرم
و ویکلا ایجاب کرم تو با عجز و اموال و اشیاء بسیار ظاهر خود لباس و مکان خود
باک گرداندی اگر من با وجود قدرت بی مانع و منازعی باطن ترا از نجاست
عصیان باک گردانم و ترا مستوجب رحمت و مغفرت خود سازم غلبه
در باب حکمت دیگر در فرضیت طهارت مکان است و الله اعلم
که در کمال آنرا در طهارت باب و فضیله باشد پس ندیم که بر زمین
چسب نمی که نزول ظاهری بر طوشت از مقتضای حکمت نیست ای درویش
که بعضی رت ماضی گذشته بر زمین ناماک الوده بکدورات اوقات
و احوال است یکی نزول رحمت فرماید آن الله تعالی طیب لا یقبل الا
الطیب بطن من امر عز و در دنیا یک دو کرم زمین باک از عاری
قدست من به و کن بر این نجاست کین من گمینه ده بر این نجاست
و این فرموده از برای تو در بهشت هم کار دهم که همه باک باشد از اوقات
عذوبت و انجاست روان و مسکن طیب فی جات عدل **مسئله** ای درویش
که از خاک افزیده است با آنکه منظور حق نیست که آن الله لا یقبل الا صراط

کم روانی دارد که بر خاک ملوث نمی با آنک اصل دست منها خلقا کم
 و نیز روزی که در روزی سید کشت با منظر نظر حضرت اوست
 برهنه سر مستحبه منجونه ملعون نهی که الدنيا ملعونه ملعون ما فيها الا
 او ملحق الشیطان **الراجح البت** قال الله تعالی اثم الصلوات لدلوک المشیه
 الی علق العلیق بدانک پر شبانه روزی پنج وقت از برای ادای نماز معنی
 است و تعریف آن در کتب فقهیه مذکور است و لیکن ما درین مختصر در
 تعیین این پنج وقت هفت اشیا را بیان کنیم و اگر زیادت خواستی رجوع
 بقصیر الجلاله در باید کرد و **اشیا** است که نوز مجدی صلی الله علیه
 چون بوجود آمد و او را در آن مقامات و منازل میگرداند بنظر است
 پنج وقت مخصوص گردانند و این پنج وقت سجد شکر بجا می آورد و بر سجده شکر
 ردی است و فی فرض می شد چنانچه در عنوان حدیث اول ششم از این
 کشف تا هر که از امت این پنج وقت بجا آورد آن قطرات منابت
 بهره مند گردد و **اشیا** در روایات آمده است که این پنج وقت منبت
 کشته بر این امت نیز فرض شده تا بآن پنج وقت غایت آید و از مراتب
 آن پنج چیز نصیبی خواهد وقت می شد ایشان کرده و تفصیل آن بشو
 نماز باشد و باید که حضرت آدم صلیت علیه الصلوات و السلام که چون از
 بهشت بدینا آمد هرگز تا یکی ندیده بود چون شب شد و میر تقدیر خطی سیاه
 چون تیره بر روی لوح لاجورد بر یکدیگر بر کشید و مشاهد قدرت متعنه عودی
 شب را بر روی عرکس جهان افکند آدم را علیه السلام بر اسی دردی بدید آمد
 و بواسطه آن ششم اندوه و انوه متوجه او گشت بدانکه مکر از شامت گناه
 اوست و شب می نالید و می گریست و دعا میکرد تا آنکه که صبح بدید و
 و شب سیاه بان شب چو شب اندوه و ز صبح بر کارگاه اتفاق بافتن گرفت و طبع
 انساب میز چون لعل جمال محبوبان و پذیر از حبیب حکم اثر نماندن نوز از سیاه
 شب بیشین عدم با زلفت و جای بجا چون بال صبح در فضا سوزی عالم بر بار کرده بود از آنکه
 کرد آدم علیه السلام از آن شادمان شد و آن اندوه از خاطر عاقلان تمام مرتفع گشت بر خوارت و

نماز در پنج وقت پنج سوره حمد و سوره الفاتحه

خروج شب و در غل روز و در کشت خانه با نیا آرد و حق تعالی این سنت است
 را علیه السلام بر این امت فرض گردانید تا ایشان نیز باین دور کشت نماز کنند
 و در نصبت بجا می آورد و پیشینگی نعمت خلاص از تارکی کبزه دیگری اختصاص نمود
 ایمان و الحمد لله علی ذلک و مقرب است که ذکر نعمت و عین مزید است به حسب
 نقصان **اما** **پیشین** سنت ابراهیم خلیل بود علیه السلام که مرور از نعمتهای
 غنی متعاقب شدن بود یکی نعمت ثلث و دیگری ثبات از انشراح و دیگر
 سهامت با ذلک سهامه رحمتی الله عظیم از پیشین ان با و شاه ظاهر چنانچه در
 پنج مذکور است و **پنج** روم نعمت هادی اسمعیل و یحیی و این نعمت چهارم
 وقت بود که حالات و نعمت شکرانه این نعمت حق تعالی را نیا زمندی گشتاد
 چهار رکعت تا ششپنجاه اگر در برین امت نیز بمقتضای سنت ایکم ابراهیم درین
 چهار رکعت بر پنج یا ن عرض گردانیدند و از برای ایشان در برابر این چهار رکعت
 فرمودند اول در بای آسمان از برای وی یکشاید تا هر دعا که کند بجا حایت
 رسد و در شکان را بر دعای او موافق گردانند و او دعا میکند و در شکان این
 دوم در بای دولت بر روی او بکشتند و بعد از آن دولت بر روی فرود آید که در
 وقت ای عشق که در سیم از کتایان که از نماز با دعا و باز در در و آنکه
 وقت با یک گردانند چهارم او را اگر بپیر و تاجها و دیگر ثواب شده باشد
 و **پنج** اول کسی که گزارد و سیم پیغمبر و علیه السلام که چون از چهار نعمت زلفت و در
 شکرم نامی و شب این چهار رکعت شکرگزاری تقدیم رسانید حق تعالی پندیده بود
 حبیب خود صلی الله علیه و آله فرض گردانید و این نماز را بر ابراهیم چهار رکعت و در
 آن از شکر ایس و احوال او و دوم در آمدن در شبه خدای تعالی و اما این
 تا که از شکر بر سر نهادن چهارم که باین چنین ظهر و عصر و او از زمین **اما** **پنج**
 اول حضرت عیسی که از ادعیه الصلوات و السلام چون شنید که ترسایان شامت غایت
 میگذشت و او در مقام تراضع بخدمت بود و دعا و خور و این سه رکعت بنا بر مندی نمود یکی از
 دلالت بر بندگی او و دوم اشرا بر بندگی مادر او سیم عبادت از برای حق تعالی حضرت خداوند بخت

ایجاب

و تعالی حق تعالی این معجزه اندوزی قبول فرموده بر اوست محمد صلی الله علیه و سلم و پیغمبر
نمود و در برابر این سبب از ایشان عظمی که در این اول ثواب هر که در آن سال نماز و کفایت نماید
او در رکعت او را ثواب این به بد دوم در شش سال را بفرماید تا در وقت از برای وی شود
سرای بر می آید و در کتب کتب و کتب اگر بر کسی رسیده باشد فازد ثواب عظیم بوسی است
عز و صلوات و السلام که در در این چهار روز و اوقات خوش پیش آمد و یکی در شب تاریک راه که
دوم صبح و در آن در حد و برین سوای گذشته سیم رکعت در هر روز و چهارم روز در روز
گفته چون از جانب کعبه الهی نور سوزش مشاهده کرد که آن است نارا ای نواد و خطای توحید و اتحاد
که آنی ان الله لا اله الا الله و تعالی مودوم از خاطر عاقلش مرتفع گشتا شکر از
ان چهار رکعت بقدیم رسانید و در حق عزت گشت برین است ای باب فرمود
و بیکبار در رکعت ان شخص نمود اول هر رکعت ثواب شصت رتبه که از اولاد کعبه
از او گفته عیبه السلام دوم از کتب باقی نشد باک که در آن سیم از آنش و در حق جانفش
که است فرماید چهارم تا بعد از اگر میر و شمسید و در پیش سر که درین پنج تا در پنج
وقت بگذارد و این انبیا و برادر علیه السلام شفیع او کردند و از ثواب ایشان
کامل یابد و با الله التوفیق اشاء الله در یقین پنج وقت که از آن است بر اهرم پشیمان نگاه
وقت نماز فرض می بود و سیم بر آن سوای در شب معراج تعیین فرموده و با
بشاعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعنوان قرار یافته و بر مقتضای من حاکم
با طاعت فله عشر اشها و ادای این پنج وقت را ثواب بخانه وقت معین گفته است
اشاء الله در روایات وارد است که کعبه از پنج کوه بنایافته طور بسیار طور
زینا و لبنان و جودی و حرا و تعین نماز نیز بر پنج وقت فرمایفته تا هر که در یکی
چهار بار در آن خانه سینه از آن چ که آرد و عزت جلال احدیت بوزن آن چ که بخواهد
در نامه اعمال ان بن ثبت سازد اشاء الله ای انشای گفته اند که قبله پنج است بخانه در میان
شهرها که کعبه است از استقبال تیرت تفصیل ان بیاید انشاء الله چون قیلح تعین یافت
ان نماز نیز پنج وقت قرار گرفت اشاء الله است که در آن اسلام بنگه قرار یافت و در کتب
الاسلام علی نفس اینچنین اوقات نماز پنج وقت تعین یافت و لایست علی از تعالی ش ان الصلوة

حافظ

قله پند و اندرز

و این اشارت را از یاد الهی توفیقی می است در تفسیر بحر اندر نماید در آخر مجلس شکر الاله
بیان شود اشاء الله است که جهات ظهر برشش است بین یکبار قدم و نصف و شصت و یکبار
نشش کی حلق با سینه حضرت او دارد که در هر وقت عباد و بعضی با قدرت و بالکل پنج
در دست لغت و بسیار در جنگ بر اقدام بقدر بشیعت است و بعضی باز بسته بر میان
بغایت منوبیت و فوق با طالع حق سبحانه و تعالی نفس ترا بشو است میخواند
« هو المصطفی ابلیس برک وین اولی است میکند و بی بر میان آخرت نصارت
بعثت و طاعت حوائج می نماید و حق تعالی بجنت و مغفرت قال الله تعالی
اولیکم یدعون الی التار و الله یدعون الی الخیر و المصطفی کان الله تعالی یقول الی
بنه من اگر خواهی که از کبریا ینها خلاص یابی به پنج وقت نماز بر است و این پنج تا نیز
چهار جهت را نگاه باقی کند بن که در هر نمازی ازین پنج نماز است بحدیث این پنج
جهت که بیشتر خداوند قطع و یقین ازین پنج جهت متوجه خلعت نماید و شمار
رستان وجود میکرد و شاد چون بر تکبیر تحریر دست بر آید و دنیا و هر چه دوست
بس پشت اندازی چون رو کا بقبله مقصود آردی آگاه خود را از این
تعیین با پنج و از این وجوه در آید غایت را از اطلال مغرول کرد
و چون بین و است سلام با ذی نفس و هو را مطرود و خذول کرد و این چون
روزی پنج بار تن را با حق خدمت مشغول کرد و بی دل را از این شکر پنج
انبیا بر آورده بر خدا و تعالی موصول کرد و این تذکره کانه سبحان یقول الی
هر چه که با وجود حضرت بریت تصور و در از پنج جانب با من پنج پاسبان
می لغت نمودی با کمال قدرت و بوجبت جهت و قانیت تا جگه نه تا لغت تمام
فک بمقتضای دو صفت عطا و منع خود از جهت فوقیت نسبت بر تو و معامله
بشش بر مکی الملک نمک آدم که مسیح عیبت داشت بر تو فرود آید و دیگر الملک
برکات اسباب عطف و رحمت جنان باریان خوان و دشمنان خود بر زمین تهنیت و جو
کی در میان کشت و شمر بر دیار تذکره کتاب عشق جو باریان شوق می بارد عجب عاقل و از ملک
بشکوه کلام اشاء الله است قال الله تعالی مولی و ملک شطر المسکین المظلم و ملک
نعم ما سر است بخدمت حق سبحانه و تعالی خرد است او را خرم بجناب قدس الهی و اگر چه

و اگر از شروع مناظر باشد درست باشد تا خدا را امان از نام گزینی در ایت که کمال
بهرم جایز باشد تا غیر نیست و از شروع بوقت رکوع و بعضی گفته اند
جان او تا بوقوع و بعضی تا بوقوع و غیر گفته اند تا در انقضای مناظر باشد
اختلاف نیست **مسئله** مردی در وقت و ضرر ساختن نیست نماز پیشین یا دیگر که
و در بعد از آن استخوان بفعل منافی نماز شد یا بفعل منافی نیست کما هو الاصل و بعد
از آن بی نیست مجدد بنماز پیشین مشایع شروع کرد نماز او بجهان نیست اولی جا
زیست و از آن اقل مسئله نظیر بشو منعمی را که دل و جان فرقه ایمان و توحید است و
در بخش نیست که اگر مثلاً صد هزار سال عمر بیاورد ازین دین بیک شخص عدول نکند و اگر
عمر وی امری که مخالف ایمان و منافی توحید بود در وی در نیامد و برین طریق
بی بود تا اصل بسروقت و کلام و در آن وقت بواسطه تمام احوال محض وقت
بمان بحدیه حکم شهادت یافت و یا اولی که مناجات دریافت و این کلام
و بر زبان خواند بود بنا برین مسئله نماز ایمان او درست و او عموماً کمال
بود و عند الله و بعضی سوال شخصی از امام اعظم رضی الله عنه پرسید فرمود و میگوید
عقد عیوبیت و محبت حضرت ربوبیت جل و علی بوعقد زو جیت است و قتی که سال
و زو جیت عقد از درج نگاه بسته شد اگر حدیثی یا یکدیگر باشند که چون آنرا
معه آن عقد بود و نکو نیست باشد آن عقد تعقیب و چنانچه بحدیه نیست
بنده که ممتنع و ساج سلامی آن است آنرا در می نموده و شب و روز از پیش این عقد
و زوال این نعمت عیاد با الله بکفرت او پناهی بی برادر و قسای دل و
و جانش خرق عشق و محبت حضرت الهی بی بود که بجهان و تعالی اگر در آن دم
آخر با درج و صل برادر ملاقات و نیوی و آخر و بیار و ش به میباید و صلا
طلب و نیز اگر زبان آن بجهان دل بجد برادر پاره از کار بازماند و بحدیه یک
شهادت تواند از ساحت تربش خواند بکتاب کتاب قدش خوانده و بر وقت
بنت و دولتش نشاند از کرم الهی عجیب و غریب باشد **مسئله** در
عالم میگوید که شمس الله او را جسم و یکتبی فی ایت بقصد القاب عیاد آن ذکر

عقیدت

کلی انقضی اگر در نماز نکرده و در احوال نیست زبان نداشت بقصد قلبی و کلامی
باید تا نماز شش در سبب بی سبب میگوید و حجت الله که در وقت شروع و اگر این عذر
بوده دست جزم او که اگر از وی پرسید که این چه نماز است بیدیه جواب بفرست
گفت که چه نماز است نیست او درست باشد الا نماز **مسئله** ای در پیش چون بشود
در وقت موت پیش از فوت تحریر نماز ایمان بسدود در صومعه قبر و بی نیاز بعد
را از آن در آن دو مقرب را بسوال از آن می فرستند که از نیست دل و صدق و اخلاص
جان او خبر می پرسند که من در یک اگر بی درنگ و تقوی جواب با صواب
اداکر داد و در کمالی سزاوافت عزت خطاب در رسد که صدق عیاد عیاد
علی مدحه بجهت ایمان او کند و پرسند بپوشش نشانند و الا این که قرب بهائوت
استفادش عیاد با الله و در اندازند و دیگر ابد الا با و بپوشش او نیز دارند
مسئله در احوال و حال الله تعالی در یک فکر و المار و سبب
الافتقار و عیاد را در تغییر اول اختلاف نیست نزدیک ما شرط نماز نیست و خارج
از نماز نزدیک امامت بی رحمت الله و کن و داخل در نماز و فرقه اختلاف
انجام با هر که در کتب نقل بسر تحریر فرض جایز است نماز و نیز ایشان بی زیر اگر بی کمال
ما شرط بشری که از برای فرض نماز عیاد باشند ادای تعقی می توان کرد همچنان
که در نماز برای فرض نماز تعقی نیز بان می تواند که از عیاد بجهت ایشان حرام کن
است ادای تعقی بر کن فرض جایز باشد چنانکه بقیام و رکوع فرض ادای تعقی توان
تعلیمی بنا برین که او را شرط نیست و خدا خارج نماز باشد داخل و مولانا حافظ الدین
نفسی رحمت الله در کافیه و دلیل ایت کریمه و ذکر کسم به به نفسی اود و کلمه تحریر
خارج نماز است زیرا که هر اورد از ذکر انچه تکبیر و سبب و نماز عطف صلی بر او و
بر مغایرت میکند چنانکه گویند و صواب نزد بی نماز کنند و اگر چنانچه در کن و
و در نماز چنانچه ش فرم میگوید بایستی که در نماز تکبیرش بی چنانچه بقیام و رکوع
و سجود و بعضی که او را از نماز بعضی نماز و سبب الله و داخل اعتبار
کرده اند بجهت اتصال اوست با رکاب **مسئله** به حکم بنای نماز بر تکبیر تحریر
است و لیکن در وی محاقی نهانی مندرجست اول است که چون کویا حکم

در اسرار خود داشت و زبر گفت که تا من فاسد به این حال بودی شوا که داشت
فصل فرمود در برابر آن که نماز وضع نموده که بر کعبه نزدیک بود که در آن روزی از نماز میسر
نمیگشت و در آن روز که کعبه را دید چنانست طاقت و ملازم جملت باشد
که با و شایسته نماز بود خود که وضع نماید و یا خلیفه پیش نماز بر کعبه ایستاده ای بر مقام
بی اختیار و بی تلاقی در پیش و اعمی من که بر کعبه ایستاده که بسو خادم
پیش سجد و پیش می بردند خزانة خود بود که تمام مسلم میداد و از وی باز نمی
گرفتند و چون که ایستاده و داد و در آنجا خفت و وزیر را به استقراض میفرستاد
نموده من که چندین سال بر سالی سجد و شرف نمود و در چندین بار بر کعبه سجد
خدمت معبود خود و جل و علا نمود و چنانکه تقدیر ای و عطا می فرماید که بود
بر سست و در سست انعام نموده باشد باز نشاند یک از خزانة خود و بخاک گرم شد
آن برادر الطاف و نعم خود وقت بی منت و ی که بر انداخته **فصل در بیان فضیلت مسجد**
قال الله تعالی و اسجدوا لله قربة بالکف سجدة واحدة یا اذ غایت نواضع نهایت
تسبیح و تهلل احسن اوفا که راست بر اذن اشیا که خاکت نماز و ولایت بر نهایت
و مشی است بقیع با و که کعبه را هم چون این نهایت خلعت نبه و خود را بر بی ثباتی عرض
کذا حق تعالی او را جنات تقرب رساند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان سجد یکبار
المعبد من ربه اذ اسجد بر کعبه بکنی تعالی چنانکه نزد یک نیست که در وقت سجده
زیر که قرب و دوستی ظاهر و باطنی ظاهر شود که قرب طاعتی و سببی و سببی
و استناد این قربت بر اخلاص ممکن نیست و باطنی چون قرب نماز و نموده و موعظه
معبود و این قرب ایجاب اوست پس این قربت بسبب عبادت معبود و عبادت
قلمی می باشد چون نیست و تعظیم و محبت و بدنی می باشد چون اعلان کعبه و اعلان
سجده و سالی می باشد چون ذکر و تسبیح و این مجموع و سجده و تسبیح است بدین سبب
اقرب آمد و دلیل دیگر اینست که بنشیند بر وی سوگند نموده که نماز نکند و در صورت
و نیست که او بگوید گفت و نماز نموده که در حیات و در کعبه بجای آورد و خانه نیست
که سجده کند و است چون نماز سجده کرد و خانه شد با وضع سجده یا وضع نماز است
ان و ابات که به اشرفیت یک از این نماز اعتقاد و سبب می نماید این نظام

آنکه از آنکه قیام و رکوع و تسبیح بغیر حق محکمت و مستند که کثرت نماز سجده
سجده با نماز بر کعبه یا در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است
بد و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است
به بر ملائک علیهم السلام بعد از آن حق تعالی هر کدام صلی را سجده کردند
و این استماع خود و مطر و گشت جبرئیل هم در این موضع که ایستاده بود آمد
و سجده کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل این سجده که با خود کرد که ما سوره
سجده را به تو ایستاد گفت خداوند انوار است که این موضع از سجده تو خالص نماز الطهار
العظمی که خسته می در آید من سجده و نماز را این فعل سجده را افشا
فرموده ای جبرئیل ترا این یک سجده آید مقدار عطا فرموده که تمامی ششگان
را در این سجده و ایشان را به زبیر جبرئیل آمده بود و فرمود حضرت رسالت صلی
علیه وسلم تقریر این واقعه می فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این معنی
تعبیر نموده جبرئیل گفت علیه السلام یا رسول الله شفاعت ازین عجب تر نیست
فرموده ازین عجب تر که است گفت یا رسول الله آن دعا که حق تعالی مرا این
گرامت مخصوص کرد اندیشه من شایسته از تعب فرموده من نیز آن دعا
تعبیر کردیم حضرت ملائک تعالی فرمود که ای جبرئیل در آخر نماز ایستاده
که یکی از ایشان در سجده در آید و امام در سجده و باشد ازین بی الحالی
در سجده و دعا یا امک و آنکه که از سجده در نماز او محسوب خواهد بود فانی
اعطیة یا جبرئیل یا اعطیة و ملائک یعنی ای جبرئیل من آن سجده را هم
هم عطا یا که بتوجه فرستگان که است فرموده ام **فصل در بیان فضیلت مسجد**
از آن عاصم رضی الله عنهما بر سجده نماز با و من مسجد الله تعالی فرموده که
نواب مسجد و برائی در مسجد آن نظر کن به من که سجده که پیش است و بی بر زمین
نهند عطا و با و به مقدار عقاب دارد که در کعبه و عطا و بی در و در
نموده یا الله صفا شده و من که بر در کعبه حق سجده و شای از وی بخار و عظم
را از او بر سجده کند لایکرم که می و جو و نااستنای می من که و عطا و است
در پشت خبر سرشت بد و است ابدی و سعادت سرمدی بر سجده و برضا و تاهات

سجده

سوال حکمت چیست که گویند یکی آنکه سجده و **جواب** درین حکمت اهل اشارت سخن
 بسیار گفته اند و ما در بحر اله در این باره آنچه کرده ایم قافیا درین مختصر به مانند قول
 اشارت کرده می آید و بالله التوفیق **اول** المیسر را امر یک سجده آنکه آنرا گو
 یار امر کرده اند به سجده تا انقباض فرمایند قیام و عزت برکت خود و قیام و کبر
 شیطان را بمقام قربت بر اسم و حلقه مناسبت با او من کل الوجوه شفع کردیم
دوم حق تعالی فرموده و اسجد و اقرب و در امر متوجه شد ما نیز از جنبه اشتیاق
 برده و امر و سجده می آوریم سجده اولی از برای خدمت و سجده ثانی از برای قربت
سیم آدم علیه السلام از برای این قوی فرمود ما مورشده سجده و چون سجده واجب
 آورد و قریب بودی قبول کرد و نه شکریه قبولی تو بر سجده و لیکر آورد و بقیعت آدم علیه السلام
 نیز و سجده بر ما فرض شد **چهارم** و چون روز قیامت شود و جهات بر دارند و منافع
 بسجده خواهند صاف حق تعالی فرمود و یوم یشتی عن سابق و بدوین الی السجده و منافع
 غفلت سجده توانند کرد و منافعات نیز نتوانند حاصل نمایند حاصل جوین
 منافع از سجده سر بردارند و منافعات را پیشکش جوین صیانتی بفرستند شکریه
 آن سجده و لیکر از امر و منافع را نیز و سجده خود و منافعات را از آن دولت
 محروم نمایند **پنجم** چون ملایک سجده آدم قیام نمودند صدای در این سجده
 مانند هر چه سر بردارند و از المیسر بعین راسخ و نه در آنسانه قرب مطهره و
 شکریه توفیق از ویست تحقیق سجده و لیکر آوردند از آنجا و سجده فرض آنکه
ششم آنرا در آنکه جبرئیل علیه السلام مر حضرت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم
 تعلیم لازمی فرمود و بر اسم امامت پیش رفت بود و در سجده گفت فرموده خوا و علیه
 الصلواة و السلام بر منظره آنکه جبرئیل سر بر داشت سر مبارک بر آورد و
 دید که منور در سجده دست از سر بر زمین نهادند حق تعالی اثر آن
 عبادت خلق گردانید و بر و سجده را فرض بیافست که از ذکر انوار الهی **هفتم**
 و کتب و حدیث و بیعت آن است و در سجده قیام مقام دو کرد و صدق و صحت
هشتم حق تعالی متعاقباً کفر و قیام بعد کفر و منافعه کفر تا آنکه آن سجده
 اولی اشارت بآنیک الهی بر از زمین کفری جوین سر بردارند اشارت بآنیک مرا
 از زمین نشو و کار امت فرمود و به سجده دوم اشارت بآنیک بر از زمین

خواهی برد و سر بردارند و در این سجده دوم اشارت بآنیک از قیام بر خواهی گشت
 خداوند ابر که از توفیق سجده خویش گرامت فرمودی از فحالت قیامت در این
نهم سجده اولی از برای غفران معاصی و خلاصی از دوزخست و سجده ثانی از
 برای قبول طاعات و وصول درجات و ثبات **دهم** سجده اولی اشارت
 بآل و ثانیه باید و در ثانیه یعنی اشارت بحدیث و حق جوین نه از لیت و است
 حضرت احدیست داخل و علا اشارت کند ما پس آنکه بگویم خود کنایت فرمایند **یازدهم**
 سجده اولی اشارت بقیاس دین در آخرت و سجده دوم اشارت بقای آخرت و
 ظهور بود همان و حوال حضرت عزت سبحانه و تعالی **دوازدهم** سجده اولی اشارت بقیاس
 کافی است و سجده ثانیه بقیاس کل باشد **سیزدهم** سجده اولی سجده شکرست بعد از
 آنچه سر گذشت از معرفت ذات و صفات و سجده ثانیه عدولت از کفر و انکار
 خدا و ادراک سرور است **هجدهم** سجده اولی سجده خدمت و ثانیه سجده شهادت
 کائنات سبحانه و تعالی بقول اسجد سجده ادناک من ثم اسجد ثانیاً ادناک من ثم اسجد
 سرور فتدلی ای دینی چند افتدلی خود ای دینی کیا فتدلی علیک دینی قرینا فتدلی
 عرشیا دینی مجاهد افتدلی مشاهد ای دینی طایا فتدلی و احصا دینی مجاهد فتدلی عرشیا
 دینی شاکر افتدلی مشکو بر **یازدهم** سجده اولی اشارت بقیام عبودیت سجده
 ثانیه بر بویست بر و در سجده اولی از عبودیت با ما پیش بری و در سجده ثانیه از
 ربوبیت ما تو پیش بریم سجده اولی تعلق بتو دارد و دوم تعلق با و سجده اولی
 وادید که بدو تا در سجده دوم ما داد خداوندی بدیم و در سجده اولی آنرا بر دانی
 در خدمت و محبت ما بگویش که در سجده ثانیه آنچه مشتغای محبت تو بشود از لطف
 کرم و جو و دفع ما تو پیش بریم **بیستم** هر کسی را محبت و دولت میرسد از او
 و خدا و پسر و خدمت میرسد **سی و یکم** بر سر بر سلطنت نشسته است که آنکه در خدمت کثرت
 کرم و دانی گیتی با جستی تا این قدر دانی که نه کیستی تا ندکی سبک که تا مطلقا شیعی
 جائز نشانی در عشق تا جانمانه منوی لایبر سر که نه کلایه آخر شیعی که برین در کای خاک و ریش
 تا بکند بی زیری اما که در توبه و در مردمان کند و مرد تو که نه که در خدمت در توبه
 صفتی خود و آنرا با قیامت گشت پاک **سی و دو** جوین برات و جو و توبش و به

ذات و صفات خود بر دل سر مست لایق دل او ویران میخند تا او را در مجلس قدس
 غریبش چون سلطان میخند و وقت آن شد که می ناب دای بستای را
 فاطمه من پیدل شود به دست گردان را سینه خالی و حرفا سر بخوردند که از
 ساق جان و طبعم تاوان را در میخی نه بر بسته و جان خند تا بهم در شکم من که در
 کل یوم هونی شان صفت سلسله نصیبت که شوی و افق اسرار بدانی نشان را
 جان من گشته آن غمزه مستانه اوست چه محل باشد در حضرت جان جان را
نکته ای اهر دانا و ای صمد توانا ای نعمات ترغبات بهای بیان بر اخصان
 سالانیت انعام و غایت اکرام تو ای نور نور حدیثه شاکران که صاحب
 مشکوت صفت جانت مقبوس از انوار خدا المسام تو ای عتول الوالایا
 در احاطت کن صمدیت تو صبیح ان دای اعدا را بد اعتقاد در ادراک که در
 احدیت تو سر گردان **نکته** در با و یه عشق تو سر گردانم در وادی حبت و جوی خرم
 از عشق تو تاجان من سر گردانم **نکته** جانم هم عشق است و عشقت جانم نام خداوندی میگویم
 که کافر تا حکیم طیفه مان مقرون اخلاص من سوزده و اخلاص تو حبیب اوست و حق تمام عباد
 دار لغز سینه بخوردان مشکور لب که محبت و تجید اوست و تابشیر صبح شادمانی جز از
 معطره انوار فضل ربانی او رخسار مناشیر دولت و امن و دمان جز از خدا که انارطبی
 سبحانی او روی نماید جو امر معقول است از معادین ضایر حاصل تحقیق اسیر او گو
 اوست زوایا معقول است از معادین خواطر عامر تفهیم حق است و بر تو بیت اوست
 هر قطره بجز در پائرسه سر زده با نقاب و انارسد در راه تو جمل قدمها بر سبید
 تا هیچ کسی در نور سید پائرسه **نکته** که در سلسله انوار حقین قدس سره رسید
 که ای شیخ مردم میگویند که شما بر روی آب میرید و خداوند قدم تری می شود که
 بر روی آب رفتی سلسله حسن و خاشاک نیز در دریا که در او گشته میگویند که بر روی
 مواج برید گفت مودع نیز که روی او ابرو از میکت اینها که مردان نیست گفتند
 شیخا که مردان چیست فرمود ای دل در زبان بلکه مرده او ذرات وجود ایشان
 حضرت ابوجانه مشغول باشد **نکته** در خمیره نمی گنجید غیر و دست کس بر دو عالم
 بر شمس ده که راه دوست بس **نکته** فاکرم و شسته چو سس کردی که مد باغ و

سلطان است

منه

تا دیدم که در دم خیزد اوست بر سن مردان را و عس کر شب خجالی در دست
 من خدام که خدام باو شمشیر عس ای بکرمت شاهان از او کار عزت که محیط
 بکرمت وید تا من از زوایت عزت بر دوست اند بکرمت خند لبان که در خفا
 سوزی گفتن تا موئی با خدای ندای خدو شاست تو اموخته اند بکرمت مردان
 که در طلب بر صفت حقیقی اما پس سوارستی را بر انداخته اند بکرمت مقامان
 فخر را بخت بد که در نهود شاهجه تو عید حاصل و محصول هر دو کون را
 در باخت اند که حقیران نگشته دل محزون خاطر را بفضل و رحمت خود صبیح کون
 راست کاران ترس که را در سسک رستکاران منتظم ساز صبیح اید صبیح
 هم بر شحات عبرت خدایات از کدورات ذلات و مغفوات پاک گردان
 صبح سراج و دایست ما را از حسن و خاشاک اندیشه جوی و صبر اخالی ساز ای تو
 سر سوزده گنجی بفسک ایوم علیک حسبی یعنی خود حساب خود کنند ای حساب
 را روی می باید که فکر کند زبانی باید که بر سر دو دستی که قدر کرد ای دل دوست
 و زبان ما از سیاست این خطاب از کار رفت بحال کرم از سر حساب ما که گذر
 در ای حساب و دل عذاب مراتب و درجات علی برسان ای بریف صبرتی را
 سر صبر بود علی صبر جاه دوم صبر فانی یعنی سیم صبر زدن و در هیچ یک از این
 صبرای او را ضایع نگذاشتی در صبر جاه از صبر نل نمواشت یافت که از صبرای
 در خانه زینت عصمت یافت که لک تقریف عذرا و الفی و در صبر زدن انانیت
 یافت و که لک کن کیوسف ای لایح ای ما یحی را کان را نیز صبر است یکی صبر
 و در دوم صبر کاهوده سیم کوه در شکم ما در از تو حسن صورت یا نیستیم و مقول
 یا حسن مقولم و در که مواده غذا و ترمت یا ستم و در حق کم من الطیب بانه
 اگر در صبر جلد حکم خروج در بیان اسایش و راحت یا سیم ای اگر کم تو دور باشد
 تعلقت که شیخ ابوعلی رود داری قدس سره از دنیا سخته میگرد چشم باز کرد و در
 مریدان مکرست گفته شیخی حال چون ای چنی گفت منت نیست را و در که و اندوه
 مورعین از سر کج خد برین خود را حبله میدهند خدا چای صبرتی بر دست گفته
 ای شیخ تو به میوی گفت من میگویم که حسن روزه صبیح اوم تا عید نماید روزه خودم

بکرمت

نقد و معین میگردد آنکه فرجه عند فطره و فرجه عند تقاربه عطا و کذا و ارم
علم قدست که از فوج روان خلق مالتوف صیغان و طبیب طیب عالم شام و مشک
اسای قایان غیر حبیب عالم غیب و مورد شهر و بزم لاری می سازد که و مخلوق هم
الصیام اطیب عند الله من روح المسک جوشن ساز زره پرد از حفظ الهی است که
صیانت نیره بازان عساکر تبیس و در محافیر اندازان جنود و انیسر می خطرا می
وامان در پیش منجی کینه صایان میلارد که الصیام جنبه مروی از حضرت سلطان
تخت رسالت برهان بخت جلالت ان نور بخشیم فلک در بخت ملکان کمال و جنت
حور و محترم لم تحرم ما احل الله لک معنی استغنائی بسلوک عن الشهوات و
پیغام یا بهما الذین امنوا کتب علیکم الصیام ان سیدی کفیل مقدم روز و حل
برهان نواله مایله بر فایده و برکت او میگویند نسیم اعزاز و التواضع
آیه با دلالت و آتاهم بقیرهم مهلت جان کدازد شنایش خطاب با عتاب و دعای هم
صورت شریف بتیش مطلع انوار درج و منبع انوار فرج بوده معنی لطیف
سینتی تشریف بی تخوف ماکان علی النبی من حرج بود نور روز
اشرف الدنا فی نوره کلیم و بدی و بذهب براه جلال الحق للمخلوق رحمة و کذا و
فی بره متقلب با قلاویه حضرت القدس قدس سبحی رسوله فرق المناصب
تخت آن خواجیه میگویم که روز فراف او بر عا شنان شتاف از تاریک تر از لیل
داج بود تمام و صال و بر سره قطان و لال نواله و روشن تر از سراج و هاج
بود خاک فلک پیمای عرش قرسی میمونش بر فرق فرقد بد و ده ان
بود منزل و ماوای جان رفیع انسان عظیم الهی هاش خلق بخانه و ناخند و
قاب قرسین اولاد بی در لیل المصراع بود یا علی السامی حکم ربه
و جبریل نامی و الحیب تعرب بعزته سد نا علی کلامه و وقتنا فیها النبیر
ترغب بر لبه مطلوب طینه و شبنمها فلا المسک و انکا فوریه باه اطیب با جمیع
بله من صباغ ظلام للضلاله من هب ای به کردن بران انکس و یو شمس
دو کون او بخت کشته زلفت لیل المصراع و قاب قرسین انکس و یو شمس
اقتاد از روی تو خوری سرخ کل خون خود انجا رخت اهل با یوی خون آید بیک

تقریب

تمویک

کره با خراگت و در آینه خسرو از بهر شاد مدح نوعی نظی هر زار کسب نموده
بدانک نان جهان بر شای خواجه جهانان صلی الله علیه و سلم برید اند لو کالها
خلف الکدین عنوان عالم در مدح سید بی آدم علیه الصلوة والسلام بر سید
هستی کشیده اند آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال دایره خاک بقالب آدم
ایست بود لا یسیر الارض فانها امکم اولین فرزند زمین آدم صبی است
نخستین پسر خاک پدر عالیشان است زمین بیک بود که بآدم ایست شد جهان دونه
بود که ادب در شکرت کرد چهل هزار سال شاهی قابله بود تا این فرزند
ازین مادر بود و چون آمد خربت طینه آدم بیدای اربعین صبا کقاب آدم
زاده زمین بود جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمین جان
سری امک اسایی جوب قالب در شکم مادر خاکی نام شد فاذا استوتیه جانا
از لب بدید فلک بدر مید و نخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر فلک
برایان بر فلک نکاح کرد هنوز داما جان با عروس قالب با بیام خواب
فرانگه بود و عروس قالب با داما جان سر یک پات زید کای برینا ورده بود
که از بالای از منادی برآید و از روی قدم نکا فلیس سید که جوب من داما جان
و با عروس قالب نکاح کنم ای فرشتگان که حضار مجلس عقدید شکر بارها بجز
از قند خانه وجود درین عقد نکاح بر صراحت عروس و شاه برافشایده فاذا سحر
و نخت فیه من روحی ففعولم سا جوب بعد از آنکه داما جان با عروس قالب
در جهاب خواب فطرت دت موافقت در کرد موافقت در آوردند صد هزار فرزند
حکمت از ایشان در وجود آمد فتلی آدم من ربه هات صد هزار قرة العین دانست
ازین منزلت کشت و علم آدم لا سماء کما این جمله اولاد معانی که فرمودی ازین داما
و عروس زاده اند این جید جگر کو شکاب حکمت که توی شناسی ازین از دواج حاصل شده
ای همه در کوره کلفه و در عهد خروید نطقه کاهی از راه دهان زاید و کاف
از رح انکت بفرزین خواهی که این فرزند ان جان و قالب جلال زاده باشد در وقت
نکاح بستن خاک و پاک قران و خبر که کواها عبد الله باید که حاضر باشند و عقل

زمینی

و شمع که او بیای مرشدند ناظر باشند تا این کلاه خیزد آید و فرزند حلال زاد آید
 لا نکاح الا بولي مرشد و شاهد بی عدل اول که داماد جان با عروس قالب که صحبت
 کرد تا این شکر در صفت الهی سه بازل فرستاد الهی سه آدم از این عطیه کاین است
 عروس قالب بود که داماد جان بسیار گاه بار خدای بگذارد باز آخر که آدم را با خوا
 عقد بست و حوا را با دم نکاح بست پروانه ازل بر سید که کاین است این کثیر که بخواجه
 عالم صلوات الله علیه و سلم بی باید فرستاد و مهر این عالم بان به بزرگ حوادث بی باید
 نمود با دم خطاب آمده که ده بار بر خواجه آخر زمان علیه الصلوة والسلام حوا
 فرست تا آن ده بار صلوات بکاین حوا از فوق قول کنیم تبس از این تقوی حوا مطهر
 گشت که خطیب ادیب ازل روز اول در خطبه خواند قالب و جان الهی الهی سه بیاید
 لا اله الا الله که در آخر در نکاح آدم و حوا مهر صلوات بود که محمد پیروز الله سپرد تا
 هر که از اولاد آدم بر طبق معادله بده مگر بکله لا اله الا الله محمد پیروز الله اقدام نمایند
 حق بندگی بده گاه جلالت او کرده باشند و وظیفه ای بی گناه رسالت فرستاده
 بود که بادی حق بندگی بر خیزد خداوند بی حوا و عا برسد و با استیفا و طیفه ای
 شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم شرف کرد **در کتب و احادیث معانی و حوا**
الفصل در حدیث حضرت رسالت تسبیح حالت صلی الله علیه و سلم چنین فرمود که همه
 اعمال فرزندان یعنی از حسنات او زیاده میکنند هر عملی را در ثواب تا یک عمل خیر را
 داده برابر آن مزد میدهند و زیادت از آن نیز میگردانند تا محمدی که به قصد برآ
 ثلث و یک درم تصدق را ثواب هفتصد درم گزینم میفرماید حق تعالی فرمود که روزی
 بس بگذشتی در آستی که روزی از آن منت و من بخودی خود مزد آن که فرمایم بند
 صاحب بشهرة و طعام خود از برای رضای من گذاشته و بانش که دشمن منت
 بمعادات بترک مهربات و اجتناب از مستلذات پیون آمده و صایم را دوشاد
 است یکی در وقت افطار بود یکی در حین شام بود هر دو کار اجل و عا و عا به بوی
 دهان روزی دوازده از جهت روزی حوا صلی الله علیه و سلم باشد نزد حق تعالی اطیب و خوش
 آئینه تر است از بوی مشک نزد حوا و روزی سیرت هر روزی دوازده در دنیا از
 قیام و فواحش و هم در آخرت از عذاب و عقوبت و جود روزی یکی از ثواب

باید که خوش نگوید و محاسن نکند پس اگر کسی او را دشنام دهد و خضرت
 و سزا زعت با وی پیش برد یا مقاتله با او مقابله نماید گویند که من مرد و وزه را
 یعنی با آن کسی که بید تا او از تصرف او با نا بیند یا خود بنفسی گویند تا نفس را
 از شانه و سینه و مشتاید با او باز دارد تا روزه او را از مکه برات صافی باند و بالا
 معاشی قولا و فعلا هدایت نکرد و ترجمه حدیث شریف این بود فاما اهل اشارت
 درین باب لطایف بسیار برادر فرموده اند و ما بشرح آن مجال در شریف الاوقات
 مرتب ساخته بودیم شب ازان درین مختصرا برادر نمودیم بدانکه درین حدیث سخن از
در باب اوقات و در بیان الفاظ حدیث مذکور باب دوم در حرکت
 در ایجاد صوم **باب سوم** در حرکت ایجاد آن در ماه مبارک رمضان و جهة
 تخصیص رمضان بوی **باب چهارم** در حرکت تعیین آن بی روزی زیاده
 و **باب پنجم** در جهت تخصیص صوم بحضرت او سبحانه و تعالی که فرموده الصوم
باب ششم در فضایل صوم و فوائد و انواع آن **باب هفتم** در فضایل رمضان و
 نکات و لطایف و حکایات و اشارات اهل اشارت در آن **باب اول** در حوا و الفاظ
 حدیث بر وجه اختصار بدانکه درین حدیث شریف که محیط معانی لطیف
 علما را سخن بسیارست و حکا را حکمت بی شمار و کبریا را لطایف و حقایق و اسرار
 و ما در شریف الاوقات استینا بعضی از آن معانی نموده ایم و درین رساله
 از ضروریات مبین میشود تا معانی طلاب و مقارب احباب قرآن بود و بالله
 التوفیق اما آنچه در تحقیق الفاظ حدیث باز بسته **باب دوم** مسئله است **مسئله اول**
 قوله الا انصوم استثناء الا انصوم با مستثنی منه مقول قال الله تعالی است که
 در میان کلام واقع شد تقدیر چنان شود که قال الله تعالی کل عملیات آدم الی آخره
 لا انصوم **مسئله دوم** قوله فانه فی روزه و انجود اصناف فرید و گشت فاذی
 ای **مسئله سیم** و بیت عبدی لا یطلع علیه غیری **مسئله چهارم** قوله انا اجری بید
 ای انا عالم بجزایه **مسئله پنجم** قوله للصایم فرحان هر روزی دوازده دارا و شادی است
 یکی در حین انظار و آن جلد معنی تواند بود یکی آنکه چون نفس بواسطه مجاعت
 مضطرب و شکسته حال گشته چون بشتغای بهمت و مشغای بهمت خرد یعنی انظار

مرفعه الحال و خوش وقت کرد و این محمولات بر آنچه نفس بران مجبور است دوم آنکه شادی
و بی بلا سطر آن باشد که به هوای نفس رسد که الخطای این مرتبه برابر با بقول
ظاهر و مکتوف است بلك بجهت آن باشد که توفیق الهی می آید تا از غفلت ها
مور به و نه آمد و صیام را با تمام **بطن** رساند نیم آنکه حقیقت ثواب صیام به
مقتضا الصوم ی و نا اجزی به هر چگاه که بر صیام جلوه کند و آنکه این علی فاضل
ترین اعمال است و لابد چون بنده با وجود ضعف بشریت این عمل تنبیه رساند حضرت
جل جلاله جل جلاله با کمال قدرت ربوبیت در ثواب و جزاء آن تخصیص فرمودند
ضرورتاً فرجهان و حرم شادمان کرد و چهارم آنکه بحدیث حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که فرمود ان للصایم دعوة مستجابة عند افطاره تا مل نماید و زبان تنصع
بکشاید و آنکه تیر عابدات اجابت میرسد فرج و سرورش بیفزاید و بواسطه آن
انسا ط و ابتهاج تمام نماید پنج آنکه نظر بفرجه نماید که و فرجه عند افطاره است
و آری آن وعده اجله بنقد خوش وقت کرد **روز** از روز وصال چون کم یاد در
نام طراق مشهور شاد ششم فالارباب الاشارة فی الصوم ثلاث مراتب صوم الظاهر
و فرجه عند افطاره یا بطعام و صوم الباطن فرجه عند افطاره بالتقوی
والاعانة و صوم السر و فرجه عند افطاره عند موت بهر و ایام انفراد و روز
او ان الوصال **نکته** که شیخ ابو علی رودباری قدس سره از دینی نقل میفرمودند
و قشجم باز کرد و در سیرلان نکرست گفتن شیخا حال خود چون بی بی گفت **نکته**
را در کشاده اند و در عین در مقام جلوه گری در آمده اند که سادگ شرب بیستی در
گرفته و در نظر این عاشق سر مست داشته گفتند ای شیخ حاجبی فرماید که من بگویم
که روزه میلاد نامید نباید روزه بکشایم گفتن شیخا عبد شکلی فرمود بود که
آن وقت که هزار وصال برافق جلاله کرد و در وقت مواصلت یعنی سعادت
مشاهدت دست دهلی عید ی آید و وقت که درم نگویم پرده بردار دانه
بتو مشاق فریم با جمال تو که عید است و چه مالک داری اگر کارم نظر بر نه نکرست
هست در عید و در کشتن ما فکر بعید پیش روی توجه محتاج بعید در کرم سابقا
بادده و نقل که شد ثواب آن که در روزه خویم و غم روزی خویم **سوم**

و تقوی فم الصیام اطیب خلوف بضم خا تغییر رایحه دهان را گویند که بواسطه
طعام ناخوردن حاصل آمده باشد انرا اطیب خوانند عند الله از بوی مشک نزدیک
و بعضی علماء این قول را از قبیل مجاز دانسته اند زیرا که استطاب و رایح و استنفا
استان از لوازم حیوانیت است که چون **بطن** بخیر می دارد استطاب نماید و چون
تغییر دارد مستطاب می شود و حق سبحانه و تعالی این معنی مستطاب است اما چون
عادت برین معنی جاری گشته که بر رایح طیب تقوی نماید لا جرم استعاره فرموده
این معنی را در تقوی این طیب بجناب قدس البلی و صحبت انحضرت مرصوم
و لوازم انرا و سراد این سنات بر صیام و رضا بفعل وی تا وی برین عمل
بسیار به مواظبت نماید و این نکته محبوب حق را مستطاب
نشارد و در از آن ان نگویند **نکته** که حضرت موسی را علیه السلام وعده کلام
بعد از افایستی روز صیام بود که واعد ناموسی ثلثین لیلۃ جویشت
روز روزه داشت تغییر رایحه فم پیدا آمد در از آن ان کوشید و مقدار
پوست درخت فرو خداید تا آن بوی دفع شود و ان علامه قبول نبیاد و
مواظبت ملائکه بواسطه آن کم شد فرمود ای موسی ده روز دیگر روزه دار
تا باران بوی بد آید که غایب میجاس قدس و رایحه محاط انس با
بسته بد است و کاربان تمام می شود که و **نکته** ها بعضی و بعضی اهل اشارت
گفته اند که آنچه بحسب ظاهر از صیام مستکر است خلوف فم او شده و این مستکر
بر مستطاب بهر ترتیب ترجیح دارد که عبارت از رایحه مشک است تا برین خیاس
کمی آنچه با فرق اینست از مستطاب صوم و تنلی و از ناوان و در بعضی روایات آمده
است که نگویند نکهته الصیام یوم القیمة اطیب من برع المسک و زکیات نبوی روزه
داران یعنی خلوف ایشان خوشتر باشد از مشک همچنان که خرن شیدلان و ریش
بصورت خرن باشد و بیوی مشک گداجا فی الحدیث قال النبی صلی الله علیه و سلم
اذا کان یوم القیمة یخرج الصالحون من قبورهم یعرفون بریح صیامهم
خلوف اقراهم اطیب من برع المسک الحدیث **سوم** قوله الصیام جنه
ند و معنی محمولات یا سیرت ان معاصی و نام بواسطه کثر شهوت و در اند

در حصص صوم یا دفع آتش و زشت از صیام. بن صوم هم در دینی سیرت که
 دفع اسهام اتمام و معاصیات و هم در آخرت که مانع الایم و اخذ اقدام و نواصی است
سوم قوله فلا یرث ای لا یغنی و ارث النفس و نفس عبارت
 از الفاظ رکنه و ان برد و نوع باشد بعضی حرم بود تلفظ بلان مطلقا و فاعلی
 مستوجب حد و ملاقات بی عد جناحه دشنام دهد مرکبی رای جبهه شرعی بر روی
 که صوب بر ناکره و بعضی صکر و نه بود جناحه نام بردن اعضا یا تعالی بصیر
 و تلفظ بانافی که بشیر باشد بشارت صریح این طرز و در صوم ممنوع است
هشتم قوله ولا یضغی ای لا یحاصم و الضغیب المنصوم و قبل عبارت غرض از
 الا صوات و قبل عن رفع الصوت حاصل معنی جان بود که مرصیام چنگ نکند و آواز
 از برندارد بخاصیت که نزد تعالی هیچ آوازی زشت تر از آواز محاصمت و درشت
 گفتن بایکدیگر نیست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اولی عیله بی عز و جل و نهاده
 عن شرب الخمر و عیارات المواتان و ملاحات الرجال و ملاحات یکدیگر و ادشنام
 دادنت **سوم** قوله فان صام یعنی اگر دشنام دهد و با منازعت کند و یا
 ملاقات نماید کسی با وی جواب وی گوید ای امرا صیام **سوم** این
 جواب بزبان گوید یا بدل هر دو وجه گفته اند یعنی بزبان گوید که من در روزه دارم
 تا آن دشنام دهده و منازعت کننده از عمل خود باز ایستد و یا با خود گوید که
 نفس من مرد و روزه دارم بجایات و منازعت وی منقول شود تا مرد عمل زحیم
 نکرد و ثواب تو کم شود که بزرگان گفته اند که روز قیامت که بمنقضای یوم ثبی
 السرا برحقایق اشیا ظاهر گردد و عمل پس ابکارا اعمال از حجب و استار پیرودانند
 در میان آن عروسان غیبی و مجلبان لاریجی هم یک با جمال ترا ز عروس صیام
 نخواهد بود و هر چند امروز قدر و منزلت او پیش دانی و از بیای و فضا یحش
 پشتر نگاه داری فردا جمال او را کمال بیشتر و حسن او را زوال کمتر و در پیاب لظاف
 بسیارست و ان وظیفه باب ششم خواهد بود و بالله التوفیق با و هم در حکم در اینجا
 صوم و درین باب از جمله حکم و اشارات ارباب تحقیق سی وجه کنیم یعنی بر اشارت
 روز از ایام صوم و بابت التوفیق **حکمت اولی** ای درویش آن روز که حضرت

جلال احدیت جلوه ملکال احدیت از برای اظهار لطیفه ای جامع به الارضین خلیفه اوان
 نوازه در جبین ملک و بختی ملک در داد ایشان از برای حکمت بسوالا تجمل نهیها من
 یفسد فیها اقلام نمودند حضرت حکم علی الاطلاق جل جلاله بجواب ای اعظم المعلوم
 انرا مشان فرمود جوابات تا مصلحا قانا جواب و اظهارا حکمت با صواب
 را برین پشت کنه کار تیار روز کار اظهار نماید لا حرم بریشان ایجاب صوم
 فرمود تا تحقیق مریدان و تصدیق مشیت در ضیاء ان متحقق گردد گانه سحانه
 و تعالی بتو ای ملائکه اساکه نما از طعام و شراب طبیعی است چرا که طباع ملکی
 متضمنی علم الکر و شرب و جماع و وقاعت اگر شمارین نوع معاملات اجتناب
 نمایند موجب ترقی در حیات و تفوق بر سایر مخلوقات نتواند بود چرا که اجراز
 مراتب و وصول بدروه مناخر و مراتب باز بسته بر کسب و عیارات نفسانی و
 اجتناب از مستلذات جماعیت شمارا اگر معاک از منطرات بوجود استعفا از این
 سیر گردد اما طایفه که با وجود کمال احتیاج و ترب حیات ایشان بران از برای رضای
 ما و اشتیاق بلقایی ما بازا ایستند مقرر است که بد و لذت قریب و سعادت و صلت
 ما و ی و احری باشد **حکمت** که شیخ سهل عبد الله شریب گفت قدس سره روحه
 که من بر همه ملائیک حجت و کوسند من بر همه علای روزگار حجت این سخن در حق
 معاصران تکبیل تخفیر این از وی حجت فرمود که اول هم کوسند من تحقیق
 کنید بیند که از دست هیچ یک از شاهین چیز میخورد یا بی حاضران هر یک مقدار
 علی که میل کوسند بان پشیرت حاضر کردید بهیچ علت ایشان مدنت نشد
 شیخ مقدار خسی و خاشه از گرد خانه فراهم آورد و پیش وی نهاد بر غیبت تمام
 بخورد گفت انکه کتم کوسند من بر علای حجت این بود که وی در غلظ خود این
 احتیاط مری میگرد که هر علای روزگار در طعام و شراب خود این اهتمام ندارند
 و آنچه کتم که من بر ملائیک حجت است که ایشان بی خوری و بی اشتهامند و لیکن در
 خوردن و اشتهام من مستغنی اند و من هر هفتاد و روز و برگ درخت گشتار
 میخورم که دست نشانده منست و چندین ساعت که بدین مقدار با وجود احتیاج
 قناعت کرده ام هر آنکه که بر همه ملائیک حجت باشد **حکمت دوم** ایام مکه و شامی

رحمة الله عليه می فرماید که حکمت در ایجاد صوم است و الله اعلم که بندگان بواسطه صوم
و زلات الوده العوات و احساس گشته بودند و بهشت که از جرم مساکن طیب است که وصاف
طیبه فی جنات عدن منزل و ما وای پاک است که الطیبات للطیبین پس این الوده
کا ترا تطهیر ضرورت بود تا چهره پاک گردند بجوار پاکت فرشتگی رسید و این است
بواسطه ضعف نیت و خلوص عقیدت محبت رحمت الهی هر چه و نیز
خیریت گنیم خیرات اراست و پیراسته بودند با لکن اینان با نشی دوزخ و عذاب
برخ مناسب رفعت شان و مقام ضعف بنیان ایشان نبود حق تعالی بعلوم دین
و لطف عظیم خود دانست که تحمل صعوبت عذاب و عقوبت حجاب نداشتند امروز
ایشان را با نشی جوع پاک میکرد اند که فردا پاک برایش دوزخ بگذراند و بجهت
پاک گردانیدن ایشان را در نشی مکث نباید کرد **حکمت سوم** در ایجاد صوم آنکه
چون آدم علیه السلام از دار السلام بدین دار سلام افتاد گرسنگی و مجامعت نشی
طاقت گردانید بحق تعالی بآلید میرزا آمد علیه السلام و دانستند آوردن خواست
تا در دهان اندازد گفت هنوز فرشت در پیش است این دانستن تخم تا چون سبز
نمود و دانه بدو و مزروع محصول گردد آن هنگام توانی خورد حاصل صوم گشت
و سبزشد و دانه بت و رسید و درود و کوفت و دانه از کا و ممتاز گشت خرا
تتا اول گذشت ای آدم هنوز چند منزل دیگر در راه است از آر دکن و خیر
کن و در صورت یافته در بند تا صلاحیت عز احاطه یابد بفرمان قیام نمود چون
نا تا از تنور بیرون آمد گفت دیگر وقت شد که تو ام خورد گفت من در ای از در
بایت صبر کن تا آفتاب فرو رود آن هنگام با کلان قیام نای گفت ای جبرئیل
است که از غایت مجاعت طاقت طاق شود و آفتاب حیره در محاق انداخت
در تا خیر دیگر چه چیزت جبرئیل گفت حق تعالی بخواهد که چون این گرسنگی استی
تمام روز نباید در باره توجید دولت کرامت فرماید اول بغیر لک لا بعد بکابد
ترا پس مرزد که هرگز عذاب نکند دوم برضی عنک ولا یغضب علیک ابدا از تو
خشنود شود که هرگز در غضب نشود سیم بدخلک الجنة ولا یخرجک ابدا ترا
در بهشت دارد که دیگر هر بیرون نبرد آدم گشت علیه السلام هذای خاصه

کسر زدن

این دولت خاصه از ان منت جبرئیل گشت علیه السلام بل لک و لذتک الی يوم القيمة
یعنی این دولت سر ترانت و هر یک از فرزندان ترک یک روز از برای رضای
حضرت خداوندی جز و ملا و روزه دارد و روز خود را بجا بجهت و ترک نشد
نشد رسانید باین سه عطیته که مستوجب دولت و سعادت ابد نیست شرف
حکمت چهارم آنست که مستغنی گرسنگی و تشنگی بدائی و بر گرسنگی و تشنگی
چنانچه ارباب اشارت در حین یوسف صدیق علیه السلام در جاه و زندان و عذاب
برقیست بندگان حکمت همین گذشت اند که چون جلعت دولت و رفعت بکنش
بطراز اعزاز سلطنت بطرز رکود و برکت نازید و دولت و اعزاز بر سر ما و جود
شود چون مذلت رقیبت دیده و مشتت حبس و زندان کشیده باشد بر نیز
و شان رحمت کند و بر بچارگان بخت **حکمت پنجم** هر چه ریش دل مجروح باشد
در تن هر مرده دی روح باشد بر ضعیف روح جو پیش او رگ مرهم هر شی
ریش او رگ چون حکمت ریش شود از بلا مرهم ریش در بار خدا **حکمت**
که در ایام غصه یوسف علیه السلام هر کس در صبح و شام سیر طعام بخورد گفتند
ای عزیز که تمام خزان مصر در دست اقتدار است چه شد اگر یکبار سیر طعام
خوردی و از شدت مجاعت خود را باز خری مقال داشتی نیت ابدی و نود
اگر سیر طعام خود را از حال گرسنگان فراموش کنی و داب گریانی ایما جین باشد
تا اول گرسنگان را بر جان اگرام **طعام** نکند لغت در دهان خود شهم ای دریا
یوسف باد شاه مملکت مصر بود و یکصد خزان طعام در حجب احشام و بی
با اهل مصر این نوع گرم پیش می برد چه گمانی بی بری در باره حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم که سلطان دینی و اخراست و یکصد خزان همت بجهت بهشت
در حجب شجاعت و محاکم و بی ان تقاضا کند که تا یک کس از امت شورید خال
وی در قیام سال قیامت مجاعت عزامت مبتلا باشد بجهت بهشت برای حضرت
کواران بود و اول تا همه خاکساران امت را برانیده نوال نشانند نوال از
خان وصال بذاق جان و بی لذت و مافی لذت هدی خاکسار محمدی خوشی
وقت باشد که **لله الحمد** هر چه بود خلا خواسته جان گرم بهر نوال است بجان

کام میری که محنت رسالت

و خنک و زوکره و سرد از شفت و هر و کار نکرد عود صنت را نشغ سوخته
 تا در عطرش شریا فروخته زان بند برورد و صد مکرمت کونتر دارد نظر
 مرحمت چون بازل ساخته کاری آید رحمت عام آمد برین و بد در مطب
 راز علوهی سرنگش ده بجای از ایتی **حکمت پنجم** است که تا اطاعت بند برود
 خدا سبحان عک جریان حکم مستحضر کرد و بند در کلا و قات مطیع زبان بود
 جای میفرماید کلا و شرب را بمقتضای زبان بخورند و بی اماند و کامی میگیرند
 صوموا لخواهی امرا و از اکل و شرب باجنبای ناپسند فان اطاعت حکم الحیب
 واجب علی المحب و تنگ دلیل صدق الحجة **حکمت ششم** ادم را علیه السلام از اکلان
 شجر معهوده نبی فرموده و با وجود آن ادم علیه السلام با کلان اقدام نموده
 و از بهشت بنامت ان بیرون افتاده و بعد از آن این خاکسار را به امتداد
 مغطرات نبی کرده و اینها را مثال برسان جان بسته و برکت این امتداد در در
 الحلال بر سنده اقبال بنشاند جلال حضرت ذوالجلال جل جلاله شرف گشته و
 انجاد و لطیف در ساحت دل طواف میکند اولی که ادم را از یک چیزی
 منع کردند و این خاکسار را از صد هزار چیز و از یک چیز اجتناب نمود
 اینها از صد هزار اجتناب نمودند و دیگران او یک روز در صبر شب سوزان
 رسانید صبح اولی نبی کردی غار دیگر مهم ساخته بود و در آن غار بازید
 و رخت اقامت از در سلامت بیرون انداخته و این در مدت سی روز است
 که در مقام صبر و تحمل قدم در پادیه توکل نهاده و طریق استقامت و فرمانبرداری
 سپرده و بنده پیکار کبریا پی برده اگر از جناب قدس نرسد وصول بسبح قبول
 ایشان رسانند و از سرد و زردی و مطر و دگر در میان و بنده خود دارد از کرم دور
 باشد **حکمت هفتم** است که باد خاها و جها اطاع و شهنشاهان واجب متابعت
 را در اوان ماضی سنت چنین نبوده که از برای نفاذ حکم هر چند کاهی رعیت را
 بکار خاص خویش تکلیف نمودن از توانم پادشاهی ایشان نبوده و رعیت را
 خنثی دران متوقع نبود بر مثال عمارت بنا و زراعت باغ و امثال آن بخوانند
 اند و غرض از آن تکلیف مجر اظهار سلطنت و ملا حظ اطاعت زبان رعیت

و نفاذ امری بوده و خوف رعایا از خلوص عقیدت اطاعت فرمان بطوع و رغبت
 بود و بدینسان نیز چنانچه سزاوار پادشاهی و شرف شهنشاهی است بضایات
 و شرفیات اصغر و اکابر اقلام فرمودند و با انواع نعم و احسان کرم مخصوص
 کرد ایندی و مقصود نشان امتحان رعایا و اعطای عطایا و اهلای هدایا بود
 و هیچ یک را از رعایا خایب و خاسر و جای باز نکرد ایندی که آن حضرت جل جلاله
 احدیت جل و علا بندگان خود را بریاضت مجاعت بقدر استطاعت تکلیف
 میفرماید و نفس را درین تکلیف که مایه صد هزار شرفیاست شری نیست
 بلکه مقصود اظهار سلطنت و پادشاهی و اعطای جود و کرم ناستاهی
 است که انا یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب **حکمت هشتم** در روایات
 نبوت رسیده که جماعتی از اهل دوزخ را مبتلا کرد اند بکسکی و تشنگی برشته که
 از غنث صعوبت آن هدایای دوزخ بریشان فراموش کرد و عذاب جوع
 و عطش بر عذاب زهر بر داشت بر لب بیفزاید حق تعالی بکمال کرم امرور
 ترا و روزی جنگ اساک میفرماید و بکسکی و تشنگی می آید نادر روز
 قیامت از آن عذاب که صعب ترین عذابهای دوزخ است محفوظ بمانی و بان عقوبت
 مبتلا نگردی **حکمت نهم** است که حق سبحانه و تعالی در کلام میباید خود فرموده و اما مومن
 خان مقام رب و ربی الشریع عن الهوی ما تألجت فی الماوی استغاده و بوصول
 جنت باز بسته باید و دو خصلت است یکی ترس از خدا جل و علا و بیکر منع نفس
 از هوی و این هر دو در صوم متحقق است تا هر که بدین عمل رفیع المحل اقدام
 نماید بهشت در آید و بدیجات جنة الماوی بر آید **حکمت دهم** است که در سینه
 از باب جاه و مکنت رسم و سنت چنانست که چون بند به نیت بسید و مراد
 خود غصیان و زرد و از سنت اطاعت فرمان امتحان ناید طعام و شراب از
 منع و نماید تا بر طریق مستقیم اطاعت فرمان استقامتی ناید و از باب همانست و خدا را
 بر جبین خود نکشاید و لذا آید ان العبد اذا اجمع او غلبه الماوی حق بستم که آن حضرت
 جل جلاله حدیث سبحان و تعالی اعوجاج نفس ما را از منهاج خدمتکاری و مذهب فرمان
 برداری بعلم قدیم دیده و دانسته و از برای اصلاح حق و استقامت نفس با شرف جوع

طهری

و اب دمع فرموده تا در ظرف خند متکاری مستقیم باشیم و از سنن مرطبه الحار و تامل
 داشت که معاصی بد و نفع است ظاهری را صلوات حسن کنارت ارگ
 انسانت یذهبن السیاه و معاصی باطنی را چون کبر و عجب و ریا و صغیرت معصیت
 و دنیا و زه کنارت است تا هر که روزی پنج بار بنهار و یاز قیام نماید و ساجده
 روز بصیام اهتمام مری دارد امید چنانست که از معاصی ظاهری و باطنی پاک
 گردد چنانچه محتاج بشطهر است و در روز **دوم** است که حجاب حشر
 و اب الارباب جزو علا با نفاق ارباب بنی و اصحاب هدی محبت دین است و دنیا را بعد
 از چهار چیز داشته اند طعام و شراب و نوم و جماع که شکر نفس و معاون عوالم
 حق تعالی ایجاب صوم فرمود تا بنده چون روز بروز بگذرانند و شب تسبیح و تلاوت
 اشتغال نمایند این چهار نعم دنیا تمام اجتناب نرود و در صد در پنج حجاب
 پوشیده برگشتن ثواب بی حساب و دینداری بی حجاب مژگرد **کتاب**
 است که بنده را سه چیز است بدی و دل و جاپ و هر یکی را محبوبیت محبوب بدن
 اکل و شربیت و محبوب دل بهشت و درجات و محبوب جان نشانی حق سبحانه و تعالی
 یقول بنده من انعم الله علیّ خود را از محبوب او که اکل و شربیت و یازد از انعام خود را
 دل و جان ترا محبوب ایشان که رسیدن به دار سلام و دیدن ملک علایق سبحانه
 و تعالی مژگرد **کتاب** اعمال خلق بد و نفع است ظاهر و باطنی اعمال باطنی
 چون نماز و روزه و امان الله و اعمال باطنی چون ایمان و معرفت و توحید و محبت
 خصمان نیز بر دو عید خصم ظاهری چون مظلومان که از تو برایشان ظلمها رفته
 و در قیامت استرداد آن خواهند نمود و خصم باطنی چون شیطان و اعوان
 او حق تعالی از کمال شغف بر احوال نوا اعمال باطنی ترا بخود اصناف فرمود تا در
 باطنی که شیطانت از دین تو دست بدارد که لا اله الا الله و انما الله و انما الله
 ظاهری تو صوم را بخود اصناف فرمود که الصوم بی تاخصان ظاهری در قیامت
 دست تعریف این عمل تو کوتاه کنند تا در قیامت از اعمال ظاهری و باطنی تمام مطلق
 نگردی بلکه باین عمل ظاهری مزد ظاهری یابی که بهشت است و باین عمل باطنی مزد
 باطنی که عبارت از دین است حضرت امیر علیه السلام فرمود **کتاب** **کتاب** **کتاب**

در بیان

مرفق را محاببت که بواسطه آن از لطایف روحانیت محسوس و مروج را حجاب
 که بواسطه آن از غواطف دنیایت محروم و حجاب نفسانی از جود حجب ظلمات
 و رفع آن باز بسته یکسب و اجتهاد بنده و حجاب روحانی نورانیست و رفع آن
 در بسته اقتدار باین کانه سبحانه و تعالی یقول بنده من تو حجب نفسانی
 که مانع روحانیان بود یعنی اهل شرب و جماع با وجود صفت بیت از میان برداشتی
 من نیز با کمال قدرت و ولایت اگر حجب روحانی که مانع وصول یحنا ب سبحانیت
 سبحانه از میان بردارم تا دیده دل و جان بشاهد انوار عرفان منور گردانی **کتاب**
 اهل حکمت و ادب معاصی را بحسب تشبیه کرده اند که افرجات
 الخطب با نفاق است مانند بالهیم و متدرست که این هیزم است اشقی فرود و نفع
 و چون بنده روز قیامت با پشتوارها از هیزم روزی بزرگ غرضات روان گردد
 و ان اشق در معین زمانه زدن و میل بان **کتاب** کردن خبر و تابنده نبودن کبر
 آتش و رسیدن لعلاب بر کشن سبک کرد از روز نشایخ و باین خبر منهای کت
 و پشتوارها معاصی نوبی که دارد که سبب رخصان و رخصان لافها تحرق الذل و لب
 تا در الزان آتش مژکش در امان باطنی و سلامت از آن بی قیامت انشاء بکند
 و بالله التوفیق **کتاب** **کتاب** ارباب اشارت فرموده اند که مری ادم را
 دو طبع است طبع حیوانی و طبع روحانی حکیم علی الاطلاق خواست
 چون بنده مدت یازده ماه تقویت طبع حیوانی اشتغال نرود که از آن یکماه
 بشغف روحانی بردارد تا حق هیچ کدام **کتاب** نکرد و مثال این است که حضرت
 عیسی علیه السلام دو شب داشت یکی بر پی و دیگری بچرخ علیه السلام بعد از آنکه
 مدتی استیفا مری نموده بود با سانش عروج گرامت فرمودند تا استیفا حق
 حیرت یز بنیاید و بگوید **کتاب** من از اقلیم بلایم سر عالم بیدارم گاه از آن سرادم بیدارم
 منم عیسی خورشید که علم شد باین زندگی و بی نیست زحق دارم من از سرم بیدارم
کتاب ارباب حکمت گفته اند که نفس آدم را دو مورد است یکی خیر و یکی شر
 اول تعلق بلا که دارد دوم بشیاطین و کذا قبل من هزم الشیطان من جامع نام **کتاب**
 بالقلم و رعا لفت الشیطان القلم فکنت بالشیخ حضرت جلاله احدی جل جلاله

در بیان

داشت که اگر همواره بنده با کمال و شرب قیام نماید ذات او همیشه مورد شایسته
 گردد و مرجع او اسفل سافلین باشد بکمال حکمت روزی چند فی فرقی ذکر است
 و نشسته و بایست تابند و نگاه و خیزد و شهرستان نهاد تو را آمد شد ملائکه
 خالی ماند و تمامی ولایت قابلیت را مفضلان او باشد طبایع و معاندان
 فلاسفه شیاطین بتناجی می دهند و از دولت ابدی و سعادت سرمدی
 بالله محروم مانی **حکمت نهم** در جبار و نارحمت بیست و نه است که
 در بهشت غیر سرشت نعيم مقيم و مراتب و درجات علی التخصیص و التعمیم
 زیادت از حد و افزون از عمد مختور و معین گشته و حصول آن لطایف
 و حصول بدایع عواطف مشروط است باجنباب از نعم و لذات فانی
 کما قبل اما هلاک ثمرات الهی هلاک حضرت خداوند بجهاد و تعالی از برای
 احراز آن درجات علیه و ابلاغ آن قربات سینه روزی چند با مساک
 دلالت می نماید تا امر و زرد در دنیا تلخی میبرد در مهربان نفسانی بکشد
 شاید که فردا در آخرت شیرینی و حصول مراتب مطالب روحانی و
 مشاهدات جلال ربانی بچشد کما قال الله الام فرجة عند فطره و فرجة عند
 لغار **حکمت دهم** آنست که طایفه علیه السلام پیوسته بحق تعالی از معالجات
 بنی آدم شکایت میکردند و از کثرت معاصی ایشان اعتراض می نمودند و خواست
 غواص کما ان نظر تحقیر ایشان را نسبت به بنی آدم تو قیید کرد اند و جنانچه
 شکایت میکردند شناعت گشتد اینها را تعالی که محبوب فرشتگان است
 دلالت فرمود که چون فرشتگان اجتناب اینها از معاصی و مقویات نفسانی
 مشاهده کنند و اقدام بطاعات و عبادات معاینه به بیند قبض ایشان به
 بسط مبدل کرد و عداوت بجهت مبتدو شکایت بشناعت منتقل شود
حکمت یازدهم تشبیهی بنور سه لاله از معارف فرسا و شهسواران میدان پاک
 بر مرکب نیر و قرار و سمنند و در برف انار که بر باد صحرای سبقت می جسته اند
 و از هر اقصای معقبات میدان به صلا از برای در مضایحی سوار می شود
 بهار است دانسته و بمقامیت شناخته اند که مرکبی که این دروا صبطل تقویت برادر

ترتیب

ترتیب تیمار بر دوام و بر رعایت آب و علت بهنگام یک فرس شده باشد و بدایع
 سوار می در میدان نیز رفتاری از دست بیاید و در حلیه با سایش بیستاد و چون
 روزی هیچ باشد و بهنگام دویدن و بیابان بریدن بشیر مردی بجاقت اندیش
 اند مرکب فرس بر وار و دراز و درگاه از فضل فرزان و بر دستور معهود راه بریدن نشانه
 تدبیر است که آن مرکب از گاه گاه بر ریاضت اندام را بضرر نرساند تا نه از خستگی گزید
 و هر روز یک ساعت در میدان استقامت نماید و تا آخر اندام را درم گردد و در روز کار کار
 فرموده نماید **حکمت دهم** از برای سواران و در راه و در شهر و در بیابان و در هر حال
 بیجا هر ساله در راه نوبت است و نوبت در اصطلاح و در هر حال در هر حال
 و اثر نوبت برت فرس ساخته اکنون بسیار است و در هر حال در هر حال
 سوار روزی از آب و علت نگاه دار تا در راه و در هر حال در هر حال
 در زیر قدم درآورد و هر روزی پنج وقت در راه و در هر حال در هر حال
 هر ساله از برای سواران و در راه و در شهر و در بیابان و در هر حال
 تواند که ابد ایام را براساید و بدو است ابدی و سعادت سرمدی **حکمت یازدهم**
 مثلا چاربت که اخلاط مفسد و مواد مبطنه در باطن و برین گشته و طبیعت
 آن ایجاد مواد از تنوع قوای باطنیه می نماید آن مرد حکیم که در طبیعت باطنی
 قوه ان مواد و قوه ان خداد نماید و تعاقب طبیعت که سرور و قوه فایده منرب
 گردد که مسووف با حقا باشد یعنی اول بر هر چه در راه و در هر حال در هر حال
 تواند بود که لنگ چون در خلاص بواسطه زلات و هلاکت و بهر حال در هر حال
 و بدایع ایشان بجز مسووف و مغفرت نبود لاجرم حکیم از برای سوار و در هر حال
 ایشان را امر با حقایق فرماید تا سلا و ای و طبیعت و مغفرت و در هر حال
 چون غریزی خواهد که تخم را بجهت کند و در طبیعت انسان غریزی است و در هر حال
 میفرماید که چیزی بسیار غریزی و انشای طبیعت است و در هر حال در هر حال
 و در هر حال که کون از برای قوت شیب گردد و در هر حال در هر حال
 نوشی و در انساب لذت از طعام و شرب کوی که در هر حال در هر حال
 تو میدان خلاص بهشت را ترتیب کرده و در طعام و شرب کوی که در هر حال در هر حال

لویکم فی ایام دهر کم نجات حیا می دهد صوم شرعی است که سینه بی کینه صایان را از
 عرض رضا اندیش خلاص گردانند و نجات بی فرست قناریست که لباس تن و شایب بدن را که
 بپیرهای معاصی و ولایت شرخین کنند بقوت بازوی و قو مو در طاعت و ان تصور را
 پاک بگرداند عطار است که در ملاحل مخالفان را بشهد شهود رکوع و سجود ترکیبی
 سازد طبعی است که چاربان بارز المزاج زاویه غفلت را خراب حرارت طاعت و کوارشی
 ملامت بجاعت دیکام جان بریزد حکیمیت که مخموران صبر و المزاج با دیه معصیت
 را خرب مغفوت و جلال مرحمت در جام احسان صبرزدنی بی صوم مبارزیت
 که تیراساک برکان هلاک نماید کوی و محراب الحسن و الحسن بدست انتظار افروخته
 فراموشی است که مجاروب ریاضت سبطها موی تن و بساط بوقلمون بدن ملازمتش
 خیس کرد و معصیت فریادش بی درویشی به ازین بنو صوم مشاطه است که محبوب
 دلاوری بقدر حلقه انسان بی احسن تقوی را بفروغ رواج و مخلوق نعم الصیام الطیب
 از برای خلوت ملی و غنی اقرب به اراد دلالیت که معشوق ان الله جل جلاله
 را با شربت بشارت الصوم بی از برای پرده بدیع طعم و شراب موی اجلی به اشتان لا با
 میان چنانچه ان عارف روی قدس الله روح العزیز فرماید بر بنده دهان از غایت کلام
 شکر روزه ندیدم هر خوردن بگره روز آن شاه دو صد کشته تاجیت نقد بر سینه
 بر سینه میان زوتر کاند کرد روزه و روزم زرم شد در عیسی مریم شمر بر طایم چایم شد
 سفر روزه کرد روزه صبر دارد صد گونه هنر دارد سودای دیگر دارد سودای سرور
 سخی روزه درین دریا سر کبی و سرباه نادری بی سواد اندر هر روز و شبان هم تن بر تن و الله
 حید و تر و برش بشکسته شده برش بر روز **باب سیم در حکمت احباب صوم در ماه رمضان**
 بدانکه از باب اشارت در اختصار صراحت عمل با خلاصه ماه مبارک رمضان حکمتها بسیار
 گفته اند و بعضی از آن در رساله شریف الاوقات ایراد نمودیم اما درین مختصر به اشارت
 اختصار نمودیم **باب چهارم** است که این عمل فاضلترین اعمال بود بعد از اقامت الصوم
 مناسب آن بود که این عمل موقت بوقتی باشد که فاضلترین اوقات بود و فضل رمضان
 همین است که همه اشهر قیام مقام اعضا اند و روحان در میان ایشان چون دیکان قیام
 صلی الله علیه و آله ان رمضان قبل الله فانه اسم رمضان حلت الله کلها یعنی بی سستی که رمضان

دو ساعت جنبه هیچ عضوی را آن فضیلت نیست که در آن کفرک هیچ ماهی را آن شرف
 نیست که ماه رمضان را فاذا اسم رمضان چون بسلامت بگذرد این ماه مبارک یعنی محلا
 بطاعت و بران معصیت چنانست که تمام سال بدین سزا گذرشته است و در برین
 پنج وجب است میگرداند **باب پنجم** از این اعضا است که در رمضان اشرف ماههاست
باب ششم اگر همه اعضا بعضی است مثلا اگر در چون در بایان و عرفان محلی باشد
 معصیت اعضا برکت آن مغفور گردد کذا اگر مدت یا زده ماه معاملات بشریت
 بمقتضای طبیعت گذرد چون این ماه متبرکه که مهورون بطاعت باشد اما بدین
 که تدارک ما فی تعبدی **باب هفتم** آنکه اعمال در بر اعمال جوارح مرتبت تمام دارد که نیست
 المرمع خیر مرمع عملی که عمل جوارح بی عملی که نیست است اعتبار ندارد و نیست
 در این عمل بدن منتج دولت ها و شمر سعادت بقا است چنانچه در جوارح را من
 است که روز قیامت نامه عمل بدست او دهد در اینجا اعمال خیر بسیار شست
 باید که در همه عمر سبکی از اینها اقدام نموده تلذج و غرور و عارلات خیر گوید
 خداوند را مگر این نامه دیگریت که ملائکه بهرین داده اند من هرگز بخیر خود رجوع
 غزو و فیل و دیبا و اسلطان بجای آورد ام قرآن اید که بدین من بر تو مهر جایز
 عالم بر این اری این اعمال بجای آورد و بی نیست آن داشتی کار سیر کرد بجای این مال
 که هرگز ناکا شتم و آن عمل را شرط و شرط قبول در نامه اعمال ناکا شتم و بر دار کمال
 و بیستی برگزیر خود ایجاب نمودیم و مقدر است که این دولت حوائج عمل دولت بر شست
 بی مقارن عمل جوارح که عبارت از مباهرت که در اعمال خیر در ماه رمضان فضیلت دارد
 بر اعمال خیر در ماهها می دیگر چنانچه در بیوا قیت نسفی آورده است و نقل از سعید
 کرده و او روایت از سلیمان فارسی رضی الله عنه که فرمود خطبا رسول الله صلی الله علیه و آله
 فی اخر یوم شعبان الحوائج مقفون این خبر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روز
 اخر شعبان خطبه فرمود و در آن شب آن گفت ایها الناس قد اظلم شهر عظیم ای
 ای مردم بدین شب که بر شما سایه انداخته ماه بزرگی ماه مبارکی ماه که در وی است بهتر از
 هزار ماه هر که در وی غصلی از خصال خیر مبارک در حق جنان بود که در ماههای دیگر
 در سینه از فریاد بجای آورد با شد و کسی که در وی فریاد بجای آورد چنان بود که هست

فریضه ماههای دیگر بتقدیم رسایده بود و نیز در بقیه بزرگواریت ابوهریر و غیره
 آورده و نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود یک شب در ماه رمضان فاضلتر
 از هزار شب دیگر و یک صدقه در وی فاضلتر از هزار صدقه در ماه دیگر و یک
 شربت آب و یک لقمه نان جلالتی فاضلتر از صایم با آن استغفار کرد فاضلتر از صدق
 هزار چندان در ماه دیگر و یک استغفار در ماه فاضلتر از هزار استغفار در ماه دیگر
 ای اخراجه شد **چنانچه** در این ماه فاضلتر از هزار استغفار در ماه دیگر
 جلالتی که آن الله تعالی با بنظر الهی صوری و لا ای اعالم و لکن بنظر الهی فاضلتر
 و میانه که در این ماه بنده مخصوص است بنظر لطف و کرم خداوند عز و جل
 که در ماههای دیگر نیست **چنانچه** جابر علیه السلام انصاری رضی الله عنه روایت میکند
 از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله که فرمود امت مرا شش چیز کرامت فرموده اند
 در ماه مبارک رمضان که هیچ پیغمبر را پیش از من ندادند **اول** آنکه در شب اول ماه
 رمضان خدای تعالی بامت من یک نظر فرماید و کسی که حق تعالی بد و نظر کند
 او را هرگز عذاب نکند **دوم** آنکه بوی دهان ایشان در وقت روزه کشادن
 خوشتر نزد حق سبحانه و تعالی از بوی مشک نزد شماست **سوم** آنکه در ماه مبارک استغفار
 امت من استغفر باشند تا برسد که همه اولاد و شیعی خود بیکداری و استغفار
 عصاة امت من استغفر کردند **چهارم** آنکه حق تعالی بیست خطاب فرماید که ای بیست
 خود را بر پیشانی نام بیاری که بدکان من که برچ و تحت دنیا مبتلاند درین کشتن
 ساری راحت بیسایند و درین دار کرامت با شراحت بیایند **پنجم** آنکه چون شب
 آخر ماه مبارک شود همه امت ملای خدای تعالی بیایند و سر و سرتی کت پارسوزند
 آن شب قدر خواهد بود فرمود مگر لیله ای که چون علما آنرا گردار خود فارغ
 کردند و عمل با تمام رسانند نزد ایشان مستوفی بایشان انعام نمایند **ششم** آنکه
 مردمان در آن ماه و در وقت بر سر کوهها و تنگهای و تنگها و بیابانها از برای
 صایان ماه رمضان استغفار میکنند تا مجدی که سایه که با آن استغفار نمایند پنهان
 ایشان با دست جویند و قبول شفاعت مستعد گردند **هفتم** از وجود سببه
 مبارک رمضان بد آنست که چنانچه تفریح قلب و روح از یاد در جنت

عظیم

عظیم و توفیر و رمضان مثل هر صد هزار کرامت و سعادت است اول ثواب تقرب قلب
 خدا گرداندن در این شوق بعد از ان از فضایل تعظیم ماه رمضان سبب سبب حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله فرمود هر که در این روز از یاد خداوند تعالی فرشته بصورت
 مرغی یا فرشتی که مرور او بال باشد یکی در شرق و دیگری در غرب هر دو بال ملک بدر
 و یا قوت مرغان فرشته بساف عرش و یا پاهای وی بنجته انوار سرور و هزاران سر در پیش
 هزاران روی در هر رو یک هزار دهان در هر دهان هزار زبان و در هر زبان هزار
 لغت بهم این زبانها بهم لغتها مر حضرت خداوند تعالی را تسبیح میکند و در پیش
 میخراهد از برای پیغمبر که در سببی را خوش کرد باشد اما ثواب تعظیم ماه رمضان
 آنست که در خبر آمده است که چون روز قیامت شود و حضرت خداوند مجاهد و تعالی
 طرایق خلایق را بصر صفت قیامت حاضر گرداند ماه مبارک رمضان را پیروی در خبر
 صورتی چون طایوس یا چون عروسی مبارک خدای فیض قیامی ذات سوزی طای
 افروزی لطیف او را با عایق نوازی چون پیغمبر رسالت محمد کند خدای
 فرماید سراج چنگ و خن بید من عرفت حقیق حاجت خود بطلب و هر که رسالت
 حقوق تو فرمود است دست او بگیرد و حق شفاعتش بجا آرند بندگان که حق ماه رمضان
 نگاه داشتند و ای ماه مبارک رمضان از ویجا در خوشی گذشت دست او بگیرد و
 او را نزد حق تعالی بر خطاب آید که ای ماه مبارک چه میخواستی گوید خداوند
 این بندگان رعایت حقوق بن نموده اند اکنون بتم برهنه انما یسألن اخیعتها
 که مناسب کرمت باشند انعام فرمای خطاب در رسد که ای رضوان در خزانها چنانچه
 که از برای روزه داران ماه رمضان ترشیب فرمود ام بکشای رضوان بکشایند
 در هوای عرصات پران کرد و هم روزه داری را از هفتاد حلقم بنوشند و زیارت
 نیز بوشند من خزان آید دیگر چه میخواهی گوید ای این بندگان سر برهنه اند
 تاج و قاپس بر سر ایشان به حق تعالی فرماید تا در خزان تاجها بکشاید چنانچه
 هزاران هزار تاج در صحرائی طرعات بران شود از برای روزه داران نگاه هزار
 تاج بر سر هر بنده نعل و او را ششم هفتاد هزار کس کرد الله از اهل کباب بعد از آن
 هزار حور ابدا بدست و قد با هر حور را هفتاد هزار خادم بعد از آن گوید ای

مکمل

ماه رمضان دیگر باین جمله گویند آبی او را در جوار سپهر خود در جهت افروزی
فرود آید و بر تختی سوار گشته و با عزت تمام بجهت افروزی فرود آید بعد از آن
فرماید ای ماه رمضان دیگر چیزی بخوابی گویند آبی ایشان را ثوابی ده در روز
که هر خود خدای بزرگوار صد هزار شهر دهد از یاقوت سرخ و زبرجد سبز و هر شهر
هزار هزار قصر در هر قصری چیزهنگ در صفت و صاب در پاید جنبه خود در
سمانه و نهالی آسمانی و بی الصابرون بجز حساب بعد از آن ماه مبارک رمضان باین
عمرش رود و گویند آبی آنچه روزی دارد از من از تاج و دواج و قصور که هر روزی بشمار
من بود آنچه از محض عطای خود انعام فرماید چه خواهد بود خدای تعالی فرماید که باین
شناخت شما ایشان را در عطا کرامت فرماید یکی خسروی بی عتاب و دیگر باری
حجاب سجده تو خستود از قضای حق شری عاقبت را اهل رضای حق شری
و تو چشم از غیر او بوشید در طلب طاری او کج شوی جای آن دلد که در روز
بسی سیمی در جانش بی حجاب **اسارت دوم** در اختیار رمضان از برای صوم است
که رمضان پنج حرکت ادرا اشارت آبی رضوان الله تعالی عن الصائین و المیم
اشارت آبی محبت الله مع الصائین و انصاف اشارت آبی ضاعت الله للصائین
و البقیه اشارت آبی تعالی الله للصائین کان الله تعالی بقلوبی است بخود من از نام
از برای آن اختیار کردم که ماقت مستحکم معانی پسندیده لای شهر رمضان و شهر
الهیة و شهر الصالحان و شهر الانوار **سوم** مؤثران یعقوب دوازده بودند
حق تعالی یوسف را علیه السلام از میان ایشان برگزیده تا الله تعالی تر کلامه علیه السلام برادر
فضل و را نشانند و او را بجز ده دم قلب بفرستند که کلام حق تعالی این ماه را از
سیاه دوازده ماه اختیار فرمود شهر رمضان الذي اتر فيه القرآن هان و هان تأتد
و هیئت این ماه با جاد بپای و او را بپای و زلات شهر و کئی تار و زیات بپای
شهری که در کج چنانچه برادران پیش یوسف نمیشمار گشتن و از عایت عجایب بگشتن
یا ایها العزیز سنا و اهلنا الصبر فاما الحیا دقیم هت برادران قدر برستند و نداشتند
و با وجود آنکه نوبت او را عزیز خوانند و بخت خود بر روی عرض کردند از ایشان دور
گرفتار بیده و گفت لا شریب علیکم الیوم الیوم کان من من که قدره رمضان را شن و او را بر

در روز شنبه از شهر کربلا
تألیف تاج العالیین

دارند و او را بهیچ عزیز نرشد و ما ممکن در تعظیم او گویند اگر چنانچه این ماه شریف است
الله شفاعت شان کند و از تعظیم اجتناب نمایند و در بایشان **چهارم** است که ماه رمضان
امان اهل ایمانست جوید مصر و بپایست شد سبب است از عذاب دارین باشد قال الحسن
رحمة الله علیه اما جبرئیل ما ن لا هلاکنا و محمد صلی الله علیه و سلم اما ن لا هلاکنا و شهر
رمضان امان لامة محمد و ادم جبرئیل النساء فاهل النساء امن و ادم محمد صلی الله علیه و سلم
فی الارض فاهلها فی امان و ادم شهر رمضان بین الله محمد و هم یعرفون حقه
نعم فی امان و در یوا قیث نسبی آورده است نقل از امیر المومنین علی رضی الله عنه که خبر
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر خلائی تعالی خواستی تا امت محمد را صلح عذاب گردانی
برینان سوره اخلاص و ماه رمضان که هر نفر مودی بعد از آن تفصل ثواب اعمال
در وی بیان فرمودی و گفت قیام یک شب درین ماه برتری کند با ثواب هفتاد
و نه روز یک روز با ثواب پنجاه و ثواب ختم قیامت در وی ثواب هجده هزار و
و ثواب یک شب ثواب عمره مقبوله و ثواب امر معروف در وی ثواب عمره
در راه خلائی تعالی **پنجم** است که رمضان شغفت از رمضان و رمضان
از هر حق و در خبر است که از آن حضرت پرسیدند یا رسول الله لعازی می رمضان
رمضان قال لا یرض الذنوب فی ای تخشع و قبل الیوم سکون سمیت
بذلک لانه شهر السکون ای باب التوب تعالی و قبل الیوم هو سطر یا قبل
الحرب و یجسل الارض غلا فلهذا شهر یجسل لاسان من الامام و یطهر القلب
من الامانات الی غیره تعالی و قبل الیوم شد و فتح الشمس علی الرمز و غیره
سمیت بذلک لانه و فتح النوار الجمالی علی قلوب عباده الصائین تبهر برین
تعجب این ماه باین عمل پسندیده است و او بی بود **ششم** است که در
ماه رمضان چهار چیز بود بهتر از ماه رمضان اول شب قدر و لیلۃ القدر و خبر من
الف شهر دوم اجابت دعوت و اذ اسالک عبادی عی فانی قریب احب
الدعوة اللطیف اذا دعان سیم ترول قرآن شهر رمضان الذي اتر فيه القرآن
جهاد سلام ملائکه من کلام سلام چنانچه در پیش نیز چهار چیز است که از انبی
بهشت بهتر است اول مصاحبه انبیا و اولیا و حسن اولیکه و ثانیادوم رضای حق تعالی

حق تعالی با امت محمد صلی الله علیه و سلم چه معاملت فرمود گویند حق تعالی این
امت نظری فرمود و از ایشان سیات ایشان عفو کرد و همه ایشان را بخلفه
مغفرت خود مشرف گردانید مگر چهار نفر را گویند آن چهار نفر کسانند که
شراب خورده و نافرمان مامورین و قاطع رحم و کینه کشی که زیاده از سه
روز از بلاد کربلا کشته شدند باز کرد بعد فرمود صلی الله علیه و سلم چون
شب عید شود که انرا لیلۃ الجایزه نامند یعنی شب عطا و خلعت در آن شب
مزدایان به تمام استغاثه نمایند چون بامداد فطر شود وظایع جهنمیت
در صباح با نجات عید از مطلع افق تا یک جلال نمایند علم سیاه شب را بر سر
عود زین جم در صحن آسمان میل چون علم عید در صحن میل برافرازد
قندیل برافشایم نیز خورشید را بر طاق محراب فیروزه فلک مانند
کل لعل در شعله مینا برافرازد و کل صد هر که قناب از غنچه تورات با لجام
سجرات عطر در صباح عید نظر شکفته و خندان پیروان این نایب سیاه
شب بشیمن علم با زور و صفای همایون بال صبح در فضایی هوای عالم
بر بار زکده پرواز آغاز کنند چون سپاه جم بردارد علم منزه گردید
زنگی خشم جم بر باده شطع لا جور و ششصد رنجم از قنق نیز گردان
چون صباح عید شود حق تعالی فرشتگان در هر بلادی بدرستد تا بر
سرواه گذرهای بایستد و نلادند از ده چنانچه همه خلایق بشنوند مگر
آدمی و پری مضمون نلادند ای امت محمد پیروان این بخدمت برورد کار گرام
خویش که عطا های بزرگ میدهند و کنایات بزرگ می امروزد خویشی کاند
بقتضای فرمان بنمازگاه پیروان این حضرت خداوندی جل و علا فرماید
ملایکه من جیت جزای مزدوری که کار خود تمام کرده باشند ملایکه گویند اگر جزو
مستوفی با و کرم فرمائی حق تعالی فرماید شما را کوه میکوه ای ملایکه من که
من ثواب صیام و قیام ایشان رضای خود بایشان کرده فرمود یعنی از همه ایشان
راضی گشتم و مغفرت خودشان شرف کرد انهم بعد از آن فرماید یا عباد و پیوسته
و عزیزی و جلای کائنات یعنی الیوم شبالکم و دنیاکم الا اعطیکم ای بندگان

من بطلبید از من هر مرادی که دل میباید سوگند بعزت و جلال من که هیچ چیز
امروز از مرادات دین و دنیا بطلبید مگر یک کرم فرمایم و بشان انعام تمام
والله اعلم بالصواب **باب چهارم** در تعیین ثلاثین و بیان حکمت در آنست که
اصحاب تکفیر و ارباب تحقیق که سپهسالاران میلان توفیق و شریکواران
معرکه ایمان و قصد یقین در حکمت اصحاب صوم در سببی روز چنین گفته اند که
حق سبحانه و تعالی میبایستی از برای بندگان خود ترتیب فرموده صوم را اسلام
و ایشان را بان دعوت نموده که والله یذکر الی ان الاسلام و دروی الوان انوان
طعام و شراب ترتیب فرموده و چون میزبان کیم باشد هر چند مهمان طعام
او بر غیبت پیش فرورد و استغاثه پیش بر روی شکفته تر و مسرور تر بود و در خبر
که رغبت تا که تربت اهل بیت و بالذات تربت بشتیان کسی باشد که در سببی و دنیا
کرسکی و تشنگی پیش کشیده و لذت قال علی السلام جو عوا انکم لولیمه الذریه
سپاری آن بود که همه عمر را بجماعت بگذرانی تا بر خاتم بهشت و ولیمه جنة
الغرد و من لذت پیش پای فاما حق تعالی بر نفس راح فرمود و او را پیروز
کرسکی تعیین نمود تا هر روز براده روز نویسد که من جاء بالحق فله عشر
امثالها و شش روز شوال چون با آن منضم کرد اندان مبعود روز بایست
روز عدد ایام تمام سال متفق گردد چنان بود که همه عمر روز داشته تا تمام
استیفاء الذات ولیمه جنت تواند نمود و قبل چون سی روز روزه داری مبعود
روز نویسم دوا و دیگر مانند یکی را بر حجت خرد پیارم و یکی را بشفاعت جیب
خود صلی الله علیه و سلم **حکمت دوم** قال الله تعالی و اذوا عدا تا موسی ثلاثین لیله
بسی روز و زما موعود شتاب و لذت مکالمه و لذت مشاهده شرف کت مار نیز
بسی روز روزه دلالت فرمود تا بعد از ملاقات و دولت مقالات او صحا
و تعالی برسم و مطلع انوار تحفیات جلال و جلال و کرم **حکمت سوم** بان مرد بازگشت
خوب متاع او ده یازده سود میکند یا ده دوازده بان قناعت میکند و آن سود
مبارکی ثمره ملائکة می خورد بدو دم و ده یازده بشرونده خانه بجهان بقول
معامله من برخلاف معاملات اهل دنیا است ایشان را دینی بایست داد تا دوازده

کرم

بشتر شود

بشاید اینجا یکی به ده تا دوازده شبانی تا دانی که هرگز با من زبان نخوانی کرد
مکتب چهارم در تحقیق من عبادی است خدا عسرا مثلها گفته اند که کسی یکی بیار و در
 ده برابر است این معنی دارد که یکی ده شود بیک یازده شود بزرگم اگر آورده
 آن مثل خود نیست پس ده مثل و بی و بی بود تا روزی یکماه یا یازده ماه باز کرد
 و انشکام چنانکه نقصان ماهها به یکی ساعتها شب و روز یکماه تفاوت میکند پس
 سی روز برین تقدیر کنایه بود از روز تمام سال **مکتب پنجم** چهاردهی آید پیش حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم و سوال کرد از حکمت سی روزه جواب داد که آن لغوی سی
 عتقا که آدم از آن شجر خورد بود سی روز در شکم و بیابانی در پناه او پنهان بود
 روزا حمله و تخلیه کرد که تا از غلظت آن بیرون آید و از بهشت محروم تا
مکتب ششم قوم عیسی عم ان حق تعالی ما بدین خواستند فرمود سی روز روزی ده
 تا بفرستم سی روز روزی ده تا شد برای ایشان مایه بفرستاد حضرت عیسی
 از حق تعالی مغفرت خواست خداوند ربنا و انیک المصطفی تعالی فرمود ای
 محمد سی روز روزی ده و از او است این بران دلالت کن تا ما بدین فرمودیم
 بر سر شما نشان کنم که الصوم یا و اما اجنبی به **مکتب هفتم** در میان جنه سرای
 جنی است شد بود که هر که خدای تعالی را سیصد سال عبادت کردی باری
 و می فرود آید چون نوبت بکوتاه عمران این است رسید حق تعالی تحقیق
 کرامت فرمود و سیصد سال این را سی روز یا ز آورد تا آنچه بی اسرائیل
 سالی با نشتلنها بی روزی ده شرف میگردند **مکتب هشتم** هر شب از روزی
 و چهار ساعت چنانچه چند سی روز هفتصد و هشت ساعت شود و از عبادت
 دو سال خانه قبل من صام و قام ثلثین غفره ستم ماضیه و ستم مقبله تا هر
 ساعتی که ایت روزی باشد **مکتب نهم** سی روز روزی ده است از نظر
 سیصد و شصت ساعت وادی و سیصد و شصت رکت خانه تعالی بقول بنوه
 من این سیصد و شصت ساعت روز را زهویات فشرحایه دار تا ما سیصد
 و شصت رکت ترا از آمدن شیطان باکی کرد اینم و در عوض آن سیصد و شصت
 نظر عنایت متوجه دل تو دارد **مکتب دهم** آنکه بروایت آمده است که بد صراط

بروی در زشت ده هزار ساله عیسی با لاهی باید زشت و ده هزار سال
 راه راست و ده هزار ساله عیسی با لاهی با مجموع سی هزار ساله باشد و
 کرات با لاهی از آن پل شود ای گذرند حق تعالی بر امت محمد صلی الله علیه و سلم
 رحم فرمود و ایتان را سی روز روزی ده فرمود تا بیکت بد اری و کم خوارگی
 سبک روح کرد که سی هزار ساله را بیکت ریاضت و هجاعت سی روز
 با لاهی از پیش بردارند **مکتب یازدهم** که فردای قیامت که ششاه اعلام زربلت افتاد
 لا چون عباد اصحاب انساب درهم چنگ و حقهای اجسام این قیامی جرم
 لا در میلان استغنا بسنگ یا نیازی درهم شکنند دنیا نیز آیم را که چون
 صا میرزین بر انواع زرکارین اندک دوخته اند با سالیب کلا لب قدر
 از هم بکشاید بختیان بلند کوهها بر بساط عرصات چون بد شطرنج
 بی جان روان کرد اند هر که امروز شاه اولاد در غرضه صدق بقدر ایت
 رکت است و از مات موت معنوی رسته در هفت خشت نشانند و آنکه فری
 ناز بر بساط روزگار که زشتا زنده است بیادگان سبق المشرودن اسپ
 کلون الابیون العابدون در میلان سبقت بروی زرد او دروا شد طایفه
 تا دران روز بر سر بر سر جهنم حاضر کرد اند چون قدم بر بل صراط گذ
 میجاند در منظر تیراه با سبب باد خزان شاخهای درختها چه سان می لرزد
 و برگ از درختان چگونه میریزد همچنین از تعرج جهنم صرصری بر میگزرد
 و بر بل صراطی میوزد و خلافت را چون برگ ز درخت بقعر جهنم فرو می ریزد
 بنده پیاره مخیر ایستاده بیالای نگر صراط و باریکی بر می نگر و درخ
 و تار یکی اب از چوب خشم روان کند فرمان رسد که بنده من بگذر که در در
 دنیا را می ازین بار بگذر رفته بنده گوید خلا و ملا ان راه کلاست فرمان رسد
 که بنده من بگذر که در در دنیا را می ازین بار بگذر رفته بنده گوید خلا و ملا ان راه کلاست
 فرمان رسد بنده من یاد میلارید که در دنیا روزی دار بودی لجه از حدیث مشک
 شد و حکمت از تشکی تنای آمده است عشق عطش در درون جان مشتعل گشته و نفس
 از غایت اضطراب بنگر تا نوبت مشتعل آمدن دران وقت در خانه خالی در آمد

و انجا که در آب سرد بود بخواه در وقت نهار یا در وقت شام و
اضطراب نفس و میلان از آن آب بخورد و فریاد مرا نگاه داشته آن راه رفتن
و آن طریق مسلوک داشته ازین صراط باریکتر و ازین طریق پراکنده تر
توان روز و زمان نگاه داشتی مانند امروز تر نگاه داریم تا بسلامت ازین
قیامت بگذری و بپایان التوفیق **در جهت اختصاص صوم** حضرت
خلایق و ندی بجایان منتضای اصناف الصوم بی وانا اجزای بی پایان ای
عزیز که عبادات با سرها مخصوص بان حضرت است فاما صوم را شریف
هست مرا و با بساطت از مزین اختصاصی حاصل آمده است و آن به بیت
عسیس میگردد **اول** است که اکثر صحفان بر آن رفته اند که کاتب بگوید غیر الله
بالصوم یعنی روزه عبادت است که بهیچ معبودی باطل بان تعریف نمیشد
و اهل کفر معبود خود را بان تعظیم نکرده اند پس بدین معنی صوم مخصوص
بحضرت خداوند تعالی باشد **دوم** آنکه هیچ عملی نیست از اعمال صالحه مگر اینکه
استرداد مقام در روز قیامت در معرضه انتقال خواهد بود یعنی مجموع اعمال
بنده ظالم از خیرات و مبرات نبوی ظهورت باشد اعمال ایشان منتقل گردد مگر
روزه که آن در جهت قصاص داخل نیست و در وقت ادای مقام بظهور نشود
بد هفت تا مثلاً صد هزار مظلم برین باغ و مروارید علی خیر باشد تا در
مقابل ظلم او بظلم دهند مگر روزه حق تعالی جل و علا بکم خود ندارد و آن
مظالم نباید و روزه را ازین ستاند و عاقبت از بیک روزه اولی از باب الریا
بهشت دارد که آن سبحانه و تعالی بتقدیر من من ابلیس طمع درین نمودار و
عیال در نفس تو و وارث هر روز مال تو در خصمان در طاعت و عبادت تو
از تو برای خود چیزی می ستاند و ترا خیر و بی نوا می گردانند من ترا روزی از
تو چیزی با نمی ستانم و بخزانه گرم خود مضبوطی ستانم تا ترا بسبب ذنوبی
و پادشاه دارم و آن روزی است که الصوم بی وانا اجزای بی **درجه سوم** آنکه روزه علی
نیست که مجوس مکرر کرده و کسی را بر آن اطلاع افتد بلکه عملی است پس ویران و
ایمان از ریا و دور و یا خلاص نزدیک که حرم بدین سبب شرف اختصاص الصوم

زهی باید **درجه چهارم** است که روزه قهرت یا دشمنان حق تعالی که عیادت او نشود
و شیطان و هووی و هوس و شهوت و امثال اینها هر چه سبب قهر دشمن است
موجب محبت دوست بدین معنی برین اختصاص شریف گشت **درجه پنجم** آنست
که صوم عبارتست از دور بودن از اکل و شرب و جماع و قلع و این نوع عملانیست
در دو منصب منزلی خلایق و در سجاء و تعالی و اگر چند ذات و صفات الهی سبحانه
و تعالی بهیچ وجه بذات و صفات مخلوقات نماند فاما سر نخلتوا یا خلایق الله
بنده را بساحتی قریب می رساند بدین وجه از میان اعمال روزه بدین ترتیب
مخصوص گشت **و ششم** آنست که اصناف ای عمل بحضرت خود بجهت آن فرمود
که خود متغرد است بلا نشوین مثل ثواب و تضعیف حسنات او و مقدار
ثواب باقی اعمال بر بعضی از مقریان مکشوف گشته چنانچه فرمود انا یوفی
الصا برود اجرهم بغیر حساب و آنچه بی حساب باشد جز حق تعالی بر این مطلع
نبود لاجرم بخود اضافه فرمود که الصوم بی ای العلم بتقدیر ثواب مخصوص
بی و بی انحراف علی بنی آدم قد یکتب بالواحدة الواحدة و هو الذی یسری
بتلبه طاعة و بالعشرة اذا نوب و عملها و بسبعا و هو الله هم الذی یحیی
فی سبلا و بغیر حساب و هو الصوم **درجه هفتم** آنست که بروایت صحیح
شیخ یوسف یوسف که کلام الکاتبین همه اعمال خیر را بر صحیفه بنده ثبت سازد
مگر صوم را زیرا که ایشان اعمال عیالی که با ریش با اعضا و جوارح است می
نویسند آنچه تعلق به نیت و امساک دارد در حیطه ضبط و تصرف ایشان در می آید
چون روز قیامت شود تمامی اعمال که در صحایف امال ثبت بود حق تعالی فرماید
یا ملائکه بر طبق معادلات بنده محارقات نماید و جود ثواب بصوم رسد
حضرت جل و علا و ندی جل و علا فرماید انا اقرب جزا صومکم جزا روزه شما
یکس حوائج نکم و بهیچ کتابی و نامه باز نه بندم بلکه بخود خود متعهدان باشم
و جزای خاص در بزرگوار تعیین نماید و آن از جنس جزای باقی اعمال باشد
بلکه عبارت از رضا و لقاء حضرت خداوندی سبحانه و تعالی تواند بود **درجه هشتم**
آنست که طاعات مرد و کونه است بعضی از آن نیست که فایده از آن انا و اصل

منزهی

کرام

بصاحب طاعت میکرد در مثال وضو و غسل که با وجود ثواب اجل طهارت و
نظافت عاجل بران مشروطی و غاسل را حاصلت و جودش برانی که با وجود
مزد نیابت نفع گرفتن حالی نیز مشوقعت و اما واصل بغير وجود صدق و
زکوة و حج و امثالان و بعضی از طاعات از آن جهت است که از آن نفع صورت
اصلا متصور نیست نه بر سائر آن و نه بر غیر او را بر مثال دوزخ که آن حال
از آن حضرت خلافت دست جلا و عدا که نفس را در آن هیچ شایسته از نفع نیست
بنا بر این معنی حق تعالی آنرا بخود اضافت فرمود که الصوم بی وانا اجزیه
و چه نهم است که الصوم سر و الله تعالی بعلم السرا غیره فالسر لعالم السر
و چه دهم است که نره صوم جوعست عشق و نره جوع حکمت و نره نگر
و نره سبقت و نره سبب شهرت و الله سبحانه و تعالی ذوالکرم و لیسر نهر
و چه یازدهم است که صوم اعراض است از نفسی که جل الله تعالی و اعراض از
نفس عبارت از ترک خطوط او و هر که قطع خطوط نفس کند بنیم و بسبب
سجده حجاب نماید زیرا که حجاب عبارت از سه چیز است دنیا و خلق و نفس و انما
اکابر است که دینی و خلق و وقتی حجاب است که ناظر محفوظ نفس باشد پس هر که
از خطوط نفس اعراض کند از جمیع حجب اعراض نموده باشد و ذلک استلزم
الوصول الی الله تعالی که از انشی بی معاینی لاخبار **و چه و چه** است
که سبب صافنا این عمل بحضرت خود ان بود تا شیطان را در اخلالان طبع
کرد و صیام بند از خلل و سوس شیطان نفعان پدید آورد همچنان که با دشمن
هر یکی را از میان سرائب بخود اضافت فرماید و اختصاص او را بخود بچین
سازد هیچ یک از عبید و رعایا و مطایب را برای باران طمع نماند و هم دست
نصرت از آن کوتاه گردانند **و چه سیزدهم** است که مراد از اضافت صوم به
حضرت اضافت صیام است زیرا که خلق پیش از رمضان بر سه قسمند قسمی
مشغول بصیحت و بخت و با بنای جش خوش و قسمی مشغول اند ببنی
خود یعنی طعام و شراب و شهرت و قسمی مشغول بر ورور کار خود یعنی بزرگ
و طاعت و عبادت چون بند بصوم مشغول گردد صحبت و غرض با خلایق از

بدن صلیب

متنیف شود و نفس را در ری خطی بماند پس بنده صیام همین مشغول به خراوش
خوبش باشد و بربر معنی الصوم بی چنان باشد الصیام **و چه چهاردهم** است
که این اضافت بر سبیل تخویف وارد شده است و معنی است که بلا سیلابی صیام
که من از میان اعمال شکان صوم را بخود اضافت فرموده ام و میل میکند که از کل شریعت
و معایب پاک و عملی که فرمود من بود است که پاک باشد و هر روز که در آن گذری
یا غیبتی بود و یا الورده بنظر نا پسندیده باشد یا مکدر بکد و رب از رفونات
نفس بود از قابلیت قبول ملک باشد تعلقت که از سلطان العارفین قدس
سر که مدتی سال در تصفیه خاطر گوئیدم تا نفس را از معاصی و دینی و خلق
پاک کنم و کان چنان بر دم که از جمله واصلان کشم بر سر خداوند که در نفس و تقا
نفس خود را از نفوس خود پاک کن و پاپست سال دیگر ریاضت بر دم تا از نفس خود
پیروز آمدی و قابلیت وصول به جناب قدیم سیرتند ظلم تا این معصیت های طامه
نام و ریای های اخلاص شکل ما در هیأت عذر بجه بر آید و کدام قنای این بدست
مومنین بکشد یکدیگر که هم گمرا و بغیرا داین مغلطان رسد شیعی یکی معا درازی
گفت قدس سره روح در منافات خود که آنچه اهل اهلیت مغفرت نودارم و اگر
نذارم مرا پیا مرز دگر که با دشمنان متاع و سراپا جود و کرم نه همه مستحقان
دهند و بین ملک میامتن فضل و تقالایان هم مستحقان رسد و هم بغیر ایشان
و چه پانزدهم است که ابو سعید خدری گفت رضی الله عنه که روزه را از آن خود
اضافت فرمود زیرا که در محبت موافقت شرطت و در محبت راه قصد مقام
و او در همه موافقت و از این مقامات هیچکس بنام تجاوز نمود مگر حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم پس همچنان حضرت در طریق موافقت نظر در صفا
ذوالجلال از نزدیک از آن صفات را صدقیت یا نند یعنی ناخوردن و نا شستن
خواست که موافقت نمایند و همه عمر بر این منوال بگذرانند نتوانستند بمقتضای
مالا بیدر که کمال پیکر کله دوت بریشان بحسب طاقت ایشان بار بر نهاد و فرمود
الصوم بی ای الصدقه لی لا احتیاج فی ای الطعام و الشراب نفس و انفعی
فی صنتی مع صفتنه فان لا اخالفه مع قدس بک **و چه شانزدهم** است که صوم

امری بود شاف و بر صام در غایت صعوبت و اشتاق اگرچه انرا بحضرت خود
 اضافه فرمودی شایسته که نفس از آن گریزان کنی و از تحلیلی بارگزارن ایا
 نمودی و بواسطه آن از ساحت قرب دور افتادی و بقطیعت ابدی عیان یافته
 مبتلا شدی پس انرا بحضرت خود اضافه فرمود تا در خلوت اضافه
 مرارت منتقم کم شود و در بساط مشاهدت انقباض مجاهدت محو گردد
و در مقدم همه اعمال را به نفس بند اضافه فرمود که لها کسب و علیها
 ما کسبت لاجرم ثواب و جزای همه اعمال در خود دیده آمد مگر روز که انرا
 خود اسناد فرمود تا بدی که جزای وی بر قصه کم و فضیلت در خود
 کسب و کوشش بند **و در مقدم** معاملات خلق بر دو نوعت قلبی و لفظی افتاد
 و بدی و ان طاعت حق تعالی عمل قلبی تر که عبارت از اعتقاد توحید و ایمان
 و معرفت بتوحید اضافه فرمود و گفت ان الله الذی الف الناس علی اغانی و ان
 معاملات بدی نوعی صوم را بخود اضافه فرمود و گفت الصوم ی تا بدی
 که خصم با طبیقت از ان عمل با طبیقتی که ایا نیست طمع منقطع کند و مظهری
 که خصم ظاهر بی تو ملازم و در تو امید بیری تا روز قیامت تمام منقطع
 و از دولت رضا و نقایا با نمانی **و در مقدم** است که ثواب همه اعمال جنت جزا
 بما کانوا یعملون و جزا روز مشاهد جان حضرت عزت بجای و نقایا
 الصوم ی و انما اجزی به ثقلت که موسی بن عمران علیه الصلوة والسلام
 آن روز که ساد روان مناجات بر بام بنات بر کشید و جام کلام و کلم الله موسی
 تکلیما از دست ساقی باقی و قمر بنیام نجی در کشید مشانه و در هر مقام انبیا و ابا
 دوست در کت و شین آمد کت الهی هلاکرت احدا مگر ما اگر متوجه خدا و نادانیم
 کس از افراد بی آدم را این دولت و سعادت مساعدت نموده است که سرچشمه
 خصایص مخصوص و یحیی شرایع شریف کرد ای دی تا اکنون بر سر رسیده
 که بی واسطه با من منی میگوئی و بی ترجمان من با تو را و نیاز عرض کنم
 خطاب آمد که ای موسی مرا بندگانند که در خزان زمان از محنت بطون
 و نهان خانه کون ایشان را بصحرا ی ظهور بیرون آمد و به دولت های بسیار

و سعادت های بی شمارشان مخصوص کرد ام یکنایه انرا بحمد انراست که ایشان را ماه
 رمضان گرامت فرمایم و در ان ماه ایشان را بر مستجاب خواه بشام و بساخته قریب نزدیک
 که انرا بمنیت که امروز با تو سخن میگویم از واری هفتاد هزار حجاب چون
 امت محمد صلی الله علیه و سلم روزه دارند حق ابرضت سفاهم و اصغر
 الوانهم اذ نع تنک الحجب و نت افطار هم یعنی در آخر روز که از غایت مجت
 بها سلید و کونه روی زرد گشته باشد من این هفتاد هزار حجاب که اکنون
 میان من و منت از میان بردارم تا در وقت افطار میان من و ایشان حجاب
 بنماید حق انهم لولا عطیت لطافه ارواحهم بکشف افکار اجسادهم و حکمت
 لهم الخیر فی دار البیت لاولی فی حال افطار هم اگرچه ان بودی که روح لطیف
 شان بخواه جسد کثین مستورست و این را در غرور و محسوس و مشاهد جان
 ملک محسوس هر آینه در وقت افطار شرف بخواهد بدیده بگشتی اما با باش تا این
 حجاب آب و خاک از روی جان پاک بر خیزد و نور شهود در روز و وجود در نا
 در و دیوار قصور انسانی از شعاع انوار تجلیات ربانی منور گردد و از درون
 در جان دمنه ایم معین سر بر زند جان از روزان دل و لعل و دل و لعل
 که خورشید جانش از در و دیوار بی تابده از ان طاعت من میدهند جام که هر آینه مرا
 از مطلع دلیم انوار بی تابده اگر خواب غفلت سر بر روی ان زمان بی که خورشید
 قیام بر در پیداری تابده جلال بار میخوای بدیدان جهان بگر که هر روز است سراقی
 کند و دیاری تابده خورشید دوست ظاهر عسوزار کونین فائز شد و جویان صحو
 مؤثر شد رخ از اناری تاب **و در مقدم** از وجوه اضافه الصوم ی است
 ارباب اشارت در فضایل اعمال روزه را بر سایر طاعات تفویض نموده اند و وجه
 تفویض ان گفته اند که اتفاق بزرگانست که نورانیان فاضلترین اعمال را روزه
 روزه بر ان ترجیح دارد بدو وجه اول آنکه در قرآن اکثر تقدیم صوم بر صلوة
 جایزه فرمود استغنیوا بالصبر و الصلوة وجه دوم آنکه نماز با تمارست فرمودنیست
 روزه آنها با زاننی و احصاء در شان شهادت زیاده است از ما موارث و آنها
 افضل از آنها و چنانچه در قواعد اصولیه صبیح است نیم انگ موت ادا بصوم

اکثر است از عدت ادای صله و زیاده طریقی که مصروف بطاعت بود بجهت از زبان
قصیر مجتبی طاعتی که زیاده طریقی بودی کرد فاضله از طاعتی که زیاده قصیر
حاصل آید چنانکه اگر کفارات بیشتر از جهل کبیره بصیام باز نیست نه بصلوة
کمال تخفی و این بسبب قوت صیامت در دفع گناهان بخلاف نماز است که تخفیف آنکس
و نشاء ما مورا شد بقضای صیام نه صله و این بواسطه اهتمام است بشان صیام
ششم آنکه در صوم انگار نیست بخلاف صله و آنچه در وی تکرار نشود فاضله از آن
در وی استعلاء نفس باشد هتتم در صوم تخلف باخلاق حقست سجاده و عظم
و لا یطعم بخلاف صله که این خلعت ضروری وجود نیست هتتم آنکه نماز معبودان
با طریقی بر بسته اند بخلاف صوم که باین هیچ معبود را عبادت نکرد اند ضم آنکه
صلوة منقسمت میان بند و حق بشقی از آن بند و ضم آنکه از آن جزئی که گفته
الصلوة بی و بین عبدی نصین و صوم تمام خاصه از آن حقست سجاده
الصوم بی دهم جزا نماز نیست ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کات لهم
جنات الفردوس و لا یجوز و جزا روزه دیدار است و انا اخری بنایان جزا نه نقلت
که چون نماز شام شود روزه داران قدح آب بردست گیرد خواهد که برای جگر
نقیه خود با بفاصل از حضرت عزت جل و علای و واسطه خطاب آید که بدو من
اگر نه انسی که حکم فرموده ام که دینی جای دیدار نیست و الا بعزت و جلال من که بنده
من روزه نکشادی تا آنکه بد هان شراب ظهور نشویدی و بگوش سلام من نشویدی
و بچشم دیدار من نشویدی **ج** بعد چشم از غیر بر بندید هم دیدار و پیتی زمرات جهنم
تا بان هم انوار و پیتی زمرات جهنم باری توان عکس رخسار دیدن اگر پیتی
نه نتوانی که در رخسار و پیتی نه روت فصد در درو که تا از وی خبر بای و بفرقه
نگویند که تا سر را و پیتی و بی اینجا که افعال و صفات از پیش بر جز در نماز و نه
ماند که در نماز و پیتی تو بار خود شوی عارف که شرک مطلق اینجا که او را بار
خود دانی و خود را بار و پیتی تو بی ظاهر تو بی مظهر تو بی ناظر تو بی منظر
بجیب خود فرو گما سر که تا دیدار و پیتی **ششم** در فضایل صوم و اشارت
و حقایق است ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

که وی فرمود که روزه دوری گرداند بنده را از دوزخ هر روز هزار سال زیاده و بهشت
و نعم آن نزدیک میکرد اند و اعضا و اجزای صیام بتبسم حضرت خداوند جل
و علا متعز است و اگر چند در خواب بود و بهر تبسمی که بند صیام بتقدم ریش
عبادت یکساله در نامه اعمال و شبت کرد **دهشتم و یکم** حدیثی است از ائمه کتبت رضی
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در رمضان استناده امیر المؤمنین علی رضی
فرموده بودند یعنی شبت بر سینه وی باز نهاده بودند می به پیش امیر ادم و کتبت
مدت است که آن حضرت تکیه بر تود اریق و شبت نیز سیدار نهاده بود اگر مصلحت باشد
زمانی بیای تو بشنیم و تعهد آنحضرت نیام تا ساعتی بر آسای حضرت بشنوی
و بعد از آن فرمودند دعا یا حذیفه فعلی حق ای حذیفه بگذارد که علی سزاوارتر
بدین کار بشنم آنکه با تو سر یک درهم ظاهر سازم بشر آدم کتبت بشری بشر
ادم فرمود بشری بشری ادم نه نوبت تا بجای که کار از وی من نه نوبت است
حضرت رسید بعد از آن کتبت یا حذیفه من ختم شد عند الموت شهادة ان لا اله
الا الله صادقا من قلبه دخل الجنة ای حذیفه هر که ختم عمروی بشهادة الله لا اله
الا الله باشد بر سبیل صدق یعنی درین شهادة دل و زبان موافق بود در آید در
بهشت یا حذیفه من ختم شد عند الموت بصوم یوم یبتغی به وجه الله دخل الجنة
هر که عمر او منقضي گردد و یگروز از برای خدای نه روزه داشته باشد در آید در
بهشت یا حذیفه من ختم شد عند الموت با طعام مسکین یبتغی به وجه الله دخل الجنة
لجنة هر که از عالم فکانه و یک مسکین را برای خدای نه طعام داده باشد در آید در
گنیم یا رسول الله این بشارت را به بندگان رسانم یا این سر را پنهان نگاه دارم فرمود
اعلان یعنی اشکان کن تا دوستان بر غیت نام باین اعمال اقدام نمایند در جانا
جنات بر صله طاعات است هر که طاعت و عبادت بیشتر می آید اولیتر
جناحه روایت از حضرت رسالت صلعم که فرمود در بهشت غرقه ایست که از آنجا
لطافت هر چه بیرون است از درون او می نماید و هر چه درون است از بیرون
حقایق آن غرقه را از برای چهار طایفه ترتیب فرموده اول کسی که سخن خوش
و زخم گوید و دیگر کسی که طعام کند و سیم کسی که در وقت بر صیام کند چهارم کسی که شبت

نماز کند و مردم در خواب باشند گفتند یا رسول الله از عهد این کار بر تو آمد
اشکال تمام دارد آنحضرت فرمود که هر چه گاه بگوئی گاه الله تعالی اطاعت نکلام
سخن خود خرب و بسند یک ساختی و هر چه گاه که اهل خود را طعام دادی فقط
اطاعت الطعام از عهد الطعام بر روی آمدی و چون ماه مبارک رمضان از تو
دانش یافتی دمت الصیام روزه را بر سر نه داشتی و چون نماز حقن گزاردی فقط
صلیت و اهل کتاب و المنافقون ینام نماز شب بجای آوردی و مردم در خواب
یعنی چه بود آن منافقان پس به حدیث دلالت که هر که بصیام رمضان
قیام نماید عمر ثواب روزه باید چنانچه از پیش میباشید و حضرت امیرالمومنین علی
رضی الله عنه روایت میفرماید از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود در روزه
حق تعالی در حق تو فرمود است که از شاخها از درخت حکمها بداید و از تنه آن
اسبان المیزان را در پیرو آید که زمین و کلام آنها از درو با قوت بود و مرا با قوت
و زور نباشد بدکان خواص برین ملائک با اختصاص سوار شوند بر اسبان
در بر و از آید و شرف و غرور جنت بر این طایفه که باین دولت رسیدند پس
از کار و کمر آرینها استفسار نمایند فرشتگان گویند که این طایفه باین دولت
بجهت آن فایز آمدن این که ایشان نماز میکنند و شهادت خواب میگردید ایشان روزه
میگذاشتند و شهادت اظهاری غز و دیکه ایشان با کثرت رجا و میگردید و شهادت اظهاری
خود قاری نشسته بودند ایشان ما لها در راه خدای تعالی نطق میکردند و شهادت
میگذاشتند لا حرم امروز باین سعادت مستعد گشتند و شهادت اظهاری محرومانند
حدیث دیگر در فضیلت هر روزه ابوالدرداء در حدیثی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که یک روز روزه دارد روزی نفل خالصه تعالی بایشان داد روزی او
آنش غضب حق تعالی را و چون آن روز را شب رساند حق تعالی در جبر انظار
مرور داده دعای مستجاب کرامت فرماید و اگر تمام زمین را بر سر سر کنند ایشان
اجروی نبوده باشند بلکه استکمال اجروی روز قیامت تواند بود و حق تعالی را
از گناهان پاک کرده اند بر مثال آن روز که با در پیشوند و چون دور روز دارد
مرد و صدیق بد و کلامت فرماید و چون روز روزه دارد حق تعالی فرماید را

شماره

شد حق این بند بر کرم من اشهد کم یا ملائکتي ان قد غفرت لما تقدم من ذنوبکم
ای ملائکه شامگاه بگوئید که هر چه در عهد خود کردید **حدیث دیگر** ابو هریر
رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود به طایفه آمد
که هر روز قیامت ایشان را از نعم مطعم و مشرب سوال نکنند یکی روزه دار که در جنت
افطار در طعام و شراب تکلف نماید دوم کسی که به نیت روزه فردا در سجده تسبیح
کند سیم صاحب ضیف که از برای میهمانان خود طعامهای گوناگون و غذایها
گوناگون ترتیب نماید و طایفه اند که بر بخوری ایشان را ملامت نرسد یکی
بیمار و دیگری صایم و دیگر مسافر و طایفه اند که دعای ایشان رد نشود دعا
بدر حق فرزند و دعا روزه دارد و دعای افطار و دعا پادشاه عادل که این
طوائف را نزد حضرت خداوند سبحان و تعالی قدر و منزلت بسیارست تخصیص
صالح که از جهل منظوران نظرات عنایت و از سره مغفورا و موعود با طریقه
هدایت **بناجی** در روایت زهره الرباعه آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
علیه السلام که در شب معراج چون بسطه المتهی رسیدم فرشته دیم بر من طیلت
که بطور و عرض وی فرشته ندیدم بودم بر شمشیر که بپای آن فرشته هزار هزار
سازار بود و مرور هفتاد هزار سر بر هر سر هفتاد هزار روی بر هر روی
هفتاد هزار دهان بود و نیز بر هر سر هفتاد هزار کسو بود بر هر کسو
هزار هزار لؤلؤ بود معلق بقدرت الهی او بخند در درون هر لؤلؤ بحیری
بود از نور و جهان بحرهایان در خولان هر ماهی دو بیت ساز راه درازی
ان بر پشت آنها نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یکصدت بر سر خود
نهاد و دست دیگر بر پشت و تسبیح الهی شعله گرفته هر بار تسبیح میکند از
حسن صوت وی عرش مجید در روزه واضطراب می آمد از حیرت علی السلام
سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته باین عظمت کین و کار او چیست جبرئیل گفت
این ملائک است که حق تعالی اولاد را از اقامت بد و هزار ساله فرستد که ای جبرئیل
وما یلیک فرشته تا با کون گوی بوده است کینت سرغزار بیت در پشت برین
عرش این فرشته انجامی بوده چهار هزار فرستگار از سرغزار جایی قرار می

و صلوات بر وی بی بوده از آنجا بایمانش آورده اند و نه نبیجش مشغول گردانید
 یار رسول الله بروی سلام کن و تحت بجا آفرمود که بروی سلام کردم از غایت امتثال
 بتبیح سلام من نشد تا جبریل علیه السلام او را وقت کرد این بتعظیم من بالا بیا
 خود بکشد چنانچه آسمانها و زمینها را ببال خود بر شد و مرا در بطن کف دست
 بر روی من داد و گفت ای محمد با شرافت باش که حق تعالی ترا امت ترا بامر
 برکت ماه مبارکه مضایقه ازین بشارت فرجانش گشتم نظر کردم در پیش روی و حضور
 دیدم نهادم بر هر صلی و قی صد هزار نفر از نو را جبریل بر رسیدم که این صفتها
 چیست گفت یار رسول الله خود از وی سوال کن از وی پرسیدم گفت یار رسول
 درین صد و چهاره ضایعات از ان امت تو ازادی از انش جعفر و سیر طیت
 آن بروات گواهم **صله** از سافرد و رکعت برداشند تا خدمت و بر سر کف
 و مشت سحر با مشت خدمت جمع شود که بدی صنعتی تحمل این نوع مشت
 نلار کانه نه بقول بدی من سفری که تو بر خود اقام نمودی بی آنکه مادر دلالت
 کنیم مشت خدمت خود را ز نور بر می داریم اگر بوی از آنکه ترا بخود تکلیف صام
 نموده باشیم و تو با هر قیام نموده باشی و مشت صام کشیده اگر مشت عذاب
 و تکلیف عتاب از تو برداریم و این دود در تو غبار اندازیم از کرم ما
 دور باشد **نقص** که در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زنی بود که بر
 عمر خود در فسق و فجور گذرانید و مرکب خمر بر آن در میلان عصبان و دوانید
 هرگز روزی بر کاه خدمت نیامده و هرگز شی خلع در بندگی نکرده است
 از زبان نبی شنوده زمین از وجودش سمجوری ندیده تا کاه متجاوز
 اجل برآمد و عمر عمر بر سر آمد و روز حیات تاریکته و رسته زندگانی با یک
 از عالم مانی و بر برای باقی آورد پاکان و تنه که از تند کانی وی ملول بودند
 ان غلام شادی نمودند و در مبارک باروی می فرودند بهیچ وجه ملتفت احوال
 وی نگشتند و بکنین و بجهیز و پرداختند پای او گزیده در خلایق این انداختند
 بعد از چند شبانه روز جبریل علیه السلام آمد که یار رسول الله حوائج سلام می رساند
 میفرماید دوستی از دوستان خاکدان افتاده و چند روز و شب است

که کس ملتفت احوال او نگشتند او را غلظ داده و نه بروی نماز گزارده ای محمد
 حوائج میفرماید که من ترا رحمت عالمیان خواندم ام و از برای شکستگان امت
 فرستاده رحمت عالمیان غم امت چنین خورد فرهای قیامت شفاعت
 کنایه ها که برین منوال خواهد بود را می میگوید هنوز جبریل علیه السلام بر من
 تمام نکرده بود که خواجه از مسجد قدم بیرون نهاد و بود و بتعیل تمام بیاب
 زنی روان شد چون بروی رسید دید که در و خاک بروی نشسته خوابه پشیم
 که کرد از روی غلام پاک کرد و بعضی و بکنین و بی اهتمام فرمود بجلال
 در عتب جنازه وی برهای انگشتان می رفت عزیزان صحابه از آن حال
 استسار نمودند خواجه فرمود که از بهر نیاز جنازه این زنی چندین هزار نفر
 مقرب فرود آمد اندک که محال قدم بر زمین نهادن نیست چون از روی
 خارج شد ندخواستند خواجه علیه السلام از آنکه غلام از جبریل علیه السلام استفسار فرمود
 جبریل گفت یار رسول الله این تعجب برای چیست که این غلام یار سه ماه رمضان
 با شاک و دوز داشت از برکت آن صد چنین چندین فضیله باو پیش رفت هنوز
 مستحق زیادت از ان امت **در فضیلت** که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ملائکه
 کرام الکاتبین را فرغان رسد که سخنان او شنیده و نکات او را نوشته
 طایفه را بنویسند هر چه گویند و کنند از ایشان در گذارند که سلاطین و
 کدخدایان و اول غریبان که از خان و پادشاه و پادشاهان و پادشاهان جدا افتاده
 و غایبند در آن کتب را باطنی حاکمان و سر حاکمان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
 مانند و فرزند خویش و پسرند پله رود کرده اگر از اندوه و غم حکایتی باز آید
 جو و رسم شکایتی بر زبان رانند بر نیات حکیمند که من از ایشان در گذارم
 و بی ای ملائکه من بندگان چهار تن را بفرستد و در آن یک که هر دست درج و بلا مضطر
 وقت او را صحرای زندان بستر کرد اینده ام قدرت و طاقت از وی باز نگذرد
 و ضعیف و تنگی بروی گاشتم اگر چنانچه از تنگدلی حکایتی گویند باز
 و ما توان شکایتی کند محل و پیش دارم که من جبریل ام و منور و وسی
 او شکر کرد اینده ام سیم بندگان روزگار است که خطاب به الله جل و علا مترجم

گرام الکاتبین شد که ای ملائکه من بگذرید که نفس بنده من طالب طعام و شراب است
نفس خواهان نان و آبست بفرمان من مهر روزه بر دهان نهاده و از عیال جدا
و دیگر گشته نفس در اضطراب درآمده و مجامعت و عدم استطاعت بر وی مستوفی
گشته اگر در این وقت قلق و اضطراب سختی بر زبان وی رود ای ملائکه من بگو
که از وی عفو کردم آری روز را فضايل بسیار و ثواب بسیار است روزی به وقت
راه عبادت روزه با وقت ماه سعادت روزه بایده خوانان است عذر کمال
روزه فاعل برهان رای قلبی است روزی آینه جلالی بخلشوا با خلایق است
روزه صیقلی رنگ زردای اعبد الله چنانکه تراه است روزه سخت سلفان الله
و لا مروت روزه بیرون فرات من شهد منکم الشهر است **بیت** آمد شهر حیا
سجق سلطان رسید دست بد از طعام مایه جان رسید جان ز طبیعت
برست دست طبیعت است قلب ضلالت شکست شکل یان رسید روزه جوهر
مات زنده کی جان مات است همه قریان کیم جان جوهران رسید نفسی بخت
شد روح بمصلح شد چون در زندان شکست جان بر جانان رسید برده
ظلمت درید در بلبک بر برید چون ز فلک بود در باز بید رسید زود
از جبهه تفت دست بر زن بر رسد بر سر جبهه ابکوی بویست کنوان رسید قیسی
از خبر برست کشت دعایش قبول دست بشوکر فلک مایه و جان رسید دست و پا
را بشوید که بخوروی بکوی آن سخن و لقمه جوید کان بخوروان رسید **بیت**
درجات الصوم بدانکه ارباب تحقیق گفته اند که صوم را سه درجه است
صوم عوام و صوم خواص و صوم خاص عوام صوم عوام باز داشتن
شکم و فرجست از شهوات و بام معهوده معذوره و صوم خواص باز داشتن
جوارح از انعام و معاشر و اعمال پنهان و صوم خاص انما صیامت
از سوی الله یعنی بوده و نابوده و از نجاست حضرت ریاست صلی الله علیه و سلم
فرمود که من صیام منظرکم من منظر صیام یعنی ای بار و زودار روزی
و ای بار و زودار نادار بار و زودار منظر کسی را میگرداند که منظر و فایده
ولیکن جوارح خود را سرگردان گشته بزمام لغوی ملزم ننهد و منظر صیام کسی را

هر مکه بند که بخورد و می اشامد ولیکن اعضا و جوارح خود را از انعام و
مصرف میلند و بام الامه کاشت النعمه ابو حامد غزالی و در صوم فرمود
که صوم خواص که روزه صالحانست بشرح تمام شود از غلبه البصر
عما حرمه الله تعالی یعنی چشم خود را از انعام نگاه داشت که حضرت رسول
میفرماید صلی الله علیه و سلم النظره سهم مسموم من سهام ابليس فیه تر
خوف من الله انما الله بما نأجده خلاوته فی قلبه یعنی نظر حرام تیرست
زهرالوده از تیرها ابليس هر که ترک آن کند یعنی چون نظرش بجرام افتد
بی اختیار فی الحال بر دارد از ترس خلائی حق سبحانه در روی میرک است
عمل ایمان تازه بنه که خلاوت آن در خود بیاید و قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم خمس یطهرن الصائم الذکب والغیبه والنمیمه والبهیة الکاذبه و النظر
بشهوة دوم حفظ زیارت از هذیان و دروغ و غیبت و غایبی و غش
و جفا و خصومت و خود نانی از لاف و بازنایان و مستغفرو که اینها باز نگردد
و تلاوت و نصیحت و الا سکوت از هر چه ناگفتنی است و بام مجاهد فرموده است
قل صلاه روحه که فیست و نای منس صوم است یعنی جناحه اکل و شرب بگویند
روزه را تپاه کند غیبت و غایبی همچنان تپاه کند و در خبر است که در وزن روزه
میل شمس در عهد رسول صلی الله علیه و سلم جناحه در آخر روز از کرسی بیایم از هفتاد و یک
روح بود نیز حضرت فرمودند که یا رسول الله خوف ثلاث ذن میباید
انظار حضرت قدسی برای ایشان فرستادند و امر فرمودند که در آن قدح فی کند
ایشان با من حضرت قیام نمودند آن قدح پر خون و گوشت بارها و کمری
مردم از این حال تعجب نمودند حضرت فرمودند هاتان صامتان عما اکل الله فیها
و انظر انما حرم الله علیهما این دو زن روزه میلند از آنچه بریشان حرام است
و انظار میکنند از آنچه بریشان حرام است و ایشان روز مبتلا بغیبت شد بودند
نمود بانه من هزات الشیاطین سمع یازدا شن سمعت الشیطان اثم حرام است
خواه الفاظ مثل کذب و غیبت و بهتان و فحش و نمیم و خواه اصوات شرارت
در ربط و جنگ و عود و امثال آن زیرا که هر چه گفتی و نواختی آن در شرع حرام است

قال الله صلى الله عليه وسلم المغالبات والمسقم شرابان في الاثم جهنم بازداشته است باقی
جوارحت از دست و پا و غیر این از اثم بازداشته است که از حرم در وقت افطار
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من صام ثلثين يوما لم ينس في صيامه الا يوما والعطش في
روضة داره از روزه خود غیر از آن یکی و نشستی هیچ فایده ندارد بجز بعضی گویند
آن کسی است که از طعام حلالا جناب کند و بغیث حرام مثل اگر در بعضی گویند
کسی است که دهان از خوردن و آشامیدن برسد و اعضا و جوارح را از معاصی
باز دارد و هیچ بازداشته نشود است در وقت افطار از شراب و از علل و شرب زهر که
غرض از صوم اینست که از شرب است بوقت افطار که در حین افطار و وقت
مقصود است شتم انگ دل و پی در حین افطار مضطرب باشد میان خوف
و رجاء چرا که نمیکند که روزه و یا مقبول است تا از شرابان بود یا مردود است
تا از مستورات باشد عیاذ الله جانی از بعضی اکابر معتقد است که روزی که
یعنی بگذشت که بشاد و نشاط میخندد بدنی فرمود ماه رمضان میزدان
طاعت و عبادت که مطیعان سنی طاعت و مرکب عبادت حرام میلان
بقدر استطاعت میدوانند آنان که سبقت جسد بغیر و فلاح رسیدند و
انها که باز بر میمانند نجیب و صبر کنند تا روزه بگذشت فالتجرب کلام العجب العجا
الاعجب الهم الذي فارق فيه السرعوت وخاب فيه البطون اگر برده از روزه
دارند محسنات با حسن چنان مشغول باشند که بچند و سرور و بهر
نبرد از بد و مردودان بد و دواعی جنان مثلا اگر کسی که ایشان را یاد خنده
و نشاط یابد **است** برخیزد شغل نماید و عیشی از دل کسی که برادرش
سینه غم نیکوان نشسته ای در پیش صوم عوام که اساکت از مطهرات
بعد از فروری روز مشغول گردد و صوم خصوصی که اساکت از فواحش
بدان هرگز نسخ طاری نمیکند دعا و فان گفته اند هر آنکه اقتضای صوم
عموم کند و اطلاق جوارح کند همچون کسی است که همه شرایع اقتضا کنند
و از شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم که هرگز نسخ نمیدارد اعراض کند بلکه
شریعت محمدی را در آخرت نسخ نماید و صوم خصوصی در آخرت نیز نسخ

بی مثل جنات باشد که صوم عوام چون شریعت و صوم خواص چون
شرعت باشد که شرایع مشغول گردد یعنی در دینی و بعضی در آخرت و لیکن
معرفت الهی هرگز مشغول نگردد بی هر که صوم عموم مشغول گردد و از صوم خصوصی
بی بهره باشد جنات که بهمه شرایع محلی و مزین گردد و بی از معرفت و
توحید خالی باشد و مثالی درین باب گفته اند مثلا طبعی بیمار از خوردن
حلوا منع کند و از غسل جناب فرماید بیمار سرنگان کند و بنا و لحم افائی
استغال نماید یعنی زهر مار طیب گویند ای احمق از آنچه من و جوی
تا غصت و من و جوی صارا جناب بی غماهی و از آنچه من و جوی و جوی
بر هر یک یکی ما احمق و ما اسو حالک **و قریب است** که چون فرشته روزه بند
دینزد حق تعالی بر دین حق تعالی با روزه خطاب کند که ای صیام بند من هیچ محذوق
توقیام نمود و تعظیم و اکرام و طعام تو کرد و گویند بی خداوند که مرا در شران
مواضع بدن خود فرو برد و مرا برآمده صلوة و خات شراعی نشانده
بشراب ذکر و جام تسبیح میفرماید ساخت و به خدمت من که این بی برداشت در
جفا و عصیان بر روی من نهیست و محافظت چشم و گوش از حرام و اقوال
پهلو نموده نمود در تعظیم و توقیر من تعصیر نمود حضرت خداوندی بجهان و حق
فرمایند که من نیز حرمت بدن تان صیام خود نگاه دارم ایشان را در شرف مواضع
فرو دارم فی مقعد صدق عند ملک مقتدر و ابواب جهنم بر ایشان در بندم
و باید خلد از برای ایشان ترتیب کنم و ایشان را بشارت ظهور خود ستانم
که و ستیهم ربهم شرا با ظهور و روایت که ان سنا بی چنان بود که قدی
از غیب برآید شریعتی انگ دهند و یا دست گیرند در میان باشد برینال
هر یکی بدست بند صیام نشینان جام مهر کرده باشد بشک و بران مهر نرفته
هذا شراب ظهور من رب شندو اللهم ارزقنا بغضلك قال انشیر فی قدی
سره الصوم فی الحقيقة عن مخالفة الحق اساک و هو اصل شک اساک الصوم
اقتضای تعاطی الملاهی و من ارتکب بالعا هی و بالناهی الصوم ترکا تجب
لاجل من تب الصوم ان تقصر عنه المناهی و تنهی و ترک ما تنهی و تنهی

وقال الصوم على ثلاث طبقات صمت صاموا عن الطعام وصمت صاموا عن
الحرام وصمت صاموا عن جميع الاثام نعم صام عن الطعام فبعد عند النظر
فرحة عند فطره وعن صام عن الحرام فبعد عند لوفات فطر تتخلل عليهم
الهلاكة لا تخافوا ولا تحزنوا ومن صام عن جميع الاثام فبعد عند لقائه
لي دار السلام وان الي ربك التهي **الطه** اين عمر رضي الله عنهما روايت
ميكند از حضرت رسالت صلي الله عليه و آله كه فرمود اعمال عباد الله بر هفت منوات
دو غلغل موجب و دو غلغل با ثواب برابر و عيشت ثوابش ده برابر و عيشت
ثوابش هفتاد و عيشت كه ثوابش ان كس نداند مگر خداوند سبحان اما ان
دو عمل موجب شركت و توحيد كه هر كه بخداي تعالى ملاقات كند و بوي شرابي
نياورده باشد بهشت مرور واجبت و دوزخ نيز مرشك را واجب و اما آنچه
عمل برابر يكي بد ي است كه جز ان سه مثل است يعني يكي و ديكر يكي و سومي
نيايد يك يكي نويستد و انك يكي ده باشد حتمه ايت كه از بند در وجود آيد
ان ده كرامت فرمايد و انك يكي هفتاد باشد نفقه ايت كه در راه خداي
باشد بهر چدي هفتاد كرامت فرمايد و اما انكه نهايت غلغل در صورت جنا
فرمود الصوم لي وانا اخبرني به جناحه هر زهره الرياض آورده است كه در شهر
كه عبدالله مسعود رضي الله عنه گفت روزي مشتاق جمال و كمال حضرت رسالت
صلي الله عليه و آله بودم و در ان شباق جمالت نمازك و مرا حو لي چو دم هر جا كه
كان مي برم مي رنم تا بمجد در املم آن حضرت را در مقام او نيافتم و روي
محراب آوردم ديدم كه در درون محراب نشسته و نور بر اطراف و جواب او ميخ
گش و از ان زاويه تا بمكان اسما نور متصا عد كنه كتم بي دشتي فقهان
بود كه بر كنتم امير المؤمنين عيلا و ديدم در زاويه شوي نشسته و علي بن
اوازي بندهم كه كسي با ان حضرت سخن ميگويد كه هرگز در عمر خود طيب نغمه
از ان خوشتر ندیده بودم در ان شبائي شنيدم كه ان حضرت فرمودني طوي
در عتب ان اواز قريه او شنيدم كه كذا طوي لك يا رسول الله و اين صام را
چون ساعتي بر آيند ان حضرت ان اشياء فرمودند كه يا علي من معك القوت

امير فرمود عبد الله مسعود است فرمود بيشتر بايد بشو و دم چون نظرت
بر جنت مين ان حضرت آمد چنان نمود كه كوفه يا ماه شب چهارده است
ي در خشك عبد الله مسعود كذا كه من كذا في نوره ازان حضرت است
نورم كه يا رسول الله ان نغمه كه بود كه در غلغل لطافت مي شنيدم فرمود نكته
چون نغمه كه با من مكاتب خضر عم تقريير ميكردي چنين كذا كه من يا رسول الله
بجزيت بلا زمتي امدم مرا خضر در بعضي حزينها ملاقات كرد با او
ايتا ده بودم و سخن شما در ميان داشتيم تا كاه فرشته ديديم هودج
نهاد و بريالي ان هودج بنده بعبادت خدائي تعالي مشغول ازان فرشته
از حالان بنده سوال كردم كذا بنده است كه حق تعالي را دو هزار سال است
كه در عبادت كرده بعد ازان درخواست نموده كه خداوند ذوق ان دارم
كه ديكر ترا در جبر عبادت كنم حق تعالي مرا امر فرموده تا او را باين طريقه
بر پشت گرفته و قوي عبادت مشغول كند انكوت دو هزار سال ديكر كه
در اين در با عبادت خدائي تع ميكنم چون جبري عبيد السلام چنين تقريير
فرمود من كتم طوي لم خوش حالان بنده كه با با دولت مسعد كشته
چون يك در جواب من كذا طوي لك و لا شك خوش حال تو و امت تو
يا رسول الله كتم اي جبري در ميان امت من همچو باي باشد كه او را مثل
اين معاند تواند بود جبري كذا يا محمد حق تعالي از وراي كوه قاف
شهر مي افريده است از جوهر كه طول و عرض ان جز خدائي تعالي ندان
در وي ملايك بسيار ملان شهر را چندين دروازه است بر هر دروازه
ملايك چند انكه بقايس دو هزار هزار برابر ميان و راي الهه كه در
شهر را بر دست هر فرشته علمي سنيدي بروي نوشته الله الله
محمد رسول الله كار اين فرشتگان و عبادت ان اشياء در عبادت است
يا رسول الله رجوع سال عباد مبارك رمضان رسد و امت تو روزه
اغاز كنند ايشان را مرايه تا همه بخوابي عريش بالا روند و انجا
عبادت خدائي تعالي مشغول گردند و استغفار اراحت تو ميكنند و

دولت از برکت خدمت تو واستغفار است تو بایند و بیایند
 کردند و طایفه دیگر از فرشتگان بدان شهرستان فرستاد تا باز بمانند
 و خدمت تو وامت مستغفر کردند تا بر مصاف شود باز اینها نیز بطور
 عرش بالا روند و طایفه دیگر بیایند برین منوال تا بر زقیات **نکته**
 که اول کسی که روزه داشته ادم صیغ بود علیه الصلوة والسلام و این چهار بود
 که چون ادم علیه السلام از بهشت بر زمین آمد چهل شبانه روز طعام و شراب
 نخورد اگر سگی شکایت کرد جبرئیل آمد و از بهشت دو کاه و سرخ و سه دانگ هم
 بیاورد و بر ویات صحیفه آمد که وزش هر ده صدهزار هشتصد و هشت
 بود گفت ای ادم در دهان از آن ترویکی از آن حواله ذکر مثل خط الا شین
 قنعت کن ادم گفت ای جبرئیل حکم ازین کندم بخورم گفت ای بیکر که سد
 جوعه تو این خواهد بود و بسبب این از بهشت عشر سرشت جدا افتاد و با
 و صیغ حیات تو و اهل تو در دنیا این خواهد بود تا بر زقیات نگاه
 انوری و پستی و سنگی بیاورد و صنعتا هنر کرب تعلیم کرد تا اسباب
 زراعت بجهت خویش بساخت پس کاه و ادر جویب و اهن کشید کاه
 می و در زیر یک دو جویب بر کف از حواله کرد کاه و گفت ای ادم چرا می
 زنی گفت تا فریانی میکنی گفت هر که تا فریانی کند جویب خود ادم ازین سخن
 بخود آمد بشید آنگه بدان بگریست که چه می شود کاه و ان نیز در کوه در آید کاه
 راحت بهشت بخت دنیا گرفتار کشندی از قطره های اشک کاه و این کاه و سرخ و سه
 و از قطرات بولایشان بخورد خلق کردند و از روت ایشان علس رویانند
 بعلل از آن جبرئیل و اینها می کندم را هر کس خود بایند تا روزه شد و بدست ادم
 داد تا بکشت و حیوان نیز همین انحصار بطرها چون بکشتی از ادم کندم آمد و از
 حواجر جبرئیل که اول متابعت شیطان کندم بنای جویب فروش او کرد و بود حواله
 جویب سبز شد و ادم مشتی قصد خوردن کرد جبرئیل بصیر دلالت فرمود
 جویب خوشه کشید خواست دست دراز کند جبرئیل گفت هنوز وقت نیست
 جویب بد و رسید تعلیم حصا دش کرد تا ببرد و گفت ای جبرئیل بخورم گفت

در زمین

بی هنوز وقت نیست بی باید گفت بتعلیم جبرئیل بگرفت گفت بی توان خورد
 گفت بی دهان گاه هتاز می باید ساخت جدا کرد گفت بی توان خورد گفت بی
 و دست از برای وی بیاورد و تعلیم سخن کرد تا آن کندم را در ساخت گفت
 بخورم گفت بی این را خیر می باید ساخت بتعلیم جبرئیل خیر کرد گفت ای جبرئیل
 ای توانا خورد بخورم گفت بی هنوز معنای بی باید کند و تنور بی ترتیب کرد و
 انشوری بر او فروخت تا تنور نماند شود بعلل از آن این خیر را در آن تنور
 در بست تا بخت شود حاصل معنای بیکد و هیزم جمع کرد انش بی بایست تا بر او فرو
 جبرئیل یک سر را نش جهم بیاورد و بدست ادم داد آن شراره از دست
 ادم بر پرید و در دهان افتاد جبرئیل هم رفت و بازش آورد و با دم داد باز آن
 شراره خود را در دهان انداخت تا هفت نوبت همچنین حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله از جبرئیل فرمود که آن تا بکندم جبرئیل بی تنوع و تنوع جبرئیل من تا جهم بداند
 غفلت بماند و تنوع نماند تا بکندم نوبت ششم شد جبرئیل یادش می داد
 انش بی ادم گفت که ای ادم من اطاعت تو را تو غلام کرد و انتقام از ایاض
 فرزندان تو خواهم کشید در روز قیامت جبرئیل فرمود عم این انش طاعت
 تو را من نمیکند اما من اول بجهت تو و اولاد تو در دهان محبوبم کم تا تو اولاد تو
 از آن تنوع تو بایند که جبرئیل هم اول در سنگ و اهن محبوبم کرد حق تعالی از اینجا
 فرمود افراتیم النار التي تروون انتم انشام شجرها ام نحن المنشوت نحن جهم
 تذکرة و متاعا للمقربین نقلت که چون انش را بدست ادم داد و ستاد ادم از آن سو
 از دست بنداشت و گفت ای جبرئیل چه حالت که دست من بسوزد و دست تو بکند
 سوزد جبرئیل گفت عم زیرا که تو عیال نا حق تعالی و در یک و من هرگز او را علیه ندم
 انقص انش در وقت تا هیزم سوخته ستان جبرئیل گاهی کرد و حواله انش
 تا بخت گفت جویب بیرون آورد گفت ای جبرئیل روزه شد بخورم گفت جبرئیل تا بخت
 گفت بخورم ساعی دیگر که انش بخر و بخر و نزدیک تا تر افواب جبرئیل گاهی کرد و حواله انش
 گفته اند که از تو راضی شود و رضایی که هرگز بشخط بدو نکرد و کاهان ترا ببارزد
 که هرگز بازخواست آن نکند و ترا در بهشت دارد که هرگز دیگر بیرون بیاورد ادم گفت

خود چون که
 جبرئیل گاهی کرد و حواله انش

این خاصه از آن منت یا اولاد هرگز درین شرکت خطاب آمد که لک خاصه و اولاد
 اللوحیدین عامه ترا و همه اولاد مومنین ترا جودت روزه دارند باین بد دولت و عزت که از آن
 نفقت که شیخ علی موفقی بخدا دی کنت قدس سره و روحه که شیخ در واقع جنات
 دیدم که قیامت قائم شد بدین بهشت رسیدم شخصی میثاده هرگز نخواهد در
 میگذارد و هرگز نخواهد بشع میگذرد در آمدیم دیدم شخصی را بر این نشانده
 و در فرشته یکی بر لاش و یکی دیگر بر بروج و بی نشسته و از هر گونه طعام بهشتی
 لقمه میکنند و در دهان و بی میهند و اوینا ز غام بی ستاند و ناولد بکنند و
 دیگر جامهای سر بهر نشینی او را شرب میدهند و میگویند بخورای که در دنیا
 از برای رضای دوست از خوردن باز ایستادی و بیاشام ای انکار برای حضرت
 اوینا شامیدی از دنیا در گذشتیم بحظیرة القدس رسیدم مردی بی چشم در سراق
 عرش ایستاده و چشمهای و بی باز بسته نه بهشت التفات میکند و نه بهشت
 و آثار او میبیک مستغرق جلال حق سبحانه و تع که هرگز دیده بر هم نمی زند از رضا
 پر رسیدم که گفت که بر در بهشت دیدی که تخلص خوار مردم می نمود بعضی را در بهشت
 میگذشت و بعضی را بی آن امام احد خیل است رحمة الله علیه و انکه بر میاید بر فایده
 بهشت نشسته دیدی و فرشتگان لقمه در دهان و بی بی نهادند آن بشرفانیت
 قدس الله روحه که از دنیا گرسنه و تشنه بیرون آمده است حق تعالی آن فرشتگان هرگز
 ساخته تا طعام و شرابش میدهند گفتیم آن کس که چشمهایش باز بسته پیوسته در
 عرش بی نکر و مجبور و مقصور بهشت نمی پردازد کنتان معزوف که بیست
 قدس الله تعالی سره العزیز که از دنیا مشتاق وصال و سرست جام سرور و حال
 دوست یزید آمده است جز شرب وصال و خارشکن انگشتان جلال و جلال
 باز نیاید لا حدم حق تعالی نیز میبازد که ایند او را پیوسته مشاهده جلال حضرت را
 مستغرق است تا باید الا با **اولاد الله** جام دیدار خدا که جنان محمود که خدا
 نه نشین بهشت و محمود است که نقره زند نقره زمی دانه از او مت حق تعالی
 از دست می انگیزم اه سوزان زلال دم که فرستم ببلکه که سوزد بر و بال میگذرد
 مسند سلطنت بر سر افلاک از دین تا که سلطان از در دهم بشود موی در که بطور

بدن کنت اریه یعنی بتایا ده بدنه محمود جبره داد از اما با ده وحدت که مرله
 نه کفین موسی در ماند بجای طومر من که در بر فضا لاق اما المود و ام عشق در دار
 بتا داده می متصورم من چون که لایه در نظریه افکنج کشت معلوم که منظر
 هم منظور **بعثت الی یاجت النور** حضرت شاه سردا و شهنشاه مغروران اسد الله
 الغائب علی بن ابی طالب گداس و جهم و رضوانه عشر روایت بی فرماید از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی مراد شب
 معراج ده که اقامت فرمودیم نیت من و امت من اوله و رمضان عطا فرمودیم
 و رضوان دوم ماه شعبان داد با شفق و کرامات فراوان سیم ماه رجب عطا فرمود
 با عجایب بسیار در وی و با قیامت صلیات با آن چهارم شفق و میرج نیست
 من و امت من همچون شفقت بفرمان بیج حرف و شفاعت در مقام محمد
 بکناء کاران ششم براق و نواهی حد براق از آن من و نواهی حد از آن هر مومنان و
 و هفتم در بهشت هیچکس از من در نیاید از انبیا و شرافت من از سایر امتان
 هشتم با من عهد فرمود عهدی که مخالفت ممکن نیست در آن که هرگز از کلام لا اله الا الله
 باشد واجب شد در آن و بی در باغ جنان نهم آنک نظر کند در هر شب زاهد
 بجا بی روزه داران و بهر نظریه بی هزار رنگ کیا بر او بسیار زدن از شکان ناظران
 دهم آنک ایشان را در قیامت حساب کند حساب اسان و برساند شان بهشت غیر
 سرشت مجور و رضوان و ولدان و غلمان و شرف کرد اند بشا هده جلال خردانه
 استعانت **سلفیه** در خاوی مخدرات آورده بستیب للصایم تعجیل
 الا قطار و تاخیر السجود یعنی مستحب است که در هر روز کتان تعجیل کند و در سجود
 خورده تاخیر نماید چرا که در حدیث آمده است ثلاث من سن المریسلین
 تعجیل الا قطار و تاخیر السجود وضع الیمین علی النجار تحت القبلة و الصلوة
 سه چیز از ست پیغمبران مرسله علیهم السلام تعجیل در قطار و تاخیر در سجود خورده
 و دست راست بر بالای دست چپ نهادن و بر تان در نماز و اهل آسارت در
 ایستادن طبعه ها کنت اند که بفهم نزدیک تر است که ایجاب صدم بفرمود
 نفس و اظهار محبت و آن در تعجیل قطار و تاخیر سجود ظاهر کرد که کفایت

در تعبیل افطار بنده میگوید ای طایفه طاق شد و قوم سیر یکت و ضعیف
عاجز گشتم و بجز وسکت معترف شدم دیگر زیادت ازین تحمل ندارم
این نوع نیاز و مسکنت از جبهه محبوبان حضرت حق سبحانه و درین
افطار استغنا و تحمل کشیدن بار بلا و این مناسبت شکستگی و درد مندی
نیست نمی بینی که حضرت ایوب علی علیه السلام تا مادام که تحمل میکرد و صبر
شمار و در نار خود ساخته بود هیچ نفع و فرج پدید نمی آمد چون بناله
و اضطراب در آمد که ای مَسَّی الصَّرْبَ یا غُور یا جابت مقرون گشت
بیت جوید صبر برده و صلت بهتر آنک بنالی ز جام دل زدی عیار رنگ
صبر و بی اشتارت دیگر داشت که بنده من مقصود من آنست که کار بر تو
اسان کردد اگر در افطار تاخیر کنی و در سحر و تعبیل نای مسکت نوازیاد
کردد هر چند بر تو اسان تر گذرد نزد دوست تو و محبوب تر بود تا تو
بدانی که امروز در زندان دینی بر تو آسانی میخواند فردا در پستان عقی
بر تو دشواری کی پیش کرد **مسلم** اگر روزه دار متردد است که انتساب فرود
رفته یابی و یا صبح دمیده یابی مثلاً روز ابرت افطار کرد و سحر خوردن
خایز بود یا بی حجاب در حال تردد انجاء رجم امتناع اولیت چرا که با وجود
عدم انجاء سحر خوردن اقامت سنت و در حالت انجاء ابطال فرض
زیر آنکه از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین منقولست که ایشان فرموده
كَانُوا لَا يَتَعَبَّوْنَ بِأَيِّ مَنِ الْفَلَاحِ مَخَافَةَ أَنْ يَتَّبِعُوا فِي الْحَرَامِ اما آنکه گنیم
امتناع اولیت نظر بآنست که اگر در آن سحر یا وجود تردد سحری خود
روزی را باطل نداریم زیرا که حقیقت طلوع نیست چرا که شب یقین است و طم
غیر شک و شک رافع یقین نیست بخلاف افطار که انجاء امتناع فرض تا یقین
غروب انتساب معلوم گردد چرا که انجاء روز معلوم است و غروب و از اینجا
که اگر سحر خورد خورد بعد از آن معلوم شد که صبح دمیده بود قضا است
کفارت و انجاء افطار کرده بعد از آن معلوم شد که انتساب باقی بود قضا
و هم کفارت با صبح روایات بس رعایت وقت از جبهه مهمانان درین

باب لطیفه چند بشنوم **کلمه صحت** دوست کاذب و صراف کاذب از جبهه شب است
و صادق الحساب روزه زیرا که کاذب اگر چه بشارت اما شب تاریکی نزد
صادق اگر چه بشارت اما تجسس و سیارگان نزدیکت تا بجایی که پیشانی
موجب پیشانی موجب پیشانی نیست و تقدیم امارت تعلیم بی ارباب انارت
درین معنی لطایف گشته اند یکی آنکه در آیت کریمه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَدِلٌ
و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر گمان نبری که تقدیم
موجب فضل ظالم بر سابق زیرا که اگر چنین سابق مخرجه است اما بفضل کبیر
نزدیکت لطیفه دیگر ازین خوبتر بشنود آنکه عالم از سبب عدم محض کرم
پیروان گرفته است و باز سرچشم هم بعد از بغاده اند اند هوسیدنی
و بعد و باز ادام را بقضای لطف قدم از عالم پدید آورده است لطف
حلقه انانیت من سلاله من طیب و او را باز به عالم بقا فرستاده که انانیت
و انانیت را جعوت دانی که سبب فتای عالم و بقای آدم چه بود عالم بعد
نزدیک بود چرا که عالم از عدم زاده بود لا جرم عالم را با عدم کشید وادی بقا
نزدیک بود از بهر آنکه عالم دیوار بیستی بود بر روی عدم بر آورده دست عدم
سبب این دیوارست که بلا من آدم رسید اما اگر بیان عالم گرفته عالم را با عدم
کشید آدم از عدم که بران رخت بماند بقا فرستاده هی هی واقف باش
که چه میگوید عدم اول ظهور بر جلوی عالم می شود بقا در آخر بود تجلی
بر عالیان می نمود میان عدم اولین و بقای آخرین خصوصت شرف
چند در میان عدم اولین و بقای آخرین مانند قاضی قضا حکم بقا و انار
بریشان براند حکم از آن حکم که بر عدم پدر و قضا دارند بر بقای برکت عالم که بر
عدم اولین نزدیک بعد شود چنانکه صبح کاذب شب نزدیک از جبهه
شب باشد وادی که برست بقیای آخرین نزدیکت ببقا رسد چنانکه صبح صاف
بروز نزدیک از چند روز باشد عالم بشنا باز شد وادی بقا رسید عدم بوجود
بدر خستد بقا بهستی پسر شد گشت خصوصت میان عدم و بقا قطع از
آدمی باقی بقیای حق شد بقای ابدی مطلق گشت هی در پیش خود را بشناس

که عجب که هرگز آن بهائی **بیت** را از آن نور که بر پرده اند در تیره یاد نظر
کرده اند نقد عجب که وجهان شهرت هر دو جهان یک یکی از شهرت
ایست و از آن بی آن شد سخن تا توخ خویش به بی مکر در صدف صفت
صفا غایب بوی نوساید صبا سینه خورشید که بر آتش است روی تو
بید از آن دلخیز هر که شود کاسته چون موی تو خند زنده چون نگر
سوی تو عالم خوش دور که رگس که نه غصه محور بلند عالم نه با هم چون
خاک زمین پست باقی و ز همه چون باد تی دشت باش **حقیق و مجرم**
در بیان صادق غریب باز بیرون می آید کاذب خواریست زود روی
می ناید هر که جالیت ناز با آن بیاید تا این از طالب در آن ناز بدید آید
آری درویش جناحه نیاز در طریق عشق عاشق را بیاید ناز نیز بهیقت
چنان معشوق را بیاید زیرا که اهل بصیرت بریند که یکی دیک جال ناز
چنان که بر جان عشق عاشق ناله بیازی بیاید یکی جال معشوق را ناله
ناجی بیاید عاشق با نیاز باید تا هرگز از شوق زهد معشوق ناز
باید و اگر نه ذوق ندهد شمع کمال خنجر می فرموده است **بیت** ناز بر جان
ناله خویشتن شور او در سر و سوز غم او در جانست نیست بدیده که چون
هر دم چشمست عزیزان که چون سردم چشمم از نظرم پنهانست گفتم از لعل
ز گوشتی درویشی بد ز سر آب گشت که درویشی درویشانست **لطیف**
عاشق را از جبر باید با دوست بردوست با قرار بودن و در دوستی بی
قرار بودن چون در دوستی بر قرار باشد یعنی در برتی باشد دوستی
بر قرار باشد زیرا که بر قرار دوستی دوستی بر قرار قرار دوستی باشد پس
دوستی انگاه قرار گیرد که دوست خود بایی قرار پند و مایه بی قرار بی
عاشق ناز معشوق و نیاز عاشقت زیرا که نیاز در عاشق ناز یانه است که
او را میراند و ناز معشوق عیانست که او را می کشاند پس نیاز و ناز بیانه
تا عاشق همیشه در کشاکش باشد که عشق بر بی قرار بی بسیار خوش باشد
خواص سلمان کرده برمت ناز و عتاب از به بغایت باشد حاش که مرا

از تو شکایت باشی من نه ام که شکایت کنم از دست کسی خاصه از دست
تو خاصا چه حکایت باشد باد شاهی چه عجب که ز تو درویش تره نظر
سرحمت و جشم عنایت باشد جاره کن که مرا صبر به شکایت رسید صبر
بسیار است که تا خود بجه عکایت باشد صبر با بان بنا هم سر کرد ایم تا گرا
سوی تو توفیق هدایت باشد **حقیق دیگر در باب صبح بسیر** در تعریف صبح
صادق و کاذب علما جین فرموده است که کاذب مستطبت و صادق
مستطیر کاذب نر را و متعالی شود اما متلائی نگردد بلند براید باز در
خود فرو شود تجلیت بضاعت نور خود را هم بر خود خرج میکند با تو که
حق جوار دارد هیچ نید هد جین تجلی تنها خوار در میدان تنها خوار
باشد که حرم در احکام شریعت بی اعتبار باشد بار صادر جود بی
دارد حالی که متعالی شود متلائی شود پیش از آنکه خود بلند شود کلاه
افق و جبابی عالم را از خود نصیب میدهد شریعت را جابجی جوا
حق شناس را معتبر میدارد تا محققان ثمره خود و ضرر عمل کاسینو مقای
به بیند **لطیف** در حدیث آمده است که شعبان را شعبان لا کفین کانه شعب
نید خیر کثیر یعنی کوفیه درخت که از وی شاخهای بسیار از خیر متوج
میکرد و رمضان را رمضان برای آن گفتند لانه رمضان فی رمضان
بهر قهار زیرا که وی کناهان را میسوزد پس ماه رمضان ماه حرقت است
و خلق بر دوشند یا از حق تعالی دورند یا بوی نزدیکی اگر دورند از
آتش قطیعت میسوزند و اگر نزدیکیکنند بهار وصلت می فرورزند شیخ
ذوالنون مصری گفت قدس سره الهی هیچ المخلوق محقری بنا رک خدا یا
هم خلایق سوخته آتش تواند اگر از تو دور افتاده است بهار حشر
می سوزد و اگر به تو نزیکیت یافتن فریت میسوزد **کلیت** هم شیخ ذوالنون
فرمود که در بادیه می رفتم اعرابی دیدم زار و نزار گشته در غایت ضعف و نا
ترائی گفتم انت محب قال نعم گفتم جیب با تو در مقام موافقت یا
مخالفست گفت موافقت گفتم فریب است یا بعد گفتم فریب گفتم موافقت

بود و قریب سی این صوفی و تنگنکی چیست فقال با بطلان ما عرف ان غلاب ان غلاب
اشد من غلاب البعد لبدای که اشق قریب سوزان ترست از انست بعد بروانه
شمع راهین باشد حال در حجر سوزد و سوزد و حال بر هوا گوید قدس الله سره
بروانه شمع رسید بپوختن نیت شد بک همه عین شمع شد از هستی خود زد
نفرقه بود نیستی بخود جمع شد شمع تابان است از نور دور شد تا شمع دور
رسید تا انش در و سوزید همه نور شد کنت له سمعا و بصرا و سنا و نوریا و رجلا این
را دستور شد قال شمع السعدی فی بیتا نه **شمع** کی گشت بروانه را کای فیه شمع
دوستی در خور خویش گیر رچی رو که بچی طریق رجا نو مهر شمع از کجایان
کسی را که دانی که خشم نواست نه از عقل باشد گرفتن بدست تراکس نکوید
نکو میکنی که جان در سر و کار او میکنی نکه کن که بروانه سوزناک جگت ای عجب
که بسوزم چه ناگه سر چون خلیل نشی در دست که بنار ای اند شعله بر من نشت
نه دل داس دستان بی کشد که مهرش که پان جان میگفت خود را با شمع
بخود می زدم که زنجیر شدت در گردنم مرا همچنان دور بودم که سرخت نه این دم که
انش من در فروخت که عجم کند در تولای دوست که من را عجم گشته در پای دو
مرا بر تلک حرص دانی چراست که او پست اگر من بنامم رواست بسوزم که یار
بشد بد اوست که در وی سرایت کند سوزد و ست **بمعانی بیان صاحب**
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شمع جلالت سر و وصف عالم مهر و جهر
اولا دادم صلی الله علیه و سلم چنین فرمود تو بعل العباد ما لهم فی رمضان لنتناهی
ان تكون السنه کله رمضان اگر بداند بنده که اینها را در ماه مبارک رمضان
چه عواید با فواید و لطایف با عوطف خواهد بود از روز برداشت من که ای
همه سال ماه رمضان بودی سردی از بی خراجه کنت یا رسول الله شه از ان عوطف
که رمضان را در ماه رمضان باشد از برای ما تقریر فرمای فرمود چیست هم بن که روز
دارد ماه رمضان را یکبار یک حق تعالی او را بر روز هر روز و وجه دهد از جوین
در خیمه از در می محجوف نشسته چنانچه در قرآن حق تعالی پان فرمود که خور و مشور
فی الخیام و هر زوج را از آنها هفتاد حد باشد که هم حد چون حد دیگر باشد

برنگ و قاش و هر زوج را هفتاد کونه طیب باشد یعنی بوی خوش که هم
بوی بیوی دیگر نماید در بطایین بر هر زوج را هفتاد تخت باشد از یا قوت
خبر او شمع بزم بر هر سر بر می هفتاد فراش که بطایین او را سترق بود و بر بالا
این فرشتهای هفتاد باشد بود و هر زوج را هفتاد هزار خادع باشد بر دست
هر خادع طبع از سر سر و دلبان الوان طعام که هر لقمه را از ان طعام لذتیست
که از لقمه دیگر باشد روز هر روز نایب ثواب باشد یعنی روز هفتاد را و رای
اعمال دیگر **فصل** که رچی فرمود حق تعالی بفرمای عید السلام که ای موسی چون روز
قیامت شود و او بین و آخرین راجع کنم اهل بهشت و دوزخ را از یکدیگر ممتاز گردانم
اهل بهشت را برین عرش بطلم و اهل دوزخ را بر سراط نعلانان صایا ترا خوانم
چنانچه اهل موقف از برای ایشان راه گشاده کرد اند تا ایشان بایند انگاه رضوا
لا یفریام تا از برای ایشان نایب یار از بهشت که شہوات و لذت های صایا نبرد
باشد در پیش ایشان بنهد حق تعالی فراید کلا و شر بوا حینا با اسلفتم فی القیام
للا نایب از ان طعامها و غرایها بگذر بیا صت و مجامعت که در دینی بر صوم برده
باشند لذت بایند هر که در دنیا روز بهشت داشته و کرسی و نشیمنش
برده ان روز طعام و شراب بیشتر خورد و لذت پس بایند اهل موقف گشته اند
که روز بهشت نوعت اول صریح از ذکر غیر حق تعالی چنانچه مریم را بود در
که گشت تذکره الرحمن صوما **دوم** و صوم از معصیت و جماعت چنانچه چینی با
بود علیه الصلوٰه و السلام چنانچه در خبر است که چون روز قیامت شود سادیمند که
که در میان این جماعت کیت انکس هرگز در عمر خود گناه نکرده و گناه نکرده باشد
چینی معصوم عم بر خیزد و گوید انکس جم که هرگز گناه نکردم و گناه نکرده اند
خطاب آید که ای چینی تو که با ما ترا از گناه نگاه داشتیم گوید خداوند
نورنگه داشتی و منت سرترا آفرید بیا رای بچی اعمال خود را بتر از و گاه گوید
ای مرا عیلت نیست که پام هر چه هست همه منت ازشت اگر فرمای ان منت ترا یا
و کرم و استانت ترا حاضر گردانم حق تعالی فراید که ای چینی کار بی بسازد بی
عذری پسندیده آوردی اکنون برای بتان بنام رضوان و بهشت رو بر آید

حق تعالی فرماید

بسیار از وی

و برضوان رسا ندمشون انکای رضوان بجای معصوم با در بهشت در رضوان
 گویند که این راه در بهشت و واجب الایمان فلان پیش ازین برای دیگران من درشت
 اند که ای رضوان هیچ کس را پس از محمد و اوست او در بهشت در میان کسی که وعده
 ما با محمد در شب معراج این بود است **صوم** از دینی و شهوات او است چنانچه
 بر عیسی را بودیم تا آوردند اند که هر روز از دینی هیچ نبوده مسکین و در ساجده
 روزی بعضی دوستان گفتند اجازت فرمای تا خانه از برای تو و سالیتم که
 در شهر ما که ما فلی ضرری باشد قبول نفرمود می گفت که اندک گفت اگر بخورایم
 موضوع که خانه سازید بر بالای موج دریا سازید گفتند این چگونه میرسد گفتند
 بر مثال بیت انما نزلناک بالحق انزلناه **سلسله** چنانچه بر روی آب خانه ساختن
 میسر نگردد عاقل در پی تجارت کی بردارد دنیا قطره المخره فاعبروها ولا
 تعمروها گفتند از برای توفیق خواستگاری کنیم فرمود از زن چکم گفتند فرزند
 شوند گفتند با اصحاب بالا و لادان عاشق افشون و ان ما نوالا احزنوا فی ارضنا
 چه کنم که اگر بزرگ در غمت ایم اندازند و اگر میرند بغ و اندوهم بگذرانند و
 روایت کرد روزی عیسی **م** در کوچه بر سگی تکیه زد بود ایلیس بر کرد او بگفت
 گفتم ای ایلیس چه بهم داری که کرد بر می ایلی گفتم ای عیسی که از دیانت بدانی
 گفتم بلی گفتم کی نوی که من از دنیا هیچ چیزی خواهم گفتم بلی ای چنان که بر سگ
 تکیه زده نه این از افطاع دینی است که تعلق من دارد تکیه از آن سگ برداشت و بر آب
 نشست ایلیس گفت این منظره من که بر روی نشسته نیز از دینی است **م** گفت بر خوا
 و بر بیا ایستاد و بواسطه این بسیار دلشکسته ایلیس گفت ای عیسی بی سگی
 در پی راه تو چیکو تنگ کرده ام فرمود ای ایلیس نودی بی برسن تنگ کرده و لیکن
 در بیت روانی دارد که هیچ وجه راحت و آسایش به بند آورد خطاب اند که
 آئی عیسی چون از دینی و تنوع او بتمام روز گرفتنی و جماعت و عدم استقامت
 بسک رقی و ستر عورتی تناعت نودی در دنیا آرام و آسایش طمع مدله گفتم
 وقت افطار و هنگام بار نش بر خیز تا از این دار سخن و متن بیرون بروم و به
 قضای عالم ملکوت در جوار قدس و حریم حرم انس فرود آیم تا آنکه من ایلیس

واهل تبلیس بیرون آئی خبر نزل را فرستادند تا او را بملکوت آسمان بالا بردند
 پس فرمود الله العلیک ظانجا بفرع بالی بخدمت حضرت ذوالجلال و تعالی
 نمود و در قضای عالم وصال بالا تباری تواند کشود که **بیت** من از اقلیم بکایم
 سر عالم بخیل دارم **م** از اقام نه از خاکم سرادم بخیل دارم **م** ترا چون دایه بطنش شیر
 شوق برورده جوس هموران شیرم سرزمین بیدارم **م** من صبی خوش خلق که عالم
 شد پس زین **م** ولی **بیت** زحق دارم من از عمرم بیدارم **م** صوم است
 از مباحات و لذات و شهوات و ترشیاات چنانکه موسی را بودیم که موسی را
 روزه داشته بود که در پی سی روز شب و روز از طعام و حراب اجتناب نموده
 و وعده نیز سی روز پیش نموده و وعده ناموسی **بیت** لیله خیر عیاجات
 آمد از برای از آن نگهانی که بواسطه روزه در دهان و یکدیگر بدانی بود سزاگ
 فرمود خطرات آید که این امر به بروق فرمود بود هر چند سیاح و از برای اصلاح
 بود ناما چون تریش نفس خود خواستی غرامت این داده و روز دیگر روزه دار
 که و امتناها بعمر **بیت** که چون موسی هم چهل روز روزه داشت و در
 وازه شهرستان بدن را بر یاقبات اغذیه در بهشت و قصر شهوات و قلعه
 مشتهیات و اسبک منجیق روزه بسکت رجا جریک بداند از غلظت کثیف
 طعام و شراب پاک و بجز ساخت و مصباح روح را بشعاع شمع نوح بشود
 که ایند جلود اعصاب محبت را به تبریک نسیم خدای روزه دقیق و نازک که
 و شربت بالذات شوق مشاهدت را در جام ذوق مجاهدت در زین و شرب
 در آورد مجاہدای بعد را بتغرب بطاعت و توسل بعبادت در هم فروزد
 و لوی **بیت** و شاد روان فریت بر تارک طویر معرفت بر کشید که و قربان
 نجیا و بزبان حال باین مثال گویا **بیت** همه باران که مریدان سوز خویش
 کشید دست در کردن من کرد **م** و سرایش کشید باد شاهان هم سر جرف
 فراتر و لیک رقم عشق بنام من درویش کشید **م** نکه عشق جوار لعل ضمیر
 بر خواند خط بطلان هم در گشت بطلاند کشید **م** همه کس طالب او بند و ی خیر
 که که دلش جاب اما خسته دلان پیش کشید **م** هر دم خوناب که از نیر غش در دل بود

مکالمات

شک خویش را بشنود ز جگر ریش کشیده خطای مستطاب حضرت رب الهی
در رسید که ای جبرئیل بفرما تا همه وحوش و طیور و سباع و هوام را از طور
پروان کنند که چون باد شاه باندیم درگاه اسرار در میان اردا ز حرم جرم
از ما سرمان را بخدمت خواهند حاضر از چهار فرسنگی طوق نماهی و وحوش
و طیور را منع فرمودند چنانچه از میان برداشتند مگر یک حجاب که باقی
گذاشتند از رویا است از غیب دوست با دوست در کوفت و شنباد جندان
ذوق و اشیاء طبع بد آمد که موسی هم چنان بداشت که دار السلام را بداد
السلام آورد و اند و هنگام و من دیدار آمد این حلقه ازین بردارضا کوفت
خطاب آنکه فریاد موسی هیچ میدانی که چه میگویی طاقت دیدن صنعت
بیش طاقت دیدن مصالح نمی باشد غصای نعلان شد در اصطراب
چون طاقت دیدن نعلان نداری طاقت دیدار سحان چگونه داشت با
ای موسی انصیب خود در مکرر مکاتب نصیب نت و خلعت نصیب خلیل و دوست
نصیب محمد صلی الله علیه و آله و علی جم الامیاء و المرسلین تا محمد و اهل بیت
انبیاء و سید و ثانی است او نه بدید هم است دیگر بدید با موسی الهی اصطراب
عکس الناس بر سلاطین و بطلای تخت و تاج و کفن من انشاکرین در بعضی روایات
آمده است که چون موسی دیدار خواست جبرئیل هم اجتمع لهم قدوس و قدوس
خود در نظر رب موسی هم بکشد گفت ای موسی دانستی جواب معلوم کردی
گفت من دیدار میخواهم و تو بر من جلوه میدهی این چه جواب است گفت ای موسی
بر من چه نوشته است موسی تا مل فرمود دید نوشته لا اله الا الله محمد
رسول الله جبرئیل گفت هم بقوه این نام در طرفه الدین از سوره بر زمین برام
این چنین بنده هنر را و راندید تو میخواهی پیش از روی به پی حکمت میر
کرد یا بد میداری که پی اسرار را ضایع کردی هارون حاضر بود و سیمای
ناخبر کردی تا هارون بیاید ما نیز درین ضیافت عزیزی در راه داریم رحمت
صائرا مستظراوی برد روزی خواهد بود که میهمان خانه دار اهل لیل را این
بدیم و درهای خزان خود بکشایم تمامی انبیاء و اولیا و مریدان محمد صلی الله علیه و آله

نصیب

کرم و احسان بکشتاریم همه نعمت مشاوارات خانه رویت را چه کنیم انکاره ذفا
از جلالی شلال بر داریم تا ششایان جمال بفرغ باز بر جان وصال با دوست
وین دور از جنان مشاهده جمال احبابا نایب نماید چنانچه عارف روی فرماید
خنگان دم که ششم دریاوان من و تو بد و نقش و بد و صورت یکتا جان
و تو از یک باغ و دم سر جان بد هلاک حیات آن زانی که در اینم بستان من و تو
اخران فلک آیند بنظار ماه هر خود را بفایم بد بستان من و تو طوطایان
فلکی چه شکر خواره شوند در مقامی که بخندیم بد بستان من و تو ایکی نقش بدین
حاک و بستان نقش دگر در بهشت ابدی و شکر شکرستان من و تو صوم
سرس از غیر چنانچه حضرت رسالت را بود صلی الله علیه و آله و حق تعالی را
چنین تقریر فرمود که ما از البصر و ما طیف ای مارج منالی غیر نا و ناچار
عنائی ما سوانا هر چه در غیب و شهادت داشت همه بخواجه صلی الله علیه و آله
نمود تا او را معلوم شود که هیچ چیز در کونین از او دریغ نیست اما خواجه علم
چشم بهیم یک نگشاد بعضی مقصود من اینهاست و تو میدانی که مرا مقصود
بیت کرد که صد هزار نغمه رسد از تو هر دم مقصود ما توکی و طیلستان
تحت نظر دیده را دیدار و جان را داغ بس ورنه بی او دیده را سازاغ بر نیت
که شیخ محمد الدین نورب قدوس الله روحه در واقع دید که در ساق عرش جام
می ظهور می نویسد با ملاد بعلاد خواندن او را در سفر شیخ سلیمان خلد
قدوس الله روحه نان و مور حاضر کرد نشیمن محمد الدین شادری فرمود شیخ
سلیمان بگوش او گفت کسی که در ساق عرش جامی ظهور نویسد نان و مور
ماکی التفات کند در عالم معنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و وقتیکه در حرم
خانه قاب قدوسین از دست ساقی باقی کا تخت و الهین اشین جام تجلی
نویسیده باشد بان ریزه دینی و مور تجلی عقیقی کی التفات نماید که ما از
البصر و ما طیف نیت که ماه رخساری بیک رفتار در بای عشق نماید
راهی میکند اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او نهاد و دل در عقب نظر
از دست بداد طاعت طاق شده ماه اصطبارش در محاق افتاد در بخت

بندگان خود را بدهد با آنکه ایشان در خواب باشند در شبهای این ماه مبارک
عبادت فرستگان که هر چند که خواب نکرده اند و کرد محفلت کرده اند
ایشان بنشیند سلام گفت با رسول الله عمل ایشان را با وجود که در خواب باشند
با اعمال جمیع فرستگان برابر استی عمل فرشته چه مقدار باشد فرمود عباد
یک فرشته بر اعلا سیرین ادم از ابتدا خلق ایشان تا باقر ارض عالم آید
الحديث الثالث ابو سعل حدیثی روایت میکند از حضرت صم
که فرمود در هر ماه آسمان را در شب اول این ماه می کشایند و تا با خواب ماه در می
بندند هیچ بنده نباشد که در روزی یا شبی دو گناه ادا کند مگر بنویسد
حق تعالی برای وی پهر سجد هزار و با صد حسنه و با کند از برای وی خانه
در بهشت که سه هزار هفتاد هزار در باشد از با قوت صبر هر دردی قهری
از رسیخ موشم با قوت صبر چون روزا و ماه رمضان شود کفارت گناه
بندگان باشد یکسال و پهر روزی که روزه دارد سرور و کوشی دهد مرا ترا
هزار دل از رسیخ و از صبح تا شب نگاه هفتاد هزار فرشته از برای
وی استغفار میکند و پهر سجد که در شب و یا روز بخاردا و درختی دهند
در بهشت که سوار کاری بر مرکب نیز رفتاری هفتاد سال باید تا ازین کنار سایه
آن درخت بدان کنار رسد و بنویسد خدای تعالی برای وی پهر سیچ و تحبذی
و تحبذی و تکبیر عبادت یکسال و پهر کای که بردارد بنازی با بعلی خیر بشمار
سویهای بدنه عبادت **الحديث الرابع** کعب اخباری حدیثی روایت میکند که وی
کرد حق تعالی بوسی بن عمران علیه صلوات الرحمن که ای موسی بدیستی که من فرست
کردم و روزه را بر بندگان خود در ماه مبارک رمضان هر که روزی قیامت باید
و با خود ده ماه رمضان روزی مبارک و او نزد من از جمل محسنان باشد و کسی
که پایید و در نام وی پست ماه رمضان باشد او نزد من از جمل ابرار باشد و هر که
بیاید و در نام وی حی ماه رمضان باشد ثواب او نزد من چون ثواب فاضلین
شمارد باشد یا موسی بن عمران بدیستی که من بنمایم در ماه رمضان چهل مرتبه
تا اللهم عبادات باز بردارند و با من گفتی دعاها صایان معبود که در کس

الم

بر کرم خود که نماد که دعا صایان را در ماه رمضان رد نکند یا موسی عمر از برای
که من الهام کنم در ماه رمضان با صایان و زمینها و کوهها و سرخان و جبین کان و و بحر
عالم تا از برای روزی داران ماه رمضان اسرزش خواهند یا موسی بن عمران کسی
از صایان ماه رمضان بدگما و با ایشان مخالفت نماید و بنواز و بنواز و بنواز و بنواز
با ایشان موافقت کند من بر کرم خود که نماد که عذاب و نعمت فرستم در بهشت که
در اینجا کس از ماه رمضان روزی دارد یا موسی بن عمران خنکان شده که جگر خرد
نشد و شکم خود کرسنه کرد اند در ماه رمضان که ایشان را مجازاتی شرابی بود در دنیا
بجز بقای حضرت من ای موسی بوی دهان ایشان نزد من خوشتر از بوی مشک بود
شاه که روزه در در عطای پایید که بجز مایهین رات و لایات سموت و لا خطر
بنا قلب بشر صفت آن توانی بود موسی علیه الصلوة و السلام گفت خداوند
شود اگر این ماه متبرک من که است فرمای حق تعالی فرمود هذا لکم محمد صلی الله علیه
ای چهار حدیث منقول از بواقیت انواریت امام نجم الدین سیف رجه الله علیه
الحديث الخامس در کفایت المجالس شیخ ابو بکر محمد بن فضل بخاری آورده است
که روزی آخواه شعبان بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یار از برای نعمت
میفرمودی در آشنای خطبه گفتند یا هشتاد السلسله ماه مبارک سیاه برکت
بر هاشم هشت شای اندک یعنی ماه مبارک رمضان میرسد و این ماه صبر و برکت
و رحمت و توبه است و این ماه ماهیت که از راق بندگان در این ماه حضرت خدا
جل و علاز یاد است مگر اند و سبب ایشان محو میزاید و این ماهیت که صیام
وی فرض و قیام وی سنت هر که این ماه را روزه دارد و حال آنکه موسی بن
و حشم نزد ثواب دارد حق تعالی ما تقدم و ما تاخر کنایان او سیام روز و هر که
روزه دارد بر او روزی بکشاید مزد روزه کشاید بر او روزی دارند باشد کنند
یا رسول الله هر که از ما شایید چندی باشد که انظار صایان تواند نمود فرمود
صلی الله علیه و آله با نهم روز بان کنده کردی ای یا خرمای بود که این ثواب
بیاید فاما اگر چنانچه این صیام را بر طعام گردانند چنان بود که چند رقیه از اولاد الله
لا از قید رقت آزاد کنند و هر که در میان ماه متبرک دعا کند دعای و متبرکون

شیخ خیری جوهری

با اجابت کرد و هر که حاجت خواهد حاجتی وی برآید و هر که بپزد و مملوک خود کار
اسان کند و بروی رجم کند مزد وی آن مقداری باشد که آن بپزد را از او گذشت کرد
و هر که درین ماه نوبت کند نوبت وی قبول کنند و هر که استغفار کند او را بسیار
و هر که درین ماه ادا کند چنان بود که درین ماه در راههای دیگر بجای آورده
تعب از آن فرمود که درین ماه کلمه لا اله الا الله بسیار بگوید و نماز بکند اری و حاجت
خود از حق تعالی درخواست نماید که حاجات بعد از ادای کلمه اخلاص و نماز
با اختصاص درین ماه مقصودی باشد و دیگر حق سبحانه و تعالی در هر روز درین
ماه بر بندگان خود سیصد و شصت نظر لطیف اندازد و در هر نظری
سیصد و شصت هزار دعا می جانی مستوجب آتش دوزخ را از آتش آزاد کند
و چون روز جمعه شود آنچه در آن شش روز امر دیده و از آتش آزاد کند در آن
جمعه هشتاد هزار برآید از او گذشت و چون بنده حضرت او را بخواند بخودی
خود جواب فرماید که لیک و چون بپزد او ضرری ناید حق تعالی فرماید
فرشتگان آسمانها گواه باشند که بپزد خود را هر چه از من بطلبید و دوزخ
بر وی حرام گردانیدم و بهشت بروی واجب کردم و شفاعت جیب خود را بپزد
شرف گردانم و اگر از بدیه آن بنده قطره چند اشک بیرون آید فرشتگان آسمانها
بر کمر وی بگریزند و بحق تعالی مناجات کنند که خداوند افاضل بنده نواز است
جیب نواز تر می عذاب و امید رحمت تو میگرد حق تعالی فرماید اما علمم
ای قد غفرت له باول قطره خرجت من عبثه مگر نه است ای کلامی فرشتگان
که باول قطره اشک که از بدیه بنده من بیرون آمده گناهان او امر دیده ام و بر
زات خود ایجاب فرموده ام که نترسد هیچ بنده درین ماه از امانت محمد علیه السلام
از عذاب من مگر این دعا را بپزد که من و محبت و مروت و یسار
نام او را بر صورت او بکشد و شرف گردانم و خصمان وی از وی خشنود
گردانم و او را در بهشت دردم و او را بپزد است و صاحب جیب خود محمد
صلی الله علیه و آله با هم بنام و اگر بنده درین ماه مبارک نوبت کند تمامی هفت
طبقه آسمانها از نور تو نور او منور گردد ملائکه از یکدیگر سوال کنند که ما خدا

النور انما طم فی السموات کوبند این نور گناه کارین از مذنبان است محمد
درین ماه مبارک بدو نوبت نوبت و انابت شرف گشته همه بدعا و استغفار و توبه
کردند و پیشگامی قبول توبه وی حضرت خلد و او را بپزد و تعالی سجد
بپا آورد و اظهار بپشت و استعجاب تمام نمایند و بالله التوفیق نقلت
که چون حق تعالی او را ای جاعل فی الارض خبیه در اقطار و اکناف ملک مقرر
افکند ملائکه زیان بسوال حکمت بکنند که آنچه در آنها من نیست و آنها
نیست حق تعالی فرمود ای اعلم ملا تعلمون اری مناسد و خور تا
کنند اما بظاهر بیاطن و به تنه بدل و دیگرانک هر چه کنند هم از شرک
و سوس شیطان کنند از برای مصداق این معنی چون ماه رمضان شود
حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستد تا شیطان را در بند کند و کارکنان
او را در قید درازد بعد از آن فرماید که ای ملائکه به بند که تا شیطان را
در بند کرد ام از آن نفع کنایان از بندگان من هم در وجودی آید بیک
از مناجات خود نیز بجهت رضای من بکند اجتناب بی ناپسند **شارح** شیخ محمد
بن الفضل گفته است رخصه علیه که حق تعالی درین ماه رمضان بپزد محمد
صلی الله علیه و آله گزاف فرموده و در وی سه چیز بدیشان ارزانی داشت که از
نفس ماه رمضان بهتر اول شب قدر چنانکه فرمود ليلة القدر خیر من الف
شهر و دوم اجابت دعوت جنات که **أجبت دعوة الکراع اذا دعان سیم خلوف**
فی صائم که فرموده و خلوف فم الصائم اطيب عند الله من ریح المسک و در آخرت
بهشت گرامت فرماید و در بهشت بنزد حضرت پادشاه ارزانی دارد که از نفس
بهتر او رضای حضرت او چنانکه فرمود و رضوان من الله اکبر دوم خلوف در
جنازه فرماید یا اهل الجنة خلوف لا موت فیها سیم دیگر حضرت خلد و
حد و علا چنانچه فرمود **للذين احسنوا الحسنی و زیاد قال الشیخ ابو یوسف**
چون بنده من حال صحت من خود بداند که چون حدیث او باشد سه مرتبه بخواند چون بنده من
ای بنده پادشاهان در بهشت آن حدیث را بخواند و بپزد که چون بنده من بختم نامشکینت هر چه
معرضان معنی مرا نماند که چون گناهان باشد شیخ و شاهد رویت مدد فرماید و هر چه

از مناجات

خضری من کرم بند روی تو ای وای من ورنه بندگان حیوان هر دشت نویسی کبر
یک شب این دیوانه را مهمانان زنجیر کن و بر دروازه سر زلف ترا و نیده کبر
و خبر است که بهشت عشر شریف متشاف دین چهار طایفه است اول روز دوازده
مبارک رمضان دوم خوانده قرآن سیم نگاه دارنده زبان چهار مردمان دهند
که سگانه و بد رستی که حق سبحانه و تعالی میامرزد بنده صدای خود را در
وقت افطار و هر نقصی که در رفتن پایی او بدیده و در هر کس دست
او حاصل گشته و در بدیدن دیدن و شنیدن گوش و گفتن زبان و اندیشیدن
دل بر وی جمع آمده تا همه را بلفظ خود پاسرز و بدیدن و در چمن افطار از او
نا بیند بدیدن ها که پاک گرداند **غلت** که امام داود طائی فرمود که روح المؤمن
میکوبد شبی از شهبای رمضان بمشیت را در خواب دیدم که کوبید بر کنار چوب
نشستم که حوای آن چوبی از دور و بیاید قوت دندان بسته اند حوریان دیدم بر شال
افشای نورانی من از غایت حیرت گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله ایشان نیز
دری کلمه مؤمنان نمودند و بعد از آن گفتند نحن لا اله الا محمد بن الصابین
انرا کعب بن الساجدین فی شهر رمضان من رسیدم که شما گنبد که بهشت با نازل
و درجات خود از انوار دین شما منورست و در تابلمات با رفات حسن و جل
شما دیده را تحمل دیدن بهشت ایشان گفتند نحن الناعمات الباقیات خلقنا
من النور و جعلنا دنا من العبر و امسک و الکافور و عجبنا بما اهل الجوان طوبی
لصابی شهر رمضان یعنی ما را منع حقیق ناعم باقی افرید و بنور خود پرورد
و اجساد ما از مشک و عطر و کافور ساخته و باب حیوان سرشته و برداشته خوش
حال روزه داران ماه رمضان که این قرعه دو دست تمام ایشان انداخته هان در
درین ماه مبارک آنچه ممکن است بکوش که متاع طاعات و مراقبات عبادات را
ان رواج که در روز باز این ماه است هرگز نبوده و ثواب اعمال خیر درین
سریع السیر بر سایر اوقات افزوده و بر طبق این معنی سر دفتر اصحابی عمر
خطاب رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حدیثی روایت فرمود
که چون بنده مومن در شب از شهبای این ماه با گنبد و جبه از خواب استیاء یابند

و بر فراش خود ازین پهلوی بپهلوی دیگر بگردد و حضرت خداوند خود را بجا
و تعالی یاد کند آن دو فرشته کرام الطائین که او بندگی گویند قم بارگاه ای
بنده بر خیز برکت و رحمت الهی نصیب تو باد از برکت این خطاب اصطفا
در باطن بنده پدید آید میل بر خواستن کند چون بر خیز و فراش سرور دعا
گفت و گوید اللهم اعطه العرش المرفوعه خداوند آن فرش مرفوعه که در
کتاب خود بدوستان وعده فرموده بدین بنده عطا فرماید بعد از آن جرات
در پوشیدن لباس مهم بر او دعا کند و گوید خداوند آن بنده را حلای بهشت
کرامت مخریای جوت تعیین در پاکند تعلیم سرور دعا کند و گوید خداوند
قد صهای و بر بر صراط ثابت دار چون دست با بریق آب ده را زکات
اما سرور دعا کند گوید خداوند آن او را آب جنت عطا کن چون بوضو
مشغول گردد آن آب سرور دعا کند گوید خداوند آن او را از گناهان و خطاهای پاک
کردان چون بنهار بر خیزد آن خانه برای وی دعا کند و گوید خداوند گناه
کردان بر روی خدا او را و سرور گردان تو را و چون بنهار مشغول شود انبیا
رحمت الهی سبحانه و تعالی بوی حق تعالی نظر کنند بر رحمت بروی و فرمایند
عبدی منک الدعاء و منی الاحیاء منک اسوال و منی النوال و در میان ملا اعلی
بدان بنده مباحات فرماید که تنجی فی جنوبهم عن المصالح یلعون ربهم
خوفنا و طمعنا و **و خبر است** که چون ماه مبارک رمضان شود حق تعالی بفرماید که
ندانکه کلامی که لا تکتبوا علی الصائین میامت محمد و پیافان غفور است
من منوبید بر روزه داران امت محمد هیچ کنایه جبر که من نیک از کار می
امرز از گناه کاران این امت در وقت افطار ایشان هفتاد هزار گناه بعزت
و جلال او که از اثر سبقت رحمت اوست که هر چه سبب مغفرت گناهان این شکسته
دلانش نزد آن حضرت رواج دارد و هر چه سبب گذرورت این فقیر است نزد جنت
قدس ابو مغفرت و این دلیل محبت که او را با این درسدانت از میان همه
ماهها ماه رمضان را دوست میدارند زیرا که در وی امید واری مغفرت اینهاست
جنا بخر از همه منزلها مساجد را دوست میدارند زیرا که در اینجا مومنان اجتماع دو

و سعادتها و ارتفاع قدر و منزلتها **ما نقلت** که اعدای آقا نزد حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله بمنزل فرود آمدند و شتر خود را بخت ترتیب
 کردند و بخواب رفتند چون بیدار شدند شتر من غایب بود میخواستیم دعا فرمایند تا شتر
 من بدیدیم حضرت فرمود بروم در آن مقام که بودی سوره یس بخوان **ما**
 حق تعالی بتو باز فرستد و صبح آن حضرت بجا آورد شتر بدیدیم از غایت
 تو میدی در خواب شد چون بیدار گشت می بیند که شتر با هر چه بر روی بود نزد
 او حاضر است از غایت شاد که حضرت آمد و اظهار بشارت بسیاری نمود
 حضرت فرمود که الله افرج بدخول شهر رمضان لیسر یوالی ففرحهم من سرورک
 برا حلتک هر آنکه رحمت خدای تعالی شادان ترست بدین ماه رمضان
 تا بدکان نوب کنند و بیا مرزدشان ازین همه شادی که اکنون تو داری
 پادشاه شتر خود ای درویش ای صد هزار حیف که آن حضرت باو بود
 کمال استخوان ترا همچین خواهان و تو با وجود این همه احتیاج از تو که **ما**
 این از آنست که از آن شاد حسن و جمالا و هنر چیزی ندیده و از بطایع **ما**
 فضل و کمال و نیکو نشینی و اگر چه جدا و ندر او که همه آن کوچه آن مست روی
 گفته قدس سره **العزیز** سیر شدند چشم و دوازده نفر شاه من سیر مشرق تو
 نیز نه دلاگاه من مشک و سفالیر شد از جگر که من هیچ چیز نیست لذت
 و دلخواه من در شکم کوزه را با ده کلمه مشک را روی بدو پاشیدند جز این راه
 روی سوی بحر که هر نفسی موج موج آمد و اندر بر بود حلقه و خرقه من **ما**
 خوشی جوش که دیشب از خانه ام بوسن حسن او فنادنگ در جهان من **ما**
 بوسن خرمین من بیل برد دود بر من ز دل سوخته شد که من خرمین **ما**
 بال ندارم خوشم صد جور پس بود خرمین آن ماه من عقل تو را بخت **ما**
 و عیش مرا شمع رخ اویس است در شب بکاه من **ما** درویش سخن در مضایق
 ماه مبارک رمضان برود چندی کن که در پی باز آری **ما** قبول بخت آری
 و خود را محرم حرم سرای و صول که ای که ابن عباس رحمت الله عنه از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم برای تو دلا می آورد است و ترا بعلی پیری با ثواب کثیر

ط
 الله تعالی

ما عقی

حوالی نموده که آن حضرت فرمود من استغفر الله فی شهر رمضان عشر
 مرات اعطاء الله ثواب جبریل و میکائیل و عزرائیل و حمله العرش و محی عنه
 و نوب هر که ده نوبت در ماه مبارک رمضان از خدای تعالی امرش کنه
 خود خواهد خدای تعالی او را ثواب جبریل و میکائیل و عزرائیل و همه حاملان
 عرش مجید علیهم السلام گرامت فرماید و کنه ها را او محو کند و من قال عند
 البحر سبع مرات الله العالی هو العالی التیوم القاطع کل نفس بما کتبت هر که
 در سحر ماه رمضان هفت بار این کلمه بزرگوار بگوید حق تعالی بشارت **ما**
 که در آسمان است هزار هزار رحمت در نامه اعمال آن بند بنویسد و هزار هزار
 سیئه محو کند و هزار هزار درجه بر دارد هر درجه از زیر زمین هفت تا بالا
 آسمان هفت و مروز را بخوردی دهد از نور که نور می افروزد و بر بالای آن
 عمود هزار غرفه در غرفه هزار تخت بر هر تختی زوجه از حور عین و اما
 عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که فرمود
 هر که روز جمعه ماه رمضان جماعت حاضر شود آن نماز او را مرد سجد
 هزار نماز گرامت فرماید و هر کاه که جماعت بر دارد ثواب یکسال که صیام
 و قیام یل بود باشد بدهد و ثواب هفتاد صدیق گرامت کند و برایت
 ازادی او را شش روز بخورید و از حق تعالی هیچ چیزی نطلبی **ما**
 عطا کند و هر که در ماه رمضان تصدق کند حق تعالی هفتاد بلا از او باز
 دارد که جذام و جنون و برص از آنجمله باشد و هر که در ماه مبارک رمضان
 یک رکعت بکند چنان بود که در ماههای دیگر صد هزار رکعت بخواند
 و هر که یک تسبیح گوید چنان بود که در ماههای دیگر صد هزار تسبیح گوید
 و هر که موی را از بدن ماه سپرد حق تعالی او را در روز قیامت هفتصد
 حله و هفتصد هزار دیباچه و هفتصد هزار حریر بخشد و هر که گرسنه را
 سیر طعام کند درین ماه چنان بود که همه روی زمین را بر سرخ تصدق
 کرد باشد و هر که یک بر **ما** در پی ماه ازاد کند چنان بود که در ماههای دیگر
 هفتصد برده ازاد کرده باشد و از فضیلت این ماه بزرگوار است که حق تعالی

کتابهای بزرگ درین ماه با نیای خود علیهم السلام فرستاد و در هر کتابی او را نیای
خواند و در صحف ابراهیم هم در او شب ماه رمضان فرستاد و دیگر تورات را در ششم ماه
رمضان فرستاد و انجیل را در سیزدهم ماه رمضان فرستاد و زبور را در هزدهم ماه رمضان
فرستاد و قرآن با کثرت روایات در بیت و جهاد رمضان فرود آمد و این ماه را در
قرآن شهر رمضان خوانند شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن و در تورات
او را شهر رضوان خوانند و در انجیل شهر رمضان المعترف خوانند و در زبور
شهر احسان خوانند و از باب کتاب و سنت آنچه در قرآن و حدیث از باب اسمی
این ماه بطلان شریف ایشان رسید پست نام در سبک ضبط در آورده اند ماه
رمضان ماه برکت ماه تراویح ماه ثواب ماه قیود ماه خلوت و بیخ افکار
ماه سحور ماه صبرات ماه زکوة ماه اطعام ماه عقیق ماه غفران ماه فلاح
ماه قربت ماه کرامت ماه الطاف ماه محبت ماه ثلث ماه هلاکت
تسمیه هر یک ظاهر است **اشهر** حقیقی سه ماه را برگزیده رجب و شعبان
و رمضان و است راست قسم کرد ایند سابق و مقصد و ظام هر یکی را یکی
اختصاص داد رجب از آن سابقان آمد و شعبان از آن مقصدان آمد و رمضان
از آن ظامان و هر فرقه را در دهه او گرامی داد و قربت حواله سابقان آمد و در
انسانیت او و یک المقربون امنیت نصیب مقصدان آمد و الدین امن
و لم یلبسوا ایمانهم بظلم و یک هم الامن الا من رحمت و مقربت قست ظانان
آمد و الدین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکر الله فاستغفروا الذنوب
و من یغفر الذنوب الا الله تا با بجا او یک جزا و هم مغفور من بهم و جانات
بعد از آن افتتاح کتاب خود بر اسم فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم الله نصیب
سابقان آمد و رحمت حواله مقصدان آمد و رحیم قسم ظانان آمد و کانه
تعالی یغفر الله سابقان بعثت از رحمت مقصدان بکنایت حال رحیم ظان
بهلاکت ابد بعد از آن برای هر یک از این سه قسم در بهشت تکیه گاهی ترتیب فرمود
ظانان گفت من کنین یا رفیق خضر مقصدان گفت کما سر متقابلین سابقان
گفت من کنین کما لا را یک لا یرون فیها شمس ولا زهره و نیز از برای هر یک

نیز

شرابی میباش ساخت ظانان را این وعده داد عینا شرب بها عباده بنی خود
بیاشامند و مقصدان را این بشارت فرمود که یبقون من رحمت مغفور و یک
گفت و یبقون فیها کما ساکنان مزاجها کما نور بعین فرستگان ایشان راستا
گشتند چون نوبت سابقان رسید فرمود و سقیم شربا با طهر یا عقیق
واسطه و حجاب ساقی ایشان من باشم **شخص روحی وادی** خضری که عمر از آنست بخورد
در از کرد در در یک پر خورنده ابد از از کرد چون نظر گوی نیای سوری سالی
د و هزار در رحمت از بهشت باز کرد و حواله سایه توسی معلمان مجرم
همه جو میباش این جلد و بنا زد و د و هزار جان و دین ز فتنه عتاد کشید
خو صدای وصل آید که ترک را کرد هم دان تو کرد دل و این قدر نماند که بگرد
شیرا هو بصلاحت از کرد سخن در رجب و شعبان و رمضان برفت عات
در ویب از خاص و مزایا و کرم و هلاکای این سه ماه مقرون ببطایا لطیفه
بشری و روحی و روحی رجب ماه است که در وی عز و یاک و یای خور و یاک
و ما محمد الا رسول قدیم در دایره شریعت دارند شعبان ماه است که در وی جود
کوهر قبول بی گشتی معقول و مقول سیر در دریای طریقت دارند رمضان
ماه است که در وی یابندگان کوهر و صول رحمت اقامت بر تخت حقیقت دارند
یاد از ان رجب ایام است که در وی نفوس شیطانیه از حضیض مارگی
ان النفس مایه باله و بله جود نوا می و لا قسم بالنفس اللوامه ترقی نماید
شعبان ایام است که در وی نفوس نایه از درجه نوا می بر تبه مطمینکی یا نجا
النفس المطمئنه تصاعد میکند رمضان ایام است که در وی نفوس روحانی
از مرتبه مطمینکی بفرود و وصول حضرت ربانی تعالی می نماید که از جوی الی یک
راضیه مرضیه **یاد از ان** رجب ماه است که نفوس محسوس عارفان بواسطه
بجاری از رتبه ادراک در وی رهائی می باید شعبان ماه است که قلوب مکروب
صادقان از گرد و غبار التناهی بخیر و ولای بخدای می یابد رمضان ماه است
که روح مجبور و اصلان در وی لذت مشاهدت جمال خدای می باید
یاد از ان رجب ماه خلوت و بندت بجهاد یعنی در هلاک آشنای بر روح بندگان و کشا

و غیر بدی مفسدان بی پایه می نماید شعبان ماه قبل حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله دست شفاعت بندگان گرفت بر مثال دلالان بر خیزد از آن رحمت و مغفرت
عرض میفرماید رمضان ماه است که بندگان واسطه از میان برداشته یکی طاعت
بندی میکنند و دیگری برات از ادبی ناپدید **و در آخر** رجب چهاران
علت بی قلت گناه لا توفیق انابت رفیق میگرداند و از آنش جیم می رهند
تبی دستان مخلص را بضاغت طاعت از رانی داشته بدیجات جنت النعم
می رساند رمضان صاحب کالات مخلص را نظر همت از دو کون برد و خسته
بجایب رضا و لقا حضرت رحمان مید واند **و در آخر** رجب عوام که
در سنگ ظالمان مختطفند شربت رحمت در جام ایشان میریزد شعبان خواجه
را که در زمره متصلان محققند جرعه قربت در کام ایشان میریزد رمضان خاص
الخاص را که در نظام سابقان منتظرند باده وحدت در جان بی ارم ایشان میریزد
قال الشیخ ابو سعید خدری سه نایاب بر خاک ما چون جرعه های ریختنی که بی جنتی
چون ما جبرایی ریختنی سابقان لطف کو که روی هم چون انبیا نور در
انگیزد بر دمه های ریختنی را و لب جرعه که بر خاک آمد ادم روح یافت
جبرئیل هست شد چون بر سبای ریختنی همجو موسی کاشی بنمودش و آن نور
در پای انبی نور و ضای ریختنی و لبراد دل را بر دراهم صواب غوطه داد
صیوانی که آن بر آبهای ریختنی **و در آخر** شعبان ماه است که در آن
ای درویش فضایل ماه رمضان بسیارست و محالایی شمار هر که قدر آن بداند
و حرمت آن نگاه دارد سعادت ابدی و دولت سرمدی شرف کرد جناحه
در حکایات آمده است که مجوسی در بخارا در بازار مسلمانان بر روز طعام میخورد
بنا بر آنکه در دین و بی روزه رمضان فرض نیست بدین شرح چون این فعل از وی
مشاهده کرد طبایع بر وی وی زده و او را از آن منع کرد بزرگوار ای پسر تو نیز
بر روز طعام میخوری و احترام این ماه نگاه نیدی که گفت بلی فاما در غنیمت خوردن نه
جذالت که در بازار مسلمانان که انجام هک حرمت ماه است و هم بی حرمتی مسلمانان
چون بدیها وفات رسید او را بر زبان بجا از جواب دیدند که در بخت است با تو

کرامات مخصوص از وی سوال کردند گفت چون وفات من نزد آمد از آسمان ندا می
شدیم که یا عبدی قنحی ثوب عبدی و یمن خانه حفظ حق و شهر و حق الصالحین
بلطف ابدی بیک الموت ساعتی توقف کن تا بیده من نوم کند و ایان ارد که او
ماه رمضان و صایان بیک طبایع فرزند خود بجای آوردی ای حال درج را بر یکید صا
کشادند و بد و نیت ایمان و سعادت عرفان مشرف گردانیدند **و در آخر** شعبان
که بیک طبایع بر روی فرزند خود بجزمت داشت این ماه با جاده بانکه همه عمر بیک
درم انحرافان و عرفان و باغ رضوان بیاید بنده موسی که بجاده و شصت است
تا حرمت این ماه نگاه داشته و هر ساعتی صد هزار تیر و تیغ کسکی و ششکی دریا
و نجاعت بر نفس خویش زده و نفس را از مهوریات و شهوات باز داشته اگر در
اخرا از زوال ایمان محذورا باندازد اگر اکی دور نخواهد بود و پس بدان ای نور
دید **و در آخر** شعبان ماه کاران به اشارت بشارت ماه رمضان است **و در آخر** رات از او
که تمام از آن ذلک دیوان مغفرت ماه رمضان است **و در آخر** شعبان ماه بی بر قلب
انسانی بواسطه نوم و انابت ماه رمضان است **و در آخر** رات از او
اجر هم بخیر حساب در هر اطاعت و عبادت ماه رمضان است **و در آخر** شعبان ماه
محمد غیب مطهر بر نور محلی بجلت ماه رمضان است **و در آخر** شعبان ماه
شکنت بطراوت و نضارت ماه رمضان است **و در آخر** شعبان ماه
از است بزرگ و میراسته بفرکت ماه رمضان است **و در آخر** شعبان ماه
مستند بواسطه خیریت ماه رمضان است **و در آخر** شعبان ماه
از فرط سستی جام ملایم التبی کللت ماه رمضان است **و در آخر** شعبان ماه
وقوت اشباح عاشقان شغفت و رافت ماه رمضان است **و در آخر** شعبان ماه
در کا و فطنت و جودت الهام اقوام اصحاب دانش و حکمت بقدر پیاست ماه
رمضان است **و در آخر** شعبان ماه
فرحتان نیجه محبت ماه رمضان است **و در آخر** شعبان ماه
بجلید جلیم بجزان باب رحمت ماه رمضان است **و در آخر** شعبان ماه
و انجلا دلهای عارفان بجلا و ستالت ماه رمضان است **و در آخر** شعبان ماه

یا عالم سلطه

کذا

شده

از شوال تا عید فطرت ماه رمضان است **طعام** ده لای طالبان بظن
 طین این تسبیح و تراویح و جهنم و جاییت ماه رمضان است **ظهور** ظهور نور
 و ظلوف نم الصایم از دهانه بخوردها بعد از اثنی عشرت ماه رمضان است **عیار** عیار
 و هر طبع و لا یطعم شریک و تجلی حقیقت ماه رمضان است **غنا** غنای دهان کدبان
 واستغنا جانها بی نوبان در هنگام میمون روزه گشایان با جاییت دعوت ماه
 رمضان است **فوائد** فوائد سواد عطا و نعمت بیک اضافت جوامع علم و حکمت
 از برکت خود و سخاوت ماه رمضان است **قرب** قرب ثلث جواران بخوردها
 قرب بر فطرت نرزه ماه رمضان است **کمال** کمال وصال وصالان شرف غرور و جلال
 بشرق مواصلت ماه رمضان است **لطایف** لطایف عواطف فواید با طوایف ضایع
 خلافت از غایت لطافت ماه رمضان است **مشاهده** مشاهده انوار ذات و صفات در
 مریای مظاهیر ذات کایات نمره ریاضت و مجاهدت ماه رمضان است
نور نوردها پر سرور و مخلصان با شمع انوار ضیاء و بهجت ماه رمضان
و ولول و قدسیان خطایر قدس و جبروت بقلعه تسبیح سبحان
 ذی الملك و الملکوت تسبیح رعایت سنت ماه رمضان است **هدایت**
 گشتگان به طلال حوالت بدالات ماه رمضان است **لا خوف** لا خوف علیهم
 و لا هم یحزنون طغری مشور و ولایت ماه رمضان است **یقین** یقین اهل
 یکنین بتخصیص خطار نظار مجلس معین مسکن باحسان و تحسین
 حضرت رب العالمین جل و علا ببرکت شفاعت ماه رمضان است **رفا** رفا
 مایده عام خلدیت اراسته از نعمت اگرام خلدیت هر نمده طاعت
 که درین ماه بیارند مقبول است که برنام خلدیت هرگز کشتن باده
 عشق از قدح صوم منیت که سرمشته از جام خلدیت در راه را
 رفتی و اکنون بره خیر کای به ای خواجه که این کام خلدیت هرگز
 گشت نفس تو از رخ ریاضت هرگز شتوان گشت که ارام خلدیت
 آن بیک مؤذن یکم روزه گشاد و در گوش در غمزه پیغام خلدیت
 کای بنده بجاره اگر صوم هر چند نه اندر خور و انعام خلدیت از بنده

حضاو

بانک

بود خلق مت و از خواجه نوازش تو خلدیت خود کردی و هنگام خلدیت
 جان تو از سرخ هوا بخت معنی شکرست که پایسته بصد دام خلدیت **الشفقة**
 ای ملک متعال طای صمد لم یزل ولا یزال ای منور قلوب اهل رفاق بشور
 افضل و ای مروج ارواح ارباب اشتیاق بشامم شایم او را در حسن و جمال
 ای مزین بواضی ارباب انبیا با فوار نواب توفیق و ای مستوف افیقه
 مرتضات او اوه بلوام انوار تشویق ای مرق شلیان بر ازخ ناسوتی
 بر سنازل عذبت بعد انقطاع العلائق و ای موضع طرق و صول طالبان
 لا عوفی عند التجرد عن العوائق ای معطر بواضی طیبان چالی بشیام
 و صول و ای مروج افیقه مشافان وصال بتر و بجایات اقبال و قبول
یار یارب بحق و حرمت اصحاب رسول یارب بصفا و وثت ارباب
 رسول کاندکم نفس با حرا بید **نیران** ما را دم و اسپن زرد کاه قبول ای
 صعوبت معایب ما را بدم توفیق نوب و انابت اسان کرد ان بر شایسته زلات
 ما را بجمیع طاعات و عبادات مبدل ساز بعزت وجودی که انرا بیدایت
 یست و بیغای که انرا نجات یی که صفای عقیدت ما را از کدورت نگاه
 دار قطع طریق شهرات در بادیه خورخوار دینا راه سلامت ما برسد
 بهر قه رحمت خود را همراه ما گردان صابان لب نشسته زلال نوال وصال
 در حین انظار اجل از جام لغای لطف ازل سیراب گردان قایمان شب زنده
 دار طالبان جمال و متحیران جلال را برار یک عز و اقبال خود اسای **بیت**
 درای درخستان رخ عشق را دم بدم در می برد **درد** بیغزای طوطیان شکرست
 شوق را در باغستان ذوق وحدی بر وحد از زانی **دار** ای ز وجود
 تو نموده **جود** تو سرمای خود همه مبدع تویی و کن ماتوی **هفت** کن
 یست کنی ماتویی کار که اند درین کارگاه زانسی لا سخته در لا اله الا انت
 بخلصی لا اله الا انت حکم تبارک و تعالی ترا فیض توانت جبر پایی رسد کسی
 بشناسی انکی رسد در دل محروم ز جمالت جلال **سینه** محروم ز نور تو
 طاعت تو بغیر تر بیست **فکر** تو معجزه هر اندیش نیست درین کار که کرد

پایسته

جز تو کی کاید از وجه کار روی عبادت بنواکم و بین جنت عتبات ز تو
درکت ما شعل توفیق نه ره بهمان بهمان تحقیق ده با تو خود آدم که عباد کلام
نیت ز غیر توفیقان غیر نام که چه نماید بی غیر تو نیست درین عرصه کسی
غیر تو تو همه جا حاضر و من جایجا میزیم اندر طلبت دست و پای
چون فتم از پای سر دست کبر لانت نصیری و الیک المصیر و بالله التوفیق نظریه
العبد جامع الکتاب سعید السکین و اهلیم مقدر الوسیع و الامکان رحم الله
من نظریه و استغفر لک لک و کاتبه و جمیع الدینین و المؤمنین انه غفر
جواد کریم یه سلم شهر ربیع الاول سنة تسع و تسعين و ثمان مائة من الهجرة
الشعبية المصطفیة صلی الله علیه و آله **الکتاب الرابع من روایة ابو بصیر**
الکوة هي اركان ابراهيم در این باب هر برهه رضی الله عنه قایل بر آنست
صلی الله علیه و آله ما من صاحب ذهب ولا فضة لا یودی منها حقها الا اذا
کان یعم القيمة صحت له صلاخ من نار فاحی علیها فی نار جهنم فتکون بها
حبیه و حبیه و ظهیر کما ردت اعدت له فی یوم کان مقداره حبیه النسخ
حتی یقضي بین العباد فیری سبیله اما الی الجنة و اما الی النار صلی الله علیه و آله
خبرست صحیح و حدیثی است فصیح و راجح خطاب شریعت که خفتگان و
طیعت را از خواب غفلت بیدار میکند اقتراح شایب حقیقت که متان
صهای سوادای نفس را از سر شهوانی و ضار شیطانی هشیار میگرداند و
موس و صر ربیع تحقیقت که درجه توفیق و بالکائن تصدیق فرا صحرای
هوای هوی می کشاید دلیل نبیل بر کشکان بیابان ضلالت که کشتگان
کثیر جهالت را طریق نجات و وصول به درجات می نماید خبری و شایسته
از سرهای بجهان کوش بکشاید که واقف شوی از سرهای طایر روح که درین
نت کشته اسیر شاه بازیست ازین دامکشی باز رهان تو جو نهایی
جز ساعد سلطنت مطلب نه جو کرکس که کند میل بر دار جهان باد نه نیست
لا حوال کذا یان و اقف که کند پا را بر دوش محمدی باد شاهان دوست یان که
کار تر از همه کس لطفها کرد بی پشتر ای کنهان **تعبیر** آن روز که

شهر بند قدم در فضای صمدی عدم سون کار بر وجود با تین کرم و خود
شهر و از جسته سارا سرادق شایع الفوار حکم جو سار حکم جو سار وجود و
جاری می نمود میانه استیاء که از بخار ز رخسار لا اله الا الله صد هزاره چشم
مالی الا که حضرت محمد رسول الله داشت صلی الله علیه و آله یکبار از قناره ده
سید علی السلام جوشیدن گرفت از ناودان زبان در حوض جان میان
فر و رخت تشنگان بادیه جلالت خود صلابی اب زلال و ندای خطاب و حال
شودند بقدم تلخ قبول استقبال نمودند از جسد ایشان عاشق جمال
محمدی و شناق وصال حمدی شهسوار سیدان فرمای برداری و
شهر یا را یوان حد متکاری ابوهریره انصاری رضی الله عنه چنین
روایت میکند از آن شاه شهر بند وجود و ماه ارجسد شهرد مظهر نصیحت
الهی مظهر اوامرو نواهی یوه باغ اما فی و طوطی بلاغ سبب مثالی العجوب
کارخانه بدایع مجموعه نگار خوانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطنت
ایوان ثنوت شاه ملک سیاه بی عدلیه دین پناه بی بدیل در دای کر است
کوهر یکتای سلطنت دیباچه عنوان محبت خواج دیوان بودت
بارگاه بی مع الله بر هاندی استیاء فاعلم ان لا اله الا الله مقبول جنان
حضرت اله مرفی بخطاب محمد رسول الله **رباعی** هر در که ز سر معرفت اگاه
باب برقه عنایتش همرا هست نور که کماله الله است تا بان محمد رسول
است **نعت** خواج میگویم که چون کوشه کلاه چاه نبوت روی از منک
فتوت روی بنمود این سروری اصحاب مناقب و او بر یک مهر کربا
مناصب از اوج ترفیع محضیض تواضع افتاد و چون جلیاب سرادق
جلالت روی بر طلائع عساکر با استال روی منصوب شد ربابات ارباب
جلالت و اعلام اقامت بابت از صدر ساند اصالت بصفت نعال خجالت متبل
کشت آن سروری که هر که کاهی بام دل در راه متابعت وی نهاد صلاح
حضرت لا یزال بر هاهم همش نهادند که قل انکم تحبون الله فاسمعونی
فینبیکم الله ان سیدی که هر که دی از روی صد و یقین نه از راه حق و یقین

بر طغرای شکر رسالتش توفیق شهادت بقلم سعادت بر کشید مہیان عالم
غیب در محکمہ لاریب بر طبق عدالتش با کوفی در اندک و کفی باشد شہیدا
محمد بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم **نعت مولی** ای کوس دولت تو ملک بر فلک زد
عشرت علم نبیند ہر یک یک **زادہ** **ایضہ** دار طلمت تو بوزہ افتاب خرگاہ زرقا
ازان برنگ زدہ ، ملاف حسن زد ہنگ لاجرم شکاف از چغہ سیاست توان فلک
از صغہ سپہر نشد حل مشکلت **لای** بسر واقعش ہم نقطہ ہوش زدہ دیو
کر کرد خدایت دولت سراپی تو در اوج کبریا تو بر ملک زدہ گشت نقد
بی غش صاحب عیار حقیقت صراف عقل نقد تو جہت بر محک زدہ در ہر ہم چہ
محمد لا اللہ امدہ جہنم شمع لا بتارک ہر منکر زدہ در لغت خواجہ دوستی
روز شب معین کوس محبت ز سنا تا حک زدہ **نقبت** کہ قسم بن عباس گفت **نقبت**
کہ چون خواجہ را علیہ الصلوۃ والسلام بخاک دفن میکرد آخر کسی کہ روی ببارک
وی دید من بعدم نظر کردم بہ ہای مبارک خود می جنبانید گوش پیر و ہان
با برہان وی داشتم میکنم رب احمی رب احمی وارث خوشتر از جہنم روز قیامت
شود و تشنہ لبان با دایہ اجل قدم در صحرائی عرصات نقد لہای از ہیبت
جلال ترسید و جگر ہا در طلب زلال وصال تقیید خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام
ردای شفاعت بر میان بندد و بلب حوض کوثر آید و فرماید ای سابقان ہر
کوثر زنبہار کہ امتان مرا تشنہ لب نگذاشتید چاہا ما ملا مال با استقبال ایشان بر
و ہمہ را بہر آب از کنار حوض کوثر بیکبار رسید پس از آنجا بتمام نراز و کادہ آمد
کوہ ای سجدگان اعمال عبا کمریہا در روزن اعمال متان من احتیاط کنید
تا در روایات آمدہ است کہ یکی از امتان آنحضرت را اعمال بحضور وی بشنید پند
طاعت وی بیکلہ بد خواجہ علیہ السلام دست در پد طاعت وی زند و فرزند
تا کہ حسدات بر سیات راجع آید بعضی فرشتگان خواہند متان آنحضرت کنند
خطاب حضرت عزت سبحانہ و تعالی در سخن کہ ای ملائکہ شما از میان دور باشید
و معاملہ عاصیان امت را بد دست ما باز گذارید **ای** رحمت عظیم کہ از حق
ازنت عاصیان از ما چنانک عصمت ازنت **الطبی** کن و روی نکردن از ما

بشی عاصیان امت ازنت بعد از آن خواجہ علیہ السلام بب دوزخ آید و گوید ای
مالک اگر کسی از عصاة امت مرا بزرگ تو را ند سر از ان خبر دار کرد این و مقور
جناحت کہ ہر بندہ مومن کہ با آنحضرت در دنیا مت ملاقات کند ہر چند عاصی
باشد ز دوزخش بشتاعت باز دارد غفلت کہ ہمہ شفاعتش بجای رسد و بوز
را بیند کہ بہ دوزخ بی برید گوید خلا و ندای بنو را بن بخش و اگر اجازت
تا با وی بد دوزخ درام تا ان زمان کہ مدت عذاب وی بسر آید خطاب در آمد
کہ در از حکم ما چنان رفتہ کہ اہل بصرت را بد دوزخ مبتلا نکرد ایم و لیکن اہل عذاب
باید کہ اہل بخت کہ ایم و بیعت در ایم ای محمد ترا با این بندہ بد دوزخ فرستادن
از کرم ما دورست و لیکن اورا با تو بیعت فرستادن بر حمت ما نزدیکست این کلام
امت بیکر با خود بیعت برای کدای بی نواہی محمدی شبلہ باشی کہ ابرہہ پیش
از سعادت ولادت محمدی بتصدی کہ و غم خدای کہ آمدہ بود عبد المطین
وی رفت نور خواجہ از دنیا چہ جہنم جد و ب معین و مبین ای نقت از ترک
ان نور با وی تطقت نمود و اورا از انواع مراحات این کہ آید فردا کہ را بہ
دوزخ فصلامت وی بکشند چون در ظاہر و باطن ایشان نور محمدی رصب
بنیل اگر از اذنت بر رخ داشت دوزخ اما بد دوزخ از میان ان حضرت
عجیب و غریب نخواہد بود **نعت** چون شرع بجای راہ بخت ہمہ است بر ملت
او صبر و ثبات ہمہ است در پس محبت جو جان در بدشت و نور محمدی
حیات ہمہ است **تتمیل** ای درویش مثل سرایت از است و بتعوش زر کار سزا
فرستہ و او ای دروہا و اسباب عیش و شاد فامی دروہا صہا کا ما بردان
کشتن سزای خار را و بت پرچار سکتست **نعت** پر از او و مروی عاقلی و کاملی در
غایت حسن و جلال و نہایت فضل و کمال بردان سرا پستادہ و زبان بصحت
گشادہ کہ ای عوہان ازنت خوارانہ بشم بکنند و قدم در تقید و بدین سرا پستادہ
تباہنت ابدی و دولت سرمدی حاصل کنید و ہر کہ بسختن ان عاقل کامل دران
بیزل در آید شرف عرک مقصود بر آید و در حواریان سرا زندا پشت کہ ایوان اول
ببتعوش در قدم نکاشتمہ اند و بردار و کشتان کاشتمہ و یکی زنگی سیاہ عجیب

صفای از دای باز ماند یعنی مثلا آهن سرد شود یا نایم آن مانع زکوة بران خوی
 کند تا بوجی از وجه سکونی حاصل شود باز دای دیگر تازه بروی نهد تا اتم
 و جرات وی زیاده کردی بوم کان مقلد خیمین انت سنه باوی برین
 متوال معالیه میکنند یعنی بردای می افزاید در روزی که داری آن بجای
 هزار سال دیات یعنی درین بجای هزار سال مبتلا بای دای نهادن باشد
 حتی بقضی بین العباد تا بوقتی که حکم کرد شود میان بدکان یعنی اهل
 بهشت را حکم بهشت شود و اهل دوزخ را حکم بد و دوزخ فیری سبیل پس نمایند
 بآن بنده معذب بصناع نار یعنی مانع زکوة راه ویرا یا بسوی بهشت
 و یا بسوی دوزخ یعنی اگر درین بجای هزار سال بواسطه این عذاب بادر
 دوزخ از لالت و هنرات و منع زکوة پاک کشته بکشتن ساری جنس را تا نیم
 و اگر هنوز از غرامت بخل و منع زکوة فراغش حاصل نماند باشد و گناهان
 وی پاک نکشته شد وجود معشوقش او را در بوم برزخ و کافرون دوزخ دراز
 تا غلامان و غش افعال او پاک گردانند بعد از آن بیست غیر شریف درآید لیکن
 این در حق مومنان مقتصد است که اگر عیادی بالله بشوئی گناه و محبت دینار درم
 آخر ایمان مسلوب گشته باشد جز جزای و دای در جهنم بودن عیان با الله هیچ
 روی نباشد این بود واضح حدیث و از باب علم بخندید وجه در چوب شریف
 بحث دارند عبارة و اشارت و ایراد مجموع آن درین مختصر مناسب نیست به
 مسئله از آن مبدء مکرر در حدیث است که نصاب مالایم است از زر و نقره و موا
 و اموال تجارت و امثالان تقصیر با صاحب ذهب و فضه را بسبب چه بود که
 مانع زکوة مواشی و غیر آن در زر و نقره بال یا مانع زکوة زر و نقره شریف
 این را دو جواب میگویند یکی آنکه کثیر و رایج در میان مردم این زکوة است و محبت
 زر و نقره از بانی نصابها در دای دمی بیشتر و جواب دوم آنست که اگر کسی
 عذاب مانعان اصناف زکوة شریفند اما در عذاب بدای کردن مانعان زکوة
 زر و نقره مخصوصند زیرا که همان زر و نقره ایشان خواهد بود که صفای از
 مرتب سازند و بدای دای کنند بدلیل قوله تعالی بوم محیی علیها النار

جهنم فتکوی بها جیاهم و جنونهم و ظهورهم هذا ما کنتم تملکون
 و قد قوما کنتم تملکون و قالوا لا نور بیتی و الله جعل علی الذمب و الفضة
 هی الحماة علیها فی نار جهنم **مسئله** در آنست که سوال میکنند که صناع برزخ
 مفعول عالم بسم فاعله تواند بود و برین وجه معنی مستقیم نیست زیرا که معنی
 چنین باشد که کسروه شود صنیعها که بیان آن است که از جنس آلات
 و مراد است که صناع آلات باشند بلکه مراد است که صناعی که کرده از
 انشوات پس وجه مستقیم آنست که مفعول مجهول صیحت را ضمیر داریم رایج
 بد ذهب و فضة و صناع را بصبب داریم تا مفعول ثانی صیحت باشد یعنی
 چنین شد که صیحت الذمب و الفضة صناع قطع من نار ترقند علیها
 حاصل سخن توریثی رایج باینست که است حیث قال واری الرواة بعضهم
 یصونونها و بعضهم یرفعونها و انصب افری للعقی الذی ذکرناه و هو
 موافق للمفسر الشافعی من کتاب الله تعالی قال الله تعالی بوم محیی علیها
 لایة **مسئله** حکمت در تخصیص جنین و ظهور و جبین مذکور و
 در حدیث مذکور بدای بر نهادن جیب جواب این بر سه وجه گفته اند و
 اول آنست که چون غرض وی از منع زکوة و جاهد بود نزد مردم و احراز اب
 روی وی و احتشام و اکرام او بجهت آن دای بر روی وی نهانند تا انتقام
 آن غرض فاسد وی باین حاصل آید و دیگر بسبب منع زکوة اهل طیبیات
 و طعمایهای لذیذ کونا کوشش و اسراف در اکل بیهوش که اطلاق او را کثرت
 اکل و اسراف در آن منتهی گردد بواسطه این معنی جنون ایشان بان معذب
 گردد و دیگر غرض از منع زکوة بسبب نیاب فاضل و القان بر ظهوری بوده است
 بجهت آن شهای ایشان را دای کنند وجه دوم آنست که در دیدن غیر خود
 در هم می کشند و در مجالس پهلوان قتراتی میگردانند و بیست بجناب ایشان
 میگردانند لا جرم در قیامت باین دای مبتلا گردند و چه سیم آنکه تا احاطه عذاب
 اربع بتمام معبود شود مقادیرهم و با خبرهم و جنونهم گذاشته اند که
 امام طالق بی رحمة الله در اسود و احوب خود او را است

عجم علیها
 مسئلہ سیوہ

ص

که حکمت در ایجاب زکوة تطهیر نفس مومن بود چنانچه در قرآن مجید بیان
 فرمود خذ من اموالهم صدقة تطهرهم ویزکهم بها وضمین تطهیر زکات
 سخن گفته اند بعضی گویند مراد تطهیر مومن از گناهان است و رسیدن
 ببله جات جنات چنانچه در حدیث وارد است که هر که عشر و زکوة از مال خود جدا
 کند یعنی زکوة خود بدهد واجب شد بهشت از برای وی و بدهد خدای
 تعالی او را ثواب هزار شهید و ثواب هزار صدیق و چون زکوة را تطهیر
 از گناهان داشته اند لاجرم برین تقدیم بر عمل ما فی سبیل الله از اموالهم
 بر مال صغیر ایجاب زکوة نموده اند لکن من اهل التطهیر از سنن انور
 آوردند این که هرگاه سالیان بر در سواد گذرانند یک و یک فرسود قد چاه الغالبین
 بغسلون او را و بعضی دیگر گویند مراد ازین تطهیر است از صفت
 بخل که چون بنده عادت کند بذل مال را از خبث بخل پاک کرد و چنانچه طهارت
 ظاهر از خبثات احداث و اجتناب شرط صحت صلوات کذلک طهارت باطن
 از خبث نجاست بخل شرط صحت ایمان است و بعضی دیگر گویند مراد ازین تطهیر
 پاک دلت از محبت غیر زیر است چون حق تعالی ایدی را فرید در باره او انعام
 بسیار و اکرام پشمار با تمام رسانید و او را بشکر نعمت و معرفت ملتم حقیقی
 دلالت فرمود تا از جانبین محبت کمال بدد و محبت محبوب حقیقی خود
 قرار گیرد هر چند که بنده را در دل محبت غیور دراید بان مقول از محبت
 الحق و علا محروم ماند غیرت محبوب حقیق علاقه محبت مجازی را خواهد
 که بتمام قطع کند تا قرب او بحقیقت بواسطه بعد او از مجاز متحقق گردد
 سبب ایجاب شرایع همین پیش نیست غی بیخی که چون دل با هر و عیال
 و مجالست باریاب اشتغال خودی گرفت روزی پنج بار مسجد و جاعثی
 خواند که در کعبه و معراج از کعبین تا از محبوبیات زن و فرزانه و خوشتر
 بر نند اعراض کند و محبوب حقیقی اقبال نماید باز چون میل طعام و شراب
 و شره خور خورد و خواب و شهوت جماع و وفاء در ذات بنده بدین طریقی
 بجماع و قیام دلالت میفرماید یا ایها الذین امنوا کتب علیکم انصام تا انصام

ان الله باطن رخت بریند و محبت الهی در در سوخ بدد بر د با زبون بنده را
 در لغات و مان و محبت منازل و وطن متعلق گشت و با دوستان و یاران
 و یا انواع غمگساران موافقت و محبت متحقق شد و با سایش اقامت در
 در سلامت روزی چند بر اسود او را هر زکوة و پیایان سرزد آن میکنند و
 وطن مالون بخریب و کربت موصوف سازد که والله علی الناس حج البیت
 کذلک چون محبت مال و مثال موجب شیان مرجع و مال بود و سبب تباعد
 از جناب قدس حق سبحانه و تعالی می گشت او را یا اتفاق مال تکلیف فرمود
 که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم تا دلایات از لوث محبت مال پاک کرد
 و قابل محبت خداوندی شود بجهان و تعالی فلا لام محمد بن علی الحکیم الترمذی
 قدس سره اذا استوی محبة الدنيا على القلب قل اشراق نور لا یان فانه حج
 فرض الزکوة لیخرج العبد بعضه ماله فی زاد له اشراق نور لا یان **بیت** تا خا
 و خیالی از اختیار نیاید بام در این خانه بر از بار نیاید **حکمت دوم در ایجاب زکوة**
 تطهیر است چنانکه در روایات آمده است در تفسیر آیه خذ من اموالهم صدقة
 تطهرهم ان الله تعالی بطهر اموالهم بالصدقة والصدقة تبرکات کن الغنیر
طریق دیگر قال الله تع خذ من اموالهم ذریة ایه کریمه خطاب به پیغمبر فرمود
 الله علیه و سلم که از مال ایشان زکوة بگیر و در جای دیگر فرمود ان الله تعالی ان الله
 یقبل التوبة عن عباده و یا خذ الصدقات ذریة ایه نیت اخذ صدقات
 بذات خود می فرماید تلیق میان این دو آیه چنان می ناید والله اعلم که گاه
 سبحانه و تعالی یقول یا محمد اموال من توخالی از شبهه نیت و بخل و ط
 از اصلاحیت اخذ مایش و قابلیت خزانة من ندارد تو را از ایشان بستان
 تا بیکت اخذ تو پاک گردی تا بعد از آن از تو من بستانم ای محمد باخذ تو مال
 شبهه الود ایشان پاک میگرد و باخذ من بنده معصیت الود من مظهر میگرد
 لانی رب طاهر و کنت نبی طاهر و عیدی بالعصیان بخش ولا یبقی عجا ستمین
 رب طاهر و نبی طاهر و یا تنوی دیگر تقریر کنیم در زمان پیشین قصد قاص
 فی زکوة طایفه ای از مومنان که مقبول بودی ان الله ان الله ان الله ان الله

و حق

خوردی و اگر مردی بودی آن اتش فرمودی آمدی و بان تصدق مستند
 گشتی و این مردی را هاضم کتی و صاحب آن مقبره بجهت افتاد و صاحب
 آن مرد و در فصد شدی چون کار بپایانست افتاد حق تعالی که برده از
 روی کار اینها برافتد و خود را فرمود خدای اموالهم صدقه تا مقبره را و در میان
 نکرد و در میان نکرده و باز فرمود ای محمد آن روز که ترا احضر فرمایم و در مرغ
 روح در فضا ملکوت در پرواز شود من که خلد و ندیم بخدا قنوت تصدقات اینها
 قبول کنم و یاخذ الصدقات تا همه در ستر عنت مستور باشند و پرده هیچکس نبرد
 و همه در مقام خوف و رجا باشند که این معامله نزد من از همه معاملات پسندید
مکتب سبب نگاه است در روضه العلاء آورده است که روزی رسول الله علیه و آله
 میفرمودند که صاحب خود را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین حصوا اموالکم
 بان زکوٰه و در او امر صائم بالصلوة و استقبلوا انواع البلاء بالصدقة یعنی مالهای
 خود را محصور و محفوظ سازید با دای زکوٰه و من و انکید بکاران خود را بصدقه
 و پیش باز وید بلاءها را بدوالت یعنی زکوٰه سبب نگاه داشت ماست
 و تصدق سبب صحت و دعا سبب دفع بلا نصیحت میکند این سخن از حضرت
 خواجه بنید و مرور مال بسیار بود و از مصایب روزگار و انقلاب احوال و تلک
 مال همواره مشغول الحالی بود گفت این یکی سخن محمد بیازیام و زکوٰه مال خود را
 اگر سبب حفظ و برکت کرد و اثران ظاهر شود با وایان ارم و لا تقبلوا سبابت
 حرم رفت و زکوٰه مال خود بیرون کرد و بفرموده بعلات مرور شرکی بود که
 بالا و تجارت بی نمود ساز تجارت بساخت و مال بسیار فرسید داد و او را بجا
 مصر تجارت فرستاد و در آن شهری که با خود کرده بود مصم بایستاد و روزی چند
 برآمد مکتوبی از اهل کاروان رسید که قطاع الطريق بر تانند زدند و اموال
 تمام بجهت و غارت رفت و اهل قافل را نقصان تمام بدین و مای رسیدند
 چون این خبر شنید گفت من زکوٰه مال بقصد بیرون کردم و بدادم و بوعده محمد
 دل نهادم اکنون چون او را درین دعوی کاذب یا نمم اکنون بقضای شرک کرده
 بدم بقتل و اقدام نایم شجر برداشت و بقصد حضرت رسول الله علیه و آله

بیرون آمد چون مقدر را به رفت در راه قاصدی پیش آمد و مکتوبی از شرکی
 پاورد مقصود آنکه همراه کاروان بودیم بای شتر سوار زخمی رسید و بواسطه آن در راه
 ماند و مال خود از خود جدا داشتیم و کاروان منزلی بقتل گرفتند و قافل را قطع
 الطريق مال کاروان گرفتند و خون ایشان ریختند و من و مال من تمام بقتل
 با ندیم عوف مرد نصرانی مکتوب شرکی بر خواند بر صدق و عدل آن حضرت تصدیق
 نمود و با لغور مجلس عالی درآمد و قبول اسلام نمود و از جمله صحابه کرام و ملازمان
 عتبه عالی مقام حضرت محمد علیه السلام شد **کتاب چهارم** سرور و فقیرت و افضل
 اعمال غدا نه علتی که در آن نفع نباشد و شادی غیر حق و بدین اعمال علت
 که در آن ضرر نباشد و اندوه غیر **کتاب پنجم** است که حق تعالی بدکان خود را
 مال نعام فرموده و ایشان را اموال نعام کرده و خلاوند برادر غیر مرضی و بی ضرب
 میکند و تضحی آن نماند همچنانکه آن پدر متفق که بفرزند خود در مال و دنیا
 داده و فرزند با دانی در غیر مصرف آن خرج میکند و در تضحی آن میکرد شد
 بسیار بر بیاس خاطر فرزند از وی باز نمی شانند که بایست ملامت بخاطر
 او رسید و می خواهد که با دانی در غیر محال خرج کند و در روز احتیاج
 نفعی دست و پایی ندارد میکند هر روز جمع یا هر شهری بر سپل قرض از وی چیزی
 می ستاند و برای روز احتیاج او در محل محفوظ مضبوط میدارد تا در روز کارگاه
 مهمات وی نماید و التقریب ظاهر **کتاب ششم** است که حق تعالی را به نسبت با فقر
 محبتی است خاص که اغنیایان دولت محرومند قال رسول الله علیه و آله
 ان احب الخلق الی الله الفقراء و ستر به خلق نزد حق تعالی درویشانند و
 اغنیاء در عرصه هلاکت زیرا که مبتلا باشند و فتنه از مال صعب تربیت گاه قال الله
 رسول الله علیه و آله ان الکفالة فتنه و فتنه ابی اللایة السبب ابواللایة
 میگوید رضی الله عنه که چون حضرت رسول الله علیه و آله بیعت شدند و وقت
 بعضی تجارت مشغول بودم خواستم که عبادت را با تجارت جمع کنم نتوانستم ترک
 تجارت کردم و روی بعبادت آوردم و سرکند بخدای تعالی که دوست میدارم
 که مراد کانی بود برده مسجد که یکی از جماعت فوت شود و هر روز چهل

در دنیا

شما اطفال بملأ احوالکم و مجموع انرا در راه خدای تعالی حرف کم گفتن ای ابو
در این دولت چنین را چهل دوت بیل ری کنت از حساب قیامت می ترسم ای
فقیهان و نه خویش در آید که شت دریا کنت و مریت آخرت پیش آید محتاجی
این جهای ذاتی رفت و نعتهای انجهای بای مانندی درویش امروزان
فقر و فاقه سنای چون روز قیامت شود کس دولت درویشی فرو گویند
وایتانرا یا شاهان مالک جنت کرد اند و اغیارا چون گدایان که امروز جکونه
حاجتم را غنیانند فردا حاجتمند در میان کرد اند و احتیاج مندر آخرت
ارحاجتمند یک دنیا مراتب زیادت و غنا و ثروت آخرت بر غنا و ثروت
دنیای و فقرای آخرت بی نظیر فقرای دنیا خوارتر و ذلیل تر حق تعالی دانست
بعلی تقدیم که اغنیار از ممالک آخرت مکر محبت فقرای برده ارد و از سر بر خاست
و شدت حساب مکر شفاعت درویشان بجات یا بند بر اغنیان کوه فقر کرد انچه
تا بدو سید ان با فقر انسانی حاصل کنند و نیز برکت ان بپوشش رسانی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود اکثر و معرفه الفقراء و اخذ انرا عندکم الایام
فان لم دولت یعنی انسانی با درویشان بسیار کنید و بیکوین بسیار رزق انرا
بسیارید که ایشان را دولت عظمی در پیش است گفتن یا رسول الله دولت
ایشان کد است فرمود چون روز قیامت شد مرایشانرا خطاب آید که ای فقیهان
من نظر کنید در میان صفوف عرصات تا هم کس شما را پاره نان داده و باشر
ای فرستاده و با کهنه هر بدن شما پوشیده دست او را بگیرید و او را با خود احسان
بهت برید **حکمت هفتم** در احباب زکوة است که هر نعمی را شکرگزاری واجبست
چنانکه نعمت مالی را شکرگزاری زکوة هر کس از انصاف نصیبی باشد نظر کند
ان فقیر مثل الحال را با انواع تنگی و حاجتمندی پیش نه اول خویشی کشاده و نه
پوششی مانده و بعد هزار چیز محتاج و دت رس بهیچکدام نی و نظریه احوال خود
بیند هم امور معاش از خورد و پاشش معد و ماده و رزق خلاطیب از انعام و جفا
بجد الله کشاده و حق تعالی این همه دولت و نعمت بی سابقه بخشیده با و داده
وان درویش در پیش فقیر را بیند بند بر بند بر بند نهاده و در فقر و احتیاج

تقریر احباب زکوة

لی

بر روی او کشاده نه او را علی پیک و نه این را سبی هر یک شکرانه انکار و تنویر
محتاجست نه تقوی و ربع عشر مال خود باورده تا حاجت او بر آید و کار بسته
بگشاید و نعمت مال بر تو بیاید **حکمت هشتم** است که حق تعالی هر کس ظلم کرد
است و ظلم را بر ذرات خود حرام گردانیده و در میان بندگان خود نیز این سنت
احیا نموده و از ظلم ایشان را منع فرموده و در احباب زکوة منع از ظلم با بلیغ زکوة
معلوم میشود زیرا که چون بند تا مکند بند که مالک خود بدست خود کشاید
ان نموده و حق غیر در ان نموده از اساکان منع فرموده و صرف ان در حوائج خود
تجوز نموده بلکه شرا حق فقر را ساخته و بر منع مال از فقر انرا بغیر ترتیب
نموده تا نوازی که بر حق خود ولایت تصرف ندارد در حق دیگری جکونه دست
تصرف نوازی کشاید و در امور خود صرف کردن **حکمت نهم** است که عاقلان هم
در خزانة فضل الهی طیب بود فاما چون به بندگان اوده رسید اوده گشت و یکی
وی ازان الا بین بدست که با زانرا بخزانة فضل الهی باز فرستی تا باز با کشاید
و از برکت یکی خود اوده های دیگر را نیز بک کشاید و این حکمت را در شریعت
شاهدیت و ان است که خریدار ترین همه بجا استیفاست زیرا که بدست فقر
تخصیسات غلظت و حکم نیز بخیر است بجهت حیثیت طبعم قدره تعالی رحمت
عمل الشیطان او را التلب نهاده و خواجه علیه السلام بکلیت ان انباشت خوانده
با وجود این همه بجا است و حیثیت که در روی جعت اگر متکبران در روی زین
و یا نیک با وی ای برین تا سر که کرد ان بجا است او بطهارت بد کرد و ان خم خمس
که بهیم اب باکی شد بجهت فقر و خمر فقر و بیانات او این نیز برکت طهارت
ان سر که با کرد کذلک ان مال تا باکی بخیر نیست زکوة همچنان مال کرد که شراب بنک
و اب خال چون خمر بنس متروک باب بک کرد و چند روز بک برید باکی میکرد
وان خمر این باکی می کرد اند و همچنین زکوة مال متروک به نیست و اخلاص خود را
باکی میکرد اند و ان باقی اموال را نیز بر مال باکی سازد و اهل تحقیق در با سنی
لطیفه گفته اند که چون مال خبیث بمال طیب می رسد طیب بکند و باقی را نیز باکی
میکرد اند چرا که در کلمه طیب لا اله الا الله تا مل نیکی که اگر مال از خرسید فضل آید

این کلمه از هر سالی این آمده که شهادت الله لا اله الا هو و تعلق بدو یکی است
مومن گرفته و یکی قلم بر هم ایمان که هرگز بالا نشین کفر و جگر شریک آورده نکت
و هر روزی چندین بار از خلوتخانه دل عارف عزیمت بخش سالی قدس
که بصدقه انکسار الطیب اگر چنانچه خود پاکست تبایح اعمال و زایل افعال
را نیز پاک کند که اولیک بیدار الله سیاتهم حسنت چه عجب یا باز که هر روز یکم
اگر این که میگویم هیچ سبب آنکه از کجا آمدی و بجای روی منه بدار و الله
بجود ان الله و یا الله را چون **ست** برد و یا بود تو یک قطره است چه شد
که زهر یا بکون آمد و یا در باشد **بیشتر** هر خود را می ندانی کسی تو بگو تا در
بر جستی تو تعب با تو بگو آخر کلام است **تج** یا جان ترا آخر چه ناست تو صورت
نیستی معنی طلب کن **نظر** در جسم و جان بلیغ کن **کدام** من جان نه از جان
طبیعی **تیکر** که چیزی پس بدی **زجای** و از جهت هستی منز **به** من
تا کسی انصاف خود **صنعتها** از صنعتها **خطای** ترا این روشنی را ب
روشنایت **زفر** او تو هستی همجو بر تو **وجود** خود بی نظیر و نوا شود **تج**
دور دارد که بخوبی **حجاب** از بشر بردی تو اوی وصل انکسار ای من **تج**
لله و ارجع ای ما بقضیه الهام **اما** **الحادیث** و **الحکایات** و **المشاریات** و **الاصناف**

الطایف **باب** **الزکوة** و **الصدقة** قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا صلوة لمن لا زکوة
له ومن لم یزک مال له نکول من مات جوعا عشرین فرسخا فی عشرين فرسخا فان
ماله الزکوة یخرج منه یعنی نازیت مرگی را که زکوة نیست زیرا که تعظیم
امر خدا می تعالی باز میته بشغفت است بر خلق المعظم الامر الله والشیفة
على خلق الله و دیگران که شمارد نیست بر عبودیت و عبودیت مستر عاریت
مال و نفس است بر صافی معبود و اختیار روی بر کل موجود چنانچه فرمود ان
انتم با سواکم وانکم احدا فان اوی بدک لا یستعبدکم مصطفی را کنت
صلی الله علیه و آله در شب معراج که است خود را بگوید که اگر عالم وقت خود کسی را بر
خواهد کرد پس بان او لغزم چرا که معبود تمام و معبود لا محاله نزد سید
از کلاشیا عزیز تر باید تا عبادت را حقیقی باشد که عبادت غیر حقیقی را نیز

بشخصی که نماز کند و زکوة نهد دلیل نقصان محبت است که خطام
دنیا را بر رضایت دوست گزیند و رحمت دوست را از دوست دوستر نماید و چنانکه
خدمت او را مقبول بود **فصل** که مومنی علیه السلام بهر دی که نشت که نماز
بشانی و با خشوع میگزارد کنت یا رب ما احسن صلوة به خوابت ای نماز
و بی حق تعالی در جواب وی فرمود ما سویی زکوة چه بدست زکوة و یا رب
مومنی اگر این مرد در هر شب روزی هزار رکعت نماز بکند و هر روز
الا کنت و بر هزار رجزان نماز کند و هزار حج بجا آورد و هزار غزوات کند
هیچ فایده بوی نرساند تا زکوة مال خود نهد یا مومنی ان الصلوة
و الصلوة تو اما ان لا یقل احد مما دون الاخر رجعتا الی الحديث **بجای**
فرمود هر که زکوة مال خود نهد هر کس که از کس دیگری بیشتر در این است
فرستی این مانع زکوة در خون وی شریک بود و او را در قیامت بجهنم
خون وی بکشد چرا که شامت بخور وی در بیت فرسنگ سبایت میکند
و در بعضی روایات از مشرف تا عظیم هر که از کس دیگری غیر در مظلمه در
کردن مانع زکوة است یعنی کد و ریت بخور وی بهمه روی زمین برسد که
روی معاذ بن جبل رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم من كان له
مال ولم یزک بشره کل يوم الف ملک بالنار فان مات بین المشرق والمغرب
مومنین من الجوع كان شریک فی دمه و بعث الله الیه ثمانین مئاة کثیر
الخطایا و کما قال یا رب یقول الله الحسایا عاصی لو غلبت مالک عندی
العقوبة لضحکت قلیلا و لم یکت کثیرا و قال علی رضی الله عنه ان الله
یأمر الاغنیاء بقوات الفقراء فما جاع فقیر لا یأمن غنی والله تعالی سالیهم
عن ذلک و در تحقیق این سخن بعضی از اهل معرفت گفته اند که حق تعالی
بعلم قدیم دانست که در عالم فقر چندند و اقوات ایشان چه مقدار باید آنچه
بقوت ایشان و فاکند مع الزیادة مقدر ساخته و لیکن با غیا حوا کرده
و اغنیای را چندان مال کرامت فرموده که چون حق ایشان بر طبق راستی داد کند
در دنیا زمین گرسنه بماند پس اگر کسی از کس دیگری غیر بواسطه منع حق الله

و الزکوة

کفر

کفر

تواند بود که حرم مانع زکوة و در حق و بی شکی داشته اند قال الغفری فی الزکوة
روحه الزکوة للامان تطهر و للعصیان تکلیف الزکوة من کینه لیس الذلیم
و ثواب المزی علی التضعیف الزکوة حصن للامان و ذخیرة للصالحین الجنة
واقیه و ثوابها الجنة باقیه و عطاء الله و اقیه **قوله جلیله** بلا نکل ایجاب زکوة
بجهة تطهر مالت و تطهر بر دو نسبت چنانچه نجاست بر دو وقت چنانچه
بعضی یقین است که از اتم عین او تمام واجب چون بول و غایط و خون
و ضرر و مانند آن و بعضی اعتبار است که از اتم بعضی از آن موجب طهارت
بعضی دیگر است چون آب چاه که بمرت حیوانی صغیر چون عصفور و قار
مثلاً نجس گردد و اما باز از دینوی چند معتبر باقی بماند که کذاک و کذاک بعضی
از اموال نجس المعبود است چون مال غصب و سخت و امثال آن که از اتم تمام
آن واجب است که اگر چه از آن بماند حکم طهارت بر آن اجرا کنند و بعضی نجس
اعتبار است و آن مایه که بحد نصاب رسید هر چند بوجه شرع تصرف
در وی جایز است اما جمیع آن دلالت میکند بنجاست آن و نجاست آن مستلزم نجاست
و خطایاست که حب الدنيا راس کل خطیة و حلال طیب است که از این آیهها
باک بود چنانچه در روایت است که از رسول الله علیه و آله پرسیدند که مال
حلال کذاست فرمود الحلال الا بعضی الله لیه و لا یسبی مال حلال است که در
حق تعالی با عصیان لغو نموده باشند و در کتب و جمیع و اصلاح و در خط
را فراموش نکرده باشند و این مال حلال است پس صاحب شریعت مجتهد
که بعضی از این مال آلوده یعنی ربع عشروی بعد از کینند تا حکم بطهارت
باقی کنیم بر قیاس مسلم چاه که آب آن تمام نجس است و اما صاحب
بکشیدن چهل درو مثلاً حکم بیاباکی چاه میکند و میگوید نجاست تمامی آب
همه در آن چهل درو جمع است و آنچه باقی ماند پاکست کذاک اینجا مال نجس تمام
الوده است و اما با دای ربع عشر حکم بیاباکی و حیلت باقی میکند و میگوید
الوده کیهایی همه مال در آن ربع عشر جمع است چون از میان مال بیرون کرد
و بردارد بیک مال و یا حلال و طیب گشت **سوال** حکمت در تعیین ربع

عشر چیست **جواب** میگویم که ربع را حکم کلت حکما و حقیقه اما حکم جنائک
مسح هر مثلاً قیاس آن بود که تمام سر و صم کشیدی فاما بریم النفا
افتاد و چرا که ربع حکم کل دارد و در نجاست خفیه چون ربع جامه نجس
شد ای غیر ذلک و اما حقیقه هر گز اینی کوئی او را دیدم با آنکه از چهار
اربعه او یک جهت پیش نکند بی کمال را وقت شریعت ربع عشر ترا برین
قیاس بعشر رساند انکاء آن عشر را بعشر رساند آن ده یک راده کرده
من جاء بالحق فله عشر ماله پس بیان برین نقد بر چون ربع عشر
بدی چنان بود که همه مال را دای و بواسطه آن مال غیر مجلی باک گردد
و از نجاست مبرا شود و اگر زکوة آن یک ربعی نجس بماند چنانچه بهم
وجه باک نکرده و علما میگویند که نجاست این مال در آن جهان بظهور
خواهد آمد چنانچه بعضی سبب داغ کردن اعضا شود و بعضی را در
مار و کزدم زخم زند روایت است که دوزخ نزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله
و دوزخ ستوان زرب داشتند فرمود که زکوة این دستاها داده اند بکشند
بی فرمود میخارید که فردا دوزخ ستوان آن است و در دست شما گشتند
بی یا رسول الله فرمود پس زکوة آن بدهید و چنانچه در خبر است که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حذر کنید از آن یکی از شما بایست
نزد من روز قیامت و ماری در گردن وی حلقه کرده باشد و بر بر می دارد
و بر سر وی زخم میزند و او میگوید میزند که اغشی یا رسول الله بفرماید من رس
عرجند مبالغت کند من جواب بگویم لا املك لك من الله شیاً غیر آن که
عذاب خدای تعالی از تو باز دارم من بنور ساء و ترا عذاب فرمودم و در
با دای زکوة کردم نشیدی اکنون بکش و عذاب بخش و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود هر که زکوة مال خود بدد خوشی و طیب نفس بدهد
و در آن اخلاص و برزد یعنی از برای خدای خود سبحانه و تعالی دهد آن
بنده را در آسمان دنیا سخی خوانند و در آسمان دوزخ جواد گویند و در آسمان
سیم معطی خوانند و در آسمان چهارم بار گویند و در آسمان پنجم مطیع

خوانند و در آسمان ششم مبارک محفوظ علیه گویند و در آسمان هفتم
 محفوظ نامند و هر که ادای حق خلای خود سجده نکند و رکوع مال
 ند افرا در آسمان دنیا بحمل خواست و در آسمان دوم نیم و در آسمان
 ممک و در آسمان چهارم مقوت و در آسمان پنجم عایس و در آسمان ششم
 مزوج البر که غیر محفوظ علیه و در آسمان هفتم هر مردود علیه صلواته
 مضروب بها وجهه گویند و هم در حدیث است که آنحضرت فرمود صلی الله
 علیه و آله و آله بر اغنیاء از فقر روز قیامت گویند خداوند این اغنیاء بر ما
 ظلم کرده اند و فقر و نیاز ما باز داشته اند خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی
 در جواب فقر اینها آید که عزیزی و جلای لا عد بنهم ولا قریبکم سرکنند
 بعزت و جلالتی که ایشان را بعد از عذاب بعد مبتلا کرده ایم و شما را بر بساط
 قرب بشانم باین معنی بعضی از بزرگان فقر را بر غنا ترجیح داده اند و
 راه را بسلاست نزد یکدیگر یافته اند تا ما طایفه از نیازگان جمله نیاز داشت
 کریم هر الذي یبذل التوبه عن عباده و یاخذ الصدقات تامل نموده
 و در تحقیق حدیث حضرت که الصدقه تقع في كتف الرحمن اولام و کف
 الفقیر بیده باطن مشاهده کرده اند و غنا را بر فقر ترجیح داده اند و از
 ایشانست این عطا قدس سره العزیز که دایم غنا را بر فقر ترجیح داد و هیچ
 جنبید بغلادی قدس الله روحه فقر را تا روزی جنبید در فضل فقر
 بر اغنیاء میفرمود که فقر بیش سیصد سال بهشت روند و غنیانجا
 در ماند یا شد ابر العباس این عطا فرمود حساب با دولت از شغولی بهشت
 خوشتر فقر بلدت نعيم بهشت مشغولست و غنی بلدت معاتبه دولت و با
 دولت سخن گفتن هر چند غنی باشد فاضله را از استغفار غیر هر چند
 جنب و نعمت بی حساب بودیم جنبید فرمود که آری اگر توانگران را لذت
 عتاب شد فقیران را لذت علم خواهی باشد و لذت عذاب لذت متاع
 زیادت زیرا که عتاب با دوست و دشمن کنند و لیکن جز دوستان را عذاب
 خواهی نکنند تا در خبر آمده است که یجمع الله یوم القيمة الفقراء علی صعيد

برای ما قرض میطلبند و از دوست و دشمن و آشنا و بیگانه قرض گرفته با برای غرض دوستی
 و قرض میطلبند و از دوست و دشمن و آشنا و بیگانه قرض گرفته با برای غرض دوستی

ایمانی بقرض کند و بی پستی همت و کمال بخل شایسته که بقرض خوارش
بجانب قلنس و نذرش اوید تا حاجت با سترش شود و باز حاجت طلبی
مداکرت بد تا نام قرض در میان در میان نیاید **و در حق** که وحی کرد حق سبحانه
و تعالی موسی علیه السلام که ای موسی از بندگان خود چهار شکایت دارم با تو
در میان آدم اول آنکه مال و نعمات بر کمال من با ایشان انعام فرموده ام و از ایشان
چیزی از آن بقرض من طلب نمیکنند و بی بند دهند دوم آنکه ایشان
از دشمن ایشان خور میخورند و بیگانه را میخورند و بیگانه را میخورند
اجابت میکنند چهارم آنکه ایشان را از دوزخ منع میکنم و باز میلدارم ایشان
چهارم میکنند تا خود را در دوزخ انداخته عصبانیت الله ملامت بر می
و عباد الی صیاح **الترک** آورده اند که چون در زنی است شود با غیبا خطاب
چنین آید که کین انعمتم اموالکم چگونه نفقه کردید مال خود را و فقیران را چگونه
کین انعمتم احوالکم چون گذشتید که مال خود را و هم عالم در ضمن این سوال
تأدیب اغنیاء دارند و از خواهی این خطاب تقریب در میان فهم کنند
پس آنکه در قرآن مجید در باره اغنیاء فرموده من یزید الدنیا و من یزید
لا یرفعنی از دنیا بعضی دنیا بخورند و بعضی آخرت و در میان فقر و غنی که برود
و وجه یعنی فقر خلائی تعالی را بطلب از آنکه چیزی نیست که ایشان را از خدا تعالی
باز دارد از هر چه حجاب آن حضرت است فقر و غنی دستند چنانچه سرفراز و غنی
و فی الدنیا عطاء فرموده است فقر را بی خوریش باید شد نفس خود را راه رفت باید
توبه و نزدیکی نزدیکی و یک دور و از خویشین باید شدن بت بود در راه تو
هر چه نخواست در راه او بت شدن باید شدن دوست چون هرگز نباید در وطن
عاشقانه ای وطن باید شدن در راه عشق نباید وصال خالک بایتن بنایه
شدن همچون لاله عرقه خون جگر زنده در بر کفن باید شدن **و در حق** حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه و آله که حضرت حق سبحانه و تعالی صدقات را قبول
میکند و از پاهین خود قبض میفرماید و تربت میکند چنانچه یکی از سائلان که در
بانشین خود تربت کند تا بزرگ گردد که در کمال تربت حق تعالی یک لقمه طعام و یک

خدا بر مال خود احد شود و روز قیامت در کف حسابات بنده نهد تا حجتان یابد
و در حکمت چیست در میان حق سبحانه و تعالی و اسرار او سوال را با وجود حجاب
حکمی قبول میکنند و بخود یا خود یا شریعت آن می نمایند که باخذ الصدقات **و در جواب**
مقصود از اخذ صدقات و اسرار مال عباد است که ثابت است بر اینست که تربت
گذشت چنانچه مرد دهقان بیائین خود را با اسرار او اسرار ابدان که بخیرین انجاس
مکرده ترین اسرار تربت می نماید و آن اسرار بخیر سبب نجات و نصرت
برورشی اسرار و غار و ریاحین بیائین میگردد که از اسرار او اسرار انوار تربت
نجات و طراوت و نصرت باغبان چشمت میگردد و نظیر اینها قبول در صاحب است
که خون بخیر فریاد او را بنی از آن زمین رسد بنبض نبض او و علان را میگردد
و هم بر این سوال است خون **و در حکمت** و انکه عاصیان و بعضی دیگر میگویند که مال
بدان در کوفه پاک میگردد که بد آنجا است هر در آن صدقه جمع بشود که فقیر رسید
و آنجا میخایند پاک میماند چنانچه در باب جاه بیان کردیم تا منافات است که آنجا
بجمع وجه پاک می شود و اینجا صدقه بخیر رسیدن بکف فقیر پاک میگردد و مال در کوفه
مال غنی دهد جایز نیست و آن نبات حکمی بان را میگوید و اگر چنانچه از فقر و غنی
و از آن فقر بولوت غنی رسد سرب و لوت را حلال و پاک ببرد و همین حکم دارد مگر
غنی که کسی زکوة مال بیکت دهد و او عرض کتابت خود بولای غنی خود دهد در
غنی را حلال طلب بود **و اشارت** بدانکه علاوه بر فضایل زکوة و ترجیح آن بر باقی عبادت
حکایات و اشارات ایراد فرموده اند از جلدان یک چندین درین سنخ مین میگردند
جمع قبول فرمای بکسی است که حسن صلوة و صوم و حج بشروع معلوم است و بر حسن
زکوة هم بشروع معلوم است و هم بعمل بیاید تا زکوة تمام و معتد بها بود که بمال
شود و در وقت خود بود و زکوة را بی وقتی شرط و نه حد گذارد بر هر چه
دری فلیلا کان او کثیرا قبل جولان الفولکان او بعد ها بخیر و بدیگری که کسی
تا زکوة بغیر وجه کعبه را در باختیار دست نبود بلکه حکم بکسوی بزرگ اند
همین حکم دارد چون نازی طهارت کرد و قصدا و زکوة نیز بکافرو ضعیف و بدو
فرستد خود دادن جایز نیست چنانچه نازی بغیر وجه کعبه جایز نیست آنرا بغیر خیر

شبهه آن

کنایه بقصد کافر کشی و اینجا اگر بقصد یگانه باغی یا والد و ولد دهانم نکرد بلکه
 متاب بود فضلا من ان یکنز و دیگر کسی بخلاف خود یا دوت کند فاسد شود در بعضی
 وجوه و اگر بر کفر زیارت کنند من ای وجه کافران بود بلکه تاب باشد و اگر کسی باز
 کفر کند کافر را کفر کند بر او بگذرد و اگر کسی بعضی از فواید نیز فایزاید و کفر اینجا
 است که از کفر امر و نیز از کفر نگاه میگذرد بلکه برای باشی فواید از کفر بگذرد نگاه
 بحق باشی و کفر اگر چه شرعیات خصوص طلب شرطت تا بقول من و در کفر اگر در کفر حاضر
 باشد گوشتی در خوشی در و شرع اعتبار دارد و در عایه فیه مرده میگذرد بگوشتی
 صاحب در بیست و نهم که هیچ طاعتی مقبول نیست تا کفر نیست هزار سال بصوم و صلاه اگر
 کفر یک نفسی در خوشی برای بر سر است **کاف** کافر لایتم پیای میگوید که در برادر بود
 او در وستان من بر سر تجارت بیرون رفتن همانا سالی به شراستان آمد بود و از ایشان خبر
 خاسته خواهد یکی ایان بوده و دیگری عطا فرمود بعد از چند ماه چنان شدیم که قطع طریق راه
 بر ایشان زد و مال ایشان بغارت برد بعد از این یک از قاطعان طریق ایان برادرش قصد
 تمام با باز آورده و تسلیم او نمود و بعد از آن ظاهر کرد که من آن درویشم که در وقت خروج عالم
 آن برادر تو را محروم گردانید و تو را بنواختی اکنون مرا و جزا نشسته ام و زوار مرا محروم کردی
 و ترا بنوازم مال خود تو من کن که جزای میگو کاران اینست اهل شایسته میگویند که هراسان
 انسانی فکرت معامله الحاق جلیه الام از باب کفر گفته اند که اگر حضرت حق بجهان و قاع
 از مال تو که از آن نفوذ خود تحصیل نموده باشی از تو بطلب و تو حق و بر سر و در کفر
 بیایم و بی مروت بند که تو باشی اکنون نگاه کن که هر چه داری از مال و مال و صحبت
 و تهنه و جان و روح و هر مان همه بطلب و کفر وجود و نعم او دارم و اکنون از غایت بده
 نوازی و لطف و کرم سازب از مال خود چیزی بقرض بطلب که من در آن فقره
 قرض حسنا و نوباد و جود قدرت و استطاعت تقصیر کنی و بخجلی نای بی که نمی آید زیاد
 چه تواند بود **کاف** آورده اند که جماعتی از مخصوصان سلطان سبزه رحمة الله علیه بعضی
 از معاندان کفر شاد و خندان و خندان باز است بطلبه بود و وجه آن در فقره بود و در کفر
 استخوان بر اهل سر و تو زید که در غیبت از اهل بازار است هزار سید چون بر او خود دید و به
 مطالعه کرد گفت در آن روز که یازارم در کفر استم راس الله من چهار دینار شیر بود و در کفر

هزارم و این بدولت حمایت سلطان سبزه رحمة الله علیه و وزیرش هزارم بطلبند
 دارم و بطوع و رغبت خود بقرض دارم این سخن وی سبزه رحمة الله علیه کرد و گفت
 کی که این دولت از کفر حاشی من دانند و عذر کفری باین طریق بجای آرند و از کفر
 کفر است و در نماید از برکت این یک سخن وی نماید و عایا را ازین تکلیف معذور است
 و آن تو زید و مخصوص را با طر کفر **کاف** و قی که عذر کفری سبزه و بطوع و زبان برداری
 مطالبان دیوانی را از آن مرد منصف بلکه از عیانی عایا بازمیل و دویب زیادی
 نعت میکرد که کفر را ریختن و ندم حمانه و تعالی و زبان برداری وی مطالبات عیانی
 و مطالبات نفسانی را از سینه باز دارد و بنظر عیانی الهی مخصوص کرد اندر
 مزین نعم و توفیق رحمت کرد که عجب ای در و شرک را هلاک شایسته پس که بر طاعت
 حق تعالی بندگان خود را دلالت میفرماید و از ایشان بفرموده قرض بطلب که اقرضوا الله
 قرضا حسنا و درایت دیگر این لطیفه مراد میفرماید من ذی الذی بقرض الله قرضا حسنا
 از ایشان قرض میطلبد هم برای ایشان تا هر که عیسی مناس بود ایر **سوال** عیسی شنید
 شیخ مجید معاندان کفر گفت قدس الله روحه عیسی من پیغمبر الملامه و بقرض
 سل عیسی ای از کسی که او را مال باقی ماند و حال کفر بر او کفر عیسی و او را میطلبد
 بجای و جهان در محبت محبوب مجازی باز ماند اند تو هم پس ماند و فرعون و شداد و
 نود از حضرت ملک و درود جل و از **بار** عیسی گفت که چون آیت و اقرضوا الله قرضا
 حسنا ناز شد کفر کفر عیسی عاز و گفت ان الله غیر حیث استقرض عیسی حق تعالی این
 آیه فرستاد لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله غیر حیث استقرض عیسی حق تعالی
 اشارت نکند میگویند که کفر حضرت او را و بی جهالت یکبار غیر خواند حق تعالی
 شنید و از سمع خود خبر فرستاد و میگویند که از روی اعتقاد و خلوص عقیدت ساطع
 او را عیسی خواند و خبر را غیر دانست و با چشم کربان و در سوزن از روی کدای عیسی
 اگر عیسی از شنود و ملازی او قبول نکند از کرم ما وجه محبت **کاف** شنیدیم که عیسی میگوید
 ای مساکین عدا که غیر و مسکین غنی و لا شیخ الجمع بینا و منهم فی التفرق فرمود ان
 شیخ الجمع بینا و منهم فی التفرق میگوید ای دشمنان مرا غیر خواندند و ما عیسی خواندیم ما را
 با ایشان در قول قریب بودیم فردا بکرم خود ما را با ایشان در دوزخ قریب میگردان

محبت خداوند
 نیده می خداوند
 جانیهای خود را در اختیار
 و محبوب می زیدی خود را
 عاشق و سید نبیه و توبه

کتاب فی الشفا انما الشفا کلمة الله حکمت وقرض فواسن حق سبحانه و تعالی ازین است و الله
 که می یافنی را میگوید که بر غیر من نه بصله خود که بقرض داده من منت نداد با مثل خواب
 از شخصی چیزی قرض کند و من نه و سوزان مغرور و بعد از آن از این بی انعام نماند
 شخص که داین خواهد است بر و نشوید منت تو را فرجی و یافنی که بدو بشی و بی عوض با و در
 تو را چنان و اجر جزیل بدهی و رضا و نعمای مجزی با و خود این امید واری که منت درویش
 برداری بلکه منت از درویشی واری های آن باشد و بان غیر را میگوید که بشن من غنی تلقی
 و تواضع از حد بر که آن نه صدق دایت که بتوراده باشد است که من فرستاده و من از تو که
 تواضع نموده ام اکنون اگر تواضع و تلقی می نمای بدین نای که **نقد** در که خلق هم از تو
 فرست و هوس کار درگاه خداوند جهان دارد و پس هر که او نام کیست بافته از تو که بافت
 ای برادر کس از این است و سید است از کس **نقد** که هیچ چند بغدادی قدس الله روحه حضرت شای
 مردان و بی غایب علی بن ابی طالب را که مراد و وجهه در واقع دید حضرت شاه از تو که حال
 فرمودند ما احسن الشی عندکم چه چیز نزد شما ای طایفه اوریاء خود را میگوید پس گفتیم
 تواضع الغنی للمنفقر جبال الثواب الله تعالی تواضع و فروتنی تو را که از من فرستد از تو
 برای تو ابحق تعالی نزد ما از همه چیزها بهتر آن حضرت فرمود نزد من از تو خیر چیزی
 هست و هر چه الغنی علی بن ابی طالب علی الله تعالی تکلم فقیر بر تو را که بر تو خیر است
 وی بر خدای تعالی برایت بهتر از تواضع غنی تر و فقیر و قال یرسل الله صل الله علیه و سلم
 التکر علی التکر صدقة و التبی فی هذا المعنی حیث قال **نقد** اذا انت اکرمت الکریم
 ملکه وان انت اکرمت اللیم تدر و وضع السدی فی موضع السیف بالعلی مضر
 کو وضع السیف فی موضع المنار و کر چه دامن گیر فقرم شرم با د از همت کر با چشم
 خورشید دامن تر که **نقد** که شیخ شبلی قدس الله روحه از مسجد جامع بیرون آمد
 بود که گذر او بر دره سه انبار که علان نشسته بودند و مناظره فقر مشغول بودند یکی از بزرگان
 شبلی قدس الله روحه و اصحاب مناظره را بتعظیم و توقیر شیخ دلالت فرمود که سبکی
 از مناظره و رفع صورت بازا بستید و راه حضرت شیخ بکشایند یکی از ایشان بشهر بصره
 سناحت مشغول شده و گفت کلام شیخ آن فرجه که قصه خواند میگوید که از فروع و اصول
 یک مسئله دانایست و برق و شید معبر و در و صوفی که گفت ای عزیز اگر مقصود تو از شفا

هر شکلی که داری بر من تا بر من که آن معلوم کنی که دانست با نای انحصار بخلت ریشی
 حضرت شیخ آمد و رسید ایضا شیخ کم جیب از کوفه فی مای در هم ای شیخ از دین ورم
 بند ورم نکوی باید داد شیخ فرمودند هب شما از دست ایرم چه ورم که ربع عشر بود ورم
 ما هر دینست درم را به هدی و چه دیگر و امر کند و چه با آن که آن را با و هر دعوی فقر نام
 او در میان اغنیاء مذکور کرد و در آن سر گفت که امام و مرتب مذ هب گشت گفت او یک صدق
 رضی الله عنه که هر چه داشت همه داد و در نظر حضرت رسالت او رضی الله علیه و سلم
 و هیچ باقی نگذاشت حضرت از وی فرستد ما اکرنت لتفک و قال الله و رسوله
 ابرار لو سمن غیر امر رضی الله عنه و عیال و خدیبا و در از وی رسید که ای عیال از برای
 اهل و عیال خود که داشتی گفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم از ما در راه خدای تعالی او درم
 از برای عیال خود نگذاشت حضرت فرمودند بشکما ما بین کلمه کاف و ثبات ثبات مقدار
 که میان دو سخن **نقد** که او یک صدق رضی الله عنه چهل هزار دینار بر صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم داشت که تا نفقه کرد و چهل هزار دینار در سر جابجاء و روا هیچ چیز نماند تا یکی
 سه روز از بی حالگی و دانه با ندر و صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ترسید ظاهر با و را
 مصطفی صلی الله علیه و سلم ازین سر غمگین شد خانه فاطمه امراضی الله عنها و کلمات از کرد
 آورد و فرمود که ای فاطمه نزد ما هیچ نیست از مناع دنیا که با او برگرد و بنیم که از هر شکلی زانه بیرون
نقد فاطمه فاطمه تر همین گفت خواجده علیه السلام بکس نیست آمد و فاطمه را از فقر و حضرت
 او برگرد و کوفه و خانه خود نظر کرد از مناع خانه بالشی داشت پشیمان که خود از برای خجالت خود
 برد و خفا و از این خفا برگرد بود آن باشی و از هر یک که در غشا و از این خفا برگرد ده بود آن باشی
 از هم بکشد و بپوشان بیرون گرفت و انرا بکشد که داد و گفت غدر رفاهی او برگردن کوی مرا زادت
 و سادت چیزی نبود و این چهار منت که بدی من بین انعام فرموده بود که کن که انرا برداشت و بر
 او برگرد گفت اسلام علیکم یا اهل بیت الصدیق خاتون فاطمه بیست رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و در حقها سلام فرستاد است و گفته که خود و رفوای از ما و مناع دنیا این داشتیم که ما
 و رسالتی که داشت عرض کرد او یک گفت رضی الله عنه و بیست بد که بدین خشنودم و بی اگال از او شد

میستواند

مثلا زکوة مال مساساة با برایشان است زکوة بزرگی متواضع و احسان است زکوة قوت نصرت متعین است
زکوة جان آوردن مهان است زکوة ادا ز خوش جان دادن قرانت زکوة تن ترک عیانت زکوة
زبان ترک غیبت و بختان است زکوة طوق ترک لغیهای بریشان است زکوة چشم ندادن بیناگان
زکوة گوش ناشنیدن از آوازه های شیطان است زکوة دست کف از بازی رم و بسط بر مقتضای ورا
زکوة پای زدن بر عیال و اهل عرفان است زکوة شکم ترک حرام قطع هم صحبتی با هرام ضرارت
زکوة پشت کردن و گردن کشیدن با زامان است و ایمان است زکوة ایمان خدمت ارکان است زکوة دل نداشتن
سلطان است زکوة جان ترجیح جان با ناست زکوة محبت فراموش کردن هر چه در جهان است و هم نشینی
با رخصت و هم در جهان است **حکایتی از پیغمبر** لولیان توایم در بکشا ای هنم لولیان را
دی باره ای محشم ای توایمان جهان ای تو جهان را جویان ای شمع خندان دهان اگر
دم بدر جود برسد کوی تو کتر جاسوس تو گردد و هر نوی صاحب بد و علم را بت نصرت
فرست لشکر عشرت فرست تا که زشادی ما جان نبرد هیچ غم خوف معلوم دینان با نکرین
لا اله الا انت با خوف جان دانت نیابیم **تحقیق** بد آنک میان بزرگان امتلافت که دافع
افضل با قاضی یعنی زکوة دهند بهترا زکوة کیعند بعضی برانند که شرب قاضی و
زیرا که ثواب دافع برکت قبض قاضی است و استقاط وین از دمه دافع بسبب قبض است
و دیگر است که دافع قاضی سبغی میدهد و در عرض این برکت قاضی بخوری کبر و دیگر
آنکه از صدقات منسوب بحق سبحانه است و یا خدا صدقات و دادن مستند به نیک و الذی یستقیم
للمزکوة عالمون و انجر برحق تعالی منسوب بود فاضلتر از آنچه مخلوق مستند و بعضی علما
برانند که سبب زکوة دادن به از سبب زکوة گرفتن هر که زکوة دهند از محبوب خود و دیگر
و نفس و سلطان را مقهور میگردانند و خداوند اسباب و تعالی بیشتر و فقیر را سرور و این چند
خصلت است که بسی از سخاوت برین با زیست و دیگر آنک دافع مزکوة دادن بغیر از یک سبب و قاضی
گرفتن بغنا و تقرب بغیر فاضلتر از تقرب بغنا و اعینا و دیگر آنکه وارد شده است که انید العلیا
نیر من الید السطی و الید العلیا هی الدافع و السطی هی التامیض و الزام وین انما بدین
دعی الله علیه شقوت که چون بسایل چیزی انعام فرمودی برکن دست نهاد پیش سایل داشتی تا بد

علی دست سایل بودی و حق سالی دست او و این اثر را به ان شکر و سالی سایل از ان سایل
و چنانست که رها بدی و دیگر آنکه اعطای زکوة هر وقت و آنکه انبیا و فقیر از محنت و هر که
با غرض با برکرد و فی هذا حدیث تا و یات احدھا ان الید الشفعة خیر من السایر و ما منها العلیا
و السطی لا یغفر و ثانیاً الید العلیا و السطی فی المعایر العلیا الخط و الله یطیع ما روت جائز
عنه ان نسا السطی علی الله علیه وسلم و رخی عنین اجتنع عنه لمرغاه و رخی عنین و احدی فقلین
یا رسول الله انی اسرعة محرقا بکرم قال یطو لک یداً فاخذت قصصه سیداً عیضا فانت سورة منب و
دعی الله علیه و کانت کثرة الصدقة فقلین ان قوله طو لک یداً شری الصدقة و لا حسان و کانت
کثرة صدقاته شری ام المساکین و اریها اراد بالید العلیا الشفعة علی ما روی ان العلیا
فاصل حکیم بن حزام حین یقصه عن غیره فی عطاء فاستراده فلم یرده و اطاعت و لا یقبل من احد
وان حکما و قال یسک یا رسول الله و قال یمن قال و الذی یعینک بالحق لا ازال اخذ شیاً فلم یقبل
وود لو ان حی مات و کان غیر یقول اللهم انی عرضت علیه عطا فابی و دیگر آنکه دادن نشان
بی اعتبار است نظریه بی و کثرت نشان دوستی و دیگر آنکه اعطای مطهر بر عیبت است و اخذ
نظیر عیبت دیگر آنکه در اعطای فقر و عیبت است و نفع فقیر و او اخذ عیبت و فقر است خود
زبان فرمودن تا دیگری سود برد فاضلتر از آنکه بجهت سود خود دیگری را زبان فرمایند و
این سبب تحقیق شد که مرتبه اعطای را خدایست و ازین معنی لازم نیاید ترجیح بخار فقر
ترجیح عطا بخرید زیرا که شاید که غنی باشد و اعطای و ان بدترین خلقت و فقیر باشد
و سالی و ان بدترین خلقت فقیری بود جای و سه روز بود که مدافعه طعام یافت و درین روز
طعام یافت و بر آن گفت حضرت فرمود که من حایع و جب علیه السوا کنت با چنین است و لیکن
بیستم که سه روز که خود را بیک طلب فقر و غم و از درجات اهل جماعت و مرتبه صابران
در پیشی دیگر آنکه اندک هم لا ساء الناس شیاً گفت شاید زکوی چیزی طبع و او را کران آید
و بجهت انعام خود کرد من صبر کنم و بر کسکی میازم و دست دایم از انکه از جهه من بده
کرد چون این معنی است کسی اکثر بد آنکه هر یک از عطا و اخذ را شرط و اداس است
و اخر بران طریق عمل نمایند حاجات حاصل نیاید و ما شکی از ان درین رساله ساینیم

زکوة مال و بیستاید آن و مرد بزرگ فعلیه آمدند و از زکوة گویند آن خدا شده و گفت
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بروی خدا عتد فعلیه را چیزی با ایشان دادند خوش
 نیامد گفت آنچه شما سطلید چیزی است که از کافران طلبند من سالما شتم مرا چیزی
 انچه نمی باید از هر خدا ایشان سالت کردند و گفتند حضرت علیه الصلو و السلام
 نام تو تعیین گفته اند و رسید که فرمود اند قبول نکرد و گفت شما بروید تا من برسم که صفت
 چیست آن مردم باز گفتند و خبر حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه
 ایشان سخن گویند حضرت فرمودند یا و حج فعلیه درین بودند که خبر سل علیه السلام فرود
 آمد و این آیه آورد و سه صبر من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنكونن
 من الصالحین فلما آتاهم من فضله تکلوا به و نولوا و هم معروفون فاعقبهم فبقا
 فی قلوبهم ای یوم یلقونه یا اخی فی الله ما وعدوه و باکما تری یذون بون این آیه و شای
 او را در مدینه قصه او را در افرا نشتر گشت جماعتی از قرابتان وی شنیدند و ازین
 معنی برانفتند و رفتند و هرگز ملاقات نکردند و گفته اند ام یک با ثعلبه در باره تو و حج
 است و ترا با منا فغان قرین کرد اند ازین معنی بسیار متاثر شدند و بخت حضرت راست
 آمد صلی الله علیه و سلم و عدد خواجه را فر کرد و در خواستار بود تا آنحضرت صدقه و بجز
 که نکرد فرمود حق تعالی سالت کرد از قبول صدقه تو ای ثعلبه ترا چند بار گفتیم که مال دنیا
 سطلید که نشما دردی مندرج است ازین قبول نکردی لاجرم با من درد و داغ متلا کشتی
 فعلیه از صحبت آن حضرت بیرون آمد و پاک بر سر ریخت و او را و بیا سبکد و هر چند و آید
 از اصاف قیامی بری انگشت تا صدقه مال و قبول فرمایند نمی فرمود و آنحضرت بدارتقا
 رحلت فرمود و بنزد او بیکر آمدی الله عنه و گفت یا خلیفه رسول الله صدقه قبول فرمای
 قبول کرد در زمان امیر المومنین محمد رضی الله عنه او را دیدند که در کعبه افتاده و بجز
 که کسی بر کرد نهاده و زیاده بسیار بسته دهان داده و انا و کفر و شقاوت در روی
 آ داده نمود و بالله من سو الخاتمه و سالتی الله تعالی العافیة با مجیب و بی خبری از آن
 فقیری بفقیر خود نیاز و اگر غنی کار فقیران نیاز مکرر بر دکر است زکوة نفس زکوة
 مال اقیرا الصلو زکوة نفس است و اترا الزکوة نفس زکوة نیست زکوة نفس با خدمت بکار
 و نفس زکوة را بخدمت بکار از خدمت بکار با باز کشی بخدمت دست به پیکار است

ما در از در مقام نماز دشمن را مالش زکوة در مقام زکوة دوست و اما الشیخه در آن مقام
 بر روی دشمن مال باشد درین مقام بکار بر روی دشمن مال باشد صلوة چیست
 دیانت زکوة چیست مروت در نماز قصه نیاز مندی توفیق کن در زکوة حصه نیاز مندان
 توزیع کن در نماز لگانه باش چون از صلوة حیا حاصل کردی و از سجد و جود بدست
 آوردی که بحال سجود بجا سجد نمودی نقل کن و از نماز سداد بدار پس داد خرام در رفته
 احوال داد سنت بد اما هیچ حال بداده بر کس سنت گری داد و توفیق نماز منوایی گزارد
 وی توفیق از زکوة نتوانی داد در آن یک قوت عطا او میدهد و درین یک قوت عطا
 او میدهد و بخت ترا قوت عطا داد زکوة قوت خداست بکار در پنج نماز بدست و بخت
 عطا داد خدمت قوت زکوة بداد هیچ درم بکار و بد آنکه هیچ در رفته اوقات نماز رخص
 عین است در همه احوال زکوة بر شای دین است هر وقتی را غایب است و هر وقتی را زکوة
 اگر چه افرانیم و ادر کرم در حد حساب نیاید قال الله تعالی وان تعدوا نعمة الله
 لا تحصوها اما علی سبیل الامتثال علی ثلثه اقسام و امثال نعمت حال و نعمت حال
 و نعمت مال و هر یک را اگر چه یک اسم است اما ازله معنی شمل بر دو قسمت شده ظاهر
 و سناگاه گفته قال الله تعالی و اسبغ علیکم نعمته ظاهره و باطنه اما نعمت حال ظاهر
 مستوی و اخلاقی مستقیم و باطن سینه پاک و عقل در پاک و دل سلیم اما نعمت حال ظاهر
 صحت از امراض و اوجاع و فراغت از ترس و بیم و باطن وجود و قوت یقین
 و تسلیم اما نعمت مال ظاهر چون بجا سیر و سوا بیم و املاک حدیث و قدیم و باطن
 قوت عقود و اهر و نقود و زو سیم اما ظاهر ریات من القسم الاول نعمت زکوة چشم
 نظر بقرینت زکوة گوش اسام حکمت است زکوة زیات شفقت و بصیرت است زکوة
 دست بر آوردن حاجت زکوة بای سلوک طریق خدمت اما الباطنیات من القسم
 الاول نعمت زکوة سینه صفای سر پرست زکوة عقل نظر بجا نیست است زکوة دل شاکت و شاکت
 زکوة جان حیره بجهت است زکوة سر پرشیده داشتن سر پرست اما الظاهر ریات
 من القسم الثاني نعمت زکوة صحبت خدمت حضرت زکوة استطاعت اتمام بر طاعت
 زکوة قدمت منع از مفصیت است زکوة ملکیت عنایت اهل عا و مشقت زکوة فرا
 اشتغال بجا خدمت اما الباطنیات من القسم الثاني نعمت زکوة وجه طهارت از زکوة

بشریعت زکوة قدرت ترک معصوشکایت است زکوة یعنی اعتماد در دست زکوة تسلیم برایت
از پرست زکوة و بدو فنا در رضا هدست اما انظار بیات سن القسم الثالث ختمه لایل
والبقی و القسم و ما یجب فی الارض اوی الخراج و ما یطری العاشر فی الطریق و التناجیح
اما ابیاطیات سن القسم الثالث ختمه الذهب و الفضة و الدیون الثابتة و عروض
التجارة و اربا زراعات و مسابیل غریحات ارضیات و فرعیات درین قسم ثالث است
از ظاهر و باطن وان در کتب متداوله مدون و متعین و طیفه این نسخه نیست ابرو دان
مسابیل یک وضع کتب فقهیه یا بدو در تحقیق احکام و دلائل و له الحمد فی الاواخر و الاول
تعریف مرد را در طریق باش و راه عاشش دو چیز باید پای و پایا به دست و اما به
ان پایا به خدمت و ان پایا به ثروت تا بدان پای دست پای از کرمی احسان کوتاه نکند تا سطر
در حمایت حرم است و بفرج پای می رسد و مردمان درین ثروت رخ پای حال زکوة می میکنند
فی حق و دوی دارد او را دویا به باید یکی پایا به حرم و دیگری پایا به قدرت و حرم
دو دست دارد او را پایا به باید مایه درهم و مایه گرم مجرد پایا به حرم می بدد پایا به قدرت
عین عدا حاصل نتوان کرد و مجرد مایه درهم می بدد مایه گرم سود احسان بدست نتوان
اورد ان الله یا تبارک العزیز و کل احسان **لطیف و کرم بشن** همان مرد باید که درین دنیا و آخرت
باشد و چون ابرار نده باشد دنیا و آخرت در برابر او با این همه دارنده کی محراب بارنگی
ابرست اری به نیست بیاب بارنگی ابرازند اری کی بحیث و به نیست بدر دارند کی
محراب بارنگی ابرست **نار** نعمتگان دنیا را فراخ دهانند و بسا و خوار با حرم می
قدردند و بی اعتبار هرگز در باطن ایشان در بندید نباید و صدق شرف صحبت در آن
یا فکر که حوصله حرص را بظلم خود است با بندگان اب دارد از ان آب خور که داند که
از کجا آمده است فضائل آنها را و ارحی کیا نیست بلکه بر روی اب اید دهان بکناید
که ما را بی واسطه می باید تا از اثر خود ابرق طرات مطرات آمدن کرد یک قطره در دهان
او افتد دهان فرا هم مهدیش می خدای بی انصاف این که با نعم به هم احرم و در
افروزی شود درین لطیفه اهل حکمت را عجز است و اهل وحدت را خبری اهل حکمت
میکنند با بسیار خداری و فراخ کاری و در باطن نعمت گریزند نمی آید آدمی بسیار خداری
اگر بسیار خداری و معبوده کاری بیش اید و از زحمت در باطن بخورد و با ندیج و اهل وحدت

میگوید که چون با زبان انسان فردی اید اصداف در قبولان و جو قسم باشد صد فی است
که قطرات بسیار اختیار کند و آن قطرات همه در بدن وی سروراید و ریزه گردد و آنرا
صراقات در دور باز از معرفت حقایق قیمت نهی و صد ف دیگر یک قطره قناعت کند
و مهر بر دهان نهد تا آن قطره در دهان او در وی تهی گردد که تاج ملوک و ادیان بسیار است
از گدایان و بی حد و اربابین کام و در بحر عشق بالبال شده و سینه عطشان از آب
گون قطره اختیار نمی کرد که از آن بوی کثرت می آمد و او نشسته زلال وحدت و عطشان
وصال حضرت بود بعد از آن که از قهر بحر غیب بر روی آب عالم شهادت آمد از این حرف
در نصای هوای وجود قطرات مطرات الست بر یکدیگر و چکید گرفت دهان بران
خود بگشاد قالوا بی قطره یکا نه توید در کام جان وی جکید و احکم الله و احید
شهاده مذاق جان و یحیی برین گشت شهد الله ان لا اله الا هو و املا یکا و اولی
چون قطره تو حید در حوصد تجرید وی جای گرفت ان الذین قالوا ربنا الله ثم
استقاموا پسین دریای در تنخوا را تا مثل الخیر و الدینا کا انزلنا من السماء روزگار
جفتش باز داشتند لکلامه اجل تا این قطره در شا هوار ایمان و کوهرا بدار عرفان شد
او نیک گشت فی قلوبهم ایمان تا آن روز که عرض الله بنوی الانفس من موتها صد
و خود ترا بسفره کل نفس دا بقدر الموت سر بر دران در گرا بیغای ایمان برابر تا در
تاج نشاند و بر تخت و صول نشید تا تو بر زبان حال بدن منال کو بر کردی **و الله**
من در پی بودم بجان در قهر بحر یزل عشق خواصا شام او در پیرون زان محمل
من در پی دریای عشق جند نام در صدف من دورات خدام جند باشم در بصل
از صدف ایام برود بر تاج عزت جاکم نور کینند از مغریم باد و غور شد و زحل
من غلام روی بدم کرد ماه در دهان من گدای کوی عشق کرج شاه صحرای مثل
من دیوان اهل دروغانی خواهم شهر در که چون نوید وصل می ارده ترسم از اجل
کرگنده دست اجل قهر خودم خست **و الله** اصل بنیاد محبت هیچ بنیاد خطخل
طالبان در خور هر یک مرادی خواستند عاشقان دیدار باروز اهدان حسن محمل
سر عشق از عرض و فرشی و لوح و کوی جلوتند ای معینی کی توان کردت سیان در یکغزل
لطیف و کبریا خواص در دریا با غلط بخور تا حد از قهر دریا بر او و مرور از آن

گفت و رسول الله قدری از برای حاجت دیگری ساخته است تا بر ما نماند و بفرموده کفری فقال الله
وكتب لي ليقوم وقد اقبلت في جنتنا شيئا للعدو من ارباب دون ايد وقرعني ورحمة الزمري وجميع
فردا گفته باشي از من ستاده و تصدق نمود و گفت درین من لانقل الله علي الله وعباد لا يكون
رفت **الحدث** او هر چه رضي الله عنه فرمود که من گفت صلي الله عليه وسلم ثلاث وروي
الجنة بغير حجاب ولا عذاب و لا يلقى كجود جامة خود بشويد و بگوي ندارد که بشويد و هم کسی نزد
يكانش و دريك برزخند هم کسی كجود كوزة آب خود بطلد بگويد كدام را مي بيني بصفي ايات
وضو و شراب و بگوي **بأشرف** كبرياي گفت عليه السلام اليك بان اعلم رضاك عني
فقال لعلنا لا نكده ان نطرقك رضا المالكين عندك فان هم رضوا عندك في عندك كفي فدا
بوت و انهم ك از من خوشتر دي گفت بر من ك درو شيئا از تو خوشتر و هفتاد و يار از تو خوشتر
من خوشتر **الحدث** بخدا مي گوئي بر آنكه دلا بر آنكه كانرا از خاطر منحل بر غش كشتن امروز
كجود منست ك فرود آمدش شاد است **الحدث** قرايد خبر خوشتر خوشتر ك خوشتر كاي در خبر
هم بخوار ك جز سر كشتن **الحدث** بخدا در كمال بدعا بشت من ايد و دريش امروز قرايد و خدا نند
الفقر را عياي و تو انرا نرا و خدا نند **الحدث** و كذا و و كذا و خود را بجهنم عيايات خود
فرمود و در برابر اين اهتمام در وفات و الاسلام از برای ايشان معد و ميساست و وليد
ان خرابين بنزد جيب محبت فقرا نيا ك دستخاخ **الجنة** بجنة النفل و در ستان خود را بجنة
ايشان فرستاد و احي الله نطقا الي موسى هم همران صلوات الله عليه و سلمه يا موسى يا
المالكين فان ذهبي لا تقارهم طرفة عين يا موسى كن ايشاب الفقر را عياي و لخواصهم فاحس
اكتب لك رضائي فاما في و سطر في جنتان بر عيات اهل و فقدا ما ايا ايشان موسى را عليه السلام
مباغت فرمود كه هر ماهي هفت و در بر كرد فقر را كشت و جايهاي ايشان في شمت و احتياج
ايشان ترتيب ي نمود و هر چه در اياست ايشان بود تحصيل مي فرمود و باعد ك حق تعالى فرمود
كه اشهد نفسي و اشهد ان علي نفسي ملائكي اني عندك راض و قد غفرت لك ما مضى و ما بقى
من ذنوبك و كذا ك من فضل بعدك ما فعلت مع المالكين يعني كراهي كرم ذات بر كذا و در
بر خود ك اي موسى از تو راضي كشم و هر چه بر تو كذا كشته است ان هفتاد و زبانه و در كذا و در
و هر ك بعد از تو بر فقر اين ساله كند كه تو كروي يا دي آن بيش بر دم كه يا تو بر **الحدث**
بروشيد لا ستر و در بيش كوش كه ستر نمايت و در بر و بوش كرد ان عجب از ديت بي نصيب

وخلق را فخر حضرت ائمه و تمام آفات باقیست حضرت بدر عالمیست و نزدیکی عوام فخر و بعد ملک است
و فقر عدم ملک اما نزد اهل حقیقت ختام عدم ملکست و فقر و عدم ملک دیگران باشد از غیر حق فقیر
حق غنی نشود بلکه حق را فقر فقیر نبود و اگر از حق بازماند غنی باشد و ازین سبب بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود انظر اسرج الی من یحیی من السبل الی منشا معجون صحبت
صلی الله علیه و آله و سلم این سبک صحبت حق سبحانه و تعالی اولین برزگان گفت اندک اگر بفرمایید
چون فضل بنوری از این که سرایع غنی بچند ملک و سرایع فقیر حق استند بودی از این سرایت
سره پرسیدند که این سخن چه معنی دارد که فقیری یک قدم بختی برسد غنی بجد قدم یا هزار گفت
چون از غنی پرسیدی که اسب کوفت تو را کجا ست گوید از فلان زبانت گویند اگر از غنی بپرسد
از کجا یا فلان که از فلان فصل کوبیده اگران نیز بپرسد گوید از فلان محل کوبیده اگران نیز بپرسد
گوید از فلان حاصل یک یک کوبیده تا بقدر آنکه هیچ سیرت نماند اینها کام عدوت سرسی کعبه خدا از حق
و از فقیر را در سینه که برسی از اینها بگوید که منی بعد از این سبک گفت است او بعد از صد و پنجاه
رسد و این مقدم اولین سببونه **سبب** قد گلیو توبه نیکان تریس با وین قدمت که هر یک از
ای و در پیش فقر را و دستان او با اختیار مندر کرده اند و با ضرورت رست صلی الله علیه و آله
سراسر انبیا را که گلیو کنور روی زمین آورد به جواب داد که انبیا را ان کون عبد انبیا الشیخ
و اوجوب زمین اما در حسن روزی که مرا قنای آورد است که فرعون چون موسی را بفرقه طعن
کرد اما خیر من هذا الذی معین ای فقیر و نیز گفت فلو ان النبی علیه اسأله من دعیه یعنی
اگر این منوبی راست گوید بر زمین و خلاخل زمین ندارد چون دشمن دوست را با در این کلمه
گوید حق تعالی علم کیمیا را بر او عطا فرمود و این غریب است که موسی علیه السلام خانه تمام از زر با گوی
زد قول وی را و باز از او سبیل خیر یکا بر برد خارج ما را علیه الصلوة و السلام تمام دیا بوی فرزند
رویت ای ماضی فاریت مشا رومها و اوقار بها چه گفت ای من سبکنا ملک عقی بر روی حل و دادند
چه که در مانع البصر و ماطی چه اختیار فرمود و حبسی من الدنیا فی الدنیا که اگر الله و سن الصغیر فی
الصغیر رضا الله یا دینی صحبت نکرد و با عقی بیار سید نقلت که روزی از انبیا پیش جلاله
همه را داران روز و نصف فرمود گفت ای کینه فراموشی برید از اینها بملو بر زمین نهیم بملو بر زمین
هر چند ازین بملو بران بملو میشت خدا و بی آمد عایشه میگوید که با بهای سیار کس پرسیده بود
تا شاید خدا را بر زمین در گفت ای عایشه خنجر من که بر روی از دمای ما نماند که در خواب می شرم عایشه

بیاد اگر کسی بدو را عزیز فروما بداند شاد کن در روزی فروما بدی و اگر کسی نهاده
برزد اگر آن لشکر آن خدا هنده از درون **و بیای** که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بمسجد درآمد و صاحب رومی را دیدند و رومی را گفت که شما هرگز خود سید وقت فروما بدی
تا سید بد و سید صاحب گفت ای چشم و چراغ عالم و ای تاج درایت آفرید و سید را جان فدای
من با دنیا بد کرد از دوختن خرگه اسن رنجی با تا مل تن صد گفت من ده ای صاحب تا بقیامت
از دیوان سن بر آید که این سید است که در دنیا خرگه درویشی را سراغ می تونه است از پی سید
و دوختن گرفت جبرئیل علیه السلام در پی سید که ای سید هرگز ازین زیارت و سید ندیده می تونه
که اکثر که همه سحران در طیار اعلی در نظار بر خلق نیای تو اند **بیای** که همه سحران می
توانند از آن جان و از دم حجت و هویت تو بود **چند** آنکه در افتاب و سیدی کرم خاطر سیدی دیدن
و در جهان بود **نظمی مشایخ الحدیث** قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما یصلو بخلک
نصف الطريق و انما یصلو بخلک باب الکنه و انما یصلو بخلک علی ملک ما یزیر به نیرا **چند**
و سر ز تراب و ماه باد شاه میرساند و صدقه ترا بحضرت باد شاه می آورد و او در غایتی رضی الله
عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود انما یصلو بخلک ما یصلو بخلک
سالم العمل و الصدقة شیء عجیب شیء عجیب ما یصلو بخلک ما یصلو بخلک ما یصلو بخلک ما یصلو بخلک
و صدقه چیز عجیب است سیدی گفت یا رسول الله ان عمل نزد من از همه اعمال باطلتر است میان
نفرمودی فرمود ان کلام است گفت دوره فرمود قره و لیس هانگ روزه قریبی است و لیکن **چند**
صدقه نمی رسد و علما در فضیلت صدقه و عجیب او سخنان گفته اند یکی آنست که اعمال خیر را
که موجب رفعت مرتبه و دیت است مثل نماز و روزه و حج و استالان ساس با مرتبه نیست بخلاف
صدقه که هر روزی ترخیص است از هر دیت بد و عادت بد و سبب است این سبب تراند و در **چند**
تفصیل مشاهد کنی صدقه قنار از صدقه سببانه و عیالی عجیب تر زیرا که حضرت اوزار مستقام و علم
اجتناب صدقه میکند و تو با فقر و احتیاج صدقه می نمایی مگر در فضیلت صدقه **چند**
و بی برار اعمال آنست که روزی خدا علیه السلام از مسجد بیرون آمد و در مسجد می بیند سالی
در وی نگاه کرد و بدید که این شیطان است از وی پرسید که ای لعین با نیای برای جانی است که گفت آری
سوال کنی آنچه خواهی و عیال آن بشنوی که می شنوی آنحضرت پرسید که ای ایلیس پند است من عمل
مستقل بخود ترا چه حال طاری شد و گفت مراتب بکبر و تبا انشین فرمود بدین است من قرآن **چند**

کتابی

گفت که می شنوم و کنک و گو ر میگردم فرمود بدین دعا کنند گفت عقل برگردن و پای من برمی افتد از
انش فرمود بدین قصد کنند گفت این سوال از من پرس من بود چرا گفت زیرا که ایشان را
در قصد و نیت دولت میسر میکرد اول آنکه چنان می شنوم که گویا اراه بر طرف من میسر شود
و در عین می برید و نمی بشنوی می اندازند و نمی میسر شود دوم آنکه صدقه ستر می شود
عیان ایشان و انش و درخ سیمه آنکه فرو می نشیند بر اسطر این خضرت حق سبحانه و تعالی
بنابرین عین صدقه را ترجیح بر سایر اعمال لازم آمد **چند** قول دیگر در فضیلت صدقه
خری اختصاص الصدقة تقع فی کف الفقیه و این خاصیت
صدقه را است که هیچ عمل از اعمال صالحه ما این نوع شرف قبل از شرف نگیرد و در حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم نوشته بود سالی چیزی خدایت عادت صدقه بر رضی الله عنها
دری از برای فقیر و سیر و خود بر می چید تا با و دهد حضرت فرمودند ای ای سکر العجیب
عایشه گفت و فرقی العجیب یا رسول الله از شما شنیده ام که صدقه پست سالی نیست و آنست
بید قول دوست مشرف نگردد خواستیم یا رسول الله که این پاکیزه و پخته حضرت فرمودند و گفتند
الله یلعنه دست سالی ای درویش استین دست دوست چنانچه شاهان از آن کرم و بد
برگزیده ای بی ناصد هزار زوا هر چه را رکنند و از روی محبت و ازایش در کسوف
سوال از آن پند فرزند ما چیزی طلبد اگران کذا فاش شناس و تا اگر نعمت میداد که بی
سابقه خدمت و رابطه احسانی ما بنده این همه لطف و کرم نموده ما و خود نیاز سندی وقت
شناسی احسان خود باز نخواهد داشت بلکه بموجب و لیس شکر تمام آن بد که کم پیوسته
خدا هد بر تو نقلست که سبب انشوری و فضیلت عیال خیر زیارت و هب امتداد قدر الله اروا **چند**
و او را گفتند ما امروز قاصدا برای نصیحت تو آمدیم که ما را نصیحتی فرمائی که هیچ
نواست که در یک آیت صدق حق سبحانه و تعالی نماید ایشان گفتند در همه بابان صدقین
و می نمایم گفت هر که صدقین این آیه نماید که و با انفق هم رسن شیء فهو بخله و کسبیه
و یحبب بانه روزی حالتی را هم نفس الله رفته سر زده شد چون وقت افطار
رسد پرسید که هیچ دارید که بابت افطار بقران کردید یا نه ایشان گفتند نزد وی آوردند و گفتند
تا دست دراز کرد سالی او ان داد انان بر وی داک و بخار نشو و نشو هنر ز باغ نشو بد
که روی غایتی از این طعام آراسته در و در خواست کرد دست دراز کنه ناگاه با نیر سالی **چند**

این خان تمام پیش سایل فرستاد و گفت این پنج اسخان بنیاد و بناز مشغول هنوز و زکعت
ما کرده بود که شخصی از نزد علی بن عیسی آمد و میفرمود و میفرمود و میفرمود و میفرمود
حاجت فریاد و بر آورد که العزیز من الخلق فریاد از خلق یعنی از بسیار و بی عرض فرستاد و در نزد
انکه اتفاقا سر شیخ زاهدی بود و خلق نام این سخن بشنود و ملایم فرستاد و باز است آمد و گفت
یا شیخ از من چه جریه در وجود آمده است که این فریاد فرستاد و همه را بکان بعد قتل من
در اندازد از جهت این استغاثه که فرمود یا شیخ گفت ای درویش ترا طرجم دار که من فریاد از خلق
انحضرت سبطم از بسیار احسان کرد و باره من میکند چنانچه فرمود و ما انفقتم من خیر فیه
بخلافه قال ایضا من انفق ماله اکرم با ریح کرامات هر که چیزی از مال خود نفعه کند از
حق سبحانه و تعالی جفا کرامت باید اول آنکه مایه فانی داشت از یاد او باقی بر آید کمال الله
ساعتی که میشت و میماند الله باقی دوم مایه داشت آنکه حق تعالی فرستاد تا او را بسیار کرد
ویری الصدقات در روایت که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ان الله یبری من صدقاتکم
کما ترون انتم سجدانکم یعنی حق تعالی من ببرد و صدقه های بندگان خود را جانی نمی
برد و در نیاز که ستمندان خود را ای بسا جفا که صدقه تصدق کرده باشد و از بیک تربیت حق
و تعالی ان را در پیم نیکی خود و ریاضت شلا که می یابد چه احسان بنده در خود و عودیت
اوست و احسان حق تعالی در خود و بر بخت او سیم از مضایق تصدق آنست که ان مال
با وی بود در خطر تلق بود و بخت تصدق کرد و در کنت حفظ الهی در آمد ماله خیرا خطا
چنانکه فرمود و ما نقد من الانفسکم من خیر تجدو و عند الله جهادیم انکه همه مال بعد از وفات
حق وارث است و ستمی از ان بی نصیب چون تصدق کرد ان مال خاصه از ان او شد و شیخ
ان منحصرا بری ان احسنتم احسنتم کا تفکر **بیت** در روایت که توبه به کار رفت که بعد از
بروت زهرمان است **بیت** یا فانی که عقیقی خری بخیرات من و نه حری بری العبد الله
من عینه و رحم الله سفوف است که مگر سزای خود بختان هزار بفر و خشت و کام ان بجا جتملات
نفع کرد گفتند چه بودی که ازین مال قدرتی برای اهل رعایا ذخیره ساعتی گفت مال را ذخیره
خود ساختم و حق تعالی را ذخیره از برای فرزند ان و عیال خود بگذاشتم **بیت**
سند مال و زهرمان اهل و عیال که بده بگردید بگردید بگردید بگردید بگردید بگردید بگردید بگردید بگردید
ایزد که تقدیر تو **و سیم** که بزرگان گفتند که در تصدق ده و خلعت است از خصال

بشد بد و پنج در دنیا و پنج در آخرت اما ان پنج که در دنیا مخصوص است اول تنزیح ذلت یعنی
خداوند دانیدن دل در پیش و این ماضی و این احوال است عایشه صدیق میگردد و حق الله علیما کفتم
یا رسول الله ولایت فرما سرا بعیلتی که سبب دخول است باشد فرمود ای عایشه هر که در دنیا
شادی دارد حق تعالی برای وی منافی و منافی یعنی تعیین نفرماید مگر بهشت و انس با لکن
میگرد و رضی الله عنه که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم هر که حاجت سلانی گنایت کند منادی
عمر دنیا که هفت هزار سالست در نامه اعمال او طاعت پسندیده که در سیر او و در شب بقیام با
ثبت فرماید و بر روایت امام جعفر سجده صا و رضی الله عنهما حق تعالی انان شادی که بکلمات
بنده در آورده فرشته بیا فرستد تا بهیاد و توحید و توحید حق تعالی منتهی گردید و حجت بنده
در بعد بکند آن فرشته بیا بد بخیرترین صورتی که بدست می آید تا منتهی بنده گوید بخیرا من بگو
در حسن و جمال و عظمت و جلال بی نظیری گوید من سروریم که در فلان ساعت در دنیا
در او بری اکثری را فرستاد بداند تا بخت سراسر ای کور و منس باشد و در وقت سواد است
عیال با حور و کم و ترا بر کمر توحید ثابت دارم و چون از خدمت بر آید از اندر و صحنای عیال هر
و عدد احوال تا بشم و در عیال کاه حاضر ای شیخ و کانی بهیاد و سبب و حجاب حسنا کبر
و بوطان و دلیل بهشت و بدو قرینه بهشت و معترف ساز و رفو و در ششم **بیت** خداوند
بنده بختا پیش است که خلق از و بر و در اسایش است کسی بکند بنده و سرای بر عیال
حق خدا **حاصلت دوم** برگشت در مال تصدق کمال الله تعالی و ما انفقتم من شیء من
بخلافه یعنی هر چه بدید حق تعالی عوض بهتر از ان بدید چنانچه ابوهریره رضی الله
عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود ما نفعیت صدقه مال از اجلکم
منی کند صدقه مال هیچکس را نفعشده ای بشم که چون تصدق میکنند از مال نقصا
باید بر آید یعنی ما نفعیت چه کون فهم کنیم فرمود کسی که از دوست درم صد و نود
و پنج درم حق او باشد که هر چه در خواهد تصرف نماید کرد و پنج درم زیادتی محتاج
نخواهد شد بلکه کفایت مری که مصرف بدو دست درم بوده باشد بعد و نود و پنج
درم نیز میسر میگردد و این معنی بخیر به معلوم شده و بعضی دیگر میگویند که معنی ما نفعیت
آنست که چون تصدق کند بنده چیزی را از برای حق تعالی سنت الهی است که او را بگوید
با پنج تصدق کرده محتاج نگردد و اگر محتاج نگردد و اگر محتاج شود دفع احتیاج او بکند

برده ای که هیچ کلفت با و نرید و وجه دیگر است که برکت تصدق خدای شای عرص کرامت
فرماید بجهت آنکه داده بیا نچه فرسود و ما انفقتم من شیء فهو خسران و دعا حضرت رسالت
است صلوات الله علیه وسلم اللهم اعط کل شیء خیرا و لکل مسک تلغا و در حکایات از امام
نقیس رحمه الله مستوف است که چون از خانه بیرون آمدی چیزی از دهنم و یا غیر آن بر سر دای
و بقی و هر که از وی چیزی طلبیدی از آن بوی انعام کردی چون بخانه باز آمدی چیزی بیرون برده
بود تمام باز از وی که در عدد و وزن تفاوت نبود **خاصیت سیم** بر تصدق و برکت
در هر چه بیا نچه در حدیث و از دست که لا یرد القصار و لا یرد فی الصغر و البر یعنی
قضای حق تعالی را هیچ چیز دفع نکند مگر دعا و در هر چیزی زیاده نکردند مگر بگوئی
نزدت بصدق و دعا در تحقیق این حدیث اندقیقات و تزیین اند و گفته اند وقتی که
در قرآن تمجید صوفیه باشد که عمر زیاده و کم نشوند و اذکار اجلهم لا یستأخرون عنه
و لا یستعجلون پس تصدق بگوئی در عمر زیاده ترا نگیرد پس معنی چنان باشد که عمر زیادت
نشیند و اما برکت زیادت بیشتر در چنانچه فی الشکل شخصی مرده است و هنوز خیرات و برکات
از در و جرد می آید مانند صدقات جاریه که بعد از مرگ نیز فرایند آن فوت نمیشود و بر مثال
فرزندی صالح مثلا که دعای او سبب روح و راحت پدر گردد و در قبر چنانچه ابر در ارضی الله
عنه روایت میکنند که روزی در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ذکر زیاده می
میگذاشت آنحضرت فرمود که اجل بنده تاخیر نمی یابد و اما زیاده می عمر است که حق تعالی
بنده را از راه صالحه کرامت فرماید تا بعد از فوت بنده مرود دعا میکنند و برکت دعا
آن در راه او را در قیام بطریق سعادت مساعدت میکنند و بعضی دیگر در تاویل چنانچه
که ناظر است باز با وجود شریست بر ذی غیر تعلیق بقضای معلق کرده اند و
معنی آنست که اذکار اجلهم لا یستأخرون عنه ساعتی بر قضای بنده نمرده اند و تعلیق بیاید
و حدیث بن وجه کرده اند و بن معنی چند تریع اشارت سببی است و حکایات و نقلات
متفرع اکثر شریف اذکار لطایف درین مختصر ابراز نموده ام حاصل سخن این بزرگان
آنست که قضای الهی بر مقتضای پادشاهی سبب نفاذ یافت و بقلم بشر در کتاب
خاند مکتوب بر نهضت عزت و جبروت بروح المحفوظ مثبت گشت بر رسول بوده
بعضی از قضایا حکم میوم و فرمان مطلق واجب الوقع گفته و هیچ وجهی مکن نیست

تفسیر این آثار قضای بر هر صیقل بند و بعضی از فضاها می از آن قبیلست که در آن
سره امکان تفسیر با ننگ شده اند و اصل بجنب مذهب قایم مقام بای شرطیه داشته اند
چنانچه مثلا اگر در لوح المحفوظ چنین مثبت گشته که فلانی این تصدق کند عمر
بشت و ساینم و اگر تصدق نکند بسی با نازیم و ازین قبیل معانی از و رای است از
جمال نموده چنانچه از کتب اهل تدکیر در تفسیر العاقلین فقیه ابواللیث رحمه الله
است که حضرت عیسی علیه السلام بر قریه یک شت که در آن قریه قصاری بود مالک
و بصفاات ذمه صوف مردم آن قریه تزی عیسی علیه الصلوٰه والسلام از وی
شکایت کردند درین بودند که آن قصار بر سید پشتوانه جامه بر پشت بسته و میروند
تا بشوید گفتند یا روح الله اینست آن قصار که جامهای مردم سر از خیم بیا ریزند
و وعده های خلاف میکنند و رفتاری مردم را تلف میکنند و زندگانی ناپسندیده دارد
و عیوب بسیار اظهار کردند یا روح الله چه شود که این شخص یا خدای تعالی بجلالت
از سرها با ننگند و ما را از شر وی خلاص گرداند حضرت عیسی علیه الصلوٰه والسلام
از بسیاری شکایت که از آن کار کردند سرور انفرین کرد و گفت اللهم لا ترو به بدسه
خلا یا ازین راهش بیلاست باز کردند بعد از آنکه دعا کردند بشارتشان داد و فرمود که
این عمر و کی همین امروز بیش نماند حاضران خاطر بدعای عیسی جمع کردند و دل
بر هلاک وی نهادند کار چون بعضی بیرون رفت با وی سه تنه آن همراه بود که جمعه
جاست خود برداشته بود و چشم بود در آن صحرا بیای کوه که این کار جامهای در آن
خشم می شست و بر پای آن کوه صوبه بود در پیشی در آن صوبه عبادت شغل بود
اتفاقا چند روز بعد که آن عابد را طعامی نرسیده بود از عایت گرسنگی از کوه فرود آمد
و به پیش کار آمد و کلزده گفت هیچ طعامی داشته باشی که من دهی تا سید جمعه
من گردد و اگر نه می باری من غای که به بنی بویم شاید نفس دانی حاصل آید قصار
از سر قریه که همراه داشت یکی تان در پیش داد بان خوش وقت گشت و قصار را
دگرد و گفت که غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و طهر قلبک کانزداد از دعای آن عابد
خوش آمد قریه دیگر بوی داد دعا بد گفت غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و طهر قلبک
قصار قریه دیگر بوی داد دعا بد گفت بی الله لک نصرا فی الجنة و بصوبه قریه

قصار جاهای پشت و نماز دیگر بر هم بیت و بر پشت نهاده بسلامت و در نماز آورد
عیسی علیه السلام با یاران نشسته بود که قصار جاهای بر پشت بسلامت بر پشت
ایشان تعجب نمودند و گفتند ای بنی الله اینک قصار بسلامت با زبانان و بعهده پوشید
یا روح الله عیسی فرمود او را اواز دهید تا منحصرا حوالا و کلام قصار را خوانند
عیسی فرمود که ای قصار منجرا هم بدانم که امروز از اعمال خیر از منجرا چیزی در وجود
آمده گفت انروز بیای کوه رفتم تا جاهای بشویم در پیش کرت از من طعام خواست
سره نان داشتیم بوی دانه بهره نه نانی سر دعای کرد حضرت عیسی فرمود این
جاهای خیر دیکشانی بگشاد از میان آن ماری سیاهی بیرون آمد لکامی از آهن
در دهان وی در آن عیسی علیه السلام و زبان مار و مرده گفت یا اسودا گفت لبیک
در تار برین کار برای هلاکت وی فرستاده اند گفت اری سرافرازان اند که این کار را
زنجیری بزن و بعلال کشش رسان من بقصد وی عزیمت حزم کردم در پیشی در آن
کوه از دیکر طعام خواست او سر تربت هر نوبتی بگفت تا نان بوی داد آن در پیش بهر نانی
او را دعای کرد حق تعالی فرشته نصب فرمود تا هر دعا که آن در پیش میگفت آن
فرشته آئین میگفت بعد از آن فرشته دیگر فرستاد با طعام آهسته تا مار با این طریقه
لحاجم نهادند و از معرض او باز داشتند حضرت عیسی فرمود علیه السلام با قصار
استان عملی کار از سر کمر کردی تعالی یا سرزید ترا برکت آن قصد در پیش
برکت گراست فرمود و بر وایت دیگر سی سال در عمر تو برکت آن سر نه نان بفرمود
فصلت چهارم از غایب شدن در خانه با هاست صاحب در حدیث آمده الصدقة ترد الی اولاد
فی العبر یعنی صدقه بلا حرام باز دارد و در عمر زیاد کرده اند **علی بن ابی طالب**
العلی بن ابی طالب و هب منه سیکوید رضی الله عنه یعنی موشکیری نزد سلیمان آمد
علیه الصلوة والسلام و گفت یا رسول الله درختی است در ساری مری و سن اشیا
بر آن درخت ساخته ام و هر بار که خوزه بر می آورم آن مردکی آید و چون گان سر بر سر
دیگر از نسل من هیچ نماند و نسل من منقطع میگردد نیز یاد من رس سلیمان علیه السلام
صاحب دارا بطلبید و کیفیت احوال پرسید چنان بود که آن مرغ سیکفت بر سر یک درخت
او خبر بگیرد گفت من سر طنبیسم و خوزه موشکیر در بعضی علتها مثل فلان و فلان

مفید است در آن صرف میکنم سلیمان فرمود که دیگر چو نه های وی بر مکی که نسل وی خلع
کرد و آن سر دگفت اگر این منجرا هلاک چو نه او بر ندایم در خانه سن کواخیا سن از
سلیمان را علیه السلام سخن آن سر خوشتر شد و فرمود که بر سلیمان
در رفت وطن سازید تا چون این مرغ چو نه خود بر آید اگر این سر قصد اهل کند او را سن
کنید و اگر صانع نشود یکی این پای او بگیرد و دیگری آن پای او را دو نیم بنگذید و بیجی
در شرف اندازید و بیجی در مغرب آن دو بنگذید بر آن درخت مقام گرفت تا سال
دیگر آن مرغ چو نه بر او فرود بکمال رسید و وقت برداشتن چو نه آن آمد آن سر
قصد بر آمدن بر آن درخت کرد هم این ساعت سالی برداشت و چیزی خواست
سر در خانه در درخت پر کار نانی یافت سایل داد و بعد از آن سر درخت رفت و چو نه ها
بر گرفت خدا باز ملازمت سلیمان علیه السلام بنگذیت رفت و از آن سر و هر دو
بر شکایت آغاز کرد سلیمان علیه السلام در بوانا بطلبید تا عقیبت فریاد آمد بپرسید
در فرمان من چرا تقصیر کردید گفتند یا بنی الله چون این سر قصد بر آمدن
کرد بر درخت ما قصیده اسباب هلاک او نمودیم سالی بیامد او باستان آن سایل
دادی الحالا تا سات و در فرشته فرود آمدند و هر یکی یکی از ما را گرفت یکی را بر سر
او گند و دیگری را مغرب و شراب را از وی برکت آن نقدی وی باز داشتند **فصلت**
چهارم از غایب شدن در خانه با هاست صاحب در حدیث آمده الصدقة ترد الی اولاد
و بیجی بلعون ملعون گفته بود در آن اوان اتفاقا جماعتی از کفار بقصد سلیمان
لشکر کشیدند و سلیمانان بعضی را با ایشان ما سر کشند و پیاختگی مشغول شدند و نیز
اسباب جهاد و آن چشم اهتمام عامی نزدند یکی از مغرای سلیمانان منجرا است
بعز و در چیزی ندانست و با این ملعون هم پایا بود گفت چیزی ندارم و هم
از این ملعون شاید چیزی بدست آید و گفت ای ملعون سلیمان که نیت غزو ندارم
و اسفلا و بسیار داری و مرا بهر وی باید وقت هیچ توانی که بتاهی با سلاهی با در هم
و دیناری مدد کاری نمایی شاید خدای تعالی در دنیا است نرا دست گیرد ملعون از آن
دویش را حاضر کرد و التفات سخن وی نمود در پیش نویسان پیش وی باز گشت

چون در پیش قدمی چند بر فست ملعون با هر دو برآمد بشید گفت این مرد عیسی است چنانکه گذار
 دارد و ترا خود حق و سر دانی ان نیست که سرافقت نمایی و او فخر و توفیق می توانی
 که او را ندیدی کنی و من می بینم با زکریا ایلی می نیکی بود در عقب درویش رفت و او را
 آواز داد و سخنانه رفت و شیر کشنه داشت بر بدن او و بد رویش دادان سرود
 باز گشت در راه با عیسی علیه السلام ملاقات کرد و با عیسی علیه السلام عابدی از عباد
 بنی اسرائیل همراه بود که مدت هفتاد سال عبادت حق تعالی میبردست چنانچه بر عیسی
 سر سوال کرد که ای درویش این شیر از کجا آوردی گفت یا بی بی الله بلعون رسیدم از تو
 چیزی طلبیدم اولی که کرد و بعد از آن میدانم در خاطر می چه اندیشه در آمد حاصل کرد
 سرانجام و این شیر منافع نمود حضرت عیسی علیه السلام از آن درویش دلگشت
 با آن عابد روان شدند خانه آن ملعون رسیدند ملعون مرد خانه خود نشسته بود
 عیسی است علیه الصلوٰه و السلام و با آن عابد که نزد و صلاح مشهور بود گفت بی بی
 خدای است و دیگر وی خداست بتنهظیم ایشان برخاست با هر دو گفت در روی این
 دو دوست حق بنگرم که برگزیدگان حضرت اویند پیش ایشان قرار آید آن راهزین
 دید که ملعون با ایشان تقرب میجوید با خود گفت من نظر خود از روی نگاه دارم
 تا شاید از آتش او بسوزم خود را از روی در کشید ملعون با خود گفت بیای تا در قدم این
 دو بزرگ دین قدمی چند بردارم و از آن نفس شریفه ایشان فایده حاصل کنم در عقب
 ایشان روان شد ایشان با یکدیگر سخنان در باب دین می گفتند خواست که بشنود نزد
 آمد با هر دو گفت که آن خود عیسی است پیغمبر حق تعالی با و نزدیک شد از ادب دور
 باری باین عابد نزد دیگر شوم پیش آمد را هدا و آواز پای ملعون بشید با زب
 نگر است دید که ملعون است بری اقتراب میجوید را هدا سبها دهنده از دست
 جانب عیسی بدان جانب سیر کرد و روی از روی در هم کشید بی الحاقی تعالی
 و می فرمود که ای عیسی بگو می بینم بنده کناه کار سرا می بینی ملعون را که حرکت
 که در هم خود کرده بودی از حرکت آن شیر که بدان تغییر قصد قلمروی در گرفتارینم
 و باین محبت که با دوستان من و دریدی و قدمی چند دوستان ایشان برداشتی
 نزد دست گرفته و محبت خود برگزیدم و این بنده عابد را بگویم که ازین بجای چند

در چنین و ششم خفارت در روی بینی با او خوش برای که او رفیق تو خواهد بود در بهشت
 عابد چون این سخن بشنید بر داشت و گفت سر کنند بخدا کی من موافقت می در بهشت
 نمی خواهم و محبت را با او خوش ندارم حق تعالی می فرستد که این عابد را بگویم که
 بقضای من را خیر هستی و بنظر خفارت در بند من می گیری بدرستی که ترا از حاجت
 قبول خود در اندم و ترا ملعون اند کرد انجم و او را بجانب قرب خدا کنم و جای ترا
 در بهشت با و دارم و جای او را در دوزخ بنام تو تعیین کردم بقتل الله ما ین الله
 و حکم ما یرید بیت از صوبه براند و گویم که با زنیست و زنی که بخواند که کشته
 را **و این خطب حدیث است** اول آنست که در شدت خواری و یامست آن صفت سبیه بر سر
 شهادت اندازد و او را از آفتاب قیامت نگاه دارند دوم آنکه در وقت حساب
 با سانی و خفت حساب وی بگذرد سیم آنکه گفته حسنان او را گران گردانند
 چهارم آنکه مرد را برین صراط نوری گراست فرماید که برگشت آن نور سرور را مرو
 یا سانی میسر شود پنجم آنکه در حیات او در بهشت برگشت تصدیق یافت شود و در
 در حیات حق تعالی گراست فرماید خوش حال آن بنده که در حیات عاجل و دجیل اجل
 کسب کند و بهر آنکه کنوی کتاب فضایل اخروی نماید و مقرر راست که از اظلال
 بسندیده و صفات مرضیه که عند الله و عند اناس محمود و محبوبیت سخا و جود
 که ما می نمایم و سایر عیوب است هر که بحلیت سخا و جود سخا شد و بر دای بد
 و کم سواهی گفت دست تعرض و راحت بیامن شامت او رسد و ابی ای حوادث نام
 او را از طومار سرور کار رد و او را محو کند و یکی از دلایل واضحی که موکدا این معنی است
 که هیچ عیسی از کنوینج تربیت با این همه چندان سالست که فرشتان تقاضا فری
 عمر حاتم طائی را طی کرده اند هنوز جمله عالمیان از خود او حکایت میکنند که چه در
 بقتل ام علی قریب اتفاقا بسته بود اما چون مفتاح با بگرم کن او بر نام او از
 جریده روزگار محو می شود **بیت** با شما و سران سبق برده اند خردانید بسیار و گم
 نوزده اند گراست در نزدی و نان دهی است سخاوت بیهودم طلب خصمت
 و نیازت کسی بینی اندر بهشت که معنی طلب کرد و دعوی بهشت بمعنی توان
 دمی بی ندی تکیه که ایت است پس تحقیقت باین شناخت که قراضه کرد

بی دست

بصلاح امد جنانچه بر د بفرمان حق سبحانه و تعالی کثانی روضه العالما و در زهره
 الریاض آورده است و نقل از مکتوب لایحه کرده رحمة الله که چون بنده بوسه
 دهد حضرت خداوند سبحانه و تعالی از وی خشنود کرد و دوح بگوشتها ما جات
 گفته الله صراحت فرمای تا ترا سحر و کیم شکر گزاری آنگه یکی از است محمده
 صلی الله علیه و سلم از عذاب من از اگر کسی در سوره نسبت بان حضرت محبت است
 که شرم سید ابرم از وی که است او را بر زم و اطاعت فرمان تو ام چاره نیست اگر عبادا
 بالله تعذاب بگو از امانت انکه فرمای اعا دنا الله بفضل من عذابا و الیهم عتابا
 آورده اند که ان بقرات حکیم سوا الی کبر و ند که انسا نیست بیت گفت التواضع فی الله
 و انصرف عند القصة و السجاء مع القلة و العطاء بغیر انما ای در پیش بزرگان کثایه
 که هیچ کلاهی بر هاله همت انسا نیست از حد شریف تر نیست و هیچ قیام بر قدس
 بشریت از کرم لطیف شرفی و هیچ نوع از انواع فواید که آدمی کتاب ان تا نموده زیاده
 از فایده ثنوت و مایه امروت نیست زیرا که این فایده هم لازم است و هم مستلک
 و همچنین هیچ صف از اصناف را در ابل که جاهل بان مبتلا کرد و زیادت از ضرر است و بخل
 که ضرر ان هم لا نیست و هم متعدد کب در الفاظ بنوالت البخیل و بدخل الجنت
 و انحراف انرا و دودیه می جود و مست و سر دودا که کج فانی شود و حاتم پور چند
 بعد و بیش نبود اکثر قریب بضرر سال است که هر روز بهادر گرش از است
 و تا نام نیکویش بر است **ترجمه** اگر نام نیکو باشد باید بدهر و کج خدا نوری بر دود
 نه بجای بجا که بیک است از جودش بهر محفل افتاد است **ترجمه** چون کرم باشد این کار
 کرم بیعی آخر هم از کرده کار تو یا ننگ دسی کرم میکی **ترجمه** کلمات ان چشم در از زنی
 یقین دان که احسان از باب جود و در دای جودش غنی هم نبوده بخود از همه طایف
 حاشم بود شافش جود و یا و شبیم بود **حکایه گفت** اند احسان فضایل که آدمی باید ان
 مدح گوید دوازده چیز است احسان **ترجمه** صدق **ترجمه** تواضع **ترجمه** رحمت
ترجمه عفت **ترجمه** جود **ترجمه** امانت **ترجمه** وفا **ترجمه** عدل **ترجمه** علم اشجاعت و اوصاف را در کتب
 مذمت آدمی است یزد دوازده است **ترجمه** بخل **ترجمه** کبر **ترجمه** کذب **ترجمه** حسد **ترجمه** ریا
 و عبرت **ترجمه** نیم **ترجمه** غدار **ترجمه** الظلم **ترجمه** بخل **ترجمه** نفاق **ترجمه** دزد **ترجمه** اوصاف فضیلت و دوازده

کلام

لستی

قیمت

اصناف

اصناف را در مقابل چنانچه دوازده ساعت روز است و دوازده ساعت شب
 و در ساعات بنده سعادت مند است که در طول شفقت دوازده هیچ بخیل دوازده
 در تحصیل سعادت دوازده حرف کلمه شهادت بگوید و در تبدیل اخلاق باین
 دوازده خصلت برضیه اتصال جوید و از ان دوازده صفت ردیه انفسال طلب
 و علی العقیقه سر قدر فضایل آدمی جود و قنوت آمد و بر جبهه ردایل شج و بخل
 افتاد و ستر است که هر کمال قدر است الهیت از عدم بوجود آورده است
 انبرای اظهار جود آورده خلقتکم لترجو عنی طایفه عنکمه تا خلاص پیروز
 الوجود معترف شدند و به سخن سخن الهی مقتدی گردید و اگر مقتصد جود
 جود اسخیا بودی کمال قدر آفرید کار بخل و علاطین را بر غلط استغنا ازیدی
 اما بعضی را اسیر محبت فقر گردانیدی و قوی را بنسیر اسباب غنا گردانیدی
 تا بر ذات فقر کمال اید و محتاجات با نوار جود خود از ان مال و منال آکتاب نمایند
 از بی حال بر من علیه السلام می باید که کمال حق معروف شود قحطی بر کفایت گاشت
 تا کرم بر سنی اشکار گردد و منون خوف پیدا اید **ترجمه** از برای دفع قحط و
 حسن بودن را مزید دوا **ترجمه** قحط نان بکفایت آدمی **ترجمه** کیم بسوی مصر هات آدمی
 قحط و نان در جبهه لیل آمد لیل تا رسید از ان بیرون زین سبیل **ترجمه** عاقلان از زخم
 بجاری و درد و بددگاه خدا آورد **ترجمه** کلمات در جبر از دواج موج **ترجمه** حق تعالی را بخواند
 لوح موح **ترجمه** کلمات از قشرو از افلاس فریشت **ترجمه** بیش شمس دست طلب او در پیش
 ان که کار از محال است **ترجمه** رب **ترجمه** انکه میریز و زبیده روز و شب **ترجمه** که نبودی ان کثا و زلتنش
 از کجا بودی نیاز و خجلش **ترجمه** اولاد و حرم و ریا فکند **ترجمه** انرا اندر شوم و خجلت افکند
 سر که مفتاح باب خجلت **ترجمه** وان محالست فتح باب رحمت **ترجمه** اولاد و رطلن کبریه می نموند
 بر کبریه بعد از ان شیرش دهند کار و سکینان گدای که دوست کار و سلطان گدای پرورند
 همین که در از دست و خوان انداختن **ترجمه** مغلی باید زان برداخته **ترجمه** آگایا **ترجمه** دایان خان در جود
 نکر و ام عقل و دین یکسر نهاد **ترجمه** نبودی که ترا سحر است **ترجمه** بفرزرم وصال آراست کر ترا
 صبرست از ان حسن و جمال او بکیت و جو همی گوید تعالی **ترجمه** تو بر متن صله بهانه سیکلی
 در کلامی بیکری از غنی **ترجمه** که کی از سر بجه شریان عشق **ترجمه** جان تو ای برد در میدان عشق

اولاد سر چشم دولت شکند

از کند عشق کز فتر اک اوست می کشد کسیر ترا تا پیش دوست او کند انگیزد ما را بکشد
از دوه و بطنان سویی راه رفته آن کشمش چیست در دو ابتلا نقطه چیا ری و اندوه و
جذب حقت آن نه اندوه و غمت آن جراحت غمت عین بر همت این کنا کفر ابرای حریف
تا بقای عشق آید بر تو چیست این محبت با تو میدانی چیست زانکه آینه خدای بندگیست
جود احسان را گدای آینه است مظهر خودش کدای کردنت هر چه آید از کدای خود او
و آنچه آید از خدا در خود اوست تو همه جرم و خطا و احتیاج او همه جود و عطا و احتیاج
از تو آید جرم و عصیان در خودت و رخت احسان و جود و مغفرت **کایت** او را اندک
دو روزی معین بین زاید که در پی شیبان اجود عرب بود در بوستان خود بساطی نشانی
انگشت برد و دل از خوارت و غم جهان بر کند اتفاقا اعرابی قصد تو را برت معین
کرده بود تا از ضرب و طعن روزگار بنظر حسن خلاص یابد و بر فاهیت عیش اخفا
بند چون بعد از قطع فانی و منظم قوافی بیا رگا معن رسید و حبابک عادت عین
نا فاه فاه کشید خود را زانو پرست و بقدیم طلب اعتراف بدربوستان معن فراز
آمد خواس که حلقه در چنبد و قرعه اسید کرد اند جا عینی حجاب که بر ابواب نشسته
بودند اعرابی را گفتند امروز با ذکر که باریت ایر در خلوتت وقت زیارت و توهم
اعرابی اینراه دراز رسید بود و از کرمای عیان نشید با خود گفت عیال و اطفال را در
اینظار گذاشته ام و رقم اما بی بر صغیر زندگانی فکاشته مصلحت است که قصد خود
بوی بنویسم اگر مقصود حاصل شود و افلاس زایل و طب اللسان بنشانی این احسان
با ذکر دم و اگر عرض بخصولی نه بوند حدیث آلیاس اجدی اراحتین برخواستیم
و کله الحریص محروم بر زبان را نشم بعد از آنکه از سر عرصه قصه بنوشت هیچ حاجتی
مقبول نکرد گفتند ایر در خلوتت و بازیت و وقت این کاری اعرابی دلتنگ شد از غمت
دلتنگی بمقتضای العزیز و متعلق بکل حشیش این بیت بر کاغذی نوشت اما بدو
ناج صفا جانی نهال المی معن سواک شفیع و در حقه سفالین نهاد و سرش بموم محکم
کرد و در آب انداخت که ز پر خورش بوستان معن زاید داشت اتفاقا معن در بوستان
بر لب فوشت با دوستان نشسته بود اب در پی آمد و آن سفال را که درج آن سفال بود با خود
می آورد معن را چشم بر آن سفال افتاد دست در گرفت و گرفت بکشتا کاغذی دید که

نهاده و بران بینی مثبت افتاده چون آن بیت بر خواند کریمین بر معین افتاد و فرمود
که صاحب قصه جود مرا بمن شفیع گردانیده و این سقیه است که زو او را بنود و قبول
او جز بطل نزد او را بصحبت آری سر اعرابی را ضا و دند معن او را بهاد است
ارکان مجلس نشاند و طبق طبق و در بر سر اعرابی می نشاند تا هر چه در خزان در بود
بوی داد دیگر با ریشم معن بران بیت افتاد گفت او جود مرا بمن شفیع کرد آ
هر نزدی که نیست که از کشتا کشم بفرمود تا هر چه در طبقه ایست بود و در
ساقش جمله بوی دادند و او را از درگاه انعام دوست کام بانکر دانیدند هان درویشی
هیچ سبب ای چه میگویم کسی جود کرمی بجای ریشم خودی سازد هر چه دارد درین
معامله درمی باز ندیده که جود واجب الوجود را دل زکرم الاکرمین نامده اوست
و ارحم الراحمین پیغام او شفیع زلت و دلیل هدایت خود کرد اندک عجب اگر کرم
اکرم الاکرمین و رحمت ارحم الراحمین کنایات او در گفته اند و بکام دل در دجا
به مقصد و مقصود هر دو چنانش برساند **الشیخ فرید الدین عطار قدس سر**
ای کوی تو ام مقصد وای روی تو مقصود وای آتش عشق تو دلم سوخته چون خود
چه پاک اگر عقل و دل و دین نهاده که هیچ همان زانکه تویی زین همه مقصود
گرادی را کف خاک سیاه است بی واسطه دادی تو و جدی رسر جود
کر شریک قیامت که از خاص باز است در کسوت او جلوه کند خلعت محمود
در عشق تو جانم که وجود معدوم نیست دانی تو که چو نیست نه معدوم نه موجود
سر دانه درین راه در ای دل خامل که عشق نه قبول بود مرد و نه مردود
چیت خضر بیرون ای ازین سد محاربت تا باز گشاید ترا این سره مسلک و در
هر چه که اندد و جات بسته آتی است ترا در دجهان سونس و عبود
عطا را کربا به صفت کم شود از خود خود شیه بقا باید شد از وزن مقصود
ای دودیش سخن رجود میرفت حال جو حقیقی در مایه وجود بجای حال نمود
همانا پیر زنی در بادیه زمام شتر بر گردن نهاده می کشید اصمعی میگوید بخیر درگاه
شتر مبارک نمودم و بها بعضی بوی دانه و بعضی بهای ذراتم و کنتم احصی
پیر زنی زمام شتر بمن انداخت و آنچه داده بودم در دامن سن زبخت و روی

بره نهاد و گفت احسان عندنا ترک انکار احسان است که بعضی بها بستانیم و در بعضی
 بجایا نمانیم چون ازما احسان خواستی احسان نزد ما نیست بیشتر بر ما بریم و بها تمام بکنیم
 معا له بجز دای در احسان بجای بدین سوالست برین که احسان جعفری حضرت ذوالجلال
 جل و علا با مفسلان ایامی بجه منزل اخرا هد بود در حدیث مشهور آمده است قال ابی
 صلی الله علیه وسلم ما من اختلط ظلامها و سمعت العیون الا نادى الجلیل جل جلاله
 من اعظم منی جود الخلاق یعصونی وانا اکلا منهم فی مضاجعهم کانهم لیریدون
 اجد بالفضل علی الصاحبی و الفضل علی من ذی الذی اناخ بیای نخیته اما ذوالفضل
 و من الفضل و من کریم و جردی ان اعطی من سانی و من لم یالنی من جردان انقض
 کانه لم یزد نایبا فاین یذهب الخلاق عن یای ای درویشاخر مجلس است و سخن
 منیر بحد و کریم و حلیم پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظیم شده اکنون نقل
 در لطف و وجهت آنحضرت بشان **نقل اول** در عهد اما مرجس بصری رحمت
 الله علیه چهرانی بر دوش طاعت سرخته و علم بصعیت افزاخته و انش بکردار یک
 برافروخته ناکا و زنجور گشت و عزیمت توبه در باطن او پدید آمد گفت الهی اقلنی خیر
 واقصی من صرعی قانی یا اعوذ خدا یا هر چه کرده ام ازنا پستیده کی ازین درگزران
 و سوا ازین افتادگی بر خیزان که دیگر بر سر گناه خود ننهم من تعالی ادر اشفا داد باز بر سر
 خود رفت باز دوم بپار گشت و باز زرق بر کرد و صحت یافت و همتا معاملت قدیم احوال
 باز بستم سر بر ستر صفت کجا در او را و بخت دست حسن بصری رفت و او در عطف بود گفت
 ای امام سالما نانتان جوان که چیده اند او را بپند میدادی و او قبیله نمی کرد اشرار و کینه
 انده است هیچ امکان دارد که قدم زنجیر کنی و بر سر بالین او روی باشد که بنفس تزلزل
 سها و تش بدید آید اجابت فرمود چون به خط تان جوان رسیده مادران در آن چهره
 و فریاد میکرد که برین تویی بصیرت این چنین گناه کاری چکن نه ایله و چون پاک دانی
 چنین بی باکی چه اشتیاقی بخلصان را با مفسلان و صالحان را با طالحان چه کاس **رباعی**
 سواد ی تو کوی رخت نقد در صفا مهر تو بلند و بیت بالا در ما در دشت ابریم و در درما
 تا به تکلسب تو نداد در صفا حسن بصری گفت ای بجز زن دل خوش دارد که در جنتش
 بشمار راست امید و او بسم که از فرزند تو عشق فرماید چون بر سر بالین بپار چشم باز کرد حسن

تعظیم

محمدا و محمد

بصری را بر سر بالین خود دید اب هرست از دیده و او آن کرد حسن بقوله اش و دانست
 که جوان گفت برین گامی اعتماد شده ام بارها توبه کرده ام و باز شکست من سخن
 توبه خود نمی دادم گفت تو سخن من بگویی اگر امید قبولی بای من مهیا ام حسن در
 سویی التماس کرد و سخن آن جوان عرض داشت هاستی او از داد که کینه با مرا را فرج بیا
 گناه با او را از مودیم وی و قایا فقیم چون حسن این سخن بشنید برخواست و برین
 رفت بچایره جوان از سر حیرت و حسرت روی سویی مادر کرد و گفت ای مادر اگر چه
 ظاهرا جمعیت افروده ام اما باطن من از هر یک و خبیث کفر جزا هست و در باب است
 چون کالبد من خالی شود روی مرا بر خاک نه و سر بر یفت کن و مرا از حق تعالی در فقه
 بود که سر بر پیشش بیرون و صیت بجای آورد او از شنید که اینها المراء ان الله
 قد رحم ولدک و وهب لک ذنبه ای بر زن دل خوش که فرزند را بدیدیم و او را
 در کار تو کردیم **بیت** عفت و بعثت باری روزی هرار باره چون شانه در جبهه
 بر سر کسوی گناه **نقل دیگر** شیخ یحیی معاذ را ازی گفت قدس الله روحه انقض بزلولا
 ان العفن من صفته ما عاصا اهل حرقه اگر عفوان صفات پاک او و توبه هیچ
 سویی بر این بی باک نکشتی و هم او کوبید القاهم فی الذنب لبصر فهم انفسهم
 بالذنب ثم عفا عنهم لبصر فهم بالعفو کرامتهم بطبع و ایزالت مبتلا کند
 تا عجب اعجاب انبیش نظر او بر او در آنگاه ذیل عفو بر گناه او پوشد تا کاکراست
 خود نشان ظاهر گرداند و در بلاش افکند تا بداند که محتاج است باز عفو کند تا بداند
 که بجز کشتن سوا چیست و هم شیخ یحیی گوید قدس سره لولا ان العفو لوجب الاشیار الیه
 ما ابتلی آدم بالذنب و هو اکرم المخلوق الیه آدم عزیزترین مخلوقات وقت خود بود
 او را بزلت مبتلا کرد تا آنچه نزدیک حق تعالی جل و علا از همه چیزها گرامی تر است
 مخصوص کرد اند از آنکه بخند در گنجهای معاصی میات او را بشمار داد و از آنکه از
 خود سزا نده بکار بزی از همه و در عالم قبول یقین قیامت لعنت بیرون انداخته احکام ربانی
 از قیاس حوا هرا انسانی دور در دست کفشان که بر سر لوح بود علیه السلام
 و در کشتی نشسته از کشتی بیرون کردند و الیس لعین را در کشتی راه دادند باز
 خود بشمارهان نگفت و با پاسپان در میان نهاد فرمودن را از اسرار خود محرم ساخت

و پیروزی که در خانه وی بود اظهار کرد آتی فرشتگان شما را باز وایای جیم و غلام
 الیهم کارنی و با کرامت دار نعیم و مقام کریم روز بازاری در معرض این
 خطاب آسمانند نظارتی را از حقیقت کار با دشاهی چه خبر **کاست**
 خروشی را با بازی مناظره افتاد باز سرخروس را گفت که تریسی و قانی
 گفت چرا گفت زیرا که آدمیان ترا می پرورند و بدست خرد غذا میدهند و اگر
 فی الجمله قصد تو کنند با آنکه در عالم زنی فریاد برآی و میگردد و دیده بسوزن ترمید
 و زند و بند بر پای من می نهند و به بنداری و گهر خزاری سر تقدیب میکشد
 و من دلمی زشم خروش گفت تو معذوری و از سر این حکمت دردی **کاست**
 پیوسته تو دل و سر و معذوری غم هیچ نیاز سود معذوری من بی تو هزار **کاست**
 در غم تو می تو شنی نبوده معذوری او کی تو هرگز به تیغ سیاست سر از تن
 برنداشته اند و به تیغ استغنا پر و بال و جناح جناح و اقبال در هم نشسته
 و بر سر هیچ سنجی بر روی آتش نگر اندیده و من چون خود را بسیار سرین سوال
 دیده ام و ازین نوع خرد چندین را برین حال مشاهده کرده ام که در میان آتش
 جویان میگرداند اگر باند و فرزند و برادر معذورم ای ملایکه ملکوت شما بر کناره
 می باشید و از دور لطف و فهم ما با این مشت خاک مشاهده میکند طایفه را زین
 بلطف می توانیم و فریخی دیگر را بقهر میکشیم سبحان الله اگر این شنی خاک
 نبود این اشوبه را که افتاد عیش و شادی از برای این مشت خاک است در
 و نامرادی در شان این مشی بخت از برای نواخت ایشان دوزخ از برای لذت
 ایشان فلک از برای تربیت ایشان ملک از برای تعشیت ایشان **کاست** ای زمین
 تو و ملک نازنین با رکت هم فکر و هم زمین کار تو فراخا که خیزد آشتی جزایان
 شد که توبه آشتی عرض عالم بخت تراست دولت آدم بخت تراست
 فعل در گوشت زده است بطعن بر رخ ابلیس شد داغ لعین چو زیدی تو فتنه
 بلند در شرف کفره الله کند نور تنه که با انجم شکست زبور تیغ ملائکه است
 جان و جان همه عالم تو می و آنچه گنجی بجهان همه تو می هفت دراز تو تیغ
 تو رنگ ز کمر از دور میان تو ملک تو شنی اقلیم تو شد دوسری تو ملک

و هر میکشند

خالت

کسیت

تحت تو شد حار وای کیخ خدا را تو کلید ای تری با تیغ بدید ای دوسر و کار
 آدم تو انکران تسبیح و مایه داران تقدیس بسیار بدید بضاعه طاعت خرد و با
 درین تزیین تسبیح بغداد اما آدم از او به ندیم پیروان آمد و با رستم طلوعی
 و جوی دست نیل از رها ظلمنا دواز کرده خلا و نلا سن لاف طاعت می زمین **کاست**
 درگاه و بی نوازی بارگاه کبریا می توام از جان کرم زده الطاف و نعم میخوام ای آدم
 تو سر دی کریم شما دی شما خوار می داب کریم نیست ازین بهمان خواند جنت
 قلم بیرون و فرزندات و اهل بیت را با خود همراه بسیار قاری مایه نعیم مقیم
 بجمیعیت بنشیند ای موسی تو دیدار سخنواری و ما را زده اسن از زبان هزار
 هزار اشتاق و دلسوخته و عاشقان غم انداخته باید به باب و سینه کباب مشطر
 این خطاب نشسته این ترا در محنت و درد یاریم و یکس را مقصود میانیتم اگر
 دور باشد **کاست** روی تو کس ندیده و هزارت رفیق هست و غنچه هنر و روش
 عند لب هست هر چند دورم از تو کس آباد لیکن امید وصل توام عنقیب
 هست در عشق نفا و خرابات فرق نیست هر جا که هست بر تو روی جیب هست
 عاشق کند که با رخا نش نظر نکرد ای خواجه در دینت و کرب طیب هست **کاست**
مهر **کاست** که خواجه علیه الصلو و السلام میفرماید که شب مفرح بهر اسما
 که رسیده او از تسبیح و تحلیل ملائکه می شنیدم چون از آسمان هفتم رسا گذشتم دیگر
 هیچ صدا و نلای بلند و لب نشنیدم از حضرت حل خلا سوال کردم که خداوند
 تسبیح فرشتگان و اصوات خوانندگان در اطراف و سموات می شنیدم اکنون هیچ
 شنوم چون حق تعالی فرمود اما خلعت یا محمدان طاعات المخلوقین و ذکر المذکرین
 شلا شنی فی جنب عظمی ای محمد مکریمه ای طاعات طبعات و اذکار اذکرات
 در بر تو خلعت ما شلا شنی است خواجه سیرا ید صلی الله علیه و سلم که من کبریتیم
 و برامت خود بر سیدم فی الحال جبرئیل را دیدم می آمد خندان گفت خداوند سیرا
 بر اگر هزار هزار طاعت و عبادت عبادان در جات قدس در جنب عظیمت با نیست
 بعزت و جلالت ما که فردا در نقضای عرصات که بساط طاعت رحمت یکس ترا نم
 صد هزار هزار عصبان و نسیان تا سیات در جنب انوار خود و کرم طاعت

زمین بود و سزاوارست خدا که در عرض آفتاب جبراج اسماء است الذی جعل الشمس من اجزا
 خاک سید علیه السلام از آنوقت که بر هفت آسمان جبار نور می افروخت که فوس آفتاب
 از طاق آسمان بر هفت زمین می تابید چون جبریل امین علیه السلام خاک پاک سید المصلین
 صلی الله علیه وسلم حضرت رب العالمین بر دجل و علا لطف ازل آن خاک را بنسجم قدس
 پیور و کرم کرد آن تربت را بنو ازل تربت فرمود آنکه بجمل جوهای بهشتش فرویزد
 و در آنها راز دین غوطه و اذله بر صواع قدسیان عرض دادند بخت بخش بر تارک
 پدید آمدن کونین و عالمین اندوید پیداشد اسرار ازل و ابد بدانت علم الهی و لاین
 و الاخرین جمله مخلوقات آن روز خواهد کونین و ایشا خلد لوی نام و علم احترام او بر تارک
 بر اثر خلد و او اثر نوزاد و بر هفتاک لاکر که در اقطار و آکناف ملک و ملکوت و در اقطار
 جوت خاک پاک سید با این صفت صفایست و تربت روشن ثبوت برین تربت پذیرفت خاک
 سید جان پاک از نام انداک بقلب آدم کشید و نفخت فيه من روحي خدا بک خاک سید را
 با بر انداک بر دستجات الذی اسرى یقید این خواهد از و انقرین ازل و ابد گفت این
 سید مشغله دار اول و اخر شد ان فی هذا البلاء عا لعموم عابدین بیت محمد کذا ابر هجرت
 با دایش نام او نقش تربت جبراجی که بر او پیش بر دست فروغ همه افرویش بدوست
 در حق سبی سایه در بلخ شرع رسمی باصل آسمانی بفرج جبراجی که او میروخت نور زحیم
 جهان روشنی بود دور فکر بر زمین جارق اگلنش زمین بر فلک چه تربت زلفش بچلی
 جکریم چو بارنده میوه یک دست کوهریک دست نیو بگره چنانرا با راسته به تیغ از
 جهان داد دین خواسته قیای و عالم بهم دغشته و زان مرد و یک زویرا فروختند
 چو گشت ان طبع قبا جای او بدستی که اندر مای او بیای او کایزد آراست هم اما
 ایزدی راست دینا کمال و کمال محمدی را صلی الله علیه وسلم حضرت و اهل بیت
 در کعبه ربیت و عباد و ادیت پوشیده که یا میها المذل و از روی غیرت هیچ ایشان
 نمی نمایند که یکشتر غیر تا اوده اند در و بی بود سانی ملک در کسوت هالکی
 چندان در بیج بجمع و ساقبت بخشش خود و و دین دیده از پرویزه وسیع در چین کس
 و سجد بالوده و آذیه و جد دگشته و بکعبه شهود رسیده میگردی شی برین
 طاق را وای علوی بوسیلہ راقی براق آه و امداد ارشاد می مع الله بر ایدم و از صدق

بصعد عرش شرفی نمودم بجمع ارواح و شیخ ارواح رسیدم ساجات کردم که الهی روح
 بر توج حضرت محمد راضی الله علیه وسلم بنمای و اگر نه حرقت فرقت محمدی صلی
 علیه وسلم سراجا هد سوخت بخت خطای رسیده ای عاشق محمد ماجال و عیانت عیسی
 بشر نبوت محمد بود صلی الله علیه وسلم بجها بیان جلوه داریم که و امیر الکعبه
 و الامیرین و امیر الحرفی با دت الله عالمی و رانست با کردند و قالت انصاری المسحوق
 اگر حال و سالت و کلا و کلاست محمد راضی الله علیه وسلم بخلق نایم جمله اموات زنده شوند هم
 حجر و مدر و سخن دوا میدنک بله است شود ملک هنیا رست شود سر هاید اشود و لافان
 صوری روح خد که بدین باره کس و س ملکوت از نقاب ملک بدر اید آسمان بر سر بر یکم زمین
 زنده زمین سر از جبر افا که رکنند عرش با فرش در این دکل بادل و اوین و جلم عالم و زنده بی ادم حجر
 برست شو ندانن و چون خرقین از جام عشق محمدی و سدام محبت اهدی تربت
 کردند همان به که اسرار و حال محمدیت دو کلیم شریفیت بیانات داریم که ما انا ارجل صفت
 المسلمین قل انما انا بشر مثکم لکن انا بکم فی صیحة قیامت بدین نقاب آفتاب میروا عظم
 اشکالت و رسالت محمدی صلی الله علیه وسلم بر فلک قبول و کیوان ایوان وصول با و د با
 و ما محمد الا رسول بجها بیان نایم تا همه عالم ربانند که محمد که بود داشت و در پرده
 اب و خاک جلالان پاک جکریم می نموده است بیت ان سیدی که عالم و ادم برایی است
 ملک بهشت و جنت اعلی سزای اوست ان مهنری که مرثیه اسری بهیده بر تر ز نام
 هفت فلک مشکای اوست شمع جهان نای که خورشید فای و ریت ایز زین نور و صفای
 اوست کرسی و عرش و سور و لوح و قلم کو کین جلم خاک روبر در جبرهای اوست
 صدق و صفا و عدل و حیای چهار پا و نان ریزه ز سفره خود و سخای اوست ما را امید
 حق محمد بن کن و جرم از دولت شفاعت زمین و عای اوست و رگفتن در و در تقصیر
 نیکی در حق ان رسول که جان فدا دای اوست علیه من الصلوات افضلها من النعمان
 اکملها فری و نفیض صلوات خف حق سبحانه و تعالی و می گرد بر سی علیه السلام
 یا موسی اترید آنکون اقرب الیک من کلک الی لسانک و من وسوسة قلبک الی قلبک
 و من روحک الی مدنگ و من نور بصیرک الی عینک و من سمعک الی اذنک و من
 و یقلک الی ملک و من سواد عینک الی بیا ضها ای موسی سخا که بر تن زد یک ترا بشم

استمال

ان اکون

موت احد الشقيين والله اعلم **حديث** **باب** هم درین تعنی بشنوا بعد از حضرت سائط
 رضي الله عنه روایت کرد اندک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که ببرد
 و حج اسلام بجای آورد و حال آنکه مردمانی باشد از حاجی یا مرضی یا سلطان ظالمی
 فلیت علی ای حال شا. میگوید او بضرایا او بخرایا پس بدان ای درویش که حج از حله ایگان
 سلامتی است و هر یک از شما که وسراستش مثل بر صوف حقایق معانی و تحقیقات
 و لطایف ان اشارات بدیعه و بنا رات منیر که استیفا. بعضی اسرار آن پادشاه قریب
 ان الله مرفوع خواهد گشت اول در فضایل و مناقب این عمل شریف چند حدیث صحیح
 متین میگرد بسیم قبول تلقی تمامی و بر مدارج معارج حقا بقتل بواسطه آن ترفی کت
بیت هر آن کوهی را که در هر شانس نهید قیام از فردن زهد قیاس هر آن دل که گشت
 از خود بهره مند بداند که آن کوهش از چند **حديث** **اول** در تنبیه العاقلین آورده است
 که ابن عباس گفت رضي الله عنهما که ما رسول خداي صلی الله علیه وسلم بودیم
 که طایفه از عین در سیدند و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از فضایل و مناقب
 پیسیدند فرمود هر که از منزل خود به شیت حج یا عمر ببرد آید بهر قدم که بردارد و بنده که حال
 از وی چنان فروریزد که برگ از درختان در فصل خزان و چون بدین رسد و من سلام کرده
 ملائکه بمصافحه و سلام و میسازد و چون در وقت نوبت گوید بیک اللهم بیک حضرت
 خداوندی جل و علا خودی خود جواب گوید که بیک و سعید که اسیر کلام و انظر الیک و چون در آید و بخار
 و سحر میان صفا و مروه اشتغال نماید حق تعالی خیرات او را قبول فرماید و چون حاجیان توفیق
 بجهنمات کنند و رفیع اصوات بعضی حاجیان نمایند حق تعالی بایشان در میان ملائکه سبع سما
 مبارکات فرماید و گوید ای ملائکه و سگان سموات من نظر کنید باین بندگان من که از شرق
 قباي من خان و مات پیرو کرده و کوهها و بیابانها طی نموده ما لها در طلب رضای
 من در باخته و بدنها در سراج و عقب انداخته با دل درددل و درو رخسار کرد و در آستان
 من آورده سوگند بعضی و جل من که هر آینه به چشم دیگر دانا ان ایشان را با یکدیگر
 گردانان و پیران ایشان را از گناهان ایشان همچو ان در در ستر شده اند
 و چون روی چار و بافی مساک بجای آید سادای از عرش مجید ناکند و در حق معنی الکلم و استغوا
 المصلی ای بندگان باز گردید است و نگاهارن سر کبری معنی همه که گناهان را از مرتبه میجر

حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم
 فرمودند

و من شایسته بدیم **حديث** **دوم** و همین ابن عباس رضي الله عنهما از حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم روایت میفرماید روایت عمره رضي الله عنه که آنحضرت فرمود که چون بنده
 به بیت حج از منزل خود قدم بیرون نهاده از گناهان خود بیرون آید همچو ان دور از گناه
 خود زاده و بهر گامی که بردارد عبادت هفتاد ساله گرامت فرماید هر درختی و هر
 درازی که تا آن وقت که بخانه خود در آید و هر آن حاجی از حج بازگردد و نیتش شریفه دعا یک
 و یک پس بدیسی که دعای وی مستجاب است **حديث** **سیم** و هم ابن عباس رضي الله عنهما از حضرت
 مصطفی صلی الله علیه وسلم روایت میفرماید بروایه سعید بن جبیر رحمه الله که آنحضرت فرمود که
 آنحضرت حاجی که رسوای حج میبرد و بهر گامی که بردارد هفتاد حسنه در نامه اعمال
 او ثبت فرماید و میباید که بهر قدمی هفتاد حسنه از حسنه حرم او زانی دارد بگذرد
 یا رسول الله حسنه حرم کدامست فرمود هر حسنه بر ابر حنه دیگران حسنه ستارنده
حديث **چارم** و هم از ابن عباس رضي الله عنه روایت کرد که روزی جبرئیل بن علیه الصلوة
 و السلام نزد حضرت رسالت آمد صلی علیه وسلم و بر سر وی عصاه زد و بر روی مبارک
 وی غباری برد حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام اثر آن غبار بر پاستین
 تکلیف از بین سپید جبرئیل امین علیه السلام میسوزد پسید با جبرئیل امین غبار بین
 مبارکت از حیث گفت یا رسول الله که میان علیهم السلام از حضرت خداوندی
 جل و علا شریفان نمودند که زیارت ببت الحرام فایز گردند اجازت یافته و زیارت
 بشنا فشد این غبار از دلم ایشانست یا رسول الله از خداوند سبحانه و تعالی مسالت
 نماید تا امن تر از ادعیه صالحه ایشان مشا و کت گرامت فرماید حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم عاف فرمود جبرئیل علیه السلام از نزد من جانی نیامد آورده که رسول الله تعالی
 سلام میرساند و میفرماید که سراج هذا البیت من استک فله شراب ملائکه السموات السبع
 و الارضین السبع و لارجع لا معفو را هر کج این خانه از است تو بجا آرد مرورا شراب
 فرشتگان هفت آسمان و هفت زمین میرساند و باز گرد و مگر معفو **حديث** **پنجم** حضرت
 رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم روان رحلا نام عند الکعبه فی ما انسان فقال تم وطمن
 فقال مالي و اللطفا ما خذ برجله مستلقیا حتی اطأه حرم الله جسد ما علی اناس معنی
 اگر مردی نزد کعبه در خواب نهد و بگری آید و او را گردید بر خیز و طواف کن کردی سرا با طوافی دیگر

فرشتگان هفت
 حدیث پنجم

فرمود آمد سگینه بر تو گفتی فرمود که هر چه نرسیدی بس فرمود من برون آمدی
گفت اری فرمود نعم اگر دی بر حضرت حق تعالی حالتی غیر آن حالت که در آن حالت
مصحف این حضرت کرده گفتی فرمود بیرون بیا مدی چنانکه بس فرمود در آنکه
بسی خن گفت اری فرمود حق تعالی در در آمدن و بیرون آمدن بر تو مستوی
نموده بر تو طاری شد که مخصوص بان محل باشد گفتی فرمود بس مسجد خن ^{نموده}
بس فرمود بفرمات رفتی گفت اری فرمود شناختی آنجی ترا همراهان افریده اند و بس
با آنجی سر حیت با نیست و شناختی آنکسی را که ترا شناسا میکرد اند گفتی فرمود بس
بفرمات نکردی بس فرمود بمنزله رفتی گفت اری فرمود شناسا کردم راوی
گفت اری فرمود که یا حق تعالی کردی بنایا که یا دیگر او فراموش کرد باشی و پیش
شدی شغلی که از ما بسوی ما رخ شده باشی گفتی فرمود بس بمنزله و قوف
نکردی بس فرمودی بنایا مادی و بیج کردی گفت اری فرمود نفس خود را گفت
گفت بیج نکردی بس فرمود بیج جا کردی گفت اری فرمود چهل خود را انداختی
تجلیل هلی که پیش انداختی گفتی فرمود بس دی نکردی بس فرمود حق کردی بیج
موی سر ترا شدی گفت اری فرمود مال و از روهای خود را گم کردی گفتی فرمود بس
نکردی بس فرمود زارت و دلج بجای آوردی گفت اری فرمود هیچ حالتی در چمن زیارت
شناختی کردی و حقیقتی از حقایق غیبی بر تو کشف گشت و حضرت رسول الله علیه و سلم
فرموده است الحاج و النما و سوار الله و حق علی المذیر اذ یکریم زواره درویش گفتی فرمود
بس زیارت نکردی بعد از آن فرمود از اهرام محل آمدی گفت اری گفت عزیمت کردی که دیگر حلال
خوردی گفتی فرمود بس حلال نکستی بس فرمود و دلج کردی گفت اری فرمود بیرون آمدی
از نفس و از دواج خود بکلی گفتی فرمود و دلج نکردی و بر تو باد که دیگر باز در کنی و بیج
بجای اری تا حقیقت و روح حج دایا فته باشی **آیات** بدانکه حضرت در ظاهر که با کرده
و در باطن که به بدید آورده دلها در صیقل برضال کعبه است در کعبه ظاهر که با کرده
و کعبه باطن را سرایان کعبه مطاق اصناف خلایق است و این کعبه مطاق الطاف
خالق آن کعبه قبله خلق است و این کعبه قبله حق است آن کعبه مبیی ابراهیم است
و این کعبه مبیی یطین کریم آنجا عرفانست و آنجا عرفانست و آنجا معرفتست و آنجا

سرو و وفا آنجا مشاعر و شعایرست و آنجا مفاخر و بصایرا آنجا مقام خلیل است و آنجا
نطق خلیل آنجا چشم زمزمست و آنجا اقداح الطاف و ما دم آنجا رکن پا نیست و آنجا
کنوز معانی آنجا حجر اسودست و آنجا اسرار موبد آنجا منزلت و مناسبت و آنجا زلفت
و منی این چنین کعبه مقدسه که در دیانت سینه دوستان شامسا و فرادخته ذریه
الماوی و فردوسن اعلی بنایند **آیات** که سلطان المعارفین قدس الله سره
قصید زیارت کعبه فرموده بود و سخن است که دیده و ندیده و بنیل مجاهدت کمال
مشاهدت و مکتب رانستای راه کشف و بی پی پی با اشتباه افتاد که چنان پیش میگویند
گشته بود و دل و جانش بحیث الهی مشغول میروا شیخ عبدالله ضربی گفتند که
فرمود ای یازید عزیز منی مصمم گردانیده و راه دور و از پیش گرفته گفت بای
عزیمت زیارت بیت الله دارم و میخواهم بدان دولت مستعد گردم شیخ فرمود
ای یازید از برای این سفر هیچ زادی ترتیب نموده گفت بای در می چند از مهر
بدست آوردم و میخواهم که بواسطه آن قطع این سیاهان ببایان رسانم شیخ فرمود
ای یازید اگر بخود ازین مسافت قصد قربت و احرار فضیلت آن درمها پیش من بر زمین
و هفت نوبت برگردن طواف کن تا اضعاف مضاعفه آن حج ثواب سر ترا سیر کرد و بجای
حضرت مولوی دشتی قدس الله روحه ایراد فرموده است **بیت** حق آن حق که
جانت دیده است که مرا بر بیت خود بکر دیده است کعبه هر چند که خزان بر اوست
خلقت من نیز خواند سراوست تا بگردان خواند درویش ترقوت و ندوین خواند بجزان
هی ترقوت کرد کعبه صد و پر گردید چون مرا دیدی خدا را دیدی خدمت من طاعت
و حجت خداست تا به بند اری که حق من جداست چشم نیکو باز کن درین بکر تا به بنی
نور حق اندر ویش با یزید کعبه را در پانته صد بها و صد فریانی مالک دینار
قدس الله و وجه حج سیرت بدیدی رسید دید که ضعیفه مقد ار گشت از مراد ای جدا کرده
بجای آن خود میرد مالک از وی برسد که این چیست گفت کودکان دارم و چیزی از دنیا می
بدست نی و انصر و تیج المخطوم مالک توشه که از برای راه حج ترتیب کرد بود بان
تسلیم کرد و باز گشت چون حاجیان از کعبه باز گشتند مالک با استقبالی ایشان بیرون آمد
نظر ایشان بر مالک افتاد همه بیکجا و غریب بر او در کمال مالک تا از او عرفان و تبیین از کلام

ساخته و پرده

راه انکس با نولان کورسیم ما که خجیب کشتن چون در خواب شد حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم دید که او را گفت ای ماکد با بشارت باش که حق فرشته بصورت تو نصب فرود و او را امر کرد که هر سال بنیاید و زیارت بیت الله بجای آورد و شراب آن مرثیاء مسلم باشد تا برو دنیا است و این دولت مرثیاء بیکت آن قصد قیامت که آن ضعیفه پیش بروی اری خزانین خود و گرم و بخار الطمان و نصیر ملوک محتاج با عیال و امانت اما هر کجا دل شکست حکم خسته البیت نظر رجعتش سقچه احوال دست احسان به نسبت با و عذون زیادت از آنست که بیا با نولان قدم ارادت بخورد **بیت** مستو تا نای زرجعت بری که رجعت بر دلت خور رجعت بری که بوی بی دعا گوی دولت هزار خداوند را شکر نعمت کز اسرار که چشم از نور اندر مردم بی نه تو چشم داری بدست کسی و زو نهیت اکنون بد کانت که بعد از تو بیروت و فرمان تست بدینا تو ای که عقی خری **بیت** بجز جان من و زو نهیت بری **بیت** که شیخ سهل عبد الله شکر رحمة الله گفت در با دیه میرفتم بری بدیدم عصاب بر سر بسته و عصای در دست گرفته گفتم مگر از فاقه باز مانده است دست در جیب کردم و چیزی بوی دادم گفتم ساختگی کن تا از مقصود بازمانی و ای انکست تعجب نیست که شکر گرفت و در حال دست در هوا کرد و شتی در بسته گفت یا سهل ماز جیب میگردی و من از غیبت این بگفت و ناپدید شدم در حضرت او میرفتم تا بفرمان رسیدم چون بطوان کاه شدم کعبه را دیدم که گرد یکی طواف میکرد پیش روی رفتم همان بر دیدم نشسته و کعبه بر گرد وی طواف میکند چون سر اید گفت یا سهل هی که قدم بر گیرم تا جمال کعبه را بیند لا بد او را طواف کعبه باید کرد اما هر که قدم از خودی بردارد تا جمال حق را بیند کعبه را گرد وی طواف باید کرد همین معنی است که گفته است **بیت** تا یکی نقطه صفت دایره می جای تو جو سرگزینشین کرد تو بر کاه رفتم ای در پیش چ را استطاعت می باید استطاعت عوام بالاست و استطاعت خواص بحال چه عوام بنشین است **بیت** خواص سر لک بنفش چه کند کام کامی کند و آنکه سر چه کند گوتنگان طلی کند آنک بنفش چه کند از وطن جدا باشد و آنکه سر چه کند او را وطن نمی باشد آنک بنفش چه کند لیک بزبان سراید و آنکه سر چه کند از هر زده

میکنید

از ذرات وجود اولیک بر آید آنک بنفش چه کند چون بکعبه رسد بنیاید و آنک سر چه کند تا بخدای کعبه نرسد بنیاید آنک بنفش چه کند چون بفرمانت رسد باز و آنک سر چه کند اگر در همه عمر از کشتن بر خاطرش کز نزد مرثیاء دین گردد آنک بنفش چه کند قصد خانه کند و آنک سر چه کند قصد خداوند کند **بیت** حاجی شب و روز در میان با می کرد و عاشق جملوان کوی جانان کرده مشتاق حال دوست جان برگرفت دست تا کی رخ او بیند و قربان کرد **بیت** شیخ ابوالقاسم طیم گوید قلنس سره کو قتی در ویشی را دیدم با کون سرخ و گردن سطر شاطروا عصای در دست گرفته و گرم جرفت گفتم تا کی گفت ای بیته سالدیکش بدیدم با کون **بیت** از راه داری زرد و صف بر وی مستور گشته بیروت گفتم تا کی گفت منه الهیه گفتم اگر راست میگوید خند میکند و بگریه می آید که کسی بنام هله رسید نشانش نشانست و گنا دکی با شتی گفت چون این معنی بر خاطر من گذشت فی الحال بنشی کرد و نهر برد و جات بداد دس ردای خدیش بر وی پوشیدم و رفتم تا قتی ترتیب کنم چون باز ایدم ردای دیدم و درویش را دیدم ساعتی از راست و از چپ نگاه میکردم ندای شنیدم که یا ابوالقاسم چه میطلبی انرا که تو میطلبی ما لکش در دوزخ طلبید و نیافت رضوان در محبت طلب کرد و نیافت فرشتگان در آستان ها طلبیدند و نیافتند چله عرض در زیر عرش جسته و اثرش ندیدند هیچ میدانی که جاست فی تفتت صید و عین ملک معتقد را ابوالقاسم الرادک والقیق **بیت** شیخ شقیق الحی قدس الله روحه عزیت چه کرد در دوزخ دوزخ بودی و ای همراه شد شقیق بر رسید کجا میروی گفت در عینا بروم همی دارم چون یشا بر سر رسید شیخ عزیت بغدا کرد دجود موافقت نمود شیخ فرمود باز کرد گفت میخواهم بغداد سری کشم چون بغدا رسیدند و قافله قدم در راه میان نهادند شیخ فرمود باز کرد گفت ای شیخ صحبت شما مضتم است چون میان میان رسیدند نادانها را تمام شد سه روز طعام نیافتند روز چهارم شیخ بکوشه رفت و دو کانه بکانه زد و گفت ای هجرمت محمد صلی الله علیه وسلم که سرا پیش این بیگانه شرمند کنی و برای طاعت فرستی چون از مسجد سر بر آورد خانی ارسته بر داشت و به پیش دجود آورد نشان کردند روز دیگر نوبت دجود شد بکوشه رفت و روی بر زمین نهاد و گفت

الهي بحسب امت ان کلمه کرمه و دو شقيق بر زبان ياد کرد مرايش و کي شمرده نکر داني سر بر آورد خالي
 راسته ديد برداشت و به بيش شقيق آورد شيق پوسيد که از کجا آوردی گفت از اینجا که تو آوردی
 اي شقيق از میان قوم بر وزن رقم و روي بر زمین نهاد که گفتي بحسب امت ان کلمه کرمه شقيق
 گفت شمرده ام نکر داني سر بر آوردم اين خان اين خانه راسته ديدم شيق فرمود بچي
 ميلاي من چه گفتي گفت ي گفت محمد اعلي السلام بشفاعت او ردم گفت محمد
 اين مرتبه هست گفت بله و زاده جهود انگشت بر آورد و کلمه شهادت يتقدم
 رسانيد شقيق ميگويد چون از عمرات باز گشتم ناگاه نظرم بر ي افتاد ديدم کوش
 گرفته و با خود سخني ميگويد بيشتر تر شمر تا چه ميگويد ميگفت الهي سبک کان تو را
 و مال دارند قرباي ميکنند و من هيچ ندارم خود را براي تو قربان ميکنم من بجز خود
 اشارت کرد و از پاي در آمد بسراين و کي نفتم جان بحق تسليم کرده بود بر کن دست و کي
 نوشته ديدم که هذا قتيل الله هذا جيب الله **بيت** بدست دوست درين عيده که
 قربان شده بکيش زنده دلان پاي تا بر جان شد چه عيده ازين عاشق لما کش را
 که بيش بخير بران عشق قربان شد ز بهر گشتن خود دست و بازدم ببار و کي کوشني
 خود سرخ روي نموان شد مژا بچ همه عيره کاتي در يافت که صبح و شام بکشتند
 جانان شد لطيفه **بيت** لطافت در باب **بيت** نيز در مجمع البحرين آورده است که
 عليه السلام چون مهدي قضيه سنيه الجماعه رجه نمود و امت را با حياي سنت جامع
 فرمود تا يک وظيفه هر روزه است بجماعت شروع شيد گفتند از باب حواش
 محلت هر روز بجماعت خدمت و مسجد جامع آيند خون راه نزد گيت شرط اجتماع
 موجب کلفت نيست بلکه مستلزم الفتت يعني ان مسافت نيست که شرط ان هر روزه
 موجب مسافت شود باز گفتند اجتماع اهل محلات که مضاي با اجتماع اهل کل مصر
 شود از براي احراز دولت و همت از مهمانست وظيفه اسبوعي را شروع کردند
 تا مسجد جامع با قاست صلوة جمعه جملة جماعات را بخوانند که اذا نودي للتكبير بين
 يوم الجمعة فاستمعوا لي اذ ينادي الله جون اين جبهيت يزد در دين اسلام محقق پذيرفت
 اجتماع اهل سواد و جواني بلد و برکات حرکات اقدام اصحاب رسانيق قبيل و عشير
 و متوطنان و اهل اديان و دروب هر هفته بکبار و دشوار مي نيز صحن اي صحنه
 کفاره

ازين مرتبه

مهيا

فادع

از براي گزاردن نماز عيد بعد و بچا کردند دو مهر سياه و دو مهر قرمز و نيفه را شروع
 ساختند تا زيارت برکات جمعيت محصل شود لا حرم اهل سواد و رياض
 انما حق نموده درين دود و زهر سال دو بار عيد کردند و از عذاب فرقت الفرقة
 عذاب کشتند مانند اجتماع ديگر که قوي ترين اجتماعات و شامل ترين جماعات
 و ان اجتماع اهالي کل ولايات اسلام و سکان اقاليم ربع مسکون از اضعاف لاجرم
 از براي نيلاان دولت و ادراک ان سعادت عظمي جمعي قوي تر ساختند تا بيشند
 لها من تصديق و نوسند کان و حيق تحقيق طريقا بعد طريق از فرسنگ و طريق
 با تون من کل فم عميق بدان مجمع ساختند و اين اجتماع را ددان مجمع وظيفه هر
 کردايدند تا سالکان ساکد عبوديت بر جبهيت جمعيت الجماعه رجه فائز ايند
 و با صدا قوت و عوت و نصرت يد الله مع الجماعه برسند و بدانک اين دولت
 جمعيت که بين اطباب مدين گشت يکي است از افراد فرايد و احاد فوايد چ و اگر نه
 رايات ايات خيه ايات بيانات منصوبت و استلام رکن تسليم و تعظيم مقام ابراهيم
 عظيم خويست و اقبال سوي قبله احسان و انجا بام من اسن و اسن و من دخته کان
 اصنافا بيت سر عريب چنانچه استاد خاقاني در هفت کعبه شري بيان فرموده **بيت**
 خاتون کعبه را که شامند جاگوش سماع و طاعة سجده گمان هفت کشور رش
 بر تختگاه ناان سريع نشست چيت پوشيده حله و شورش افتاده معورش دل تو سخي
 کجا کند اثر که طوف واره در گردن دست کند معورش خال سياه او حجب لا سود
 خوانند دوستان همه دور شيد انور رش دهلين داريلک الهي عين اره فراش
 جبريش و جاد رب شهرش جبريل خا طرب عرفانش روز چ از صبح تنغ واره
 جيل ارحمه منبرش شد هر پياده را که نهيد پاياديه سلطان يک سواره گردون
 سحرش اين نهر و سر تاز رخ دلبذيرد بوده شاطر بربا و زارش
 آورده هر خليل دي نفس پاک را خون و چمت زخمي فرزند ها جرش زمزم
 بسا نديده يعقوب زاده اب يوسف گشته دلور زاه مقهرش بل کا فتاب
 هرخ رمن تاب از ان شده تا همد لو حرخ گشتد اب احترش **بيت**
در فضائل کعبه و شفاعت اولاد و زيارت بيشتر

و هب سنبه کویدهی الله عنه که در او را قیامت
تو دله چنین دیده ام که خون و رویت شد و طریق خلایق را بر حق عصمت
حاضر کرد اند حضرت خلیل احدیت جل و علا هفصد هزار فرشته از مقر بان
بر آنگیزد و بجانب بیت الحرام فرستد بدست هر یک از ایشان سلسله از زر سنج
دهد تا کعبه معظمه را بآن سلسله بجانب محشر برند مقر بان غروب کعبه را هفصد
هزار و پنجاه و نوزده روزه بقیضای صحرائی عرصات در جلوه در آید و فرشتگان طریقا
طرف کویان خطاب در دهند که سیری با کعبه الله الی المحشر و در آن روز سر کعبه را
دو چشم نبیا و زبان کویا باشد بمجا جات در آید و گوید ان ی ای الله تعالی شفاعت
مرا نزد حضرت خداوندی شفاعت بخدا و ندی اگر قدم از قدم سر در آورم تا آرام
بر سار در فرشته از هوا سنان اواز دهد که مطلب ای کعبه چه میطلبی که حاجت من
است کوی خداوند استیغرا هم شفاعت من در حق مسایه ای من که در حوائی من منور
از مومنان قبول فرماید حق تعالی شفاعت وی قبول فرماید و حاجی مقبولان
مکه را از اهل ایمان سفید روی محشر کردند همه بر او ایستادند و لبیک
کویان اواز بر آید غلظت در فضای محشر اندازند فرشتگان کعبه خطاب
کنند که سیری با کعبه الله ای کعبه بکن رکوبی حاجی دیگر دارم سنا دی نمائند
که بطلب هر چه میخواهی کوی خداوند نمائند کای تو که از دوسر و نزدیک فرقه
و کرده کرده از سر تحقیق من کوی عین کرد آلود و غم فرسوده و زوید سیری و کاهید
دوی لبیک کویان صلی بسایان پویان بن اقبال نمود اند سنجوا هم که آن فرج گیرشان این کردانی
در حوائی من مجمع داری سنا دی نمائند که من را از کعبه طبعه این من انار سر هر زیاده
کعبه کرده است از میان خلایق بکند آید همه خادیان مقرون با من و امان با روی سفید
و صد هزار از پیا سید بر حوائی کعبه فرا هم ایستاد و بطور نا و تبلیه اشتغال نمایند سنا دی
نمائند که با کعبه سیری کوی کوی روم و حاجی دیگر دارم حاجی من بر سنا دی محضت او که
ازین مقام قدم بیشتر شغیرا بقصه جماعتی فقیران هسلکه بواسطه عدم استطاعت
از ایستادن باین طاعت محروم مانده اند و در بر روی وصال من همسر یسریه اند و شرف
و جلال دولت اقبال من بر سبب سنجوا هر که شفاعت من در حق ان طایفه مقبول اند

و ان ابرو سندان شتاق و محوسان زاویه فراق نشان و مغفرت و وسعت
مشکور کرد حق تعالی فرماید که ای کعبه شفاعت تو در حق این فرقه نیز مقبول گردد
و همه را بدولت مغفرت و سعادت مکرمت مخصوص کرد ایندم ای کعبه بیت الحرام
موت غریبان نازنین قاشگاه دارا اسلام خرام کعبه معظمه بان فرقه مکرره لبیک
کویان بجانب محشر خرامان کرد و گوید **بیت** صبح خیزان بین قصد کعبه معجانات آمده
حاجت عالم دیده و دعا لهم بان آمده استان خاصه سلطان السلاطین داد و بوسه بسیار
عالم پیش تخت سلطان آمده کعبه استقبالشان فرموده هم در بار دیده لبیک خیزه ره
با همه لبیک کویان آمده کعبه بر خانی نشاندی در اواز زبان مکرر زبانه سلیمان موزان
خان آمده بر سر آن خان عزت سر طایر چون مکس بلک بر خیزد و لبیک کویان آمده
از برای حاجت کعبه ماه و باهی و دوسر کاه سبین نان و کر و زین و کربان آمده مصطفی
استاد عالم در صفات طشت دایر بر خانی کز حاج و دعا هم کسان آمده فاته بروردان
چوپان حواری و زویدار کعبه همچون خان عیسی عید ایشان آمده و زوایت از جفت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود هر روز از جانب قدس عزت صد و بیست نفر رحمت
مترجه خانه کعبه میگرد و شست ازان در اوطافان است و جعل مترجه بصلبان و پست
خاصه ناظران و اهل شارت گفته اند که شرف کعبه بسیار بیوت برکت این صد و بیست
نظر بیوت یافته و ناسج عیایت بر کارگاه کفایت خلعت کراستش به پیرایه این صد
و بیست نظر رحمت یافته خانه اب و کل باین صد و بیست نظر این تشریف می بای کعبه حان
و دایر یکت سیصد و شست نظر خلایق و حال اگر خلعت فضل و کمال باید چه عجب **انوار**
صد و بیست چهار رسی است برکت این صد و بیست نظر چهار بابا در خلق احترام یافت
که اربعه سنها حرم صد و بیست نظری بر زوید لطف الهی کشت تا درین ماهها حرام تمام
نظر و انای اهل حرم حرام شد پس مقتضای حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم
که فرمود ان الله تعالی یسخر الی قلب کل من فی کل یوم ثلثایه و رستین نظره فی
کل نظره بیدری و بعیا کر عیارت از دوازده سی است و آشادت بدوازده ماه که ان
عده شهر و بعد الله اشتاخر نهارا اگر نامی اوقات بلند مومن را محترم گرداند
چه عجب **انوار** دیگر **انوار** انصد و بیست نظر در صد و بیست روز ان شهر حرم

تصرف کرده تا همه ایاام را شریف و محترم گردانند اگر این سبب و شست نظریه
 و شست رک بنده حرم تصرف کند تا همه را برایشی در نه حرام گردانند **عجبت**
تقریب درین عدد است که بدانی که نظرات الهیه منقسم بر سه قسمت فعلیه و صفات
 و ذاتیه و نظرات حد و حیثیت که در سوره خانه میگرد نظرات فعلیه است و نظرات
 سبب و شست که در سوره خانه که میگرد هم نظرات ذاتیه است و هم صفاتی
 و هم فعلیه که در سوره خانه که میگرد تا سبب است شصت و بیست و یک و قبل بر آنکه تحلیلات
 فعلیه در مرتبت و رفعت و رتبت که میافزاید اگر تحلیلات فعلیه و صفاتی و ذاتیه
 در درجات و مراتب ارباب قلوب پیغزاید تا بدرجات علیه و مراتب سینه تحلیلات
 با خلاق حضرت جلالت حدیث ترقی نماید **مسئله** رکن چه دو چیز است و فرائض
 و طواف و زیارت اما احرام شرطت در رکن بدلیل آنکه تقدیم احرام بر اشراف
 چه جایزست همچون تقدیم وضو بر وقت نماز اما و قوف بعرفات قال علیه السلام
 و السلام ان من الذنوب ذنن بالاکفرها الا الوقوف بعرفه یعنی کناهان عظیم
 هست که مرا ترا هیچ کفاری نیست مگر وقوف بعرفه **مسئله** در پیش و اوقاف پیش کردنی
 بعرفه و اگر چه بیاعنی باشد مگر ذنوبست و قوف بعرفه مدت بخانه و شست و وضو
 سالیکونه مگر کناهان نبود و قال علیه السلام اعظم الناس ذنبا من وقوف بعرفه
 و ظن ان الله لم يغفر له زير اكثر من كنهات است کسی در عرفات و قوف کند و آن
 در محفورت خود شک باشد فلیق من استقام علی دین الاسلام اما اطراف بدانکه
 در طوافی که حکمت بسیار است هر یک بر طبق روش و سلوک خود درین اشارت طریق
 مسلوک داشته اند بعضی گویند اشارت بانست که هر گرا محجوبی بود که ملاقات و
 مطلوب باشد چون بدینا روی راه بنیاید بر کرد در و دیوار روی طواف کردن کبر و یا
 ان چونست که دریا در سبکرم ناری دوم ذوات در و دیوار سبکرم رفتن بسی که بعد ندیم
 نشان او یک ده دوم بخانه که در سبکرم **جواب** از محجوب غامری آورد اند در چنین
 طوافی که نشان این معنی می نمود **تقریب** امر علی حد ارد یا ربلی اقبل الی
 و انما احب الی و اشفق علی و لکن حب من سکن الی و انما احب الی و اشفق علی
 که از بار بار میطلبند نسبت سبب افکار و بار میطلبند مراد نیست که گشت باشد و عیال

زهت خوان و زهتیا را بار میطلبند بکشتان طلب عند لب شب همه شب نشسته بادل
 افکار و رمی طلبند ز طرف بر و دیوار کعبه است مراد که عاشق از در و دیوار
 یا در میطلبند ما خرد چنان گویم که حاجی از خوانه خود تا یک همه سنگ می بیند **جواب**
 بکعبه رسید امر است که بخار و وسوسه انداز اشارت بانست که ما را سنگ نگارست طواف
 سنگ می باید چون بخانه رسید امر بطواف تا بخانه نرسیده بود روی بخانه داشت و
 بخانه رسید اعراض می کنند با طواف تحقیق کرد اگر از خوانه خوانه با سستی اعراض
 نشان سستی نمی بینی که اندر طواف سنت است که جانب چپ سویی خوانه اردن و است
 که اگر از خوانه مراد خواه بودی راست سویی خوانه با سستی چپ راست را بر چپ
 فضلت **بیت** حاجیا ترا کی بودی در کسک و کل طواف بلکه بجای بند دیوار از در و دیوار
تقریب قال علیه السلام و السلام الحزین سبع کوبه از جمله اسباب و صاحب شریعت
 دهان سیاح و انجمن میدارد که دهان کوبه را که سوره الحزین ظاهره کلونها طواف علی
 العباد وقتی که نجاست را از سببی که دهانه طواف میکند بر میدارند اگر نجاست
 کناهان از بند کناهان سبب طواف خوانه بر و دیوار کار و جلا و جلا بر در و دیوار
 اما احرام چون بنده احرام بنده در چه از روی می ترسید این کرد پس هر که بنده
 و از روی می ترسید بطریق او که این کرد کناهان تعالی بقول لعبدی الصید بخان و صلاک
 و است تخاف فراقی فی الحرام من الصید من و صلاک فاولی ان تامن من فراقی **مسئله**
 صید محرم حرامست قال الله تعالی حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما اگر محرمی در حرم صید
 کند بروی جزا لازم آید یعنی قیمت صید تصدق کند و اگر محرمی را گوشتی که بر و دیوار
 دیگر را گوشتی که طواف حرامست یکبار یکبار تا بر و دیوار صید را یکبار جزا بر هر صید واجب
 آید زیرا که صید در مان حرامست هر چند و سایر طوطی و قهرضان بسیار شوند همه را
 شریعت بفرمیت یکبار تا است تعدی و تعرض از میان دامن بنیاید و اگر بنیاید دارند
 ننگه سنوکی که در دنیا حرم کعبه که بنا کرد خلیل و اسماعیل علیهما السلام می باشد
 اسن و اما ان از چنان روی باید که جمله صحران را شرح بفرماید و میگرد جمله صحران
 پناه ساختن حرم کعبه مضرقت اگر از عزم می ترسی که در تعرض پناه ساختن حرم
 حرم مضرقت او مگر که حدیث قدسی چنین وارد است که من اذی لی و لیا فقل یا ربی

بالتحریر با خود تقریر این نکته بر تنه و دگر بعضی رسام امروز حیوانی را که در حرم پناه
دارد و نسبت تعلی صیادان از روی بازید ارد اگر مسلمان یا کینه بجز بهم حرم ایمان را
باشد اگر در آن دم از دست کید شیطان را از غرض ایمان او باز دارد و او را صیادیه
صیاد گویا دینی داد شیطان کرده اند **عجب** **سنة** جناح حیوان حرام را غرض صیاد
از جهت حرمت داشت حرم درخت و گیاه انرا نیز تعرض حرام است و باین منکر گشتی
و طاشاک حرام است بدین که در دست اخرام در دامن حرم بیت الحرام زده است
اسرار **قال** و متاع دینی حرام است و خادان من کبر هر کس و ناگس است ولیکن این
اختصاص باهل ایمان دارد تعرض وی حرام شده منکر چیست بلکه از آن کیت کلی
نیست کمتر از بریش کرده اند منکر که ده درم راجه قلمرو نیست بود که دست مرد مسلمان
که نیم اوست برای آن ده درم بدون میکند زیرا که بجز مسلمان ای اصاف یافت تا اگر هزار
دیناری حرزی بود قطع واجب نمی آید نکته بشنو که بصد هزار جان از دست و تنی که صاحب
شریعت روانید ارد که مسلمان مال مسلمان از حرز وی بدون بردا کرد دست او می
براد در حق مال بیعت که سب و مال است این حکم بقرمانی که کمان می بری در باره
کوهر کمان بهار ایمان و توهید که در صندوق دل در خون سیه می کشد بده من بخور
و بخور و ساخته کی پسند که شیطان لعین این در ثمن را ازین حرز متین بیرون
ارد بلکه بجز قصد آن او را نکال عالمیان کردند که فای علیک لعنی الی یوم الدین
بدانکه حرام است که از لباس عادی بجز کردی و بازار و مردای قناعت کنی و سروا
برهنه لبیک گو یا بحرم حرم مقصود او از برای اری قریب حضرت عزت
جل و علا بخلاف قریب درگاه بادشاه مجازیت اینجا خواهی که قریب بادشاهان روی
جامه نفیس در پوش روی و موی بیاری و خود را بطلب مطیب کردن و ظاهر که
محل نظر آن پادشاهت زمین ساز یا چون حاجی خراهد که بظاف عالم الطاف که
کعبه است زیارت رود فراموش کرد الود و در الود یا مری بالیده سر برهنه
و کفن در غدی بجهله بدگاه این پادشاه جل و علا حاضر کرد و تعالیمان را معلوم شد
که بجهلست خلافت ما ندک نظر خلافت بر صورت و نظر با بر حقایق ان الله تعالی
ما یظفر ای صورتکم و الی ام الکرم و لکن بنظر ای قلوبکم دنیا کبر **سنة** حاجی می باید که

در حرام جامه دوخته نباشد و دستار بر سر نهند و موزه در پای نکند اما حاجی
از آن صنوعات از جمله تصنیفات عادت است و حاجی مجرم کعبه قریب و قریب
ترک عادت قال علیه السلام بعثت القطع الرسوم و العادات خواجه عبدالسلام
در عبادت ترک عادت فرموده است و خواجه در عادت ترک عبادت کرده و هیچ
تفاوت یکی در عبادت ترک عادت نکرد و دیگری ترک عبادت عادت نکرد **سنة**
یا خود جان گویم که جامه دوخته برهنه است برشته و سوزن بطریق عارضی
لبس آن وصلیت اصلی بپوشیدن باید که اصلی باشد نه وصلی کانه بپوشیدن اینجا
از برای پیوند باصل آمده ام نه بپوشیدن بصل چرا که در وصل اختراقت در اصل
با خود جان گویم که جامه دوخته اصلی نیست زیرا که ادبی در اولی ارسیم در حرم
بفضای عالم تطهر آمده جامه دوخته نداشت او را در باره کرباس بپوشیدن کوبید
میگفت برهنه بدینست ابرام تا مرا بفصل خود بپوشی اینجا نیز حاجی میگوید الهی
امروز برهنه بخانه نوا شده ام تا بستر کنم خود برپوشانی و همچون آن در کربان
مادینه شده ام از تقاضایم پاک کردن می دیگر گفتم که سر برهنه باشد اما زن روی
کناده و سر برهنه باید قال علیه السلام افرام الرجل فی راسه و افرام المرأة
فی وجهها در شایع شریعت حکم سردی و سر پدید آمدن و در طریق طریقت
بر دانی سر پدید آمدن در شیخ هر که سر برهنه می تواند بود مرد سست
تا مرد کوسر پوشیده می باشی در طریقت هر که سر خود با همه کس کشاوه می خوا
داشت مرد سست و اما نامرد سست مردان سر برهنه دارند نامردان
سر برهنه دارند دیگر گفتم محرم موزه نباشد خبر که موزه آلت سفر است و مسافرت
بخطایت رسید و با مقصود از هدیه موسی علیه السلام بطور رسید خطاب مستطاب
اخلاص فعلیک و ارد گشت اول که ها قریب نفا رسد خادم موزه بشکند چون رنج سفر
کشیده بود در طلب مقصود چون بجزم قریب رسید برهنه شد باید که سربای می در
باب موافقت سعی دارد چون او برهنه شد این نیز برهنه شود زیرا که کعبه عالم
صورت را بپای روند زیرا که کعبه عالم یعنی دانس روند نیبای جود دوست یا از
دوست بر سر بنا شد رفتن دوست بکعبه و صیالی دوست جز بر سر نباشد

اگر کعبه وصال بیای سیر و بیای که دوستان بدوستان بسازند بیای
 چه جای بگذرد که پیش از هم می توان آمدند مگر مستحقان کردی که نشانی ضرابا
 با خود چنان کوی که از زمین بکواتی برای پای و حرکات آن بر می آید و از احاطات
 فیض رحمت بر هایش بهیچ سیر نمی آید حاجی کو پای بر زمین دارد تا میان پای او
 و زمین واسطه نباشد تا برکات بوی متصل گردد محرم کوسر برهنه می دارند میان
 سر او و رحمت آسمانی فاصله نباشد **بیت** کسی کو برهنه است امروز در راه دوزخ
 خورشید را که پیشوای عاصی بچهار نوبت که چون بیدارشان خورشید اگر افتد
 بقصر پادشاهی هم افتد نیز بر کج که ای **نقش** از دهب بن سینه رقی الله عنه
 که هیچ فرشته را حق بجا نده و قالی از احاطات زمین نفرسند مگر یکبار اول زیارت
 کعبه مامور شود از نزد عرش تا کعبه لبیک گویند و فرود آید و بعد از آن استلام
 حجر کعبه نوبت کرد خواند طواف کند و در خوانده در راه رود و رکعت نماز در صورت
 خواند بگذارد و با نجانب آسمان صعود نماید اسامیان بر زیارت این خانه شریفه
 سبادت بهیچند ظاهر اینی برانست که بین پادشاه بلا زمان حرم محترم خود نگاه کنند
 هر که در راه کعبه طعمان و معتکفات استان بیند بنظر عنايتش مخصوص کرده اند
 سلطان ابراهیم ادهم قدس الله روحه با جماعی از رفقا بعزمت زیارت
 کعبه عظمی قدم در راه گذاشته بود و حیو کل صادق با یارین موافق بیابان
 دبیستان می پیوسته و ای بر شکل متوکلات بدیشان پیش آمد و با ایشان هر روز
 در قطع بیابان سبادت می نمود شیخ می فرماید که چون ما نزد میکس دیم ازین تیر وید
 میکرد و چون روان میشد جدا و نیز روان میشد فاما در عبارات از میام و قیام را با
 با ما افت نمی کرد از وی پرسیدیم که ای جوان ترا چه نامست گفت عهد المسیح نقیم هانا از
 جمله ترایا که گفت بلی گفتیم عزیمت گما داری کعبه گفت گفتیم مقصود تو ازین مجاهدت
 و مشقت سفر کشیدن چه چیزست گفت شنیده ام که مردم در آن مقام با تعال محالین است
 می کنند و بکارها حق که خلاقی مقتضای عقلست اقدام می نماید بنظاره و استهزای
 آن طایفه سبادت بهیچ وجه میفرماید که بجمعه این سخن از و بغایت متعسف
 کشتم و بعضی و علا و تشدد باطن ما متعسف کشید دیگر تا بیک بهیچ وجه ملتفت احوال

گفت عزیمت

از کشتم و بوجهی از دهب متعسف باقی نماند و روزی در میان کعبه بودم که از وی
 متعسف از دویکوشن من رسیدند و من که آن محالیت چنانکه داستان کعبه از دهب
 و ایتحال حضرت دوا الحلال اجل و علا عرض اهل بی که در وقت توجیه المسیح نبینی
 گفت عبد المسیح بودم گفت عبد المسیح چه گفتیم تو بهیچ کوی نشانی نیستی
 نادانسته می گفتی گفت بلی ولیکن هرت نظر من باین خانه افتاده است و من
 مرا بشکافند و غل و غش و کدورت منتقمی اند و بی جرمی گرفتند و بجهلیایان
 و زور بر رفان بیاراستند و در سنگ دوسان و زور عارفان و غیره خط کرده اند
 ابراهیم چون این سخن از آن در پیش رسید دست بچنانی اسیر برداشت
 و گفت با رب ان هذا نار بیک ستهزما فوجلا بقول سدا الهی که باین خوانند
 با ستهزای آید خلعت قبول می یابید که نیاز و اخلاص و اعزاز و امتصاص کلام
 استان حضرت اقدام نماید اگر در سنگ منظور آن نظر عنایت منتظم کرده اند
 عجب **تعلیل** ای کعبه و صالت مقصد طالبان درگاه وای قبله حالت بعد
 عابدان اوه قوافل قلوب عشاق مشتاق از اقطار و کثافات افاد و بکعبه
 وصال و قبله حال نردارند طایقان حریم و حر و فاق و حطیم اشتیاق
 در غمهای ناشی اقار وید این لبیک شوق تو میزند **بیت** تا چند سراد و جلال
 یستم لب نشسته سوزی اب زلات یستم بر در حجاب کون کردید جان و هر چه نظر کنم
 جمالت بنم هر که را دید برسد دید بر حال بر کمال تو افتاد عجب درجا و کل امید بقا
 از رضه سعادت بر موجب ارادت چیدن گرفت و هر که را نظر عتبر بر جلال لا یرا
 ترا مد کرد کعبه خوف نمودن گرفت **بیت** بالسر کفر نفس **بیت** امد ایم
 و زعاقه عقل معاف آمد ایم از درد وجودش صاف آمده ایم تا در دهر در بطون
 آمده ایم **حکایت** ابراهیم دمشقی میگوید قدس سره که من در عرفات ایستاده
 بودیم و نظار می کردیم که هر کسی دعا می میکرد و حاجتی میخواستند و را می
 دیدم در زیر سنگی نشسته و هر ساعتی سر بر می آورد و می گفت و می شنید
 و باز سر بر می برد کوش داشتم تا چه میگوید می گفت **بیت** الیک قصدی یا سوا
 و یا املی فلا اطوف بیت الطین و الحجر لنا سر کلام و محرم طاعت است و بی

نوح خطاب می آمد گفت می شنوم گفتن شما این جمله نوح که می شنوم گفت ای شیخ سوگند بخدا که اگر
 بجای ما رده سال ها رده هزار سال هم می نامد بجای هر سال یکبار هر روز هزار بار این دو باب بشنوم
 که من سر ازین در بر ندارم درین سخن نزدیک که کاغذی از آنجا فرود آمد بر سر من آن در پیش
 خط می داشت خط پاکد دنیا را دانا بخواند و در وی نوشته ای پاکد بود مرا از کجا
 من بر ما میگردانی چه جهان ده سال می میرم و اسالی چه کینه ها جای مرا از بخت نیاز و
 مقبل اگر دم تا هیچکس از درگاه من نومیهد باز گردانم شیخ و هم قلم سر فرمود
 هله نویسم بباشی که ترا برساند که کثرت امروز برانند که مراد است از آن در آن روز که بر تو به بند
 مرو و صبر کن اینجا زنی صبر کن ترا او صبر نشانند که اگر او بر تو به بند دهنه دهان و کف
 ده دیگر بکشاید که کس آن راه نداند پس ای درویش هر که از مریدی نیاز برگاه بی نیاز
 ادوی اندر محرومی را با او چکار و هر که خلعت فقر و لباس مسکنت از جامه خاک کرم ما در
 پوشیده ازین برهنگی و مغلسی او با جوار حوت سلطان کرم و عود ما در میان فقر و لغت و
 بنگایه هر جا زنده برشی برهنه و زنی است نشان از کرم و زرا هر جا اهل طاف و نصیب
 حاله و قتی بی منت او کرد و هر که با جباری با مغفارتیت بند باد تو هر مانی تاج دولت
 از تارکد ناسازگد او بر باید تا هیچکس درین درگاه بار نامه تقار و نکات فرسید و اهل تو
 و بسند و طاف کراف غنا و دعوی بی معنی استغنا نشود **نقش** که شیخ ابراهیم
 نصر آبادی قدس الله روحه شست چه بجای آورده بود در چه آخرین عبرات و توفی کرده
 بود که بر دلش گذشت که حوت من کیت کشت چه دارم و مدت شست سالست تا این بادی
 بی پایا بر باد و مرا حل صدق و ایقات بی سپاهم در شش ساله اندک ای ابراهیم برگاه
 ما به بسیاری چه بار نامه مسکینی غمدانی که ما با بطاعت و عبادت هیچ محتوی حاجت نیست
 ان الله لغنی عن العالمین حوت نبش این نما در داند و عرفات بیستاد و دنا
 کرد که ای اهل عرفات منم ابراهیم نصر آبادی شست چه بر تو بر کرده ام این همه چکار
 بدو نامان می فرود شمر که می خرد مریدی بیش اندک یا ابا القاسم اگر راست میگوئی اینکه و
 نام ابراهیم اسم آن دو نامان بسند و اهل عرفات را گواه گرفت و خجایان در پیش رفت
 و آن دو کرده نام را پیش یکی نهاد و بگویند بخوان وقت حوت شب در آن روزی بر خاک
 نهاد و گفت الهی ما با کثرت می گذنم شست چه دارم اکنون که چکار تو خسته ام و بجای

در آن وقت

در میان

ان طهه سکنی ساخته ام اکنون منظر درگاه شادمانه ام هیچ روی هست روی هست
 منظر از درباری کنی هائی او را که با انقسام جهت آن در میان یک چ از آن
 شست چ منظر بود اکنون که رقم انظار بر روی کشیدی و با دست می و با دست
 ما اندی که منظر از آن درباری کشیدی در هر دو منظر از آن درباری کشیدی که اکنون آن
 چهای را بر روی منظر و نواب است چ در آن اعمال آن درویش که شتری حیات است آن
 نمودن بهر مکان او با خط کشید و بر این امر دیدیم چ چه حاجات اسال بطریق قبول
 کردیم تا با اینها دانست که ما با طاعت خلق احتیاجی نیست و در روز با اینها دانست
 شکستگی و افتادگی را و او چ **نکته** تا که شتری و کمتر از کم شتری اندر منظر و صا که
 شتری عیسی وار با روح قلنس رفتن هدم بشنوی **کتاب در سبیل شریعت**
 اگر محرم صیدی را از حیاتی زود بعضی از درخت و بعضی درخت صاحب شریعت میگوید
 که بهیم اگر استاده است اعتبار و قوا به او است چون اگر محرم بود در الزام آید و اگر
 خفت است چون بعضی در محرم باشد جزا واجب شود و اگر چند اقل باشد تا دایره
 در باب ساقط زیادت است از آنکه در باب ما بهیم از آنکه در محرم صورت قائم بر ساقط
 چ است اما در محرم یعنی بر عکس است و در بین باب ارباب اشارت چند وجه رعایت
 کرد اند اول آنکه هر دو بر زمینند اما ساقطی و ساقط و قایم بر ساقط این را واسطه
 پای در میان است و ان بی واسطه بر یک پا ایستاد و اما در زمین بی واسطه قوی تر شد
 که بواسطه دوم آنکه قایم بر خط سقوط است و ساقط را بی و تر چ خط سقوط است
 سیم آنکه حکمت الهی جل و علا است که قایم را مرتفع کند و ساقط را مرتفع قال علیه السلام
 من قاضی لله دفعه الله و من یکر وضعه الله و قال الله تعالی و ما تسقط من و رفقه لا یعلمها
 در وقت شکوفه این نوع اختصاص نمی یابد بلکه بر از عالم الغیب جل و علا نصیب
 دارد هر که در وقت شکوفه منظور نظر جمله خلایق است از ذکر نصب نمی یابد هر که در وقت
 سقوط کس با ان القلطات نیست چون از نظر جمله ساقط شد حکمت حضرت عزت
 سبحانه و تعالی او را مرتفع گردانید پس ساقط مرتفع به که قایم موضوع نیستی بدین
 چون از حرکت اختیار و تحصیل روح اضطراب عاجز بود در آن روز او را هر دو رعایت
 در محرم با در از طریق فضل وجود آمدی آمدی واسطه سعی پای و مدد کس دست از

بسیار

رحم ما در بقضای عالم ظهور آمد اگر آلات و ادوات میا بود اما انکساب معیشت بهما
 بود زیرا که هر صورت امکان قضا و قدر بر سر بود و بوی و قد بصر و کشید بود اما صورت
 امکان از در محرم بود ارادت بواسطه قوت بصاعت و عدم است طاعت محقق می نمود
 چرا که هنوز عروس جلیلت از حیثان قزاق قوت محله کاه فعل نیامده بود و شایسته
 شریعت در محرم سرای فقرت نقاب احتیاج کشیده و بر سادگی انکساب است و بخود
 بود لا جرم قوت بی ادوات بسقا به سدوی والده او که دریم باز قوت انقضای فضل
 قضا و قدر و قوی و قدر رسد اید شد و مکر قوت ناطقه بر سر زبان منشاء داشت
 و دلیل زبان طفل در قفس دهان منظم بیان در این ایام در رسید درواز دانات
 او را صلاحیت سرور کاروان لغات پدید آمد و معده و قوت هاضمه بر انحلال اطعمه
 کشیده قوی گشت در رضع بر روی او در سیم و در اشباع بکشد سیم حاصل تا حیثان
 بود که سرور امکان دخل و تصرف نبود سیمیا عالم و بوییت بنکار داشت و قیام
 می نمود چون ابواب تصرفات و اختیار تکلفات و رفقه امنیت او کشوند از آن
 خطره و جنت بقیضه افتد اگر بدین و عرف جنت او بر در طفل تا که با و تا بر این
 مرکبش چگونگی با با نبود چون فضولی کرد دست و پا نمود و اما افتاد و در کرد و بود **ک**
 خلق پیش از دست و پایی برید اندر و اما در صفا نبود با بر اسطوانه می شد و بدین
 در هر دو چشم و خرسندی شدند اما عیال حضرتیم و شیر ذرات گفت المخلوق عیال الم الله
 آنکه او را اسات باران دهند هم نماند که در محرم تا آن دهند پس ای درویش اختیار نیست
 که در راه وصول و بند با نگاه قبول افتاد است اگر خواهی تا براد و کامرانی هر دو چهای تر
 کردی تصرف و اختیار و تکلیف و اختیار و از خود بردار و این معنی نصب النفس خود
 میدارد **اول** بنودی و از ثلثات بهم نبود برای کشید از عدم تا وجود چون بودی
 میدادند بر او و هر که بی یحویان تقدیر او در آن دم که هیچ اختیار نبود و در وقت
 بر رخت می کشود جوان برده از پیش بر داشتند مرا هم بنویس باز کرد شد و نگینی
 نه کاری بهایش زحمت پیش را که اندر در محرم نر و است چنان قایم از کسب اندر محرم
 بجعل در پیش معصوم در او بخود انکساب نبود برویش در روز خود می کشود
 از آن جنس کانه بدین که نگاه به است اما در وقت ندر راه چون ندان نبردش که چیزی کرد

صورت

بشراف کفایت و درخشش می نهد و در زمان غیبتش هر دهنی که بجا آید من غایتش را بداند
در بازه ای که گذشت و درخشش روان و درخشش خداوند با کمال و در آن که مکتبش را در
جبهه ای که درخشش می نهد کسی را از اهل تحقیق بی اعتبار که با تکیه کسی که در اختیار کتابی که
بسی دینه ام از ایشان سعادتی کافی دیده ام معین من زن و درون جزو شوخیش
چون در تیش را در کوشش **هذه النسخة من نسخة** اگر از طبعی که خورشید گیر
و کز در عاقبت پیش گیر ترس از محبت که کالت کند که باقی شوی که هلاکت کند ترا با حق
ان اشائی دهد که از دست خویشت و هائی دهد که تا با توئی با خودت راه نیست
و زمین که جزئی خود امان است نه مطرب که از او ای سوز ساعست اگر عشق داری
و شور کس پیشش شوی دل پر زده که او چون کس دست بر سر زده **و در هر**
سوره ای دوش تا بنده مکتف بصفت مشرف است جز تحمل مشقت
ادای امر را بنقدیم نمی تواند رسانید چون بچند یقنادوان امکان نماند که با
باشاوت غلامیکر اوری درباره افتادگان در شرح مساهله می نمایند
نسخه در تیش که چون دانه در خاک با مال شد تاب آفتاب برو نکاشند
و آب باران تریش که دانه تا از مقام جادی میرسد بمانی ترقی نمود باز چون
خوشه پدید آید و صدق وجود او تحمل و در دانه کندم شد بخود عجبی پیدا کرد
و سرگشتی آغاز نمود که جرم آن سرد دهنان سر او را بد اس افلاس بر می داشت
و او را از بای در می آید اگر تو نیز دانه صفت خود را زمین قراضه یا لبه کی سر
افکندی کرد ای تاب آفتاب فطر عنایت بزرگی بقضیه سینه من قراضه
الله رفقه الله سر سبزی ایمان و عرفان و تقوی و ایقانت بخشید و اگر مانند
خوشه سر از کریمان تکبر و تجبر براری لابد سر ترا بر اسر اهل و مطلع اهل بر داشته
که من تکبر و هو الله جدا نه که سبزی هر سال می بخوشه سرگشته که با
مدار آن که خونی چرخ شد دست بهمت دو کوبای عمر گشت **و در هر** مسرور شد با بر دی تا
و امد و م شد با بر دی سازد هر طفل انگشت خود می کند دین مهد زخون خویش
کن هم شایر و هر شهید بکبر این خورشیدی را نجیب که هر طبعی است هر شبانه
و هم بشر اگر عیشت حدی بخار با اوست **و در هر** کالی حدی با اوست **و در هر**

و در هر عیشت حدی بخار با اوست **و در هر** کالی حدی با اوست **و در هر**
بشراف کفایت و درخشش می نهد و در زمان غیبتش هر دهنی که بجا آید من غایتش را بداند
در بازه ای که گذشت و درخشش روان و درخشش خداوند با کمال و در آن که مکتبش را در
جبهه ای که درخشش می نهد کسی را از اهل تحقیق بی اعتبار که با تکیه کسی که در اختیار کتابی که
بسی دینه ام از ایشان سعادتی کافی دیده ام معین من زن و درون جزو شوخیش
چون در تیش را در کوشش **هذه النسخة من نسخة** اگر از طبعی که خورشید گیر
و کز در عاقبت پیش گیر ترس از محبت که کالت کند که باقی شوی که هلاکت کند ترا با حق
ان اشائی دهد که از دست خویشت و هائی دهد که تا با توئی با خودت راه نیست
و زمین که جزئی خود امان است نه مطرب که از او ای سوز ساعست اگر عشق داری
و شور کس پیشش شوی دل پر زده که او چون کس دست بر سر زده **و در هر**
سوره ای دوش تا بنده مکتف بصفت مشرف است جز تحمل مشقت
ادای امر را بنقدیم نمی تواند رسانید چون بچند یقنادوان امکان نماند که با
باشاوت غلامیکر اوری درباره افتادگان در شرح مساهله می نمایند
نسخه در تیش که چون دانه در خاک با مال شد تاب آفتاب برو نکاشند
و آب باران تریش که دانه تا از مقام جادی میرسد بمانی ترقی نمود باز چون
خوشه پدید آید و صدق وجود او تحمل و در دانه کندم شد بخود عجبی پیدا کرد
و سرگشتی آغاز نمود که جرم آن سرد دهنان سر او را بد اس افلاس بر می داشت
و او را از بای در می آید اگر تو نیز دانه صفت خود را زمین قراضه یا لبه کی سر
افکندی کرد ای تاب آفتاب فطر عنایت بزرگی بقضیه سینه من قراضه
الله رفقه الله سر سبزی ایمان و عرفان و تقوی و ایقانت بخشید و اگر مانند
خوشه سر از کریمان تکبر و تجبر براری لابد سر ترا بر اسر اهل و مطلع اهل بر داشته
که من تکبر و هو الله جدا نه که سبزی هر سال می بخوشه سرگشته که با
مدار آن که خونی چرخ شد دست بهمت دو کوبای عمر گشت **و در هر** مسرور شد با بر دی تا
و امد و م شد با بر دی سازد هر طفل انگشت خود می کند دین مهد زخون خویش
کن هم شایر و هر شهید بکبر این خورشیدی را نجیب که هر طبعی است هر شبانه
و هم بشر اگر عیشت حدی بخار با اوست **و در هر** کالی حدی با اوست **و در هر**

سر و بر و با حشمت خلق در آید و از حاکمان باشد پس هنر را اگر از کاتبان بدست
نه و هنرمندان مجرب بود این معیشت از نه و احسنت و خفه و سرها خانه بر سرشاید
و حسن قیاس است درین پیشه هنر شما در دخی گرفته و احسنت بد و زدن **نکته**
نکته هنروران جراحتی که بران صید از ترس برسد و یا ان اثر نقیب که بر هلد
بد و بی که از ترس است و نه از بنگان و خوار شست از حیث از شاق کوی که است دانی
که یکدم از ترس کوی بد چندان از خیم از وی بفرید بد اند و حسرت که در صحت نفس
امان خود و این انفس لامار و بسوی اگر از خیم ان بدل و جان نور عید با الله
عجب **نکته** در این هنر و صفت **نکته** هنروران چیز باید که ان و تر و هدی و مقام
تا از وجود تو این هنر و صفت هر که از این مقام مثال بر سر است باش و در کوی بر مثال
کمان خان و در حیرت بر مثال هنر و صفت قبل از اثر بر مقام را بر کمان را کوی نه و در
سجود دانسته که با مقصود بر سر و اسجد و افتخار **نکته** **نکته** و **نکته**
حسن انیس بن مکر رطی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات فی
طریق مکه مقتول او مد برا عرض الله البتر و یشفی سبعین سن اهل یتیم یعنی
هر که ببرد در راه مکه خورده و در رفتن و خورده در بازگشتن با سر زد و سرور خدای عز و جل
البتر و شفاعت کند هفتاد کسی را ببرد بر سر خود از اهل بیت خود و در هدایت دیگر
و ادب است که هر که در راه چه در رفتن ببرد تا بقیامت هر سال ده چه در راه اعمال و **نکته**
و اکثر در سراجت ببرد هر سال یک چه می نویسد و جهت ثواب است
ان گفته اند که ر و نه معرض است بقلب و نفیس از اهل و عیال و اولاد
و عشرت و وطن و جمیع موقوفات خود و بخلیت متوجه است بحضرت خدای
جل و علا و بر ایت و سبب اوصی علیه و السلام و آئینه معرض است از آنچه
بوی قبل بود در حین رفتن و مقبل است با آنچه از وی معرض بود و ی شمع قبل
معرض از خلق و متوجه بحق زیادت است از فضل معرض ارض و متوجه بخلق شوق
دیگر آنکه در نه چه چون پیش از وصول بمقصود اجلش متغی کرد و با در نایافت
و حضرت تمام جان بر کل فضا نسلیسم میکند لا حرم هر سال شواب دم چه با و
کرامت میکنند و آنکه بمقصود رسید و دید و مد دیده بدیدار کعبه اشرف

کشته و اما هنر و فتنه و عیال و منزل و مال خود ملحق نکند هنر را حتی در راه
اعمال و حشمت بی نایافتن و نایافتن که تا مراد از وحسنت و زدن نایافت و حشمت را در پند
درگاه قدر و طبع است حیا چه آوردن اندک را به عده عده و به نفس الله سر فاعلمت زیادت
بیت الله کرده و هفت سال در بیابان بخلور گردید و با بخلایب قدس الهی عرض
حاجات و طلب مزید و حاجت پیش گرفت از هر چه ای استار غیب یا وی گفتند که ای عجب
این چه طلبیست که دامن همت تو گرفتار است اگر بخواهی تا یک بجای کنیم تا در حال کنایه
گفت یارب العزیز رابعه را قوت این سر به به نیست اما از توانم نقطه فقر می طلبند اما بعد
که ای رابعه فقر خدایال قهر است که مرز به سردان بغداد ایتم که چون سالکان طریق
طلب بکعبه مقصود نزدیک رسیده اند که در میسر آمدن سپیدند که تا کجا کار برسد و صلا
بفرق بدل شود و تو هنوز در هفتاد چاهی از سر و کار خود تا ازین هفتاد حاجت
خود تمام کردن نایافته و ازین هفتاد مقام درنگ کنی بدست فقر نتوانی که مرز به نایافته
را بعد از این عجب بفرود برش نماند که در کای رابعه بالانکر بر کعبه و نایافته
دید در هوا خلق ایستاده بر رسید این بدست گفتند این خوت دل عاشقان است
که در طلب وصال از مرده چه بگفته اند و در منزل اول فرود شده اند نام و نشان ایشان
دعایم بدید نیامده است رابعه گفت ای بیک هفت از دولت ایشان بمن مای در جان
عذر دخترانش با و خود گرسن بدید اند هفتی او از داد که مقام اول ایشان است و هفت
سال بخلور و دند یا در راه ماکلونی را زیارت کنند و چون نزدیک آن کلبه دستم بعلت
ایشان راه برشان فرود شدیم رابعه از عالت خلق و اضطراب نمانده شد و گفت ای مرا
در خانه من نگردی و چرا شرف بطلب من فرستی تا از منزل و مکان فرود آری و
هفت سالم در بیابان فرخوار فرعه و در بخلور غلطانی و هفت بخواند رسم در خانه خود
گذاری **نکته** شک نیست مرا با تو عرض خواهم داشت بشرط آنکه ازین بده عفو فرمائی
و او بود که بر این امر با و کرد ان بزم عیش نشینی و با و بجای خود در سکن و سن یکم
وی حکم و تو خود بگری که تا کی بود شکبائی چه قمرها که افتادم زگره مرغ خویش
که تا میگر خنده لعل کشتائی معین خرماله ز عشق تو د اغما بردی نهاده دوی معنی
غریب سودای کویند سیر رابعه ندا اند که ای پسر زان باین یک ناله در مدینه که معرض

بقصد خراب کردن خانه کعبه آمد. بودند تحقیق این معنی بد آنکه دوست یکی ظاهر یعنی
کعبه که در آنجا است و یکی باطن در آنجا است. است آنجا ابراهه بقصد خرابی آن کعبه چهار
پل نصب کرد تا کعبه را ویران کند پس سعی ضعیفی نمایی کرد و مکر او را ضایع کرد و این کار را
نکستند و کعبه هم فی تخلیل و ارسال علیه هر طریقی که کعبه ظاهر بود و این دشمن ظاهر
و این شیخ ظاهر آنجا کعبه باطنی است و دشمن نیز باطنی اگر عاقلی و اقلی حال و قیاس
چون این دشمن باطنی قصد ویران کردن کعبه باطنی فرکند حق نیز فی الحال زبان بگفت
حکیمه لا اله الا الله بگفتای که مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم که چون بداند این کلمه
علیه بگوید برساند سعی شری از راه نرسد و روا کند چنانچه تحقیق این حدیث در جمیع
کتابهاست همین شد تا چنانکه آن برهان چهار هزار سال پرهر را نیست گردانند این مرغ
کلمه لا اله الا الله نیز چهار کلمه کبیره تر نیست گردانند که من قال لا اله الا الله و مدعا هر دو
از جهت این است که این کلمه را **خاتمه کعبه** را از در آمدن مشرکان و نصیرین
مردن در آن استماع میفرمودیم تا عاصیان است محمد در آنه از آنجا که از راه آمدن بمشیت
سعی کنیم **اسرار و اسرار** از میان بقیع و بلاد دین و امار و ریاض و حیاض و امار و این
وادی که آفتاب درخت زراعت شکر عیش با جماعت را اختیار فرمود و خلعت نشین وادی
نخستینش بر زمین و مشرف ساخت تا هر که از اطراف و اکناف بریارتان منبع الطاف و رحمت
اشراق افغان نماید صدقیت و خلوص امت او بر سایر خلایق معین و سبب بر دیگران اگر
فصحت حرم ریاض و خدایق و زیاچین و شقایق و اشجار و شجر و اخصان و اهر و ذراعت
و افره و محصولات شکار و اراسته و پراشته بر روی شایسته که عزیمت آن مقام با اگر امجد
بر غرض نفس و میلان طبع کشتی و خطوط مغایر را با نبویس موهم اشتراک بر روی و یا که بر ملک
در اختیار این وادی که منبع با مرادی است بصورت ایاوی آن برده است تا آن بقعه شریف از
خداوند خدای سجد استخلص نماید که بر همه دیگر مثل زراعت و حراشت و جری و حار
و غرس اشجار و شکار استعالی نمایند تمام بطاعت و خدمت ننهند بر ذاعت بر چشم
این معنی شرف اختصاص ربا ای اسکت من در بی براد غیر روی ربح و ربا از آن بقعه
وارد گشت و یا که هم از جهت آن اختیار فرمود که تا نزل فقر و ارباب و باصنت و جماعت و بعد
معتکفات صومعه طاعت و عبادت توانا بود و خیار و کاسه که تانی حیت و همگی نعمت

کعبه کوفه

مصرف با تباع و جویات و کشتاب سبب است نفس میدارند در آنجا توطئن شوق اند
مرد و باب هوا و هوس بر روی نفس توانند کشود و یا که هم تا برضی ارباب بصورت
و عازمان باک سر بر این معنی ظاهر و لایح کرد و در بی و نعیم او را عند الله و در بیست
که اگر بر روی از برای حضرت خود با تغییر بر سر این اماکن اختیار فرمودی **سجده**
حکمت چیست در عین اهرام امر بخیر از لباس و نه از خلعت را بر او کالیده و در
بودن و در داحت و اسایش بر روی خود تا کشیدن بعضی میگویند تا این نشود
میان ملازمان و کاه مخلوق و زاریان با کاه حضرت خالق سبحان و تعالی و در آن
عادت سلاطین روزگار است که ملازمان را در عین ملازمت بختمین لباس و نیز
اجلاس فرمایند تا هر که را لباس فاخر نظرات عنایت هدایت او ظاهر تر حضرت خدا
سبحانه بر خلاف این معامله میفرماید زاریان در عین حرم خود را بخیر میفرماید تا
که هر که برهنه تر خلعت جود و گرم اوادی تر نفاخر در میان بخشش خودی و خوش
پوشی است تقاضا تر خوش بگر سنجی و برهنه و شکی است چون این از استعفا
شد به پیش او نذر دهیچ از اوصاف خویش گشت خود از کسوف و هوا و خویش
شد برهنه جان افزای خویش چون برهنه رفت پیش شاهش از اوصاف و بی
جابه کرد خلعتی پوشید از اوصاف شاه بزرگ از جمله برابریان جابه تر بر خویش
خلوتخانه اش که حجاب او در شب بیکاه اش علت و برهنه شد و چون تا نکر ای
ایمانند و کفران نماند و یا که هم اگر امر بخیر و نبودی اغنیای لباسهای فاخر پوشید
و با مزایع ترین و تحسین کوشیدی و فقر را نشکسته و بخرشته کشتی اغنیای را با فقر اگر نکرد
ساخت و در اندکان را با نادان یکسان کرد تا به این دریاست نیز معالمت با مخلصان
و سفلیان چنین خواهد بود چرا که همه سخوت و در قبضه اقتدار روی مضطر خدا **مغفلت**
شکستیم همه چه بود آورد با قضا دست چمد. چرا باید از ضعف حال گرفت که کرس
ضعیف میانه هم قریبست چه بر خیزد از دست تدبیر ما **مغفلت** بگفته بس عذر تقصیر ما **مغفلت**
کسی داشت خراست جوی بگفتش که حیران نماند به من صورت خویش خود کرده ام
که جسم شاد روی که بد کرده ام نه با من از رشت و دیم نه از رشت و دیم از رشت و دیم
که بر سر من شتی زیش نه کم کردم ایامی نماند بر و نه پیش فردا ایامی که در دیم

شاه خود

فرمانی مطلق نبوی من کیم جهان افرین گرنه یا ری کند کجا بند پرمیز کاری کند
و با کوسم حکمت در تجرید آن بود که تا بروندگان راه فرید دانند که تقرب بخوانه آب و گل بخورد
تحقیق نه بدین دلیل من برید تقرب الی رب البیت اقل احتیاج آن تجرید عن جمیع انکارها
سید محمد اکبر قربتی هست در بارگاه بخلعت مشرفان ازاد شاه خلا فی طریقت
بودگان و لیا قبا کنند از خدا خدایا عقل خیر چه بر هیچ نیست بر عارفان خدایا هیچ نیست
همه هر چه هستند از آن گذرند با هشیب نام هستی برند کجا اهل صورت بدین بی برند
ارباب معنی بگلی درین کبریا قبا نیست یک ذره نیست و کرم در یاست یک قطر نیست
جوسلطان عزت علم بر کشید جهان هر چه عیب عدم در کشید **اشعار** حکمت در دیدن
میان صفای و مروت در طواف سرعت سیر نمودن آن گفته اند که چه فرار افعال بجا نیست است
بر هتاه شدن و آواز برداشتن و دیدن و سگ انداختن و مری سر زانو نشین و حاجیا
با این هر چه ما سرند اشارت درین است که درین امور خود را بجا این مانده کن تا چنان
ازینان قلم برداشته ایم از من نیز برداریم و گناهان تنی ما مریدیم **اشعار**
قره تعالی و سن دله کان اسنا یعنی هر که اهرام بند و تمسک بچیل مشین حرم نماید
در این و اما ن در آید حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که هر ابراهیم و مدینه فری
من مات فیهم لا یعرض ولا یحاسب مکه حرم ابراهیم خلیل علیه الصلو و السلام
و مدینه حرم منست هر چند که در مکه یا مدینه میرد از عرض و حساب قیامت کفایت
نماید ای درویش این دو حرم که مستند به این دو پیغمبرند علیهما السلام مروت و زهد و ریا
اعتند چه گمانی بری در حرمی که مستند بحضرت خداوند است سبحانه که لا اله الا الله حصنی
بئله که باین حصن حصین و غرره و تقای سنین تحصن کرده اگر از عذاب و نکال دینی و دینی
محور و محفوظ ماند از کرم الهی چه عجب که من دخیل حصنی امن من عذای تغلبت کریم
جعفر صادق در کعبه در آمد امام ابوحنیفه رحنی الله عنهما در عقب وی درآمد
پرسید که این کیست گفتند نعمان ثابیت گفت یا نعمان ما منقول فی قوله تعالی و من دخل
کان امنا امام اعظم گفت صارا امنا لا یقام علیه الحد ولا یقتل حتی یخرج بروی
اما مستعد و نکند و فضا صریح نکند اما مکه بیرون آمد صادق فرمود چون امر
چنین است پس عبد الله زبیر و فلان و دیگران در حرم کشند فامان الحسن ابوحنیفه

رحمة الله ما موش گشت و جواب این سخن داشت صادق روان شد ابوحنیفه و پیغمبر
که این که برود گفتند امام جعفر صادق بود ابوحنیفه و در عقب وی روان شدند فقال این
رسول الله صلی الله علیه و سلم معنی این چیست بیان فرمایند صادق فرمود علم ما ازور
است و علم شما از روایت و وراثت مقدم بر روایت ما را از امامان برسان و پس موافقت
است چنین رسیده است که من دهل کان اسنا ای من دخل ایمان امن من عذاب الرحمن
اشعار حکمت غلطی در اینجا بچ و تجرید از یاب الزبانی تذکر روز مرگ و قیامت
و انقلب با دست یا ارباب اشارت گفته اند که فاسدک و از کان چه خود از مرگ و قیامت
و تحقیق این معنی چنانست که چون بند بجا کرد و پایدار و صبیبت کند تا حق از دانه وی
مردی کرد هیچین مستحبت که چون عزیمت چ کند اولادای حقوق نماید تا بلیغ بال
قطع ساقه تواند کرد و دیگر چار در وقت نظر نسیج از همه دوستان و اقارب بر میدارند
و از جهات و جوانب نظر بر یک جانب می کنند حاجی نیز در وقت وداع و از همه بر میدارد
و متوجه جانب قبله میگردد و باز چون جان از بدن مفارقت کند غسل آن میت واجب آید که در
چون حاجی از خانه خود بیرون آید شستن نامه اعمال و برگرم الهی واجب گردد که قال صلی الله
علیه و سلم الحاج اذا خرج من منزله فخرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و دیگر چون قدم بر یک
نهاد در آنجا که راه را یاد آورد چون یاران با حاجی بجهت وداع بیرون آیند و او را وادارند که باز
گردند از تفسیع جنازه و سپردن بقیه و باز گفتن دوستان و یاران یاد کنند و چون قدم در دنیا
نهد و از دوستان و یاران تنها ماند و شقت و آه یک یک احوال پیش آید و اموات قبر و شقافت
بحد یاد کنند و چون در میانان هول قطع طریق و ترس و آزاران بروی علیه که نماز اهل
تکبر و سنگ یاد دارند چون عقبات در راه پیش آید از عقبات آخرت فراموش نکند و چون در دنیا
تحصیل زاد و راه خالی بیند و زاد و راه محصور همه بران بیند که با خدا از شهر و ولایت
خود برداشته از احتیاج بری زادی و دینا ندی و دنیا مت یاد کند و بقیه بداند که هر چه او
از خدا گشت بر هاند و سعادت برساند همه و از دینی با خود همراهی باید و الا بعد از آن تحصیل
آن چنانست که بعد از آن که بیعت رسد و اهرام بند و دست بردن آمدن خود از قبر یاد کنند
چون نظر او بر آید هر چند در راه ملائت و کلات لوی و دایره باشد همه را فراموش کند
روز قیامت نیز هر چند درازی انتظار و احوال متعاقب او را پیش آید احرار نظر نش

علیه السلام بواسطه اندک اساس ان مشیقه بود از حق تعالی جهت تبیین ان اساس
 ان مشیقه بود از حق تعالی مرا ابراهیم را علیه السلام بر مقتضای بیت المعمور و کیفیت
 بنیاد ان ارشاد فرمود و درین باب نیز روایات مختلفه بنظر رسیده یک روایت است
 که حق تعالی انرا فرستاد تا بر مقتضای بیت المعمور سایه افراخت و ان امر را سرری بود
 و زبانی که سخن میگفت بر پاهای موضع خزانة بیت را گفت ای ابراهیم خانه را بپدر سایه
 سبب کن و در بعضی قصص آورده است که بان ابر خطاب مستطاب وارد گشت که ای
 ابر تو را برای خلیل ما ارشاد می نموی ما این مقدار عمل ترا ضایع نگذاهم و روزی چند
 هوای مکه توقف کن تا جهت سید ابراهیم صلی الله علیه و سلم مبعوث گردد و سایه
 قامت سر پاهای خود را از زمین بردارد و چتر و ارسایه بان وی گردانند سایه با تمام
 سر آنحضرت را علیه السلام در سیمین ثبوت پیوسته و اهل شاریت درین معنی گفته
 میگویند که وقتی که ابرای ارشاد بخواند سعی میکند سعی او را ضایع نمیکند و او را
 چتر فرو شاه صحر که میگردد اندک سعی بیده موجود این که سرش بر بیت است
 ضایع نگردد و ایات او را چتر و ارسایه بان افتاب قیامت او گردانند چتر و ارسایه
 ذکر است که حق تعالی عکس بی و فرستاد تا با اندازه طول بعضی بیت المعمور از لعل
 امیر خود شا در وانی باز کند پس خطاب آمد که ای عیسی که چون دلیل قبل محمد بان تو بود
 ما راجع ترا ضایع نگردانم و در روز قیامت ترا برده دار اسرار سرور و انبیا گردانم علیه السلام
 الصلوة و السلام می فرماید و اقی هستی بانه که دل ترا عینکوت و ارضت الله
 تا در فضایی سینه از خزینة و لکن و سعی قلب عیدی الهی من طری برداشته
 بمحمد سان انی خالق بشر من طین نماید و حال بر کمال ان الله جلیل و در آیه قل
 اگر چه من امری جلوه دهد چنانچه در حدیث اول مناسب جان با جانان خلیل
 سبب ساخته ایم که ای عیسی ضایع نشد و محرم غار گشت اگر دین من هر نشان
 دین البیت می دهد و او را نیز با عار و محرم اسرار البیت علی بی گردانند چتر و ارسایه
 حق تعالی وی فرستاد تا فرانس و ارمق در زمین بیت المعمور را پاک گردانند پس خطابی آمد که ای
 ابراهیم در فراغی مکرر کن که جهت صاحب این قبله با طریقی را بجا بیاورد و انرا
 و بعضی ضایع بلع ما انرا لا فیک کاران حد و به کاران روز بدر فرار کرد و انجا بدو کار کرد

نماهی و خاک که شرف مساس گشت با کفایت او با نذر برداری و با چتر خود بیانی و فضیلت
 ان در دیدن هائی اعلا افشانی که و ما رمیت از رمیت و لکن الله رمی حاصل چون خلیل علیه
 السلام کعبه را بارشاد و خبیسی یا سیر بود چه صل علیه السلام سک می آورد و اسمعیل
 سنگها را می شکست و ابراهیم علیه السلام بیانی فرمود ای خوش بیا که سنگ کنان خلیل
 بود و سنگ ترا شان اسمعیل بود و استخوان ابراهیم خلیل بود و بیانی و انرا حضرت
 رب جلیل بود جل جلاله **مشق** با دجست زاده زحاک مطهرش **مشق** تریا درج کن رسوم مطهر
 نان زمیست کعبه کنان متکرر شده کند رسوم کرد انرا مشکلا درفش **مشق** خرف زمینی بیت مشهور بود
 که است عجز و با به در بعضی روح پرورش **مشق** دهلوز در کمال البیت صحن او **مشق** فراش خیمه کش معارف
 شهرش **مشق** چون ابراهیم علیه الصلوة و السلام کعبه را با فرمود امر آنکه هفت نوبت کرد استغفار
 طواف کن هفت فریان بجای آورد و می آمد که ای ابراهیم مردم و ایچ فوات و اذن فی الناس ایچ ابراهیم
 گفت علیه السلام خداوند او را من مبردم که رساند فریان آمد که ای ابراهیم از قضا ندان و از ارسایه
 آن روز که او از اربعه مرغان گشته بر سر کوه رسانیدیم امروز نیز می توانیم که بیع جمع مرغانی که بر کوه
 اصحاب او را شهاب احرار امده اند برسانیم بلکه چنانچه او از هر چه بیع سلطان علیه السلام رسانیدیم
 بهر اهل بیعت علیه السلام از بیت سر زده دام بشام بقبول علیه السلام گذرانیدیم می توانیم
 که ندای ترا گشای خلائق اولین و آخرین نیز برسانیم ابراهیم علیه السلام بر کوه ابرو قیاس آمد
 و گفت ای ابراهیم بی بیار که من ان شجره فخره بی او را و در انظار و کمال عالم برین شجره
 چنانچه هیچ چیز نممانده انش و نه جن و نه طیر نه جبر و نه شیخ و نه انکه ان او را تشدید
 من و کار فرمایع و عاصی همه در استیج شریک بود اما توفیق اجابت کسانی یافتند که علم الله
 از جمله حاجات بودند انجا که بی قربت اجابت کردند یکبار زیارت خواند شرف گشتند و انکه
 در بار و عالی هذا اقیاس **نظم** حکمت چه بود که حق تعالی در وقت دعوت بخواند
 کعبه ابراهیم را فرمود و اذن فی الناس با ایچ و در حین خواندن بت بدار اسلام فرمودات خود
 منتصی ان شد و الله بدعواتی دارا السلام بعضی گفته اند که در وصول محرم کعبه
 مشقت بسیار شده است و چون با نجا رسد نه آبی و بی درختی نه کشتی و بی ضرعی بود غیر نیک
 ریح لا حرم و دعوت انرا بخلیل نفوذ می فرمود عیسی که در در ریح دعوت انرا هم
 بد و ریح نسبت کرده فرمود که من از بر و نوبی و در روز که مشقت بود فضیلت انرا لفظ

از جمله غاصیان نبوی که کوی دجایی که در تعالی شده و باید از سلام انبرای خضران امام و منزل
 بهرام می خواند بهیچ وجه تعلیل و توقف را جهت نماند نبوی بسره اعنی حق را اجابت کن
 و ترک معصیت غای و روی بخدمت و طاعت او از سبیل **بشر** دعا که ای خدایم
 صاحب فعلیک الاحایة یعنی خصصت ترا بطعامی بخوراند و تو دوزخ داری و روزی نعلی
 از برای خا طرمضیق بر طریقی کن که ثواب انظار و سیرت را بدست از ثواب خورم و اینست
 الله صلی الله علیه و سلم من افطر **کتاب الله** له ثواب صوم الف یوم و اذا عدل الفضار
 الله له ثواب صوم الفی یوم فی رواية الف الف یوم و فی ک صاحب شریعت ترک طاعت را
 از برای دعوت خلق بر ترائی بکند هر آنکه ترک معصیت از برای دعوت حق باشد و تعالی
 باشد **سنة** **کرم** **دین** **باب** بشنودی عمریست سفر دارد و خود خرد و می داند برای سائست
 و حال آنکه زیاده و در کار نکند صاحب شریعت میگوید بر توست که تا خود را ترک کند و آجا
 شوهر فرد کند زنی که شوهرش از برای شرفوت مخیراند و اجنبیت اجابت اولیة که خود را
 سجانه و تعالی زبانی رحمت خدا بدکند که در اجابت تقصیر کند در روایت آمده است که از زبان
 آدم تا بوقت موسی علیها السلام هیچ کس نگذرنده است و روزی بگوید نوم و بی پیش بخوراند
 جواب بدو گفت حق تعالی او را نگذارد و از آن روز تا این در میان مردم شیوخ یافت کسی که
 اجابت نه نمیکند بعلت کنکی مبتلا میکرد کسی که اجابت حق تعالی نکند اگر بعلت هم که هم
 لا یفعلون در اندام عجب **بجای** **ای** **بافت** **ای** **المغرب** **ای** **القصد** و نه الحجة و هی الطريق قال
 بعضهم **ای** **کثرة** **القصد** **و** **التردد** **و** **لی** **بشر**
 البیت جملة کثرة تردد الناس الیه و **ای** **فی** **الشرع** عبارة عن قصد مخصوص ای مکان مخصوص
 فی زمان مخصوص و قال فی قوت القلوب **ای** **فی** **اللغة** هو القصد ای من یعظم فیه ان یکون
 الحاج مستغنی عن قصد **ای** **لیتحقق** معنی هذا اسم و در عرف میگوید که شیخ ابو جعفر و جایی که الله
 دوجه چندین سال در یک اقامت نمود که در جمیع فقر طهارت نکرد و هر بار بقتضای حاجت از دم پرست
 رفتی و تقاضای حاجت کرد و طهارت ساختی باز که در اندی تعظیمی هم را و هر طهارت میگوید که می
 شست و بجای آورده بود و مدت چهل سال در جمیع متعین بود که درین چهل سال بود و عا بط و در جمیع
 از دوزخ و در دنیا مدتی که اهل الهیة **ای** **هو** **القصد** **قرب** **قاصد** **بنفسه** **ای** **زیادة** **البیت** **و**
 قاصد بکلیتی که در آن البیت قاصد و در جمیع هم آخر و این بحران الاحرام و القاصد

مضیف

احمد

احترار و اذن شمر و جمیع الامام هولاء هم تخللهم من الاحرام عند قضاء نسکهم و هذا یجملهم
 عن احرامهم عند شهور و در جمیع غیر و من عثات فیس روحه از هم با نه نشست بشیخ جزی و در
 که هرگز از روی کعبه است با وی میگوید که نم نکونوا بالغیة الا یبقی النفس و هرگز از روی نشست
 بساط حست سجانه و تعالی با وی میگوید که نم نکونوا بالغیة الا یبقی القلوب و هرگز
 از روی لغا و ریت است با وی میگوید که نم نکونوا بالغیة الا یبقی الارواح و قال الامام الفخیر
 قدس الله تعالی روحه اذا کان البیت المنسوب الیه لا یوصل الیه الا بقطع النفا و نزل النفا
 فلیکن قطع ان تصل الی رب البیت بدون تحمل الشکات و مفاد من لیا حات ثم حج البیت
 الی اصحاب الازوال و حج رب البیت الی اصحاب الاحوال و یشتد الطريق الی ارباب الاحیاء و اما
 یسند الی رب البیت قطع فلا خیال اما و اما ناطق البیان کعبه صوری و در آن سفر ضروری
 و معجری مبتلا کشته طایفان حرمه ذات و حرمیم صفائش بقدم او الکعبه برادر هم
 و در او رسیده و جمال مقصود در اینها وجود بنظر ظهور دیده **الروی** **فکنا** **ای** **قوم** **کچ** **وقت** **کما** **بید**
 معشور هم اینجا است باید بیاید معشور تو هم خوانی و دیوار بر دیوار در دیده سرشته
 عواید و در این خانه طایفان خوانی و نشین یکبار از آن خانه برین نام براید **ان** **خانه** **بفست** **شما**
 بکلیت از خواجه آن خانه نشانی بخایید **ای** **الجماعة** **کچ** **شما** **کچ** **افسوس** **کچ** **شما** **برده** **نمایید**
 خواجه که بگوید **ای** **المریخ** **مقصود** **و** **کما** **رأیت** **بصیر** **نزل** **یلتفت** **که** **ای** **اراهم** **خواجه**
 دوجه فرمود که روزی خواستم نادیده گریان و ایست عیناه من الحزن را بحال بویست کعبه نشین
 کرد اسم روی براه او در دم چون بیان به با دیه رسیدم که کوی دیم را با بلوغ هنوز در جمیع
 عواید بود و درین بیان فی زاد و راه داشت و هر ای می چید از دیه رسیدم که ای که در کعبه
 که حکم بلوغ نم گویند با اهل برینان و دانست بلوغت از دیوان تکلیف بران امر و در کعبه
 که بعل و لایت بلوغ ممکن کشته و ملازم است آستان سپهر ایوان کعبه کعبه را خوانند که
 حامل اشراف و فقرا استطاعت طهر شد که الله تعالی انما حج البیت من استطاع الیه سبیلا گویند
 و هر ای که ای ابراهیم عمو دیت با من موقوفست اما منی را با ما احتیاج نیست هر
 بدکان میبکلیت کشته فاشان وضعت پیش برده ابدات با امید قبول عبادت کند و عاشقان
 که در آنجا کشته در خدمت افراد کشته ای که کوه که کریم که عیث بن مسروق و بخت
 المذنبی سفر زاد و راه نوکدا مست گفت ای ابراهیم هنوز با آنده ایسای از عیب چه کلمه

وادی کسب التفات می نماید زادن یقین است و مقصد من وصاله و ست نیگو بنود که خواسته
دوست بهمنی ای او روی دبا خود بان بری ابراهیم گفت ازین حال خبر بیا که من ازین درکشت
جو بکسر رسیدم آن کوک را دیدم که در خانه طواف میکرد و چون نظری بر من افتاد گفت ای شیخ
این همه استیفاء و انکار تو چه بود هرگز اعراف می گاه یقین شایسته اند که جاث و عات تعلو با حیات
تعلق با حیات و ماتت او دارد هرگز جانی دادانی از وی دریغ نخواهد داشت **فرمود** غم روزی جدی بوی
روزی که مسک و کریم راهمین گاه است شیخ شقیق بلخی میگوید قلص الله سره العزیز که روزی در یادیه آم
جوانی را دیدم پایها از کار خیزان خزان در یادیه میرفت و میگفت **ای شیخ** حق تو را بگفت همانا منم
ایک بنظاره رفت ای ای می بایست بدست می بوسم کندم نه عشق تو آمد با سیم
از وی درکشتم و رفتم چون بکله رسیدم شیخی در طواف بود همان جوان را دیدم که در خوانه
خزان خزان بر می آمد گفت ای جوان با دیده خزان خوار لبها این ضعیف بیت حکمتی که در کفست
یا شقیق انتهی من ضعیف بچه قوی اگر من ضعیفم خوانده و رسانده من قویست **ارکیده**
مرکب عشق من نزد من است بکثر از طرقت العین طالعین مراد را بقصد و داد و دریم
حرم دشا در میان ای با قرآن بیای بی پایان تکلیفات عقلیه که در زرها و شبها بقطع جانی
و خصوص بجزایر کار بایند و بعد از شفت تمام بزم را بکسب الهام اقدام نموده و ای با حیا
آسان عشق و محبت که بنده ثابت و استقامت در طریق تحقیق اقامت نموده و با بدین استقامت
در کشیده و محبوب ارزا نقضا کعبه را بیز با نش فرستاده **فرمود** تا یکی نقطه صفت دایره می نماید
نموده که در پیشین کرد تو بر کار منم اصعبی میگوید که یکی از طو که کبابه شاهان گذار در دفتر
پس صاحب حال بود پدر که کمال رسیده و بقیه و ادراک و ذیل پاک اراست و بادشا را بحال
وی اهما که کفر اقا این دختر را به بی طاری شد و ترک حقیقت و حال کمال و جاه حلال
کرد و روی بکوه و بیابان و قلال تلالا و در و شراب برهنه کرد پیا با قها و همراها میگشت
شاه ایچیان بیلاد اهل اسلام فرستاد و نشانها و حکمها بسلطین روزگار سال نمود
مصحوب آنکه مراد خیر است بهمه صفات کمال اراست و بزیور حسن و خال پیراسته آنکه
او را در طاری کشید و از صحبت خلق نفور نموده و بکوه و بیابان روی نهاده هر سال
او اقدام نماید و این عرصه بر خشن با زاده با وی دو کار کنم اول آنکه لثی از مالک و عزیزین و دوا
خود با و بکارم **فرمود** لکن دختر را بقیه نکاح او را درم العصب بر دم بسیار انتظار و اکانت

بعالجه ان زیده اشرف سبا و رت می نمودند و بکسر سعی هیچکدام مشکور نشدند و آن کوک بیج
شاهی از حاکم تبا می بیرون نیامد و حکم بادشا چنان بود که هر کسی از حکما و اطبا که بهمان
ان قرة العین و دمان شهنشاها اشتغال نماید و اصلاح این امر خواهند در درم و بقیه
منجر گردید با این حکم چندین سهرانی سرد را ن بردند و از آنها و بخت و خرنهای سبک
بر خاک خاری بصد زاری زنجیر اصعبی میگوید که مرا بیزان خیال در دماغ افتاد و بجزع معالیم
ان دختر و شخیص برض آن دلم و بولا دکن نهادم و با قصی ملکیت دوم اندم از برای شاه
خبر فرستادم و او از معالیم آن دختر در کوی و بازار در دادم با شاه کس بطایین فرستاد
و مرا گفت بسیار کسان درین امر خیر و شر و کردند و سز پاد بردادند و بیزان خود چنان
و درین کار شیخ منهای گفتیم آنچه بادشا تقریر فرمودند داشته ام ولیکن امیدوارم که بر می
چنان که کسی من ضایع نگردد و حق تعالی فرج کرات فرماید بدو با من همراه گردند تا بکلاه
ان ما رسیدم می بینم که در جزیر باطن ساخته و در آن تعلق و تعلق با بزردها خود از دور
منظر من بروی افتاد و بحدود و نسیم و قرائت فایده اشتغال نمودم و بعد از آن **فرمود**
انتقال کردم دیدم که رو بچای من آمدن گرفت و صورت خود بکلیا هم استوار ساخته
او را شایع قرآن میگفت **فرمود** سوره بقره با تمام رسانیدم بقادری توقف ننمودم با من گفت
سوره العنبران نیز بخوان گفتیم ای محب دین زین کفرستان ترا علم قرآن از کجا حاصل کردی
لایم اعلم قرآن الله کبیر و جدت القرائع الله که کلام دوست ندا شستی با وی فرارگی
لوا شستی اصعبی میگوید هر ضری شتا ختم و ملا و ای دانشم بقرات العنبران اشتغال نمودم و بقیه
گفت سوره النسا بر خوان چون تمام کردم گفت تو خواهی می و من شنیدم آنوقت من بجزایر
بصورت خیزین و او از دنوار سوده الانعام آغاز کرد تا با ظروف اسان بر فراز عیون
بیفزود و گفتیم ای درج که هیچ بن محمودی درین بیابان تنها درین جزیره بکشتا با شایسته گفت
بطل درین و امنوس نگاه بود بر من از سوانت با دوست بجالست با دشمن مبتلا کردم و از
با خود صحبت خلق دوی آم مکن دانسته که لا و نه للعبد مع الله فی ای مکان **فرمود**
هر که با دوست هست بن برده برادرات خود فریاد کند بر منای جدی کسی برسد
نرمه خلق خوشکین اصعبی میگوید که من گفتم حرمم را است که ترا بیزان طریق سلوک
ی رفیق میسر گردد و زنا ترا از شوهری بچاره بیاخت گفت مگر ترا بیزان عاقبت گفتم مایل بودی

من بهین هجرت کند دوم آنکه بعد از وفات زبیر از من ایستیم آنکه دوزخ دارد یا جهنم
 و میان ایشان انصاف رعایت کند و حدیث دیگر فرمود که هر که زیارت قبر من کند جایز است
 که زیارت من کرده و هر که زیارت کعبه زیارت کعبه کند زیارت منی سجاده و تعالی کرده و حق
 علی المظفر و ان یکرم و غیره حدیث باینکه دوزخ من کردن از مصطفی شفاعت و از حق تعالی
 و مصطفی باینکه **تفسیر** که بوسی بن الحسین که یکی از مریدان سلطنت العارین بود قدس الله
 روحه عزیمت چه مصمم گردانید میگوید بدو از حضرت سلطان دقت و گفت چه میگوید
 مرا آنچه میفرماید گفت صبر میگوید و من کل بیرون و فتنه و میرا حاجت و حاجت چندان صبر
 کردم که بچندین بار زیارت اضطرار بود است انداختم تا زیارت حضرت رسیدم صلی الله علیه
 و سلم و در وقت بکر از دم و بعد از آن بنا نهادی کردم و گفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم
 نکر سنا است بخواب دقت آنحضرت تر من مشکرف شد ند و در کرده دوزخ دست مبارک را
 و بر بالای آن غسل نموده بود چنانکه انعام فرمودند پس از آن یک کرده و بعد شکستم در دکان
 بیدار شدم آن قدر در دهان من بود و آنجا در دست من چون شب شد سلطان را جواب
 دادم من دقت و غضب طیاریم آورد و بر روی من زد و مرا گفت ما اقل صبر که چسبست
 صبر تو چنانچه چسبید آورد و بیست و چهار بار شکستم و در سلطنت در ایدم فقال ما اقل صبر که چسبست
 لا خدمت بلا واسطه که حق صبر بجای آوردی از خزان و در مطهر و در مطهر می واسطه
 غلای بود میگری و آورده اند که مردی نزد عالی آمد و زوی بر سر راه از شرم سیدی نایز و
 در بادیده و ایست آن مرد که فرمود که اگر یقین خودیوت بختی صلا شکم هست در ای و اگر نه
 و فصل صلا و صلا کلمات دیده ام که در یادیده بشکل در آمده بود و چند روز مرا که شد قل
 طعام سناخته دیگر بی طاقت شد گفت الهی ای جفت فاطمی بی الحال از سناخته برای فکرت
 انداخته و گفت خدا یا قلیل الصبر در آنحضرت سلطنت انعام و من مقبول است که سالی که
 زیارت کعبه رفتی زیارت دوزخ رفتی و آن سال که زیارت دوزخ رفتی زیارت کعبه
 یا ندی از وی پرسیدند گفت هر که نام را عزت هر چه ایست هر که دانست علی حقیقی یا ندی
 حیث از دیگری نمی شناید و از سلطنت ابراهیم بن ادم قدس سره ششصد و شصت و شش
 حج برده اند و در خوف بندیده رسید و از دوزخ هم بر روضه مقدسه آمد و هم
 از اجناس باگشت از وی پرسیدند گفت من چگونه ریخت دینی قدم نهادم نهادم در شکم

و تو کل

و من مبارک

او بدین مبارک حضرت سید با شد صلی الله علیه و سلم و بعضی روایات وارد است که اهرای بد
 و بیش بر آن حضرت یا سنا د و بنا بر مندی حضرت فرستاد و محمد و اعلی المصلو و السلام
 بشاعت آورد گفت الهی ارستا یا عتاف العبد علی قسیر و لا جبار و انما عبدک و هذا
 حیثی فاعف عني من انذار و اعف عني عني خداوند امارا فرموده باز از کردن بندگی
 بر ملائی فور و سنان آنوقت من بنده تو و این قسیر حسیب تو سنا د خدا و سنا
 بروی حسیب خود ازاد کن و بنا بر مندی ای شنید که از عالم حبش سر وشی در دادند
 از ای اهرای نور او بر سر من براهیده شد و از من فرموده تا همه را بکشتن حسیب
 از رحمت خاص نصیب گراست فرمود که **و در حدیث** آورده است که اول
 و نایل بر نبوت آنحضرت بعد از وفات وی آنست که اهل مدینه را دید که سرنگی وقت معظم
 یا بد و این مقدار که صد حجج ایشان نمایند بود کفایت نشود بر سر قرآن حضرت آیند
 و کتبها بر سر آنحضرت نهادند و انداختند که الحجاج یا انا انعام سرور و محبت تسکین
 یا بد و فرستاد از روضه مطهر باز کردند و فیله بکر اند از بران آن قسیر عالی طینان
 عتبه عالی و اهرای نظر بر قسیر آنحضرت اقتدی فرماست فطرات اشک بر عارضه طاهره
 بر صفحات و جئات سناخته کرد و تا آورده اند که یهودی با یکی از اهل اسلام گفت مرا تعجب
 می آید که کسی سجد و **تفسیر** سال از سر که او گشت و اکنون بر سر قیامی کیند و اولی ملازمه سناخته
 سلطنت با وی گفت که ای یهودی اگر ترا بنزدیم بر قسیر و شعله عطران سید بن حلی الله علیه
 افتد که وقت ترا در یاد و کربا غالب نموده وی فرست که می صد سال طلا شودم و کفر نیز هفت
 ایتنا بکر با و از آن کوی از تو هیچ ستانیم و برین شرط کردند و آن در مقدار که یکی از سناخته
 سید و آن یهودی را با خود برداشت بر حضرت آوردند چون نظر یهودی بر سر آنحضرت
 آمدی الحال بکر به درآمد و کجا بکر بستم گرفت صبا نچ او را و را بخارج روضه می شنیدند
 بعد از آن گفت حاجت آن خدا رسول الله صلی الله علیه و سلم دعا و یان بگفتار استهدان
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ان و نا بر سیده بودند بر سر
 کرم نمودند و بر صفحات دوزخ را این گراست سنا د کار اخصایص و قضایا حضرت شمرند
 که بود یا ندی که در خرب و جلی آنم که من و که در مدینه آنم بر که در مدینه آنم که در مدینه آنم
 در دوزخ من و قات آن جسته دار آنم رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ای نای باز فرمودم
 سلطنت ندیده آنم از روی همه المادی برون کشم و سر من آن می بر ما می نای که من فرام

مقاله

و هکذا برای این و این گویند که آن شیاریست در عرض نیاز خود گشته با شمعین الدین بارگاه
آورده ام بر سر این بار بریت دوتا آورده ام ختم رحمت بر کتافوی سید من کن
کریه از سر مشک روی سیاه آورده ام عجز روی خوشی و در ترستی و در آیه ای که
عشت کوه آورده ام دایره زینت در کین نفسی و هوای دین زینت هم با سایه
لطیف شده آورده ام کرجه روی معذرت نکذاشت کتافی مراد کرده از باب غرض
آورده ام از بر روی سیدم که مردم قدر نعمت وجود محمدی صلی الله علیه و سلم در میان
بنی نوح انبیا در هر یک و نیز کتافی غنای خدا که در یام حین در میان امت بود و در
عظم رحمت و بزرگواری و معارف غیب تا در روایت آمده است که چون روح برتر
حضرت خواجہ راضی الله علیه و سلم بعالم علیین می خوانند از برای جسد مبارکش
تا عیون از باریات جسد ساخته و پرده آخته در نظر شو جلوه دادند و او را منبر
ساختند که مدفن مبارک و صرق متبرکتی اگر خواهد در سراپوستان ست باغ
جنان ترتیب دهند یا خود بر یام هفت اشمار اذکار مقرر سازند و یام در کتب زوای
خاک قرار دهند خواجہ علیه الصلوٰۃ و السلام که همواره نیکو خوانو امت بود
حق تعالی فرموده است و ما کان الله لیه نعم و انت فیهم من غیر اهل نعم
خود جدا باشم این کتب محبت آباد خلک را از برای پاس دایمی معجزان غما اختیار
کردیم تا ملازمتان جدا باشیم و ایشان بفراق ما مبتلا باشند و تا من در میان
ایشان باشم فلابد فراقشان مبتلا نکند انت ای من تو یاک توار روح پاک روح
تو بر پرده روی فلک راه روان سحر و انوماه اسکرمان عجیب ما نوشاد عالم
گردان خنک از تو یاک انت نای زمین ناگه مشک از تو یاک خاک توار بادین
به است روضه خیر که در رضوان بهشت ناج تو و تحت تودار جهان تخت زمین
آمد و تاج اسکان ای مدی برقم یکی نقاب سایه نشین جند بود اقاب منتظر
بلب آمد نفس ای تو فریاد تو فریاد رس سوی عجم زان متشین در عرب
ز رده روزایک و شبنم یزید خیز و بزمی سزای را باد مدین دوسر تقدیر
خلوق پرده اسرار رخ ما همه خفیم تو سید و شوکر نظر از راه عنایت کنی جمل
معبودت کفایت کنی با تو کلین گردید وقت کار از برای آفرینش منت غبار ای

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

ف

ن

انفت بطق زبان مستکان و هم سودای جگر مستکان تازه ترین صبح بخای مرا خاک
شوم کاب حیاتی مرا خاک تو بخور روضه جان دست روضه قوجان و جهان دست بر سر آن
روضه جوت جان پاک خیز و جوت باد نشین بجاک در زهره الزمان آورده است
که چون حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم وفات آمد علی تاثر از وفات حضرت
اندوه و حسرت متعاقب گشت بعد از ده روز از وفات مصطفی صلی الله علیه و سلم
مردی بدر مسجد آمد روی پوشیده و دست بر پا روی در دستوار کرده و نازبان
در دست آورده گشت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله ان کان محمد قد مات فان
حی تا موت عظم الله اجرکم و غفر ذنوبکم ما اعظم مصیبتکم بعوت سیدکم و فصول
الله علیه عز و جل پارس کرد و ایشان را بر مات محبت عاید چو شمشای مستفانه
فرد بعد از آن گفت که پیغمبر شما از یان شما کدام را ~~خود بخورید~~ خود بخورید
صدیق بعلی بن ابی طالب رضی الله عنهما اشارت فرمود این مرد نقی عفت
شاه اندک مقلد اسلام علی یا فقی فقل و علی السلام یا مضر یا صاحب البراء
یا یاران رضی الله عنهم ازین سخن متعجب ماندند آن مرد گفت که ای جوان از کجاستی
که نام حضرت و صاحب بهم حضرت اجبر فرمود آخر بن بد که رسول الله صلی الله
علیه و سلم را بخوانی این زیادت نیز از احوال و اوضاع تو بگویم آن مرد گفت نام
تو چیست ای جوان گفت نام من علی بن ابی طالب رسول صلی الله علیه و سلم آن مرد از
نام حضرت شاه کرم الله وجهه متعجب گشت و گفت الحمد لله که ترا دریاقم حضرت
شاه فرمود که تو مردی ای از عرب و نام تو حضرت و نام پدرت دارم و از عمر تو
سیصد و شصت سال گذشت چون صد سال نام از عمر تو گذشت و قوم خود را پند
و نثارشان بخور محمد صلی الله علیه و سلم دادی چنین گفتی که این جفا از زبان
برون آمد از زمین تمام روی بپارکش از ماه یا صفا تو ظلم مضیض از عقل صغیر
محمی تر که نمک بدین دی جویند در دمی و عقی نجات باید و تیلان رساک و
از روی شفت پند یک کند و از غایت تواضع بر رخسار شود و پیوند بر لب خود
دور و خمر و زنا و قتل و زور و احرام گردانند خاتم انبیاست و سید اولیا و امت
اوبه ادیان ~~خ~~ ناز ما مور یا شند و بصیام شهر رمضان قیام نماید و روح بیت

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

باسم علم خود کن
نام سید احمد رضا

العلم بتقدیم رساند تا وی قوم من ایمان آرند و تصدیق او کنند چون این سخن
با تمام رسانیدی قدم بزرگ وستم و اینها بر تو پیرفته آمدند و سرور و تیرنگی
و ترادرجاه عینی انگذند و تا با کنون در این جام صعبوس بودی چون حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله از عالم فانی رخت بپوشید باقی بردند قوم تراضی تعالی
بسیار و فرستادن سبل هلاک کرد این و ترا از عذاب ایات نجات کرامت فرمودند
از جاه بیرون آمدی بسلامت بیستم تو رسانیدند که ای مضر حضرت محمد صلی الله علیه
و آله از عالم رخت فرمود و تو از مضر با صاحب و فرقه احباب او بی بریحاب مدینه
وزارت و برادران یاف تو بر طرف مصلحت عینی روی باین جانب آوردی
و غیب و روز قطع خیالی تو تا این بلده تشریف آوردی تا بر یار شات حضرت
صلی الله علیه و آله شرف کردی مضر چو با واقعات خود از حضرت سلطان اولیا
که مرالله وجهه اجتماع نمود بند از جویا بدین بگشود و چون ابر بهاران قطره
اشک چون باران متفاطر کرد ایند نگاه داشت ای علی این واقعین بدین طریق
از کجاء ایستی گفت ای مضر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرا خبر کرد که
مضر صاحب بر نجه از وفات من بعد که بیسری باید چون با ملاقات کنی
سلام من با و برسانی اکنون سلام آنحضرت بهرسانیدم مضر از در آمد و به
عجل تقرب نمود و بوسه بر سر و چشم و کف داد و پیشانی من بگشت امیر فرمود ای
مضر نتاب از پیش روی خویش بردار تا با زبان بدینار تو شرف کردند مضر در
از پیش منار برداشت نوری از حقیقت و بی متصاعد گشت بر تپه که تمام سجده
بفرمود و این او سر شد بعد از آن گفت ای علی از تو چند سوال دارم می خواهم
مرا جواب آن فایز گردان و آن هفت سوال است که جواب آن را پیغمبر کرم کردی
و پیغمبر می شناسد و فرمود که پرس ای مضر گفت ای ابراهیم کن از تیر که مروراید
و ما در پیوسته و از یاد که کرب مادر و بیله موجود شد و از تیری که مروراید
تغییر و از رسولی که نه از انس و نه از ملائکه و نه از بهائم و نه از سباع بود
و دیگر خبر کن مرا از آن قبری که صاحب خود را می ناز و مراد می کرد ایند
و از حیوانی که اصحاب حضور را می کرد و وی نه از جن بود و نه از انس و نه از ملائکه

تو او گفت

و دیگر از حیوانی که خود و نه از انس و نه از ملائکه و نه از بهائم و نه از سباع بود
و بی یک نوبت انساب پیش بروی یافت و دیگر نخواهد یافت نام و زیارت
و دیگر از جادای که از وزنه متولد گشته و از زنی که در سه ساعت و ولادت
مفرد از دود بلند بر داشته و از دوساکی که هرگز متحرک نگردد و از دوساکی که
هرگز ساکن نگردد و از دوساکی که هرگز دشمن نشود و از دوساکی که هرگز
دوست نگردد و از دوساکی که از زنی و از لاشی و از احسن اشیا و از ارجح
اشیا و دیگر از آن عضو که او در رحم متعلق می شود و از آن عضو که بعد از
همه اعضاء قبری ریزد بعد از آنکه مضاربین سراها بتقدم رسانند حضرت یس اولیا
طوطی شکر کن زبان در قصدها و ترنم و زبان در جواب این بیست
سوال یک بروی شمر و گفت ای مضر اول سوال آن بود که این تیری که می نازد و
بوجود آمد که بود بلکه آن ادم بود علیه السلام و آن تیری که می نازد
که بی پدر بوجود آمده عینی بود علیه السلام آن رسول که از جن و انس و ملک
بنود آن کلاغ بود که تا بل برافت ها بل تعلیم کرد که بیعت الله عز و جل با آن تیری
که صاحب خود را سیر می داد آن چاهی یونس بود علیه السلام که یونس را
در شکم خود بر میان میگذارد سر روز یا چهل روز آن حیوانی که اصحاب
خود را می میگردان مورچه بود که با موران بطلب رقی بیرون آمد بودند و
پرستوی که بر لای سر پیمان بود علیه السلام می رفتند مور بزرگتر موران مرا
خود را آن خود را گفت تیری و هستی فروید که باید از مرور شما عبور تیری
الله فروداید سوال کردی از حیوانی که خونریز است یا شامید و بعد از آن فرمود
تا بر قیامت آن عصای موسی بود علیه الصلو و السلام آن بقعه که یک نوبت
انساب پیش بروی یافت آن دریا می موسی بود علیه السلام که در وقت مرور
اسرائیل بیکانت و شصت هزار نفر از بنی اسرائیل بآن بروی گذشتند و چون فرو
بالشک خود در آمد با آنجا بهم ریخت آن قعر دریا بود که کتاب هان یک نوبت
بروی پشنتا و آن جادای که از زنی متولد شده آن سکرانیت کناه صالح
علیه السلام از وی متولد شد آن دوساکی که هرگز متحرک نگردد آن جانور و میزند

بار برداشت

آن دو و هر که هرگز ساق نگردد اندک با و با هست آن زنی که به ساعت بار داشت
 و و طبعش بود دریم بود دفعه الله عنها که یکی که ساعت بار داشت و در دوم ساعت
 در دهم ساعت و در سیم ساعت عیسی متولد شد علیه السلام آن دو و پیش از هرگز
 نگردیدن و چنانست و آن دو و شصتی که هرگز دوست نگردند هرگز و نیز گاهی در بعضی
 و لا بی کافر احسن انسا صورت بی آدم آفتاب شاید بی سار و عضو که در هم
 بر بندگی انکشت شهادت که اثر آسایا که بر بندگی عضو که در قیام و قیام
 بر بندگی که اثر عضو که بر بندگی این بود جواب آن است سواد که بتقدم بر بندگی
 ای مضر حریف مضر جواب که با بیستی از حضرت شاه بشید بی توفیق بر حسب
 و بر بندگی سار که بتقدم بر بندگی و در آنش و پیش و سبب سار که بر بندگی
 این پیش سلام الله تعالی علیه و رضوانه داد و ارکان اصحاب و اعیان ارباب
 که بران مجلس عالی جناب حاضر بودند بعبایه یای تحسین و هدایای افرین
 آن وارث علوم سید المرسلین علیه من الصلوات افضلها مبارک نمودند
 و بر نور علم و ظهور را که او اعتراف کردند بعد از آن مضر کثرت که ای علی مرا بر وضو
 مظهر و مشهد معطر مشرب حضرت راه نمایی تار سوم قواعد زیارت بخانم
 و بر سر قبران خلاصه افرینش بکرم و بزارم باران همراه مضر بر وضو آن میسر
 و بر سر علیه السلام آمدند چون نظر مضر بر قبر مشرب نشاد خود را بران قبران
 و بنه بی کینه بران خاک پاک نهاد حضرت شاه فرمودند که کلماتی است و سپاس
 فانه یقارف الله یا و را با خاک اندک آنها ساعتی باز گذارید که وی از دنیا
 مفارقت میکند یا را بر پروت آمدند ساعتی برآمدند دیدند که روی بر خاک
 هر قدر آنحضرت نهاد و جان پاک بجان افرین داده بروی باران بگریستند
 و بگریستند و بگریستند نزد نزدیک قبر سید الشهداء حمزه علیه السلام و او در فن
 کرد که آسمان بر زمین تماخر و تماخر بر آسمان می نمود و از دایره و بر آهین بر رفت
 شان و عظمت بنیان خود را براد میکرد می گفت عرش و جلال در ساحه من مقام
 دارند لوح و قلم در کتب خزان من حروف اسرار را ظاهری کند مقربان حضرت
 او را در صبح و در و اوج در جمیع مجامع من تذکری نماید و منی فحتم از جوار

و در وقت

و در وقت

ز و اهر کوه و مسجد و جلوت جام جهانمای خلقتم بصیقل صفا و جلای نور و صفا
 مجلوت حاصل از بن نوع عبارات و اشارات که مستلزم رجحان اوست بر زمین
 فی خوانند و زمین میس که سر برود اندک خسته می خورد و آب حریف بکافور می برد
 خورشید صحرای سعادت محمد صلی الله علیه و سلم بر زمین و توفیق و کرامت آنحضرت
 بر سید زمین غایت سر برداشت و گردن بشارت و شرف و شرف بر آنحضرت
 قد و لد علی ظریف بی مبارک نور العرش من نوره و نور استوائ من نوره
 الارض من نوره و نور الشمس و القمر و النجوم من نوره و علی ظریف و یوسف
 و ترسبه و سعه و در موزه و علی ظریف شریفه و موزه و قهر و قهر و قهر
 افتخار بر طایق علین بوجود حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
 اشرف او محبوب و مناجرت او محبوب افتخار از جناب و کرامت بخلوت
 خاص شرف گشت اول آنکه خطاب مستطاب آمد که یا ارض لما الفخرت بجمعی
 تراب شرق و غرب یک ظهور آله و لا متقیه و جعلت شرق الارض و غربها مساجد لهم
 و مصی حق عبدی علیها نکه بظاهر میکند که وقتی که زمین به مناجرت بوجود
 آنحضرت از الوات انجاس پاک میکرد و مسجد و ظهور میشود اگر زمین مومن شد
 محمدی که صبح و شام افتخار و آشنایانم محمد علیه السلام دارد اگر از کنا هان
 مظهر و محرمیت حرم سرای قدس مظهر از درجه عجب هان طالب تجانی که مناجرت
 آسان و زمین و مناظر آن و این در میانت و معین میس را در قهر بحر الله
 مناظر مرقوم گشت بود حسب الملائک مقام و چون این نسخه کلدست از آن گشت
 است انجالی از آن مناظر بود آخر این مجلس شریف را بآن پیارستم و دوستان هر
 باین نوبت باغ حکمت میسالی نمودم تا چون اصحاب مناجرت در حضور اصناف
 و اکابر بر اوس منابر برانست در با منابر بکنند اندک مناجرت حریف که بر خا
 عا طریشان بکنند و بیکر که هست و دعای خیر ایشان در آن قهر بود بحضور و سرور
 شرف کرد آن منظر و زمین و آسمان بدان ای غار که چون حضرت جلالت جلاله
 بیکال صدف که بکنند نهان عالی برهان گشت که از مناجرت خواست بکنان از مناجرت
 بکلام ظهور جلوه دهد که حاجت آن اعراب دلا بکلام بیکال قدرت نصیب و نیز دنا

مجلس

مغرب

محبوبی

استظهار

کین

بطون ذاتی بظهور صفاتی جلوه کند و جمال صفات در این افعال تجلی نماید **ای**
 اوئی شان محض وجودی از صفات هر در بر خطای اوصد نشان بود خبر
 بیت برده زرخ کی بر افکند صاحب نظریات که او خود عیان و از جمله این دلائل
 یکی اسانت و دیگری زمین که هر یکی بحد وجه بر صانع خود جلوه علامت میکند
 و استیضای این بحث در تفسیر بحرالدیارات کریمه اللهی جعل لکم الارض فرشا
 فالسماء بناء نوده ایم و در پی مختصر باریاد مناظره ایشان اکتفای نیام که بزبان حاکم
 میان خصایص و مناقب خود می گفتند **که** من صومعه فرشتگانم معین مطیع
 اطاعت الهی و حق لها ان تا ط ما فیها مقلد شریک و نه ملک سا جدا و را که **و**
 اگر تو صومعه فرشتگانی من زاویه خاکیم تو بفرشتگان می نازی و من باین خاکین
 می نام **که** ای زمین طایفه بشری یا و سر عاصی جانی را در معرض عقاب بارگاه قدسی
 و محراب حریر برای انش یا و کن که ایشان راه هدایت صومعه عباد تند مترویانند و
 طاعت معنکشان عتبه ملوکند پرده داران نقطه جیروشن معشر نیز که سرگردان
 پیایان هوا و هوسند بخت باین طریق وصولی رسد **که** ای امان هیچ
 بفرشتگان مناز و بطاعت و عبادت ایشان کردن بر ما عزاز که اگر ملاکی صدر نشینان
 ارایک قباب و صالند اما این شکستگان خاک نشینان صفت لغال و ملازمت
 ذوالجلالند ایشان جهم نرشان خم خوانه سلاستند اینها زخم خوارگان تیر
 ملامتن ایشان خرد سلاک آگاهند اینها در منزلت با ناله و اهتد ایشان
 شهبازان عالم نوالند اینها عند لیات بی پرویانند ایشان در ایشان آسا
 در طیار اند اینها در قفس خاکدان از فراق دوستان بهزار دستان تلانند
 ایشان طاعت و عبادت ابله دارند اینها دلهای پر درد و سینههای پر زور
 دارند ولیکن طبیب رحمت هر شب بر سر بالین این شکستگان می آید که بزرگ
 کل لیل الی اسماء الدنیا بشیر هل من تائب فرشتگان را نور طاعت و اینها را
 نار حجت ایشان چند را هوان صومعه قدسند از کرم روان خرابات مستوح
 خبر دارند سلا متیان چه حیاتی با اینها در در دل خسته دردمندان دانستند
 با قرین شان خیره خندان داشته اند از سقند می نوک میخوری مرتبت دین سوره که ندا

و اندک **که** من بقعه ام که هرگز با دختلان خمس و خاشاک عصیان در اقطاع
 و اکتاف من نه انداخته و طیار تجار بر اشجار بوستان سراسی من ایشان و او کار
 نساخته ادم که جلین تو بودان دم که تو بیخ نام و عصی ادم بخواند یکدم بر تخت
 من تو را نشت بیاب خطاب قلنا الهبطوا منها در آن تخت ملک در جبین فلک
 بروی بیت حرکه این صافی نهاده من تابیه که به می آید و کستان با الحضره وجود
 من تحمل سحوم صومعه خزان عصیان می دارد **که** ای اسان سکون اهل
 عصیان دلالت بر نقصان مکان نمیکند بلکه در میزان احسان بجز کف تحمل بر
 یونمی بجان می نماید کعبه را از بتان قریش و احصام کافران چه زیان کستان را با
 وجود صد هزار گلزار وجود از از و نقصان ای اسان از در احیای عار شد
 اینجا بدست شناس فرستادند تا بهواشت دیدم در مدینه اش بقوشای رستا
 ظلمانی من بینا شد تو مکان مبرک و مکر وجود من خال اندازیت یا جمل من کاس
 بردارست بلکه چهار سوی طبایع من بیاع خوانه معاملت و تحصیل فزاد
 و قایع یا مانع من فتور دیوان دولت و محاوره نیت نه پیکی ارواح ابرار که
 تجار بازار روزگار مند متاع علوم و اعمال و ضایع قبول و اقبال بدست آورد و مکر
 بوطن خود باز میگردد بنده آمدند از او میروند شاکر بنده آمدند استاد میروند شکر
 آمدند پادشاه میروند تنها آمدند با بیاه میروند اسیر آمدند امیر میروند قلیل آمدند
 کثیر میروند و ناقص اندند کامل میروند جاهل اندند فاضل میروند سگانه آمدند
 آشنای میروند فرود آمدند بالا میروند اگر معصیت مانع وصول نبودی صعود
 اطیار ارواح از اقصای اشباح با و کار عین تحقیق نکستی که کلاان کتاب الهی
 لی علیین **که** من رفتم و من رفتم اول مصباح اراستام و قلنا یا السالکین
 بصلح دوم با تائب و بجا پیراسته ام هوانی بر جعل الشمس ضیاء و القمر نوراسیم
 بعزیز من رب العرش الکرم چهار بگری مییم و سه کرسید السموات و الارض
 بجم بلوح محلیام فی لوح مجنون ششم بتم مطرا من و العلم و ما یسطرون **که**
 ای اسان اگر تو هفتی من نیز هفتم و من الارض مثلین ترا هفت زینت است
 مرا نیز همان معنی سبب غیبت است من نیز هفت زینت اراستام اول زینت زبان

دوم بکات نسیم به سغیران چهارم به صحابه بجم بالاسو علیه الصلوة والسلام نسیم
بموشان هفتم بموالید یعنی بنات و معدن و حصوان و تراطمین ازین که بدان
مخصوصی عرش مجید است و از یک بند مرمن از صد هزار قاضیه و قاضیه
نسیمی ارضی و آسمانی و لکن یعنی قلب عبدی الذین فی فی اگر توان ایستاد
هفت جوی طریقی من بهشت هفت مزینم اول نظر بران هفت روز دارم نظر بکات
هفت آفتم دارم هفت عدا دارم و قاضیه ها ای قول و فاکه و لایب حشمت
الانعام هفت اصل خلقت انسان را و اول خلقت انسان من سلاله مرطبی
کایه هفت طور احوال آدمی دارم سه خوارکی و طبعی و کورکی و غلامی و حور و کور
ویری هفت صفت از اضافی خلایق در اقطار و اوقات هر قدر در هر یک در حور انوار
ملایک و جن و انس و نبات و حیوان و طیور و هوام ای آسمان تو بان هفت حکم
باین هفت هفت برائی از آن میرسم که در قضای میدان این مناظره خوب کردیم
مبارزه بر در این **مکتب** من قبل دعا و در شهابین بر دارند قملان بی نور انوار
نور از خان احسان من می بخورید خطیبان منبر دعا خطبه قدس شری تقدیر و حکم
فی السماء در باره من میگویند که بقدر دعا یا انبیا و اولیایم مقرر است که بر باران
نور اعلام **مکتب** ای آسمان اگر بوقیم دعای من سجده گاه صدق و صفای و سجد
گاه از قبل دعا نزد ارباب استیفاء فاخته از قرب لاوقات للعبد الله وقت الصلوة
غایه الاقرب فی الصلوة خیم سجد قال الله تعالی و اسجد واقترب **مکتب** مرسل
صمدی و جودم ساجد کسرخ خوانه جودم سجد واسطه حضرت بوستانم در جود
بضررت و در شام خراط مشقی کوی زرین خورشید بر آید و بر تسخیر تقدیر مدور
منور ساخته در میان میدان مالاخذه که و الشمس و صبحها خیا طاریت از جودم
نیراه و انکبیر کربان کریم خبر و روز یک ماکر آید که و القمرا و انبیا و راق حکمت صحابه
لطایف اوراق مانا با عمار زرین کواکب مزین داده ما زینا السماء الدیبا بزیته الکواکب
تا چندین هزار کواکب کواکب بر مرکب نور رسیده در میدان جودان ما در آمدن صلوات
نواب رواق در مراقب ملاج ۱۷ دیوان ما بر آمده **مکتب** ای آسمان چند خورشید بر کشتی و از
سینه انبیا و سر کشتی سخن هم از اوصاف خود می آید آیت زینت من جل جلاله انما جعلنا

ما جعلنا من زینتها مکررات عزت من فی سبی و عیدانی الم جعلنا الارض مهادا مکر خور
نهی که شایع حکمت حکم صنعت بساط بقدرتون و جود مرا چندین نفس و الموان
جمع نسیم و نظریات و مشاطه قدرت در اصل قطرت زینت منور را با چین مرآت
عمرانی نفاذی بساتین بساتین برهم تافته صحن لاله زار را در فصل بهار و نسیم جا
بر روی کلزار مکرید با نسیم انوار رنگهای اشجار و درخشان اطوار و طوار
نشیند اخرنگاهی که که شمار شمار در زلف سلسل سبل و جعد محمد بنفشه جبهه
دارد بر عارض عرصه باغ طراوت خط سبز سبز و عجم و دلا ترکس بر غنچه تکلن دار
چشم غنچه بر خضار کل رویان باغ شکفته خطیب عند لب سخنان دای المک و المکوت
کشم لاله در سقچه لب طلب از بر لبی قطره آب با لب صحابه کشاده خیر و خیر و خیر
باغ شراب مروق در مجلس باغ بردست نهاد مرغان چون مغنیان هم ساز کنند
قمریان چون مقرران هم اول از آمدن محل سبک فدیست چون نقاشان در اطراف
صحن چین از اضافی من و نشر هر گونه شای و برکی انداخته زرگران صنعت
چون جودریان بر اعصاب اشجار بر سندان شایا و بر لب یک نایم اشجار صد
کوشش از ازار و انوار ساخته قافل زین با سین و کل بهم قایم کوفری و بلور
سوسن یک وزه عیسی زبان داده بهج ارگن مزی تاب با دفر بسند و دست ایست
قصه کدر بر ورق مشک بی کلام بانگ را از آمدن جود می دهند و بنا از آمدن زورق باغ از
سرخ و زرد پنجهها ساخته بر لا جود **مکتب** این همه تعلق بعالم صورت دارد بیانا
قدیم از عالم صورت بیرون نیم از بستان و در بستان و از مرغان و الحان هم نیاید
الحان بی باید نعمات قبیحات متذرات در ع عصمت ملکی و ترنات بکات
صواع قدس ملکی چه کم از صورت معصوم و نرم طیوریت باز بستان و مرآت
کیات و کلسان از کلسان من بی راسته ترکها اخر مطامع من نشوی که نقاش
قدرت در عرصه و ساخت من برک و شایخ انوار جگوه برانیکته و کواکب انور بر شای
و در احرام زر هر برک و شایخ جگوه در او خیمه ماه با ماه در قضای صمدی من
خرگاه نور زده از تاب زرب طناب خیم زر نگاری بر نام چار شام با بقدر زنگار
برافراشته زهره که شهر شهر جاست بر سباط انبیا و من طیور شایخ در دست

منزلی که نیکو انکشتی سروریت برکله کمال جلوه جلال نموده عطار د عطار و از
عطر حکمت ایست مریخ مرتب صفحه تواریخ چون نفوس رنگارنگ و زنج انا و عیال
نموده زحل در اعلا المملکت حکومت بر مسند رفعت نهاده سهیل بی چون خاک
حقن و است به تخت گشتان کرده جزو احباب بر سر کار خود را بقوف نور و آیات
سرور نشان داده بآیات انفس چون عروسانه بر تخت لاخوردی آسمان پادشاه
کرده ثوبا الزمانت رفعت توانستند از حال شورید این غریب چشم دراز کرده
همین هر یک را اجرام سپهر شسته از سر چشم انوار چهر خات و سیاره چون
شاه و عروس دست در گردن تخت انبوس **نور** از او و صورت نظریه است
و اگر کرب معنی گذر کنی صد هزار جلد به آخرت قلم نه صومعه ملک به محل
عرش رفیع نه موضع کرسی و سلیم نه منزل جبریل و سکایل نه مسکن اسرافیل
و غیر اینها صومعه بر سر نیم نه محرم سراج و قلم نه مدرسه لایم نه پشته
نقد لیم **نور** ای آسمان از تو بی معنی بر تو دعوی بر گیرم هزاره ظاهر و مخاخر
چون از کرم نه ترغی می ناری و من توانم فی کذا از منو خود را بر می کشی تا
سینا نه و من از تو با یکدیگر یا هر از اینها از اهل تواضع را گویند خاک راه درو
است اهل نیکو را گویند کوی شریف و اهل نیکو تن تواضع لله ربهم الله بیاد میدار
و من تکبر و سعه الله از خاطر مکن از ای آسمان عالم مخلوق از برای دامت و ادم
از برای سید عرب و محمد صلی الله علیه و آله و من محض حق که کافیه رخسار تاب
غبار هکذا از اصحاب اوست و نیکو عاده های عکاه عکاه سحرگاه احباب
که هنگام روز و زوی بنا بر کجی من می نهد و بنور قبول بر جبین و وصول می یابد
که محفل بی آزار من سجدا و تراها ظهور **نور** ای زمین به اکتفا از طریق
ضوای انوار نمودت و یک مایکی و بی سربانی اعتراف کردی یکی میکرد و یکی می
سنود می کار و خسته می در و کرم به عرض معارضه داریم و بنظر مناظر و بر ایم
بیکدیگر تمام که کدام یک بشکیم و ترجیح اتم و اول اسم سرانست و سیار است و
کثرت فلز افزون و موزا سر است آسمان کثرت مرا حرکت زمین کثرت مرا کثرت آسمان
کثرت فلز ما کثرت زمین کثرت مرا کثرت آسمان کثرت ما کثرت زمین کثرت ما کثرت

آسمان کثرت مرا عطار د معنی طبیعتت زمین کثرت مرا موارد معانی شریف آسمان
کثرت مرا عطار د با نوابت زمین کثرت مرا فاطمه زهرا است آسمان کثرت مرا در طرام چارم
جزو سیر خود شدت زمین کثرت مرا در درباری چندین جنبه است آسمان کثرت
مرا بگرام کانی لا نیاماست زمین کثرت مرا مبارزان میدانی غزاه اسلامت آسمان
کثرت مرا حاکمی چون بر جیسات زمین کثرت مرا عالی چون جبر صیلات آسمان کثرت
مرا ستاره ستاره ز جیسات زمین کثرت مرا ظهور نور علم و عدل آسمان کثرت
شرف ثریات زمین کثرت مرا سخاوت در پاریت آسمان کثرت مرا جلال جویات
زمین کثرت مرا صلح هزار حسن روح افراست آسمان کثرت مرا جلال و فوق ثریات زمین
مرا عذا و فوق آسمان کثرت مرا سوره المینیات زمین کثرت مرا کلمه الله العلیا
آسمان کثرت مرا کثرت کثرت زمین کثرت مرا صبا من هدایت قدسی است آسمان کثرت
مرا لوح و قلمت زمین کثرت مرا کلمه غزاه و طبل و عت آسمان کثرت مرا زو و طبل
فلک اهلوس است زمین کثرت مرا دلهای مستفیض از یوسف اندست آسمان کثرت
مرا ایت رایت صباح و رواج است زمین کثرت مرا بادی منادی می علی الله است
کثرت مرا صفا و شبانی است زمین کثرت مرا دلهای درویش و منهای صافیت
کثرت مرا طلوع و غروب است زمین کثرت مرا سرور و کرم است آسمان کثرت مرا شرف
فرقت است زمین کثرت مرا فضیلت النجم ضریات است آسمان کثرت مرا بیت معیشت
زمین کثرت مرا کعب بر نور است آسمان کثرت مرا کالی در بر و نجوم است زمین کثرت
اصحاب حکمت و ارباب علم است آسمان کثرت مرا قدیم روحانی است زمین کثرت
علما و کونوار بانی است آسمان کثرت مرا فلک بیابان بهشت و جود عین است
زمین کثرت مرا در مسجد جامع مجلس معین سکین است آری در بهشت غلغله نور
مرغان و صدک اشجار و انهار است آسمان کثرت مجلس نغمه های استانه و غلغله های
مستانه اهل شرف الا بر است و از هر ذره از ذرات وجود شاه هدایت شهد شهود
در مقام وصال قربت و محنت اقرب الیه من جلال و ربک تجریم کماوس ملامت لایا
مزید این لغات شوق باید که **نور** ای چه مجلس بهشت این چه مقام است انجامه عیالی
رخ ساقی لب جامت انچه در دلی کر چه بگذشت آری در گذشت شادی کر چه بگذشت

علامت اینجا نیست در مجلس ماست که وصف نعل شاه و در پیش نهادن کلاه
چون در آبی بطرف خورشید ما با علم در همه گویند مخور غم که حرمت اینجا ماهی
مورد صفت سوخته و گرم و گرم بجز از زاهدان که خاست اینجا حیا چون کشته
و گویند رازی کشید و مناظر اسان و زمین بطول اینجا میدارند زمین
بر آسمان و ترجم این بران انعام تا شد که آسمان کشته که شرق و غرب زمین
بن که من مهر و ماه دارم زمین کشته نصبت من صبح و شام همین تپان که روز و مظهر
و مشهور بنور محمد رسول الله را دارم صلی الله علیه و آله چون آسمان نام این سلطان این
و جان و آرام روح و روان بشنید کشته ای زمین تو وجودی در این که حرکت او بود
یک آفتاب رخسار بودی و این ماهتاب نور افشان **شعر** ای داده نور
شیع رخت مهر و ماه را هویست شکم رو تو شک سیاه **شعر** ای داده نور
ساعت بدید بستان استین **شعر** ای کشته چون هلال نوشی کرده ماه را عیسی که بگذرد
نیک در مجرای هر دم باستان تو از دیه را نورانی از روی تو لاجت **شعر** ای داده نور
ارواح و نیل الله را **شعر** ای کشته صلی الله علیه و آله و محمد و زبیر و زبیر
است که در هیچ هیچ رسالت در کلمات جلالت به نسیم نجات نبات شکفته در غنچه
در صدف و صدف و صدف بر ریشتر بویست بر و دره ان جیات عرفان بغواضی بیان
بیا حل منازعین اناده **شعر** ای کشته چون قطره بر چرخ کرات آمد اندر صف و
در جهان آمده زان بحر که ساکنها تمامه **شعر** ای کشته چون سیاه آمد و جبهه زار
مخضبه جبهت و مهر غر از مخضره عقیدت که بهجوم مجرم ضیعت افزوده و بر و بر و بر
به نسیم نسیم لطیف عیم او تازه کشته قناره عناق و فاقه در وحل و فاقه
شبه رتوب ضلالت بسبب ظلمت جهالت کم شده بود بصارت رتوب رسالت و انار
مشاعل با شمع جلالت او یافتند **شعر** ای کشته جان و تن بهم تا نه شد با بر و
امکان و قدم یافتند **شعر** ای کشته چون نسیم بهنج عشق بشکافت شد آن کج نهاد در دل و جان با
ارباب انار و که هرج جاش را از هر سرای تا من الله بیا راه و ما رسد که عیسی
از برای تشریف قدوم یغیظ نظارم ز بر جبهی افلاک را با جیات لولاک لاله خلق
ز دل غنچه برده عزت و شاد روان قریش را و در هوای این ابرو و اوق سبوات و جوارق و ش

جیات بلکه از برای عالم فهم و ادراک زدند **شعر** ای کشته طارم از دایه جیات تا رازی
زین اوقات شش جهات انبیا را دید ها روشن گئی قد سیاه اینجا ها کلس
این جهات و ان جهات بر هم زنی **شعر** ای کشته بر ذره عالم زنی **شعر** ای کشته حضرت ج
اعتدالت جل و علما با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج عید صیت
استوار فرمود که عبادت از برای قتل و کان قاتل قوسین او ادانی است دران
خطاب آمد که ای محمد هغه عالیهان سر کند بنام من بخورند و منی قلم بنوی
یا دیگر که لورک نزلت را این صله و منزلت را این قدر بسته امام چشم بگشاید
و در بر قدم خود نظری کن رسول علیه الصلو و السلام در بر قدم در دهن
فرمود عشق ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته
در سینه که ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته
بهر خاک قدم است دوستی که بخواند دوستی را و دوستی را و دوستی را و دوستی را
ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته
و صاف ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته
بهر محسبم **شعر** ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته
اسان یک حلقه کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته
حلقه ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته
شعر ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته
طیخ چنین بنظر بریده که دران شب قریب و کرامت فلک جلیاب ظلمت بر چهره زان
فرو گذاشت و در بر جبهی سیاه چو قمر بر روی لوح لاخوردی یگر فلک بر کشید
القصه شبی و شبی دباچه صبح سعادت زد و نهایی روز از روز زیادت
ز قریب او مشای لیل القدر ز نو و برای لیل البدر **شعر** ای کشته ای کشته ای کشته ای کشته
با صغره اش نور عینی نور چون درین شب با طرب تا نغمه عزت ابلیس نبی صلی الله
علیه و سلم بر مسند عالی سند قاب فرسین او ادانی نهادند و شاد روان عزت
بر فرق ابواب ملک و مملکت بر کفر قصر جیروت بران راستند هر یک از ارباب
نکونات خود را در نظر حضرت سید السادات علیه افضل الصلو و السلام

جلوه میلاوند و خود را بر تپه می نهادند تا شاید که منظور نظر قبول الحضره کلاه
فاما حضرت را بواسطه استغراق افکار تجلیات ذاتی و صفاتی نظر بر آنها
نیفتاد و کوشه چشم بجانب ایشان کشید و لاجرم نشان قرآن پان احوالات جنین
فرمود که ما را از البصر و ما طفی و این فیه را در میان غرایب الاوقات در مجلس محراب
درین باب لطایف بسیار است فاما درین نسخ از جمله این لطایف یک لطیف بسین
میگرد تا آنچه مجمل است در فصل ابتدای و برورش شهادت بر سبیل شهادت
بر خواجه ای در دینش او زمین بمان به همین خود بکشد و با اختیار و
استظهار خود این اشارت در داد که سعدت اقوات حیوانات هم منیع
انوار ازها رو پناات هم برورنده آنها لا افعال فواکه در مهاد انوار من
صدف جواهر ازها و اهر قوا لب ابد هم فراتش لطف و بریت فرشتان و
فرشتاها بر سبب انبساط من گسترانده نقاشی عنایت الوهیت ضرور موزون
نقوش بر قلندر بر لوح با روح من طرح انداخته **کتاب** خوب رویان کواکب
نواب من دارم منائب مناصب و انصاف شینها باید من می تمام سکون کان طوح
بجام عام کن فیکون من خواجیه نعم و بی انصاف از رتبه و ما بر عدوت من شاه
باه با هر دوش خورشید در جلوه کاه و جمیع الشمس و القمر بر تحت تحت من جلوه
میکنند مشاطه حکایت الوهیت کلکونه زینت و زیبا لکن نظری بر رخسار عریض
ابکار مجلد اسرار من بر یکند کرسی کنت طیفان و سوت و سع کرسیه السموات
و الارض بر دوش منقوش من انداخته اند بروج با عروج و انصاف ذات البروج
در ذات بی مثال من تعبیه ساخته اند لوح کنت سینه اسرار عشق و محبت من
سکینه از واح اهل معرفت من از اسرار معانی محظوظ من از نصرت شهادت
محظوظ من منقهر عدم غیبی من سبع حکم لاری من مطلع طوابع انوار قدس
مطرح لواح اسرار بی من قدم کونت راز دار قدیم من صاحب اسرار علم با علم
ما سرور شود و کتب من منظور نظرات بی حجب من علم من و القلم بر هلاله لشکر
و سبب پیکر من بر کشید اند خط وافر حظ علم بالقلم بر شش رویان رفیع عنوان
من رقم بر زده اند **کتاب** قلاوه تجید در جید جمید من انگشت اندر را استوار

بصافی عقارت با مستقامت انداخته اند قبله دعوات نیاز متکلف هم بحراب مناجات و درین
منم شیشه اخبار از روح مغربانه من استانه اسرار موصوفات هم هر چه در جبهه آفرینش خلقت و
پوشانده اند و جرحه خودش پوشانیده مجموع سر قدیم من دارند و دست نیاز بجات و نعم و نیکو
هر دو و گویند در از یکین خطاب مستطاب حضرت عزت جل و علا در سبک کار انداخته است بر کزیده
و محبوبیت پسندیده که آن همه عظمت و احشام تمام در جنب حشمت و انصاف او جویا بوده باشد
درین تواضاب یا چون قطره در برابر دریای نایاب یا ای الرکان مهالک ملک و ملکوت از جناب عزت
و جبروت اسانت فرمودند که ای چه شود تا تبارک علم و جود ما را بگرم و جود قدیم مبارک و کشف
کرد ای جناب حضرت خداوندی جل کلامت اسالت ایشان مقرب با جابت کرد اند و خیمه آویزان
ازین در حجاب محو علی علیه الصلوة و السلام بر بار هفت اسام اجاری بر کشید چراغ هدیه السلام و آقا
صفت تبارک از نویسن در کشید و آستین هفت از فقر و عیال بر افشاند اسانت خط بر قدس
بخطاب من گفتند یا محمد در قطار و کلمات افاض بر سبیل انصاف چه شود که نظری انداز بر نقاش
عالمی یک نظر بر آنی که است اینها اقطاع ایشان منت منجم یا استانی الا فاق رقی انفسهم در
اقطاع جلوت که آن از هفت عالمی باشد گفت با کسی در ملکوت عالم بالا و صوامع ملا اهل ملکوت بود
آن تماشا خانه چه من بوده است و گویند سری ابراهیم ملکوت اسرار و لایض و جلوت جلیل
که منظور نظر بر بوده باشد سر را و یک از بی کلت از وی بر باید در وقت در ماه کمر که بی
از برین باوت اصل تعلیم که بی اوت در بیست و نوبت تمام مقام انشاست فذلک صلا و
علا السین و الحسب اری او در قمارات منت تعلیم غلام السین و الحسب جاء
که مشاهده دیدار در باید بحاسبه اعدا چرا که بر دارم این ماه در چین کلا و استان خزان
جعال خود باشت و در وقت هلال انگشت نمای حال ایشان از استاد با سارت انگشت
شکر انداخته اند که آفتاب اساعه و انت الفجر انجمله ما بر استان عراق چون ماه شمس
در طره دیدم که طه هر یک از خادمان استان من ستاده و از راه بجات بعصاه جناة قائم
که اصحابی ما محجور با هم اقتلیم اشد من می ماه کمر و ما ارجا الهی است در خلوت
فرار از جود بی برون کنند و از کرد بازار عرصات برگزاندند حیوان جبال استان خود
نکر که و در این روز و ای ایشان سق جبار را بر کرد اند که سما هم بی وجه هم
اثر الهی در گفتند انساب جهان تاب سم اسانت و سراج دهان اینا نصر علی ابوان

لشکر خنده بیا رسته است خود را ز خوار شده همتش از کج تو گم شده چهره مقصود
 صبر شده هار و دیش آخر محبت و دستور محاسن متقدمه ختم انعام بر اخیار و دلاوریان
 می بود دعوت دگر محراج ان صدر و بدر در میان افاضه یقی بنده از حدیث معراجیه
 دهانیه بصره صریح ما نم تا از این مجلس همان لطایف شریفه اراسته باشد اگرچه ذکر معراج
 صلی الله علیه وسلم علاحد در یک حدیث از احادیث اربعین ان شاء الله مفصلا راسه لطیف
 کثیره و اشارات بشیره مبین خدا هد شد من جهد همی گفتم فضا میگوید بیرون ز کفایت تو کار
 و کرسی **در حدیث معراج** و ایست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 که گفت در آن شب قرب و کرامت که مرا بر عرش گذرانیدند دیدم که بر سر است عرش سید و روزانه
 شهر با دانه و جوی عرش که منبر و لیکن در غایت عظمت چنانچه بر من خبر از هزاران
 هر چه می تابیدی هزار ساله راه بگو هوای کو تا کو در کل رسیدم که این جیت گفته ان سیرای
 انبیای موسست علیهم السلام و این منبر شما منبر تو یا رسول الله گفته منبرهای ایشان بر
 عرش و منبر من بر لب خطاب آمد که با محمد خوت و وزیفات شود و برندگان خود حکم بر است
 گفتم پیشتر از اینست فرستم ده و دنیا مراد و زنج و راه بهت را بر من عرش نهاد ام و ده و ده
 بر سر روی مطهر انرا در من عرش بکباب جت مرند و عاصیا ترا بر من بیا برده و و اندر
 تو بر من خود نشسته باشی چون عاصیان است خود را در میان ایشان جتی شفاعت کن تا چشم
 در هواست کن تا چشم سیم تا هیچ کس از عصاة است تو نباشد و زنج مبتلا گردد می چه میگویم
 ای در پیشتر این محبت که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از نایش محبت الهی است سبحان
 با این سنگینان است او ترا و ترا بخلعت محبت خود صرف نکرد این بودی همچنین تصویر
 به تصویر می تو فرستادی ای کل کل از همه بلبلان قافله سلا میسکه بملان است و درج
 تا می تو می مطلع انوار الهی تری مایه هر نفس سگین نویسن مونس جان من عکین نویسن
 دست فقیر که تو خدا هر روز با تو خلوت که وحدت شدن در در مایه و رات تو باشی در نه
 حد است سلطان تو باشی زنگ ز سرات دل جان زدی مرد و جان سر حقیقت کتابی مصطفی
 مرا جلوه ده دره از من من خدا جلوه ده بر من ان برده ز رخسار دوست عان که دلم عاشق و دیار
 آنچه ترا می بر صالم که شمس خلعت حاجی معنی جوشن باج کرامت سربازده هر چه مرا دست خطا باز
 در هر از ارباب میگویم که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مضرب محراج

نفسه که تو

تقریب

به دلت مواصحت انچه حاج یافت و بقرب حقیقی شرف گشت خطاب مستطاب الهی در رسیده یا محمد
 ما ایت بی من الهدایه ای محمد از برای من چه هدیه آورد گفت الهی دو قبضه آورد ام و دیگر
 قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر جفا و معصیت است هدیه که برای کرم تو تربیت کند
 این مناسب تر می شود و خطاب آمد که ای محمد تقصیر طاعت است را بر حجت تو بخشیدم
 و جفا و معصیت ابشا ترا شفاعت تو را مریدم ای محمدات روزی که مریم رضی الله عنها متولد شد
 همه حاضران بجهت کفالت او طاعت نمودند من کفتم هر یک قدر خود در اب انرا زدم قدر خود
 اب ای کفالت مرید را نماید بعد از ان قدر زگر یا علیه السلام سر روی اب آوردم و پاکت
 لدیهم و لبقون اذلا هم الیه ای محمد اگر توان روزی انچه حاجی بودی قلم ترا بیرون آوردی
 قلم بیرون روز قیامت شود و هر یک از مکران مالک عاصیان است تو سبقت جوید انقدر و زنج
 با خدا ایشان مبارکت دوی مالک دهتم با زبانه نیز همین گردا میسر دعوی سابعیت کند
 نشاییت بودند ام و بعضی را انبیا علیهم السلام بولایت ابوت و کرامت نبوت دست شفا
 ان استین شفاعت بیرون آمد و دعوی اولویت را بر این است تقدیم رساند و گوید
 ای اما که باین است دعوی قصاصی کنی با ظالم اهانم خود بدینا زند همه بعد از ان تا قلم
 شفاعت ترا می محمد فانی که در بیرون آریم زکای است حاجی جانی ترا بفرمایم تا همه بفرستند
 تا در دست زد و طاعت ممالکشان بر هانیم و بد رجات ممالکشان برسانیم و صف جمال است
 بودن اجد و بیان ذکر صیانت ازان و در قیامت پاکت دامن توانان ماند و ز شرف مرد اسن
 شفاعت تو دست عاصیان تو افتاب عالم جانی عجب مدد ممالک است **در حدیث معراج**
 سیدی برضا علیه السلام صلی الله علیه وسلم و براسای نعم و اشباع کرم و بانه است
 او بشنود و سید و انی این خیران پروان و تفسیر در نفس مراد کرمه اسن الرسول و دره است
 ان حضرت صلی الله علیه وسلم انجاب قدس در هم سرای انس مراد از برای است بسیار
 و بجهت ان شرف قبول رسیده از جمله انچه سوره بان ختم گشته چهار جاست یکی حق و دیگری
 و دیگری ولایت و دیگری نصرت یعنی عفو و قرب و امان و رحمت بر عاصی و ابرام ولایت بدین
 اسلام و نصرت بر اعدای نام و اعتنا خا و اعتراف و رجعت است مولانا و انصاف علی انصوم
 انکاف از او از برای کناه کاران است عفو خواست جواب آمد که و عفو عن الایات و رجوع
 نصیب کناه نکرد تا نشان مل کناهان باشد و عفو بطول جمع ادراجه با فرارسید باز گفت

واغفر لنا حوت عن كرمي وكني نأمره ما دبره نكرود وجز نكرس نأمره ما دبره
ما جردیم جواب الله ان الله يعفو الذنوب جميعا يا زكوت وارجعنا برحمتك كن حجاب
الله وكن بالمرتبين رجيا اكرما رحمت الكون برامت تو بخراست تو هذا انما است
برايك ان آورد از لایا زراستان فرد صیر بودم نه دعای تو ما بر رحمت آوردی رحمت
ما تارید ما آورد باز گفت است سر ما ای ولبا جواب الله که دیک با ت الله هو المومنین
استوان انکا فریون کا سوا الله مرار گفت فانصر با علی العظم انکا فریون جواب الله اکر
تو کنی واکرنا کر ما واجب با جاب کرم نصرت سیدگان سوسن و ما کات حفا علینا
نصر المومنین بعد از انکه دعا مقرون با جاب و عاقبت کار سعادت قرار گرفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بر سارک فرود آمدن خطابه الله ازین داسک تم گفت واکر
جهت سرور دلائل حقن چیست خواجه فرمود الهی در پی نکریم که ازین جعبل در وجه الله
سرستی این همه که است گفته ام این احادیث که در مورد عمل نیست حق تعالی فرمود ای
فعلت واکر با فضل با ما کات ایجا با تو پیش بر دیم ای محمد مفضل ای مفضل بود
بر طریقی کات و این معاد که است با تو پیش برده ام با است تو همین سیر خدام بر
بر حضرت ای عودات یعنی خطا ما دبره ایثان در مورد فضل ما خدا بود بر خود
عبد ایثان - و قازن آید که از ما جاست که ای زما و زمره و خطا است ترتبه
نوازی تر آید نزد زمان نصیبت در وقت عزت نزد توان کن که در نزد خود خطا است
خدا یا کن ایچ در خود است کرمی و از تو کرم می سزد نسیم و از ما نسیم می سزد و از انکا
از عدم در خود سر انداخته اختیار بود چرا هنگ شمر عدم سیکم به بی اختیار گفتیم
می زسم گفتن حذر اید زین خیر و شر بپذیرست ان چه نعم و محض خدایا جوی
اختیار بدیم که بر ما صد اعطرا را بدیم به بی اختیاری ما چون همین است ای دشت
حق تعالی که **ما جردیم جواب الله ان الله يعفو الذنوب جميعا يا زكوت وارجعنا برحمتك كن حجاب**
الله عنه و ایت سیکم که در حق قرب خطاب الله سل بعضی بطلب برادر می فرمود
علیه السلام خدایا با تو بدای که مطاوع من جیت من تعالی صبره الله بجز نکر نقص من و ما
شاید غم و اندوه تو بر تو نصیر است نسبت و طاعت ما گفت بی خلاصه خطاب الله ای محمد و حضرت
ایثان در بعضی من کرده اند ترشیع ایثان گمان ایثان را که در نام و هر نصیر که در سبب ایثان

من شیع ایثان از ایثان در کلمات و یا خرد ایثان از ایثان برود و روایت دیگر آمده است حق
تعالی فرمود ای محمد اگر کسی بر مطیه خود بر مقدار وقت او با و بر مقدار دیگری آمده و بران با بر خود
تاثان مطیه بواسطه فرودن ات با رهنا گفته حکم شریعت تو دین باب جیت خواجه فرمود علیه السلام
که در شریعت ما نصیر نیست ان مطیه مران فرایند با برکت خطاب الله ای محمد من سر با است
تو بقد و طاقیت ایثان ایجاب شرع کرده بودم تو برین چیزی بعد از سینه ایفرن و دی من دور گفت
با ملاویش فرمود نکرده بودم تو دور گفت دیگر است زیاد که ای بر چه ایثان نشن دیگر است بفرمود
همچنین دعا می نماز ما سن بر میزد ساختی و بر و یام رمضان تطوعات و نوافل زیاد کردی و ایثان
بواسطه مراد ای او بر نصیر نمودن ایثان شرعیت خود از عهد این سر بر میزد و ایثان
خواجه فرمود الهی من چگونه از عهد ان تو انتم بیرون آمدن خطاب الله ای محمد از عهد ان
یکه بر بیرون می توانی ایثان و ما ان کلام است ای محمد تو ان شاعت ایثان ملول نشو که
من از نصیرت ایثان ملول نشو ایثان از خود فریاد کرد و ازین امر نیت
خدا یا کلیم ما کرده ام که من هر چه کردم خطا کرده ام اگر هست جرم بیرون ازینا جرم حق
نرا درم امر کار اگر حد بسیار کرده ام و بی هر چه کرده بخود کرده ام زلایا شرفا است
کردی نقد تیره از منشت خاک پیرین بچیده کرده و با حوائی که در خود برش ندارم جواب
رسالت ای زکوت ما شش امید واری زکوت جفا می ابر حیل عاصات خداوند
نادر زبان گرفت اید جرم سیاه و سفید بعضی تو انم پیش از انست امید چاشنی
در بی سار که روزی شایانند شمار مرا ختم نکرده و من شایع عطا می بر کرم
فریاد ز نصیرت هر چه از خود اهدا هم فرست که گران نصیرت پناه هم فرست زبان من از تو
کرده بکلام بگوید و شکر تو هر کی تمام زیاد خودم دیده بر تو گفتم فراموشی خود من دور
خواجه فرمود الهی من چگونه از عهد ان تو انتم بیرون آمدن خطاب الله ای محمد از عهد ان
اودده است که خواجه علیه السلام ایثان با درایت قاضی ایثان ما اوجی بران
فرموده که با رجایه و سران الله علیه هم ایثان حاضر بودند هر یکا استدعای کلامه
کلمات خود و سرایان اسرار رسیدند ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه من علی بکلمه
یا رسول الله سنی بر جان من نه و کلامه از ان کلمات با سن در میان از خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم که ای ابو بکر حق تعالی با سن گفت لولا انی احب محابته امکا ما حسبهم

ایمان را که جو فیع علم البقیین موشح کرد ایله مطلع ای عین البقیین را که در مقام
حق الحقیقین پیروان کرد ان خلقات در سلیم شریعت تا از حیره انوار حقیقت دور کن خاطر
نور و نور ما را برید امید تا خفا نور و نور ما را برید و نور کرد ان الهی موسی صدیق را علم
نعمیز ادی و بعد از سن تا اولی احادیث و ما را علم نوحید ادی و اعلم الله لا اله الا الله
بسیب علم تعجب حکومت بر تخت مملکت مصر نشاندی و کلاک مکتب الیوسف فی الاصل کما جبار کما
بسیب علم تعجب که عید در صدد جنت برار یک عزت و اقبال نشانی که کمالا بعلوم الله با قلوبنا
تجرب من تحتها انما انوار کرم که نور اری امید و اری هست الهی تعالی است ازلی خورشید
در کمالی شکستگان در دشت نغم هدایت کشتی و برسانت انبیا اب دادنی و انساب
لطف و کرم تربیت کردی که کون کشتی تعالی است ازلی تعالی کفایت ابروی مددی فرمای
که چون ملک الموت جان نده مریض ما از رحمة تعالی فی بکشد و در آن زمان که محو نور
و معرفت جدا گشته کس که کاند جان نده را از دل و کس که در آن زمان حضرت عزت
ای ملک الموت نور انبیا را در دوش و کات سنه ما را در سراج کلام ما که انجای برادر پیش
حضرت رب الارباب در صراط که انبیا انوار الطیبت ارجی ای رب که صوفی روح در سراج انوار
از سر معدن در صراط که متوجه جات حضرت خورشید و تعالی کس که در سراج جان در نصای
هوای هویت صغیران در یاد که نیست این عالم را که کاند فی این خطیره بیرون بر که
سراج خالهر جانی تو باز جلوه تاری مقیم برده و از می قرار کاه چسبانی درین شمع شانی
از سراج عالم قدسی ندیم مجلس انسی در یخ باشد اگر تو درین مقام بانی کمال در نظر
کن برود و دوستی کن زنجیر عالم صورت بر خیز از عانی بر آه کعبه و حلالش بر
حاکم از کشته شوقند داده جات بجوای هر از کشته درین ده فروخته و باید
دری و حل نسبی رنگ در دست شانی **تفسیر** خدا اسبوی تو و کرده ایم با غلام عالم
تو که در دم در آن دم از ما نشان هر خبر در دهر و فضل تو بر ما کشود ان جان تا بن بر
اختصاص که ما تو بر دم در بریم حاضر و هر دم با خود بسیار حقیقت خیال بود بهانه
و در قدم و دیگر قدم عدم را که هست پیش قدم که علم عالم تا بر دم وجود و علم هر لطیف است
تو ای که از اختیار مددی جان شی افکار مددی و بی جنت تو خدای از آن آدم رنگن سوزن کلام
بدان را بر حقیقت تا که از آن آدم هم زبانی که تو بر زبانی که یعنی شیم همه مستحکم ای شیم

ای شانی از آن چاره ندادی گفتیم خدا با نامه خود را بخوانیم اما شریعتی که رسا رسا کرد
فرمان آگاهی شیلی و در کتاه میکردی ترا رسوا کردم امروز که می خدای هم رسوا کردیم
تفسیر خدا با اجزت که کارم مکن بد کنه شر سارم مکن مرا شر ساری ز روی تو پس
در شر سارم مکن پیش کس تو دانی که مکن و بیچاره ام هر و مایه نفس اماره ام
نمی تا ز این نفس سرکش من که مقلش خواند که من عیان که با نفس سرکش بر لب
مصاف پس گات میا بد نمود و لیکن نباید بعضی کرم کرم کرم ضعیف میا هر کس
تفسیر که شیخ عتاد دینوری قدس الله روحه روزی که مرده و نفا خود نشسته بود و
بیزدی آمد که روی اش خروج پیدا شود شیخ سیرا بد که از من پرسد ای شیخ درین
تو هیچ مانگی یا شد ظالمی که در اینجا بفرغت خالی توان مردن من گفتیم که بی هست
خدا که دلت کردم و در این سخن وی انکار که نه چید اندان در پیش در این عالم
و دو گانه او کرد و همچنان روی بقیه بکار خود مشغول شد چون حال تو می دیگر دیدیم با تو
و نیز دیگر و اندم که بیدار روح مشغول است و قطرات اشک از عین او منقار می شود
که بر دای خود آب دینه او بستم سر گفت ای معشای این آب حسیست که از دای می
تا باین آب برود که از خود ملاقات کنیم گفتیم ای دوست من هیچ از روی دری گفت
با من دنیا رست از هلا و خوف و روح من از دین با جات معارف کند و اما دات اهل
الله در دات من مشاهد کنی با من دنیا و شکر و ادا مخر و بگردگان محبت قنوت کن
و بگو که این عرس عریست از خبریان که بجهان اصلی خود سر اجعت نموده است و اگر می
اسلام عیاد الله میم سردم آخر کن تا از صحت تشیع جبار من گفتند اکتیم ایچر که
احوال تو بگو نه اکتیم گفت من ترا از احوال خود خبر دار کنم ای شکیفت و از عالمی که در شیخ
مرود کن عهد شب منتظران صبر کردم که مرا حال خود و احوال که اند چون سخن شد در ویش
می بستم که حسن و کجای تمام عذر خواهان می آید و عذر خواهی من می کند که در اندم معذور
گفتم حال تو بگو نه است گفت حق تعالی با من خطاب فرمود که گفت یا معشای در کتایی که
خبریت را بر رهناسون بگذاور تا با ان اشک حسرت با من و در دای خود ملاقات کنیم این معناه
تعالی است که اگر معرفت خود هر کرم که آید با شیم حسرت را ما دی که نیست الهی بیست
طایا با جات و معرفت خود مشرف کرد آید با احسان و معفرت خود بر مشرف کرد ان مشرف

ائمان بنوعر و بی نرون اید از زیر نقات جوت افتاب از و رای سجایه که دیده نظر کین در
 خیر کرد و جان طالبان در شای جالی تقریر و بیان این حیران بماند تا بعد قضا الله تعالی کار
 جمع آن فواید را غنی حاصل آمد بر تیب ربیع الثانی این کتاب اشتغال فرمود شد
 که باینیم زند برد و رسم جامه که فراق ک شدست و باینیم عهد بید برای بار روز که خاک شد
 و داعیه امت الشاء الله العزیز که از ربیع باقی امین دفتری کی بیات اخلاق و دیگری در حاکم
 دیگری در اوقات شریفه سرب کرد و در هر دفتر از آن د فائزده حدیث قافله سالار و
 معارف و حقایق و لطایف و دقایق خداوند انشاء الله تعالی و حده چنانچه شوق کلام
 دفتر شاهد و مصدق این دعویست و اگر توفیق رفیق نکرد و این دفتر با د فائز دیگر
 منظم نشود چندان از طعام و غذا و شراب بپای کون و ملبوسات و حلی و زواهر و اهر
 مشطومه و منسوخه از حدیث و قرآن درین حصا شد بد البینات و رفیع الامکان در خفا
 اشادات و دقایق استعارات و جبره و پنهان ساختن ام که جات عارفان بر سایرین
 تا بقیام قیامت غذاء سر حاکمی تواند خورد و شراب ربانی تواند داشت و مید و بحلی
 معارف و ذوق لطایف محلی و مزین تواند بود و لله المجد والمثنه من ابدان خلد
 تا رنجه ذکر باینیم رستند طعنه ها بر اگر سنگی دهن بر کاس من زد کسی چه بگوید که
 من زنده ام خلق شیرین از باینیم جز هر قائل از تلخی و باینیم دیو بر بی کوباید خنده
 غریق آب و بیسوزم در آتش که با کاز طعنه خاکی و آبی جو دارم درج زین آسانی و وفا
 که معانی با نصیبت لیا نمکین سخن طرز تحریب است اللهم اجعل سی مشکراتی
 مغفورا و عیالی مغفورا و تجارتی لن یفقر بفضلک و کرمت یا عزیز یا عفو و الحمد لله
 از لا و اخرا باطنا و ظاهرا و الصلوة و السلام علی رسول محمد و صلوة کثیره و سلاما
 بشیر الکتب هذه التطبیرات و جمع هذه التمریبات معین المکین
 الداعی بالخیر لاسلمین ثم ختمه بحاشم الله المنیع و اعظم بالله الربیع الی حفظ
 من نقصات المولین و کلمات المصلین و کان ذلك



در کتابخانه
 مجلس شورای ملی

حاجا محال این دل عکس ششمین

۱۲۸۳
۱۲۸۴

۱۲۸۳
۱۲۸۴



Handwritten text in Persian script, arranged in several lines across the right page. The text is somewhat faded and difficult to read due to the age and condition of the manuscript.

